# تاریخ ادبیّات ایران

## جلد چهارم

تألیف دکتر ذبیح الله صفا

تلخیص از دکتر محمد ترابی (زیر نظر مؤلف)

خلاصه جلد پنجم (بخش اوّل - دوّم - سوّم)

از آغاز سدهٔ دهم تا میانه سدهٔ دوازدهم هجری



چاپ هفتم

# تاریخ ادبیات ایران

## (جلد چهارم)

خلاصه جلد پنجم: بخش اول ـ دوم ـ سوم

تاریخ ادبیات در ایران

از آغاز سدهٔ دهم تا میانهٔ سدهٔ دوازدهم هجری

تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا

تلخیص دکتر سید محمد ترابی

صفا، ذبیح‌الله: ۱۲۹۰ـ۱۳۷۸.
تاریخ ادبیات ایران / تألیف ذبیح‌الله صفا؛ تلخیص محمد ترابی.ـ تهران: فردوس، ۱۳۸۴. ۶۵۶ ص. ISBN : 978-964-320-475-4
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار).
"این کتاب خلاصهٔ جلد پنجم (بخش اول ـ دوم ـ سوم)"
۱. ادبیات فارسی ـ تاریخ و نقد. الف. ترابی، محمد، خلاصه‌کننده. ب. عنوان.
۲۰۱۳ ت ۷ ص / PIR ۳۳۷۴ ۹ / ۰ فا ۸
۱۳۶۷ کتابخانه ملی ایران ۱۷۶۱۲ـ ۷۷ م

انتشارات فردوس
خیابان دانشگاه ـ کوچهٔ میترا ـ شمارهٔ ۷ تلفن: ۶۶۴۱۸۸۳۹ـ۶۶۴۹۵۷۷۹

# تاریخ ادبیّات ایران (جلد چهارم)

(خلاصهٔ جلد پنجم: بخش اوّل ـ دوّم ـ سوّم)

دکتر ذبیح‌الله صفا

تلخیص: دکتر سیّد محمّد ترابی

چاپ هفتم: تهران ۱۳۸۹
تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
چاپ: چاپخانه دیبا



شابك ٤ـ ٤٧٥ـ ٣٢٠ـ ٩٦٤ـ ٩٧٨ ISBN : 978-964-320-475-4
شابك دوره ١ـ٤٧٦ـ٣٢٠ـ٩٦٤ـ٩٧٨ ISBN : 978-964-320-476-1
آدرس وب سایت: WWW.ferdospub.com
۱۳۰۰۰ تومان

بهرۂ نخست: وضع عمومی زبان فارسی از نخستین سال‌های سدۂ دهم تا میانۂ سدۂ دوازدهم هجری ................................ ۱۷۹-۱۷۰



بهرۂ دوم: شعر فارسی از نخستین سال‌های سدۂ دهم تا میانۂ سدۂ دوازدهم هجری ................................ ۲۵۲-۱۸۰



خلاصۂ بخش دوم از جلد پنجم تاریخ ادبیات در ایران ... ۴۸۰-۲۵۳

بهرۂ سوم: شاعران پارسی‌گوی، از نخستین سال‌های سدۂ دهم تا میانه سدۂ دوازدهم هجری ................................ ۴۸۰-۲۵۵

## مقدمه بر چاپ اول

پیش و بیش از هر چیز دانای خرد آفرین و دارای آسمان و زمین را سپاس می‌گذارم که به استاد دانشمند عزیزم جناب آقای دکتر ذبیح‌الله صفا توان جسمانی و توفیق روحانیِ اِکمال و اِتمامِ جلد پنجم از دورهٔ تاریخ ادبیات در ایران را مرحمت فرمود، و بر این بنده توان و مجال تلخیص آن را ارزانی داشت؛ و نیز از آن استاد گرامی و پدر روحانی به تمام و کمال سپاسگزار است که به این بنده و شاگرد کوچك خود اجازه داد تا این جلد از آن کتاب نفیس را در پاسخ به درخواست‌های مکرّر دانشجویانش و آنان که می‌خواهند آگاهی کلّی و آسان‌یاب از تاریخچهٔ تطوّر ادبیات فارسی به دست آوردند، به این شکل و هیأت که ملاحظه می‌شود، کوتاه و مختصر سازد.

کتاب حاضر خلاصه‌یی است از هر سه بخشِ جلد پنجمِ «تاریخ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان فارسی» تألیف استاد دانشمند نحریر جناب آقای ذبیح‌الله صفا که از آغاز قرن دهم تا نیمهٔ دوم قرن دوازدهم هجری را، یعنی از مرگ شاه اسماعیل صفوی تا قتل نادرشاه افشار، در برمی‌گیرد.

در تلخیص این کتاب، مانند جلدهای پیشین، کوشیدم تا نکات اصلی و اساسی هر یك از فصل‌ها و بهره‌ها را حفظ و نقل کنم و تا سرحدّ امکان نثر زیبا و شیوای مؤلّف را باقی گذارم و فقط بحث‌های طولانی و استشهاد به عبارت‌های برخی از منابع و مآخذ، و نیز ارجاع به آنها را، که از حوصلهٔ مطالعهٔ دانشجویان و خوانندگان غیرمحقق، به ویژه درین عهد انحطاط علوم!، بیرون است حذف نمایم. با این همه می‌توان به خوانندهٔ گرامی وعده داد که همهٔ عنوان‌ها و موضوع‌های کتاب اصلی (جلد پنجم تاریخ ادبیات در ایران، بخش اول، دوم و سوم) در این خلاصه برجای مانده است.

در مقدمه این کتاب هم مانند جلد سوم خلاصه یادآور می‌شوم کـه دورهٔ «تـاریخ ادبیات در ایران»، مانند کتاب حماسه‌سرایی در ایران، اثر جاویدان استاد صفاست و تا اکنون پنج جلدِ آن در هشت کتاب تألیف و بارها طبع و نشر شده است و کتاب هشتم یعنی

بخش سوم از جلد پنجم آن دوره، دامنهٔ این تحقیق ارزشمند را تا نیمهٔ دوم قرن دوازدهم هجری قمری دربرمی‌گیرد و به ناچار جلد ششمی را می‌طلبد که بتواند این دورهٔ نفیس را که معرّف میراث‌های فرهنگی ایران عزیز است به دورهٔ مشروطه برساند و کامل سازد. به این سبب بهتر آن است که نگارنده و خواننده به اتفاق به درگاه یزدان نیکی دهش نیایش کنیم تا به آن استاد ارجمند توفیق، مجال و توان تألیف جلد ششم کتاب را عطا فرماید! عمر با برکتشان قرین تندرستی و توفیق و گام‌های استوارشان در راه این خدمت ماندگار پویا و رهوار باد! بِمَنّهِ و کَرَمِه. والسلام عَلی عباداللّه الصالحین، الذین هم اتبعواالهدی؛ و رحمةاللّه و برکة.

سیّد محمّد ترابی
پایان اسفندماه ۱۳۷٤
تهران

## مقدمه بر چاپ ششم

سپاس و ستایش دادار خردآفرین را سزاست که توفیق تجدیدنظر و تجدید حروفچینی این کتاب را در ششمین نوبت چاپ آن براین بنده و بر انتشارات فردوس ارزانی داشت. به این سبب بر خود فرض می‌شمارم تا از ناشر محترم و از جناب آقای عزیزالله علیزاده که با هم در تجدید طبع آن دلنمودگی و کوشش فراوان نشان دادند، سپاسگزار شوم.

در مقدمه‌یی که در روزهای پایانی سال ۱۳۷٤ بر چاپ اوّل این خلاصه از «جلد پنجم تاریخ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان فارسی» نوشتم، نیایش کرده بودم تا خدای یکتای بی‌همتا به استادم دکتر ذبیح‌الله صفا، محقّق و مؤلّف دانشمند این اثر نفیس توفیق تألیف جلد ششم آن را، که باید از میانهٔ قرن دوازدهم تا آغاز عهد مشروطیت در ایران را دربرگیرد، عطا فرماید! و برای کمك به تحقّق این هدف که آرزوی دیرین هر دوی ما بود و برای آنکه در حدّ توان ناچیزم به استاد یاری رسانم مقدّمات سفر به آلمان و اقامت دو ساله‌یی را در شهر لوبك (LÜbeck)، که در بیست سال اخیر عمر استاد صفا اقامتگاه ایشان بود، فراهم کردم و در آن شهر مانند دفعات گذشته با استقبال گرم استاد و روحیهٔ امیدبخش ایشان روبرو شدم. امّا برخلاف نظر ایشان که ادامهٔ تحقیق در تاریخ ادبیات و تألیف جلد ششم و به فرجام رسانیدن این کار نافرجام را دلیلی برای ادامهٔ حیات و بهانه‌یی برای تأخیر در اَجَل محتوم می‌دانستند، همسر گرامی ایشان سرکار خانم زیگرید کمرلند آن را موجب مرگ زودرس استاد می‌دانستند و به شدت مخالفت کردند بطوری که داشت موجبات کدورت و نقاری میان آن دو را فراهم می‌آورد و من بنده که سعادت استادم و سلامت خانوادهٔ ایشان را به ویژه در ایّام پایانی حیات آن مرد بزرگ ترجیح می‌نهادم خیلی زود صلح و صفایی برقرار کردم و به وطن عزیز بازگشتم. از آن پس حال استاد به وخامت گرایید و ناتوانی دوران پیری، توانایی یافت تا سرانجام در هشتم اردیبهشت ۱۳۷۸ رشته حیات بگسست و مرغ روح از قفس خاکی تن پرید و به جایگاه افلاکی خود پیوست، یعنی قلمی که استادم صفا پنجاه و اند سال پیش از آن برای نوشتن

دورۀ کامل تاریخ ادبیات در ایران برداشته بود بر زمین نهاده شد در حالی که کار آن تاریخ ادبیات بزرگ مانند بسیاری از کارهای بزرگ دیگر ناتمام بر دنیا و اهل آن باقی ماند.

اینک که چاپ ششم این اثر روبروی خوانندۀ محترم باز است می‌خواهم همراه و هم‌صدا با او به درگاه خداوند بخشایندۀ بخشایشگر نیایش کنم تا اوّلاً روان روشن آن مرد بزرگ عرصۀ تاریخ و فرهنگ ایران زمین را تابناک و تابناک‌تر، و قرین آرامش بدارد! و ثانیاً توفیق و همتّی مردانه عطا فرماید تا آن قلمِ بر زمین نهاده شده برداشته آید و راهی که استاد صفا پیمود دنبال گرفته شود. بِمَنِّهِ وَ کَرَمِه. ایدون باد!

سیّد محمّد ترابی
پنجم تیرماه ۱۳۸۷
سعادت‌آباد، بام تهران

# خلاصهٔ بخش اول از جلد پنجم

# تاریخ ادبیات در ایران

# فصل اول

## خلاصهٔ وضع سیاسی ایران

### از نخستین سال‌های سدهٔ دهم تا میانهٔ سدهٔ دوازدهم هجری

**سرآغاز** دوره‌یی که اینك کار خود را دربارهٔ آن آغاز می‌کنم، دوران مهمی از تاریخ ایران است که نیك و بد احوال آن در وضع روزگاران بعد به تمام معنی مؤثر است. این دوران و دنبالهٔ منطق آن تا انقلاب مشروطیت، با فراز و نشیب‌هایی که داشت، مجموعه‌یی از اضداد با جنبه‌های خوب و بد آن شمرده می‌شود، زیرا در همان حال که با کامیابی‌های نظامی و سیاسی و با جنگاوری‌ها و پیروزی‌های مردانی چون شاه اسمعیل و شاه عباس صفوی و نادرشاه افشار همراه بود، با فرمانروایی مردانی نالایق و عیاش و با نفوذ مفسده‌جویان و با پیشوایی فکری و عقلی متعصبان کوته‌نظر جاهل نیز ملازمه داشت؛ و اگرچه با ایجاد وحدت ملی در آن عهد مرکزیت و تمامیت ایران که با حملهٔ تازیان و هجوم مغول و ایلغار تیمور از میان رفته بود، احیاء شد ولی در همان حال با برتری یافتن شمشیرزنان بی‌فرهنگ سرخ‌کلاه و با چیرگی عالمان قشری ظاهربین دورانی جدید از تنزل فکری و عقلی و ادبی در ایران پی‌ریزی شد که نه تنها با سقوط دولت صفوی از میان نرفت، بلکه هنوز و شاید تا دیرگاه هم برقرار خواهد ماند؛ و باز اگرچه این عهد با انضباط شدیدی که شاه اسمعیل بانی آن بود، و با نظام درباری و اجتماعی والایی که شاه عباس بزرگ بوجود آورده بود، یکی از دوره‌های خوب تاریخ ایران شمرده شده است، لیکن در همان حال با بی‌نظمی‌ها و کشتارها و قانون شکنی‌هایی که در پادشاهی کسانی چون شاه اسمعیل دوم و شاه سلطان محمد خدابنده و شاه صفی و شاه سلیمان و شاه سلطان حسین و شاه تهماسب دوم و قسمت اخیر سلطنت نادر رواج یافته بود، می‌تواند از عهدهای ناسازگار تاریخ هم به شمار آید.

باری تاریخ ایران در این عهد پر است از ملایم و ناملایم، زشت و زیبا و نیك و بد، و اینها را جز با توضیح کافی و مطالعهٔ مشروح در احوال این دوران نمی‌توان باز گفت. پیداست که در ادای چنین وظیفه‌یی دشوار بار سنگین تحقیق بر دوش تاریخ‌نویسانی خواهد بود که مطالعات اجتماعی و فرهنگی را با ذکر وقایع سیاسی همراه کنند، و آنچه من در این مجلد خواهم نوشت شمه‌یی است از ترسیم کلی اوضاع تا بتوان با مطالعهٔ آن محیط فکری دوران را بهتر و بیشتر شناخت.

در این دوره چون نابغهٔ خردسال صفوی شاه اسمعیل دعوی گماشتگی از سوی امام زمان و ادعای یافتن کمر و شمشیر و تاج و فرمان خروج از او داشت، سلطنت به صورت یك مأموریت مقدس دینی تلقی گردید و دین با سیاست درآمیخت و طغیان او را بر پادشاهان عصر که همه از اهل سنت بودند قیامی مذهبی و مأموریتی دینی قلمداد شد و او مدعی شد که هر چه می‌کند به فرمان و ارادهٔ صاحب‌الامر است.

**جانشینان شاه اسمعیل صفوی**

همان طور که در جلد سوم این کتاب دیده‌ایم[1]، شاه اسمعیل صفوی (۹۰۷ـ۹۳۰ هـ) در حداثت سن با نبوغ خداداد و توانایی شگفت‌انگیز و سرعت عمل بسیار کشوری آشفته را که عرصهٔ کشاکش ترکمانان و تیموریان و ازبکان بود، در مدتی کوتاه به زیر لوای یك دولت مرکزی درآورد که هم تمامیت فرهنگی خود را بازیافت و هم توانست با قدرت‌های خاور و باختر کشور آمادهٔ درآویختن باشد. اما پنجهٔ مرگ او را با همهٔ زورآوری که داشت در عین جوانی در هم شکست و به بیماری حصبه بساط عمرش را درنوردید (۹۳۰ هـ) و فرزند خردسالش **تهماسب میرزا** به جای او فرمانروا شد که تا سال ۹۸٤ هـ فرمانروایی کرد. از وقایع مهّم زمان طهماسب حمله‌های مکرر ازبکان به سرداری عبیدالله‌خان به خراسان بود که تا مرگ عبیدالله به سال ۹٤٦ ادامه یافت؛ دیگر حمله‌های عثمانیان بود شامل تاخت‌وتاز سلطان سلیمان قانونی به سال ۹۳۹ـ۹٤۰ و پیش آمدنش تا سلطانیه و گیلان و عقب‌نشینی‌اش به سبب برف و سرما و سپس هجوم به عراق و فتح بغداد و حمله دوباره و بی‌نتیجه‌اش به آذربایجان؛ دیگر طغیان القاص میرزا برادر طهماسب در سال ۹۵۱ هـ و تشویق سلطان سلیمان به حملهٔ مجدد بر ایران با دیگر

---

۱ ـ ص ۲۴ـ۲۶.

هجوم‌های خشونت‌باری که طهماسب به گرجستان کرد و به قزلباش‌ها اجازه داد تا در این هجوم‌ها از کشتن و بستن و اسیر کردن مرد و زن و کودك و غارت و ویران‌کاری فروگذار نکنند؛ دیگر پناه آوردن همایون پادشاه هند، پسر و جانشین ظهیرالدین بابر و پدر جلال‌الدین اکبر به سال ۹۵۱ هـ به دربار شاه طهماسب بود که یك‌سال طول کشید و سپس بازگشت و به یاری قزلباشان به دفع دشمنان پرداخت.

سفر همایون پادشاه به ایران از حیث تشیید و تجدید رابطهٔ خاندان تیموری با ایران و فرهنگ ایرانی، و حفظ و ادامهٔ دوستی میان جانشینان شاه اسمعیل و بازماندگان ظهیرالدین بابر اهمیت بسیار داشت. همایون پادشاه در مدت اقامت خود در ایران با بعضی از اهل شعر و ادب و هنر آشنا شد و جمعی از آنان را به همراه خود به هندوستان برد، و نیز از گروهی دیگر خواست تا بعد از بازگشت و استقرارش در ملك به نزد او روند و آنان نیز چنین کردند و این امر موجب شد که ادب و هنر ایرانی پناهگاهی نو و بهتر از آنچه تا آن زمان داشت، در سرزمین هند فراهم آورد و از این راه گسترشی جدید حاصل کند و این گسترش مخصوصاً در عهد جانشینش جلال‌الدین اکبر محسوس‌تر و آشکارتر گردد. در نتیجهٔ همین نفوذ مجدد فرهنگ ایرانی است که سبك نقاشی عهد گورکانیان در هند که آمیزه‌یی از صورتگری ایرانی و هندی است و نزد اهل فن به سبك مغول هندی شهرت دارد، پدید آمد. از جملهٔ نگارگرانی که همایون به هندوستان فراخواند میر سید علی تبریزی و عبدالصمد شیرازی بودند و مأمور شدند که با همکاری صورتگران و نقاشان هندی مجلس‌هایی برای داستان «امیر حمزه» بپردازند. از این راه هزار و چهارصد مجلس فراهم آمد که در عهد پادشاهی جلال‌الدین اکبر آماده گشت.

از مجموع آنچه در شرح سیرت شاه تهماسب نوشته‌اند، چنین برمی‌آید که از خصلت‌های عالی پدرش در وی خبری نبود. از جنگ بیم داشت و تا می‌توانست به قول خود خویشتن و مسلمانان را در مهلکه نمی‌افگند و در عوض توسل به حیله را در برابر دشمن زورمند مباح می‌شمرد. مثلاً در برابر پیشرفت‌های سلطان سلیمان قانونی در کشور خویش آبادی‌های سر راه او و سپاهیانش را از خواربار و علوفه تهی می‌کرد و یا می‌سوزانید و با تذکار نیرومندی سپاه عثمانی چنین می‌گفت: «علاج ما این است که از هر جانب راه آذوقهٔ ایشان را مسدود سازیم. جنگ با ایشان همین است و سوای این دیوانگی و بی‌صرفگی است.»

وی مردی بود لئیم و بسا از بامداد تا شام را به رسیدگی دفترها می‌گذرانید و طلب‌ها را تا آخر دریافت و ذخیره می‌کرد. از بیست سالگی به بعد که توبه کرده بود حالتی شبیه به وسواس داشت چنانکه بسیاری از روزها از بام تا شام در گرمابه به شست‌وشوی و گرفتن ناخن می‌گذراند، بیشتر چیزها را پلید می‌دانست و بدان‌ها دست نمی‌یازید، به زنان و آمیزش با آنان بویهٔ بسیار داشت و با همهٔ خسّت مال بی‌شمار در پای آنان می‌ریخت. در جوانی نوشتن و نقاشی را دوست می‌داشت و بعد از آن خرسواری پیشه کرد و از این روی در عهد او خرهای مصری با زین و برگ زرین در آمدوشد بودند و شاعری طنزگوی معروف به «بوق‌العشق» در این باره گفته است:

بی‌تکلف خوش ترقی کرده‌اند　　کاتب و نقاش و قزوینی و خر

در اواخر حیات سال‌ها از «دولتخانه» بیرون نیامد و به فریاد دادخواهان نرسید. به همین سبب گماشتگانش به دادخواهان که خویشتن را به دیوارهای دولتخانه می‌آویخته و از بسیاری خشم و اندوه پیراهن بر تن می‌دریده‌اند، دشنام می‌گفتند و آنان را به سنگ و به تازیانه می‌آزرده و بسیاری را می‌کشته‌اند. او می‌گفت که در کشور قاضیان را گماشته است تا به داد مردم برسند و دیگر حاجتی به داوری او نیست. غافل از اینکه آن قاضیان از گناهکاران رشوت می‌ستاندند و بی‌گناهان را می‌آزردند و چون از بی‌عنایتی پادشاه به حال آنان خبر داشتند از بیدادگری پروا نمی‌کردند. «پادشاه دین‌پناه» شاعران را به بهانهٔ آنکه مبالغه‌گر و دروغ‌پردازند به خود راه نمی‌داد، اما حقیقت حال آن بود که نمی‌خواست سیم و زری که انباشته بود صرف آنان شود و در همان حال چنان به ارباب دانش‌های عقلی بی‌اعتنا بود که بسیاری از دانشمندان ایران در عهد وی از کشور بیرون می‌رفتند اما جانب عالمان شرعی شیعه را بسیار می‌گرفت و از آن جمله دستور داده بود که فرمان محقق کرکی را که مجتهدی عرب نژاد بود در سراسر کشور بپذیرند. به هیچ جای کشور از بیم پرداخت مستمری داروغه نمی‌فرستاد و به همین سبب دزدی و ناامنی و جنگ و ستیز مردم با یکدیگر در عهد او بسیار شایع بود.

با این همه که گفتیم سرخ‌کلاهان او را که مرشد کامل و مرادشان بود، بسیار دوست می‌داشتند و اگر چنین نمی‌بود یقیناً حاصل رنج‌های شاه اسمعیل در تشکیل حکومت به عهد پادشاهی با این همه خصلت‌های مذموم بر باد می‌رفت.

از اواخر پادشاهی شاه تهماسب آثار ضعف در حکومت آشکار شد و هیمنهٔ نظامشاه

اسمعیلی از میانه برخاست. امیران و خانان طایفه‌های سرخ‌کلاه به ویژه در جانب‌داری از شاهزادگان با یکدیگر به اظهار مخالفت پرداختند و زنان حرمسرا نیز در این دوگانگی‌ها وارد شدند.

کار اختلاف بدانجا کشید که به محض فوت شاه تهماسب در شب سه‌شنبه پانزدهم ماه صفر سال ۹۸٤ هـ دو دسته از قزلباشان به جان یکدیگر افتادند. حیدر میرزا پسر محبوب شاه تهماسب که به وصایت پدر می‌بایست جانشین او شود، و هنگام مرگ شاه تهماسب در حرمسرا بر بالین پدر بود، در گیرودار مبارزات دسته‌های مخالف، بی‌آنکه فرصت بیرون رفتن از حرمخانه و نجات جان خود داشته باشد، در برابر چشم مادر شربت مرگ نوشید و اسمعیل میرزا که تا آن هنگام نزدیك بیست سال در دژ معروف به قهقهه زندانی بود، برای سلطنت دعوت شد و به نام **شاه اسمعیل ثانی** و با عنوان «پادشاه عالم‌پناه» در قزوین بر اریکهٔ سلطنت تکیه داد.

از این تاریخ یعنی از سال ۹۸٤ تا سال ۹۹۵ هـ شاهنشاهی صفوی دستخوش اغتشاش‌ها و انقلاب‌ها و قتل‌ها و غارت‌های پیاپی بود و فجایعی که در این مدت رخ داد در تاریخ ایران کمتر نظیر دارد.

شاه اسمعیل دوم اگرچه بیش از یك‌سال و نیم پادشاهی نکرد، در همین مدت کوتاه بسیاری از برادران و برادرزادگان خود را از بیم آنکه مبادا منازع او شوند از میان برد. هنگامی که او بر تخت سلطنت جلوس می‌کرد از برادران وی هشت تن مانده بودند و او هفت تن از آنان را که هر یك حکومت شهری و دیاری داشتند بـه قـتل رسـانید، بـر برادرزادگان خردسال خود نیز رحم نکرد و بر آن بود که بـرادر بـزرگ‌تر خـود محـمد خدابنده را با پسرش عباس میرزا که حاکم هرات بود به دیار نیستی فرستد که مرگ آمد و آب از آسیا افگند. به روایتی مسموم شد لیکـن بـه قـولی درست‌تـر از مـبالغه در شراب‌خواری و صرف معجون افیون‌دار از پای درآمد (۹۸۵ هـ).

بعد از این واقعه امیران و سران قزلباش **محمد میرزا**، بزرگ‌ترین پسر شاه تهماسب را که از بیماری آبله کور شده و در آن زمان حاکم فارس بود و بنابر حکم شاه اسمعیل دوم می‌بایست کشته شود، به پادشاهی برگزیدند (۹۸۵ـ۹۹٦ هـ). دوران یازده سالهٔ سلطنت این پادشاه سست رأی درویش‌مآب که آلت دست این و آن بـود، دوره‌یـی سـیاه از بی‌سامانی احوال و آشوب و طغیان و تمرد بزرگان کشور و رواج فسادها و تباه‌کاری‌ها و

ناهنجاری‌ها بود. همسرش مهدعلیا خیرالنساء بیگم به علت بیماری و ناتوانی شوهر بر کارها مسلط شد، و گروهی را از میان اعضای خاندان پادشاهی و رجال و بزرگان که مزاحم خود می‌دانست از میان برد.

پسر بزرگ شاه محمد خدابنده، حمزه میرزا که جوانی شجاع و لایق بود بی‌تدبیری و ضعف پدر را تا حدی جبران می‌کرد و اگر این شاهزادهٔ دلیر در دستگاه سلطنت نمی‌بود شاید مملکت دچار تباهی بیشتر و مصیبت‌های تحمل‌ناپذیرتر می‌گردید، اما او نیز به آسانی دستخوش فساد و نابخردی‌های امیران و سران کشور شد و وجود لایق او چنانکه می‌بایست سودی به بار نیاورد.

این اوضاع پریشان دشمنان قدیم ایران یعنی ازبکان و عثمانیان را که چند گاهی آرام بودند، دوباره به تکاپوی تجاوز افگند. سپاهیان سلطان مراد سوم گرجستان و شروان و ارّان و برخی از ناحیه‌های شمالی آذربایجان و عاقبت تبریز راتصرف کردند.

در این اوان کار ضعف حکومت صفوی به نهایت رسیده بود، تمام سران قزلباش که از قبیله‌های مختلف ترك نژاد بودند به جان یکدیگر افتادند و بسیاری از سران لشکری و کشوری از راه جنون و دیوانگی نابود شدند و برای خاندان سلطنتی اهمیت و اعتباری باقی نماند. سلطان محمد خدابنده به هیچ روی از عهدهٔ اداره کردن کارها برنمی‌آمد، مهدعلیا نیز در تصرف امور و عزل و نصب سران قزلباش بیداد می‌کرد. حمزه میرزای جوان که گروهی از امیران قزلباش همسال او وی را احاطه کرده و به باده گساری تشجیع نموده بودند، چنان به بی‌تدبیری کار می‌کرد که همهٔ دولتخواهان را از گرد خود پراگند. در این سوی و آن سوی کشور هر جا امیری و سرداری از قزلباشان علم طغیان برافراشته بود و دیگر برای «مرشد کامل» حرمتی و اُبَّهتی نمانده بود. کار جسارت سرداران به جایی کشیده بود که دست اهانت به خاندان شاهی دراز کردند، به حرمسرای سلطنتی ریختند و مهدعلیا خیرالنساء بیگم همسر خدابنده پادشاه و مادر حمزه میرزا و عباس میرزا را در سال ۹۸۷ هـ به وضعی فجیع آشکارا به قتل رسانیدند.

آشفتگی‌های کشور در وضع خراسان نیز اثر کرد. سرخ‌کلاهانی از دو طایفهٔ شاملو و استاجلو که با عباس میرزا در آن سامان می‌زیستند از فرمانبرداری پادشاه سرباز زدند و بر آن شدند که عباس میرزا را به پادشاهی نشانند. سلطان‌محمد ناگزیر حمزه میرزا را برای فرو نشاندن شورش به خراسان فرستاد. نبرد میان دو برادر به درازا کشید و

سرانجام هر دو از در آشتی درآمدند و قرار بر آن نهادند که پدر را در سلطنت نگاه دارند و حکومت هرات و خراسان سهم عباس و فرمانروایی عراق نصیب حمزه باشد.

بعد از این پیمان آشتی، حمزه میرزا به جانب تبریز شتافت و عثمان پاشا سردار عثمانی را از آن شهر بیرون راند (۹۹۳ هـ) ولی خود به سال ۹۹۴ هـ به خیانت گروهی از قزلباشان کشته شد.

چون این خبر به خراسان رسید سران قزلباش با عباس میرزا که در این زمان هیجده ساله بود، از مشهد به سوی قزوین حرکت کردند و در ذی‌الحجهٔ سال ۹۹۶ هـ بدان شهر رسیدند و عباس میرزا را به سلطنت برداشتند و سلطان محمد کـه آن وقت در شـیراز بسر می‌برد به قصد سرکوب مخالفان به جانب قزوین حرکت کرد لیکن چون در میان راه طرفدارانش پراگنده شدند ناگزیر به پادشاهی پسر رضا داد و بدین گونه دوره‌یی جدید از شاهنشاهی صفویان آغاز شد.

**شاه عباس** (۹۹۶ـ۱۰۳۸ هـ) نجات دهندهٔ شاهنشاهی صفوی از زوال و رسانندهٔ آن به عظمت و کمال است. این نابغهٔ نوسال هنگامی به قدرت رسید که دولت صفوی نه در درون کشور ارجی داشت و نه در بیرون از آن بهایی. سرکشان داخلی از هر سوی کرّ و فرّ داشتند، بخش‌هایی پهناور از باختر کشور صفوی در چنگ عثمانیان بود، ازبکان در خاور تاخت و تاز و چپاول و تاراج می‌کردند و سرخ‌کلاهان نیز از دخالت در کار ملك بـاز نمی‌نشستند خاصه طایفهٔ استاجلو به ریاست مرشد قلیخان و طایفهٔ شاملو به سرکردگی علیقلی‌خان که هر دو از راه اتحاد با یکدیگر شاه عباس را از خراسان آورده و به سلطنت رسانیده بودند.

نابغهٔ نو سال مصمم بود که با همهٔ این انگیزه‌های سستی و ناتوانی بجنگد و مخالفان قدرت را از میان ببرد. پس نخست به بهانهٔ خون برادر سرداران مقتدری راکه در این کار دست داشتند یا متهم بدین خیانت بودند سر برید و مال و مکنت آنان را مصادره کرد. سپس عده‌یی دیگر راکه با تسلط مرشد قلی استاجلو بر کارهای ملك مخالفت داشتند به دست مرشد قلیخان به دیار عدم فرستاد. خود مرشد قلی هم با جمعی از قـزلباشان در محاصرهٔ هرات به دست ازبکان از میان رفت و علیقلی‌خان شاملو نیز که بر امور سلطنت غلبه و تصرف تام داشت در سر راه سفر به خراسان در چادرش پاره پاره شد؛ و بدین ترتیب عاملان اصلی ضعف و ناتوانی دولت در مدتی کوتاه از میان رفتند. عاملان پر خطر

دیگر سرکشان داخلی بودند که در ولایت‌های مختلف مانند یزد و کرمان و گیلان و رستمدار و کجور و لر کوچك و جز آنها به عصیان و طغیان خود ادامه می‌دادند.

شاه عباس همهٔ این سرکشان را تا سال ۱۰۰۵ هـ از میان برد و در همان حال چون می‌دانست که جنگ همزمان در دو جبههٔ خاوری و باختری کشور با کامیابی همراه نخواهد بود، با دولت عثمانی از در صلح درآمد و تبریز و شروان و گرجستان و قسمتی از لرستان و عراق را بدان دولت واگذاشت و با خیالی آسوده از سال ۱۰۰۶ هـ آهنگ خراسان و دفع ازبکان کرد.

در بازگشت از سفر خراسان به قزوین، شاه عباس دو برادر انگلیسی را به نام سر رابرت شرلی[1] و سر آنتونی شرلی[2] که با جمعی از هموطنان خود به قزوین آمده بودند، پذیرفت. به یاری همین برادران و کارشناسان ملازم آنان بود که پادشاه ایران وضع ارتش را سر و سامان داد و در اندك مدتی پانصد توپ برنجی و مقدار کثیری تفنگ با شصت هزار تفنگدار فراهم آورد و بجای قزلباشان پیشین ارتش تازه‌یی مرکب از یکصد و بیست هزار سوار و بیست هزار پیاده ترتیب داد و نخبه‌یی از قزلباشان را نیز نگاه داشت و آنگاه در جنگ‌هایی که از سال ۱۰۱۱ تا ۱۰۳٤ چندبار درگرفت بر سپاهیان عثمانی شکست‌های سخت‌واردکردو همهٔ متصرفات‌آنان را در ایران‌وعراق عرب باز پس گرفت.

شاهنشاه صفوی همراه این کامیابی‌ها از کار خلیج فارس هم، که تسلط دولت‌های غربی در آن ریشه دوانیده بود، غافل ننشست چنانکه سردار معروف او الله‌وردیخان حاکم فارس در سال ۱۰۰۹ هـ بعد از مطیع کردن خانان لار، بحرین را از چنگ پرتغالیان بیرون آورد و در ۱۰۲۳ هـ امامقلی‌خان فرزند و جانشین الله‌وردی به فتح بندر جرون که در جوار بندر عباس امروزی است موفق شد و سپس با همکاری عاملان شرکت هند شرقی انگلستان و استفاده از کشتی‌های آن شرکت قشم و هرمز را در سال ۱۰۳۱ تسخیر نمود و عاقبت پرتغالیان در سال ۱۰۳٤ هـ با شاه عباس از در صلح درآمدند و قدرت آنان پس از یك قرن و اندی در خلیج فارس پایان گرفت.

گذشته از این کامیابی‌ها شاه عباس در ایجاد یا حفظ و گسترش رابطهٔ سیاسی و اقتصادی با کشورهای خارج موفقیت‌های بسیار داشت و او بی‌تردید یکی از بزرگ‌ترین

---

1 - Sir Robert Sherley 2 - Sir Anthony Sherley

پادشاهان ایران و همردیف شهریاران سازمان دهنده‌یی از قبیل داریوش و انوشیروان است. کامیابی او در تأسیس یك ارتش منظم قوی، ایجاد امنیت داخلی، کوتاه کردن دست بیگانگان از ایران، آبادانی و بنای کاخ‌ها و عمارت‌ها و مسجدها، احداث راه‌ها و کاروانسراها برای ترویج بازرگانی، بسط عدل و داد و کسب اطلاع از حال و کار مردم، سختگیری در اجرای فرمان‌ها، تشویق عالمان دین، ترویج هنر و هنرمندان، گستردن رابطه‌های خارجی و مانند اینها کمتر در تاریخ دوران اسلامی ما نظیر دارد.

با همهٔ این ویژگی‌های افتخارآمیز، دامان شهرتش به برخی از زشتی‌ها آلوده است. از آن جمله خونریزی‌های بی‌دریغ و مجازات‌های بسیار خشونت‌آمیز او و کشتن و کورکردن پسران سه‌گانهٔ خود و همانند این کارهاست که در فصل دیگر ذکر خواهد شد و به هر حال با همه توفیق‌هایی که او در کار ملك داشت با مرگ او دولت صفوی به سرعت راه انحطاط پیمود و محققان و ناقدان تاریخ بعضی از مقدمات این انحطاط را در دوران سلطنت این پادشاه قوی پنجه جست‌وجو می‌کنند.

از میان جانشینان شاه عباس بزرگ، یعنی **شاه صفی** (۱۰۳۸ـ۱۰۵۲ ﻫ) و **شاه عباس دوم** (۱۰۵۲ـ۱۰۷۷ ﻫ) و شاه سلیمان (۱۰۷۷ـ۱۱۰۶ ﻫ) و **شاه سلطان حسین** (۱۱۰۶ـ۱۱۳۵ ﻫ)، تنها شاه عباس دوم تا حدی شایستهٔ آن بود که نام نیای خود و تخت او را تصاحب کند و آن سهٔ دیگر با زیاده‌روی در کشتار و تبهکاری‌های گونه گون، نیندیشیدن در کار ملك و رای زدن با زنان حرم و با خواجه‌سرایان، کیفر ندادن بدکاران و بداندیشان و بیدادپیشگان، و یا مبالغه در درویش مآبی و ملاپیشگی و بازگذاشتن دست ملایان و ملاباشیان دربست و گشاد کارها و ترویج تعصب و خام‌اندیشی و همانند این کج‌روی‌ها مایهٔ تباهی کار و سستی پایه‌های فرمانروایی خود و ناتوانی حکومت مرکزی و گسیختن شیرازهٔ امور شدند و شاهنشاهی زورمند صفوی را به لب پرتگاه سقوط کشانیدند.

نتیجهٔ منطق این فسادها و تباهی‌ها آن گشت که دولتی با آن همه شکوه و قدرت با حملهٔ قومی ناتوان و بی‌بهره از ساز و سامان جنگ، یعنی افغانان غلجایی و ابدالی، بدان آسانی از میان برود.

از رویدادهای شایستهٔ گفتار در دوران این چهار پادشاه، نخست تجدید حمله‌های عثمانیان بود به ایران؛ و شدت دست‌اندازی‌های دولت روس (مسکو) بود در متصرفات ایران و حمله تزار به سواحل دریای خزر. این تجاوز را تزاران روس از دوران پادشاهی

تهماسب آغاز کرده بودند؛ و دیگر تاخت و تاز گورکانیان هند بر استان قندهار که آن را از زمان ظهیرالدین بابر همواره از آن خویش می‌پنداشتند.

اما بلای بزرگ در روزگار این پادشاهان چهارگانه سستی تدریجی بود که بر پیکر دولت صفوی چیره می‌شد و آثار این انحطاط در روزگار پادشاهی سلطان حسین که مردی بسیار سست رأی و بی‌تدبیر و ناتوان بود، به نهایت رسید و سرکشی امرای ولایات و خودکامگی آنان و تجاوزهای گستردهٔ پتر بزرگ تزار روسیه در کناره‌های جنوبی دریای مازندران و این گونه بی‌نظمی‌ها در کشور شدت یافت بی‌آنکه «پورسون حسین» [1] پادشاه ساده دل صفوی، و اطرافیان عافیت‌جوی او را از خواب گران بیدار کند و پادشاه راکه دل به حرمسرای با رونق و پر از حوران بهشتی بسته [2] و هنگام فراغ از کار زنان و تجرع کأس مدام [3] با مدعیان «علم» به طلبگی نشسته و دل از ملك و کار ملك گسسته بود، به خود آرد و از عاقبت شومی که در کمین وی بود، برحذر دارد.

اما بدتر از همهٔ آنها آتش اختلاف و ناخشنودی بود که زبانه‌های خود را هر روز بالاتر

---

۱ ـ کروسینسکی (Krusinsky) از آبـاء یسوعی که پیش از هجوم افغانان در اصفهان می‌زیست، در وصف شاه سلطان حسین می‌گوید: «این پادشاه حالت طلبگی داشت و از علم فقه بی‌اطلاع نبود، بی‌اندازه تحت نفوذ ملاها واقع می‌گشت و در انجام دادن مراسم دینی و تلاوت قرآن جدی بلیغ داشت به حدی که برای خود لقب ملا یا پورسون حسین (Porson Hossein) تحصیل کرده بود» (تاریخ ادبیاتِ برون، ج ۴، ترجمهٔ رشید یاسمی، تهران، ۱۳۱۶ خورشیدی، ص ۹۲). وی حجره‌یی خاص طالب علمی خود در مدرسهٔ مادرشاه اصفهان داشت که هنوز هم به نام او مشهور است.

۲ ـ در این باره بنگرید به شرح مستوفای محمدهاشم آصف در رستم‌التواریخ، چاپ سوم، تهران، ۲۵۳۷ شاهنشاهی، ص ۷۴ـ۷۶.

۳ ـ کروسینسکی در این باب گوید: «هر چند بدواً در نهی منکرات سعی کامل مبذول می‌داشت اما بعدها به اصرار مادربزرگ و ابرام ندمای شراب‌خوار و خواجه‌سرایان جاه‌طلب لب به آن مایع ممنوع آلوده ساخت و به تدریج چنان در وی تأثیر نمود که به هیچ وجه مقتضیات کار را رعایت نکرده تمام مشاغل را به اختیار ندما و خواجگان خود وا می‌گذاشت.» ادوارد برون، تاریخ ادبیات ایران، ج ۴، ترجمهٔ یاسمی، ص ۹۲.

می‌کشید. از جانبی خواجه‌سرایان و دولتیان متنفذ با هم بر سر کسب قدرت رقابت می‌کردند و برای یکدیگر پاپوش می‌دوختند و از جانبی دیگر دستورهای شاه، در آزار سنیان مردم داغستان و بلوچستان و افغانستان و دیگر جای‌های سنی‌نشین را بر دولت می‌شورانید. راه‌ها نیز ناامن بود و راهداران به جای حمایت از کاروان‌ها از آنان باج و تالان می‌خواستند. درباریان و خانان و حاکمان و والیان در پایتخت و استان‌ها به گرد آوردن مال و مکنت و تاراج ملك و ملت پرداخته بودند و شاه نیز آن چنان غرقهٔ دریای لذایذ بود که به هیچ کار دیگر نمی‌پرداخت.

بدتر از همهٔ اینها گسیختگی نظام ارتش بود که پس از مرگ شاه عباس بزرگ آغاز شد. امنیت ظاهری که پس از آن پادشاه چندگاهی در ایران برقرار بود مایهٔ آن گردید که پادشاهان اهتمامی در نگاهداری نیروی نظامی شاه عباسی نداشته باشند. ضعف و تباهی کار ارتش ایران با کشتار بیشتر سرداران آزمودهٔ سپاه به فرمان شاه صفی و شاه سلیمان به آخرین درجه رسید و شاه سلطان حسین و درباریان، خود به هیچ روی اعتنایی به کار سپاهیان و سپاهیگری نداشتند.

غلبهٔ افغانان بر اصفهان تقریباً به همان سهولت انجام گرفت که چیرگی تازیان بر تیسفون. زیرا آخر عهد صفوی از حیث فساد دربار شاهی و تباهی کار ملك و غلبهٔ اوهام و خرافات و چیرگی عالمان شرع در کار مملکت، یعنی پرداختن آنان به اموری که باز بسته به دانش و اطلاعاتشان نبود، و خودکامگی والیان و حاکمان و سرکشی رئیسان ایل‌ها و تبارها و گسیختگی کامل ارتش و فقدان نیروی کارآزمودهٔ نظامی و مانند این عامل‌های خردکننده با پایان عهد ساسانی یکسان و همانند بود و طبعاً نتیجهٔ کار هم می‌بایست در هر دو داهیه و مصیبتی که به ایرانیان رسید بر یك منوال باشد.

نکتهٔ سزاوار گفتن در این میانه آن است که دو قوم در این یورش افغانان را یاری دادند تا دولت صفوی را براندازند: نخست زردشتیان کرمان و یزد که از بس از قزلباشان و شاعیان و ملایان ظاهربینشان خواری کشیده بودند هجوم افغانان را فوزی عظیم شمردند. دوم **سید عبدالله مشعشع** پیشوای **مشعشعیان** که بعد از این دربارهٔ آنان سخن خواهم گفت. این فرقهٔ مذهبی هم که مبغوض اهل زمان بودند از آزار صفویان بر کنار نماندند و با این حال هنگامی که افغانان به جانب اصفهان پیش می‌رفتند سید عبدالله با دوازده هزار عرب به یاری پادشاه صفوی آمد ولی نهانی به سر قصد تاراج داشت چنانکه

هنگام روبارویی سپاه اصفهان با سپاه محمود افغان از جای نجنبید مگر برای غارت اردوگاه ایران که پس از شکست شرم‌انگیز سپاه اصفهان رخ داد.

دیگر از نکته‌های عبرت‌انگیز که در گیراگیر واقعهٔ افغانان شایستهٔ بیان است اینکه: شاه سلطان حسین و سپاهیانش که یارای ستیزه با افغانان نداشتند بـه نـذر و نـیاز و چله‌نشینی، و دعا و وردهای گوناگون و به سحر و جادو و احضار پادشاه جن با سپاه جنیان، و استفسار از احکام نجومی، و همانند این چاره‌گری‌های زنانه متوسل شدند تا مگر آن بلای بی‌امان را از خود بگردانند اما با این همه «تدابیر» کاری از پیش نرفت و اصفهان در محاصرهٔ هشت ماهه چنان گرفتار قحط و غلا شد که گندم منی به پنج و ده تومان (دو هزار درهم) رسید و سپس نه گندمی در میان بود و نه جوی و برنجی و ارزنی، و کار به خوردن گوشت خر و شتر و سگ و موش و اجساد مردگان و کشتن و خوردن کشتگان کشید در حالی که همه چیز در بیرون حصار یافته می‌شد.

عاقبت در دوازدهم محرم سال ۱۱۳۵ اصفهان تسلیم شد و محمود دو روز بعد در کاخ چهل‌ستون بر تخت سلطنت نشست و تاج پادشاهی را که «طلبهٔ علوم شرعیهٔ» مدرسهٔ چهارباغ اصفهان تسلیم او نموده بود، بر سر گذاشت و بـه دوران پـادشاهی او کـه از رسواترین عهدهای تاریخ ایران بود پایان بخشید.

بعد از تسلیم کردن تاج و تخت صفوی به دست شاه سلطان حسین به محمود افغان، پسر سلطان حسین یعنی تهماسب دوم در قزوین اعلام سلطنت کرد (۱۱۳۵ هـ) لیکن به همین اعلام ساده اکتفا نمود و چون فوجی از افغانان به قزوین تاختند او آن شهر را رها کرد و به تبریز گریخت و پس از آن هم چندگاهی آلت دست فتحعلی‌خان قاجار و سپس متکی بر دلاوری و ارادهٔ نادرقلی‌بیك افشار بود و عاقبت هم به دست همین سردار نـامی از پادشاهی عزل شد (۱۱٤٤ هـ) و بعد از او نیز چند گاهی نوبت این سلطنت اسمـی بـا پسرش عباس سوم بود (۱۱٤٤ـ۱۱٤۸ هـ) و با اعلام سلطنت نادر این آخرین نشـانهٔ پادشاهی تبار شیخ صفی‌الدین اردبیلی از میان رفت و نوبت شاهنشاهی به نادرقلی‌بیگ افشار رسید که با عنوان «نادرشاه» بر اریکهٔ سلطنت تکیه داد.

**علت‌های انقراض سلسلهٔ صفوی**

دولت صفوی در یك هستهٔ اعتقادی و انضباطی صوفیانه به تدریج از دوران پیشوایی شیخ صفی‌الدین اردبیلی (م. ۷۳۵ هـ) و جانشینان او شکل پذیرفت و وقتی دور ارشاد به شاه اسمعیل

رسید قدرت اعتقادی تازه‌تر و شدیدتری بر آن افزوده شد و آن باورداشت این دعوی بود که قیام کنندهٔ صفوی برگزیده و برگماشتهٔ حضرت مهدی(عج) و مفتخر به دریافت تاج و کمر و شمشیر از دست اوست و باید در رکاب او برای نشر دین حق شمشیر زد، کشت و کشته شد تا توان به سعادت ابدی رسید.

بدین گونه دوره‌یی از انضباط و از خودگذشتگی مقرون به تعصب بسیار شدید، اگرچه کوتاه بود، در تاریخ ایران آغاز شد که از بعضی جهت‌ها تجدیدی از همان وضع صدر اسلام و همان سخت‌گیری و کشتار بر سر اعتقاد دینی و بر پیروی از یك نوع انضباط اعتقادی استوار بود. اگر این اعتقاد و انضباط به همان وضعی که آغاز شده بود باقی می‌ماند یقیناً دولت صفوی دوران درازتری را از تاریخ ایران شامل می‌گشت، اما چنین نماند و به زودی اختلاف و دو دستگی و طمع‌ورزی و سرکشی و طغیان امیران و دولتیان از یك طرف، و خودکامگی و عیاشی و فساد و راحت‌طلبی و بی‌کفایتی بیشتر «مرشدان کامل» و شاهان از طرفی دیگر، دولتی را که با چنان قوت و جهش آغاز شده بود دچار سستی و تباهی نمود.

یکی از مهم‌ترین انگیزه‌های این سستی و تباهی سوء تربیت شاهزادگان صفوی بود. بیشتر شاهزادگان صفوی یا در حیات پدران کشته یا کور یا زندانی یا معتکف گوشهٔ حرمسرا می‌شدند، و یا اگر از چنین بندهایی می‌رستند در دام توطئه‌هایی می‌افتادند که پسرعمّان و برادران سلطنت یافته در طریق حیاتشان می‌گستردند، چنانکه بزرگترین پادشاه صفوی یعنی شاه عباس هم بر حسب اتفاق و از حسن تصادف از قتل حتمی نجات یافت. این پادشاه توانا اگرچه دولت بیمار صفوی را که به حالت احتضار افتاده بود از بستر ناتوانی بیرون کشید و بر سمند کامیاری برنشاند و در حقیقت نهضت شاه اسمعیل را که بعد از او با آهنگی منظم راه فتور می‌پیمود، با همان شجاعت به اضافهٔ تدبیر و کاردانی خاص خود تجدید کرد و در مدتی قریب به نیم قرن ایران را در ردیف شکوهمندترین کشورهای آن روزگار قرار داد؛ اما همهٔ تاریخ دانان وقتی بخواهند فصل انقراض حکومت و سلسلهٔ صفوی را بنویسند از همین شاهنشاه بزرگ آغاز سخن می‌کنند. زیرا با درهم شکستن سیطرهٔ سرخ‌کلاهان، مدافعهٔ اعتقادی آنان را نسبت به خاندان صفوی از میان برد و در نتیجهٔ این عمل ضعف ایران از حیث قدرت نظامی آشکار شد زیرا او به زور سپاه منظمی که ترتیب داده بود توانست صلح و امنیت

بی‌سابقهٔ ممتدی برای ایران فراهم کند ولی جانشینان او که قدر نیروی نظامی را در ایجاد چنین صلح طولانی نمی‌شناختند، فریب آرامشی را که هنوز از پرتو لیاقت شاه عباس بزرگ در ایران برقرار بود، خورده آغاز سهل‌انگاری در کار ارتش کردند. نخست آنکه خلاف نیای خود که آنان را حتی به هنگام صلح با ورزش‌هایی همچون شکار و چوگان‌بازی و تیراندازی و همانند آنها، به پیگیری خوی جنگجویی عادت می‌داد، از این گونه کارها بر اثر تن آسانی که در آنان راه جسته بود، خودداری نمودند؛ دوم آنکه به جای خرج کردن مبلغ‌هایی از خزانه در راه نگاهداشت آن سپاه، کوشیدند تا آن پول‌ها را در خزانهٔ شاهی بینبارند، و دربارهای خود را به جای آراستن به وجود جنگاوران و سرداران شایسته و مردان کاردیده به زرینه و سیمینه و گوهرینه آراسته سازند و برتری‌جویی را در چنین ظاهرهای فریبنده بپندارند.

علت بزرگ‌تر دیگر در افتادن دولت صفوی به سراشیب انحطاط و زوال، پیش گرفتن سیاست خاص شاه عباس نسبت به ولیعهد و شاهزادگان دیگر بود. تا دوران او معمول چنان بود که شاهزادگان، حتی از خردسالی، به حکومت شهرهای مهم مانند هرات و مشهد و شیراز و تبریز و جز آنها گماشته می‌شدند و عده‌یی از سران قزلباش آنان را در بست‌وگشاد کارها یاری می‌دادند. نخستین کسی که این رسم را از میان برد شاه عباس اول است که گویا از اینکه پسر محبوب و دلیرش صفی میرزا مانند او که پدر را از سلطنت برکنار کرده بود، روزی مزاحم وی گردد، بیمناک بود؛ بااندك بدگمانی آن جوان شجاع را که مورد علاقه ایرانیان بود، کشت و دو فرزند دیگرش امامقلی میرزا و محمد میرزا معروف به خدابنده میرزا نیز به زودی کور و خانه‌نشین شدند و این دومی که تاب کوری و خانه‌نشینی نداشت خود را کشت! شاهنشاه مقتدر صفوی با همه مآل‌اندیشی که داشت به سبب همین ترس، نوادگان خود را به خواجه‌سرایان و اهل حرم سپرد تا در کنار خواجگان و زنان بزرگ شوند و از آن میان سام میرزا را خوب می‌شناسیم که بعد از جلوس به جای نیا به اسم پدر خویش نامیده شد و «شاه صفی» لقب یافت. وی دوران سلطنت خود را به باده‌گساری و خوش‌گذرانی با زنان بسرآورد و زمام امور را در دست وزیر و ندیمانش نهاد. باقی پادشاهان صفوی تا آخر بر همین منوال تربیت شدند.

گرفتاری بزرگ ایران در پایان عهد صفوی اعتقاد بیشتر مردم بدین امر بود که شاهان صفوی مأموران و نصب شدگان امامانند به حکومت و به سلطنت و دولتشان به

حکم احادیث و اخباری که عالمان دین نقل کرده‌اند «مخلّد و به ظهور قائم آل‌محمد متصل» است. این تصور باطل به مردان لایق که توانایی قیام علیه صفویان داشتند امکان مذهبی و اجتماعی چنین اقدامی را نمی‌داد و حتی نادرقلی افشار که بعد از کامیابی‌های نظامی مقدمات کار سلطنت را برای خود فراهم می‌آورد، ناگزیر شد چند گاهی به عنوان نیابت و وکالت «عباس ثالث» فرزند شاه تهماسب دوم زمام امور سلطنت را در دست داشته باشد.

## افشاریان

با حملهٔ افغانان دولت شاه سلطان حسین به آسانی در هم ریخت، مانند کوهی که به کاهی بند باشد! در ایامی که محمود افغان اصفهان را در محاصره می‌گرفت، تهماسب میرزا سومین فرزند شاه سلطان حسین در اندیشهٔ گردآوردن نیرو از اصفهان گریخت لیکن به جای آنکه بلا را از خود بگرداند در شهر قزوین به خوشگذرانی نشست و همین که خبر تسلیم شدن پدر بدو رسید سلطنت خود را در آن شهر اعلام کرد (۱۱۳۵ هـ)، و اندکی بعد در برابر حملهٔ فوجی از افغانان به تبریز گریخت. محمود (۱۱۳۵ـ۱۱۳۷ هـ) و پس از او اشرف (۱۱۳۷ـ۱۱۴۲ هـ) چند سالی بر قسمت‌هایی از ایران پادشاهی داشتند و در این مدت از قتل‌عام‌ها و کشتارهای پیاپی و آزار و غارت هیچ فرو نگذاشتند چنانکه شرح همهٔ کارهای آنان به ملالت خاطر می‌انجامد. دو دولت روسیه و عثمانی هم که دنبال نمدی از کلاه در هم گسیختهٔ صفوی می‌گشتند، بی‌سامانی کشور را دست موزهٔ چیرگی بر بخش‌هایی از ایران کردند و سرانجام شمال و خاور آن را میان خود تقسیم نمودند. بخش روسیه تمام کناره‌های دریای مازندران از دربند قفقاز تا استرآباد، و سهم عثمانی آذربایجان و کرمانشاهان و همدان شد و دولت اخیر به دنبال چنین قراری تبریز را محاصره کرد. شاه تهماسب که در جست‌وجوی متحدی بود، چیرگی پتر، تزار فزونی‌جوی روسیه را بر همه سرزمین‌هایی که چشم بر آنها دوخته بود، پذیرفت بدان شرط که نیرویی به یاری وی فرستد. پتر هم جوانمردی کرد! و همهٔ سرزمین‌های یاد شده را گرفت اما کسی به یاری شاه بی‌تاج و تخت صفوی نفرستاد. دولت عثمانی هم دچار پاتْ‌رَزْم اشرف شد و اگرچه تا نزدیك اصفهان پیش رفت لیکن آخر کار سپاهیان سلطان از مبارزه با یك دولت سنّی خودداری کردند و پراگنده شدند و کار میان دو طرف به صلح کشید بدان شرط که اشرف سلطان عثمانی را «امیرالمؤمنین» و «خلیفهٔ مسلمین» بشناسد و سلطان هم از همهٔ سرزمین‌های غربی ایران

چشم پوشد و اشرف را پادشاه ایران بداند.

با همهٔ این احوال حکومت حقیقی ایران گرداگرد وجود شاه تهماسب ثانی که فاقد هر گونه لیاقتی بود، شکل می‌پذیرفت زیرا نخست فتحعلی‌خان قاجار و اندکی بعد نادرقلی‌بیك افشار به بهانهٔ بازگرداندن سلطنت به صفویان زمام اختیار دولت شاه تهماسب را در دست گرفتند.

نادرقلی‌بیك که بعد از تصاحب تخت و تاج ایران **نادرشاه افشار** خوانده شد، از عشیرهٔ کوچك قِرْخْلُو، شعبه‌یی از ایل افشار، بود. ایل یاد شده دسته‌یی از ترکمانان بودند که مقارن حملهٔ مغول به آذربایجان رفتند و در دوران شاه اسمعیل به ابیورد خراسان کوچانده شدند. نادر در میان عشیرهٔ مذکور به سال ۱۱۰۰ هـ در دستگرد (از ناحیهٔ دره گز خراسان) ولادت یافت. در هیجده سالگی به خدمت یکی از رئیسان ایل افشار ابیورد که حاکم آن دیار بود، درآمد و دختر او را به زنی گرفت و پس از وی به جای او عهده‌دار ریاست قبیله و حکومت ابیورد شد و بدین گونه زندگی نظامی و سیاسیش آغاز یافت.

در این اوان ملك محمود سیستانی که در خراسان دم از استقلال می‌زد، نادر را به دفع ازبکان مأمور کرد و او اندکی بعد سر از طاعت محمود پیچید و با او به ستیزه پرداخت و یك‌بار او را در نزدیکی مشهد منهزم ساخت و شاه تهماسب را به خراسان دعوت کرد، و چون تهماسب دعوت او را پذیرفت بسیاری از طرفدارانش در خراسان به نادر پیوستند و کار او بالا گرفت و بدو لقب تهماسبقلی (چاکر تهماسب) داده شد. تهماسبقلی در محرم سال ۱۱۳۹ ملك محمود سیستانی را در مشهد محاصره کرد و در صفر همان سال فتحعلی‌خان قاجار را که سمت سپهسالاری شاه تهماسب داشت از میان برد و به جای او سپهسالار گردید، و چون کار ملك محمود را در ربیع‌الثانی سال ۱۱۳۹ هـ تمام کرد به سرعت دنبال کار افغانان ابدالی که در هرات استقلال داشته و تا حدود قائنات پیش آمده بودند رفت و تا ۱۱٤۱ هـ غایلهٔ آن قوم را خواباند و بی‌درنگ آهنگ اصفهان نمود و اشرف را در ربیع‌الثانی ۱۱٤۲ هـ در مورچه‌خورت به سختی شکست داد و سپس او را تعقیب کرده در دشت زرقان نزدیك شیراز بار دیگر منهزم نمود چنانکه سر از پای نشناخته به جانب لار گریخت و در راه بسیاری از افغانان از پای درآمده یا کشته شدند. اشرف از لار آهنگ بازگشت به قندهار کرد لیکن در بلوچستان کشته شد و غایلهٔ افغانان به پایان رسید و بدین گونه تاج و تخت صفویان که از سال ۱۱۳۵ تا سال ۱۱٤۲ هـ در تصرف بیگانه بود

به همت نادر دوباره، ولی برای مدتی کوتاه یعنی سه سال دیگر (از ربیع‌الثانی ۱۱۴۲ تا ربیع‌الاول ۱۱۴۵ ﻫ) نصیب صفویان گردید و این مدت برای نادر کافی بود تا هم دست روسیان و عثمانیان را از ایران کوتاه کند و هم افغانان ابدالی را که دوباره قیام کرده بودند به سر جای خود نشاند. سپس شاه تهماسب را که در جنگ نااندیشیده‌یی با عثمانیان شکستی سخت خورده و تا همدان و کرمانشاه و تبریز را از دست داده و در اصفهان به عیاشی و ارتکاب کارهای زشت پرداخته بود، با صلاح دید بزرگان مملکت از سلطنت خلع کرد و پسر خردسالش عباس میرزا را به جای وی به سلطنت برگزید و خود نایب‌السلطنه شد (۱۱۴۵ ﻫ).

پس از این مقدمات تا سال ۱۱۴۸ ﻫ نادر در چند جنگ با عثمانیان ناحیت‌هایی را در عراق و ارمنستان و گرجستان پس گرفت و در همان حال سرداران او بعضی شورش‌های داخلی را از میان بردند. آنگاه از آن سوی رود ارس به دشت موقان آمد و در آنجا اردو زد و در همان دشت بود که واقعهٔ انتخاب وی به سلطنت و تاجگذاری او رخ داد (۲۴ شوال ۱۱۴۸ ﻫ) و بدین ترتیب دولت صفوی که بعد از واقعهٔ اصفهان تنها اسمی از آن مانده بود قطعاً منقرض شد.

پیشامدهای بعد از این تاریخ تا کشته شدن نادر (یازدهم جمادی‌الآخر ۱۱۶۰ ﻫ) بسیار است و غیر از لشکرکشی‌های داخلی او که همه به قصد سرکوب سرکشان انجام شده، فتح قندهار (۱۱۵۰ ﻫ) و لشکرکشی به هند و فتح دهلی (۱۱۵۱ ﻫ) و پیروزی‌های مکرر در جنگ با دولت عثمانی قابل ذکر است.

با همهٔ این خدمت‌ها که نادر به ایران کرده بود هیچ گاه نتوانست اعتماد ایرانیان را جلب کند و این بی‌اعتمادی و نارضایی خاصه از هنگامی که سلطنت ایران را به زور دسیسه تصاحب کرد و به برانداختن آخرین بازماندهٔ صفوی پرداخت قوت گرفت و بعد از چندی به شورش‌های پیاپی مردم در این سوی و آن سوی کشور پهناورش کشید و در این میان داستان شورش لزگیان داغستان و سفر نادر از مشهد بدان دیار (محرم ۱۱۵۴ ﻫ) و تیرانداختن مردی ناشناخته بر او و متهم شدن پسر دلاور نادر یعنی رضاقلی میرزا بدین جنایت و کور کردن او در داغستان پیش آمد که یکباره آن سردار پرتدبیر را به آدم‌کش بی‌باکی مبدل ساخت و مال دوستی بی‌حسابش که بعد از فتح دهلی گریبانگیر او شده بود براین آتش سنگدلی و خونریزی دامن زد چنانکه در مطالبهٔ مال از هر کس و هر دیار راه

مبالغه پیش گرفت و از این راه آسیب‌های بسیار به ایرانیان رسانید و سخت‌کشی و آزار و قتل‌عام‌های او مانند کارهایش در شوشتر و شیراز و لار و ساختن کله منارها در فارس و کرمان و کور کردن گروهی بزرگ از زیردستان و همانند این کارهای نابهنجار او به جایی کشید که عرصه را بر مردم تنگ کرد و کار را به شورش‌ها و انقلاب‌های پیاپی و بدگمانی میان او و سردارانش کشانید چنانکه چند تن از آنان که نادر در اندیشهٔ کشتنشان بود، شبانگاهی در فتح‌آباد خبوشان، به سراپردهٔ او هجوم بردند و او را از پای درآوردند (جمادی‌الثانی ۱۱٦۰ هـ).

این واژگونگی حال را در نادر می‌توان به گونه‌یی از دیوانگی تعبیر کرد و اگر این حال به پیش نمی‌آمد جهانگشای افشار بی‌تردید یکی از درخشان‌ترین چهره‌های تاریخی جهان می‌بود. وی کشوری را از غرقاب نیستی به دیار هستی کشانید و بدان آبرو و رونق و شکوه بخشید و حد مملکت را به همان مرزها رسانید که قلمرو فرهنگ ایرانی است، و در دنبال پیروزگری‌های خود به موضوع‌هایی چون ایجاد نیروی دریایی در دریای مازندران و در خلیج فارس همت گماشت، و بالاتر از همه در تغییر محیط تعصب‌آلود و خرافه آمودی که صفویان و همدستان متعصبشان پدید آورده بودند، کوشش بسیار کرد؛ به کشوری از هم گسیخته و در هم ریخته نظمی و نسق داد، اما گردش ایام بالای دست او بود و نگذاشت که او دیر زید و نیکوکار و سودمند باقی بماند تا شد آنچه شد و گذشت آنچه گذشت!

با کشته شدن نادر، خاندان افشاری اهمیت خود را به گونه‌یی آشکار از دست داد و اگرچه تا قسمتی از دوران قاجاری باقی ماند ولی به زودی به یك حکومت ضعیف محلی در خراسان مبدل گردید و در سال (۱۲۱۸ هـ) به عهد پادشاهی فتحعلی‌شاه قاجار منقرض شد.

***

در پایان این مطالعهٔ کوتاه که در شناخت محیط سیاسی ایران از اوایل سدهٔ دهم تا میانهٔ سدهٔ دوازدهم هجری داشته‌ایم، اشارهٔ مختصر و فهرست‌واری به وضع آسیای صغیر و قلمرو دولت عثمانی، هندوستان و فرارود شایسته می‌نماید. اما پرداختن بدین موضوع نباید خوانندهٔ این کتاب را به این اندیشه اندازد که من، خدای ناخواسته و نا کرده آن سرزمین‌ها را به عنوان قلمرو سیاسی دولت‌های ایرانی به حساب می‌آورم. روشن است که چنین نیست.

## دولت عثمانی

پیش از این دیده‌ایم که رابطهٔ دولت تیموری و دولت عثمانی با جنگ و همسایگی میان تیمور و بایزید اول (سلطنت ۷۹۲ تا ۸۰۵ هـ) آغاز شد لیکن حادثه‌های نظامی بعد از تیمور و تشکیل دولت‌های قراقویونلو و آق‌قویونلو میان دو دولت عثمانی و تیموری فاصله افکند و رابطهٔ آنها از راه مکاتبه و فرستادن تحفه‌ها و هدیه‌ها انجام می‌گرفت، و در این میان رفت و آمد دانشمندان و ادیبان میان دو کشور برقرار سابق ادامه داشت.

وقتی شاه اسمعیل صفوی با رسمی کردن مذهب دوازده امامیان و اصرار در دشنام‌گویی خلیفگان سه‌گانه و کشتار اهل سنت کار خود را آغاز کرد، پادشاهان عثمانی که تا این هنگام به داخلهٔ ایران تجاوز نکرده بودند، همت بر آن گماشتند که هم در تعقیب شیعیان طرفدار صفویه و هم به رسم اعتراض به دولت صفوی در آزار سنیان و بدگویی بزرگان اهل سنت، سرخ‌کلاهان را تنبیه کنند. جنگ چالدران بدین گونه آغاز شد و کیفری سخت بود که به صفویان و قزلباشان داده شد و رعبی که از آن حاصل شد تا دوران هنرنمایی‌های شاه عباس بزرگ باقی ماند چنانکه شاه تهماسب تا پایان عمر خود از روبارویی با سپاهیان عثمانی برحذر بود.

از دوران شاه اسمعیل تا پایان پادشاهی نادر هیجده سلطان عثمانی از بایزید ثانی (۸۸۶ـ۹۱۸ هـ) تا محمود اول (۱۱۴۳ـ۱۱۶۸ هـ) بر کشور خود فرمان راندند و در عهد همین پادشاهان است که دایم جنگ و صلح بی‌سرانجام و آمدوشد بی‌حاصل سفیران عثمانی و ایرانی ادامه داشت، ولی اگر این شهریاران در جانب ایران کامیابی محسوسی نداشتند در اروپا و شمال افریقا و بخشی از آسیا پیروزی‌های بسیار یافتند و تا پشت دیوارهای وین پیش رفتند و سراسر اروپا و حوزهٔ ریاست مسیحیت را در آن دیار به وحشت طولانی دچار ساختند.

ثروت سرشار سلطانان عثمانی و تسلط آنان بر بخش‌های بسیار پهناوری از کشورهای اسلامی باعث شد که درگاهشان مرکز اجتماع گروه بزرگی از دانشمندان و ادیبان دیارهای گوناگون گردد. دستهٔ بزرگی از این عالمان و ادیبان از آغاز عهد صفوی به بعد به علت‌هایی که پیش از این گفته‌ام از ایران مهاجرت کرده و در دوره‌هایی محدود یا نامحدود در خاک عثمانی باقی مانده و کتاب‌هایی به عربی و به فارسی در آنجا تألیف نموده‌اند. علاوه بر این بر اثر توجه خاصی که پادشاهان عثمانی و بزرگان دولتشان به زبان و ادب

فارسی داشتند، پایتخت آنان از پناهگاه‌های بزرگ شاعران و ادیبان زمان و محل گرد آمدن نسخه‌های فراوان از کتاب‌هایی که عالمان و ادیبان ایرانی به تازی و پارسی تألیف کرده‌اند، در کتابخانه‌های شاهان و بزرگان درگاهشان گردید که هنوز هم بسیاری از آنها در جای خود باقی است. اجتماع همین کتاب‌های بی‌شمار و کتاب‌های دیگری از سراسر بلاد اسلامی در روم باعث شد که بهترین کتاب‌ها در ذکر موضوعات علوم و معرفی مأخذهایی که در فنون مختلف تا عهد مؤلفانشان پدید آمده بود، در آن دیار به وجود آید مانند مفتاح‌السعاده تألیف طاش کبری‌زاده و کشف‌الظنون حاجی خلیفه و ایضاح‌المکنون اسماعیل پاشا و هدیة‌العارفین در ذکر نام و بیان خلاصهٔ احوال مؤلفان و شاعران و عالمان و ادیبان عربی و فارسی و ترکی، و جز آن. گذشته از اینها چون زبان فارسی در حوزهٔ این امپراتوری پهناور به عنوان زبان نیم رسمی دولتی و اشرافی به کار می‌رفت، در سراسر خاك عثمانی، حتی در یوگوسلاوی امروزین، زبان فارسی و آثار استادان بزرگ ایرانی خاصه سعدی و مولوی و حافظ رایج بود و در خاندان‌های رجال و بزرگان تعلیم می‌شد.

اگر در عهد فرمانروایی سلسلهٔ صفویان به علت‌های گوناگون دربارهٔ دانش‌های عقلی و ادبی و پرورش سخنوران فارسی کوتاهی می‌شد، وجود دولت عثمانی در خارج از ایران قسمتی از این کوتاهی و قصور را جبران می‌نمود و جبران قسمتی دیگر را برای گورکانیان هند باقی می‌گذاشت.

### دولت گورکانی هند

این گورکانیان هند (= مغول هند یا مغول کبیر هند) اخلاف ظهیرالدین بابر تیموری بوده‌اند و مانند نیاکانشان به زبان و ادب فارسی و هنر و فرهنگ ایرانی عشق می‌ورزیدند و دربارهایشان را به وجود گروهی بزرگ از شاعران پارسی‌گوی و پارسی‌نویسان و فرهنگ‌دانان ایرانی می‌آراستند.

نسب ظهیرالدین بابر در پشت چهارم به جلال‌الدین میرانشاه پسر امیر تیمور گورکان می‌رسید که در آغاز جوانی بر قسمتی از فرارود فرمانروایی داشت و پس از آنکه کابل را به سال ۹۱۰ هـ فراچنگ آورد آن را پایتخت خود کرد و از آنجا به همراهی فوج‌هایی از ترکان جغتای که خود آنان را مغول می‌نامید، حمله‌های خویش را بر هند آغاز کرد و از سال ۹۳۲ هـ تا سال ۹۳۷ هـ که سال مرگ اوست، تمام بخش‌های شمالی هند

را از رود سند تا بنگاله، که زیر سلطهٔ سلسله‌های متعددی از پادشاهان مسلمان بود، تصرف کرد. سلسله‌هایی مثل پادشاهان دکن که در دستگاه‌های امارت همگی آنان زبان و ادب فارسی رسمی بود و مردان سیاست و فرهنگ ایرانی بر سرکارها بودند و زمام امور را در دست داشتند. بابر و جانشینان معروفش نصرالدین همایون (۹۳۷ـ۹۶۳ هـ) و جلال‌الدین اکبر (۹۶۳ـ۱۰۱٤ هـ) و نورالدین جهانگیر (۱۰۱٤ـ۱۰۳۷ هـ) و شهاب‌الدین شاهجهان (۱۰۳۷ـ۱۰٦۸ هـ) و محیی‌الدین اورنگ‌زیب (۱۰٦۸ـ۱۱۱۸ هـ) به تدریج همهٔ اینها را از میان بردند و بر سراسر هند تسلط یافتند.

بعد از اورنگ‌زیب آثار ضعف تدریجی در سلسلهٔ گورکانیان هند آشکار شد و در این میان بازگشت روزافزون امیران و راجه‌های محلی به قدرت، حملهٔ نادرشاه افشار به هند، دخالت‌های شرکت‌های فرانسوی و هلندی و انگلیسی خاصه دسیسه‌ها و دست‌اندازی‌های شرکت هند شرقی انگلیس انحطاط دولت گورکانی را تسریع نمود و آن سلسله به سال ۱۲۷۵ هـ هنگام سلطنت بهادرشاه ثانی به دست انگلیسیان برافتاد.

دورهٔ پادشاهی گورکانیان هند عهد اعتلای نفوذ فرهنگ ایرانی و رواج بی چون و چرای زبان و ادب فارسی در سراسر شبه قارهٔ هند بود و این رواج و نفوذ خاصه با استقرار سلطنت همایون بعد از بازگشت از ایران مسلم و پا بر جای گردید. این نفوذ و رواج که در دوران پادشاهی جلال‌الدین اکبر معاصر شاه عباس اول به کمال خود رسید، بعد از آن همچنان در حال گسترش بود و وضعی در هند بوجود آورد که دیگر زبان و شعر و نثر پارسی اختصاص به کسانی نداشت که از اصل ایرانی بودند بلکه بسیاری از هندوان مسلمان و نامسلمان، یا بازماندگان ایرانیانی که از روزگاران پیش به هندوستان رفته بودند در شمار سخنوران نامبردار به زبان فارسی درآمدند و از میانشان نویسندگان و گویندگان استادی همانند فیضی فیاضی و ابوالفضل علّامی و داراشکوه و برهمن و فانی کشمیری و غنی و بسیاری دیگر از این گونه بزرگمردان برخاستند.

در همان زمان که در ایران صفوی بیشتر عنوان‌ها و سمت‌های لشکری و درباری و دیوانی ترکی بود [مانند: اونچی‌باشی، ایل‌بیگی، بیگلربیگی، چرك‌چی‌باشی]، بسیاری از خطاب‌ها (= لقب‌ها، عنوان‌ها) در هند فارسی متداول آن زمان بود [مثل: میرجمله، بخشی، هزاری، خانجهان، خاندوران، خان‌خانان، آصف‌خان].

شاهان و شاهزادگان گورکانی هند نیز نام‌هایی چون همایون، جهانگیر، شاهجهان،

داراشکوه، اورنگ‌زیب، بر خود می‌نهادند، و مؤلفان و تاریخ‌نویسان درباری در کتاب‌هایشان به جای ماه‌های عربی و سال‌های ترکی [سیچقان‌ئیل، اودئیل، بارس‌ئیل، توشقان‌ئیل و جز آنها] که در ایران معمول بود، از تقویم اسلامی و گاه‌شماری ایرانی به یکسان استفاده می‌نمودند و حتی در تقویم شمسی معروف به تاریخ الهی که به امر جلال‌الدین اکبر به همراه اعلام دین الهی تنظیم شده و تقویم رسمی دربار گردیده بود، همهٔ ماه‌ها از فروردین تا اسفندارمذماه ایرانی بوده است.

### ازبکان

قبیله‌های اوزبك که از اعقاب مغولان و از خاندان «شیبان» بودند و از آخرهای سدهٔ نهم به بعد در فرارود و خراسان به قدرت رسیدند به دو دستهٔ بزرگ منقسم می‌شدند: دسته‌یی از آنان به ریاست ابراهیم پسر پولاد از اعقاب منگو تیمور «خانات بخارا» را تشکیل دادند و گروهی دیگر به ریاست عربشاه پسر دیگر پولاد «خانات خیوه و خوارزم» را بنیاد نهادند.

نسب پولاد به «منگو تیمور» و از او به چند واسطه به «شیبان» و از او به «جوجی» پسر چنگیزخان مغول می‌رسید.

امیران خانات بخارا و خانات خیوه و خوارزم یعنی پادشاهان ازبك، مسلمان و مانند دیگر ترکان آسیای مرکزی بر مذهب اهل سنت بودند و به همین سبب با شاه اسمعیل صفوی و سرخ‌کلاهان که به نام ترویج مذهب شیعه قیام کرده بودند مخالف بودند و چون شاه اسمعیل متعرض اهل سنت و عالمان و ادیبان سنّی بود و آنان را ناگزیر به پذیرفتن تشیع می‌کرد، آنان که میل به تغییر مذهب نداشتند به کشورهای همسایهٔ ایران و از آن جمله به فرارود می‌گریختند و به خدمت پادشاهان ازبك درمی‌آمدند و از جملهٔ مشهورترین آنان یکی فضل‌الله بن‌روزبهان خنجی اصفهانی دانشمند و مورخ و مؤلف معروف است. گذشته از این، شاهان و شاهزادگان ازبك به ویژه کسانی مانند محمدخان شیبانی و برخی دیگر از آنان در شمار شاعران پارسی‌گوی بوده و یا شاعری را با زبان فارسی آغاز می‌کرده و آنگاه به شعر ترکی می‌پرداخته‌اند.

### رابطه‌های خارجی

از مطلب‌های شایستهٔ ذکر در دوران صفوی اشارهٔ کوتاه به رابطهٔ روزافزونی است که میان ایران و مغرب زمین پدید می‌آمد. در دوران پیش، چنانکه دیدیم، خواه به وسیلهٔ قراقویونلویان و آق‌قویونلویان و خواه در زیر لوای تیمور و تیموریان رابطهٔ خارجی ایران با خاور و باختر در حال توسعه

بود.

انگیزهٔ بنیادی غربیان در داشتن رابطه با ایران سه مطلب بود: نخست بازرگانی و فراز آوردن سودهای مالی؛ دوم دفاع از خود در برابر هجوم‌های سنگین و پیشرفت‌های سریع عثمانیان در کشورهای اروپا و سرزمین‌های کرانهٔ مدیترانه، سوم حمایت از عیسویان و نشر مسیحیت در قلمرو حکومت صفوی. در امر بازرگانی پرتغالیان به سبب برخورداری از بحریهٔ نیرومند و چیرگی بر راه دریایی بر دیگران پیشدستی و برتری داشتند و به همین دلیل بود که از آغاز قرن شانزدهم میلادی شروع به دست‌اندازی در خلیج فارس کردند و با موفقیتی که بدست آوردند چیرگی بر سراسر خلیج و در دست گرفتن تجارت در دریابار به انحصار آنان درآمد.

شاه اسمعیل صفوی در نخستین سال‌های قدرت خود نتوانست به موضوع با نظر جدی بنگرد. اندک اندک هلندیان و انگلیسیان و اسپانیولیان وارد صحنه تنازع شدند و پرتغالیان از اوضاع آشفته ایران استفاده کرده بعضی از بندرها را مانند جرون یا گمبرون (بندر عباس) و جاسك به تصرف درآوردند و مایهٔ تحریك حس رقابت دولت‌های دیگر شدند و به سال ۱۰۳۰ ﻫ قسمتی از جزیرهٔ قشم را تصرف کردند و قلعه‌یی در آن بنا نهادند و مقارن با سی و پنجمین سال از سلطنت شاه عباس بزرگ با مردم لار درآویختند و بیش از هزار تن از آنان را کشتند.

خبر کشتار ایرانیان به دست پرتغالیان هنگامی به شاه عباس رسید که در زردکوه بختیاری برای پیوند دادن کارون به زاینده‌رود، بسر می‌برد. وی از این جسارت پرتغالیان سخت برآشفت و به سردار مشهور خود امامقلی‌خان پسر الله‌وردیخان، فرمانروای فارس، دستور داد که متجاوزان را از بندر جرون و جزیره‌های هُرمز و قشم بیرون براند و چون نیروی دریایی در اختیار نداشت بر آن شد که از رقابت دولت‌های بزرگ که در خلیج فارس نیروی دریایی داشتند استفاده کند. پس با انگلیسیان طرح اتحاد ریخت و امامقلی‌خان به یاری نیروی دریایی انگلستان و با فراهم کردن دویست قایق ایرانی سپاهی به جزیره‌های هرمز و قشم فرستاد و آنها را از چنگ پرتغالیان بیرون آورد (۱۰۳۱ ﻫ).

پس از فتح جزیرهٔ جرون (هرموز) و قشم و بندر جرون (گمبرون) به افتخار شاه عباس نام بندر اخیر را به اسم او «بندر عباس» خواندند. شاه عباس بعد از این فتح به زودی

انگلیسیان را از خیال خامی که داشتند منصرف ساخت و پرتغالیان نیز تمام امتیازهای خود را در خلیج فارس از دست دادند و فقط از شاه اجازه یافتند که در بندر کنگ نزدیک بندر لنگه تجارتخانه‌یی بسازند.

به دنبال ارتباط‌هایی که از عهد تیموریان و ترکمانان وجود داشته در سال ۹۷۰ هـ (۱۵۶۲ .م) نخستین رابطهٔ سیاسی و اقتصادی میان ایران و انگلستان آغاز شد و آنتونی جن‌کینسن که حامل نامهٔ الیزابت اول ملکهٔ آن کشور برای شاه تهماسب بود، در قزوین به حضور پادشاه صفوی رسید. مقصود از این رسالت ایجاد رابطهٔ بازرگانی با ایران بود و اگرچه جن‌کینسن به سبب مسیحی بودن از درگاه «مرشد کامل» رانده شد ولی به هر حال این رابطهٔ بازرگانی میان دو کشور سرگرفت و هیأت اعزامی جن‌کینسن توانست چند سال بعد از راه روسیه با ایران تجارت کند و این رابطه را پس از این رسالت برادران شرلی (سر آنتونی شرلی و سر رابرت شرلی) که پیش از این نامشان را دیده‌اید، استوارتر کرد.

شاه عباس دوم مانند نیای خود به رابطهٔ دولت ایران با دولت‌های فرنگستان اهمیت می‌داد. در عهد این پادشاه کشیشی فرانسوی به نام رافائل دومان که ریاضیدان ماهری بود به سال ۱٦٤۲ میلادی (۱۰۵۲ هـ) به اصفهان رسید. کتاب «وضع ایران در ۱٦٦۰» را که به منزلهٔ گزارشی برای کُلبِرْ وزیر دارایی فرانسه بود، او فراهم آورد. در سال ۱٦٦٤ میلادی (۱۰۷۵ هـ) گروه آمیخته‌یی از نمایندگان دولت فرانسه و شرکت فرانسوی هند شرق به ایران آمدند و بعضی امتیازهای بازرگانی به دست آوردند لیکن نخستین قرارداد تجارتی میان ایران و فرانسه به سال ۱۷۰۸ میلادی (۱۱۲۰ هـ) با کوشش میشل نمایندهٔ فرانسه بسته شد و این قرارداد ضمناً متضمن موادی برای حمایت روحانیان و مبلغان مذهبی فرانسوی در ایران نیز بود.

روسیان کوشش خود را برای ایجاد رابطهٔ سیاسی و اقتصادی با ایران از عهد شاه عباس دوم آغاز کردند اما همیشه به ظاهر ایجاد رابطهٔ دوستانه ولی در باطن به دست آوردن اطلاعاتی از ایران در راه توسعه‌طلبی خود و نیز تحصیل امتیازهایی بود که تنها به نفع آنان باشد. یک‌بار در سال ۱٦٦٤ میلادی (۱۰۷۵ هـ) دو نماینده با ۸۰۰ عضو به ایران آمدند و بار دیگر در سال ۱۷۰۸ میلادی (۱۱۲۰ هـ) هیأتی روسی به سرپرستی «اسرائیل اُری» به اصفهان وارد شدند و هر دو بار مقصود آنان معافیت از پرداخت عوارض گمرکی در پوشش مأموریت سیاسی بود. هفت سال بعد وُلینسکی نامی از جانب تزار

برای مذاکره دربارهٔ تجارت ابریشم ایران به اصفهان آمد که در خفا مأمور فراهم آوردن دانستنی‌هایی از نیروی نظامی ایران بود و چون تزار روسیه به یاری این سفیر از بی‌سامانی کار در عهد شاه سلطان حسین آگهی یافت، آغاز دست‌اندازی به قلمرو دولت صفوی کرد.

رابطهٔ شرکت‌های بزرگ هند شرقی انگلیسی و هلندی به اضافهٔ آمدوشدهایی میان دربار ایران و دربار پاپ و امارت‌های آلمان و جز آنها نیز در این دوران ادامه داشت و بیشتر منظور از آن یا ترغیب دولت ایران به جنگ با دولت عثمانی بود و یا تجارت و کسب منفعت‌های مادی.

در رابطه‌های بازرگانی هم همواره کشورهای اروپایی دنبال جلب سودهای یکسویه می‌گشتند و در اندیشهٔ کسب اجازهٔ فعالیت‌های گستردهٔ تجاری و معافیت از گمرك و مالیات و همانند اینها بودند و در همه حال از تقاضای حمایت و رعایت جانب هیأت‌های مذهبی مسیحی هم غافل نمی‌نشستند.

آمدوشد سفیران و بازرگانان و صنعتگران و مبلغان مذهبی مسیحی و بعضی از اهل حرفه و هنر اروپایی به ایران و رواج ساخته‌های فرنگیان مانند ساعت‌های سویس، قبله‌نما (قطب‌نما)، عینك و چیزهای شیشه‌یی، بافته‌ها به ویژه ماهوت و اطلس و کمخای فرنگی و تافته شامی، و همچنین تأثیر سبك نقاشی فرنگی در اواخر عهد صفوی، به نحوی که در تصویرهای چهل‌ستون اصفهان می‌بینیم، و نظایر اینها همگی نتیجهٔ مستقیم ارتباط‌هایی است که در دوران مورد مطالعهٔ ما میان ایران و اروپا در حال گسترش بود. دامنهٔ تأثیر این رابطه‌ها حتی به ادب فارسی نیز کشید و وصف فرنگیان مضمون‌هایی دراختیار شاعران زمان گذارد. شاهدان وزیبارویان فرنگ، حسن فرنگ، رخ فرنگ، بت فرنگ، می پرتگال (پرتغال)، بادهٔ پرتگال (پرتگالی) و این گونه واژه‌ها به همراه این مضمون‌ها و وصف‌ها بسیار به‌کار می‌رفته است و از آنهاست غزل زیرین از ملا اسمعیل ذبیحی شاعر سدهٔ یازدهم صاحب منظومهٔ «نرگسدان»:

| | |
|---|---|
| دارم دلی از چشم سیاه تو فرنگی | وحشی‌تر از آهوی نگاه تو فرنگی |
| جان یابد اگر سجده کند در قدم تو | آن بت که بدیرست اله تو فرنگی |
| دارند سرکشتنم از همسری هم | بخت من و وارونه کلاه تو فرنگی |
| مذهب دل و دین دادهٔ ناز تو ستمگر | دین خاك‌نشین سر راه تو فرنگی |

**خورشید فلك رنگ چو مهتاب ببازد　　از شرم بر و روی چو ماه تو فرنگی**

**بتخانهٔ دل را کند از فیض چراغان　　یاد رخ خورشیدپناه تو فرنگی**

**از قتل ذبیحی مکن اندیشه که عیسی　　خواهد زخدا عذر گناه تو فرنگی**

از دیگر شاعران عهد است:

**از فرنگی نرگسی تیر نگاهی خورده‌ایم　　شمع سبزی بر سر لوح مزار ما زنید**

* * *　　(میرزا جلال اسیر)

**ساقی بجام ریز می پرتگال را　　ماه تمام ساز بیك شب هلال را**

* * *　　(غنی لاهیجی)

**فرنگی شاهدانت ساقی بزمند هان ای دل　　صنم می‌گوی و می‌کش باده‌های پرتگالی را**

* * *　　(طالب آملی)

**ز دل بگویم با آن بت فرنگ که چه　　زحال شیشه بگوید کسی بسنگ که چه**

* * *　　(قصاب)

**پیاله نقش دگر زد رخ فرنگ ترا　　شراب روغن گل شد چراغ رنگ ترا**

* * *　　(شوکت بخاری)

دو منظومهٔ «جنگ‌نامه کشم» و «جرون‌نامه» که پس از این در شمار منظومه‌های حماسی معرفی خواهم کرد، هم نتیجهٔ همین رابطه‌های ایران و فرنگ در آن‌روزگار است.

در رابطهٔ میان دولت ایران با دولت‌های عثمانی و ازبکان و گورکانیان هند آنچه میان ایران و هند جریان داشت از همه سودمندتر و شایان توجه بیشتر است. این رابطهٔ دوستی و برادری به دست بنیانگذاران دو سلسلهٔ صفوی و گورکانی هند یعنی شاه اسمعیل و ظهیرالدین بابُر بنیاد نهاده شد و کم‌کم چنان استوار گشت که اگرچه حملهٔ نابایستهٔ نادر به هندوستان و کشتار دهلی و تاراج گنجینه‌های آن رنجشی زوال‌ناپذیر در هند ایجاد نمود، لیکن هیچ گاه نتوانست بنیاد دوستی و رابطهٔ فرهنگی روزافزون میان دو جانب را سست کند. آمدوشد میان ایران و هند در تمام دوران مورد مطالعهٔ ما به صورت ارتباط فرهنگی و مهاجرت و داد و ستد بازرگانی دایر بوده است، و دو ملتی را که چنین به یکدیگر پیوسته و در ارتباط دایم و همه سویه باشند کمتر می‌توان در مشرق زمین یافت.

# فصل دوم

## نگاهی به وضع اجتماعی ایران

### از نخستین سال‌های سدهٔ دهم تا میانهٔ سدهٔ دوازدهم هجری

**ترسیم کلی اوضاع** در آنچه در این فصل می‌نویسم جز به ذکر حقیقت‌های شیرین و تلخ و گوارا و ناگوار نظری ندارم و افسوس می‌خورم که تاریخ قاضی خشك و سخت‌گیری است و ترازوی عدالت آن را با شاهینی بسیار تیز ساخته‌اند و از داوری‌های آن، خوش آیند باشد یا ملال‌انگیز، به هیچ روی نتوان شانه خالی کرد.

حق این است که بگوییم دوران مورد مطالعهٔ ما از حیث جریانات اجتماعی بر روی هم عهد نامساعدی بود. این درست است که قیام شاه اسمعیل و سرخ‌کلاهان، به یك دوران جدید از پادشاهی‌های گونه‌گون و متعدد[1] که در ایران آغاز شده بود، پایان بخشید، و با اعلام مذهب رسمی تشیع ایرانیان را خواه و ناخواه به جانب نوعی از وحدت که جنبهٔ دینی داشت سوق داد اما در مقابل مایهٔ گسترش و رواج مفاسد و بنیادگذاری پایه‌های انحطاط فکری و علمی و ادبی و اجتماعی، و شیوع خرافات و سبك مغزی‌های تحمل‌ناپذیر در ایران گردید.

اگرچه در این دوران به نام سه تن از مفاخر تاریخ نظامی و سیاسی ایران باز می‌خوریم، نباید بسیاری اعمال زشت و نابخشودنی را که در این عهد افتخار جاری بود فراموش کنیم. در همین دوران بارور تاریخ ایران به تازیانه زدن و کشتن دادجویان و بازگذاشتن دست بیدادگران، کشتارهای بزرگ مردم، کور کردن، پوست‌کندن آدمیزاد،

---

۱ ـ هَروِسپ شاهی = harvisp shâhi

سوزاندن فرزندان آدم در آتش یا در قبای باروتی، افگندن انسان در قفس و سوزانیدن او، محبوس ساختن آدمی در خم و فرود انداختن از بالای منارهٔ مسجد، بریدن گوش و زبان و بینی و بسیاری از این گونه عمل‌های وحشیانه از جملهٔ کارهای جاری و عادی بود. شراب‌خوارگی و اعتیاد به افیون و حَبّ فلونیا و چَرس و بنگ و حشیش در این دوران نه تنها میان مردم عادی بلکه بین طبقات برگزیدهٔ کشور و در خاندان سلطنتی و میان پادشاهان به همراهی ندیمانشان باب بوده و آن گروه را اندك اندك از جنگاوری و دلاوری که در آغاز دوران صفوی داشتند به سستی و زبونی پایان آن عهد افگند.

اگر در آغاز این عهد انضباط شدید و از خود گذشتگی حیرت‌انگیز سرخ‌کلاهان را در رکاب سردار شجاع مردانه‌شان ملاحظه می‌کنیم، چیزی از افول ستارهٔ «خاقان اسکندرشان»[1] یعنی شاه اسمعیل نمی‌گذرد که با احساس تأسف پراگندگی آراء و جنگ‌های خانگی آنان را بر سر مطامع دنیوی در نوبت‌های گوناگون می‌بینیم و نیز ملاحظه می‌کنیم که چگونه فرمانروایی چند تن از پادشاهان نالایق و عیّاش و نفوذ گروهی از مفسده‌جویان و آزمندان و درازدستان و دام‌گستری‌های بدعت‌گذاران، دوران باشکوه صفوی را به عهدی نامساعد برای پیشرفت ایران و ایرانیان، در زمانی که دنیای غرب به پاخاسته بود، تبدیل نمود و از بلندی‌های شکوه به پستی‌های انحطاط فرو افگند.

خلاصهٔ سخن آنکه اگر نیك و بد این عهد را در ترازوی سنجش بگذاریم، بدی‌ها بر خوبی‌ها می‌چربد. دوره‌یی است که از حیث نظامی خوب شروع شد و به وضعی بسیار بد پایان یافت و اگر ظهور مردی توانا چون نادرشاه افشار دنبال شکست شرم‌انگیز سلطان حسین اتفاق نمی‌افتاد رسوایی تاریخی ملت ایران بدین آسانی‌ها فراموشی‌پذیر نبود. عهدی است که با ثروت و سروسامان کار آغازید و به غارت و تهیدستی و بی‌سامانی انجامید؛ با بازمانده‌یی از رونق نسبی دانش‌های عقلی که در عهد تیموریان و ترکمانان فراهم آمده بود به عرصهٔ حیات آمد و با انحطاط کامل آن دانش‌ها عمرش به نهایت رسید. قیام متعصبانهٔ شیعیان اثنی‌عشری دوره‌یی از پیروزگری را پی‌افگند و

---

۱ ـ لقبی که برای شاه اسمعیل اول به کار برده می‌شد که البته اشارتی به پیروزمندی او به همان نحو که اسکندر داشت، در آن دیده می‌شود.

سرانجام مردمی گرفتار انواع خرافات باقی گذاشت که به زودی در دام بدعت‌گذاران عهد قاجاری در افتادند و بر آتش پراگندگی اندیشه‌ها دامن زدند. نتیجهٔ این همه عامل‌های ناباب و ناساز آن بود که جامعهٔ ایرانی در بعد از این عهد یعنی در دوران قاجاریان جامعه‌یی تهیدست با جامعه‌گردانانی تهی مغز به‌بار آمد که تقریباً همه چیز خود را از دست داده بود و تنها گذشته‌یی افتخارآمیز داشت که آن را نمی‌شناخت؛ ملتی ماند ولی ملیت خود را چنانکه بود درك نمی‌کرد. به قول سون هدین[1] ایرانی بود «در حال احتضار» و «سرزمینی که با خودش دشمنی داشت و خودش خودش را تهدید به سقوط می‌کرد و فقط مسابقه میان همسایه‌های نیرومند، انگلیس و روسیه، آن را تا حدی بر سرپا نگه می‌داشت».[2] سرزمینی که در حدود ده میلیون از باقیماندهٔ مردم خود، گرفتاران چنگال بیماری و جهل و ناتوانی را، غذا می‌داد اما نه برای آنکه زندگی کنند بلکه فقط برای آنکه نمیرند!

چنین دورهٔ پرماجرایی را نمی‌توان به یك نگاه شناخت و نیز نمی‌توان نادیده از آن گذشت. همه را باید بررسی کرد و باید گفت اما آوخ که این کتاب جای بیان همهٔ آنها نیست بلکه در اینجا تنها ذکر نکاتی بایسته است که از حیث ترسیم کلی محیط فکری زمان به‌کار ما آید و از آنها بعضی در همین فصل «اوضاع اجتماعی» و بعضی دیگر در فصل اوضاع دینی خواهد آمد. لیکن این فصل‌ها را من همواره به عنوان مقدمهٔ کتاب فراهم می‌آورم و دو فصل اساسی من در این تألیف آنهاست که موقوف بر شناخت ادبیات و دانش‌ها در هر عهدی است، و اگر کسی همهٔ فصل‌های این مجلد را به دقت بخواند خواهد دید در دوره‌یی که تصور می‌کنیم ایران از قید اسارت زردپوستان آسیای مرکزی رسته بود، چگونه گرفتار مصیبت کسانی شد که ترك‌تر از ترك بودند، قبایل و اقوام مختلفی که همان درشتخویی‌ها و همان سنت‌های ترکمانان و حتی زبان و اصطلاح‌های لشکری و کشوری آنان را بی‌کم و کاست در این عهد به‌کار بردند؛ و نیز ملاحظه خواهد کرد که چه وسایلی در کار آمد تا آخرین مایه‌های دانش که از پایان عهد تیموری بازمانده بود به

---

۱ ـ Sven Hedin جهانگرد مشهور سوئدی (۱۸۶۵ـ۱۹۵۲ میلادی).

۲ ـ نقل با اندك تغییر در زمان فعل‌ها، از کتاب کویرهای ایران، ترجمهٔ مسعود ر جب‌نیا، تهران ۲۵۳۵ شاهنشاهی، ص ۷۰۰.

تدریج از دست برود؛ و باز خواهد دید در دوره‌یی که وحدت ایران پس از زمان‌های دراز دوباره به دست آمده بود، ایرانیان برای نگاهداشت ادب و اندیشه‌های نیاکان خود چگونه دریوزه‌گر ترکان عثمانی و گورکانیان هند گردیدند.

### تجدید وحدت سیاسی و ملّی و مذهبی

در دورهٔ چیرگی و تشکیل حکومت صفوی کشور ایران به صورت یك سرزمین مستقل در محدودهٔ جغرافیایی و فرهنگی و با مرزهای ویژهٔ آن در دوران‌های استقلال خود درآمد و بدین گونه از دیگر کشورهای امپراطوری پهناور اسلامی (که از زمان چیرگی تازیان بر ایران جزئی از آن محسوب می‌شد) به طور قطع متمایز و مشخص گردید و هویت ملی و تاریخی خود را بازیافت و بدینسان فصل نوی در تاریخ ایران گشوده شد و کشوری که سده‌های دراز در گسیختگی و هَروِشْپ شاهی بسربرده و یا جزو امپراطوری‌های وسیع ترکمانان سلجوقی و مغول و تیموری و ترکمانان آق‌قویونلو و قراقویونلو شده بود، سرزمینی واحد و مستقل گشت که فرمانبردار پادشاهی از خود بود با مرزهایی همسان زمان ساسانی و دولتی که باز به شیوهٔ عهد ساسانی با دین توأمان بود.

خاندان صفوی در هنگامی که تشتت و تجزیه در ایران به کمال رسیده بود برای چیره شدن بر همهٔ ایران زمین به تکاپو افتاد و به وحدتی دست یافت که سیر تاریخ ایجاد آن را آسان ساخته بود. بعد از حکومت واحد تیمور گورکان و تسلط طولانی اعقاب او بر همهٔ قلمرو فرهنگ ایرانی و شیوع روزافزون مذهب تشیع، ایران داشت به صورت یك قلمرو واحد حکومتی درمی‌آمد، یعنی عواملی شبیه به عوامل اجتماعی آغاز دورهٔ ساسانی در حال وجود یافتن بود. در این میان دو نیروی گسترش‌جوی در دو جانب ایران استقرار می‌یافت: عثمانیان در مغرب و ازبکان در مشرق، و ایران زمین در میان این دو قدرت فشرده می‌شد وبرای دفاع از خود احساس حاجت به وحدت می‌کرد، احساسی ناخودآگاهانه؛ و یکی از علت‌های پیشرفت بسیار سریع قدرت صفوی همین احساس مبهم ملی به وحدت و تمرکز بود و ادامهٔ همین احساس است که بعد از وفات شاه اسمعیل در دوران‌های سخت حکومت صفویان یعنی در گیرودار کشاکش زورمندان ملك تا اوایل عهد شاه عباس اول، باز باعث باقی ماندن وحدت ملی ایرانیان در برابر دشمنان شرق و غرب گردید.

نخستین عامل اساسی که در ایجاد این وحدت و تمرکز تأثیر داشت گرایش ملت ایران

به مذهب تشیع و دوری روزافزون از مذهب‌های اهل سنت بود. این دوری روزافزون از هنگام سقوط بغداد بر دست هلاگوی مغول به طور جزم آغاز شد و پیوسته در حال گسترش بود به نحوی که هر ساله تمایل ایرانیان به بزرگداشت پیشروان شیعهٔ دوازده امامی بیشتر و آثار این احترام در نظم و نثر پارسی آشکارتر و در میان طبقات جامعه پایدارتر گردید و چون کار به نهضت سرخ‌کلاهان شیعی و اعلام رسمیت مذهب آنان کشید قبول آن برای مردم آسان شد.

دومین وسیله و عاملی که به ایجاد این وحدت و تمرکز یاری کرد دفاع ناگزیران ایرانیان از هستی و سنت و اعتقاد خود بود در برابر هجوم ممتد چندین سَدَگی ترکان آسیای مرکزی بر ایران، و چنین به نظر می‌رسد که اثر این هجوم‌های دیرپاز و کشتارها و تاراج‌های پایان‌ناپذیر در دل ایرانیان مانند دُملی در حال آماس کردن و سرگشودن بود و تنها نشتری می‌خواست تا سر بگشاید واین همان قیام شاه اسمعیل به یاری قزلباشان بود که به نام و نشان تصوف و تشیع انجام گرفت.

در ایجاد این وحدت، دانسته یا نادانسته موضوع حفظ مرزهای طبیعی ایران و قلمرو فرهنگی آن همیشه موضوع اصلی مبارزه‌های دولت صفوی و نادرشاه افشار بود و تنها در دوران ضعف زندیان و قاجاریان بود که این مبارزات سستی گرفت و به استعمارگران شرق و غرب فرصت پیشرفت در خاک ایران داده شد.

### ارزش تاریخی دولت صفوی

رسیدن ایرانیان به مرزهای طبیعی خود، و در بعضی مواقع خاصه در عهد پادشاهی شاه عباس بزرگ و نادر به مرز دوران ساسانی، بازیافتن وحدت ملی و تشخّص ملی، و بازگشت به همان نیرویی که در دوران اشکانیان و ساسانیان مدت‌ها پشت امپراطوری روم را می‌لرزانید، به ایران شکوه و جلال پیشین را باز داد. پایداری ایرانیان در برابر دولت عثمانی برای اروپا که جداً معرض خطر دولت عثمانی شده بود، بسیار گرانبها بود به نحوی که مآل‌اندیشان قوم در آن دیار دولت صفوی را مایه نجات خویش و نعمتی برای خود می‌پنداشته و به همین سبب با پیام‌های دلگرم کنندهٔ خود پادشاهان ایران را به ادامهٔ جنگ و ستیز با امپراطور عثمانی تحریض می‌کرده‌اند.

اگرچه از طرفی دولت عثمانی که امپراطوری اسلام را با همان قدرت دوران اموی تجدید کرده و سرگرم توسعهٔ پیاپی آن بود، بر اثر مناقشه‌های ممتد با صفویان از پیشرفت

در جبهه‌های اروپا باز ماند، و از سوی دیگر رسمی کردن تشیّع و ضعیف ساختن تسنّن وحدت مذهبی ممالک اسلامی را که تا آن دوران باقی مانده بود از میان برد و آن محیط پهناور و یگانه جغرافیایی را از وسط قطع کرد و به خطر انداخت. امّا اگر از دید تاریخی ایران معاصر به موضوع بنگریم، دولت صفوی دارای دو ارزش اساسی و حیاتی است: نخست ایجاد ملتی واحد با مسؤلیتی واحد در برابر مهاجمان و دشمنان، و نیز در مقابل سرکشان و عاصیان بر حکومت مرکزی. دوم ایجاد ملتی دارای مذهبی خاص که بدان شناخته شده و به خاطر دفاع از همان مذهب دشواری‌های بزرگ را در برابر هجوم‌های دو دولت نیرومند شرقی و غربی تحمل نموده است.

با تشکیل دولت صفوی گذشتهٔ دیریازی از گسیختگی پیوندهای ملی ایرانیان به دست فراموشی سپرده شد و بار دیگر به قول براوَن از ملت ایران «ملتی قائم بالذات، متحد، توانا و واجب‌الاحترام ساخت و ثغور آن را در ایام سلطنت شاه عباس اول به حدود امپراطوری ساسانیان رسانید.»[1]

اگر با قیام شاه اسمعیل صفوی و رسمی‌کردن تشیع گونه‌یی از تشخص ملی در ایران حاصل نمی‌شد غلبهٔ عثمانیان در عهد گسترش متصرفات آنان بر ایران و پذیرفته شدن آن در کمال سهولت، استبعادی نداشت؛ و ارزش قیام مذکور و نیز تأثیر رسمیت تشیع در ایجاد نوعی از پیوند ملی میان ایرانیان از همین جا معلوم می‌گردد.

### روایی کار اقتصاد و آبادانی

ثبات قدرت دویست و پنجاه سالهٔ صفوی و پیشگیری نسبی آن دولت از ایلغارها و قتل‌ها و غارت‌های پیاپی قوم‌های نیم‌وحشی که به ایران می‌تاختند مایهٔ گسترش آبادی‌ها و فزونی جمعیت و روایی صنعت و بازرگانی شد، آیین‌ها و فَرنَهاد[2]هایی در آنچه به نگهبانی کشور از دستبرد یغماگران می‌پیوست فراهم آمد، راه‌های کاروان‌رو در درون کشور ساخته شد و شهرها و آبادی‌ها و بناها و مدرسه‌ها و مسجدها و رباط‌ها و کاروانسراهای بسیار در همه سوی ایران احداث گشت. در کارهای صنعتی و هنری و معماری آنچنان پیشرفتی فراز آمد که آن دوران را از ممتازترین زمان‌های تاریخ ایران ساخت. نخستین درخشش‌های این دگرگونی را می‌توان از همان اوان پادشاهی شاه اسمعیل فرا دید آورد

---

۱ ـ برون، تاریخ ادبیات، تهران ۱۳۱۶، ج ۴، ص ۱.    ۲ ـ فرنهاد: قانون و قاعده.

چنانکه در دوران حکم‌گزاری او شهرهایی مانند اردبیل و تبریز و خوی و اصفهان رو به گسترش نهاد.

نهضت بازرگانی که با ایجاد قدرت متمرکز صفوی آغاز شده بود، یکی از دو سلسله‌جنبان رابطه‌های ایران با اَنیران گردید. آن سلسله‌جنبان دیگر بیم فرنگیان از پیشرفت‌های عثمانیان در خاك اروپا و تحریك و ترغیب مزورانهٔ ایرانیان به دنبال کردن جنگ با خواندگاران بود.

پیداست که مرکز تجارت خارجی پس از آنکه قزوین به عهد شاه تهماسب پایتخت ایران گردید، بدین شهر انتقال یافت ولی تبریز همچنان اهمیت و مقام خود را در تجارت و حمل و نقل کالاها حفظ کرد. هنگامی که در زمان سلطنت شاه عباس بزرگ نوبت پایتختی به اصفهان رسید اصفهان مرکزیت تجاری فراوان یافت و محل استقرار بسیاری از نمایندگان و فرستادگان شرکت‌های بزرگ مانند شرکت‌های هند شرقی هلند و انگلیس و فرانسه و همانند آنها گردید. ذکر اهمیت هیچ یك از این مرکزهای بازرگانی نباید ما را از بیان ارزش بازرگانی خلیج فارس و بندرهای آن غافل سازد.

کاروان‌های بازرگانی هر گاه جنگ و ستیزی میان ایران و عثمانی نبود، از راه حلب و یا از راه بازرگانی استانبول استفاده می‌کردند و اگر آن راه به سبب مناقشات بسته می‌شد با استفاده از راهی که از درون خاك روسیه می‌گذشت کالاهای بسیار از خارج به ایران و از ایران به اروپا می‌برده در بازارهای مهم کشورهایی مانند لهستان و سوئد و دانمارك و آلمان می‌فروختند.

بعد از دوران دیریاز پادشاهی شاه تهماسب که بیشتر آن قرین آرامش بود، بازرگانی خارجی، حتی در دوران شاه اسمعیل ثانی و محمد خدابنده پادشاه، همچنان ادامه داشت و نامه‌ها و سفرنامه‌های بازرگانان اروپایی آن عهد، خاصه تجار ونیزی پر از اطلاع در این باره و نیز در باب وضع کلی ایران در آن دوره است.

### آبادانی و اقتصاد در عهد شاه عباس اول

هنگامی که سخن از رونق و آبادانی در عصر صفوی رود، دوران چهل و دو سالهٔ پادشاهی شاه عباس اول پیشتر و بیشتر از همه به یاد خواننده می‌آید زیرا عهد این دومین نابغهٔ دودمان صفوی به واقع دورانی زرین است که نزدیك نیم قرن از عصر دویست و پنجاه سالهٔ مورد مطالعهٔ ما را در بر گرفته است، و نه تنها به همین مدت از

پادشاهی او ختم نشد بلکه تا نزدیك به پایان دورهٔ صفویان به درازا کشید به ویژه که پادشاهی شاه عباس دوم هم تا حدی وسیله‌یی برای پایداری آن روایی و شکوه گردید و بدین گونه نابهنجاری‌های سلطنت شاه صفی (۱۰۳۸ـ۱۰۵۲ هـ) و شاه سلیمان (۱۰۷۷ـ۱۱۰۵ هـ) و شاه سلطان حسین (۱۱۰۵ـ۱۱۳۵ هـ) را هم در سایهٔ خود پوشانید.

شاه عباس به همان اندازه که به گسترش داد و دین، بزرگداشت عالمان، تشویق هنرمندان و همانند این کارها نظر داشت، به تجارت و روایی کار اقتصاد، راه‌سازی، معماری، احداث شهرها یا تکمیل کردن و توسعه بخشیدن بدان‌ها نیز توجه می‌نمود، و چون می‌دانست که نگهبانی از امن و امان و سرعت عمل در نقل و انتقال نیروهای نظامی بی‌داشتن راه‌های ارتباطی میسر نیست، به ایجاد چندین جاده و بنای کاروانسراهای بسیار بر سر راه‌ها پرداخت و چون بیشتر وقتش در سیاحت کشور می‌گذشت خود بهترین پاسدار و نگهبان آن راه‌ها بود؛ و گذشته از این، امنیت بی‌سابقه‌یی که او در کشور پدید آورده بود، استفادهٔ کاروان‌های بازرگانی را از این راه‌ها بسیار آسان می‌ساخت.[۱]

تأثیر کاروانسراهای شاه عباسی در بهبود وضع کاروان‌ها و آسایش کاروانیان و نیز در روایی کار تجارت تردیدناپذیر بود به ویژه در راه‌های کم آب یا در کوهستان‌های سخت گذاره، و این تأثیر سودمند نه تنها به عهد شاه عباس انحصار نیافت بلکه تا زمان احداث راه‌های ارابه‌رو به درازا کشید. این کاروانسراها اگرچه بنای ساده‌یی داشت، لیکن استواری آن مایهٔ بازماندن بسیاری از آنها تا روزگار ما گردید. آیینی که شاه عباس در ساختن کاروانسراها گذارد پس از او رها نشد بلکه او با دست زدن بدین کار نهضتی پدید آورد که تا پایان دوران صفوی، حتی در زمان شاه سلطان حسین، به درازا کشید.

ساختن مسجدها و آب‌انبارها و ساختمان‌های عالی و کاخ‌های پادشاهی و پی افگندن پل‌ها و احداث خیابان در برخی از شهرها و یا حتی ایجاد شهری مانند «اشرف البلاد» (= بهشهر امروزی) و نظایر این کارهای بزرگ شاه عباس خود از علت‌های بنیادی روایی کار و توزیع ثروت در عهد آن مرد بزرگ بود. دو مسجد شیخ لطف‌الله و مسجد شاه که

---

۱ ـ از جملهٔ این راه‌سازی‌ها کوشش‌های فراموش ناشدنی شاه عباس در ساختن راه کوهستانی مازندران است، بنگرید به عالم‌آرای عباسی، تهران ۱۳۵۰ ص ۹۸۹ـ۹۹۱.

هر دو در کنار میدان نقش جهان اصفهان بنا شده به صورت دو گوهر فروزان بر تارک هنر ایرانی درخشیده و زینت‌افزای تاریخ تمدن دوران صفوی شده‌اند.

کوشش شاه عباس در توسعهٔ اصفهان و درآوردن آن به صورت یکی از بزرگ‌ترین پایتخت‌های قرن یازدهم هجری، و آزادمنشی او نسبت به ارمنیان و استفاده از آنان در امر تجارت و آبادانی، از عامل‌های بزرگ پیشرفت اصفهان بود. شهر جلفای اصفهان که در جوار پایتخت ساخته شده بود به فرمان پادشاه کلیسایی عظیم یافت و همین امر گروهی نو از ارمنیان را بدان شهر کشانید و بر رونق بازار سوداگران اصفهان افزود. بعضی از شهرهای دیگر ایران خاصه در آذربایجان و مازندران و گیلان نیز از وجود این مردم کوشا بی‌بهره نماند.

شهرت جهانگیر شاه عباس در کشورداری، و اصلاح وضع اقتصادی ایران، و تسلط بر خلیج فارس به تجارت خارجی ایران رونق بسیار بخشید چنانکه اصفهان و بندرگاه‌های خلیج بارانداز بازرگانانی شد که از اروپا و از کشورهای همسایه می‌آمدند. به طوری که در عهد او نه تنها انگلیسیان و پرتغالیان، بلکه هلندیان و فرانسویان نیز در ایجاد و ادامهٔ رابطهٔ بازرگانی با ایران کوشش بسیار می‌کردند و در دورهٔ شاهان اخیر صفوی بازرگانان روسی هم به ویژه در شماخی و شروان و باکویه فعالیت تجاری داشتند و بیشتر به تجارت ابریشم مشغول بودند و گاه نیز متاع روسی مثل پارچه و برنج به ایران می‌آوردند.

## سرگرمی‌ها، جشن‌ها و همگروهی‌ها

ثروت‌های سرشار عهد صفوی و امنیت و آسایش نسبی که از آغاز تا پایان آن دوران، جز در بعضی فاصله‌های کوتاه، ادامه داشت، مایهٔ شیوع سرگرمی‌ها، همگروهی‌ها[1] و وقت‌گذرانی‌هایی شد که یا در آن دوره به وجود آمده و یا از مقولهٔ احیاء و تجدید آیین‌های پیشین بود. از جملهٔ این سرگرمی‌ها که به ویژه در اصفهان بسیار دیده می‌شد گرد آمدن مردم از طبقات مختلف در قهوه‌خانه‌ها و میخانه‌ها و شربتخانه‌ها بوده است. در این جای‌های آرامش و شادکامی همهٔ مردم از اهل ادب و هنر و تجارت و سوداگری و سماع و شراب، با هم وعدهٔ دیدار داشتند و حتی گاه، شاه عباس با بزرگان درگاه یا با بعضی از سفیران در آنها حاضر می‌شد. در این جای‌های همگروهی

---

۱ ـ همگروهی: اجتماع، اجتماعات.

شاهنامه‌خوانان و داستان‌گزاران داستان‌های ملی ایران را برای حاضران روایت می‌کردند و قصه‌خوانان و دفترنویسان برخی از آنها را تدوین می‌نمودند و از این روی است که بسیاری از داستان‌های موجود ما، از انواع مختلف، تحریر شده و کتابت آن زمان است. نوازندگی و آوازخوانی (گویندگی) هم از ویژگی‌های این مکان‌ها بود و به همین سبب در آن روزگار گروهی از نوازندگان و گویندگان استاد شهرت یافتند که در شهرهای بزرگ بسر می‌برده و به مجلس‌های ثروتمندان یا در جای‌های آسایش و آرامش همگانی آمدوشد داشتند. مثلاً از گویندگان و نوازندگان عهد شاه تهماسب و شاه عباس و میانهٔ این دو دورهٔ طولانی کسانی را می‌شناسیم که در هرات و در قزوین و اصفهان مشهور بوده و در خدمت شاهان و شاهزادگان و امیران مقبول و محترم بوده‌اند و تنها شاه تهماسب پس از اجتناب از مناهی نسبت به بعضی از آنان بدرفتاری کرد. به هر حال از این قوم بوده‌اند: حافظ صابر برقاق، قاسم قانونی، استاد شاه محمد سُرنایی، حافظ دوست محمد خوافی، استاد یوسف مودود، حافظ جَلاجل، حافظ مظفر قمی، حافظ هاشم، میرزا محمد کمانچه‌یی، محمدمؤمن، شاهسوار، شمسی شترکوهی، استاد معصوم کمانچه‌یی، استاد سلطان محمود طنبوره‌یی، میرزا حسین طنبوره‌یی، استاد سلطان محمد چنگی، مولانا حیدر قصه‌خوان، مولانا محمد خورشید اصفهانی، مولانا فتحی، شاه‌مراد خوانساری، احمد کمانچه‌یی، میر فضل‌الله مشهدی و چند تن دیگر.

گذشته از اصفهان در شهرهای دیگر خاصه در جنوب ایران قهوه‌خانه‌ها و شرابخانه‌های بسیار وجود داشت و در غالب آنها شراب را به‌وفور و قهوهٔ تلخ را به رسم ترکان می‌نوشیدند. قهوه‌نوشی از آغاز عهد صفوی از راه روم به ایران رسید و در دوران شاه تهماسب در قزوین متداول گردید.

از مشروب‌ها یا مخدرهای دیگر که در دوران اخلاف شیخ صفی‌الدین اردبیلی بسیار رواج داشت آب کوکنار یا شربت کوکنار و مفرّح افیونی و بنگ و حشیش و این گونه زهرهای جان شکار بود.

از سرگرمی‌های دیگر این دوران شکار بود که از روزگاران کهن در ایران رواج داشت. بازی‌هایی نیز، اصلاً در میدان نقش جهان اصفهان در حضور پادشاه و سفیران، و به تقلید از آن در جای‌های دیگر انجام می‌گرفت مانند بندبازی، شعبده‌بازی،

معرکه‌گیری، کشتی‌گیری و آتشبازی. چوگان‌بازی[۱] و تیراندازی که با تشریفات خاص در میدان نقش جهان انجام می‌شد طبعاً ویژهٔ سپاهیان بود و حکم تمرین جنگی آنان در روزگاران صلح داشت.

جشن‌های مذهبی و ملی در آن عهد کم نبود خاصه عیدهای مذهبی شیعه که با اجرای سیاست مذهبی صفویان ملازمه داشت و در آنها مجلس‌های شادی و ساز و سرور تشکیل می‌یافت و چنانکه آشکار است هیچ یك از آنها در زمان‌های بعد از رواج نیفتاد، به ویژه آیین سالروز ولادت امام دوازدهم و جشن عُمرکشان.

از جشن‌های ایرانی در این عهد تنها نوروز مقام و مرتبهٔ دیرین را تا اندازه‌یی حفظ کرده بود و آنهای دیگر که رسم «گبران و آتش‌پرستان» شمرده می‌شد، جز میان مزداپرستان ایران که در وضعی بد بسر می‌بردند، باقی نبود. علت بازماندن نوروز در آن دوران تعصب‌آلود توافق آن است باروز جلوس علی بن ابی‌طالب به خلافت (سال ۳۵ هق) و نیز مقارنهٔ آن باروز غدیر خُم (۱۸ ذی‌الحجه) که در سال دهم از هجرت مصادف بود باروز ۲۹ حوت یعنی یك و یا دوروز در سال‌های کبیسه‌دار پیش از نوروز. این امر و خبرهای پیاپیی که دربارهٔ بزرگداشت نوروز از امامان شیعهٔ اثنی‌عشری نقل و یا بدانان نسبت داده شده، مایهٔ بازماندن نوروز و چهرهٔ مذهبی گرفتن مراسم آن میان دوازده امامیان گردید.

از جشن‌های آتش ایرانیان «جشن سوری» هنوز هم باقی و به «چهارشنبه سوری» معروف است. مداومت آیین جشن مذکور تاروزگار حاضر ما را به تداول آن در عهد صفوی خستو می‌کند. لیکن جشن سده اگر در آن عهد وجود داشت تنها میان زردشتیان یزد و کرمان بود.

از رسم‌های دیگر عهد صفوی بر پا داشتن عزای اهل‌بیت، و مجلس‌های روضه‌خوانی، وعظ و تذکیر، شب‌های احیاء و همانند اینها بود.

---

۱ ـ پیترو دلاّ والّه (Pietro della Valle) جهانگرد نام‌آور ایتالیایی دربارهٔ آیین چوگان‌زدن در میدان نقش جهان و شکوه و جلال و برتری آن بر بازی‌های همانندی که در اروپا می‌شد شرحی جاذب دارد. بنگرید به تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، ص ۳۳۱ـ۳۳۲.

رسم تعزیه‌داری اهل‌بیت به ویژه کشتگان کربلا، و به راه انداختن دسته‌های عزاداران در عهد صفوی با مبالغهٔ بسیار و تشریفاتی که هنوز هم در شهرستان‌های ایران باقی است، همراه گشت.

مجلس‌های روضه‌خوانی که از همین دوران رواج یافته و در شمار مراسم مکرر شیعیان درآمده، نام خود را از کتاب معروف کمال‌الدین حسین بن علی کاشفی سبزواری (م. ۹۱۰ ه) «روضةالشهدا» گرفته است که به سال ۹۰۸ ه، در تبریز نوشته شد. این کتاب فارسی در ذکر مصیبت اهل‌بیت و واقعهٔ کربلاست، و رسم بر آن بود که «روضه‌خوان» یعنی خوانندهٔ همین کتاب، آن را در مجلسی که عزاداران واقعهٔ کربلا فراهم می‌آوردند، می‌خواند و دیگران می‌شنیدند و می‌گریستند. پس این گونه محفل‌ها را «مجلس روضه‌خوانی» نام نهادند. پیداست که روضه‌خوانان اندك اندك از مرحلهٔ «خواندن» یا «از بر خواندن» کتاب یاد شده پیشتر رفته و به اختلاف طبقات از کتاب‌ها و دانسته‌های دیگر مذهبی بهره برگرفتند و مجلس‌ها را به سخنان تازه و به شعرهای مناسب مقام آراستند، و گذشته از این در همین مجلس‌ها هم اشعاری که از قدیم به همت شاعران شیعی مذهب در منقبت یا مصیبت اهل‌بیت سروده شده بود بررسم «مناقبیان» به وسیلهٔ «مناقب‌خوانان» یا «مدح‌خوانان» یا «مصیبت‌خوانان» با لحن تأثرانگیز خوانده شد و مردم بر آن خوانده‌ها و سروده‌های حزن‌آور گریستند و این رسم هنوز در ایران متداول است.

در این مجلس‌های عزای اهل‌بیت و شهیدان کربلا از روزگاران پیشین چنین معمول بود که یکی می‌گفت و دیگران می‌گریستند و هر دوان کار خود یعنی گریاندن و گریستن را وسیله‌یی قاطع برای کسب درجات بلند اخروی می‌شمردند، و هنوز نیز چنین است. این بیت از قصیده‌یی از سیف‌الدین محمد فرغانی شاعر بلند پایهٔ قرن هفتم و هشتم هجری رسانندهٔ همین معنی است:

**در گریه سخن نکو نیاید    من می‌گویم شما بگریید**

و آن قصیده که با مطلع:

**ای قوم برین عزا بگریید    بر کشتهٔ کربلا بگریید**

آغاز می‌شود یکی از بهترین نمونه‌های مراثی اهل‌بیت است.

تعزیه‌خوانی یعنی نمایش منظوم واقعهٔ کربلا که همانند تآترهای قدیم یونانی و رومی در

هوای آزاد انجام می‌شد، از همین دوره رواج یافت و در عهد قاجاری به کمال رسید.

در برابر بسیاری از جنبه‌های افتخارآمیزی که تاریخ عهد صفوی بدان‌ها آراسته است **فسادهایی** هم دامنگیر مردم این سرزمین بود از آن جمله فساد دستگاه سلطنت که سبب محروم ساختن شاهزادگان از زندگی در جامعه و از تمرین فرمانروایی و جنگاوری می‌شد و آنان را به عیش و نوش و شنیدن ساز و سرود و غفلت از بود و نبود ملک فرا می‌خواند. باده‌گساری یکی از خوی‌های زشت در میان شاهان و شاهزادگان صفوی بود و غالباً پیامدهای بسیار بد و ناگوار داشت. بسیاری از بزرگان مملکت در حالت مستی شاهان صفوی به دست جلّادان سپرده شدند. یکی از این قربانیان امامقلی‌خان حاکم فارس و سردار بزرگ شاه عباس بود که شاه صفی در مستی فرمان قتلش را داد.

### خشونت و خونریزی، رفتارهای نابهنجار

بنیاد سلطنت صفوی از همان آغاز کار بر خشونت و خون‌ریزی‌هایی نهاده شد که گاه تا مرز توحش و بربریت پیش می‌رفت. این خوی خون آشامی چهرهٔ ناساز خود را به گونه‌های گوناگون می‌نمود: گاه در پوشش دین و پراگندن «دین حق»، گاه در جامهٔ سیاست و تدبیر ملک، و بیشتر در راه فرو نشانیدن آتش خشم و کینه و نفاق. در این راه سر بریدن، دست و پا بریدن، مثله کردن، پوست کندن، کاه در پوست آدمیزاد انباشتن، دوشقه کردن، چشم کندن، میل در چشم کشیدن، خفه ساختن و از این گونه کارهای بسیار وحشیانه به آسانی انجام می‌شد و «مرشدان کامل» اگر در فرو نشاندن آتش خشم و آزی که در این زمینه داشتند کسی از دُوران نمی‌یافتند به نزدیکان خود، به حرم خویش و به برادران و پسر عمّان و آخرکار به فرزندان خود[1] می‌پرداختند، چنانکه صحیفه‌های تاریخ

---

۱ ـ یکی از پلیدترین و پست‌ترین کارهایی که شاید در شمار بزرگ‌ترین جنایت‌های تاریخ باشد کشتن محمّدباقر میرزا مشهور به «صفی میرزا» پسر ارشد شاه عباس است که جوانی شجاع و نیک‌سیرت و خوشخوی بود. دستور قتل او برای حفظ ظاهر، صورت توطئهٔ شرانگیزی یافته است. یکی از غلامان چرکسی شاه به نام «بهبودبیگ» مأمور این جنایت شده بود. او شاهزاده را در حالی که تنها و به قصد دولتخانه از کوچه‌یی می‌گذشت، کشت و بعد به طویلهٔ خاص شاهی تحصن جست و پس از اندک زمانی بخشوده شد (۱۰۲۴ ه)! (عالم‌آرای عباسی، ص ۸۸۳ـ۸۸۹).

به تلخی تمام گویای چنین حقیقت‌هاست. یکی از جهانگردان ایتالیایی به نام آنژیوللّو شرحی از کشتار شاه اسمعیل در سپاهیان الوند میرزا و سلطان یعقوب بایندری داده است. رفتار شاه اسمعیل با جسد بی‌روح محمد شیبانی (شیبک‌خان) هم از گفتنی‌های تاریخ است. «بعضی از ملازمان موکب همایون در میان کشتگان شیبک‌خان را یافتند که از غلبهٔ مردم خفه شده جان تسلیم کرده بود. خاقان اسکندرشان همان لحظه فرمود که سر پر شرّ او را از بدن جدا ساخته پوست کندندو پرکاه کرده به سلطان بایزید پادشاه روم فرستادند و استخوان کله‌اش را در طلا گرفته قدحی ساختند و در آن جام، شراب ریخته در مجلس بهشت آیین به گردش در آوردند...»

این رفتارهای نابهنجار آدمیزادگان را با همنوعان خویش در سراسر آن عهد همراه هر گونه خشونت و خونریزی ملاحظه می‌کنیم. شاه تهماسب در حمله‌یی که به سال ۹۴۷ ﻫ به قصد «نصرت دین اسلام و تقویت دین رسول» به گرجستان کرد، در آن سرزمین غوغایی از قتل و غارت به راه انداخت که نهب و تاراج ازبکان در خراسان به هیچ روی یارای برابری با آن نداشت. در این حملهٔ بی‌رحمانه «غازیان ظفرشعار به زخم خنجر آبدار و شمشیر آتش بار عرصهٔ ولایت گرجستان را از وجود گبران ناپاك پاك گردانیدند». مقصود از این «گبران ناپاك» مسیحیان گرجستان است!...

این گونه خونریزی‌ها که در سراسر عهد شاه تهماسب جریان داشت مسلّماً دنبالهٔ همان شیوه‌یی است که سرخ‌کلاهان در قیام «خاقان اسکندرشان»[1] آموخته و به‌کار برده بودند.

در سال جلوس شاه تهماسب (۹۳۰ ﻫ) آخرین‌وزیر شاه اسمعیل یعنی امیر جلال‌الدین محمد تبریزی معروف به «جلال‌الدین خواندامیر» را که مردی فاضل و شریف بود به سبب کدورتی که با دیو سلطان روملو، لَله و امیرالامرای شاه تهماسب، داشت طعمه آتش کردند. شاه تهماسب خود این موضوع را چنان ساده گرفته بود که در تذکره در کمال ایجاز چنین نوشت:«و خواجه جلال‌الدین محمد بنابر بعضی قبایح که از او صادر شده بود مؤاخذ گشت و آخر سوختندش...» معروف است که خواجه در سوختنگاه این بیت می‌خواند:

---

۱ ـ عنوانی است که معاصران و مورخان شاه اسمعیل بدو دادند.

گرفتم خانه در کوی بلا در من گرفت آتش     کسی کو خانه در کوی بلا گیرد چنین گیرد!

اندکی دنبال‌تر از این واقعه، در سال ۹۳۲ هـ، جماعت شاملو که مواجبشان نرسیده بود، به خانهٔ خواجه حبیب‌الله، از وزیران و سرداران تهماسب، که مردی نیکو نهاد بود، ریختند و او و پسر و صد تن از اتباعش را پاره پاره کردند، چون سگانی گرسنه که بر سر مردارها افتند!

خونریزی‌های شاه اسمعیل ثانی چندان بود که بی‌گمان نشان از جنون خاص او در این راه می‌دهد و چنان در تاریخ مشهور است که حاجت به باز گفتن ندارد. حرص شاه عباس اول را در خونریزی به گونه‌یی می‌یابیم که به قتل پسر ارشدش صفی میرزا و به کور کردن دو پسر دیگرش انجامید. در عهد آن پادشاه نامور که خدمت‌هایش جایی برای انکار تنگ‌چشمان ناسپاس نمی‌گذارد، گاه به رفتارهای عجیب با خلق خدا باز می‌خوریم مثلاً از جملهٔ کیفرهایی که در عهد و به فرمانش جاری بوده است جوشانیدن آدمیزادگان بود در روغن گداخته و یا پوشانیدن قبای باروتی بر تن محکومان بدبخت و آتش زدن آن، و یا شکم دریدن، زنده پوست کندن، دست و پا بریدن، میل در چشم کشیدن، پوست آدمی به کاه انباشتن، از دروازه‌ها واژگونه آویختن، در پوست گاو کشیدن، در گچ گرفتن و از این گونه کارهای ناهنجار.

یکی از کارهای بسیار وحشیانه دریدن محکوم به دندان و خوردن گوشت او بود! «پادری پول سیمون» از کشیشان کرملی که بارها در دیوان عدل عباسی حضور داشت و انواع مجازات‌ها را دیده و وصف کرده، از دوازده سگ آدمی‌خوار و دوازده مرد «زنده‌خوار» سخن می‌گوید که حتی در مجلس بار شاه عباس آمادهٔ دریدن و خوردن کسانی بودند که پادشاه حکم می‌داد و فرمان او را بی‌چون و چرا می‌گزاشتند.[۱] این زنده‌خواران را «چیگیین» یعنی دستهٔ گوشت‌خام‌خوار می‌نامیدند و آنان پوششی خاص داشته و مأمور بوده‌اند که هنگام اجرای حکم محکوم را به دندان بدرند و گوشت خام او را بخورند!

یکی از آباء یسوعی به نام «پدر کروسینسکی»[۲] چند سالی از دورهٔ سلطنت شاه

---

۱ ـ تاریخ کشیشان کرملی ج ۱، ص ۱۵۸ـ۱۵۹. نقل از: تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، ص ۳۴۰ـ۳۴۱.

سلطان حسین و انقلاب‌های بعد از او، تا آغاز عهد شاه تهماسب دوم، با عنوان ریاست ژزوئیت‌های اصفهان در آن شهر می‌گذرانید. وی کتابی پر ارزش دربارهٔ اواخر دوران صفوی نوشت به نام «تاریخ انقلاب ایران» که در آن سرگذشت دودمان صفوی را از آغاز تا سال ۱۷۲۷ میلادی (۱۱٤۰ هق) یعنی تا مدتی بعد از رفع فتنهٔ افغانان و قسمت بزرگی از دوران پادشاهی تهماسب دوم نگاشته است، و در آن کتاب دورهٔ سلطنت شاه صفی (۱۰۳۸ـ۱۰۵۲ هـ) را یکی از بدترین دوره‌های خون‌آشامی تاریخ ایران شمرده و دربارهٔ آن گفته است که «به تحقیق در ایران به این خون‌آلودی و بی‌شفقتی هرگز نبوده است».[۱]

دربارهٔ وی می‌نویسند که «هنگام مستی طبع خونخوار و ظالمش خودنمایی می‌کرد. یکی از قربانیان او امامقلی‌خان حاکم فارس و سردار سابق شاه عباس بود. همچنین عدهٔ زیادی از سرداران سپاه به دست او به قتل رسیدند و در نتیجه سپاه ایران به علت آنکه تعداد معتنابهی از امرای مجرب خود را از دست داده بود نتوانست هنگامی که جنگ با ترك‌ها تجدید شد در مقابل آنان مقاومت کند.»

صفت‌های نیك جانشین او شاه عباس دوم بدی‌هایش را پوشانید چنانکه می‌توان از آنها درگذشت اما پسر شاه عباس دوم، شاه سلیمان که اصلاً نام نیای خود شاه صفی را داشت همان میخوارگی و درشت‌خویی او را تکرار کرد و به قول کروسینسکی «اهمیت عهد او فقط در سیاست‌های بیرحمانه و وحشی‌گری‌هایی است که حتی بیان یکی از آنها بر شخص گران می‌آید. وقتی که در حال مستی یا غضب بود، هیچ کس از مجاورینش بر جان و مال خود ایمنی نداشت. دست‌ها، پاها، بینی‌ها و گوش‌ها برید، چشم‌ها بیرون آورد و زندگانی‌ها فدای کوچك‌ترین هوس خویش ساخت. شخصی که در ابتدای مجلس طرب بیش از همهٔ حضار طرف توجه او بود، در انجام مجلس بزم به قربانگاه می‌رفت. این حالتی است که سر جان شاردن نقل می‌کند و مشارالیه در بعضی از محافل مزبور خود به رأی‌العین آن وقایع را دیده است. اشخاصی که به حضور می‌رفتند چنان خود را در خطر می‌دیدند که یکی از بزرگان می‌گفت وقتی از حضور او مراجعت نمودم چند دفعه

---

2 - Père Krusinsky

۱ ـ ترجمهٔ تاریخ ادبیات برون، ج ۴، ص ۹۰.

توجه کردم آیا سرم روی شانه‌هایم قرار دارد یا نه؟»[۱] عجیب است که این مرد با آن همه درنده‌خویی و تباهی دم از حمایت دین و «حفظهٔ شرع مبین» می‌زد و از آقا حسین خوانساری مجتهد عهد خود (م. ۱۰۹۹ ه) می‌خواست که هنگام غیبت او از اصفهان از وی در کار سلطنت نیابت کند و به جایش بنشیند و چنانکه می‌خواهد در کار ملك تصرف نماید و آقا حسین نیز چنین می‌کرد.[۲] و عجیب‌تر آنکه از چنین مرد سفاك خون آشامی، پسری چون شاه سلطان حسین پدید آمد که به قول کروسینسکی از کثرت رحم‌آوری حتی در آن موردها که اجرای سیاست لازم و ضرور بود حرکتی از خود نشان نمی‌داد و روزی که به تصادف مرغابیی را با تپانچه مجروح کرد فریاد کشید که:«وای به خون‌آلوده شدم!».[۳]

فتنهٔ افغانان و سپس ظهور نادر و در دست گرفتن قدرت همه، نتیجهٔ همین اوضاع ناسازگار بود که به ویژه از عهد شاه سلیمان به بعد جریان داشت. خونریزی‌ها و ویرانگری‌ها و غارت‌های افغانان در ایران، خاصه در اصفهان از شرح بیرون و ذکر آن موجب تأثر و ملال است و چون از آن بگذریم به دوران نادرشاه افشار، از آغاز سپهسالاری تا پایان پادشاهیش می‌رسیم، که اگر خدمت‌های بزرگش در نجات دادن ایران از تسلط افغانان و عثمانیان و روسیان و دیگر کامیابی‌ها نمی‌بود، به یقین جز نامی زشت از او باز نمی‌ماند. خشونت‌ها و آزارهای بی‌حساب او به ویژه از هنگامی آغاز شد که به ناحق و تنها بر اثر سعایت مغرضان و یا از راه بدگمانی و ترس بیجا فرزند رشیدش رضاقلی میرزا راکور کرد (۱۱۵٤ ه) و آن گاه پنجاه تن از بزرگان درگاه را بدین بهانه که درروز واقعه دست از پایمردی برداشته بودند به دست جلادان سپرد.

**کشتار خویشاوندان**

خشونت‌ها و سخت‌کشی‌های عهد صفوی تنها به محکومان و مظلومان از میان آحاد ملت منحصر نبود، بلکه آتش این دُژخویی بسا دامان نزدیکان و بستگان پادشاهان خودکامه را نیز می‌گرفت چنانکه

---

۱ ـ تاریخ ادبیات برون، ۴، ترجمهٔ یاسمی، ص ۹۱.

۲ ـ روضات‌الجنات فی احوال العلماء و السادات، ج ۲، ص ۳۵۱.

۳ ـ تاریخ ادبیات ایران، برون، ج ۴، ص ۹۱ـ۹۲ نقل از تاریخ انقلاب ایران تألیف کروسینسکی (Père Krusinsky).

گروهی بزرگ از شاهزادگان صفوی بر سر این بدخویی در کام مرگ رفتند و ای بسا که در میان آن کشتگان ناحق مردمی با استعداد پیش از آنکه فرصتی از روزگان یابند به دیار نیستی شتافتند. شاه عباس بزرگ یکی از همین شاهزادگان مستعد بود که شاه اسمعیل ثانی فرمان کشتنش را داده و یکی از سران قزلباش، علیقلی‌خان شاملو، را برای اجرای حکم به هرات فرستاده بود. از خوشبختی علیقلی‌خان در ماه رمضان بدان شهر رسید و اجرای فرمان را به بعد از ماه‌روزه موکول ساخت و قرار بر آن نهاد که عباس میرزای خردسال را در شب سوم شوال ۹۸۵ هـ به دیار نیستی فرستد، ولی در شب دوم آن ماه خبر مرگ اسمعیل ثانی به هرات رسید و شاهزادهٔ جوان از دام مرگ رست تا به زودی مایهٔ افتخارهایی بزرگ برای کشورش گردد.

به تحقیق باید گفت یکی از مؤثرترین عامل‌های ضعف خاندان صفوی همین کشتار بستگان به دست پادشاهان بود ولی این خوی زشت منحصر به دوران سلسلهٔ مذکور نیست و مرده ریگی است از دوران تیموری که اثر آن به زودی در دودمان جدید شاهی آشکار شد چنانکه قسمتی از انقلاب‌های عهد شاه تهماسب نتیجهٔ کدورت‌های او و برادرانش سام میرزا و القاص میرزا و بهرام میرزا بود و از آن میان طغیان القاص در سال ۹۵٤ هـ به علت پناه بردنش به پادشاه عثمانی خطری بزرگ برای سلطنت شاه تهماسب ایجاد کرده بود.

خویشاوندکشی صفویان از این روزگار آغاز شد و بعد از تهماسب با کشتار عجیبی که شاه اسمعیل ثانی از شاهزادگان صفوی کرد به حد اعلای خود رسید؛ و در عهد محمد خدابنده با آنکه او خود مردی ناتوان بود، همین وضع به دست نزدیکانش ادامه یافت. زنش خیرالنساء بیگم ملقّب به «مهدعلیا» این بار به جای پادشاه ایفای نقش اصلی را در کشتار بر عهده گرفت و از نخستین قربانی‌های او پریخان خانم خواهر پادشاه و از هوشمندان کارآمد خاندان صفوی بود که از سال‌های آخر عهد شاه تهماسب تا آغاز دورهٔ سلطنت خدابنده در ادارهٔ کارهای سیاسی کشور تأثیر بسیار داشت.

هنگامی که شاه عباس قدرت را در دست گرفت همان راه بیگانگی را با نزدیکان پیمود و حتی گام‌های خود را در پیمودن آن راه پر خطر تندتر و استوارتر ساخت. وی نه تنها در ابتدای پادشاهی، پدر و برادران و چند تن دیگر از خویشاوندان را در خفا به دژ ورامین فرستاد و در آنجا زندانی کرد، و محمد خدابنده تا به سال مرگ خود (۱۰۰٤ هـ) در

حرمسرا زندانی گشت و برادران شاه عباس ابوطالب میرزا و تهماسب میرزا و برادرزاده‌اش اسمعیل میرزاکور شدند، بلکه حتی بر پسران سه‌گانهٔ خود نبخشایید، ارشد آنان صفی میرزا را کُشت و دو پسر دیگر محمد میرزا مشهور به خدابنده میرزا، و امامقلی میرزا راکور کرد. مسلّماً این بدرفتاری شاه عباس نسبت به فرزندان خود یکی از بزرگ‌ترین علت‌های ضعف و انحطاط سلطنت صفوی پس از وی گردید زیرا صفی میرزا که ارشد اولاد وی بود و پس از او حق جانشینی داشت جوانی شجاع و جنگاور و خوش‌خوی و بردبار و عاقل و مورد محبت و علاقه عموم طبقات بود واگر کشته نمی‌شد می‌توانست پایه‌های سلطنت صفوی را مانند پدر استوار نگاه دارد، در صورتی که پسرش سام میرزا که پس از نیا با نام شاه صفی به سلطنت نشست، جوانی درنده‌خوی و سست رأی بود که در گوشهٔ حرمسرا برآمده بود و ناهنجار بود. این خویشاوندکشی صفویان، بعد از شاه عباس همچنان ادامه یافت و شاه صفی در این راه چنان پیش رفت که از قتل محارم و صید آهوان حرم نیز شرم نکرد. رفتار بسیار ناجوانمردانهٔ نادرشاه با پسر دلیر و برازنده‌اش رضاقلی میرزا همچنان زبانزد است که حاجت به اعادهٔ شرح ندارد، رفتاری که اگر رخ نمی‌داد شاید بنیاد شاهنشاهی پرشکوه نادر بدان آسانی فرو نمی‌ریخت.

**باده‌گساری**

از عیب‌های بزرگ صفویان شراب‌خوارگی همهٔ آنان حتی آنهایی است که شراب را در قسمتی از مدت فرمانروایی خود منع کرده بودند. پادشاهان صفوی که هر یك عنوان مرشد کامل و دعوی ریاست دینی داشته و به عنوان ترویج دین حق شمشیر می‌زده‌اند، ناگزیر می‌بایست هیچ گاه گرد این منکر نگردند ولی آنان نه تنها چنین نکردند بلکه دوران قدرتمندیشان یکی از دوره‌های رواج شراب‌خوارگی و رونق «شراب‌خانه‌ها» و خرابات بود.

اگرچه در سال ۹۳۹ ه یعنی در نهمین سال سلطنت شاه تهماسب فرمان منع شراب‌خواری صادر شد ولی بعد از عهد آن پادشاه دوباره نوشیدن می آزاد شد و به ویژه در دوران امن و آرامش شاه عباسی شرابخانه‌ها رونق یافت.«بسیاری از جهانگردان خارجی و سفیران بیگانه که در این عهد به حضور شاه عباس رسیدند و شاهد اعمال این شهریار در سفر و حضر بودند، دربارهٔ عشق مفرط وی به شراب مطالبی نگاشته‌اند. توماس هربرت یك جا در سفرنامهٔ خود شرح می‌دهد که بهترین تُحف حکام و والیان بزرگ به درگاه شاه شراب‌های ناب بود.

اگرچه شاه عباس در ۱۰۲۹ هـ شراب‌خواری را منع کرد و این امر او جز در فارس یعنی قلمرو حکومت امامقلی‌خان و در شیراز کـه بهـترین شراب‌هـا را در آنجـا تهـیه می‌کردند، در همه جای کشور به دقت اجرا شد، اما شاهنشاه هشت ماه بعد از صـدور فرمان مذکور یعنی در جمادی‌الثانیهٔ سال ۱۰۳۰ بر خمارآلودگان بخشایش آورد و از منع شراب دست برداشت. بنابر آنچه «پیترو دلّا والّه»[۱] اشاره کرده است علت رفـع ایـن ممنوعیت آن بود که شراب‌خواران بعد از محروم شدن از صرف می‌ناب به آب کوکنار و تریاك روی آوردند و خواستند تا بد را به بدتر دوا کنند.

عادت به شراب‌خواری بعد از این همچنان به قوت خود برقرار بود و جانشینان شاه عباس در راه این افراط گام‌ها را فراخ‌تر برمی‌داشتند. حتی شاه سلطان حسین، با آنکه دم از زهد و مسلمانی می‌زد نتوانست دست از می‌خوشگوار بکشد. در آغاز کار از مسکرات پرهیز داشت لیکن به زودی وسوسهٔ ندیمان و اهل حرم در او درگـرفت و چـنان آلودهٔ عیش و مستی شد که به قول کروسینسکی از مقتضیات امور چشم پوشید و عنان کارها را به دست ندیمان و خواجه‌سرایان داد[۲].

در همان روزگار که تخت‌نشینان تبریز و قزوین و اصفهان در کاخ‌های خود بسـاط شراب می‌گستردند، اخلاف ظهیرالدّین بابُر هم در قصرهای باشکوه فتحی‌پور سیگری و اگره و دهلی از دلربایی‌های «دختر رز» سرگرم التذاذ بودند و در بزم‌هایشان انـواع شراب از شراب انگوری و «رام رنگی» و «شراب قندی» یا «شراب شکری» به کـار برده می‌شد. طالب آملی ملك‌الشعرای دربار جهانگیر گوید:

**نه بادهٔ شکری سازدم نـه انگـوری　　از آن زشیشه و پیمانه می‌کنم دوری**

***

**مگــو کــه بـادهٔ انگـور دردسـر دارد　　که آب غوره شرف بـر نـی شکـر دارد**
**نــه‌ایـم مـنکر صـهبا ولیك مـی‌گوییم　　کــه رام رنگــی مــا نشأهٔ دگــر دارد**
**قدح پر از می‌انگـورکـن کـه طـالب را　　شـراب قـندی هـندوستان ضـرر دارد**

---

۱ ـ Pietro della valle سیاح معروف ایتالیایی.

۲ ـ لاکهارت، تاریخ سیاسی و فرهنگی ایران، ایرانشهر ج ۱، ص ۴۴۶؛ برون، تاریخ ادبیات ایران، ج ۴، ص ۹۲.

### خوگری‌های زبان‌آور

این طالب آملی، شاعر توانای نیکو سخن، که از جوانی باز، به میخوارگی خوی[1] کرده بود، در صرف افیون و به کار بردن مفرِّح افیونی نیز اصرار داشت و گاه چنان در این راه زیاده‌روی می‌کرد که نیروی گفتار از او سلب می‌شد. معروف است که در نخستین باریابی به حضور جهانگیر پادشاه چندان افیون به کار برده بود که زبانش از گفتار بازماند و شعری را که ساخته بود نتوانست بخواند و در قطعه‌یی که بعد از آن ساخت علت این عارضه را بدین گونه شرح داد:

**دو چیز مهر زبان سخنوری گردید — مرا ببزم شهنشاه خوش عیار سخن**
**یکی زبونی طالع که دایم از اثرش — به هر دیاز قرینم به‌گونه‌گونه محن**
**دگر زیادتی نشأه‌یی کـه نـامش را — نمی‌توانـم از شـرم بـر لب آوردن**
**مفرّحی زده بودم[2] بقصد گفتن شعر — عُروج نشأهٔ آن کرد هر چه کرد بمن**

و این «نشأه»یی که طالب نمی توانست از شرم نامش را بر لب آرد، معجونی بود از افیون و دیگر چیزهای سستی‌آور (= مُخدّر) که آنها که از می پرهیز می‌کردند آن را چون «کیفِ حلال» به‌کار می‌بردند تا دهان به «حرام» نیالایند، از چاه پرهیز می‌کردند و به گرداب می‌افتادند. کلیم کاشانی در دو بیت زیرین همین مفرح را از ممدوح طلب می‌کند:

**بـلند قـدرا، سـرگشتگان وادی غـم — مـفرّحی پـی دفـع مـلال مـی‌خواهـند**
**چو باده بی‌تو حرامست، ز آن نـمی‌طلبند — حرام عـیشان کـیفِ حـلال مـی‌خواهـند**

این مفرح افیونی همان است که شاه اسمعیل ثانی را از پای درآورد و او را از خود و خلق را از او رهایی بخشید! درست نمی‌دانم که عادت بـه افـیون و مـفرح افـیونی و شربت کوکنار[3] از چه هنگام در ایران رواج یافت. هر چه باشد این بلای خانمان‌سوز پیش از عهد صفوی به ایران روی آورده بود و درست از آغاز آن عهد در ایران و هند رواج داشت.

در اثرهای پزشکان و داروشناسان اسلامی استفاده از افیون در تهیهٔ بعضی معجون‌ها و مفرّح‌ها توصیه شده اما نه به قصد نشأه و «کیف» بلکه برای دارو و درمان، و گمان

---

۱ ـ خوگری: عادت، اعتیاد. نیاکان ما چه خوش گفتند که «خوگری بَتَر از عاشقی است!»

۲ ـ زدن: مجازاً به معنی به کار بردن مخدر و مسکر.

۳ ـ کوکنار، نارکوك، نار خوك: غوزه و حقه خشخاش که افیون شیرهٔ آن است.

می‌رود که استعمال آن در ایجاد لذت از مرده ریگ‌های دورهٔ مغولان و مقارن همان زمان‌هایی باشد که بنگ در ایران رایج شده بود، چنانکه به‌کار بردن «عرق» از دوران تیمور به بعد در ایران متداول شده و در عهد صفویان نیز به‌کار رفت.

مفرّحی که از شیرهٔ کوکنار (افیون) با زعفران و دارچین و بعضی ادویهٔ دیگر به صورت‌های مختلف ترتیب می‌داده و «تریاك» یا «مفرح افیونی» می‌نامیده‌اند، از عهد شاه تهماسب به بعد در ایران به‌کار برده می‌شد. «کِمْفر» جهانگرد و پزشك آلمانی سدهٔ هفدهم میلادی دربارهٔ این گونه ترکیب‌ها و طرز تهیهٔ آنها در ایران توضیحات سودمندی داده است.[۱]

غیر از این مفرح جوشانده‌یی نیز از کوکنار و بنگ و حشیش و بعضی ادویهٔ هندی فراهم می‌آمده که به «آب کوکنار» معروف بوده و آن هم از عهد شاه تهماسب به کار می‌رفت و گروهی از رجال درباری و متعیّنان بدان عادت داشتند و جوشاندهٔ سکرآور وحشتناکی بود که استعمال زاید از حدّ آن به مرگ منتهی می‌شد.

ترکیب دیگری هم از همین قبیل وجود داشت که به صورت «حَبّ» فراهم می‌آمد مانند حب فلونیا که ترکیبی بود از بنگ و حشیش و آن هم ایجاد سکر شدیدی می‌نمود و گروهی از خلق بدان مبتلا بودند. از این گونه معجون‌ها، غیر از کیف، گاه برای آرام کردن دردهای سخت نیز استفاده می‌کردند. در دوران‌های بعد این معجون‌های مرگ‌بار همراه دیگر مسکرات همچنان به‌کار می‌رفت.

پیش از این گفته‌ام که شاه عباس در سال ۱۰۲۹ شراب را منع کرد ولی بنابر اشارهٔ «پیترو دلّا والّه» در سفرنامهٔ خود، این فرمان چنان موجب رواج افیون و مسکرات دیگر شد که شاه را از کرده پشیمان ساخت. پس فرمان خود را لغو نمود و در عوض برای پیشگیری از خرید و فروش تریاك مقرراتی وضع کرد، ولی همین که آن پادشاه قوی پنجه روی در نقاب خاك کشید، هر گونه داروگیری در این باره از میان رفت و بازار خرید و فروش کوکنار و تریاك رواج گرفت و چنانکه تاورنیه در سفرنامهٔ خود اشاره کرده است به عهد شاه عباس دوم چندین «کوکنارخانه» یعنی دکان‌های فروش و آشامیدن شربت کوکنار، در اصفهان وجود داشت و نوشندگان آن شربت چنان می‌شدند که همچون

---

۱ ـ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، ص ۳۲۸ـ۳۲۹.

دیوانگان می‌خندیدند و حرکت‌های شگفت‌آور می‌کردند.

در دوران صفوی تنها کسی از شاهان که واقعاً با استعمال افیون و فلونیا و شربت کوکنار مخالفت صریح می‌کرد شاه عباس اول بود، چنانکه پیش از این گفتم. وی به قدری از این گونه خوگری‌های زشت بیزار بود که می‌گفت «به مردم تریاکی و بی‌هنر مواجب نمی‌دهم.»

صدرالدین محمد دشتکی شیرازی پسر حکیم مشهور غیاث‌الدین محمد دشتکی در رساله‌یی که در ذم شراب و بنگ و غنا نوشته به ذکر حُرمت گیاه بنگ (حشیشة‌البنج) در نزد همهٔ مسلمانان جز بعضی از شافعیان پرداخته و حدیث‌هایی از پیامبر در نابایستگی بنگ آورده است که اگرچه با توجه به قرینه‌های تاریخی مجعول به نظر می‌آیند لیکن نقل و انتشار آنها در قرن دهم، و شاید قرن نهم، نشانه‌یی است از ناخرسندی گروهی از مسلمانان از ابتلای به چنین عادت ناشایسته. در همهٔ این حدیث‌ها کلمهٔ «بنج» که معرّب «بنگ» است به کار رفته که در صدر اسلام هنوز به زبان عربی راه نیافته بود. از آن جمله است: سیأتی زمان علی اُمّتی یأکُلونَ شیئاً اسمه البنج، اَنا بَریءٌ منهم و هُم بریئون منّی؛ و: من احتقر ذنب البنج فقد کفر؛ و: من اکَلَ البنج فکأنّما هَدَم الکعبة سبعین مرّةً و کأنّما قتل سبعین ملکاً متقرّباً و کأنّما قتل سبعین نبیّاً مرسلاً و کأنّما احرق سبعین مصحفاً و کأنّما رمی الی الله سبعین حجراً و هُوَ اَبْعَدُ من رحمةالله مِن شاربِ الخمر و آکل الرّبا و الزّانی و النَمّام.»[1]

در کتاب‌های طبی مسلمانان از حدود سدهٔ چهارم هجری به بعد، علاوه بر حشیش، نام بنج در جزو سموم ذکر شده است. البته پیش از آن در کتاب السّموم منسوب به «جابر ابن حیّان» از بنج به عنوان داروی مخدر یاد شده منتهی چنانکه می‌دانیم در صحت انتساب کتاب‌های کیمیا و پزشکی به جابر بن حیّان و حتی در وجود چنین مؤلف پرکاری که از علوم اولین و آخرین با خبر بود، تردید بسیار است و حتی روشن است که بعضی از مؤلفات منسوب به او از کدام دانشمندانی است که در قرن‌های بعد از او می‌زیسته‌اند. اما از جملهٔ قدیم‌ترین مؤلفان مسلّم کتاب‌های داروشناسی و پزشکی ابومنصور موفق بن علی هروی صاحب کتاب مشهور فارسی «الابنیه عن حقایق‌الادویه» (سدهٔ چهارم یا آغاز

---

۱ - روضات‌الجنات، ج ۷، ص ۱۸۹.

سدهٔ پنجم هـ) شهدانج یعنی دانهٔ گیاه معروف را برای انواع درد سر و درد گوش توصیه نموده است. مؤلفان دیگر اسلامی هم در مداوای این گونه دردها از شهدانج و واژه عربی آن قِنَّب یاد کرده‌اند.

استعمال حشیش بیرون از قلمرو دانش پزشکی در میان مسلمانان قدمت چندانی ندارد، هرچند در داستان‌های الف لیلة و لیلة (هزار و یك شب) بارها به استفاده از حشیش برای خوابانیدن در حکایات اشاره شده است. با این همه نباید پنداشت که استعمال حشیش و یا اعتیاد به آن در تمدن اسلامی فقط در سده‌های اخیر رواج گرفته است بلکه اطلاعات مستقیم ما در این باب تا به حدود قرن ششم هجری می‌رسد و آن موضوع به کار رفتن حشیش است در میان دسته‌یی از شیعیان اسمعیلی که به «نزاریه» شهرت داشته و در سوریه و ایران پراگنده بوده‌اند. این فرقهٔ اسمعیلی برای مرعوب ساختن مخالفان خود یا کشتار آنان از جانبازانی به نام «فدایی» استفاده می‌کردند که سرگذشت آنان و کارهایی که در این راه انجام داده‌اند مشهور است. پیشروان فرقه ضمن تربیت فدائیان و به قصد القاء مطالبی بدانان در نوعی از حالت بی‌خبری، بنابر مشهور از حشیش استفاده می‌کردند. به همین سبب از قرن ششم هجری پیروان طریقهٔ نزاریه را در سوریه «حشیشیّه» و «حَشّاشین» نام دادند و همین نام است که به وسیلهٔ جنگجویان صلیبی به صورت اسم عام اسمعیلیان به اروپا برده شد.

استعمال حشیش و بنگ بعد از دورهٔ صفوی همچنان به رواج خود در میان ایرانیان ادامه داد و برای کیف و التذاذ به کار رفت. ابتلا به این گونه چیزهای سستی‌انگیز در عهد صفوی باعث تألیف رساله‌هایی در این باب یا نظم شعرهایی در بدگویی یا ستایش آنها و اظهار نفرت از آنها یا میل بدان‌ها شده است. مثلاً از توتون و تنباکو که به وسیلهٔ بازرگانان فرنگ یا از راه آسیای صغیر به ایران و هند آورده و معمول شده و حتی به کشت آن هم آغاز کرده بودند، در شعر نظیری نیشابوری بدین گونه یاد شده است:

نی سنبل تنباکویی نه آتش رخساره‌یی — دل بوی خامی می‌دهد بی داغ آتشپاره‌یی
در نخل تنباکو نگر صوفی شده باز آمده — درکوی خود سرگشته‌یی در شهر خود آواره‌یی
چون بید مجنون هر طرف افگنده از سر طرّه‌یی — چون دلق سالك هر کجا افگنده از بر پاره‌یی

ولی سرمد کاشی (م. ۱۰۶۹) آن را بدینسان نکوهیده است:

تنباکو چیست آفت برگ امید — گلخن به از آن‌گلوکه این دود کشید

از تنباکو نفع توان داشت گمان　　از دود اگر خانه توان کرد سپید

و شیخ علینقی کمره‌یی (م. ۱۰۶۰ هـ) از عالمان مشهور مذهبی صرف توتون را تحریم کرد و رساله‌یی در این راه ترتیب داد به نام «فی حُرمةالتّتُن و شُرب دُخانه».

فلونیا و افیون و کوکنار هم از این گونه سستی انگیزهاست که سخن نیك و بد دربارهٔ آنها میان گویندگان عهد روان بود. رضی‌الدین آرتیمانی خویگران به تریاك (تریاکیان) را در این رباعی سخت به باد نکوهش گرفته و گفته است:

تریاکی اگر سینه کنی صد چاکش　　از دل نرود خباثت امساکش

چون غنچهٔ تریاك سرافگنده ببیش　　سر بر نکند تا نرسد تریاکش

بعضی از شاعران چنان به افیون و ترکیب‌های افیونی گرفتار بودند که همهٔ استعداد خود را در عشق به این زهر قاتل می‌باختند. دربارهٔ میرزا ابوتراب‌بیگ فرقتی نوشته‌اند که «در آخر عمر شعر کم گفتی چرا که فلونیا گُذَرا شده بود و کیفیت افیون او را مغلوب ساخته.» وی به گفتهٔ اوحدی بلیانی در عرفات «هر روز چهل مثقال بلکه بیشتر فلونیا می‌رساند، لهذا شعلهٔ آتش طبعش فی‌الجمله فرو نشسته که از نهال فکرتش گل تازه سر برنزده.»

مخفی رشتی از ملازمان امامقلی‌خان حاکم فارس چندان در شرب کوکنار مبالغه می‌کرد که او را «کوکناری» لقب داده بودند و او حتی در مجلس امامقلی‌خان نمی‌توانست از نوشیدن شربت کوکنار خودداری کند.

در نکوهش بنگ و حشیش و چَرس هم به همین گونه سخنان میان اثرهای شاعران و اهل قلم در آن‌روزگار باز می‌خوریم. شاه قاسم فهمی قزوینی دربارهٔ بنگ گوید:

افراط بنگ عالم حیرانی آورد　　حیرانی و هزار پریشانی آورد

اول برد ز عالم انسانیت برون　　آخر ترا بنشأهٔ حیوانی آورد

ناصح مگو که بنگ خور و ترك باده‌گیر　　کاری چرا کنم که پشیمانی آورد

### توان‌یابی فرهنگ عربی

از ویژگی‌های عهد صفوی که نمی‌توان ناگفته گذاشت، یکی تجدید نفوذ فرهنگ و زبان عربی و دیگر امتداد یافتن غلبهٔ عنصر ترك بر ایران است. دربارهٔ موضوع نخستین می‌دانیم که از دوران حملهٔ مغول، به ویژه پس از انقراض خلافت عباسی، نوعی از انقطاع میان ایرانیان و مرکز ثقافت عربی اسلامی (بغداد) حاصل شد و گسترش آن که از هر حیث

روزافزون شده بود، سستی پذیرفت. این سستی در عهد فترت پس از ایلخانان و در دوران چیرگی تیموریان و ترکمانان به حدّ اعلا رسید؛ ولی در دورهٔ صفوی به بعضی جهات موقع مناسبی برای توان یافتن آن فرهنگ و نفوذ مجدّدش از راه آموزش و پرورش در اندیشه و زبان طبقهٔ باسواد ایران فراهم آمد.

با قیام شاه اسمعیل و اعلام رسمیت مذهب شیعهٔ دوازده امامی، تشیّع برای بیشتر ایرانیان به منزلهٔ مذهبی نو و بی‌سابقه بود، ولی ایرانیان از داشتن عالمان مذهبی توانا و مطلّع محروم بودند. به این سبب دست نیاز ایرانیان به سوی مرکزهایی چون الحساء و بحرین و جبل‌عامل و حلّه دراز شد و از همان‌روزگار به بعد، نخست به دعوت و به تشویق شاهان صفوی و به دنبال آن در راه بهره‌مندی از مزیّت‌های مادی، عالمان شیعی مذهب مذکور از ناحیت‌های یاد شده پیاپی با خاندان‌های خود به ایران روی آوردند و در شهرهای بزرگ ایران سکونت گزیدند.

در کتاب امل‌الآمل تألیف شیخ محمد بن حسن معروف به «الحرّالعاملی» نام بیشتر از یکهزار و یکصد تن از عالمان ذکر شده که جز چند تن از معاصران ایرانی نژاد مؤلف، و یا گروه معدودی از عالمان پیشین، باقی همگی از جبل‌عامل و البحرین و الاحساء و از عراق عرب آمده و در ایران سکونت گزیده و به تألیف و تعلیم اشتغال‌ورزیده بودند و یکی از آنان همین مؤلف یعنی الحرّالعاملی بود که در مشهد اقامت داشت.

پیداست که این گروه فقط عالمان قابل ذکر در کتاب امل‌الآمل‌اند نه همهٔ آنان که از دیارهای یاد شده آمده و نامشان در کتاب‌های مشابه دیگر مذکور است، و نه آنها که بعد از حرّعاملی به ایران مهاجرت نمودند، و نه خاندان و پسران و دختران و نوادگانشان که با حفظ سنت‌های خانوادگی در ایران زیسته و باقی مانده‌اند، و نه شاگردان بی‌شمار آنان که طبعاً به استادان خود اقتدا می‌نمودند.

تمام آنچه این طبقه نوشته و گفته‌اند، و نزدیك به تمام آنچه فرزندان و شاگردان ایرانی یا ایرانی شدهٔ آنان تألیف کرده‌اند، به عربی است و روشن است که تعلیماتشان، چنانکه تعلیمات و تقریرات شاگردان و تربیت‌یافتگانشان، هم بدین زبان بود، و اینها بر روی هم در نشر مجدد زبان و فرهنگ عربی در ایران تأثیر بسیار داشته است.

**امتداد غلبهٔ ترکان**

در همان حال که این توان‌یابی مجدّد و نامرئی به تدریج انجام می‌یافت، یك جریان فرهنگی غیرایرانی دیگر که از قرن‌های

پیش آغاز شده بود، به قوّت دیرینهٔ خود ادامه می‌داد که اگر بخواهیم معرفی روشنی از آن بکنیم باید آن را «امتداد غلبهٔ قبایل ترك نژاد بر ایران» بنامیم. توضیح این مقال آنکه از دوران غلبهٔ ترکان قراخانی و ختایی و به ویژه از عهد حملهٔ ترکمانان سلجوقی به بعد طوایف متعددی از زردپوستان غز و قراغز و قرقیز و کیماك و یغما و چگل و توخشی و قفچاق به اضافهٔ غلامان ترك که به اسارت می‌آورده و در ایران سکونت می‌داده‌اند، به قلمرو گستردهٔ فرهنگ ایرانی راه جسته، حکومت‌هایی تشکیل داده و در ناحیت‌های مختلف این کشور پهناور سکونت گزیده در حوادث بزرگ اجتماعی و سیاسی ایران دخالت‌هایی جسته‌اند.

در حملهٔ مغول و تاتار به ایران، به همراه آنان و یا به تدریج در دنبال حمله و غلبهٔ آنها، قبیله‌های دیگری مانند اویغور و کرائیت و نایمان و شعبه‌های متعدّدی از ترکمانان به قلمرو فرهنگی ایران آن‌روزگار یعنی ایران و آسیای مرکزی و قفقاز و قسمت‌های شرقی آسیای صغیر و شمال عراق عرب راه جسته در آنها ساکن شدند و یا حکومت‌هایی پدید آوردند.

چندی از این وقایع نگذشت که دودمان شیخ صفی‌الدّین اردبیلی از طریق پیوند خانوادگی با ترکمانان آق‌قویونلو درآمیختند و جزو آنها و حتی رقیبشان گردیدند. گویا از همین زمان بود که زبان مادری مرشدان کامل از زبان محلّی ایرانی آذری به ترکی تبدیل یافت و شاه اسمعیل صفوی اگرچه زبان پارسی می‌دانست و شعر پارسی هم می‌گفت، امّا ترکی را به عنوان زبان مادری داشته و دیوان اصلی او بدان زبان تنظیم یافته بود و آن همان مجموعهٔ شعرهای ترکی است که آکادمی علوم آذربایجان شوروی با عنوان «شاه اسمعیل خطائی[۱] اَثَر لَری» به سال ۱۹۶۶ میلادی طبع کرده است.

بی‌شك یکی از علت‌های سستی بنیاد فرهنگ ایرانی و ضعف و فتوری که در زبان و ادب فارسی در عهد مورد مطالعهٔ ما رخ داد همین موج نو از چیرگی ترکان و ترکی زبانان بود که چون با توان‌یابی دوبارهٔ فرهنگ عربی در ایران همراه گشت به صورت خطری مهیب درآمد. به راستی اگر ایران آن زمان دو پناهگاه بزرگ فرهنگی عثمانی و گورکانیان هند را نداشت ادب فارسی به‌روزگار بسیار بدی دچار می‌شد.

---

۱ ـ خطائی تخلص شاه اسمعیل در شعر ترکی و پارسی او بود.

این نکته روشن است که شاه اسمعیل و فرزندانش فارسی می‌دانستند و به فارسی شعر می‌ساخته و کتاب می‌نوشته‌اند، ولی زبان ارتباطی شاهان با قزلباشان و اطرافیان خود خواه و ناخواه ترکی بود و تصمیم‌های مرشد کامل تنها می‌توانست به معاضدت زبان ترکی به پیروان و سپاهیان ترک زبان او ابلاغ شود و همین امر به خودی خود باعث شد که زبان ترکی به صورت زبان درباری صفوی درآید و تا آخر به همان حال بازماند.

بر سَرِ این بلای ترک‌مآبِی عهد صفوی باید اثرهای بازمانده از حکومت ترکان جغتایی و هجوم‌های پیاپی ازبکان را در ایران شرقی افزود، به ویژه که در آن عهد فَرارود (ماوراءَالنّهر) عملاً در قلمرو حکومت‌های ازبك که طایفه‌یی از مغول بوده‌اند، قرار گرفت و بالمّره از ایران جدا شد و کوشش‌های نادر در مطیع ساختن خانات بخارا و خیوه (۱۱۵۲ـ۱۱۵۳ هـ) اگرچه با کامیابی همراه بود ولی نتیجهٔ مداومی از آن به دست نیامد و «فَرارُود» که از پیرامون سدهٔ ششم هجری در ذهن ایرانیان پاره‌یی از خاك ترکستان به شمار آمده بود، ترکستانی واقعی گشت!

# فصل سوم

## وضع دینی ایران

### از اوایل سدهٔ دهم تا میانهٔ سدهٔ دوازدهم هجری

**وضع کلی دین‌ها و مذهب‌ها**

دوران صفوی عهد غلبه و رواج قطعی مذهب شیعهٔ امامی اثنی‌عشری است. هنگام قیام شاه اسمعیل دین رسمی اسلام به روش اهل تسنّن بود واز میان مذهب‌های سنّی، مذهب حنفی کیش خاندان‌های تیموری و جغتایی و بیشتر ایل‌ها و طایفه‌های ترک نژاد شرق و قبیله‌های بلوچ و افغان بود و در ناحیت‌های جنوبی و مرکزی و غربی ایران مذهب شافعی غلبه داشت. از شیعیان گروه‌هایی در مرکزهای دیرین خود مانند شمال ایران، مشهد، سبزوار و بیهق، ری، قم و کاشان متمرکز و بعضی در ناحیت‌های دیگر به صورت اقلیت‌ها پراگنده بودند و کیش آنان در حال توسعه و رواج بود و به علّت احترام روزافزونی که نسبت به خاندان رسالت اظهار می‌شد و نیز بنابر وضعی که بعد از غلبهٔ مغول برایشان حاصل شده بود، کمتر مورد تعرّض و آزار بودند مگر به ندرت و به علت‌های محلی و انگیزه‌های شخصی. پیداست که با قیام شاه اسمعیل و اعلام رسمیت تشیع وضع دیگرگون شد، تشیّع مذهب اکثریت گردید و تسنّن کیش اقلیت، چنانکه در بسیاری از ناحیت‌ها و شهرها بالمرّه متروک ماند و به بعضی از قسمت‌ها، چنانکه هنوز هم هست محدود شد.

غیر از تشیع امامی اثنی‌عشری، دسته‌هایی از شیعهٔ غالیه[1] در مغرب ایران، و بازمانده‌یی از شیعهٔ اسمعیلیه نیز در آغاز عهد صفوی بوده‌اند و شاه طاهر پیشوای این فرقهٔ اخیر در دوران قدرت شاه اسمعیل ناگزیر شد ایران را ترک گوید و به دَکن مهاجرت

---

۱ ـ دربارهٔ این دسته که هنوز هم باقی است، در جلد پنجم از این کتاب سخن خواهم گفت.

کند، چنانکه در بیان حالش خواهیم گفت.

از دین‌های پیشین آیین‌های زردشتی و یهودی و ترسایی هم در عهد صفوی باق ماند؛ مسیحیان قلمرو دولت صفوی در گرجستان، ارمنستان و بعضی از بخش‌های غربی آذربایجان می‌زیستند و شاه عباس اول گروهی از ارمنیان را در آذربایجان و گیلان و مازندران و اصفهان مستقر ساخت.

در عهد شاه تهماسب اول نسبت به عیسویان خاصه اهل گرجستان رفتارهای بسیار خشن سرزد اما بعد از او به ویژه در عهد شاه عباس اول و شاه عباس دوم با آنان به مهربانی رفتار می‌شد؛ اما حال و کار زردشتیان در این دوره بر همان شیوهٔ ناهنجار پیشین بود تا آنجا که ناگزیر شدند با محمود افغان در برانداختن صفویان همگامی کنند.

### مختصری در قیام‌های شیعیان تا عهد شاه اسمعیل

قیام‌های شیعه، از زیدیان و اسمعیلیان و دوازده امامیان، در تاریخ ایران پیش از سدهٔ دهم هجری اصلاً تازگی نداشت. از آنچه زیدیان و اسمعیلیان و شعبه‌های کوچك اسمعیلیه خاصه قرمطیان در درازای عهد اسلامی کردند، در مجلدات پیشین سخن گفته شد. پس از هجوم مغول بر ایران با فتوری که در اسلام ایجاد شد، به ویژه بعد از سقوط بغداد و انقراض خلافت عباسی یا انتقال آن به مصر و ادامهٔ اسمی در قاهره، شیعه که تا این هنگام دچار دشواری‌های بسیاری بودند، نفسی تازه کردند؛ و ظهور متکلّمان و محدثان و فقیهان بزرگ این فرقه از عهد فعّالیت خواجه نصیرالدین طوسی (م. ٦۷۲ هـ) و تمایل غازان به تشیّع و پذیرفتاری آن به وسیلهٔ اولجایتوخان همه انگیزه‌هایی برای تجدید نیروی شیعه گردید و از این پس آنان را به قیام‌های محلی برای تشکیل حکومت‌های جدید برانگیخت.

نخست دسته‌یی از درویشان شیعی مذهب سبزوار که بر سیرت فتیان و جوانمردان می‌زیستند، قیام سربداران را به وجود آوردند و حکومتی در خراسان تشکیل دادند که از ۷۳۸ هـ تاروزگار یورش‌های تیمور بر سر پا بود؛ در همان اوان میر قوام‌الدین مرعشی آملی که چند گاهی در خراسان به سیر و سلوك اشتغال داشت به یاری مریدان خود حکومت مستقلی از حدود سال ۷٦۰ هـ در مازندران پی‌افگند که تا سدهٔ دهم هجری همچنان بر همه یا بر قسمتی از آن دیار فرمان می‌راند. البته این قدرت‌های کوچك به بخش‌های محدودی از ایران انحصار داشت و مقصود شیعیان را در عالمگیر کردن تشیع

بر نمی آورد بویژه که یورش‌های تیمور و چیرگی ترکان سنّی مذهب جغتایی بر ایران نقشهٔ شیعیان را در رسمی کردن مذهب شیعه نقش برآب کرد. بنابراین تشیّع می‌بایست راه خود را برای کسب عمومیت در ایران از سرگیرد. قیام‌هایی که در عهد تیموریان با دعوی مهدویت انجام شد مانند قیام سید محمد مشعشع در خوزستان و قیام سید محمد نوربخش در ختلان و سپس در جای‌های دیگر؛ و همچنین اقدام حاجی بکتاش به ایجاد فرقهٔ بکتاشیه و حمایت از حروفیه در طی همین راه دراز انجام گرفت و سرانجام با نهضت صفویان تا روی کار آمدن شاه اسمعیل به نتیجهٔ قطعی رسید.

**مشعشعیان** شاخهٔ کوچکی از انشعاب‌های شیعهٔ اثنی‌عشری هستند که در «حویزه» حکومتی مذهبی تشکیل دادند. مؤسس این فرقه سید محمد بن فلاح واسطی (م. ۸٦٦ هـ) در حدود سال ۸٤۰ هـ دعوی خود را آشکار کرد و دستاویزش در این اقدام یك دعوی قدیم در عالم تشیّع بود یعنی ادّعای مهدویّت. گویا در همان اوان تحصیل گاه زبان به دعوی مشهور خود می‌گشود و با آنکه استاد او را از اعادهٔ این گفتار باز می‌داشت وی همچنان در پندار خود استوار بود و حتی یك‌سال در مسجد جامع کوفه اعتکاف گزید و در آن حال بسیار می‌گریست و چون سبب گریه را از وی می‌پرسیدند می‌گفت: بر آنان می‌گریم که به شمشیر من کشته خواهند شد. وی گاه خود را مهدی و گاه جانشین او معرفی کرده و عنوان «ولی‌الله» اختیار نموده و زیارت‌نامه‌یی برای خود ترتیب داده بود که پیروانش هرروز آن را می‌خواندند.

حکومت مشعشعیان در هویزه اگرچه به دست شاه اسماعیل برچیده شد امّا شاه تهماسب دوباره هویزه را به رئیس آن فرقه داد. از این پس دولت آل‌مشعشع به صورت یك حکومت خراجگزار صفوی باقی ماند و حتی در جریان محاصرهٔ اصفهان سید عبدالله مشعشع با دوازده هزار عرب در زمرهٔ مدافعان اصفهان حضور داشت لیکن وقتی جنگ آغاز شد صلاح در آن دانست که ناظر اوضاع باشد و چون شکست در سپاه مدافعان افتاد غارت لشکرگاه اصفهان را فوزی عظیم شمرد و در این راه با مهاجمان همگام شد.

همین رفتار زشت مشعشعیان مایهٔ آن شد که چون نادر به قدرت رسد کمر به قلع و قمع آنان بندد، و او به همین قصد در سال ۱۱۵۰ هـ لشکر به هویزه کشید و دولت مشعشعی را برانداخت ولی پس از کشته شدنش در سال ۱۱٦۰ بازماندگان آن خاندان قدرت خود را تجدید کردند و در عهد زندیان و قاجاریان ضمن اطاعت از دولت مرکزی با نوعی قدرت

محلی به حیات خود ادامه دادند.

**فرقهٔ نوربخشیه** که پیش از این اشارتی کوتاه به کیفیّت احوالشان داشتیم، بعد از عهد تیموری نیز به کارشان ادامه دادند و اگرچه سید محمد نوربخش با دعوی مهدویت آغاز کار کرده بود و خود را امام عصر و صاحب تجلی می‌دانست لیکن جانشینانش به دعوت خانقاهی بسنده می‌کردند، و چون این شعبه از صوفیان در دوران صفوی فعالیت مؤثری داشت، به جای خود دربارهٔ آن سخن خواهم گفت.

و اما **صفویه** مهم‌ترین دسته از این قبیل طبقات بوده‌اند که نهضتشان بهتر و بیشتر از همه به نتیجه‌یی انجامید. خاندان صفوی شهرت اجتماعی خود را از خانقاه آغاز کرد و به زودی آن را با مذهب امامی اثنیعشری درآمیخت و با قدرتی که از راه گرد آوردن مریدان و معتقدان به دست آورد، بساط ارشاد را برای جولان در میدان‌های جنگ و شرکت در حوادث سیاسی ترک گفت. اتکاء این خاندان در قیام نظامی و سیاسی بر طایفه‌های جنگاوری بود که حلقهٔ ارادت مرشدان صفوی را در گوش کرده و در راه اجرای فرمانشان جان بر کف نهاده بودند. اینها ترکمانانی بودند ساکن ناحیت‌های آناطولی و شام و دیار بکر و کناره‌های جنوب غربی دریای مازندران، که به قبیله‌های متعددی منقسم می‌شدند و از عهد ترکمانان سلجوقی به طریق مهاجرت در آن ناحیت‌ها گرد آمده بودند و از همان ایام به بعد در اوضاع آسیای صغیر و قسمت‌هایی از ایران تأثیر داشتند. تمایل این ترکمانان به مذهب شیعه از پیرامون سدهٔ ششم هجری سابقه دارد و حتی در آن‌روزگار شایع بود که هنگام ظهور مهدی موعود ترکان در رکاب او شمشیر خواهند زد.

طایفه‌های مذکور در دوران جانشینان شیخ صفی‌الدین اردبیلی (م. ۷۳۵ هـ) به تدریج به طریقت صوفیهٔ صفویه درآمدند و شاید یکی از علت‌های تمایل خاندان شیخ صفی از مذهب شافعی به مذهب امامی اثنیعشری داشتن همین گونه مریدان و لزوم همرنگی و هماهنگی با آنان بود و گرنه دلیلی بر شیعی بودن خاندان یاد شده از ابتدای کارشان در دست نیست و بالعکس از اشارهٔ حمدالله مستوفی (م. بعد از ۷۴۰ هـ) در نزهةالقلوب برمی‌آید که اهل اردبیل در عهد او شافعی و مرید شیخ صفی‌الدین بوده‌اند، و نیز از توضیحات ابن بزّاز در صفوةالصفا که در شرح حال مرادش شیخ صفی‌الدین است، مطلبی دربارهٔ شیعی بودن او به دست نمی‌آید.

پیداست که خاندان شیخ صفی‌الدین بعد از قبول مذهب امامی سابقهٔ مذهبی نیاکان خود را دگرگون ساخته آن را به تاریخ قدیم‌تری بالا بردند و طبعاً شیخ صفی‌الدین مؤسس طریقت صفویه را از شیعیان خالص جلوه دادند ولی مورخان و مطلعان مخالف آن خاندان از این تزویر تاریخی اطلاع داشته و آن را باز می‌گفته‌اند، چنانکه موضوع سیادت صفویان هم که گویا پیشوایان این خاندان بعد از شیعه شدن برای رونق بیشتر کار بر خود بسته بودند، به کنایه و تعریض مورد شك و تردید قرار گرفت و عبیدالله‌خان ازبك در نامهٔ خود به شاه تهماسب نوشت:« ...اگر فرزند حضرت مرتضی علی علیه‌السلام‌اند آن بزرگوار کدام مرده را از گور به درآورده و سوخته است[1] و چند کس را ریش و ابرو تراشیده در گوش حلقه انداخته خلیفهٔ اسلام ساخته...[2]»

این تعریض‌ها بی‌شك بیان اندیشهٔ کسانی بود که از دعوی سیادت که صفویان به راه انداخته بودند، خبرها داشتند؛ اما این دعوی چنان در عهد قیام شاه اسمعیل مورد قبول پیروان او شده بود که دیگر صفویان را در ادامهٔ این ادعای بی‌بنیاد دچار هیچ گونه تردید و دودلی نمی‌کرد و حتی دعوی ارتباط مستقیم آنان را در بیداری و خواب با «حضرات ائمه» به آسانی محل قبول ترکان خوش‌باور سرخ‌کلاه می‌ساخت.

اما بالاتر از همهٔ اینها دعوی مشایخ صوفیهٔ صفویه، و یا شاید تنها اعتقاد پیروانشان بود به «حلول جوهرالوهیت» در جسم مرشد، و شاید عنوان مرشد کامل که تا اواخر عهد سلطنت صفویان برای آنان به‌کار می‌رفت، از همین دعوی نشأت کرده باشد.

---

۱ ـ گویا اشاره‌یی باشد به حملهٔ شاه اسمعیل در سال ۹۰۷ هـ به شروان و بیرون آوردن جسد سلطان خلیل پادشاه شروان از گور و آتش زدن آن به انتقام قتل جد او سلطان جنید. بنگرید به احسن‌التواریخ، ص ۴۷. و یا شاید باز گفتی باشد از ویران کردن قبر ابوحنیفه النعمان پیشوای سنیان حنفی در سال ۹۱۴ هـ پس از فتح بغداد، به فرمان شاه اسمعیل؛ همراه با دیگر بی‌ادبی‌ها.

شیعه بر گور حنیفه مؤمنا دیدی چه کرد؟ هست ریدنگاه شیعه سجده گاه سنیان!

بنگرید به فهرست کتابخانه دانشگاه تهران، محمدتقی دانش‌پژوه، ج ۳، حاشیهٔ ص ۲۱۵۷.

۲ ـ اشاره است به ساختن خلیفهٔ دروغین از باب استهزاء و تمسخر که در عهد صفویان می‌کرده‌اند و نوعی از تفریحات بود.

## قیام صوفیان صفوی

استوار شدن بنیاد اعتقاد قبیله‌های چندگانهٔ ترکمان[۱] نسبت به پیشوایی شریعتی و طریقتی مشایخ صفویه، دعوی این مشایخ به سیادت و ارتباط با ائمهٔ دین و حتی حلول جوهر الهی در آنان و شایستگیشان برای ریاست بر اُمت محمدی، نیرو گرفتن اعتقاد به تشیع و عناد نسبت به اهل سنت و خلفای آنان که غاصبان حق شمرده می‌شدند، وقتی با ریاست‌جویی مشایخ صفویه جمع شد اندیشهٔ قیام و آرزوی تشکیل حکومت را در اخلاف شیخ صفی الدین رسوخ داد. چنانکه وقتی دور پیشوایی صوفیان صفوی به شیخ جنید رسید، نخستین بار و بی‌آنکه سابقه‌یی در کار باشد برای خود عنوان «سلطان» اختیار کرد و بعد از قتلش به سال ۸٦۰ هـ پسرش حیدر با حفظ عنوان «سلطان» همان سنت پدر را ادامه داد و گذشته از این در ایجاد نوعی از انضباط نظامی در پیروان خویش و استوار ساختن روحیهٔ سلحشوری و جنگ‌آوری در آنان کوشش بسیار کرد و هم اوست که کلاه یا تاجی دوازده ترك[۲] از سَقِرلات سرخ به رسم شعار و نشانهٔ درویشان صفوی برای خود و پیروانش ترتیب داد و از این راه همهٔ ترکمانان تابع طریقهٔ خود را که از طایفه‌های مختلف بودند، یکسان و یك نشان به زیر یك لوا درآورد تا با شعاری واحد و با احساس یگانگی در رکاب مرشد کامل و در راه نشر تشیع شمشیر زنند و جانبازی کنند. به سبب داشتن همین کلاه سرخ رنگ بود که از آن پس صوفیان صفوی را قزلباش یعنی سرخ‌سر، یا قزل‌بُرك یعنی سرخ‌کلاه خواندند.

سلطان حیدر (کشته در ۸۹۳ هـ) و جانشینش سلطان علی (کشته در ۸۹۹ هـ) به شیوهٔ سلطان جنید در طلب ریاست و قدرت شمشیر زدند و جان باختند و این قیام منظم و مداوم که به تدریج به هیأت یك نهضت سیاسی و نظامی پر انضباط درآمده بود، مقدمات کار شاه اسمعیل را در قیام نهایی او فراهم آورد.

---

۱ ـ یعنی ترکمانان قراملو، ذوالقدر، قبچاق، قراچه‌داغ و تومان و مشکین، استاجلو، شاملو، روملو، حمیدلی، تکلو، افشار، قاجار، ورساق، بای‌بُرتلو و جز آنها.

۲ ـ دوازده ترك نشانهٔ دوازده امام بود و به تنهایی می‌توانست دلیل قاطعی بر انحراف صفویان از مقاصد عالیهٔ تصوف به جانب اعتقادات مطلق مذهبی باشد. اما به واقع در کلاه فقر بجز سه ترك نیست: «ترکِ دنیا ترکِ عقبی ترکِ ترك»!

### اعتقاد به مرشدان کامل و جانبازی در راه آنان

اعتقاد قزلباشان به صوفیان صفویه یا به عبارت دیگر به مرشدان کامل تا عهد شیخ جنید به عقب برمی‌گردد چه نخستین بار پیروان او بودند که برای شیخ خویش قایل به مرتبهٔ الوهیت شدند و فرزندش سلطان حیدر را «پسر خدا» شمردند. این مرشدان کامل چنان در دل پیروان خود نفوذ داشتند که آنان جانبازی در راه مرشد را موجب کسب ثواب اخروی و به منزلهٔ شهادت در جنگ‌های صدر اسلام می‌شناختند. دربارهٔ شاه اسمعیل چنین می‌پنداشتند که او با «صاحب‌الامر مهدی» ملاقات کرد و از او تاج و شمشیر و خنجر و کمر با رخصت «خروج» گرفت، و مادام که با آن شمشیر می‌جنگد ظفر با اوست. شاه اسمعیل در بیشتر جنگ‌ها و اقدام‌های خویش مدّعی بود که در حالت رؤیا از جدّ خود علی بن ابی‌طالب دستور جنگ می‌گیرد و یا تدبیرهای لازم را می‌آموزد.

اعتقاد راسخ قزلباشان و مریدان «مرشدان کامل» باعث بود که بعضی از کارهای آنان را، همین که از حد عادت فراتر می‌رفت، از مقولهٔ «کرامات» بینگارند مثل داستان گذشتن شاه اسمعیل و سپاهیانش از رود کُر پیش از رسیدن به فرّخ‌یسار شروانشاه و حمله به او، که چون پل بستن میسر نبود شاه با سپاه خود بر آب دریا زد، و حتی یك کس را آب نبرد و خواندمیر آن را نتیجهٔ «هدایت بخت» و «مضمون حدیث همایونِ مثل اهل‌بیتی کمثل سفینة نوح» دانسته و نوشته است که «به واسطهٔ وقوع آن امر غریب ارادت و اعتقاد جنود ظفر و رود نسبت به زبدهٔ اولاد صاحب مقام محمود بیفزود.» و این درست مانند داستان فریدون و کیخسرو است که هر دو فرّ شاهی داشتند و از اَشُویان دین مزدایی بودند. نخستین در دنبال کردن اژی‌دهاك از اروندرود گذشت و دومین هنگام گریز از تورانیان همراه گیو و فرنگیس آمویه دریا را بی‌کشتی گذاره کرد بی‌آنکه تار مویی از آنان کم شود.[۱]

دربارهٔ شاه تهماسب هم نظیر همین اعتقاد وجود داشت. به قول «وَنسان دالِسّانْدری» سفیر ونیز در دربار شاه تهماسب مردم ایران او را مانند خدا ستایش می‌کردند. او گوید که: نزد کسانی که بیمار یا تنگدست بودند اثر شفابخش نام شاه تهماسب زیادتر از یاری

---

۱ ـ حماسه‌سرایی در ایران، دکتر صفا، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۳ خورشیدی: فریدون، (ص ۴۶۱ـ۴۶۹) و کیخسرو (ص ۵۱۵ـ۵۲۴).

خواستن از درگاه خداوند تصور می‌شد. پاره‌یی نذر می‌کردند که اگر به مراد دل خود برسند ارمغانی پیش وی فرستند و برخی به امید آنکه دعایشان مستجاب شود درهای دولتخانه را در قزوین می‌بوسیدند. گروهی چنان به کرامت‌های آن «سید بزرگوار» امیدوار بودند که آب وضویش را اکسیر تب ریز می‌شمردند و تکّه‌یی از پارچهٔ تن‌پوش یا شالش را برای تبرّک یا ایمنی از چشم بد همیشه همراه داشتند.[۱]

البته این «مرشد کامل» هم از دعوی کرامات دور نبود و مانند پدر ادعا می‌کرد که در حوادث دشوار «حضرات ائمهٔ معصومین» به خواب او می‌آیند و او را راهنمایی می‌کنند.

مطلب مهمی که از سطرهای گذشته برمی‌آید آن است که سرسپردگی و اعتقاد شدید صوفیان قزلباش به خاندان شیخ صفی سرّ اصلی و اساسی پیشرفت‌های سریع آن در بدو تشکیل شاهنشاهی صفوی است، و اگر چنین اعتقاد راسخی مخصوصاً در پادشاهی طولانی شاه تهماسب وجود نمی‌داشت شاید بقای دستگاه وسیع سلطنت شاه اسمعیل در برابر فشارهای شدید دو دولت عثمانی و ازبك، با احترازی که شاه تهماسب از روبارویی با دشمنان داشت، به آسانی میسر نمی‌گشت. امّا این اعتقاد همان قدر که برای آغاز و امتداد دوران صفوی سودمند بود، در اواخر عهد صفویان به زیان کشور تمام شد، زیانی که حتی ظهور نادر نتوانست آن را جبران کند و شاید بتوان گفت که پیامدهای نامطلوب آن دامنگیر خود نادر هم گردید. در حقیقت همین اعتقاد شدید مردم باعث بود که دولت صفوی از ضربهٔ درونی درهم نریزد، و کسانی هم که بعد از سقوط دولت شاه سلطان حسین خواستند زمام امور را در دست گیرند یا به عنوان حمایت از فرزند و فرزندزادگانش و یا به صورت وکالت و نمایندگی از طرف آن خاندان حکومت کردند.

این نکته هم نباید فراموش شود که مقبول افتادن ادعای صفویان در سیادت و انتساب به خاندان امامت در نفوذ اجتماعی آنان و ادامهٔ قدرت و حکومتشان بسیار مؤثر بود و این جنبهٔ مذهبی آنان هر چه بر عمر حکومتشان و استواری اعتقاد مردم به خاندان‌های سیادت افزوده می‌شد، بیشتر قوت می‌گرفت. اگر رسیدن مرشدان کامل به پادشاهی اندك اندك از وجههٔ خانقاهی آنان کاست، دعوی سیادت این نقصان را جبران کرد.

---

۱ ـ نقل از تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، ص ۲۱۲.

### خشونت و سخت‌گیری در مبارزه با تسنن و رسمی کردن تشیع

«مرشدان کامل» از هنگامی به کامیابی‌های نهایی رسیدند که بهانه‌های دینی را بر مقالات خانقاهی افزودند، صوفیانی سرسپرده را به حربهٔ تعصب مجهز کردند و به جان مخالفان خود انداختند و چنان کردند که سر از پای نشناخته به قربان‌گاه می‌رفتند و می‌کشتند یا کشته می‌شدند. چنین نهضتی که تعصب کور آتش‌افروز آن بود، جز با سخت‌کُشی و خشونت کار نمی‌توانست داشت و چنین نیز بود. شاه اسمعیل خود این سخت‌گیری‌ها و خشونت‌ها را به بهانهٔ اطاعت از فرمان امامان دین آغاز کرد و پیروانش نیز با یقین قاطع به درستیِ آن هنجار راه او را دنبال کردند.

نخستین لهیب این تعصب به سال ۹۰۶ هـ نزدیك شماخی در جنگ با امیر خلیل‌الله شروانشاه زبانه کشید. سپس در جنگ شاه اسمعیل با الوند میرزای بایندری در شرور دیده شد که چون به تبریز وارد شد تصمیم قاطع به رسمی کردن تشیع گرفت و دستور داد تا مؤذنان مساجد و معابد لفظ اشهد انّ علیاً ولی‌الله داخل کلمات اذان سازند و از هر کس امری مخالف آن دیده شود سرش از تن بیندازند.

اعلام رسمیت تشیع به همین حد خاتمه نیافت بلکه با کشتار عده‌یی و سکوت اجباری عده‌یی دیگر همراه بود. صاحب تاریخ عالم‌آرای صفوی می‌نویسد: از شش بهر مردم تبریز تنها دو بهر کیش دوازده امامی داشتند و هنگام لعن بر خلیفگان سه گانه «بیش باد و کم مباد» گفتند و آن چهار بهر دیگر نیز از بیم شمشیرهای برهنهٔ قزلباشان چنین کردند. اما گویا واقعه بدین گونه پایان نگرفت و در این داستان تبرّا و تولّایِ تبریزیان بسیار سرها «علف شمشیر» سرخ‌کلاهان گشت و این معنی از اشارهٔ یك بازرگان ونیزی که در تبریز بود آشکار است و حتی به تصریح یکی دیگر از آنان مجموع کسانی که در این حادثه و حادثه‌های همانند بعدی در تبریز به قتل رسیدند به بیست هزار تن بالغ گشت.

سفاك‌ترین کس از میان پیروان شاه اسمعیل در راه مبارزه با اهل سنت و کشتار بی امان آنان، نجم ثانی امیر یاراحمد اصفهانی، وزیر معروف او بود. وی در جنگ‌های فَرارُود با سنیان آن دیار رفتارهای بسیار خشن داشت و بسی از آن بیچارگان را گروه‌گروه به تیغ قزلباشان سپرد. از جمله بدترین قتل‌عام‌های نجم ثانی در آن دیار کشتار گروه‌گروه قرْشی است. وی حتی از کشتار جمعی سیّدان سنی مذهب آن قلعه خودداری نکرد و گفت:«سیّد

سنی را ما سید نمی‌دانیم!» و سپس آنها را که در مسجد تحصن جسته بودند یك جا طعمه شمشیرها کرد چنانکه در آن قتل‌عام مجموعاً پانزده هزار تن به جرم سنی بودن طعم هلاك چشیدند.

در آن ایام رسم چنان بود که به اسیران جنگ ابلاغِ تشیع می‌نمودند و بنابر اصطلاح قزلباشان از آنان می‌خواستند تا «علی ولیّ الله» بگویند. اگر می‌گفتند رستگار می‌شدند و اگر نه یا به قتل می‌رسیدند و یا در آتش می‌سوختند؛ و این وضع درست ما را به یاد نخستین دوران ابلاغ دین اسلام و نشر آن می‌افگند که هم از آغاز کار اسلام بر محصوران و اسیران عرضه می‌شد و اگر پذیرفته نمی‌آمد کار به جنگ و کشتار می‌کشید. قزلباشان نیز چنین بودند، به مخالفان پیشنهاد تبرّا و تولاّ می‌کردند، اگر می‌پذیرفتند آسوده بودند و گر نه بی‌درنگ جان بر سر کار مخالفت می‌نهادند.

این رفتار را شاه اسمعیل و سرخ‌کلاهان، همه جا به یك شیوه داشته‌اند حتی نسبت به عالمان و فاضلان از اهل سنت هم اعمال می‌کردند چنانکه بسیاری از آنان چون قاضی میر حسین میبدی و امیر غیاث‌الدین محمد اصفهانی بدین گونه به قتل رسیدند.

گروهی دیگر از دانشمندان سنی که فرصت گریز داشتند به خاك عثمانی یا به هند رفتند و یا به فرارود پناه بردند و از آن جمله‌اند مصلح‌الدین شافعی لاری از دانشمندان بزرگ قرن دهم، ملا عبدالعلی بیرجندی و خواجه مولانای اصفهانی (م. ۹۲۰ هـ) و امیر عبدالوهاب شیخ‌الاسلام تبریز و...

**تعصب‌های مذهبی**

نهضت صفویان، به نحوی که تاکنون با آن آشنایی یافته‌ایم، می‌بایست هم از آغاز کار با واکنش‌های سخت سیاسی و مذهبی همراه باشد. نخستین نشان‌های این واکنش از نامه‌هایی که میان بایندریان و عثمانیان دربارهٔ سلطان حیدر و پیروانش مبادله شد آشکار است. سلطان یعقوب بایندری در نامه‌هایی فارسی که به سلطان بایزید ثانی نوشت، شیخ حیدر را سر حلقهٔ ارباب ضلال و مریدان او را گناهکارانی اعدایِ دین و دشمنان پیامبر معرفی نموده و الوند میرزای بایندری هم در نامهٔ فارسی خود بدان سلطان وعده داده است که در برانداختن «اوباش قزلباش» از بذل هیچ کوشش دریغ نورزد، و بایزید در جواب فارسی خویش از وعدهٔ مساعدت برای مقابله با «طایفهٔ باغیهٔ قزلباشیه» سخن گفت.

لحن این مکتوب‌ها از دورانی که شاه اسمعیل خشونت‌های فرقهٔ قزلباش را با قوت تمام

آشکار ساخته و به سبّ خلیفگان سه‌گانه و کشتار سنیان پرداخته بود شدیدتر شد. سلطان سلیم در نامهٔ فارسی خود که به تاریخ ۹۲۰ هـ به عبیدالله‌خان ازبك نوشته پادشاه نو خاستهٔ صفوی را «صوفی بچهٔ لئیم ناپاك اثیم افّاك ذمیم سفّاك» خوانده و عبیدالله را به خونخواهی پدر تحریض نموده است و پادشاه ازبك در پاسخ خود که به فارسی است و در همان سال ۹۲۰ هـ نگاشته، به کشته شدن نجم ثانی وزیر و سردار لایق شاه اسمعیل در فرارود (۹۱۸ هـ) اشاره کرده و او را «سگ کوچکی که نایب و سردار سگ بزرگ بود» شمرده و سرخ‌کلاهان را «زنادقهٔ اوباش و ملاحدهٔ قزلباش» لقب داده است و این تعبیر از قزلباشان به «زندیق» و «ملحد» از تعبیرهای رایج آن عهد میان سنیان بود.

اختلاف صفویان با عثمانیان و ازبکان بدین گونه آغاز شد. هر دو طرف یکدیگر را ملحد و مخالف آیین پیامبر و دشمن خدا می‌شمردند و به نام «دین حق» شمشیر بر روی یکدیگر می‌کشیدند. قزلباشان در هر ناحیه که به دستشان می‌افتاد سنی‌کشی می‌کردند و سنیان عثمانی و ازبك هم هر گاه فرصت ایلغار به ایران می‌یافتند همین کار را در مقابل انجام می‌دادند.

هجوم‌های محمد شیبانی‌خان که از پایان عهد تیموری آغاز شده بود در عهد صفوی ادامه یافت و بعد از کشته شدن او در عهد ریاست عبیدالله‌خان جنبهٔ مذهبی گرفت و دنبال شد. از این پس هر گاه ازبکان بر قسمت‌های شیعه‌نشین ایران استیلا یافتند از قتل‌عام‌های وحشت‌انگیز خودداری ننمودند. در سال ۹۳۵ هـ هنگامی که عبیدالله ازبك در یکی از حمله‌های خود بر هرات مستولی شد هر کس را که متهم به لعن خلفا بود به مجرد شهادت دو تن به دیار نیستی فرستاد و در این میان رندان بهره‌های مالی خوب برداشتند. هر کس را که مال و ثروتی داشت به تهمت لعن خلفا به چنگ عبیدالله می‌افگندند و دارایی او را به غارت می‌بردند. روملو این واقعه را چنین توصیف می‌کند: «از اموری که در آن ایام از آن قوم ناتمام به وقوع انجامید آن بود که با هر کسی از مردم هرات که به اندك جهاتی گمان می‌بردند دست در دامن وی می‌زدند و به نزد قاضی می‌بردند و می‌گفتند که این مرد در زمان قزلباش لعن صحابه کرده است و آن بدبخت بی‌آنکه تحقیق احوال نماید به مجرد شنیدن صیغهٔ شهادت از آن دو کذّاب بی‌سعادت حکم به قتل می‌کرد. محتسبان او را ناحق کشان کشان به میدان هرات می‌بردند و بسان دزدان به قتل درمی‌آوردند. بسا مردم سنی مذهب متعصب که سبب مال، او را شیعه گفتند در آن زمان

کشته گردید و بسا شیعیان محتاج و موالیان بی‌تاج که بنابر عدم تموّل سالم ماندند...»[۱]

قیام شاه اسمعیل، در همان حال که بر آتش گزافه‌کاری‌های ازبکان در مشرق ایران دامن زد، خشم سلاطین عثمانی و مفتیان سنی مذهب آن دیار را علیه ایران و شیعیان برانگیخت چنانکه در داخلهٔ سرزمین خود با شیعه در افتادند و بر آن شدند که با قطع ریشهٔ آن قوم خویشتن را از گرفتاری‌های آینده برهانند؛ عالمان سنی مذهب آن دیار هم در پایتخت محفلی ساخته فتوی دادند که دعوی‌های مذهبی شیعیان از مقولهٔ کفر است و آنان کافرند و جهاد با کافر واجب و ثواب کشتن شیعی از هر کافر حربی دیگر بیشتر است. در همان حال نیز سلطان عثمانی از راه مکاتبه با عبیدالله‌خان ازبك او را به مداومت دادن در حمله‌های خود بر ایران تحریض می‌کرد و مرزهای غربی ایران را با تحریك کُردان سنی آشفته می‌ساخت.

آزار شیعیان به وسیلهٔ دولت عثمانی و کارگزارانش، از آن پس هیچگاه انقطاع نپذیرفت و تا پایان عهد صفوی امتداد داشت. می‌دانیم که سلطان مراد چهارم عثمانی (۱۰۳۲ـ۱۰۴۹ ھ) به سال ۱۰٤۸ در دوران شاه صفی بغداد را محاصره و فتح کرد و شاه صفی که قدرت بازگرفتن آن شهر را در خود نمی‌دید ضمن تقاضای صلح بغداد را به دولت عثمانی واگذاشت. در این اوان نوح افندی مفتی روم فتوایی متضمن سخت‌ترین تصمیمات اهل سنت علیه شیعه داد و در آن جنگ با شیعیان و کشتار آنان و برده ساختن زنان و فرزندانشان را واجب اعلام نمود و در همین فتوی شیعه را کافر و فاجر دانسته و گفته است که آنان انواع کفر و طغیان و عناد و فسق و زندقه و الحاد را در خود جمع کرده‌اند و هر کس که دربارهٔ کفر و الحاد و وجوب جنگ با آنان و جواز کشتن آن قوم تردید کند مانند خود آنان کافر است. شیخ علینقی کمره‌یی شیرازی (م. ۱۰٦۰ ھ) در ردّ این فتوای نوح افندی حنفی و در مسأله امامت کتابی در دو مجلّد تألیف کرده است.

دشنام گفتن به خلیفگان سه‌گانه که از آغاز دوران صفوی در ایران شیوع یافته بود گاه به بعضی تظاهرها یا برپا داشتن جشن‌هایی هم می‌کشید. از آن جمله است «جشن عمرکشان». این جشن می‌بایست در ۲٦ ذی‌حجهٔ هر سال برگزار شود. لیکن شیعه آن را در نهم ربیع‌الاول بر پا می‌داشتند.

---

۱ - احسن‌التواریخ، ۲۲۲.

این اختلاف شیعه و سنی و لعن و طعن دو طرف بر یکدیگر البته ایجاد مزاحمت‌هایی از هر سوی بر سوی دیگر می‌کرد مثلاً دشنام گفتن به سه خلیفهٔ نخستین در ایران مایهٔ آن بود که اهل سنت در قلمرو دولت عثمانی بر عالمان شیعی بتازند و آنان را آزار دهند چندان که ناگزیر شدند از شیخ علی بن حسین بن عبدالعالی کرکی مجتهد بزرگ عهد شاه تهماسب که در سب خلفای سه‌گانه مبالغه می‌نمود، درخواست کنند تا دست از این درشتخویی بر دارد. در پیامی که عالمان شیعی مکه چند مدت دنبال‌تر از این، به عالمان مذهبی و اهل منبر اصفهان فرستادند این عبارت جالب توجه است که: «انکم تسبّون ائمتهم فی اصفهان و نحن فی الحرمین نعذب بذلك اللعن و السبّ.»[۱]

این نکته قابل ذکرست که بحث و جدل در این موضوع در حد بیان و بنان محدود نمی‌ماند و به فتوای الحاد و نفی بلد و کشتن و سوختن و این گونه کارهای نابهنجار هم می‌کشید چنانکه پیش از این در شرح کارهای شاه اسمعیل به نمونه‌هایی از آن باز خورده‌ایم. طبعاً اگر از میان عالمان شیعه نیز کسی به چنگ پادشاهان مخالف می‌افتاد همین رفتار با آنان جاری بود و نمودار بارز آن کشتن قاضی ضیاءالدین نورالله شوشتری مرعشی (۹۵٦ـ۱۰۱۹ هجری) مؤلف کتاب‌های مشهور «مجالس‌المؤمنین» و «احقاق الحق و ازهاق الباطل» است. در این دو کتاب قاضی شوشتری سخت بر «ناصبیان» تاخته و هر جا توانسته با اقامهٔ دلیل‌ها و برهان‌ها در باطل شمردن مذهب آنان کوشیده است، و به سبب همین ابرام و اصرار در ناصواب دانستن مذاهب اهل سنت بود که به دستور نورالدین محمد جهانگیر (۱۰۱٤ـ۱۰۳۷ هجری) آن قدر او را با تازیانهٔ خاردار زدند تا مُرد.

**عالمان دین**

هنگامی که صفویان برای تعلیم مراسم شرعی تشیّع حاجت به عده‌یی از عالمان دین یافتند مراکز مهم و اصلی تجمع این گونه عالمان مذهبی بیشتر در عراق عرب و بحرین و جبل‌عامل لبنان بود. شاه اسمعیل و پسرش شاه تهماسب برای تعلیم اصول و فروع مذهب امامی اثنی‌عشری نخست از عالمان معدودی که در ایران و در دسترسشان بود استفاده کردند. اما به سبب فقدان عالمان کافی برای آموختن اصول و فروع دین اسلام بر طریقهٔ مذهب امامی اثنی‌عشری مجبور شدند

---

۱ ـ روضات‌الجنات، ج ۴، ص ۳۶۲.

که دست نیاز به جانب عالمان شیعی مذهب کشورهای عربی زبان دراز کنند و در نتیجه از آغاز تا اواخر عهد صفویان به تدریج گروه بزرگی از آنان به ایران مهاجرت کردند و در این کشور باقی ماندند.

عالمان مذکور با تعلیمات خود در ایران و عراق حوزه‌هایی برای دانش‌های دینی پدید آوردند، و در این حوزه‌ها بر اثر حمایت پادشاهان صفوی و گنج‌افشانی‌های آنان و دیگر مالداران و صاحبان جاه و مقام، به سرعت گروه بزرگی از عالمان مذهبی جدید تربیت و در سراسر ایران پراگنده شدند.

کسب احترام روزافزون این گونه عالمان و برخورداری آنان از رفاه و تن آسانی فراوان نه تنها موجب غلبه و نفوذ اجتماعی آنها گردید بلکه در طبقات جوان که دنبال سوادآموزی و کسب دانش بودند، شوق وافر به فراگرفتن دانش‌های مذهبی و درآمدن در صف عالمان دین پدید آورد، و این شوق چنان قاهر و غالب بود که هر که از این پس راه مدرسه می‌پیمود منحصراً در آرزوی آموختن دانش‌های شرعی و در مقدمهٔ آنها، زبان عربی، بود و گفتی که همگان دانش را منحصر به همین دو رشته از اطلاعات می‌شمردند و آن دیگر دانش‌ها را که در حوزهٔ علمی اسلامی رایج بود یا بر طاق‌نسیان نهادند و یا جز برای برآوردن نیازهای دینی بدان‌ها نپرداختند.

بر اثر توجه به کسب دانش‌های دینی ایجاد مدرسه‌های مذهبی رواج گرفت و برای آنها تعیین موقوفه‌ها و مستمری‌ها و تقدیم نذرها و نیازها بیش از آنچه در روزگاران پیشین بود، باب شد.

در عهد صفویان ریاست دینی بر عهدهٔ «صدرالشریعه» بود. صدر عهده‌دار همهٔ کارها و سازمان‌های مذهبی بود و از جانب او در شهرها نماینده‌یی با عنوان «شیخ‌الاسلام»، برای بست و گشاد مسایل شرعی و مراقبت در اجرای قاعده‌ها و قانون‌های دینی گماشته می‌شد و پیداست که عالمان محلی با وی همکاری داشتند، مگر آنکه گاه ستیزه‌هایی میان آنها درمی‌گرفت. از اواخر سدهٔ یازدهم هجری به جای صدرالشریعه کسی با عنوان «مُلّاباشی» یعنی رئیس ملّایان رعایت و اجرای احکام شرع را زیر نظر می‌گرفت و این ملّاباشیان در عهد پادشاهان اخیر صفوی نفوذ بسیار و در امور مملکت دخالت و تأثیر فراوان داشتند.

از جملهٔ کارهای صدرالشریعه و شیخ‌الاسلام تشکیل «جماعات» و برگزاردن

«جمعات» بود. مراد از جماعات فراهم آمدن مردم برای بعضی مراسم مذهبی مانند تشکیل مجلس‌های سوگواری یا مجلس‌های «احیاء» و این گونه کارها بود. «جمعات» یعنی نمازهای جمعه هم به وسیلهٔ همین دسته برگزار می‌شد.

به فرمان پادشاه به یکی از عالمان بلند مقام شرع عنوان «اقضی القضاة» داده می‌شد و او قاضیان شهرها را معین می‌کرد، به همان نحو که از قدیم متداول بود.

عالمان مذهبی شیعه در عهدی که مطالعه می‌کنیم از حیث تأمین معاش در درجات گوناگون قرار داشتند. بیشتر مجتهدان بزرگ و مراجع را از پادشاهان مستمری و وظیفهٔ خاص بود و گاه به فرمان شاهان برایشان مسکنی خریده می‌شد و گذشته از این سهم امام یعنی مالیاتی که می‌بایست به امام زمان پرداخت، از جانب ثروتمندان معتقد در اختیار آنان گذارده می‌شد و یا می‌بایست که به حکم ادای وظیفه گذارده شود، و بر سر همهٔ اینها از عایدیِ موقوفهٔ مدرسه‌ها و مسجدها و تکیه‌ها به مدرّسان و پیشنمازان و برگزارندگان منقبت‌ها و تعزیت‌های پیشوایان دین سهمی می‌رسید و متولّیان اوقاف توزیع این سهمیه‌ها را بر عهده می‌گرفتند.

**نفوذ عالمان مذهبی**

سیاست دینی صفوی حالتی از غلبهٔ عالمان مذهبی پدید آورد که از میانهٔ سدهٔ دهم آغاز شد و جز در بعضی فترت‌های کوتاه همواره به قوت خود باقی ماند. اگرچه شاه اسمعیل شخصاً عالمان شرعی شیعه را به دیدهٔ احترام می‌نگریست و از بذل لطف و مال بدانان دریغ نمی‌ورزید، لیکن تسلط او بر امور چنان بود که مجالی به آنان برای تحمیل نفوذ خود نمی‌داد و این چیرگی عالمان دین بر همهٔ امور شرعی و عرفی در واقع از زمان پادشاهی تهماسب آغاز شد. زیرا هنوز چند سالی از دوران سلطنت این پادشاه نگذشته بود که از جمیع «مناهی» توبه کرد (۹۳۹ هـ) و نتیجهٔ این اقدام وی آن شد که در سراسر کشور «شرابخانه‌ها و بوزه[۱] خانه‌ها و بیت‌اللطف و سایر نامشروعات» را بستند و صرف بنگ و حشیش و بوزه و شراب از ملاء عام به مجلس‌های پنهانی خواص و عوام انتقال یافت و مقدمهٔ دوره‌یی از دعوی تعبّد و تقدّس به وسیلهٔ پادشاه صفوی و ملازمانش شد که تا پایان حیات او (۹۷۰

---

۱ ـ بوزه نوعی شراب بود که از آرد برنج و ارزن و جو می‌ساختند و در ایران و فرارود (ماوراءَ النهر) بسیار می‌نوشیدند.

هـ) به درازا کشید و در خلال همین مدت است که کار معاشرت شاه با عالمان دین و حتی حضور در مجلس‌های بحث آنان بالا گرفت و احترام و اعتقاد به عالمان دین تا بدانجا رسید که حتی، به شیوهٔ صوفیان نسبت به مشایخ خود، برای آنان دعوی «کرامت» شد.

درست است که در میان اهل سنت حدیث‌ها و خبرهایی در حفظ حرمت عالمان دین جاری است اما ما شیعیان حدیث خاصّی در این مورد داریم که به حضرت امام صادق ـس نسبت داده شده و آن چنین است: «انظروا اِلی مَن کان منکم قَدروی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا، فارضوا به حکماً، فانی قد جعلته حاکماً، فاذا حکم بحکم فمن لم یقبله منه فَانَّما بحکم الله استخَفَّ و علینا ردّ و هو رادّعلی الله و هو علی حدّ الشرك». (نقل از روضات‌الجنات، ج ٤، ص ٣ـ٣٦٢). مضمون این حدیث و اعتقاد شیعیان به آن بر پایه و نفوذ عالمان شرع مبین در میان مردم می‌افزاید و آن را به بالاترین حدّ می‌رساند و کسانی را که از اطاعت آنان سر باز زنند در شمار مشرکان و دشمنان خدا در می‌آوَرَد. از سوی دیگر استناد به حدیث فوق از آغاز عهد صفوی محلّ توجه پادشاهان آن سلسله بود و بدیهی است که به علمای دین مبین مجال می‌داد تا بتوانند در تمامی کارهای عرفی و شرعی دخالت و نفوذ داشته باشند. موضوع دیگری که بر قدرت علما در آن عهد می‌افزود نیابت آنان بود از حضرت حجّت(عج). این دو امر را باید سبب اصلی قدرت یافتن عالمان تشیّع در عهد صفوی دانست.

شاه تهماسب در فرمان‌هایی که دربارهٔ اطاعت از محقق کرکی (م. ٩٤٠ هـ) داده چند بار، او را با عنوان «نایب‌الامام» ستوده و علاوه بر این در یکی از یادداشت‌ها که می‌گویند به خط او بود، بعد از اشاره به حدیث مذکور که به امام صادق نسبت داده شده، چنین نوشته است: «لایح و واضح است که مخالفت حکم مجتهدین که حافظان شرع سید المرسلین‌اند باشرك در یك درجه است. پس هر که مخالفت خاتم المجتهدین... کند و درمقام متابعت نباشد بی‌شایبه ملعون و مردود و در این آستان ملك آشیان مطرود است...».

چنین حکم و دستوری خط مشی دولت صفوی را تا پایان این عهد معلوم کرد و اگرچه جانشین شاه تهماسب یعنی شاه اسمعیل دوم با اظهار تمایل به عالمان اهل سنت، نظر و حکم مذکور را اندکی سست کرد لیکن چون دوران قدرتش کوتاه بود در این نظام مذهبی شدید رخنه‌یی حاصل نشد به خصوص که شاه عباس بزرگ با تجدید احترام عالمان دین

سیاست مذهبی نیای خود را با قوت تمام دنبال نمود.

این قدرت و نفوذ اگرچه با انقراض صفویان و ظهور نادر و کم اعتنایی او به عالمان مذهبی و نپرداختن کریم‌خان زند به این موضوع چند گاهی فرو نشست لیکن بزودی در عهد فتحعلی‌شاه به اوج کمال رسید.

چون دولت صفوی حاجت به افزایش عالمان شرع به طریقهٔ امامیان داشت، از همان آغاز کار خود شروع به تشویق آنان از راه مساعدت‌های مالی کرد. این کار از عهد شاه اسمعیل شروع شد و در عهد شاه تهماسب به کمال رسید واو برای گروهی از عالمان شیعه که در قلمرو سلطنت وی می‌زیستند مستمری و هدایا و حتی موقوفه‌هایی برقرار کرد. از جمله برای محقق ثانی وظیفه و مقرری سالانه معین کرد و علاوه بر این موقوفاتی برای او و فرزندانش معلوم نمود و حتی چنانکه به تواتر گفته شده شاه تهماسب او را در کارهای پادشاهی نایب خود ساخت و فرمان داد که در همهٔ کشور حکم او را اطاعت کنند و محقق مذکور هم دربارهٔ دستور خراج و کیفیت تدبیر کارهای خلق احکامی به اطراف مملکت فرستاد و حتی جهت قبله را در ایران، علی‌رغم آنچه عالمان علم هیئت معین کرده بودند، تغییر داد و معروف است که چون در قزوین به خدمت شاه تهماسب رسید پادشاه بدو گفت: «تو از من به پادشاهی سزاوارتری زیرا تو نایب امامی و من از عاملان تو، و در اجرای امر و نهی تو آماده‌ام!».

پایه‌های احترام و نفوذ عالمان شرعی شیعه بدین گونه در دوران صفوی نهاده شد و در عهد اقتدار شاه عباس بزرگ استوارتر گردید. وی برای دانشمندان مذهبی قایل به احترام بسیار بود، برایشان وظیفهٔ خاص معیّن می‌کرد، آنان را به تألیف کتاب‌هایی در مسایل مذهبی شیعه می‌گماشت، به دیدنشان می‌رفت و بعضی را در موکب خود به سفر می‌برد و با ایشان در راه گفت‌وگو و مزاح دوستانه داشت؛ دربارهٔ شیخ لطف‌الله بن عبدالکریم عاملی که بتازگی از جبل لبنان فرا رسیده بود، احترام‌ها ملحوظ داشت، برای پیش‌نمازی او و به نام وی مسجد مشهور اصفهان را بنا کرد و مقرری و راتبهٔ خاص در نظر گرفت، چه همشهری آن مرد یعنی شیخ بهاءالدین عاملی که خود از مقربان درگاه بود، وی را به پادشاه بزرگ صفوی معرفی کرده بود.

شاه عباس دوم هم در پیروی از سیرت نیای همنام خود در بزرگداشت عالمان دین اهتمام بسیار داشت که از آن جمله است درخواست پیش‌نمازی وی از ملا محسن فیض

کاشانی (م. ۱۰۱۹ هـ) و اقتدا بدو. این پادشاه در ترفیه حال عالمان دین کوشش بسیار داشت و در تعیین وظیفه و راتبه از محل اوقاف برای آنان غفلت نمی‌ورزید و حتی برای بعضی از آنان که از حیث مقام و مسکن در تنگنا بودند، خانه می‌خرید.

شاه سلیمان نیز در فراهم آوردن اسباب معاش و مقام عالمان و حفظ حرمت آنـان و دعوتشان از عتبات به ایران و گماشتن به ادای وظیفه‌های شرعی مبالغه می‌نمود و گویی که می‌خواست کفارهٔ گناهان خود را از این راه بدهد! از بزرگان عهد او یکی آقا حسین پسر آقا جمال خوانساری است، که پادشاه یك‌بار که از پایتخت بیرون می‌رفت از آقـا حسین خوانساری خواست که به نیابت او، بر جایش بنشیند و فرمان‌دهی کند و او نیز چنین کرد.

حرمتی که شاه تهماسب برای احمد بن محمّد اردبیلی معروف به «مقدّس» (م.۹۹۳ هـ) مرعی می‌داشت کمتر از این نبود. سید نعمةالله جزائری در کتاب مقامات آورده است که مقدس نامه‌یی در تقاضای مساعدت بسیّدی به شاه نوشت. چون نامه به دست پادشاه رسید به احترام از جای برخاست تا آن را بخواند؛ ناگهان دید که مقدس وی را در نامهٔ خود برادر خطاب کرده است و چنان شد که فرمان داد تا کفنش را بیاورند و نامه را در آن نهاد و وصیت کرد که با همان دستخط او را به خاك بسپارند... (روضات، ج ۱، ص ۸٤).

نفوذ قاطع ملا محمّدباقر مجلسی (م. ۱۱۱۰ هـ)، بعد از آقا حسین خوانساری در امور کشوری عهد شاه سلیمان و شاه سلطان حسین معروف است. وی بعد از وفات آقا حسین به سال ۱۰۹۹ هـ ریاست دینی و دنیوی یافت و به ویژه از ضعف شاه سلطان حسین در کار ملك بهره گرفت چنانکه دربارهٔ او نوشته‌اند که پادشاهی سلطان حسین موقوف بر وجود او بود و چون درگذشت آثار فتور در آن آشکار گردید.

## تصوف و صوفیان:

**ستیزه‌جویی با صوفیان**

عهد صفوی، اگرچه با نهضت دسته‌یی از صوفیان آغاز شد، لیکن دورانی نامساعد به حال تصوف است و هر چه به پایان آن نزدیك‌تر شویم این نابسامانی را بیشتر و روشن‌تر مشاهده می‌کنیم و به وضعی نامطلوب باز می‌خوریم که از آن روزگار فراتر رفت و تا به آغـاز پادشاهی محمدشاه قاجار (۱۲۵۰ـ۱۲٦٤ هـ) ادامه یافت بی‌آنکه بتواند سـیر عـمومی

تصوف و عرفان ایرانی را متوقف سازد و یا از تمایل فطری ایرانیان بدین شیوهٔ خاص از جهان‌بینی بکاهد.

برای وضع نامطلوب تصوف در این عهد دو علت اصلی می‌توان شناخت: چیرگی صوفیان صفوی و غلبهٔ عالمان قشری.

دستهٔ صوفیان صفوی در زمان قیام و توسعهٔ قدرت شاه اسمعیل و پسرش شاه تهماسب فاقد جنبهٔ تربیتی تصوف بود؛ و نه تنها از مقاصد عالی آن خبر نداشت بلکه بدان اعتقادی عامیانه می‌ورزید و از آن اطاعتی ناآگاهانه می‌کرد؛ و چون به طریقت مشایخ خود جاهلانه عقیده داشت هر جریان اعتقادی دیگر را در این راه مردود می‌شمرد و کمر به نابودی آن می‌بست.

ترکان صوفی‌شعار قزلباش از موقعی که به دست سلطان جنید و سلطان حیدر به جای خرقهٔ درویشی جامهٔ رزم پوشیدند و تسبیح‌های عابدانه‌شان به شمشیرهای برّان مبدّل شد، دیگر در حقیقت و واقع صوفی نبودند لیکن با شگفتی می‌بینیم که به اصرار خود را صوفی می‌گفته و دم از صوفی‌گری می‌زده و پیشوایان خود را با عنوان مرشد کامل می‌ستوده‌اند.

این دعوی صوفیگری تا مدتی از دوران صفوی باقی ماند، اما نه آنها صوفی واقعی بودند و نه «مرشدان کامل» آنان مانند مشایخ گذشته در مقام ارشاد قرار داشتند بلکه این هر دو عنوان تنها میراثی بود برای آنان از دوره‌های پیشین.

باید گفت نظام خاص خانقاهی که صوفیان صفوی داشتند، آنگاه به درستی از هم گسیخت که شاه اسمعیل دوم با حسینقلی خلفا، خلیفةالخلفای مرشد کامل، راه بی‌مهری سپرد و سرانجام او را به خواری کور کرد. می‌دانیم که همین «مرشد کامل» در کشتار برادران و برادرزادگان و صوفیان پایتخت و سرخ‌کلاهان دیگر مبالغهٔ بسیار کرد و اینها همه رخنه‌هایی بود که در کلاه دوازده ترک حیدری می‌افتاد. بعد از این، جنگ‌های طولانی طایفه‌های قزلباش با یکدیگر و سستی و تباهی کار مرشد کامل در دوران پادشاهی محمد خدابنده، بر تفرقهٔ صوفیان سرخ‌کلاه افزود و طبعاً رشد قدرت عالمان مذهبی هم در این میان به ضعفی که در آن نظام حاصل شده بود شدت بخشید چنانکه وقتی دور پادشاهی به شاه عباس رسید دیگر از قدرت تصوف و قزلباشان صوفی شعار چندان چیزی باقی نمانده بود.

همین قزلباشان صوفی‌نما، همین که در قیام شاه اسمعیل با آن تعصب شگرف به نشر تشیع و کشتار مخالفان آن پرداختند، نادانسته به سست کردن نهضت اصلی خود، که به هر صورت بر بنیاد تصوف استوار بود، دست زدند. از پوست تخت درویشی بر خاستند و بر سجّادهٔ زاهدان نشستند اما چون زهد بدان امارت‌جویان شمشیرزن و دُردی‌خوارانِ حشیش آشام نمی‌برازید، هر دو قدرت از دستشان رفت و به دست عالمان مذهبی شیعه افتاد.

مبارزهٔ عالمان مذهبی اسلام، خاصّه شیعه با صوفیان امری تازه نبود، جنگی دیرینه بود که از قرن‌های پیشین باز مانده و بدین عهد رسیده بود. سیّد مرتضی ابن داعی رازی عالم شیعی قرن ششم و هفتم هجری صوفیان را به کفر و الحاد نسبت داده و بزرگانی از قبیل حسین بن منصور حلّاج و شبلی و بایزید بسطامی را کافر و ملحد دانسته بود.

علتِ این دشمنیِ عالمانِ شیعه با صوفیان آن است که عالمان مذکور «ولایت» و راهبری خلق را خاص امام و در غیبتِ وی ویژهٔ نوّاب او می‌دانند و حال آنکه صوفیان اقطاب و مشایخ خود را در زمرهٔ اولیاءالله درآورده اطاعت از آنان را پنهان و آشکارا واجب می‌شمرند و به عالمان شرع که مدّعی جانشینی پیامبر و ائمهٔ دین‌اند وقعی نمی‌گذارند؛ و پیداست که دو پادشاه در اقلیمی نگنجند اگرچه درویش با همه خلق خدا بر گلیمی بخسبد.

با توجه به این نکته تا هنگامی که عالمان مذهبی شیعه به قدرت تام خود در عهد صفوی دست نیافته بودند، صوفیان کم و بیش از تعرض آنان رنجی نمی‌دیدند اما دیری نکشید که با توان‌یابی این دسته دشنام گفتن و نسبت دادن کفر و زندقه و الحاد بدانان و تألیف رساله‌ها و کتاب‌ها در ردّ تصوف و نکوهش صوفیان آغاز شد و این درست مصادف بود با اوایل قسمت دوم از دوران پادشاهی صفویان.

تا این زمان، یعنی در قسمت اول از عهد صفوی، چه در میان عالمان دین و چه در بین حکیمانی که عادتاً تألیف‌هایی در برخی از دانش‌های شرعی نیز داشتند، تمایل به عرفان و وارد شدن در بحث‌هایی از قبیل یگانگیِ هستی و گرایش به عشق و مکاشفهٔ عرفانی و مانندهٔ اینها را مشاهده می‌توان کرد، مانند: شیخ بهاءالدین عاملی (م. ۱۰۳۱ ﻫ) و میر محمّدباقر داماد متخلص به اشراق (م. ۱۰۴۱ ﻫ) و میر ابوالقاسم فندرسکی (۹۷۰ـ۱۰۵۰ ﻫ) و ملا صدرالدین ابراهیم شیرازی (م. ۱۰۵۰ ﻫ) و همدرس او ملا

مسیحای گیلانی و چند تن دیگر...

طبقه‌یی که بی‌فاصله بعد از این دسته آمدند، مانند ملا محمدتقی مجلسی (م. ۱۰۷۰ هـ) و ملا محسن فیض کاشانی (م. ۱۰۹۰ هـ) و برخی از همگامانشان چون تربیت‌یافتگان استادان بزرگ پیشینند مانند آنان علم شریعت و طریقت و حکمت را با هم جمع کرده و بی‌آنکه تعارضی بین آنها مشاهده نمایند عطش تحقیق را با سیراب شدن از این سرچشمه‌های تفکر فرو می‌نشاندند. اما بخشی از زندگانی همین گروه اخیر مقارنه داشت با پیدایی دسته‌یی که افکارشان محصول واقعی آن محیط تعصب‌آمیز بود، یعنی گروهی از عالمان قشری که مبارزه با اندیشه‌گران و فیلسوفان و صوفیان و حتی با اهل اجتهاد به وسیلهٔ همین گروه آغاز شد و از بدبختی در نیمهٔ دوم عهد صفوی غلبهٔ واقعی بر محیط فکری و اجتماعی و حتی دخالت گونه‌یی در محیط سیاسی ایران هم با همین جمع بوده است.

در زمرهٔ گروه مقدّم، یعنی آنها که در مقالاتشان به اندیشه‌های صوفیان و عارفان تمایل جسته بودند ملا محمدتقی مجلسی، پدر ملا محمّدباقر مجلسی، که از فقیهان عالی مقدار شیعهٔ امامیه است، سخت در معرض ملامت برخی از همطرازان خود قرار گرفت و از آن میان سخت‌گیرتر از همه عالم محدث اخباری معروف محمدطاهر بن محمدحسین نجفی معروف به «قمی» بود. وی با مجلسی مذکور بر سر موضوع تصوف منازعهٔ سخت و مکاتبه‌هایی داشت که به کدورت فیمابین انجامید.

پسر ملا محمدتقی مجلسی، ملا محمّدباقر، از دشمنانِ بی‌امانِ صوفیان و به همین سبب مورد سرزنش شدید شاگرد میرداماد و شیخ بهائی، یعنی سید محمد بن محمد موسوی سبزواری معروف به «میرلوحی» است، خاصه در پیش گرفتن راهی خلاف رفتار پدر در همگامی با اهل عرفان. ملا محمّدباقر چون انتساب پدر را به تصوف خلاف شیوه‌یی می‌دید که خود در دشمنی با آن قوم داشت، به پندار خویش در تطهیر پدر و بری ساختن او از نسبت داشتن به «این شجرهٔ خبیثهٔ زقّومه» کوشش‌ها کرد.

ملا محسن فیض هم مانند ملا محمدتقی مجلسی مقامی بلند در میان عالمان دین داشت ولی در مشرب حکمی و عرفان و ذوق از او بسیار پیشتر و بالاتر بود. کتاب محجّة‌البیضاء وی را جانشین احیاءعلوم‌الدّین غزّالی در جمع آثار شیعهٔ امامیه دانسته‌اند. از جملهٔ مطلب‌هایی که در کتاب‌هایش انگیزهٔ طعن عده‌یی از عالمان شرع شده اعتقادش به یگانگی هستی (وحدت وجود) است.

البته همگامی فیض با عارفان و وارد شدنش به مبحث‌های عرفانی در پاره‌یی از کتاب‌های خود و داشتن چنان لحن آشکاری در اشعارش، تا آنجاست که نمی‌توان منکر تمایل او به مقالات عالی متصوّفه و خاصه به حقایق عرفانی شد، و پیداست که مردی با آن همه منزلت که بتواند سزاوار جانشینی استادی بلند مرتبه چون صدرای شیرازی شود یقیناً صوفی پشمینه‌پوش ظاهرفریبی نبود که از تصوف به ظواهر آن بسنده کند ولی از حقیقت‌های والای عرفانی فرسنگ‌ها به دور ماند. در حقیقت آنچه متعصّبان قوم از نوشته‌های فیض به تصوف تعبیر می‌کردند اندیشه‌های عرفانی او بود نه تصوف ظاهری و قشری، و همین بود که بر آن ظاهربینانِ سبحه‌شمار گران می‌آمد و زبان و بیانشان را در نکوهش وی گویا می‌کرد.

ستیزه‌جوی سخت‌گیر دیگری که با فیض پرخاشگری‌ها می‌کرد ملا محمدطاهر قمی (م. ۱۰۹۸ هـ) است که پیش از این نام وی را دیده‌اید و باز هم خواهید دید. این مرد چنان با فیض درشتخوی بود که او را شیخ گبر نام داده بود ولی سرانجام به نادرستی ایرادهای خود پی برد و با او از در آشتی درآمد.

نیرومندترین کسی که در این دورهٔ اخیر با صوفیان در افتاد، چنانکه پیش از این به مناسبت گذشت، ملا محمّدباقر مجلسی (م. ۱۱۱۰ هـ) بود. در یادداشت‌هایی که از او بر نسخه‌یی از تهذیب‌الاحکام شیخ الطائفهٔ طوسی باقی مانده است، چنین می‌بینیم که: «چون دیدم که مردم به صوفیان بدعتگذار و حکیمان زندیق می‌پردازند، آن بود که در برابر آنان اثرهای امامان را میانشان پراگندم» و او به راستی در این راه چنان بود که نوشته‌اند که نه پیش از او و نه پس از وی هیچ کس با او... در برکندن ریشهٔ مخالفان دین و بدعتگذاران خاصه صوفیان، برابر نبوده است.

محقق قمی که شعر نیز می‌سرود علاوه بر رساله‌یی که در ردّ صوفیان نوشت و بر آنان به هر نوع تاخت، در قصیده‌یی طولانی موسوم به مونس ابرار نیز صوفیان و فیلسوفان را سخت به باد استهزاء و انتقاد گرفت. از آن قصیده بیت‌های زیرین در نکوهش صوفیان و عارفان است:

جماعتی پی تسخیر ابلهان پوشند — کلاه و خرقه و عرعر کنند همچو حمار
کنند رقص چو آواز مطربان شنوند — کشند آه زبهر بتان لاله‌عذار
کنند نغمه‌سرایی چو مطربان اما — بهانه کرده خدا بهر گرمی بازار

بدل نباشدشان ذره‌یی ز مهر خدا — اگرچه لاف محبت زنند لیل و نهار
بسر نباشدشان جز هوای کاکل و زلف — بسر گواه بود ذات عالم الاسرار
ز راه دین طلب سیم و زر کنند این قوم — از آن شدند مریدان مالك دینار
هوای درد اناالحق فتاده بر سرشان — از آن کنند چو حلّاج کفر خود اظهار
ز روی جهل دم از وحدت وجود زنند — زنند لاف اناالحق از آن سبب بسیار
زنند لاف خدایی بذکر سبحانی — همین کمست ز آیین کفرشان زنّار
جمیع پیرو حلّاج و بایزید و جنید — تمام بی‌خبر از شرع احمد مختار
ز جهل در همهٔ عمر خویش در ره دین — نمی‌روند بطرز ائمهٔ اطهار
کنند دعوی تسخیر جنّیان بدروغ — که تا کنند اُلاغان انس را افسار
زنند دستك و رقصند، ای مسلمانان — نهید پنبه بگوش و کنید استغفار
کنند رقص ز جهل و نهند طاعت نام — کنند دین خدا را بلعب و بازی‌خوار
نمی‌رسند بجایی اگر تمامی عمر — زنند چرخ پیاپی چو اشتر عصّار
کنند عاشقی امردان و می‌گویند — بود مجاز پل عشق حضرت جبّار
خداگواه منست آنکه عاشقی هرگز — نبوده است ز آیین حیدر کرّار
بنای قاعدهٔ دینشان بود بر جهل — ز اهل دانش و بینش از آن کنند کنار
ز راه شرع برون می‌برند مردم را — حذر کنید ازین قوم یا اولی‌الابصار

درست است که بیرون از قلمرو تشیع، صوفیان چندان به دشواری سر نمی‌کردند لیکن در آن جای‌ها نیز هر گاه فرصتی نصیب عالمان می‌شد با اهل خانقاه ستیزه‌گری آغاز می‌کردند چنانکه در هند چند تن از سران تصوف در دست آن طبقه طعم مرگ چشیدند. داراشکوه پسر شاهجهان که از سران فرقهٔ قادریه بود و در تصوف و عرفان دفترهای سودمند پرداخت، به سال ۱۰۶۹ به فتوای عالمان دین کشته شد و خاندانش برافتاد و باز در همان روزگاران حکیم سرمد کاشانی، از تربیت‌یافتگان محضر میرفندرسکی و ملا صدرای شیرازی، را که در هند بسر می‌برد به سال ۱۰۷۲ به فتوای ملا قوی نام و فقیهان دیگر به قتل رسانیدند.

## کتاب‌هایی در ردّ تصوّف

در ستیزه‌جویی‌های عالمان مذهبی با صوفیان، تنها به دشنام و نکوهش بسنده نمی‌شد بلکه رساله‌ها و کتاب‌هایی هم در این راه فراهم می‌آمد و در این امر گاه حکیمان روزگار نیز که شیوهٔ

متصوفه، و یا بهتر بگوییم متشبّهان به متصوفه، را در دعوی شناختِ حقایق مردود می‌دانسته‌اند، شرکت داشتند. حکیم صدرای شیرازی کتابی دارد به نام «کسرالاصنام الجاهلیّه فی کفرِ جماعةالصوفیة» و شاگرد معروفش ملا محسن فیض کاشانی در مقالهٔ شصت و دوم و شصت و سوم و شصت و چهارم از کتاب «الکلمات‌الطریفة» و نیز در کتاب «بشارةالشیعة» در نکوهش صوفیان سخنانی مشروح دارد.

دربارهٔ حکیم صدرا نوشته‌اند « کان حکیماً فلسفیاً صوفیاً بحتاً» و این انتساب او به تصوف درست نظیر همان نسبتی است که به شاگرد و دامادش فیض در این مورد می‌دادند. اما این نکته روشن است که صدرا و فیض هر دو در مقالات خود متمایل به حقایق عرفانی و بیان مقاصد عالیهٔ متصوفه بوده‌اند نه پای بند ظواهری که صوفیان در سنّت‌های خانقاهی بدان‌ها دلبستگی داشته‌اند، و از این روی است که گفته‌اند نظر ملا صدرا در کتاب کسرالاصنام الجاهلیه «به متدلّسین و متشبّهین به صوفیه است»، و چنین نیز هست.

اما عالمان شرع از این حدّ فراتر می‌رفتند و به عارف و صوفی هر دو به یك چشم می‌نگریستند، یکی را از باب اعتقاد به مسایلی از قبیل مکاشفه و شهود و وحدت وجود، و دیگری را به سبب سنت‌های خانقاهی و سماع و سرود و جز آنها که در دیدهٔ آنان خلاف شریعت و سرمایه ضلالت بود. این دسته در دوره‌یی که مطالعه می‌کنیم دفترها در ردّ صوفیان پرداختند و از میان آنان این گروه شایستهٔ ذکرند:

۱) محمدطاهر بن محمدحسین قمی، صاحب کتاب «الفوائد الدینیة فی الردّ علی الحکماء و الصوفیة» و کتاب دیگری به نام «ملاذالاخیار» و رسالهٔ «تحفةالابرار».

۲) میر لوحی، سیّد محمد بن محمد سبزواری از معاصران ملا محمدتقی مجلسی و پسرش ملا محمّدباقر و معارض و مخالف آن دو، از ستیزه گران با متصوفه و دارایِ تألیفاتی در این باره بود، و خود در مقدمهٔ کتاب «کفایةالمهتدی فی معرفةالمهدی» که اربعینی است[۱] دربارهٔ غیبت و رجعت، به کتاب‌هایی از خود در ردّ تصوف اشاره کرده است مانند: «تنبیهُ الغافلین و اخزاءالمجانین» و « اعلام المحبّین» و «ریاض‌المؤمنین و حدائق‌المتقین».

---

۱ ـ مراد از اربعین و اربعینات کتاب‌هایی هستند حاوی چهل حدیث در یك موضوع معین از موضوع‌های مذهبی شیعهٔ امامیهٔ اثنی عشریه.

۳) شیخ علی بن محمد بن حسن عاملی (۱۰۱۳ـ۱۱۰۳ هـ) که به علت انتساب به «شهید ثانی» به شهیدی معروف بود، صاحب کتاب «السهام المارقه من اغراض الزنادقه فی الرّد علی الصوفیه». همین «آقا شیخ علی» با ملا محسن فیض هم درافتاده و دربارهٔ او سخنانی ناروا در پایان رسالهٔ تحریم الغنا گفته و دشنام‌های زشت داده و او را کافر و ملحد شمرده است.

٤) شیخ محمدحسن معروف به حُرّالعاملی (م. ۱۱۰٤ هـ) صاحب کتاب «الرّد علی الصوفیه» یا «اثنی‌عشریه» در دوازده باب. حُرّ در این رساله نزدیك به یکهزار حدیث در ردّ بر صوفیه(؟) نقل کرده است. وی با حکیمان و اصولیان نیز ستیزه می‌کرد و حتی شهادت کسانی را که به فراگرفتن علم اصول سرگرم بودند و یا کتاب‌های وابسته به این دانش را می‌خواندند نمی‌پذیرفت.

۵) ملا احمد تونی بشرویه‌یی در مشهد مجاور و با حُرّعاملی مذکور معاصر بود. وی نیز رساله‌یی در تحریم غنا و دفتری «فی الرّد علی الصوفیه» داشت.

٦) ملا محمّدباقر مجلسی در باب ذکر از کتاب عین‌الحیوة شرحی در نقض متصوفه نگاشته است.

۷) محمداسمعیل بن محمدحسین مازندرانی معروف به «خواجویی» (م. ۱۱۷۳ هـ) رساله‌یی فارسی دارد به نام «الرّد علی الصوفیّه».

۸) به ملا احمد بن محمد اردبیلی مشهور به «مقدس اردبیلی» (م. ۹۹۳ هـ) کتابی فارسی به نام حدیقةالشیعه نسبت داده می‌شود که قسمتی از آن در ردّ تصوف و بدگویی از صوفیان و انباشته از حدیث‌های مجعول دربارهٔ آنان است.

### بقای تصوّف

درست است که ستیزه‌جویی‌های عالمان مذهبی، از میانهٔ عهد صفوی به بعد با تصوف و صوفیان، و حتی با عرفان ایرانی، سخت و طولانی بود، لیکن با همه شدت و توانایی نتوانست بنیاد این جریان خاص فکری و ذوقی را براندازد.

نهضت‌های صوفیان شیعی مذهب دوران تیموری که پیش از این بدان اشاره کرده‌ام، ضامن بقای تصوف در دوران ترویج قهرآمیز تشیع و همچنین در عهد غلبهٔ عالمان قشری می‌توانست بود و چنین نیز شد زیرا صوفیان شیعی در زمرهٔ دیگر شیعیان، بی‌آنکه حاجت به تظاهر داشته باشند، توانستند خود را از دورهٔ شدت عمل بیرون کشند و به

حیات اجتماعی خود ادامه دهند.

از سویی دیگر میان عالمان اخباری و اصولی و بعضی از حکیمان بیش و کم کسانی بودند که یا خود به نحوی تمایل به مقالات عارفان و صوفیان داشتند و یا در برابر آنان خاموش می‌نشستند و بدین طریق صوفیان مجال بازماندن و گستردن دایرهٔ کوشایی خود می‌یافتند.

در همین احوال، اگر ایران آن عهد جولانگاه آماده‌یی برای صوفیان نبود، در بیرون از مرزهای آن، محیط‌های امنی برای آن قوم وجود داشت مانند قلمرو دولت عثمانی که در آن بکتاشیان شیعی و مولویان سنّی آزادانه عمل می‌کردند و به ویژه آثار «حضرت مِوْلانا»[۱] و پیروان او حرمت فراوان داشتند؛ و هندوستان که در آن سهروردیان و چشتیان و نعمت‌اللّهیان و مُرشدان و قادریان و همانندگان آنان به آسانی و با احترام بسر می‌بردند، و هنوز هم صوفی مشربان آن دیار با نگاهداشت همهٔ سنت‌های پیشین در مراسم خود شرکت می‌کنند.

همزمان با سخت‌گیری‌های قزلباشان نسبت به اهل سنّت، فرقه‌های صوفیهٔ سنّی هم طرد شدند و از آن میان فرقهٔ مرشدیهٔ کازرونیه زحمت بسیار دیدند و گروهی از آن جماعت کشته شدند. آزردن صوفیان سنی و شیعی همچنان ادامه داشت تا دور ریاست دینی به ملا محمّدباقر مجلسی رسید که به حکم او تکفیر و آزار و شکنجه کردن صوفیان به نهایت شدت یافت و حتی از صوفیان سرخ‌کلاه هم در این راه صرف‌نظر نشد.

بر اثر این شدت عمل بیشتر طریقت‌های تصوف ایرانی عملاً از آغاز قرن دوازدهم هجری به بیرون از مرزهای ایران انتقال یافت و بر طریقت‌هایی که پیش از آن بود افزوده شد و مهم‌ترین آنها، که هنوز هم در خارج از ایران پیروانی دارند عبارتند از دنبالهٔ سهروردیهٔ مولتان، چشتیه، قادریه، خلوتیه، بکتاشیه، مولویه، نقشبندیه، رفاعیّه، نعمت‌اللهیه و جز آن. طریقهٔ نعمةاللهیه از دوران زندیان به ایران بازگشت داده شد و در همان حال بازماندهٔ فرقه‌های دیگر به تدریج و خاصه از اواسط سدهٔ سیزدهم دنبالهٔ

---

۱ ـ Mevlana تلفظ کلمهٔ مولانا و عنوان ویژه برای جلالدین محمد بلخی است در ترکیه و در سرزمین‌هایی که به وسیله عثمانیان با مولانا آشنا شدند مانند ناحیه‌های مسلمان‌نشین یوگسلاوی و غیره.

تعلیمات خود را گرفتند و بدین ترتیب از سلسله‌هایی که گفتیم تا به امروز جمعیت‌هایی در ایران و هند و آسیای صغیر و آسیای مرکزی وجود دارند که به یاری خدا در مجلد دیگر این کتاب دربارهٔ آنها سخن خواهم گفت.

**اثرهای صوفیان**

صوفیان این عهد، در ایران و اَنیران، اثرهایی که غالباً در مرتبه‌های دوم و سوم اهمیت قرار دارند، به نظم و نثر پدید آوردند و آیین پیشینیان را در این راه دنبال کردند. هیچ یك از این کتاب‌ها و دفترها ارزش آثار عارفان بزرگ گذشته را ندارد، نه از حال و ذوق و فصاحت آنان در اینجا اثری است و نه از عمق فکر و اندیشهٔ پاره‌یی از آنها در اینها خبری. بیشتر در آنها به بیان آیین‌ها و سنت‌ها، تعبیرها و اصطلاح‌ها و یا تکرار مطلب‌های گذشتگان با شرح و بیانی که در خور زمان باشد توجه شده است. بعضی هم در شرح حال و اثرها و سخنان عارفان پیشین و یا ترجمهٔ احوال مشایخ متأخر است.

دربارهٔ **مثنوی مولوی** در این عهد دنبالهٔ کارهای قرن نهم و آغاز قرن دهم گرفته شد و حتی بر اثر نفوذ و شیوع روزافزون این اثر جاویدان، به تلخیص و توضیح و تفسیر آن توجهی بیشتر از پیش شد و از این راه چند کتاب به فارسی و ترکی فراهم آمد مانند:

جزیرهٔ مثنوی از ملا یوسف مولوی معروف به «سینه‌چاك» (م. ۹۵۳ هـ) که در آن ۳٦۰ بیت برگزیده از مثنوی شرح شده است.

شرح مصطفی بن شعبان سروری (م. ۹٦۹ هـ) به فارسی.

شرحی در شش مجلد به ترکی از شمعی (م. بعد از سال ۱۰۰۰ هـ).

شرح ترکی دیگری از سُودی (متوفی پیرامون سال ۱۰۰۰ هـ).

شرح مبسوطی از دفتر اول مثنوی به دست عبدالله بن محمد رئیس الکتاب عثمانی (م. ۱۰۷۲ هـ).

شرح دیگری به ترکی از درویش علی.

شرح موسوم به کاشف‌الاسرار به فارسی از حسن چلبی معروف به ظریفی.

شرح ممزوجی که شیخ عبدالمجید معروف به شیخ سیواسی (م. ۱۰۴۹ هـ) به اشارهٔ سلطان احمدخان عثمانی ترتیب داد و توانست به داستان نخجیر و شیر در اواسط دفتر اول برسد.

شرح موسوم به «ازهار مثنوی و انوار معنوی» در بیان مشکلات مثنوی از علائی بن

محبی واعظ شیرازی. وی در این کتاب نخست به شرح دیباچه پرداخته آن گاه به توضیح الفاظ عربی که در هر یك از دفترهای مثنوی است به ترتیب حرف‌ها و سپس بر همین منوال به توضیح واژه‌های فارسی آن همت گماشته است.

فاتح‌الابیات در شش مجلد از شیخ اسمعیل انقروی مولوی معروف به «دَده» پسر احمد مولوی (م. ۱۰۴۲ ه)؛ و نیز از همین مؤلف کتاب جامع‌الآیات در شرح آیت‌های قرآن و حدیث‌ها و شعرهای عربی و بعضی از واژه‌های دشوار مثنوی به ترکی. همین اسمعیل دده در سال ۱۰۴۱ (یکهزار و چهل و یك ه) منتخبی از مثنوی فراهم آورد به نام «نصاب‌المولوی» و آن را به سه قسمت کرد: بخش نخست در آداب طریقت، بخش دوم در آداب شریعت و بخش سوم در معرفت و حقیقت.

شرح مثنوی از محمدرضا صاحب مکاشفات رضوی (سدهٔ یازدهم ه).

شرح محمد قره‌طوی رومی متخلص به ضعیفی.

شرح «روح‌البیان» از شیخ اسمعیل حق ابن مصطفی اسلامبولی حنفی (م. ۱۱۳۷ ه)

شرح سید عابدِ ده یعقوبی کابلی نقشبندی حنفی.

**کتاب‌های دیگر عرفانی** از این عهد داریم که به صرافت طبع و ذوق مؤلفان، خارج از دایرهٔ شرح و تفسیر نوشته شده است مانند:

«**ریاحین‌البساتین**» به فارسی تألیف وحیدالدین ابوالحسن محمد مرید شیخ زین‌الدین الاسفرغانی به سال ۹۷۱ در بخارا. این کتاب در سیزده فصل نوشته شده و مطلب‌های اصلی آن عبارت است از بحث دربارهٔ: فنا، ذکر و فکر، تقرب، ترك، ادب، تواضع، حسن خلق، حلم، کمال نفس، سخا، کرامت، مسایلی که فارق میان معتزله با سایر اهل سنت است.

«**رسالة فی التوحید**» به فارسی، تألیف شیخ نظام‌الدین عبدالشکور تهانیسری در «تحقیق سخن بعضی صوفیه که در توحید هفت مرتبه نهاده‌اند از علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین و حقیقةالحق و حق‌الحقیقه...». همین مؤلف یعنی شیخ نظام‌الدین رسالهٔ دیگری دربارهٔ لاهوت و ملکوت، بحث در وجوه سه‌گانهٔ واحدیت، احدیت، وحدت دارد به فارسی. آثار دیگر از این دست عبارت است از:

«**الجواهرالخمس**» به فارسی تألیف شیخ ابوالمؤید محمد بن خطیرالدین. «**ارشادالطّالبین**» به فارسی از جلال‌الدین محمود تهانیسری. «**عشرهٔ کامله**» به فارسی، و

«**دُرّ یتیم**» به فارسی و «**رسالهٔ توحید**» به فارسی و «**وحدةالوجود**» به تازی، و «**ترجمهٔ رسالهٔ اقرب الطرق الی الله**» به فارسی و «**رسالهٔ ذوقیّه**» به فارسی و «**رسالهٔ اصطلاحات صوفیان**» همه از خواجه محمد بن ابومحمّد محمود بن محمد دهدار شیرازی از دانشمندان و عارفان و متکلمان سدهٔ دهم و آغاز سدهٔ یازدهم. «**رسالهٔ مِشواق**» به فارسی از ملا محسن فیض (م. ۱۰۹۰ ه)، و «**الحقائق القدسیّه و الرّقائق الانسیّه**» یا «المبدأ و المعاد» به عربی، نوشتهٔ نورالدین محمد بن مرتضی نوادهٔ برادر فیض، «**الکلمات النوریّه و الآیات السریه**» به عربی از همان مؤلف و **سفینةالاولیاء** از محمد داراشکوه (م. ۱۰۶۹ ه) پسر شاهجهان حاوی سرگذشت پیران طریقت جنیدیه و قادریه و نقشبندیه و چشتیه و کبراویه و سهروردیه، و زنان عارف و جز آن.

« **سکینةالاولیاء**» در شرح حال مشایخ قادریه از آغاز تا به عهد مؤلف آن داراشکوه.

«**رسالهٔ حق‌نما**» در تحقیقات عرفانی، هم از داراشکوه.

«**حسنات‌العارفین**» متضمن شطحیات مشایخ پیش از مؤلف آن، هم از داراشکوه.

«**مجمع‌البحرین**» در مقایسهٔ عرفان اسلامی و هندی هم از داراشکوه.

«**سِرّاکبر**» یا «**سرّالاسرار**» که ترجمه‌یی است از بخشی از «اوپانیشادها» از زبان سانسکریت به پارسی به همت داراشکوه و به یاری یکی از عالمان دینی هندو.

و «**رسالهٔ صاحبیّه**» اثری است از خواهر داراشکوه، جهان‌آرا بیگم دختر شاهجهان، به فارسی. وی که نخست بر طریقت چشتیه بود، به پیروی از برادر به طریقهٔ قادریان پیوست و این کتاب را بر شیوهٔ آنان به پارسی خوبی نوشت.

# فصل چهارم

## وضع علوم

### از سدهٔ دهم تا میانهٔ سدهٔ دوازدهم هجری

**وضع عمومی علوم**

دورهٔ مورد مطالعهٔ ما عهد انحطاط دانش‌های عقلی در ایران و انتقال آنها به کشورهای مجاور، و دوران ترقی و توسعهٔ نهایی دانش‌های مذهبی دوازده امامیان در قلمرو دولت صفوی است. هنگامی که شاه اسمعیل اول در رسمی کردن عقیدهٔ مذهبی خود کوشش می‌کرد، جمعی از دانشمندان ایرانی، که میراث‌دار دانش‌های عقلی باز مانده از دوران تیموری و بایندری بودند، و حاضر به ترک اعتقاد مذهبی خود نمی‌شدند، به قتل رسیدند؛ و دستهٔ کوچکی به دگرگونی اعتقاد مذهبی تن در داده در ایران باقی ماندند و گروه بزرگی از آنان از بیم جان از ایران گریختند؛ چنانکه دانشمندان خراسان به فرارود و به سرزمین هند پناه بردند و عالمان آذربایجان به خاك عثمانی و بسی از دانایان فارس و کرمان و خوزستان به عربستان. به همین سبب است که در سدهٔ دهم هجری شاهد وجود بسیاری از فرهیختگان‌ایرانی در کشورهای چندگانهٔ یاد شده‌ایم که همگی با زن و فرزند جلای وطن کرده و در آن سرزمین مانده‌اند و این مسلماً یکی از بزرگ‌ترین اثرهای نامطلوبی بود که رفتار شاه اسمعیل و سرخ‌کلاهان در محیط علمی ایران بر جای گذارد.

پس دورهٔ مورد مطالعهٔ ما از حیث علوم به هیچ روی نمی‌توانست نظیر دورانی باشد که بزرگان علم را در ایران، مانند محمد بن موسی خوارزمی و رازی و ابوالوفای بوزجانی و ابوریحان بیرونی و همانندگان آنان، پرورش داد. دوره‌یی که ما در آن مطالعه می‌کنیم عهد توقف در اندیشه‌های پیشینیان و عدول نکردن از آن مقوله‌ها بود، و اگر بحثی درمی‌گرفت در نحوهٔ تلقی آن مقولات بود نه از باب شكّ و تردید در آنها یا قبول و انکار

آنها به صرافت طبع.

در چنین احوالی است که استناد تام و تمام بر محفوظات رواج می‌گیرد و پیداست که هر چه اتکاء بر حافظه بیشتر شود از نیروی عاقله بیشتر کاسته می‌شود، تا بدانجا که بیشتر عالمان این دوره که عنوان جامعیت در معقول و منقول را داشته‌اند مردمی بودند که «متون» را از بر داشته و حتی یك عدّه مثال‌هایی را که پیشینیان در توضیح قاعده‌ها به کار برده بودند تکرار می‌کرده و فاقد نیروی تغییر و تبدیل آنها به مثال‌های تازه‌تر و مأنوس‌تر بوده‌اند.

کسانی که به دانش‌های عقلی سرگرم بودند، اگر احیاناً در ایران تربیت می‌یافتند، از بازار کاسد علم در این دیار می‌گریختند و به خاك عثمانی یا به هندروی می‌نهادند تا در آن جای‌ها از حمایت و تشویق پادشاهان و صاحبان جاه و مقام بهره‌مند شوند. عادتاً تألیف‌های این عالمان عقلی ایرانی، اگر در خاك عثمانی بودند بیشتر به تازی و اگر در سرزمین هند سر می‌کردند غالباً به فارسی بود.

وضع عمومی **دانش‌های معقول** چنین بود که: در آغاز این عهد آنچه از حوزه‌های علمی دوران تیموری و بایندری باقی مانده بود، به صورت میراثی به محیط نامساعد عهد صفوی انتقال یافت و به تدریج نیروی خود را از دست داد و به نهایت ضعف و سستی انجامید. نتیجهٔ این حال آن بود که در قرن دهم و بخشی از سدهٔ یازدهم به نام گروهی از دانشمندان باز می‌خوریم که یا از عهد پیشین باز مانده و یا زیر دست همین بازماندگان تربیت یافته بودند ولی چون اقتضای زمان جویندگان جدید دانش را به سوی حوزه‌های مذهبی می‌کشانید، طبعاً از شمارهٔ عالمانی که به دانش‌های ریاضی و طبیعی روی آورند کاسته می‌شد.

مهم‌ترین شاخه از دانش‌های معقول که در این دوره اهمیّت و اعتباری داشت منطق و حکمت بود که آن هم با بازماندگان حوزه‌های علمی عهد تیموری در ایران، مانند شمس‌الدین محمد خفری و غیاث‌الدین منصور دشتکی آغاز شد و با میرداماد و صدرای شیرازی به درجاتی جدید از ترقی ارتقاء جست و سپس در مرحلهٔ توقف و انحطاط تدریجی و شرح و تفسیر و بازگویی سخن متقدمان و اکتفا به تعلیم بعضی از متن‌های مشهور باقی ماند، در حالی که شدیداً در استخدام دانش‌هایی از قبیل علم کلام و علم اصول، و در خدمت برای استشهاد و اثبات پاره‌یی از آیات و اخبار درآمده بود، و با تمام

این احوال از آسیب حمله‌ها و مخالفت‌های سخت که از جانب بعضی عالمان مذهبی نظیر محقق قمی و محمّدباقر مجلسی و دیگران با آن می‌شد، در امان نماند.

شمارهٔ کسانی که در این عهد، در دانش‌های نظری و ریاضی و طبیعی کتاب نوشته باشند کم نیست اما نکته اینجاست که: ۱) بیشتر این کتاب‌ها به دست عالمانی فراهم آمد که در بیرون از ایران بسر می‌برده و گروهی از آنان ایرانی نبوده‌اند. ۲) از این کتاب‌ها هر چه در دانش‌های عقلی است یا تکرار سخنان گذشتگان به صورتی ناقص‌تر از پیش، و یا شرح و حاشیه بر آنها، و یا تلخیص آنها و شرح آن تلخیص‌هاست؛ و هیچ کار اساسی که بتواند جای کارهای استادان بزرگ قرن چهارم و پنجم را بگیرد در این عهد بوجود نیامد مگر منحصراً به دست ملا صدرای شیرازی در معدودی از آثارش. اگر دوران ممتّد ثبات و ثروت صفوی با روشن‌بینی بیشتری همراه می‌بود شاید برای آشنایی با دانش‌های عملی راهی پدید می‌آورد چنانکه در بعضی از فنون مانند اسلحه‌سازی و ساعت‌سازی، با تقلید از استادکاران و آموزندگان فرنگی، اندك توفیق حاصل شد؛ و شگفت است که شاه عباس صفوی با هوش خداداده‌اش، در همان حال که اجبار زمان را در استفاده از فنون غربیان احساس می‌کرد از آن تنها برای توپ و تفنگ در مقابله با عثمانیان بهره برد و از هیأت‌های غربی برای راه بردن به راز ترقیاتی که آغاز کرده بودند استفاده‌یی ننمود و فقط به مجالست با عالمان مذهبی و بزرگداشت آنان بسنده کرد.

از ویژگی‌های دانش‌اندوزی در این دوران، کوشش در راه جامعیت است، یعنی رسیدن به درجه‌یی که بلوغ به مرحلهٔ نهایی آن تلقّی می‌شد و چنین مرتبه‌یی حاصل نمی‌گشت مگر با دانستن یك دورهٔ کامل از همهٔ دانش‌هایی که به تدریج در تمدن اسلامی رسمیت و قبول عام یافته بود و آن مقدماتی است از طبیعی و ریاضی و بحث‌هایی در حکمت مقبول نزد مسلمانان و همراه کردن آنها با همهٔ دانش‌های شرعی از تفسیر و حدیث و کلام و فقه و مقدمه‌ها و شعبه‌های آنها. سعی در رسیدن به چنین جامعیتی طبعاً از آن هنگام معمول شد که دانش‌های متداول در تمدن اسلامی به مرحلهٔ نهایی تدوین رسید و سپس کتاب‌های درسی معینی در هر باب شناخته شد و برای تعلیم و تعلّم به کار رفت و این وضع از پایان قرن هفتم و به ویژه در سدهٔ هشتم هجری به پیش آمد و از آن به بعد است که طالبان مستعد علوم توانستند با یك دوره تحصیل منظم، در هر دانشی کتابی معین را نزد استاد بخوانند و یك دوره از متون را به اصطلاح خود از نظر بگذرانند و جامع همهٔ

آن دانش‌ها شوند و حال آنکه پیش از آن دانشمندان معدودی که به ندرت چنین مرتبه‌یی می‌یافتند ناگزیر بودند از راه تحقیق طولانی و تحمل رنج فراوان و صرف عمری دراز در چنین راه دشواری قدم نهند.

در دوران صفوی بعضی از عالمان را می‌شناسیم که جامع معقول و منقول بوده و در بیشتر آن دانش‌ها اثرهایی از خود باز نهاده‌اند مانند غیاث‌الدین منصور دشتکی و میر داماد و صدرالدین شیرازی و آقا حسین خوانساری و ملا محسن فیض و چند تن دیگر.

این طالبان جامعیت در حفظ میراث‌های علمی گذشتگان به واقع تحمل زحمت می‌کردند و در محیطی که فاقد بسیاری از وسیله‌ها برای تکمیل اطلاع دانش‌طلبان بود، برای آموختن هر مطلب در زاویه «حجره»های مدارس شب‌ها را به سپیده‌دمان می‌کشانیدند و در راه دانش‌هایی که هیچ گاه به نتیجهٔ محسوس نمی‌انجامید زندگانی را به انجام و آغازی را به فرجام می‌بردند.

اما این گونه رنج‌برداری‌ها به کوشش کسی می‌مانست که تخم در شوره‌زار افگند. سعی در شناخت جهانی که پروردگار دانا هر حرکت و تحول را در آن تابع قانونی خاص کرده، ممکن نیست مگر در تماس مستقیم با همان جهانِ حرکت و تحوّل، و چنین تماس برای کسی که در دریای الفاظ غوطه‌ور باشد و تخیلات پیش ساخته‌یی را در گوشهٔ انزوای خود به نیروی منطق ارسطویی اثبات کند، هرگز میسر نیست و او هیچ گاه بدان نتیجه‌ها نمی‌رسد که طرفداران تجربه و استقراء رسیده‌اند. کسانی که در حوزهٔ دانش‌های تجربی و اثباتی سنت‌گرایی آغاز کرده و خود را در تار و پود گفتارهای گذشتگان درافگنده باشند و از این «زندان ابد» راهی به عالم خارج نجویند، فقط در همان عوالم ابتدایی گذشته باقی می‌مانند و هرگز به محیطی که جهانِ تازگی‌هاست نمی‌رسند چنانکه این «جامعان علوم» که آن همه در درك گفتار پیشینیان رنج می‌برده و شرح و حاشیهٔ پیروان آنها را در تفسیر و اثبات گفتارهایشان به دفعات می‌خوانده‌اند هم هیچ گاه به جایی نرسیدند و تنها ارزش وجودی آنان نگهداشت نسبی میراث‌های فکری گذشته بود.

### زبان علمی

نکتهٔ دیگر که در این طرح کلیات شایستهٔ گفتن است آنکه زبان اصلی این عهد در دانش‌های شرعی عربی بود و فارسی در این مورد عنوان زبان درجهٔ دوم داشت. تقریباً تمام کتاب‌های اصلی که در همهٔ دانش‌های

شرعی، مگر تفسیر قرآن، نوشته شده و یا کتاب‌های اساسی حکمت، به تازی است و آنچه در این رشته‌ها به زبان فارسی نوشته‌اند، اگرچه کم نیست، لیکن همیشه در شمار کتاب‌ها و رساله‌های درجهٔ دوم و سوم است، و یا ترجمه‌هایی است از کتاب‌های اساسی شیعه برای آنکه عامهٔ اهل ایران را به‌کار آید، و به ندرت کتابی مشهور مثل جامع عباسی به فارسی تدوین شده است.

در پاره‌یی از دانش‌ها مانند ریاضیات و هیئت و نجوم و پزشکی و داروشناسی غلبه با کتاب‌های فارسی است چنانکه می‌توان در این گونه علوم زبان فارسی را مقدم بر زبان عربی دانست و البته این نهضتی است که از دوران پیش به عهد صفوی انتقال یافت.

## مدرسه‌ها و مرکزهای تعلیم

شمارهٔ مدرسه‌ها در دوره‌یی که مطالعه می‌کنیم بسیار بود، چه آنها که از قدیم، خاصّه از دوران تیموری بازمانده بود و چه آنها که در عهد صفوی ساخته و برجویندگان دانش‌های دینی وقف کرده بودند. در شمارهٔ بزرگی از مسجدها هم علاوه بر شبستان و محل عبادت حجره‌ها و مدرس‌هایی وجود داشت که به‌کار تعلیم دانش‌های دینی می‌آمد.

در اینجا ذکر فهرست‌وار همهٔ مدرسه‌ها و مسجدهایی که برای تدریس محل استفاده بود، دشوار است زیرا ذکر همهٔ آنها نوعی تکرار در ارائهٔ نمونه است مثلاً در اصفهان شمارهٔ مدرسه‌های موجود به سی می‌رسد که مهم‌ترین آنها از عهد صفوی است و عدد مسجدها که بیشتر محل درس و بحث نیز هست از یکصد و هشتاد درمی‌گذرد.

از میان مدرسه‌های قدیم مدرسهٔ ملا عبدالله (م. ۱۰۲۲ هـ) از دوران شاه عباس بزرگ است که به فرمان او بنا شده. در عهد شاه عباس دوم دو مدرسه به نام جدّهٔ بزرگ و جدهٔ کوچك در سال‌های ۱۰۵۸ و ۱۰۵۹ هـ بنا شد. بعضی از مدرسه‌ها و مسجدها به اختصاص برای عالمان همزمان پادشاهان بنا شده است مانند مدرسهٔ ملا عبدالله که پیش از این گفتیم و مسجد شیخ لطف‌الله و مسجد حاج آقارحیم ارباب و مسجد قاضی هندی و مدرسهٔ صدر و مدرسهٔ صدرِ خواجو و جز آن. از میان همهٔ مدرسه‌های اصفهان مدرسهٔ چهارباغ یا مدرسهٔ مادرشاه یا مدرسهٔ سلطانی از باب ظرافت و نفاست معماری و کاشی‌کاریِ کم‌نظیر خود مهم‌تر و عالی‌تر و از جملهٔ اثرهای کم‌نظیر قدیمست. بنای این مدرسه در حدود سال ۱۱۲۸ هـ به فرمان شاه سلطان حسین به پایان رسید و پادشاه خود حجره‌یی در آن مدرسه داشت و بعضی از اوقات خود را در آنجا به درس و فحص

می‌گذرانید. از میانهٔ این مدرسه جویی می‌گذرد و آن را صحن بزرگی با حجره‌های متعدد و مسجد و حوض خانه و آشپزخانه است.

از مدرسه‌های معروف دیگر که در عهد صفویان ساخته شد مدرسهٔ نوّاب است در خیابان نادری مشهد که در دوران سلطنت شاه سلیمان به سال ۱۰۸۶ به وسیلهٔ میرزا صالح نقیب رضوی بنا گردید. مدرسهٔ ملا محمّدباقر در همان شهر و از دورهٔ همان پادشاه است که به سال ۱۰۸۳ احداث شد و مدرسهٔ میرزا جعفر در شمال شرقی صحن عتیق مشهد (سال ۱۰۵۹ هـ) و مدرسهٔ خیراتخان از دوران شاه عباس دوم.

از آثار عهد صفویه و زندیه در شیراز می‌توان این مدرسه‌ها را نام برد: مدرسهٔ حکیم، مدرسهٔ محبیه، مدرسهٔ مقیمیّه، مدرسهٔ خان، مدرسهٔ ایمانیه، مدرسهٔ تقویه، مدرسهٔ خنجیه، مدرسهٔ دشتکیه، مدرسهٔ زینبیّه، مدرسهٔ شریفیّه، مدرسهٔ صالحیه، مدرسهٔ مؤمنیّه، مدرسهٔ محسنیّه، مدرسهٔ محمّدیه، مدرسهٔ هاشمیّه، مدرسهٔ باهلیّه، مدرسهٔ قوام، مدرسهٔ نظامیّه.

بیشتر این مدرسه‌ها در دورهٔ قاجاریان و در زمان سلسلهٔ پهلوی بازسازی شد.

## ۱ ـ دانشهای دینی

### تدوین نهایی دانش‌های مذهبی شیعه

این نکته را نباید فراموش کرد که عالمان علوم شرعی در این عهد که عصر غلبهٔ شیعهٔ دوازده امامی در ایران بود، با سعی فراوان و بر بنیاد کوشش‌های محدّثان و فقیهان و متکلمان پیشین خود توانستند به تدوین نهایی دانش‌های مذهبی شیعه برسند. هر چه حدیث و خبر، خواه صحیح و خواه ضعیف که بر طریقهٔ دوازده امامیان روایت شده بود جمع کردند، از آنها دفترها ساختند و دربارهٔ آنها به هر نوع تحقیق که ممکن بود اعم از استخراج احکام و اندرزها و دستورهای زندگانی و جز آن پرداختند؛ و دربارهٔ وجوه مختلف احکام فقهی اعم از آنکه واقعی باشد یا فرضی مطالعه کردند و کتاب‌های موجز و مشروح در مجموع احکام فقه شیعه تألیف کردند؛ و در علم کلام و تفسیر و تدوین ادعیه و اذکار آخرین کوشش‌های خود را به‌کار بردند و خشک و تری در این راه باقی ننهادند و این تنها توفیق بود که این عالمان بی‌شمار در راه «علم» حاصل کردند.

**ملیّت عالمان شرع**

پدید آورندگان این آثار دینی بر دو دسته بودند: آنها که اصلشان از شیعیان سرزمین‌های دیگری مانند لبنان خاصه جبل‌عامل، بحرین، و بعضی از شهرهای شیعه‌نشین عراق و امثال آنها بود؛ و آن گروه که منشاء ایرانی داشتند و در آغاز کار بیشتر زیر دست گروه نخستین تربیت می‌شدند.

پیش از این دربارهٔ علت دعوت عالمان شیعی غیرایرانی از بحرین و عراق و لبنان به ایران و روی آوردن آن گروه به شهرهای این کشور سخن گفته‌ایم. از میان این طبقه خاندان‌هایی را می‌شناسیم که از آغاز عهد صفوی به ایران آمده در شهرهایی که مرکزیتی داشت توطن اختیار کردند. اینان یا به دعوت و خواهش پادشاهان صفوی و یا به میل و علاقهٔ خود ایران را چون میهنی نو برگزیدند و انگیزهٔ بنیادی در این امر نیاز ایرانیان شیعی به داشتن عالمان مذهبی بود زیرا بر اثر فترت دیرین کیش دوازده امامی در ایران، فقیهان این فرقه نسبت به نیاز همگان نادر بودند و به همین سبب دولت صفوی مهاجران مذکور را از طریق دعوت و تعیین «سیورغال» به کار خود تشویق و تحریض می‌کردند، و چون این مهاجران در «بلاد عجم» به آب و نان می‌رسیدند طبعاً همدیارانشان نیز به دنبال آنان به راه افتادند و هر یك شهری از این کشور را برای باشیدنگاه خود برگزیدند. بعضی از اینان در آغاز ورود اصلاً فارسی نمی‌دانستند لیکن چیزی نمی‌گذشت که به حکم احتیاج فارسی می‌آموختند و گاه خود یا فرزندانشان به تألیف کتاب‌ها و رساله‌هایی به پارسی توفیق می‌یافتند، ولی از بیان اینکه «قومی از عرب‌اند» امتناعی نداشتند و به هر حال زبان اصلی و رسمی آنان در تألیف و تعلیم عربی بود، و این زبان رسمی علمی در حوزهٔ تعلیمی آنان و شاگردان و جانشینانشان همچنان به قوّت خود باقی ماند.

**قرائت قرآن**

دانش‌های مربوط به قرآن طبعاً در این دوره هم روی رزمهٔ همهٔ دانش‌های دینی بود و از آن جمله قرائت قرآن و علم تجوید است. با آنکه قدم‌های بسیار اساسی دربارهٔ این علم در دوران‌های گذشته، خاصه در نخستین قرن‌های هجری، برداشته شده بود، باز هم در این دوره کتاب‌هایی در این باب تدوین شد که البته ارزش کتاب‌های قدیم را ندارد. از آن جمله است:

**ترجمهٔ «الدّرالنّظیم»** از عربی به فارسی به دست احمد بن حاجی محمد سکّاکی طبسی که کار خود را در سال ۹۲۶ هـ به پایان رسانید. این کتاب حاوی مطالبی است در فضایل

تلاوت قرآن و آداب و طریقهٔ ختم آن و اثرها و خاصیت‌های آیه‌ها و سوره‌های قرآن.

**الکشف عن القرائات‌السبع** تألیف قاضی سعید قمی (م. ۱۱۰۳ هـ) شاگرد ملا محسن فیض (م. ۱۰۹۱ هـ).

**تحفةالقرّاء** به فارسی در علم قرائت و تجوید تألیف ملا مصطفی قاری تبریزی به سال ۱۰۶۷ هـ و «**متمّم تحفةالقرّاء**» و «**ملحق تحفةالقرّاء**» که از کتاب‌های خوب و نسبتاً جامع در قرائت قرآن به زبان فارسی است.

**خلاصةالقرائة** به فارسی تألیف محمدمؤمن بن عبدالکریم قاری از علمای قرائت قرن دوازدهم هجری.

منظومهٔ «**الکامل فی الصّناعة**» در تجوید سرودهٔ شیخ جعفر بن کمال‌الدین زین‌القرّاء بحرینی (م. ۱۰۹۱ هـ) به عربی، در سی باب.

**رسالهٔ تجوید** به فارسی از محمد بن محسن بن سمیع قاری در یك مقدمه و هشت فصل و خاتمه.

**شرح لغت‌های قرآن** هم در این عهد به منزلهٔ یاوری در خواندن قرآن و در یافتن معنی‌های آن، گذشته از آنچه در کتاب‌های تفسیر می‌بینیم، معمول بود، و همچنین بود تنظیم فهرست برای آن مانند «**کشف‌الآیات**» از ملا موسی هزاره‌یی (سدهٔ یازدهم هجری) و «**الرّسالة الواضحة لاستخراج‌الآیات‌القرآنیة**» تألیف ملا محمد بن علی کربلایی از سدهٔ یازدهم هجری و «**کشف‌الآیات**» محمدرضا نصیری طوسی از سدهٔ یازدهم هجری.

### تفسیر قرآن

و اما تفسیر قرآن در این عهد از جملهٔ دانش‌های رایج دینی بود چنانکه در این رشته کتاب‌ها و رساله‌های متعدد به صورت‌های گوناگون و به زبان‌های فارسی و عربی پرداخته شد. تفسیرهای قرآن در عهد مورد مطالعهٔ ما بر چند دسته بود:

نخست **شرح‌هایی بر تفسیرهای قدیم** که از میان آنها شرح‌هایی که بر کتاب انوارالتنزیل بیضاوی نوشته شده بیشتر از همه است. این شرح‌ها و تعلیقه‌ها در ایران به دست عالمان شیعی و در بیرون از ایران به دست عالمان اهل سنت و تشیع در سراسر سده‌های هشتم و نهم و دهم و یازدهم فراهم آمده و این دلیل روشنی است بر اهمیت کتاب یاد شده میان مسلمانان اعم از شیعه و سنی. از آن جمله است حاشیهٔ محیی‌الدین محمد بن مصلح‌الدین مصطفی قوجوی (م. ۹۵۱ هـ) در هشت مجلد که بهترین حاشیه بر

انوارالتنزیل شمرده شده است؛ و حاشیهٔ قاضی زکریا بن محمد انصاری (م. ۹۲۶ ه)؛ و حاشیهٔ ابوالفضل کازرونی (م. ۹٤٥ ه)، و... . همهٔ این حاشیه‌ها و تعلیقه‌ها، همراه عدهٔ کثیری دیگر از همین قبیل که بر تفسیر بیضاوی نوشته شده به زبان عربی است که چون قسمت بزرگی از آنها در خارج از ایران فراهم شده و از ایرانیان نیست، از ذکر آنها خودداری شده است.

**تألیف تفسیرهایی** به زبان عربی، نه شرح یا حاشیه بر آثار گذشتگان، هم در این عهد میان عالمان شیعی معمول بود و از آن جمله است:

**کنزالدقائق** از میرزا محمد بن محمدرضای قمی که در ۱۰۹۷ ه از تنظیم آن فارغ شد.

**الوجیز فی تفسیر القرآن العزیز** تألیف علی بن حسین از خاندان «ابی جامع» که تألیفات دیگری نیز دارد و از عالمان قرن یازدهم است.

**تفسیر معین** تألیف نورالدین محمد بن مرتضی اخباری از عالمان سدهٔ یازدهم و آغاز سدهٔ دوازدهم، نوادهٔ برادری ملا محسن فیض کاشانی؛ و چندین تفسیر دیگر.

دسته‌یی از تفسیرهای این عهد به قصد **استخراج** احکام فراهم آمده و از جملهٔ آنهاست:

**زبدةالبیان فی براهین احکام القرآن** به عربی معروف به «آیات‌الاحکام اردبیلی» تألیف احمد بن محمد معروف به مقدس اردبیلی (م. ۹۹۳ ه) از عالمان بزرگ دینی در سدهٔ دهم که تألیف‌های متعدد در فقه و کلام دارد و از عالمان معدود مذهبی است که تعلق به تصوف داشت؛ و اما تفسیر آیات الاحکام او به ترتیب کتاب‌های فقه تنظیم شده و شامل هجده کتاب است.

**آیات‌الاحکام** نام تفسیر دیگری است تألیف میرزا محمد بن علی استرآبادی (م. ۱۰۲۸ ه) صاحب تألیفات متعدد مانند رجال کبیر و رجال وسیط و رجال صغیر و حاشیهٔ تهذیب و جز آنها. این کتاب نیز به شیوهٔ تدوین کتاب‌های فقهی فراهم آمده و در آن به حدیث‌ها و خبرهایی که از امامان نقل شده استناد گردیده است.

**تفسیرهای عرفانی** این عهد که آمیخته با تعبیرهای حکمی و کلامی باشد، قابل ذکر است. منتهی باید دانست که این کتاب‌ها به شیوهٔ تفسیرهای عرفانی فارسی که پیش از این دیده و شناخته‌ایم، و با همان شور و حال نیست، و نه مانند تعبیرهای دلپذیر صوفیانه که مشایخ بزرگ پیشین در «مجالس» خود از آیه‌های قرآنی می‌کرده‌اند.

از جملهٔ این گونه تفسیرهاست آنچه از ملا صدرای شیرازی (م. ۱۰۵۰ ﻫ) داریم مانند **اسرارالآیات و انوارالبیّنات** در بیان تفسیر آیات قرآنی از نظر عرفانی و فلسفی.

**تفسیر صافی و تفسیر اصفی و تفسیر المصطفی** که به ترتیب مفصل و متوسط و مختصر است، هرسه از آثار شاگرد مشهور ملا صدرا، یعنی ملا محسن فیض کاشانی (م. ۱۰۹۱ ﻫ) می‌باشد.

**تفسیرهای فارسی** این عهد بیشتر، خاصه آنها که ارزش ادبی دارد، به دست کسانی پرداخته شد که از تربیت‌یافتگان عهد تیموری و بایندری بوده‌اند و یا به وسیلهٔ شاگردان همین گروه اخیر. پیداست که این گونه کتاب‌ها از باب اهمیت خاص خود در ادبیات فارسیِ عهد صفوی باید در فصل مربوط به ادب فارسی معرفی شود و چنین نیز خواهد شد، و در اینجا برای آنکه دنبالهٔ سخن را رها نکنیم باید به ذکر مهم‌ترین آنها بپردازیم یعنی: **تفسیر شاهی** یا **آیات‌الاحکام** تألیف میر سیّد ابوالفتح محمد بن ابوسعید حسینی شریفی (م. ۹۵۰ ﻫ)؛ تفسیر جلاءالاذهان تألیف ابوالمحاسن حسین بن حسن گرگانی (سدهٔ دهم) معروف به تفسیر گازر؛ **تفسیر منهج‌الصادقین** از ملا فتح‌الله بن ملاّ شکرالله کاشانی (م. ۹۸۸ ﻫ)؛ **تفسیر ترجمة‌الخواص** تألیف علی بن حسن زواری که به سال ۹٤٦ ﻫ فراهم آمده؛ تفسیرهای عرفانی از خواجه محمد بن محمود دهدار؛ **لطائف غیبی و عواطف لاریبی** تألیف احمد بن زین‌العابدین عاملی (م. میان ۱۰۵٤ـ۱۰٦۰ ﻫ) که تفسیری است به شیوهٔ متکلمان.

**نیایش‌نامه‌ها**

در این دوره عالمان شیعی با کوششی تمام به تدوین کتاب‌هایی زیر عنوان «ادعیه و اذکار» همت گماشتند. هم خود به تألیف کتاب‌های بسیار در این زمینه دست زدند و هم به ترجمه و شرح دعاها و ذکرها و مجموعه‌هایی که در این باب از پیشوایان و عالمان شاعی مذهبی بدانان رسیده بود، پرداختند.

مهم‌ترین مجموعهٔ دعاها و ذکرها که در این عهد مورد مراجعه و تحقیق و ترجمه و نوشتن حاشیه و تعلیقه بود «**صحیفهٔ سجّادیّه**» انشای امام علی بن حسین بن علی ملقب به «زین‌العابدین» (۳۸ـ۹٤ ﻫ) است مشتمل بر پنجاه و چهار دعای اصل و ملحقاتی مرکب از چهارده دعای دیگر. عالمان بزرگی مانند میرداماد و شیخ بهائی و دیگران بر آن شرح و تعلیقه و حاشیه نوشتند و آقا حسین بن آقا جمال خوانساری عالم معروف سدهٔ یازدهم

ترجمه‌یی به پارسی از آن ترتیب داد و گذشته از این، چند ترجمه و شرح فارسی دیگر از آن داریم که در جزو آثار مذهبی فارسی ذکر خواهد شد.

**علم حدیث**

عالمان مذهبی این عهد با همتی بیش از هر زمان دیگر به توسعه و تکمیل علم حدیث شیعهٔ اثنیعشری پرداختند و در این راه از نوشتن کتاب‌های بسیار و شرح‌ها و حاشیه‌های بی‌شمار دریغ ننمودند. این دفترهای گوناگون یا نقل قول‌هایی است از امامان و یا راجع است به اثبات امامت آنان و یا حاکی است از مسألهٔ غیبت و رجعت و یا مربوط است به بیان اصول دین و فروع آن و یا متوجّه است به بیان احکام و جز آنها که بیشتر به عربی و اندکی به فارسی فراهم آمده است.

با همه شرطها و احتیاط‌هایی که دربارهٔ محدث و کیفیت روایت حدیث و انواع حدیث‌ها از دیرباز شده، ابتلای محدثان شیعه به نقل حدیث‌ها و خبرهای سست و گاه مجعول بسیار بود، و بازبستن بسیاری از حکمت‌ها و پندهای پیشین به پیشوایان دین و نسبت دادن کتاب‌هایی در جفر و کیمیا و پزشکی و غیره بدانان، در این دوره هم مانند روزگاران گذشته رواج داشت.

بیشتر کتاب‌های حدیث که در عهد صفوی نوشته‌اند چند بار به چاپ رسیده و از بعضی دیگر نسخه‌های متعدد در کتابخانه‌های ایران و دیگر کشورها موجود است و در اینجا به ذکر بعضی از آنها و مؤلفان آنها پرداخته می‌شود:

**اَربَعینات** نام کتاب‌هایی است شامل چهل حدیث از پیغامبر که عده‌یی کثیر از عالمان اهل سنت و شیعه هر یك به گونه‌یی و با سلسله‌های روایت مختلف به تهیهٔ آنها پرداخته و حدیث‌هایی را که به‌کار دین و دنیای امت آید روایت و تدوین نموده‌اند. این عمل عالمان شرع مبتنی است بر یك حدیث ضعیف که از پیامبر روایت شده است بدین نحو که: هر کس از امت من چهل حدیث را که به امر دین او مربوط است حفظ کند خداوند در روز رستاخیز او را در شمار فقیهان و عالمان برمی‌انگیزاند. به همین سبب بسیاری از عالمان شرع از سده‌های سوم و چهارم به بعد به گردآوردن یا شرح کردن کتاب‌هایی به نام «اربعین» پرداختند، و چون در عهد صفویان دور به عالمان شیعه رسید همان کار را دنبال کردند و طبعاً غلبه با تألیف‌های عالمان اهل سنت است. از جملهٔ آنهاست اربعین شیخ بهاءالدین محمد عاملی و اربعین دیگری از نیای او شیخ عبدالصمد عاملی و اربعین‌های

دیگری به نام «دارالسلام و مدارالاسلام»، «وَردالجنة و بدرالدجنة» و جز آنها. شیخ بهائی مذکور کتاب‌های دیگری در حدیث دارد مانند حبل‌المتین.

از جملهٔ کسانی که در عهد صفوی کوشش بسیار در احیاء و نشر حدیث و علم به رجال حدیث کرده ملا محمدتقی بن مقصودعلی اصفهانی مشتهر به «مجلسی» پدر ملا محمّدباقر مجلسی است. درباره‌اش نوشته‌اند که «او، پس از ظهور صفویان، نخستین کسی است که حدیث شیعه را نشر داد».[1]

از عالمان بزرگ بعد از او در حدیث، ملا محسن فیض کاشانی صاحب کتاب وافی، یکی از بزرگ‌ترین و جامع‌ترین کتاب‌های حدیث در عهد صفوی،است و فیض آن را در پانزده مجلد به سال ۱۰۶۸ هـ تمام کرد. وافی جامع همهٔ خبرهایی است که در کتاب‌های معتبر حدیث شیعه مانند کتاب کافی و من لا یحضره‌الفقیه و تهذیب و استبصار (= الکتب الاربعةالمتقدّمة) به اضافه آیه‌هایی از قرآن دربارهٔ اصول و فروع دین آمده است و هرجا که آیه یا حدیثی محتاج توضیح و حتی تأویل بود بدان کار مبادرت جست. فیض در آغاز این کتاب عظیم علت تألیف آن را جمع کردن بین کتاب‌های چهارگانهٔ اساسی شیعه (= ارکان اربعه = الکتب‌الاربعةالمتقدمة) گفته است. سپس فیض وافی را کوتاه کرد و کتابی در دو جزء فراهم آورد به نام شافی که تألیف آن به سال ۱۰۸۲ پایان یافت، و آنگاه کتاب دیگری که حکم تکملهٔ شافی را دارد به نام نوادرالاخبار فراهم آورد و در آن خبرهایی را که به نظر او از امامان روایت شده جمع کرد.

فیض با تدوین کتاب «وافی» توانست یکی از کتاب‌های پایه را در حدیث شیعه فراهم کند که نخستین کتاب از واپسین کتاب‌های چهارگانه شیعه (الکتب‌الاربعةالمتأخّرة) شناخته شد. توضیح آنکه شیعیان دوازده امامی چهار کتاب اساسی قدیم (الکتب الاربعةالمتقدمة) در حدیث دارند از «محمّدان سه‌گانه».[2] فیض و سه تن دیگر از عالمان

---

۱ - روضات‌الجنات، ج ۲، ص ۱۱۸.

۲ - محمدون الثلاثة یعنی محمد بن یعقوب کُلینی (م. ۳۲۹ هـ) صاحب کتاب کافی، و شیخ صدوق محمد بن علی بن موسی معروف به ابن‌بابویه (م. ۳۸۱ هـ) صاحب من لایحضره‌الفقیه، و شیخ الطائفه محمد بن حسن طوسی (م. ۴۶۰ هـ) صاحب دو کتاب تهذیب‌الاحکام و استبصار.

مشهور عهد صفوی با تألیف کتاب‌های مشروح‌تری در حدیث شیعه چهار کتاب اساسی دیگر در این علم به وجود آوردند که به «الکتب‌الاربعةالمتأخّره» شهرت دارند.

دومین کتاب از «واپسین کتاب‌های چهارگانه» جوامع‌الکلم است از محمد بن شرف‌الدین علی بن نعمت‌الله جزائری معروف به «سید میرزا» از عالمان بزرگ شیعه در قرن یازدهم هجری است.

سومین کتاب از «واپسین کتاب‌های چهارگانه» کتاب تفصیل وسائل‌الشیعه معروف به «وسائل» است از شیخ محمدحسن حرّعاملی (م. ۱۱۰۴ هـ) صاحب امل‌الآمل و چند کتاب معتبر در حدیث.

چهارمین کتاب بحارالانوار است از ملا محمّدباقر مجلسی (م. ۱۱۱۰ هـ) که مهم‌ترین آن اثرها و آخرین و مشروح‌ترین کتب از «واپسین کتاب‌های چهارگانه» شمرده می‌شود. این کتاب مجموعهٔ کلانیست از همهٔ حدیث‌ها و خبرها و نظرهای مقبول شیعه با شرح‌ها و اضافات بسیار بر آنها. این کتاب عظیم در بیست و پنج مجلد بزرگست و هم از روزگار مؤلف محل توجه عالمان شیعه گشت چنانکه دفترهای آن را همین که پرداخته و آماده می‌شد دست به دست می‌بردند و از آنها نسخه‌ها برمی‌داشتند. بحارالانوار الجامعة لِدُرَرِ اخبار الائمةالاطهار گذشته از خبرهایی که در «کتاب‌های چهارگانهٔ پیشین» شیعه نقل شده بیشتر اصل‌های چهارصدگانه (اصول اربعمائة) را شامل است به اضافهٔ آنچه از گفتارهای عالمان شیعی و سنی که با مطالب کتاب در هر مقام مناسبتی داشت. مجلسی بر همهٔ مطالبی که از این مأخذها نقل و تلفیق کرده بود شرح و توضیح و تأویل نوشته و از این راه دائرةالمعارفی حاوی کلیهٔ خبرها و حکم‌های فقهی و دستورهای اخلاقی و اجتماعی و واجب و مستحب و مکروه و حرام و بیان مسایل اصولی و کلامی و جز آنها برای شیعه ترتیب داده است و از این روی باید آن را «فرهنگ‌نامهٔ تشیع» دانست که نه پیشتر و نه پستر از مجلسی به چنان هیأتی وجود نیافته بود.

اثرهای این چند عالم بزرگ که در ذیل عنوان علم حدیث بدان‌ها اشاره کرده‌ام نموداری است از کوشایی کم‌نظیر عالمان این عهد در تدوین دانش‌های مذهبی شیعه وگرنه کتاب‌هایی که دانشمندان دوران صفوی در این زمینه پدید آورده‌اند بسیار است.

با آنکه زبان فارسی زبان علمی عالمان دینی عهد صفوی نبود، توجه به ترجمه یا تألیف کتاب‌هایی به فارسی در حدیث شایستهٔ ذکر است. عالم معروف قرن دهم علی بن حسن

زواری کتاب‌های مهم حدیث شیعه، کشف‌الغمهٔ بهاءالدین اربلی (م. ۶۹۲ ه) و احتجاج طبرسی را به دستور شاه تهماسب به پارسی درآورد. زین‌الدین علینقی کمره‌یی (م. ۱۰۶۰ ه) و ملا محمدتقی مجلسی (م. ۱۰۷۰ ه) و محمّدباقر مجلسی (م. ۱۱۱۰ ه) و چند تن دیگر هم آثاری به فارسی در این علم دارند.

**فقه و اصول**

همان کوشایی پردامنه را که عالمان این عهد در تدوین حدیث بر مذاق دوازده امامیان داشتند، در فقه و اصول نیز نشان دادند. این را باید دانست که در این دوره دو شیوهٔ اصلی در تدوین کتاب‌های فقهی شیعه وجود داشت: شیوهٔ اخباریان و شیوهٔ اصولیان. اخباریان که تا پایان عهد صفوی برتری داشتند در تدوین اصول فقه به حدیث‌ها و خبرها و درایت در آنها برای استخراج حکم‌های شرعی اکتفا می‌کردند و معتقد بودند که بر تمام حکم‌ها نصّی از امامان وجود دارد و هر حکمی که از آنان نرسیده باشد باطل است. در برابر این دسته، طرفداران طریقهٔ اصولی یا طریقهٔ اجتهاد قرار دارند که عمل به ظن و رأی می‌کنند و کتاب‌های مفصل در بیان اصول و قواعد این علم و کیفیت تحقیق و استدلال در آن برای روشن کردن تکالیف دینی بنابر اصول شرع به روش اهلبیت دارند، و حتی رساله‌های ویژه‌یی نوشته‌اند در مبحث‌های گوناگون این دانش؛ و مسألهٔ بسیار مهم در نزد آنان اجتهاد است که آن را واجب عینی و یا لااقل واجب کفایی می‌دانند و هر کس را ملزم می‌شمارند که به اندازهٔ توانایی خود اجتهاد کند و یا از مجتهد زنده‌یی پیروی نماید و تقلید از مجتهد مرده را نیز مردود می‌شمارند و در این راه‌ها کتاب‌هایی دارند. از جمله عالمان اخباری، شیخ عبدالله بن صالح سماهیجی بَحرانی (م. ۱۱۳۵ ه در بهبهان) صاحب کتاب **مُنیةالممارسین** اختلاف اخباریان و اجتهادیان (اصولیان، مجتهدان) را تا چهل مورد رسانید.[۱] دیگر ملا محمدامین بن محمدشریف استرآبادی (م. ۱۰۳۳ ه) مؤلف کتاب معروف «الفوائد المدنیة فی الرد علی من قائل بالاجتهاد و التقلید فی الاحکام الالهیة» است که در اثبات شیوهٔ اخباریان پافشاری بیشتری داشت. وی به دانشمندان مشهور شیعه که پیش از وی می‌زیسته‌اند مانند علامهٔ حلی و شهید اول و شهید دوم تا معاصر خود بهاءالدین عاملی که

---

۱ ـ دربارهٔ آگاهی از برخی اختلافات میان اصولیان و اخباریان رش: تاریخ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان فارسی، ج ۵، بخش ۱، ص ۴ـ۲۶۳.

پایه‌گذاران اجتهادند خرده گرفته است.

این اختلاف اخباریان و قائلان به اجتهاد بعد از اینها هم امتداد داشت و عالمانی از دو سوی به رد و ایراد یکدیگر سرگرم بودند، ولی تا پایان عهد صفوی، با وجود دانشمندان اخباری که دیده‌ایم، و با قدرت و نفوذ اخباری توانایی مثل ملا محمّدباقر مجلسی و همعصرانش، چیرگی با اخباریان بود، و از اوان انقراض سلسلهٔ صفوی و درگیر و دار اختلاف‌هایی که سلطنت‌جویان بعد از نادر با یکدیگر آغاز کرده بودند، طرفداران اجتهاد در حال کسب قدرت و غلبه بسر می‌بردند و به یاری خدا در مجلّد آینده به جای خود خواهیم گفت.

در این دوره تألیف‌های عالمان دین در فقه بسیار و غالب آنها به زبان عربی و اندکی به پارسی بود. علاوه بر این کتاب‌های مشهوری از فقیهان پیشین هم به صورت کتاب‌های درسی میان طالبان علم‌های دینی رواج داشت و یا بر آنها شرح‌ها و حاشیه‌ها نوشته می‌شد مانند کتاب‌هایی از شیخ الطائفهٔ طوسی و علامهٔ حلّی و محقق حلّی و جز آنها. از جملهٔ معتبرترین کتاب‌های این عهد در علم اصول یکی «معالم‌الدین و ملاذ المجتهدین» است از جمال‌الدین حسن بن شهید ثانی زین‌الدین بن علی عاملی (۹۶۵ـ۱۰۱۱ ه). کتاب معتبر دیگر در این علم زبدةالاصول است از شیخ بهاءالدین محمد عاملی (م. ۱۰۳۱ ه).

از میان کتاب‌های فراوان این عهد که در علم فقه تألیف شده این کتاب‌های عربی را که معروف‌تر و رایج‌تر از دیگر کتاب‌های مشابه است ذکر می‌توان کرد:

**مسالك‌الافهام** که شهید ثانی (زین‌الدین بن علی عاملی مقتول در ۹۷۶ ه) آن را به صورت شرحی بر شرایع‌الاسلام علامهٔ حلّی (م. ۷۲۶ ه) نوشته و در واقع کتاب درسی مستقلی است در فقه.

بر کتاب شرایع‌الاسلام علامهٔ حلّی شرح‌های دیگری هم نوشته‌اند که از آن میان **مدارك‌الاحكام** تألیف محمد بن علی عاملی (م. ۱۰۰۹ ه). دیگر از شرح‌های بسیار معروف شرایع کتاب جواهرالکلام از کتاب‌های معتبر فقه در دورهٔ بعد از صفویان است.

بر ارشادالاذهان علّامهٔ حلّی هم که از کتاب‌های معروف فقه امامیان است بیش از بیست شرح و حاشیه نوشته شد که از آن میان شرح مقدس اردبیلی به نام مجمع‌الفائده مشهور است.

**العقد الطّهماسبی** یا **رسالهٔ وسواسیه** را عزالدین حسین عاملی (م. ۹۸۴ ه) پدر شیخ

بهائی به نام شاه تهماسب نوشت. او رسالهٔ دیگری نیز در مسایل فقهی به نام «رسالهٔ طهماسبیه» و رساله‌یی در وجوب عینی نماز جمعه[1] و چند اثر دیگر دارد. پسرش بهاءالدین محمد معروف به شیخ بهائی (م. ۱۰۳۱ هـ) صاحب کتاب مشهور جامع عباسی به فارسی است. از کتاب‌های دیگر او رساله‌یی در تعیین جهت قبله و کتاب «مشرق‌الشمسین و اکسیرالسعادتین» در فقه استدلالی مبتنی بر چهارصد حدیث و در مبحث طهارت است. دیگر کتاب «حبل‌المتین» اوست در خبرهایی که راجع به همهٔ باب‌های فقه است در چهار «منهج» عبادات، عقود، ایقاعات، احکام. مؤلف به اتمام همهٔ بخش‌های این کتاب توفیق نیافت ولی تا آنجا که از عهدهٔ تألیف برآمده کار بسیار پرارزشی کرده است. شیخ بهائی چند کتاب دیگر دربارهٔ موضوع‌های نماز، زکوة، خمس، روزه و حج هر یك در دوازده فصل دارد که به همین سبب «اثنی‌عشریه» نام یافته‌اند. این اثنی‌عشریه‌ها به تقلید از ابومنصور جمال‌الدین حسن عاملی (م. ۱۰۱۱ هـ) که اثنی‌عشریه‌یی دربارهٔ نماز دارد نوشته شده و بعد از او شیخ بهائی مذکور و میرداماد (م. ۱۰۴۱ هـ) دربارهٔ طهارت و نماز و بعضی دیگر در مسایل فقهی و کلامی کتاب‌هایی به همین نام دارند.

ملا محسن فیض کاشانی (م. ۱۰۹۱ هـ) هم کتاب استدلالی مختصری در فقه دارد شامل دوازده بخش به نام «مفاتیح‌الشرایع» که به قصد آسان ساختن یادگیری طالبان علم نوشته شده و به همین سبب شهرت بسیار یافته و چند شرح و حاشیه بر آن نوشته شده است. وی کتاب معتبر دیگری در فقه به نام «معتصم‌الشیعة فی احکام‌الشریعة» نوشته است.

ذکر این چند نمونه از کتاب‌ها که بعضی از راه شرح و توضیح و بعضی به استقلال در فقه شیعهٔ دوازده امامی به زبان عربی تألیف شده، کافی است تا از رواج شگفت‌انگیز دانش‌های دینی، خاصّه فقه، در دورانی که مورد بحث ماست حکایت کند.

اما کتاب‌هایی که به فارسی در علم فقه فراهم آمده باشد به فراوانی کتاب‌های عربی در این دانش نیست. کسانی که در این راه کوشیده‌اند عبارتند از: کمال‌الدین حسین الهی

---

۱ ـ دربارهٔ وجوب یا امتناع برگزاردن نماز جمعه در غیبت امام بحث‌های طولانی میان عالمان مذهبی این عهد وجود داشت و بعضی به وجوب و برخی به حرمت آن فتوی داده‌اند.

اردبیلی معاصر با شاه اسمعیل و شاه تهماسب؛ مقدس اردبیلی؛ شیخ بهاالدین محمد عاملی صاحب جامع عباسی؛ ملا محسن فیض کاشانی مؤلف ابواب‌الجنان؛ ملا محمدتقی مجلسی مؤلف کتاب «احکام عبادات» و «حدیقة‌المتقین» و «لوامع صاحبقرانی»؛ ملا محمّدباقر مجلسی صاحب رساله‌های «الشك فی الصلوة» و «حدود و تعزیرات» و «الدیات و القصاص» و جز آنها.

**علم کلام**

همزمان با کوشش‌های مفسّران و محدّثان و فقیهان بزرگ شیعی این دوره، گروهی هم به دانش کلام روی آوردند و به استقلال کتاب‌هایی در این باره تألیف کردند یا به شرح کتاب‌های معروف همکیشان گذشتهٔ خود و گاه به ترجمهٔ آنها به فارسی پرداختند. بیشتر متکلمان این عهد در عین اشتغال بدین علم به تحقیق و تعلّم و تعلیم حکمت مشّاء و یا اشراق نیز سرگرم بودند و در حقیقت دو شیوهٔ تفکر غیردینی (فلسفه) و دینی (کلام) را که در طی دوران اسلامی به یکدیگر بسیار نزدیکی یافته بود، به همراه یکدیگر مورد تحقیق و بررسی قرار می‌دادند. دستهٔ دیگری هم در همان حال که به فقه و اصول فقه می‌پرداختند گاه به موضوع‌های کلامی توجه می‌کردند و نتیجهٔ این وضع آن شد که ما در این مبحث ناگزیر نام بعضی از کسان را که در قسمت‌های دیگر از دانش‌های شرعی کار کرده‌اند، دوباره می‌بینیم، و نیز به اسم کسانی در همین جا باز می‌خوریم که باید بعد از این در ذیل عنوان حکمت و فلسفه هم از آنان یاد کنیم.

در شمار این بزرگان می‌توان نام دانشمندان زیرین را که هر یك همراه کارهای دیگر علمی به تألیف و تصنیف در کلام پرداخته‌اند، در اینجا آورد: قاضی نورالله شوشتری و شیخ بهاءالدین عاملی و میر محمّدباقر داماد و شاگرد بسیار مشهور این دو استاد یعنی ملا صدرا و شاگردان نامبردارش ملا محسن فیض و ملا عبدالرزاق فیاض لاهیجی قمی (م. ۱۰۷۲ هـ) و عده‌یی دیگر که نامشان را در همین مبحث و یا به هنگام مطالعه در سیر دانش‌های عقلی خواهیم آورد.

از کتاب‌های پیشینیان، کتاب تجریدالکلام (یا تجریدالعقائد) خواجه نصیرالدین طوسی بیش از همه در این دوران محل توجه بود. علامهٔ حلی و شمس‌الدین محمود اصفهانی و علاءالدین قوشچی، در سده‌های هشتم و نهم شرح‌های اساسی بر آن کتاب نوشتند و این شرح‌ها در میان طالبان علم چندان روایی داشت که در سدهٔ دهم و پس از آن

حاشیه‌های بسیار بر آنها نگاشته آمد.

از عالمان عهد صفوی شمس‌الدین محمد خفری (م. ۹۴۲ هـ) و میرزاجانِ باغِ نوی شیرازی، و ملا عبدالرزاق لاهیجی و آقا جمال‌الدین خوانساری، و قاضی علاءالدین عبدالخالق قاضی‌زادهٔ کرهرودی و ملا شمسای گیلانی، و احمد بن زین‌العابدین عاملی و دیگران حاشیه‌هایی بر شرح‌ها و حاشیه‌های پیشین نوشتند.

در همان حال که شرح‌نویسی و حاشیه‌پردازی دربارهٔ علم کلام میان عالمان دین رواج داشت، برخی از آنان به نوشتن کتاب‌هایی به پارسی و عربی در این راه سرگرم بودند که البته از حیث مطلب‌ها کم وبیش همانند آن شرح‌ها و حاشیه‌ها و اصل‌های آنها بود و به عبارت دیگر «درس‌های از بر شده»یی هستند که به تحریر درآمده‌اند و امتیاز آنها بر یکدیگر در کیفیت همین «تحریر» و «تقریر» است نه در اصل موضوع.

از مطلب‌های اساسی که در این گونه کتاب‌ها دیده می‌شود اثبات پایه‌های تشیّع دوازده امامی است. علامهٔ حلی کتاب معتبری در این مورد نوشت به نام «نهج‌الحق و کشف‌الصدق» که فضل‌الله پسر روزبهان خنجی معروف به «خواجه ملا» ردّی بر آن دارد موسوم به «ابطال نهج‌الباطل و اهمال کشف‌العاطل». قاضی نورالله شوشتری ردّی بر این ردّ نوشته است به نام «احقاق الحق و ازهاق الباطل» و به علت نوشتن همین کتاب و کتاب مجالس، او را به امر جهانگیر پادشاه هند چندان تازیانه زدند تا مرد. کتاب احقاق الحق بعد از قاضی نورالله میان دوازده امامیان شهرت یافت و در عهد شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۷ـ۱۱۰۵ هـ) ترجمه‌یی در دو جلد از آن به دست نصیرالدین حسین بن عبدالوهاب بهبهانی انجام گرفت و «ایضاح‌احقاق‌الحق» نام یافت و ترجمه‌یی دیگر از آن به همت میرزا محمد نایینی (م. ۱۰۳۵) ترتیب داده شد. همین قاضی نورالله کتاب دیگری دارد به نام «مصائب‌النواصب» که آن را به سال ۹۹۵ هـ به پایان رسانید و آن در ردّ نواقض‌الروافض میرزا مخدوم شریفی (م. ۹۹۸ هـ) نوشته شده است. این میرزا مخدوم ابتدا و گویا بنابر مصلحت دعوی تشیّع می‌کرد سپس حنفی شد و منصب قضای مکّه و عراق یافت. کتاب مصائب‌النواصب را یکبار در عهد شاه عباس، محمدتقی حسینی، و بار دیگر محمداشرف بن عبدالحسیب عاملی شاگرد مجلسی به سال ۱۰۷۰ هـ به پارسی درآوردند. علاءالملك محمدعلی پسر قاضی نورالله هم به دستور سلطان محمد قطب‌شاه هندی (م. ۱۰۳۵ هـ) آن را به پارسی نقل کرد، و میرزا محمدعلی مدرّس رشتی چهاردهی

(م. ١٣٣٤ هـ) به همراه نواقض ترجمه‌یی از آن ترتیب داد. بر کتاب نواقض‌الروافض رد دیگری هم نوشته شد به نام «عذاب‌النواصب علی الجاحد الناصب».

در میان آثار عالمان دوازده امامی کتاب‌هایی در بیان اصول اعتقادات این فرقه داریم که آنها را معمولاً به همین نام «اعتقادات» می‌خوانند. در عهد صفوی نوشتن این گونه کتاب‌ها ادامه داشت. شیخ بهاءالدین عاملی رساله‌یی به همین نام دارد؛ و ملا محمّدباقر مجلسی هم کتابی بدین نام نوشت. دربارهٔ این موضوع چند کتاب هم به فارسی داریم که از آن جمله است «بیان اعتقادات قلبیه» از عزالدین بن جعفر آملی (سدهٔ دهم) و حدیقةالشیعه از مقدس اردبیلی (احمد بن محمد م. ٩٩٣ هـ) و جز آنها.

از بزرگ‌ترین مؤلفان کتاب‌های کلامی به فارسی که در این عهد زیسته و کار کرده‌اند ملا عبدالرزاق لاهیجی قمی متخلص به فیاض (م. ١٠٧٢ هـ) صاحب گوهرمراد و «سرمایهٔ ایمان» است. پسرش میرزا حسن قمی (م. ١١٢١ هـ) چند کتاب فارسی در مبحث‌های کلامی‌دارد مانند «**شمع‌الیقین فی معرفةالحق و الیقین**» و «**زواهرالحکم**».

به دنبال آمدوشدهای فرنگیان از زمان ترکمانان و خاصه از اوایل عهد صفوی به ایران، پای مبلّغان نصرانی به این کشور باز شد. هندوستان نیز که شرکت‌های هلندی و فرانسوی و انگلیسی به تدریج در آن رخنه می‌کردند، همین حال را داشت. ترجمه و نشر انجیل‌ها و کتاب‌های «عهد عتیق» و یا تألیف کتاب‌هایی به فارسی دربارهٔ کیش ترسایی که به دست مبلغان مذکور انجام می‌شد، چنان بود که مسلمانان را بر سر غیرت می‌آورد و بر آن می‌داشت که در نکوهش ترسایان و خوار داشتن دین آنان دست و پایی کنند. از جملهٔ کتاب‌هایی که دربارهٔ مسیحیت به پارسی داریم یکی «مرآت‌القدس» است دربارهٔ زندگانی پسر مریم که یك مسیحی یسوعی (ژزوئیت) به نام‌ژروم گزاویه (Pere Jerome Xavier) تألیف کرد. «پدر گزاویه» جلال‌الدین اکبر را برانگیخت تا دستور دهد که چند کتاب از آثار مسیحیان به فارسی ترجمه شود و خود نیز به همین آهنگ و به خواهش اکبر مرآت‌القدس را، بعد از آنکه هفت سال فارسی می‌آموخت، تألیف نمود و آن را به سال ١٦٠٢ میلادی در شهر اگرا به انجام رسانید و به یاری عبدالستار پسر قاسم لاهوری به پارسی درآورد. همین پدر گزاویه کتاب دیگری به نام «وقایع حواریان دوازده‌گانه» فراهم آورد که به یاری همان عبدالستار لاهوری به پارسی نقل شد.

کتاب‌های دیگری به فارسی بر همین منوال فراهم آمد مانند «کتاب انتخاب دین

الهی» از «پدر گابریل» و ترجمهٔ فارسی «التعلیم‌المسیحی» از نـصرانی دیگـری بـه اسم «کاردینال بلّارمَن»؛ و ترجمهٔ فارسی کتاب دیگری به نام «تعلیم‌المسـیحی» یـا «تـعلیم عیسوی» از «ریشیلیو» کشیش «لوسون».

در سال ۱۰٦٦ هجری یکی از آباء یسوعی که ملازم «پدر گزاویه» بود کتابی در ردّ بر «مصقل صفا» تألیف سید احمد بن زین‌العابدین عاملی از عالمان سدهٔ یـازدهم هـجری نوشت و بدان عنوانِ «جواب بر کتاب مصقل صفا در تجلیه و تصفیهٔ آیینهٔ حق‌نما» داد. کتاب مصقل صفا خود ردی است بر کتاب آیـینهٔ حـق‌نما کـه آن خـلاصه‌یی است از مرآت‌القدس پدر گزاویه. این سید احمد عاملی کتاب دیگری هم در رد بر کیش ترسایی نوشت به نام «**اللوامع‌الربانیه فی رد الشبهات‌النصرانیه**».

کشیشی نصرانی، از همعصران شاه سلطان حسین صفوی، که اسلام آورده و علیقلی نام یافته بود، کتابی فارسی در رد یهودیان و ترسایان نگاشت به اسم «سیف‌المؤمنین فی قتال المشرکین» و در آن چندگونگیهای «سفر پیدایش» را در متن‌های عبری و یونانی و لاتینی با دستبردهایی که در آنها شده است، نشان داد و گزارش بخش‌هایی از تورات و حکمت سلیمان را که به پندار او گواه درستی کیش شیعه و امامت علی بن ابی‌طالب است، بر آن افزود و ایرادهایی بر آنها وارد دانست.

## ۲ ـ دانش‌های عقلی

**انحطاط علوم**

دوران صفوی عهدی ناسازگار برای دانش‌های عقلی، یعنی علم به معنی مشهور آن بود، و در آن عهد به دنبال سده‌های پیاپی که از نیمه راه تمدن اسلامیِ ایران آغاز شده بود، علم به قهقرا مـی‌رفت و مـتفکران و عالمان ریاضی و طبیعی و پزشکی پیشین در کتم عدم ناپدید و اثرهای ارزندهٔ آنان نایاب و نامفهوم می‌گردید. پی‌جویی دانش اندیشهٔ آزاد می‌خواهد که در محیط‌های آلوده به تعصب امکان آن بسیار اندك و ناچیزست. دورانی که دربارهٔ آن سخن می‌گویم عهد غلبهٔ دسته‌یی از اهل سواد بود که بیشتر به دانش‌های شرعی اشتغال می‌ورزیده و در کار خود چنانکه دیده‌ایم، کامیاب بوده‌اند اما آن دیگران که می‌بایست از رازهای طبیعت پـرده بردارند چنان کمیاب بودند که حکم نایاب داشتند و به راستی یا اصلاً نبودند و یا اگر بودند یادگیران و به یاد سپارانِ خستویی بودند که گفتار پیشینیان را چون پیام خداوند

می‌پنداشتند و تصرف را در آن جایز نمی‌دیدند و همگیِ همت را بر آن مـی‌گماشتند تـا «سطوح» و «متون» برگزیده‌یی از آثار گذشتگان را به یاد سپارند و با آموختن دوره‌یی از کلیات، عنوان «جامعِ علوم» را به خود بربندند.

بر بنیاد همین دانش‌اندوزی و حکمت‌آموزی در این عهد کتاب‌هایی فراهم آمده است که بجز چند تایِ معدود، باقی به منزلهٔ جمع آوردهٔ دانسته‌ها و نوشته‌های پیشینیان و یا ترجمه‌ها و کوتاه شدهٔ اثرهای علمی گذشته به ویژه در پزشکی و ستاره‌شناسی است و حتی از واپسین تازگی‌های دانش هم که در حوزهٔ حمایت الغبیك تیموری بدان‌هـا بـاز می‌خوریم، اثری در این عهد مشاهده نمی‌کنیم، و اگر تازگی‌هایی باشد در کتاب‌های نقل شده از زبان هندی است که به دست هندوان یا مسلمانان هند به پارسی درآمده است.

شمارهٔ عالمان علوم عقلی و کتاب‌هایشان در سدهٔ دهم و نیمی از سدهٔ یازدهم، یعنی در نصف اول از دوران صفوی، بسیار بیشتر از نیمهٔ ثـانوی آن است زیـرا در آن مـدت آموزندگان دانش‌ها که در پایان سدهٔ نهم می‌زیستند، و یا شاگردان بلافصلشان، زنده و سرگرم کار بودند، و به همان نسبت که شمارهٔ آنان نقصان می‌یافت رواییِ کار دانش نیز کاستی می‌گرفت و از آن بدتر در گیرودار قیام شاه اسمعیل صفوی و پیروزی‌های وی بازماندهٔ عالمان ایران که بیشتر سنّی بودند به سرزمین‌های همسایه، به ویژه آناطولی و هند می‌گریختند و در آن جای‌ها بساط تعلیم می‌گستردند. به همین سبب است که می‌بینیم بیشتر مؤلّفان و شارحان و حاشیه‌نویسان کتاب‌های علمی آن عهد، اگـرچـه غـالباً از منشاء ایرانی بودند، در سرزمین‌های هند و روم و یا آن سوی آمویه دریا می‌زیستند و همان جاها می‌ماندند و می‌مردند مثل عصام‌الدین اسفراینی شاگرد جامی که به سـال ۹٤۳ در سمرقند درگذشت، و فاضل خنجی (فضل‌الله بن روزبهان) که به قلمرو تسـلط ازبکان رفت و پس از سال ۹۲۱ هـ در بخارا به خاك سپرده شد، و مانند بسیاری دیگر که در روم و هند ماندند و مردند.

در این عهد کوشش و تلاش کسانی چون قاضی نورالله شوشتری و میرزا محمّدباقر خوانساری در استوار ساختن پایه‌های تشیّع به احترام فراوان عالمان شرع کشید و این امر طبعاً موجب نیرومندی و مبارزهٔ سنّتی آنان با فیلسوفان و اصحاب علوم عقلی دیگر شد.

از نمونه‌های این رفتار بدخویی عالمان شرع بود در قزوین بـا سـید حسـین عـقیلی

رستمداری مؤلف کتاب ریاض‌الابرار در موضوعات علوم.

این ناسازگاری میان دو دسته از عالمان مذکور هر چه بیشتر از عمر دولت صفوی گذشت بیشتر نیرو یافت و این خود مولود دو طبیعت کاملاً مباینی است که ذات علم در نظر این دو دسته از دانشوران دارد چنانکه حتی بهاءالدین عاملی که طعم دانش‌های عقلی را چشیده و در بعضی از آنها تألیف‌هایی داشته است از تکرار همان مقولات عالمان شرع با فیلسوفان و پزشکان خودداری نمی‌کرد و می‌گفت «کلام ابن‌سینا نزد ما رواجی ندارد».

حکیم بزرگ آن دوران، صدرای شیرازی، با همه جلالت قدر مورد طعن و لعن عالمان شرع بود. گروهی از فقیهان به کفر او فتوی دادند تا آنجا که یکی از آنان دربارهٔ شرح ملا صدرا بر اصول کافی گفته است که بسیار شرح‌ها بر کافی نوشته‌اند ولی نخستین کسی که شرح کفرآمیز بر آن نوشته صدراست؛ و ملا صدرا خود در مقدمهٔ بعضی از کتاب‌ها و از آن جمله در کتاب «الواردات‌القلبیّة» خود از نامهربانی‌های معاصران از فقیه و مدرس و محدث و متقلّد کارهای حکومتی، همگی گله می‌کند.

فیلسوف نام‌آور قاضی سعید قمی (م. ۱۱۰۳ هـ) نیز در دیباچهٔ رسالهٔ خود به نام «الانوار القدسیّه» راه ملا صدرا را رفته است.

در اثرهای فقیهان و محدثان معروف آن دوران بسا که به مخالفت‌های آشکارشان با دانش‌های عقلی و با دانشمندان باز می‌خوریم، اینان خواندن کتاب‌های حکمی مانند اشارات و شفا و شرح تجرید را گمراه کننده می‌دانند.

ملا محمدطاهر قمی که سخنان درشتش را دربارهٔ صوفیان و عارفان پیش از این دیده‌ایم، در کتاب «الفوائد الدینیّه فی الرد علی الحکماء و الصّوفیّه» فیلسوفان را نیز به باد انتقاد گرفته است. وی کتابی دیگر دارد به نام «حکمةالعارفین» که آن نیز در رد فیلسوفان است، و او همان است که ملا محسن فیض را به سبب آنکه تمایلی به حکمت و عرفان داشت «شیخ مجوسی» می‌خواند.

وی در قصیدهٔ «مونس ابرار» خویش که پیش از این یاد کرده‌ام، کسانی را که از بوعلی سینا و بهمنیار پیروی کرده و مقلد سقراط و پیرو بقراط گردیده و فلسفه آموخته‌اند مردمی باطل‌گوی و غافل از دین می‌داند و به عبارت دیگر همان می‌گوید که بسیار پیشتر از او سخنوران و مؤلفان اسلامی سدهٔ پنجم و ششم هجری می‌گفتند. بیت‌های محقق قمی در نکوهش فلسفه و فیلسوفان این است:

جماعتی شده دور از درِ مدینهٔ علم نموده پیروی بوعلّی و بهمنیار
ز جهل گشته فلاطونی و ارسطویی فتاده دور ز راه ائمهٔ اطهار
شده مقلّد سقراط و پیرو بقراط ز قول باقر و صادق نموده‌اند فرار
بزعم باطل ایشان که غافل از دینند کسی که فلسفه داند بود تمام عیار
بود تمام عیار آن کسی بنزد خدای که هست پیروی آل‌مصطفاش شعار
من استفادهٔ علم از در مدینه کنم مرا بحکمت یونانیان نباشد کار
بود کتاب حدیث نبی اشاراتم شفای من شده قرآن خالق جبّار
مرا شفا و اشارات مصطفی کافیست دگر مرا بافادات بوعلیست چه کار
بیا و حکمت حق از در مدینه طلب مرو بسوی مَلَط، سوی فلسفه زنهار
حدیث اهل مَلَط غالبش غلط باشد بود صحیح حدیث ائمهٔ اطهار
حذر نما ز نماز حکیم یونانی که همچو سحر و فسون دل شود از آن بیمار
نجات کن طلب از آل‌مصطفی ای دل بود نجات تو در دین احمد مختار

شیخ‌الاسلام محمّدباقر مجلسی در نسخه‌یی از تهذیب‌الاحکام که از آنِ او بود نوشته که چون توجه مردم را به صوفیان بدعت‌گذار و حکیمان زندیق مشاهده کرد سعی در نشر آثار امامان نمود تا خلق را از گمراهی برهاند.

با همه مخالفت و ستیزه‌جویی که در عهد صفوی با دانشمندان و فیلسوفان شد، توسن اندیشهٔ ایرانی از رفتار باز نماند و در آن دوران نه تنها به نام چند تن از حکمت‌شناسان مطلع باز می‌خوریم، بلکه بعض آنها را مانند صدرالدین ابراهیم شیرازی در صف مقّدم حکیمان ایران می‌یابیم و آن دیگران یا در تعلیم حکمت و درك متن‌های فلسفی پیشین و نوشتن شرح و حاشیه بر آنها توانا بودند و یا تعلم و فراگیری آن متن‌ها را همراه دانش‌های دینی و ادبی برخود الزام می‌کرده‌اند و از این دستهٔ اخیر هنوز هم گروهی در میان طالبان دانش‌های قدیم دیده می‌شوند، اگرچه کار آنان به فراگرفتن «متون» و «سطوح» و توقف در مطالب آنها، و به عبارت دیگر به نوعی از «شاگردی» منحصر و مقصور باشد. علت عمدهٔ این امر آن است که حکمت، بعد از کوشش‌های متکلمان معتزلی و استادانی از فارابی تا پورسینا و شاگردان و طرفدارانشان خاصه نصیرالدین طوسی، به نحو بسیار مطلوبی با اصول معتقدات اسلامی سازش یافت و با «کلام» معتزلیان و اشعریان و شاعیان اسمعیلی و دوازده امامی بستگی حاصل نمود و به همین سبب بسیاری

از مباحث آن در آموختن فن کلام به‌کار رفت و می‌رود، و مقدمهٔ حکمت یعنی منطق هم به عنوان یکی از دانش‌های ناگزیران در آموختن دانش‌هایی از قبیل کلام و اصول فقه و جدل و خلاف به محل استفاده و تعلیم و تعلم درآمد، به نحوی که در میان حکمت‌شناسان عهد صفوی کسانی را مانند میر داماد و ملا محسن فیض و ملا عبدالرزاق لاهیجی و همانندگانشان می‌یابیم که هم به‌کار دانش‌های دینی پرداخته و هم به کلام و مباحثی از حکمت.

همین نزدیکی میان حکمت و پاره‌یی از دانش‌های دینی، وسیله‌یی شد برای ادامه دادن سنت مکتب‌های قدیم فلسفه و حکمت اسلامی در دوره‌یی که از هر حیث فاقد علت‌های مرجّح برای بقای آن بود.

## موضوعات علوم

در میان اثرهای پارسی و تازیِ دانشمندان این عهد چند بار به کتاب‌هایی باز می‌خوریم که در بیانِ «موضوعات علوم» نوشته و در این راه از عالمان پیشین، که پیش از اینها یاد کرده‌ایم، تقلید نموده‌اند، اما اساسی‌ترین این کتاب‌ها به عربی و بیرون از ایران تألیف شده است.

مقارن با شروع این عهد شکرالله شروانی کتاب **ریاض‌العلوم** را در: ۱) تصوف ۲) منطق ۳) هیئت ٤) نجوم ٥) حساب ٦) علم فراست ۷) علم شعر ۸) علم معما ۹) علم انشاء تألیف کرد.

چند سالی بعد از تألیف کتاب یاد شده، کتاب دیگری هم به فارسی، ولی مشروح‌تر، نه ارزشمندتر از آن در ایران نوشته شد و آن کتاب **ریاض‌الابرار** است اثر حسین عقیلی رستمداری از دانشمندان سدهٔ دهم هجری. این کتاب که به منزلهٔ دائرةالمعارف مشروحی از دانش‌های مختلف متداول میان مسلمانان است، یك «فاتحه» دوازده «روضه» و یك «خاتمه» دارد و هر یك از اینها به بخش‌های کوچك‌تری تقسیم می‌شود. رستمداری در نوشتن این کتاب از یك سوی متأثر است از سنّت علمی عالمان پیشین و تألیف‌های آنان و از سویی دیگر تحت تأثیر عقاید عالمان شیعی و شاید تحصیلات مذهبی و اعتقادهای شخصی قرار دارد و به همین سبب مقولات تازه‌یی در قلمرو «دانش» می‌آورد مثل این دعوی که نخستین امام شیعیان منشاء همه دانش‌هاست و شرحی طولانی در اثبات این دعوی؛ و وارد کردن تفسیر خطبهٔ شقشقیه در کتابی که خاص موضوعات علوم است و غیره. «علوم غریبه» یعنی اندیشه‌های خرافی قدیم را هم که به

عنوان «علم» در تمدن اسلامی باقی مانده، در این کتاب آورده و در کنار دانش‌هایی مثل کائنات جوّ و کیمیا قرار داده است.

دیگر از این گونه کتاب‌ها «**رسالة الاعضالات فی فنون‌العلوم و الصّناعات**» است از میر محمّدباقر داماد استرآبادی که موضوع آن از نامش پدیدار است.

دیگر «**رسالهٔ صناعیّه**» تألیف میر ابوالقاسم فندرسکی استرآبادی (م. ۱۰۵۰ ﻫ) که در آن از دانش‌های گوناگون یاد شده است.

کتاب دیگر از این مقوله «**فهرست العلوم**» است از ملا محسن فیض کاشانی در شرح انواع و اصناف دانش‌ها، و کتاب دیگر «**انموذج‌العلوم**» از محقق شروانی میرزا محمد بن حسن.

بهترین کتاب‌ها در موضوعات علوم که در عهد مورد مطالعهٔ ما تدوین شده آنهاست که در خارج ازایران فراهم آمده است. از قدیم‌ترین و بهترین آنها کتاب مشهور «**مفتاح‌السعادة و مصباح‌السیّادة**» است به عربی. مؤلف آن احمد بن مصطفی معروف به «طاش کبری‌زاده» (طاشکوپروزاده)[1] مرده به سال ۹٦۸ ﻫ است. وی در کتاب خود از یکصد و پنجاه رشته از رشته‌های گوناگون دانش به پندار عالمان تمدّن اسلامی، سخن گفته است، و پسرش کمال‌الدین محمد (م. ۱۰۳۲ ﻫ) اثر پدرش را با افزودن دانش‌های دیگری که شمارهٔ آنها به پانصد رسیده، به ترکی ترجمه کرد و آن با عنوان «**موضوعات‌العلوم**» به سال ۱۳۱۳ ﻫق در استانبول طبع شده است. آنچه طاش کبری‌زاده دربارهٔ تقسیم علوم نوشته جامع‌ترین و بهترین تقسیمی است که در تاریخ تمدن اسلامی تا زمان وی شد.

کتاب معتبر دیگری، باز در قلمرو امپراتوری عثمانی، نوشته شده است به نام «**کشف‌الظنون عَن اَسامی الکتب و الفنون**» تألیف مصطفی بن عبدالله ملقب به «کاتب چلبی» و مشهور به «حاجی خلیفه» (۱۰۱۷ـ۱۰٦۸ ﻫ). علت شهرت او به «خلیفه» معاونتش بود در یکی از اداره‌های ارتشی عثمانی. وی مؤلفی پرکار بود و شمارهٔ اثرهایش

---

۱ ـ «طاشکوپرو» نام محلی است در آسیای صغیر «زاده» برای بیان نسبت است. پس طاشکوپروزاده یعنی اهل طاشکوپرو. این اسم در تحریر به خط عربی طاش‌کبری‌زاده خوانده شده است.

به بیست و دو کتاب رسید و از آن میان کشف‌الظنون به منزلهٔ دائرةالمعارف بزرگی برای شناخت کتاب‌ها و انواع دانش‌هایی است که میان مسلمانان رواج داشته است. بر کشف‌الظنون چند ذیل نوشته‌اند که از همه مهم‌تر ایضاح‌المکنون تألیف اسماعیل پاشا (م. ۱۳۳۹ هق) است. حاجی خلیفه نام و توضیح نزدیك به سیصد علم و فن و ۱۵۰۰۰ کتاب و دیوان عربی و پارسی و ترکی و ۹۵۰۰ مؤلف را در کتاب خود آورده است.

**منطق**

فعالیتی که عالمان این عهد طولانی در شرح یا حاشیه‌نویسی بر کتاب‌های منطق و یا تألیف و تدوین کتاب‌های تازه در این باب داشته‌اند، بسیار اندك بود. گروهی از تربیت شدگان اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم که زمانشان مصادف با نخستین سدهٔ پادشاهی صفویان بود، شرح‌ها و حاشیه‌هایی بر کتاب‌های منطق قدما داشته و در حقیقت کار استادان خود را در این راه دنبال می‌کرده‌اند. از جملهٔ این کتاب‌ها یکی «شمسیّه» از کتاب‌های معروف نجم‌الدین دبیران (م. ٦٧٥ هـ)است که در قرن نهم تا اوایل عهد صفوی، هنوز نگارش شرح‌هایی بر این کتاب در روم و ایران ادامه داشت مانند شرح قاضی میر حسین میبدی (م. ۹۱۰ هـ).

بر آداب‌البحث قاضی عضدالدین ایجی هم قاضی میر حسین میبدی و ملا عبدالعلی بیرجندی شرح نوشتند.

بر آداب‌البحث دیگری از شمس‌الدین محمد بن اشرف حسینی سمرقندی (م. در حدود سال ٦٠٠ هـ) چند شرح نوشته شد.

بر کتاب «**تهذیب‌المنطق و الکلام**» از علامه سعدالدین تفتازانی (م. ۷۹۲ هـ)، جلال‌الدین دوانی شرح نگاشت. بر این شرح به سبب اهمیتی که یافت چند حاشیه نوشته شد. دیگر از شرح‌های مشهور تهذیب‌المنطق شرح مرشد بن امام شیرازی است که آن را به نام سلطان بایزید ثانی نوشت و دیگر شرح عبیدالله بن فضل‌الله خبیصی.

از جملهٔ کتاب‌های منطق که در شمار «مقدمات» دانش‌های قدیم آموخته می‌شده کتاب «کبری» است به فارسی از میر سیّد شریف گرگانی که عصام‌الدّین اسفراینی شرحی فارسی بر آن نوشته است.

## حکمت و حکیمان و حکمت‌شناسان

**کلیات**

در این عهد دو مرکز اصلی برای آموختن حکمت و طبعاً پدید آوردن اثرهایی در این زمینه داریم: شیراز و اصفهان، و همین

دو مرکز اصلی هستند که در دوران بعد به مرکزهای جدیدی مانند مشهد و تهران مایه داده‌اند.

شیراز در پایان قرن نهم و آغاز سدهٔ دهم در پرتو وجود ملا جلال دوانی و نیز بر اثر کوشش‌های امیر صدرالدّین محمد بن ابراهیم دشتکی شیرازی (کشته در سال ۹۰۳ هـ) در نشر علوم و تربیت طالبان علم حکمت و کلام، اهمیت و ارزشی را که از اوان حملهٔ مغول کسب کرده بود، همچنان حفظ می‌کرد، و امیر غیاث‌الدین منصور پسر صدرالدین محمد بر میزان این اهمیت فلسفی بسی افزود و با صدرالمتألّهین صدرای شیرازی آن اهمیت به مرتبهٔ اعلای خود رسید.

در دوران کشور گشایی شاه اسمعیل فرصتی برای رشد علمی شهر تبریز فراهم نیامد. شاه تهماسب هم که تخت پادشاهیش را از تبریز به قزوین آورده بود ترجیح می‌داد که درگاهش را به وجود عالمان مذهبی امامیهٔ اثنی‌عشریه بیاراید و حتی آنان را از بلاد عرب به سرزمین عجم بکوچاند.

اما اصفهان، با علاقهٔ شاه عباس یکم به جلب عالمان بزرگ به زودی مرکزی اساسی از دانش‌های معقول و منقول شد و از همان دوران استادان بزرگی مانند میر محمّدباقر داماد و شیخ بهاءالدین عاملی با شاگردانی که در خدمت داشتند در آنجا گرد آمدند. در این زمان بود که مکتب فلسفی اصفهان پی‌ریزی شد و به زودی چنان اعتبار یافت که طالبان علوم حکمی را از دور و نزدیك به سوی خود کشید و حتی با انقراض دولت صفوی و انقلاب‌هایی که بعد از آن رخ داد، همچنان به قوت خود باقی ماند چنانکه وقتی حاجی محمدحسین‌خان مروی مدرسهٔ مروی را در تهران بنا کرد، برای تدریس حکمت در آن مدرسه دست توسّل به دامان حکمت‌شناسان اصفهان دراز کرد.

اشتغال به دانش‌های معقول خاصه منطق و حکمت در این دوره به تدریج چنان رایج شد که حتی بیشتر عالمان دین هم بدان‌ها پرداختند. اما آنان که اختصاصاً به حکمت می‌پرداخته‌اند یا بزرگانی هستند که به مقامات بلند رسیده و شایستهٔ آن شده‌اند که عنوان «حکیم» یابند، و این گروه در این دوره بسیار نادرند؛ یا کسانی بودند که در راه شناخت حکمت، کتاب‌های اساسی را که از عهد فارابی به بعد در ابواب گوناگون فلسفه و کلام نوشته شده بود، با ژرف‌نگری می‌آموختند و سپس با آموزش آنها و گاه نوشتن کتاب‌ها و رساله‌هایی در همان زمینه‌ها و محدود به همان حدود مشغول می‌شدند، اما در

نوآوری و بنای مکتب جدید ناتوان بودند. در این مختصر بدین گونه استادان، که البته مردمی دانشمند و بزرگوار بوده‌اند، عنوان «حکمت‌شناس» داده‌ام نه حکیم، و پیداست که می‌توان آنان را مدرّسان و مؤلفان حکمت هم خواند.

نکتهٔ دیگر آنکه همهٔ حکیمان و حکمت‌شناسان این دوره در یك راه‌اند. بعضی متمایل به اشراق و برخی متوجّه به حکمت مشّاء و پاره‌یی مجذوب عرفان بوده‌اند و در بحث‌های خود از آنها دفاع می‌کرده‌اند. اما برخی دیگر به دنبال همهٔ اینها می‌رفتند برای آنکه آنها را خود بشناسند و در مجلس‌های درس نیاز شاگردان خود را برآورند. بنابراین نمی‌توان دربارهٔ غلبهٔ هیچ یك از مکتب‌های فکری در این دوره حکم قاطعی کرد. فقط این نکته رابابد به یاد داشت که با تعلیمات میر غیاث‌الدین دشتکی و میر داماد استرآبادی و با ظهور ملا صدرای شیرازی در این دوره تمایل خاصی به مکتب اشراق و عرفانی حاصل شد و آن تمایل در میان دسته‌یی از حکیمان و حکمت‌شناسان تا به‌روزگار ما باقی ماند. ولی این تمایل به مکتب اشراقیان به هیچ روی مانع از ادامهٔ عمق طریقهٔ مشّائیان و قرار داشتن آن در بنیان و اساس سیستم فلسفی آن‌روزگار نبود، بلکه این دو شیوهٔ تفکّر که تا اواخر قرن نهم دوشادوش یکدیگر سیر می‌کردند در سده‌های دهم و یازدهم به هم نزدیك شدند و به نحو متقابلی یکدیگر را تهذیب و تکمیل کردند و از این راه مکتب خاصی، بدان گونه که در اثرهای حکیمان عهد صفوی می‌یابیم به وجود آمد. در این مکتب حکمت اثباتی و ذوقی و الهی و مقالات عارفان و مبانی اعتقادات مذهبی دوازده امامیان با هم درآمیختند و به صورت واحدی درآمدند به نحوی که هر چند به تنهایی هیچ یك از آنها نیست ولی همهٔ آنها را دربر دارد. در این مکتب نو چنانکه خواهیم دید مسایلی از قبیل وحدت و اصالت وجود و حرکت جوهری و اتحاد عاقل و معقول و مانند اینها یا به تازگی مطرح شد و یا به صورت کامل شده‌یی درآمد و به ویژه دین و فلسفه بعد از قرن‌ها کشاکش با هم جانب صلح و آمیزش گرفتند.

در حقیقت باید گفت علت اصلی و غایی توسعهٔ دامنهٔ حکمت در عهد صفوی و بعد از آن در میان شیعیان ایران، حاجت آنان بود به وفق دادن میان میراثی که از گفتارها و سنت‌ها و پندارهای مذهبی خود داشتند، با شیوهٔ اثباتی حکیمانه، و به عبارت دیگر ایجاد پیوند دایم میان «اعتقاد» و «اثبات» و به دست آوردن مقیاس‌هایی عقلی برای این پیوند یگانگی و وحدت. پس آنچه در مبنای این نحوهٔ جدید از تفکّر قرار می‌گیرد اعتقاد

مذهبی است نه کنجکاوی فلسفی؛ و منجر شدن بحث‌های حکیمان و متکلّمان زمان به بعضی از نتایج جدید.

اما دو امر باعث شد که در این مجلد بیشتر از دیگر جلدهای این کتاب به مبحث حکمت بپردازم: نخست آنکه در تاریخ‌های ادبی که برای این عهد نوشته‌اند غالباً بی‌آنکه مطالعه‌یی در این زمینه کرده باشند آن را دورانی خالی از بزرگان متفکر جلوه داده‌اند و چنین نیست. دوم آنکه ادبیات قرن‌های ۱۰ـ۱۳ تحت تأثیر همان سلسله از مبانی فکری قراردارد که دربارهٔ حکمت گفته‌ایم، و ای بسا غزل و قصیده و مثنوی و رباعی که سرچشمهٔ مضامین آنها را باید در این شیوه از تفکر یافت. بیشتر شاعران این عهد مردمی درس خوانده و حکمت شعار و عارف مشرب بوده‌اند، چنان که بیشتر حکمت‌شناسان مانند میرزا علیرضای تجلّی و ملا محسن فیض و ملا عبدالرّزاق فیّاض و ملا هادی سبزواری دیوان‌های بزرگ شعر از خود به یادگار گذارده‌اند. پس شایسته است که در این جُستار اندکی مشروح‌تر از پیش سخن گفته شود.

یکی از حکمت‌شناسان و عالمان مشهور که در دورهٔ پیشین زیردست ملا جلال دوانی تربیت شده بود، قاضی کمال‌الدین میر حسین بن معین‌الدین حسین میبدی متخلص به «منطق» بود که به سال ۹۱۰ هـ به علت سنی بودن به فرمان بنیان‌گذار دولت صفوی به قتل رسید. وی حکیمی مشائی بود ولی در شعر مذاق عرفانی داشت و از او چندین اثر به پارسی و عربی در منطق و حکمت و کلام و ادب بازمانده است. از همهٔ آنها مهم‌تر شرح هدایةالحکمهٔ اثیرالدین ابهری (م. ٦٦۳ هـ) است به تازی که در شمار کتاب‌های رایج درسی حکمت درآمد و بر آن حاشیه‌ها نوشته‌اند. کتاب دیگر او شرح طوالع‌الانوار قاضی بیضاوی (م. ٦۸۵ هـ) است به عربی. دیگر شرح کافیهٔ ابن حاجب، دیگر حاشیهٔ آداب‌البحث و شرح شمسیه، دیگر حاشیه بر تحریر اقلیدس خواجه نصیرالدین طوسی. دیگر شرح دیوان علی بن ابی‌طالب به فارسی. دیگر «جام گیتی‌نما» به فارسی که خلاصه‌یی است در حکمت الهی به لحن عرفانی که در یك «فاتحه» و سی «مقصد» و یك «خاتمه» ترتیب یافته و از کتاب‌های سودمند در باب خود، و نیز از نخستین نشانه‌های تقارب حکمت و عرفان در آغاز این دوره است. دیگر شرح بر حکمةالعین نجم‌الدین دبیران (م. ٦۷۵ هـ). قاضی میر حسین شعر هم می‌سروده و منطق تخلص می‌کرده. نصرآبادی دربارهٔ او گفته است که در لغز و معمّا دست داشته و از او چند معما نقل کرده

است.

**امیر غیاث‌الدین منصور** بن امیر صدرالدین محمد حسینی **دشتکی شیرازی** (م. ۹۴۸ هـ) به سال ۸۸۶ در شیراز ولادت یافت و از عهد شباب به سبب مهارت «در فنون حکمی و ریاضی ضرب‌المثل جمهور علمای نزدیك و دور» بود و او را به عنوان‌های ویژهٔ خواجه نصیرالدین طوسی یعنی «استاذالبشر» و «عقل حادی عشر» هم موصوف داشته‌اند و بعید نیست که این نحو از توصیف به سبب همانندی این دو استاد در مقامات معنوی و دنیوی بوده باشد. وی نزد پدر خود امیر صدرالدین محمد بن ابراهیم (کشته در سال ۹۰۳ هـ) معاصر و معارض ملا جلال دوانی و چند تن دیگر از عالمان عهد دانش‌های عقلی و نقلی را فراگرفت چنانکه در بیست سالگی از کسب همهٔ دانش‌های زمان خود فراغت یافت. وی ابتدا همراه با میر جلال‌الدین محمد استرآبادی و سپس به استقلال مقام صدارت را احراز نمود و این شغل را تا به سال ۹۳۸ بر عهده داشت. در این سال بین او و محقق کرکی کار به نقار کشید و پادشاه به حمایت از کرکی، امیر غیاث‌الدین را رنجاند و به قولی از وزارت برکنار کرد، و استاد سال‌های بعد را در شیراز گذراند و همان جا به تألیف و تصنیف و تعلیم سرگرم بود تا در ششم جمادی‌الاولی سال ۹۴۸ بدرود حیات گفت، و در بقعهٔ منصوریهٔ شیراز به خاك سپرده شد. از تألیفات مهم او در کلام و حکمت کتاب‌های حجةالکلام، شرح اثبات‌الواجب صدرالدین محمد، و کتابی هم در این موضوع به نام «مشارق» و دیگر «مرآةالحقایق» است. در مرآةالحقایق، سی مبحث تازهٔ حکمی آمده و غیاث‌الدین در پاره‌یی از آنها با مشّائیان و هم با اشراقیان به مخالفت برخاسته است. وی در کتاب‌های خود چندبار بر ملا جلال دوانی تاخته و نوشته‌های او را به باد انتقاد گرفته است. غیاث‌الدین اثرهای متعدد دیگر در حکمت و کلام و دیگر اقسام علم دارد، مانند حاشیه بر شرح حکمةالعینِ نجم‌الدین دبیران و بر شرح الهیات شفا و بر شرح اشارات، و کتاب التجرید فی الحکمة، آمال‌الایمان در علم کلام، دلیل الهدی در علم کلام، اخلاق منصوری، تعدیل‌المیزان که کوتاه شدهٔ منطق «شفا» است، رسالة فی الکمالات‌الالهیه، حاشیه بر تفسیر کشاف زمخشری، تفسیر سورهٔ هل اتی، «اللوامع و المعارج» در هیئت که در هیجده سالگی تألیف نمود، و «معالم الشفاء» در پزشکی، کتاب «خلاصةالتلخیص فی المعانی و البیان» و جز آنها.

از شاگردان مشهور صدرالدین محمد دشتکی عالم معروف **شمس‌الدین محمد** بن احمد

**خفری** (م. ۹٤۲ هـ) است. وی بیشتر عمر خود را در شیراز و کاشان گذرانیده و در این شهر اخیر متقلد کارهای دینی بوده است. خفری چند کتاب و رساله در حکمت دارد مثل اثبات واجب؛ تحقیق الهیولی؛ سوادالعین که حاشیه‌یی است بر شرح میرک بخاری (شمس‌الدین محمد بن مبارکشاه) بر حکمةالعین نجم‌الدین دبیران؛ رسالهٔ حل‌مالاینحل در مبحثی از منطق؛ شرح تجریدالکلام تا آخر بحث وجود ذهنی؛ حاشیه بر الهیات شرح تجرید.

از شاگردان میر غیاث‌الدین منصور دشتکی، **مصلح‌الدین محمد انصاری لاری** (م. ۹۷۹ هـ) است که از سنیان شافعی مذهب لار بود. وی دوران جوانی را در شیراز به تحصیل علم در خدمت جلال‌الدین دوانی و میر کمال‌الدین حسین بن محمد لاری و میر غیاث‌الدین منصور گذراند و سپس عازم هند شد و چند گاهی در عهد همایون و جلال‌الدین اکبر در آن دیار بسر برد. چند کتاب فارسی و عربی در حکمت و کلام و ریاضی و تاریخ و ادب و دانش‌های دینی دارد مانند شرح رسالهٔ زَوراء جلال‌الدین دوانی و حاشیه بر شرح میبدی بر هدایةالحکمهٔ اثیرالدین ابهری و حاشیه بر تهذیب‌المنطق و الکلام تفتازانی و حاشیه بر طوالع‌الانوار قاضی بیضاوی در کلام، و تعلیقه بر تفسیر بیضاوی و حاشیه بر مطوّل تفتازانی و شرح کافیهٔ ابن حاجب. از این دانشمند شرحی به فارسی در علم هیئت بر رسالهٔ فارسی قوشچی به نام «رسالة فی علم‌الهیئة» بر جای مانده است.

دیگر از حکمت‌شناسان سدهٔ دهم ملا حبیب‌الله معروف به ملا **میرزاجان باغ نوی** شیرازی (م. ۹۹٤ هـ) است که صاحب روضات او را به انتحال آثار میر غیاث‌الدین منصور دشتکی متهم کرده. وی چند کتاب در جستارهای فلسفی دارد مانند حاشیه بر اثبات واجب قدیم دوانی و حاشیه بر حاشیهٔ قدیم دوانی بر شرح تجرید و حاشیه بر شرح میرک بخاری بر حکمةالعین نجم‌الدین دبیران.

در اوایل سدهٔ یازدهم هجری به نام چند تن از حکیمان و حکمت‌شناسان معروف بازمی‌خوریم که بزرگ‌تر از همهٔ آنان میر محمّدباقر بن میر شمس‌الدین حسینی استرآبادی مشهور به «**میرداماد**» و متخلّص به «اشراق» (م. ۱۰٤۱ هـ) جامع علوم معقول و منقول و از عالمان رتبهٔ اول عهد خود در این هر دو دسته از دانش‌هاست. مادرش دختر محقق کرکی و به همین سبب پدرش میر شمس‌الدّین ملقّب به «داماد» بود و میر محمّدباقر را به نسبت پدر «میر داماد» می‌گفتند. میر داماد دوست و همتای شیخ بهاءالدین محمد عاملی بوده و این هر دو در خدمت شاه عباس بزرگ مقام و منزلت خاص داشته‌اند. آثارش در

رشته‌های مختلف عقلی و نقلی متعدّد و از آن میان چند اثر مهم در حکمت است مانند: قبسات، عیون‌المسائل، نبراس‌الضیاء، خلسةالملوك، الرّواشح السماویة، السّبع‌الشّداد، خلق‌الاعمال، الافق المبین، حبل‌المتین، تقویم‌الایمان، صحیفهٔ ملکوتیه، الصراط المستقیم، عرش‌التقدیس، علم واجب و کتاب فارسی جذوات و مثنوی موسوم به «مشرق‌الانوار» در برابر مخزن‌الاسرار نظامی. آموختگاری او نزد دائیش شیخ عبدالعالی پسر محقق کرکی، و میر فخرالدین محمد سماکی استرآبادی شاگرد میر غیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی، و سید نورالدین علی عاملی شاگرد شهید ثانی، و شیخ حسین بن عبدالصمد پدر شیخ بهائی صورت گرفت و خود نیز شاگردان مشهوری تربیت کرد که ملا صدرای شیرازی بزرگوارترین آنان است.

کوشش های میر داماد در نزدیك ساختن دین و فلسفه و همچنین درآوردن حکمت مشاء به رنگ اشراق آن قابل توجه است. وی در الافق المبین از «تناهی زمان» و در نتیجهٔ آن از «حدوث دهری» که یکی از نوآوری‌های او در حکمت است، سخن می‌گوید و در همین کتاب نیز در قبسات بحث در اصالت وجود و اصالت ماهیت را به پیش می‌کشد و سرانجام به اصالت ماهیت تن درمی‌دهد ولی شاگرد مشهورش ملا صدرا در این هر دو مطلب در طریق مخالف استاد خود گام نهاد و بعضی از حکمت‌شناسان دیگر که بعد از او آمدند همچنان اندیشه‌های میر داماد را دربارهٔ زمان مردود شمردند. به هر حال میر داماد مبحثی خاص را دربارهٔ زمان در عهد مورد مطالعهٔ ما گشود که پس از او مدت‌ها بازماند. میر در اثرهای خود از پیشینیان مانند فارابی، ابن‌سینا، شیخ اشراق و فخر رازی و مانندگانشان بسیار یاد کرده و به نوشته‌های آنان استناد جسته است.

چنانکه پیش از این گفتم میر داماد شعر فارسی می‌سروده و «اشراق» تخلّص می‌کرد. از اوست:

چشمی دارم چو روی شیرین همه آب    بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب
جسمی دارم چو جان مجنون همه درد    جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب

* * *

نتوان ز غم تو دل بتدبیر برید    کودك نتوان بمهد از شیر برید
بر من نتوان بست بزنجیر دلت    وز تو نتوان دلم بشمشیر برید

* * *

هجران تو چـون وصـال جـاوید شـود　　مه از تـو بـه از هـزار خـورشید شـود
حسرت ز تـو شـیرین‌تر از امـیّد شـود　　ای وای کسـی کـه از تـو نـومید شـود

از همدورگان مشهور میر داماد، **امیر ابوالقاسم** فرزند میرزا بیگ پسر امیر صدرالدین موسوی **فندرسکی** معروف به «میرفندرسکی» است که پیرامون سال ۹۷۰ هـ ولادت یافته و در سال ۱۰۵۰ به هشتاد سالگی در اصفهان بدورد حیات گفته و در تخت پولاد به خاك سپرده شده است. او جامع معقول و منقول و مردی دانا و وارسته و صوفی منش و از مصاحبت صاحب جاهان و مقامداران برحذر بود. پشمینه می‌پوشید و با مردم تنك‌مایه می‌جوشید. وی مدتی را به طریق سیر آفاق و انفس در سرزمین هند گذراند. به افکار هندوان در حکمت و عرفان نیز راه جُست و همین امر مایهٔ تمایل وی به تدوین منتخبی از کتاب «جوگ‌باشست»، که تفسیری است از عرفان هندی، و نوشتن شرحی بر آن گردید. از میان اثرهای دیگر میر معروف‌تر از همه کتاب اوست در موضوعات علوم بـه نـام «صناعیه» به فارسی، دیگر رساله‌یی به اسم «مقولة‌الحركة و التحقيق فيها».

همچنان که نوشته‌ام میر ابوالقاسم شعر فارسی می‌سرود و قصیده‌یی حکیمانه از او که بسیار لحن اشراق و عرفانی دارد، مشهور است. آن قصیده را آقا محمدصالح خلخالی شرح کرده است. قصیدهٔ یاد شدهٔ میر به استقبال از قصیدهٔ استادانه و حکیمانهٔ ابومعین ناصر بن خسرو قبادیانی سروده شد که بدین مطلع است:

چیست این گنبد که گویی پر گهر دریاستی　　یا هـزاران شـمع در پـنگانی از مـیناستی

و منتخبی از قصیدهٔ میر چنین است:

چرخ بـا ایـن اخـتران نـغز و خـوش و زیـباستی　　صـورتی در زیـر دارد هـر چـه بر بـالاستی
صـورت زیـرین اگـر بـا نـردبان مـعرفت　　بـر رود بـالا، هـمان بـا اصـل خـود یکـتاستی
ایـن سـخن را در نـیابد هـیچ فـهم ظـاهری　　گـر ابـونصرستی وگـر بـو عـلی سیناستی
جان اگـر نـه عـارضستی زیـر ایـن چـرخ کـهن　　ایـن بـدنها نـیز دایـم زنـده و بر پـاستی
هر چه عارض بـاشد او را جـوهری بـاید نـخست　　عـقل بـر ایـن دعـوی مـا شـاهدی گـویاستی
می‌توانی تو ز خورشید ایـن صـفت‌ها کسب کـرد　　روشـنست و بـر هـمه تـابان و خـود تـنهاستی
صـورت عـقلی کـه بـی‌پایان و جـاویدان بـود　　بـا هـمه هـم بـی‌همه مـجموعه و یکـتاستی
جـان عـالم گـویمش گـر ربـط جـان دانـی بـتن　　در دل هـر ذره هـم پـنهان و هـم پـیداسـتی
هـفت ره بـر آسـمان بـالای مـا فـرمود حـق　　هـفت در از جـانب دنـیا سـوی عـقباستی

**مـــی‌توانـی از رهــی آسـان شـدن بـر آسـمان — راست بـــاش و راست رو کآنـــجا نـباید کـاستی**
**ره نـــــیابد بـــر دری از آســـمان دنـــیاپرست — در نـــه بگشـایند بـر وی گـرچـه درهـا واسـتی**
**هـــر کـه فـانی شـد بـاو یـابد حـیات جـاودان — چون بـخود افـتاد، کـارش بـی‌شك از مـوتاستی**
**ایـــن گـــهر در رمـز دانـایان پـیشین سـفته‌انـد — پـی بـرد بـر رمـزها هـر کس کـه او دانـاستی...**

از شاگردان معروف میرفندرسکی **حسین** بن آقا جمال‌الدین خوانساری (م. ۱۰۹۸ هـ) است که حکیم و متکلّم و محدّث و فقیه بزرگ عهد خود بود و به سبب اهمیتی که در حوزه‌های علمی یافت به «محقق خوانساری» مشهور گشت و نیز به علت آنکه پدر و پسرش هر دو جمال‌الدین نام داشتند از او با لقب «ذوالجمالین» یاد شـده است. وی در حکمت شاگرد میرفندرسکی بود و در فقه و حدیث شاگرد ملا محمدتقی بن مقصودعلی مجلسی. محقق خوانساری چند اثر در حکمت دارد که مهم‌تر از همهٔ آنهاست: حاشیه بر شرح اشارات طوسی؛ دو حاشیه بر کتاب الشفاء؛ ترجمهٔ الهیات شفا به فارسی؛ الجبر و الاختیار؛ الجزء الّذی لایتجزأ؛ حاشیه بر شرح تجرید قوشچی؛ رساله در شبهات (شبهةالاستلزام، شبهةالطفره، شبهةالایمان و الکفر)؛ شرحی بر هیئت فارسی قـوشچی. از آقـا حســین مجموعه‌یی از منشآت مانده که حاوی چند نامه و وقف‌نامه و قباله و نظایر آنهاست و ارزش انشائی خاصّی ندارد. وفاتش به سال ۱۰۹۸ هـ در اصفهان اتفاق افتاد. وی شعر پارسی می‌سرود و از اوست:

**ای باد صبا طـرب فـزا مـی‌آیی — از طَرَفِ کدامین کف پا مـی‌آیی**
**از کوی که برخاسته‌ای راست بگو — ای گـرد بـچشم آشـنا مـی‌آیی**

***

**تا کی پی هر صـورت زشـتی بـاشی — در مذهب آب و گـل کـنشتی بـاشی**
**دل بـــر نکـنی ز قـالبی چـند تـهی — خاکت بر سر که کـم زخشـتی بـاشی**

پسر آقا حسین خوانساری، **آقا جمال** هم از فقیهان و متکلمان و حکمت‌شناسان عهد خود بود و همراه چند تألیف در فقه و اصول کتاب‌هایی هـم در حـکمت داشت کـه از آنهاست حاشیه بر شفا و حاشیه بر اشارات. مرگش در ۱۱۲۵ هـ روی داد و گورش در تخت فولاد اصفهان، در مزار پدرش هست.

محمدمسیح بن اسمـعیل فسـایی (**ملا مسیحای شیرازی**) از شـاگـردان آقـا حسـین خوانساری بود که گذشته از تألیف در حکمت به تازی و به پارسی، شاعری مـی‌کرد و

چندی هم شیخ‌الاسلام فارس بود. از اثرهای او یکی کتاب اثبات واجب به فارسی است. در شعر «معنی» تخلّص می‌کرد و با میرزا محمد نصرآبادی صاحب تذکره دوستی و رابطه داشت. مرگش به سال ۱۱۱۵ و ۱۱۲۷ هـ نوشته شده است. این بیت‌ها از اوست:

**بپیری پیش گیرند اهل دنیا دامن خواهش　　قد این خارها چون خم شود قلاب می‌گردد**

**همچو داغ لاله بخت ما نقاب وصل ماست　　گر در آغوش توییم از پیرهن در آتشیم**

**رنگش ز شوخ چشمی نظّاره بشکند　　بر روی او بدیدهٔ معنی نظر کنید**

**میرزا محمد** بن حسن **شروانی** داماد ملا محمدتقی مجلسی و از شاگردان آقا حسین خوانساری بود. وی همراه اثرهای متعددش در موضوع‌های دینی چند کتاب در حکمت دارد مانند حاشیه بر شرح تجرید قوشچی، حاشیه بر حاشیهٔ قدیم دوانی و حاشیه بر شرح حکمة‌العین و رساله‌یی به فارسی در باب توحید و نبوت و امامت، رساله‌یی در معنی بداء، رساله در معنی اختیار، رساله در کائنات جوّ، رساله‌یی در هندسه و کتاب انموذج‌العلوم و جز آنها. وی شعر فارسی می‌سرود. از اوست:

**یاد تو کنم دلم پر از خون گردد　　وین دیدهٔ اشك خیز جیحون گردد**

**هر چند ز دیده اشك حسرت بارم　　در سینه‌ام آتش غم افزون گردد**

میرزا علیرضای اردکانی متخلص به «**تجلی**» از شاگردان مشهور محقق خوانساری بود. وی در آغاز جوانی به اصفهان رفت و در آنجا به کسب دانش پرداخت و پس از مدتی تعلّم در خدمت محقّق مذکور سفری به هند کرد. تجلی در موضوع‌های علمی و دینی اثرهایی دارد از آن جمله است. رساله‌یی به فارسی در منع نماز جمعه در غیبت امام و تفسیری به فارسی بر قرآن و رساله‌یی هم به فارسی دربارهٔ امامت دارد به نام سفینة‌النجاة. گذشته از اینها دیوان قصیده و غزل و یك مثنوی به نام معراج‌الخیال از او در دست است. از اوست:

**از اضطراب کار مهیا نمی‌شود　　سیل از دویدنست که دریا نمی‌شود**

**بازآ که بی‌جمال تو آغوش عشرتم　　همچون کمان حلقه ز هم وا نمی‌شود**

* * *

**آن را که منزّه نبود ذات و صفات　　از درس کلام و حکمتش نیست نجات**

**در طبعِ بَدان بجهل برگردد علم　　در طینت مار سمّ شود آب حیات**

* * *

در حســن و حیا آب روان در کشتست در دل اثـرش چـو شعله در انگشتست
مشــمار نکــو حســن خــرابــاتی را چون معنی بیتِ هـجو خـوبش زشتست

نام‌آورترین فیلسوف عهد صفوی صدرالمتألهین **صدرالدین** محمد بن ابراهیم قوامی **شیرازی** معروف به «**ملاصدرا**» است. وی مراحل واقعی تعلم فلسفی را در خدمت استاد بزرگ عهد خود میر محمّدباقر داماد گذرانده و در دانش‌های منقول شاگردی شیخ بهاءالدین عاملی کرده و خود جامع همهٔ دانش‌های عقلی و نقلی زمان خویش بوده است. وی در این هر دو دسته از دانش‌ها تألیفات پر ارزش از خود به یادگار نهاد، خواه در حکمت که با ذوق اشراق و عرفانی خود مبحث‌های خاصی را در آن به پیش کشید، و خواه در تفسیر قرآن که چندین رسالهٔ مقرون به تأویل‌های فلسفی در این راه به وجود آورد، یا در دیگر دانش‌های دینی که در همهٔ آنها همساز با اندیشه‌های عرفانی و حکمی خود کار کرد و به علت این همه «تجاوزها» که به مرزهای اعتقادی قشریانِ روزگار «مرتکب» گشت از آسیب اعتراض‌ها و تکفیرهای ظاهربینان برکنار نماند.

به همین سبب است که از او، با همهٔ جلالت قدر و رجحانی که در تفکر بر بیشتر از آنان داشته، در چند کتاب این عهد که در شرح عالمان نوشته شده، بسیار بـه اخـتصار یـاد کرده‌اند و از زندگانیش اطلاع زیاد در دست نیست؛ ولی با تحقیقاتی که در این چند سال اخیر شده، و به ویژه با پژوهش‌های بخش ایران‌شناسی انستیتوی ایران و فرانسه کـه فاضل فقیدِ معاصر استاد هانری کُربَن[1] سرپرستی می‌کرد، کارهای اساسی دربارهٔ او انجام گرفت.

صدرالمتألهین بعد از طی مراحل تحصیل در خدمت استادان خود، نزدیک ده سال در ده «کهك» نزدیك قم انزوا اختیار کرد و ایام خود را به ریاضت و مکاشفه گذرانید و بعد از آن به شیراز رفت و در مدرسهٔ اللهوردیخان به تعلیم حکمت پرداخت و تا پایان عمر خود هفت بار پیاده به سفر حج رفت و در بازگشت از آخرین سفر در بصره بدرود حیات گفت (۱۰۵۰ ه).

اثرهای ملا صدرا در حکمت و بعضی از رشته‌های علوم شرعی متعدد است و شمارهٔ آنها از کتاب و رساله از چهل درمی‌گذرد و جز رسالهٔ سه اصل همهٔ آنها به تازی است. از

---

1 - Henry Corbin

جملهٔ مهم‌ترین کتاب‌های او در حکمت است: «الحکمةالمتعالیة» معروف به «الاسفارالاربعة»، اتصاف الماهیّة بالوجود، رسالهٔ تصّور و تصدیق، شرح بر قسمت طبیعی و الهی هدایهٔ اثیرالدین ابهری، الشواهد الربوبیة، الحکمةالعرشیة، الواردات‌القلبیة، المظاهرالالهیة، المسائل القدسیة، المبدأ و المعاد، المشاعر، طرح الکونین، کسراصنام الجاهلیة، اتحاد العاقل و المعقول، اکسیرالعارفین فی معرفة طریق الحق و الیقین، اجوبة عن مسائل عویصة، حدوث‌العالم، حاشیه بر شرح حکمةالاشراق قطب‌الدین شیرازی، حاشیه بر الهیات شفا. تفسیرهای فلسفی او را پیش از این نام برده‌ام.

بر اثرهای صدرالدین شیرازی به سبب اهمیت وافر و رواج شدید آنها در حوزه‌های فلسفی و در میان حکمت‌شناسان سه قرن اخیر، شرح‌ها و حاشیه‌هایی نوشته شده و بعضی از آنها نیز موضوع بحث موافقان و مخالفان اندیشه‌های فلسفی او و رد و ایراد آنان بر یکدیگر گردیده است.

شرح‌هایی که بر کتاب اسفار ملا صدرا نوشته شده متعدد است مثلاً از حکمت‌شناسان متأخر حاجی ملا هادی سبزواری، میرزای جلوه، ملا محمداسمعیل بن محمدسمیع اصفهانی، میرزا محمدرضای قمشه‌یی، ملا عبدالله زنّوزی، آقا علی مدرس تبریزی، ملا علی نوری، میرزا محمود قمی و سید محمد مشکات بیرجندی بر آن حاشیه‌هایی نگاشته‌اند؛ و الشواهد الربوبیهٔ او را علی بن جمشید نوری در سال ۱۲٤٦ هـ به صورت پراگنده شرح کرد و میرزا احمد اردکانی آن را در سال ۱۲٤٥ هـ به پارسی درآورد؛ المشاعر را شیخ احمد احسائی به طریق رد و انکار شرح نمود و نیز محمدجعفر بن محمدصادق لنگرودی، زین‌العابدین بن محمدجواد نوری، ملا علی نوری، ملا اسمعیل اصفهانی و میرزا احمد اردکانی بر آن شرح‌ها یا حاشیه‌هایی نوشتند که بعضی از آنها به طبع رسیده است.

وی در حکمت مبحث‌های مهمّی را یا ابداع کرد و یا اگر پیش از او مطرح بود به کمال رسانید و در نوشته‌های خود آورد مانند وحدت، تشکیك، اصالت وجود، تجرّد خیال و خلاقیّت آن، اتحاد عاقل و معقول، حرکت جوهری و مانندهٔ آنها.

شاگرد دیگر میرداماد که او هم در حکمت شهرت یافت **شمس‌الدین محمد گیلانی** مشهور به «**ملا شمسا**» ست که با همدورهٔ خویش ملا صدرا مکاتبه داشت و فیلسوف شیرازی او را از بزرگ‌ترین برادران خود می‌خواند. امّا رساله‌های شمسا را نمی‌توان مانند اثرهای همدورهٔ نام‌آورش صدرا، به عنوان کارهای اساسی در حکمت معرفی کرد و

از آنها آشکارا برمی‌آید که او در هماهنگ ساختن باورداشت‌های شیعه و بنیادهای فکری فلسفه دنبالهٔ کار استاد خود و حوزهٔ فلسفی اصفهان را گرفته و همان راه را ادامه داده است. غیر از رساله‌هایی که از او نام برده‌ام از وی رساله‌های دیگری به نام اثبات وحدةالواجب، حاشیهٔ شرح تجرید، و دو رسالهٔ فارسی به نام «اظهارالکمال علی اصحاب‌الحقیقة و الحال» و «بیان احوال موجودات» باقی مانده است.

از شاگردان مقرّب صدرالمتألّهین ملا عبدالرزاق بن علی **لاهیجی قمی** متخلّص به «**فیّاض**» (م. ۱۰۷۲ هـ) است. وی در حکمت و کلام و منطق و ادب و شعر و در دانش‌های منقول دست داشت و در همهٔ آنها توانا بود. وفاتش را بعضی به اشتباه سال ۱۰۵۱ نوشته و بعضی دیگر به سال ۱۰۷۲ ذکر کرده‌اند و گویا تاریخ دوم درست باشد.

فیاض در کلام و حکمت آثار متعدد دارد. از دو کتاب فارسیش در کلام به نام گوهرمراد و سرمایهٔ ایمان، یاد کردم. از آثار مشهور دیگر او کتاب «مشارق‌الالهام فی شرح تجریدالکلام» است که در آن به بحث در امور عامّه توفیق یافته از آغاز تا مسألهٔ کلام الهی را به مورد شرح و تحقیق درآورده است. دیگر حاشیه‌یی است بر حاشیهٔ شمس‌الدین محمد خفری بر الهیات تجرید، دیگر حاشیه‌یی است بر قسمت جواهر و اَعراض از شرح تجرید قوشچی، دیگر حاشیه‌یی است بر حاشیهٔ ملا عبدالله یزدی بر تهذیب‌المنطق سعدالدین تفتازانی، دیگر حاشیه بر شرح اشارات خواجه نصیرالدین طوسی. از کتاب‌های معتبر دیگر لاهیجی است: شرح الهیاکل فی حکمةالاشراق؛ حدوث‌العالم؛ شوارق‌الالهام در حکمت؛ الکلمات‌الطیّبة در حکومت میان میر داماد و ملا صدرا در اصالت ماهیت (میر داماد) یا اصالت وجود (صدرا).

ملا عبدالرزاق لاهیجی شعر فارسی می‌گفته و در شعر «فیّاض» تخلص می‌کرده و نسخه‌هایی از دیوان قصیده و غزلش در دست است و به طبع رسیده.

**محمدمحسن** بن شاه مرتضی بن شاه محمود کاشانی معروف به **ملا محسن فیض** (م. ۱۰۹۱ هـ) شاگرد و داماد دیگر ملا صدرا و از نامبرداران عهد خود در دانش‌های معقول و منقول بود. چنانکه یادآور شدیم یکی از واپسین کتاب‌های چهارگانهٔ (الکتب الاربعةالمتأخرّة) شیعهٔ امامیه به نام «وافی» از همین ملا محسن فیض است. از زبان شاگرد فیض یعنی سید نعمت‌الله جزائری شوشتری نقل شده است که گفت: استاد ما فیض نزدیک دویست کتاب و رساله تألیف نمود.

ولادتش به سال ۱۰۰۷ هـ در کاشان اتفاق افتاد. پدرش شاه مرتضی در آن شهر به سبب شهرت علمی و کتابخانهٔ بزرگی که داشت محل عنایت و توجه اهل دانش بود و فرزندانش همگی در دانش‌های زمان خود صاحب مقام و مرتبه‌یی شدند. خاندان فیض همه اهل فضل بودند و او بعد از طّی مراحل مقدماتی تحصیل علوم، رخت اقامت به شیراز کشید و در آنجا از محضر دو استاد بزرگ عهد خود یعنی سیّد ماجد بن محمد صادق بحرانی و ملا صدرای شیرازی بهره برداشت و مانند فیاض لاهیجی به شرف دامادی ملا صدرا رسید و از محضرش در حکمت و اصول کسب فیض نمود و هم به فرمان استادش عنوان قلمی (= تخلّص) فیض برای خود انتخاب کرد. فیض از چند تن دیگر مانند شیخ محمد بن حسن بن شهید ثانی، خلیل قزوینی و محمدصالح مازندرانی که هر سه از شاگردان شیخ بهاءالدین عاملی بودند نیز کسب دانش کرد.

وی در حکمت دنبالهٔ شیوهٔ استاد خود را رها نکرد بلکه مانند او سخت به ذیل اشراق تمسّك جست چنانکه از این بابت دچار طعن گروهی از همدستاران گردید.

فیض در عرفان، و یا بهتر بگوییم در بحث‌های فلسفی خود که منجّر به اشراق و عرفان می‌شد، بسیار متمایل به اندیشه‌ها و اثرهای محیی‌الدین بن العربی و طبعاً معتقد به وحدت وجود بود که نزد عالمان قشری از هر کفری زشت‌تر و از هر پلیدی پلیدتر است، و این خود کافی بود که قشریان بر او بتازند و او را با منزلتی که در حدیث و فقه دارد، بدین سبب و به علت اشتغال به حکمت، ملامت و سرزنش کنند.

از جملهٔ این بدگویان شیخ یوسف بن احمد بحرانی، ملا محمدطاهر قمی؛ که فیض را «الشیخ المجوسی» می‌خواند؛ و شیخ علی شهیدی عاملی را می‌توان نام برد. فیض هم دایماً در طرف نقیض شیخ علی شهیدی بود و سخنان وهن‌انگیز دربارهٔ او می‌گفت و از آن جمله او را «شیخ علی هضم رابع» می‌نامید و در این تعبیر به انتساب وی در چهار نسل به شهید ثانی نظر داشت و از او گذشته بعضی دیگر از مخالفان خویش را از میان عالمان دین، از حمله‌ها و طعن‌های خود بی‌نصیب نمی‌گذاشت تا آنجا که او را «کثیرالطعن علی المجتهدین» معرفی کرده‌اند.

پیداست که موافقان فیض هم کوشیدند تا تهمت الحاد را از او رفع کنند زیرا این مرد فاضل یکی از «محمدون اربعه» و مؤلف یکی از «کتب الاربعةالمتأخرة» بود. از جملهٔ این مدافعان سید نعمت‌الله جزائری شوشتری است که در خدمت فیض شاگردی کرده بود و

دیگر میرزا محمّدباقر خوانساری. کسان دیگری هم مانند شیخ حُرّعاملی در امل‌الآمل؛ و سید علیخان شیرازی در سلافةالعصر از فیض با احترام بسیار یاد کرده‌اند.

برخی از آثار او عبارتست از: علم‌الیقین در چهار مقصد شناخت خداوند، شناخت فرشتگان، شناخت پیامبران و کتاب‌هایشان، شناخت‌روز شمار، انوارالحکمة که خلاصه و برگزیده‌یی است از علم‌الیقین، المعارف که آن نیز کوتاه شده از علم‌الیقین است، عین‌الیقین یا «الانواروالاسرار» دربارهٔ بنیادهای علم و شناخت آسمان‌ها و زمین و آنچه میان آنهاست، «المحجّةالبیضاء فی احیاء کتاب الاحیاء» که تهذیبی است از احیاءعلوم‌الدین غزّالی، الحقایق که خلاصه‌یی است از محجةالبیضاء، اصول المعارف که خلاصه‌یی است از عین‌الیقین، الکلمات‌المکنونة، الکلمات‌المخزونه، اللآلی المستخرجة من الکلمات‌المکنونة که منتخبی از کلمات مکنونة است، و الکلمات‌الطریفة در ذکر منشاء اختلاف امت اسلام.

فیض یکی از شخصیت‌های بارز اندیشه و دانش در سدهٔ یازدهم است. او هم محدّثی جامع بود و هم فقیهی کامل و هم متتبّع در کلام و اصول و هم عارفی که به سر منشاء حقایق عرفانی راه یافته و هم حکیمی اشراقی که استدلال و اثبات را از طریقهٔ مشّائیان به ارث برده و هم متفکّری که گاه به خود آزادی بیرون جستن از قیدهای سنّتی و تعلیمی می‌داده و بعد از سیر در دنیای ویژهٔ خود رخصت بازگشت به عالم عادی و رسمی به خویش می‌بخشیده است. به همین سبب است که نمی‌توان او را تنها دنباله‌رو ملا صدرا شمرد، بلکه او ادامه دهندهٔ مکتبی است در حکمت که آن را مکتب فلسفی اصفهان نامیده‌ام، و در همان حال «جامع» پرکاری است برای تدوین عالمانه و ظریفانهٔ سنّت‌های علمی که صاحبان علوم منقول در حوزه‌های علمی شیعه داشته و از راه تعلیم بدو رسانیده بودند.

فیض شاعری متوسط هم بود و مجموعهٔ بزرگ اشعاری به زبان پارسی از او بازمانده که مشتمل است بر انواع شعر از قصیده و غزل و قطعه و رباعی، در منقبت و مناجات و بیان مطلب‌های عرفانی و اخلاقی و جز آنها، جز آنکه در همهٔ آنها نه خشکی زهد و تعبّدی که از مرد فقیه و محدث انتظار می‌رود رخنه کرده نه آنچه از عارفی که به کُنه ذوقیّات رسیده باشد. از اوست:

**بهوش باش که حرف نگفتنی نجهد — نه هر سخن که بخاطر رسد توان گفتن**

یکی زبان و دوگوش است اهل معنی را　　اشــارتی بــیکی گـفتن و دو بشـنفتن
سخن چو سود ندارد نگفتنش اولی‌است　　کـه بـهترست ز بـیداری عـبث خـفتن

***

ای آنکه گمان کنی کـه داری هـمه چـیز　　اینك روی از جـهان‌گـذاری هـمه چـیز
یـــابی بـــاقی اگـــر ز فـــانی گـــذری　　داری همه چـیز اگـر نـداری هـمه چـیز

***

بـــا مـــن بـــودی مـنت نـمی‌دانستم　　یـــامن بـــودی مـــنت نـــمی‌دانستم
چون من ز میان شدم تـو گشتی پـیدا　　تـــامن بـــودی مـــنت نـــمی‌دانستم

شاگرد ملا محسن فیض و ملا عبدالرزاق لاهیجی که جانشین واقـعی آنـان شمـرده می‌شود، حکیم عارف و ادیب و مفسّر مشهور، قاضی میرزا محمدسعید بن محـمدمفید، معروف به «**قاضی سعید قمی**» و «ملا سعیدا» و «حکیم کوچك» (م. ۱۱۰۳ ه) است. وی منصب قضای قم را به عهده داشت. و اگرچه در صف عالمان دین قرار داشت لیکن به سبب شاگردی نزد دو استاد یاد شده و همچنین در خدمت ملا رجبعلی تبریزی، میلی شدید به حکمت و عرفان یافت و در همین راه نامبردار شد. از اثرهای او رساله‌یی در تحـقیق معنی‌های «اسماءالله»؛ و حاشیه‌یی بر شرح اشارات؛ و کتابی فارسی به نام «کلید بهشت» و نیز مجموعه‌یی مـوسوم بـه «اربـعینیّات» در حـکمت و عـرفان شهـرت دارد. دیگـر «الانوارالقدسیّه» و دیگر تعلیقاتی است که بر «اَثولوجیا» منسوب به ارسـطو نـوشته است. اثولوجیا که در اصل فصل‌های ٤ و ٥ و ٦ از کتاب تاسوعات فلوطینس است به استقلال به صورت کتابی میان حکیمان اسکندریه و حوزه‌های دنباله‌رو آن، از آن جمله حوزه‌های فلسفی اسلامی انتشار یافت و با اینکه مسلّماً از فلوطین است از دیرباز به نام ارسطو شهرت گرفت و چون یکی از اثرهای بنیادی در فلسفهٔ نوافلاطونی و اشراق است میر داماد و شاگردان و پیروانش بدان نگرش ویژه‌یی داشتند. می‌گویند میر داماد هفتاد بار آن را خواند تا دریافت و اگر این سخن از راه مبالغه گفته شده باشد دست‌کم نشان دهندهٔ علاقه‌یی است که او، با مشرب اشراقی خود، بدین کتاب داشت.

از ویژگی‌های سعیدا آن است که خلاف استاد استادانش صدرای شیرازی به اصالت وجود اعتقاد ندارد بلکه با پذیرفتاری اصالت ماهیت نظر میر داماد و فیلسوفان پیش از او را تأیید می‌کند و این نکته را به ویژه در کتاب نفحات‌الهیّه به مـورد بحث و تحـقیق

درمی‌آورد.

قاضی سعید با همین شیوهٔ تأویـل اشراق و عـرفانی بـه نـوشتن مجـموعهٔ مـعروف «اربعینیات» خود همت گماشت ولی تنها به نگارش ده رساله توفیق یافت.

از جملهٔ استادان معروف حکمت در سدهٔ یازدهم **ملا رجبعلی تبریزی** فاضل عـارف مشرب متخلص به «واحد» بود (م. ۱۰۸۰ هـ) که در اصفهان اقامت داشت و چند تن از بزرگان زمان را چون محمد تنکابنی و حکیم محمدحسین و قاضی سعید قمی تربیت کرد.

از اثرهای مهم ملا رجبعلی کتابی است به فارسی به نام «وجودیه» یا «اثبات واجب» در یك مقدمه و پنج مطلب و یك «خاتمه». از این کـتاب نسـخه‌هایی در دست است و سعیدای قمی همچنان که دیده‌ایم ترجمه‌یی از آن به عربی ترتیب داد.

ملا رجبعلی مانند بسیاری از حکیمان و عارفان عهد خودش شعر می‌سرود. تخلصش در شعر «واحد» است و از اوست:

**ای آنکه به رای تست رای همه‌کس      وی آنکه تویی مرا بجای هـمه‌کس**
**در پای تـو اوفـتاده‌ام دسـتم‌گـیر      کوتاه‌کن از مـیانه پـای هـمه‌کس**

* * *

**واحد که بکـوی دوست مـنزل دارد      غم نـیست اگـر غـم تـو در دل دارد**
**پـیوسته بـتعمیر بـدن مشـغول است      بـیچاره هـمیشه دست در گـل دارد**

* * *

**واحد که چـو آتش بـبرت مـی‌گردد      گر خاك شـود خـاك درت مـی‌گردد**
**گر آب شود روان بسـوی تـو شـود      ور بـاد شـود گـرد سـرت مـی‌گردد**

پیداست که برشمردن همهٔ مؤلفان حکمت و حکمت‌شناسان این عهد در این مخـتصر ممکن نیست و من حق از ذکـر چـند تـن کـه در ایـن راه شهـرتی حـاصل نـموده‌انـد چشم پوشیده‌ام و به همین سبب هم از آوردن ترجمهٔ حال و توضیح اثرهای برخی دیگر که به مرتبه‌های بلندتری رسیده بودند دست باز داشته‌ام.

## دانش‌های ریاضی

آغاز عهد صفوی در دانش‌های ریاضی میراث‌دار پیشرفت‌هایی بود که آن علم‌ها در دوران تیموری خاصه در مکتب سمرقند حاصل کرده بودند، لیکن عهدی که شایستگی

چنین میراثی نداشت گنجینهٔ گرانبهایی را که به چنگ آورده بود در کوتاه زمانی از کف داد. ریاضیدانان این عهد یا از بازماندگان قرن نهم و تربیت شدگان مستقیم آنان بوده و در شهرهای آسیای صغیر (روم) و ایران بسر می‌برده‌اند و یا ادامه دهندگان مکتب آنان که به تدریج از شماره‌شان کاسته می‌شد. در میان جویندگان «جامعیّت» هم به ندرت کسانی بودند که مقدماتی از این دسته دانش‌ها کسب می‌کردند و گاه رساله‌های متوسطی در این باره از خود بر جای می‌نهادند و بر روی هم در میانشان کسی که او را بتوان جانشین ریاضیدانان بزرگ پیشین دانست، وجود نداشت.

یکی از تربیت شدگان عهد تیموری که در آغاز این عهد می‌زیست ملا محمود بن محمد بن قاضی‌زادهٔ رومی معروف به «**میرم‌چَلَبی**» (م. ۹۳۱ هـ) است که در دوران سلطنت بایزید دوم (۸۸٦ـ۹۱۸ هـ) و جانشین وی «قاضی عساکر ولایت آناطولی» بود. از آثارش یکی کتاب فارسی «دستورالعمل و تصحیح الجدول» در شرح مقالهٔ نخستین از کتاب زیج جدید سلطانی یا زیج‌الغ‌بیگی است. وی دو کتاب فارسی دیگر در هیئت دارد به نام «ربع مجیب» و «ربع‌المقنطرات» در بیست فصل که به نام سلطان بایزید مذکور نوشت.

تاریخ مرگ او را حاج خلیفه سال ۹۳۱ هـ نوشته لیکن بلوشه، نمی‌دانم به استناد کدام مأخذ، سال ۹۳۲ هـ ضبط کرده است.

ریاضیدان و منجّم بزرگ دیگری که در آغاز این عهد شهرت بسیار یافته و تربیت شدهٔ استادان قرن نهم بود، **ملا عبدالعلی بیرجندی** (م. ۹۳٤ هـ) است.

بیرجندی تحصیل دانش‌های عهد خود را به تمامی نزد معروف‌ترین استادان زمان، در هرات به پایان برد و سپس شروع به شرح کتاب‌های مشهور در ریاضیات و تألیف کتاب‌هایی در دانش‌های دیگر کرد. دربارهٔ او نوشته‌اند که: «به صفت تواضع و پرهیزگاری و حلم و دینداری اتصاف» داشت.

اثرهای بیرجندی متعدد و از آن جمله است: شرح الفوائد البهائیة فی الحساب که اصل آن تألیف عمادالدین عبدالله بغدادی است و بیرجندی آن را در سال ۸۹۱ شرح کرد. شرح تذکرةالنصیریة خواجه نصیرالدین طوسی به عربی. شرح تحریر مَجَسطی خواجه نصیر. شرح شمسیّة فی الحساب که متن آن اثر حسن بن محمد نیشابوری معروف به «نظام اعرج» (م. ۸۲۸ هـ) است. شرح زیج جدید سلطانی (زیج گورکانی، زیج‌الغ‌بیگی) شرح

بیست باب در معرفت اسطرلاب از خواجه نصیرالدین طوسی. کتاب بیست باب در معرفت تقویم و اختیارات به پارسی که ملا مظفر گنابادی آن را شرح کرد. شرحی به عربی بر «الملخّص فی الهیئة» تألیف محمود بن محمد چغمینی خوارزمی (م. ۷۴۵ ه). ـ رساله در ابعاد و اجرام که موضوع آن بحث در بعدهای ستارگان از مرکز عالم و مقدار جرم آنهاست و بیرجندی آن را به سال ۹۳۰ تألیف کرد. رسالهٔ تشریح در پرگار. کتاب مسالك و ممالك یا عجایب بلاد. تحفةالحاتمیه در اسطرلاب، رساله‌یی در تقویم که به سال ۸۸۳ نوشت، و چند کتاب دیگر.

**شمس‌الدین محمد خفری** (م. ۹۴۲ ه)، بر تذکرةالنصیریهٔ خواجه نصیرالدین شرحی نوشته و نام آن را «التکملة فی شرح التذکره» نهاده و آن را به سال ۹۳۲ ه به پایان برده است. دیگر از اثرهای خفری «منتهی‌الادراك فی مدارك‌الافلاك» است در هیئت که در ۹۱۰ به پایان رسانید.

**غیاث‌الدین منصور** دشتکی شیرازی (م. ۹۴۸ ه) که ذکر او در شمار حکیمان این عهد گذشت، چند کتاب در ریاضی و هیئت نوشت. از آن جمله است اللوامع و المعارج که در هیجده سالگی تنظیم کرد. دیگر کتاب السفیر فی الهیئة در چهار باب و هر باب شامل چهار فصل. دیگر کتاب الاساس در علم هندسه و کتاب کفایةالحساب.

از ریاضیدانان بنام این عهد **ابوالحسن** بن احمد **ابیوردی** معروف به **دانشمند** است که در همهٔ دانش‌های زمان خود به ویژه در ریاضیات مهارت داشت و معروف است که هیجده مسأله در ریاضی از زمان‌های قدیم باقی مانده بود که خواجه نصیر طوسی شش تا و دانشمند ابیوردی دوازده تای آنها را حل کردند و ابیوردی در این زمینه رساله‌یی به نام حل‌لاینحل نوشت. ابوالحسن دانشمند در الهیّات و کلام و ریاضیات تألیف‌هایی داشت که از آن میان دو کتاب مشارق و مرآت‌الافلاك در ریاضیات و نجوم و اثرهای دیگری مانند حاشیه بر شمسیّه و حاشیه بر تهذیب‌المنطق و الکلام تفتازانی در حکمت بود. وی شعر نیز می‌سرود.

**مظفر** بن محمدقاسم بن مظفر **گنابادی** معاصر شاه عباس بزرگ به سال ۱۰۰۵ ه بر بیست باب بیرجندی شرحی نوشت و این متن و شرح بارها چاپ شد. وی کتابی در احکام نجوم دارد به نام تنبیهات‌المنجمین که آن را به سال ۱۰۳۱ ه به نام شاه عباس تألیف نمود و چون اثرهایش در شمار کتاب‌های درسی بوده در عهد خود و بعد از آن

شهرت بسیار یافت.

**خاتم المهندسین ملا محمّدباقر** زین‌العابدین **یزدی**، زنده در ۱۰۴۷ هـ و شاید تا بخشی از نیمهٔ دوم سدهٔ یازدهم، استاد شیخ بهاءالدّین محمد عاملی بود و او غیر از استاد دیگر شیخ بهایی است به نام ملا عبدالله بن حسین یزدی. از اثرهای ملا محمّدباقر یزدی است: مطالع‌الانوار در علم هیئت، عیون‌الحساب در یك مقدمه (در تعریف و تقسیم عدد) و هفت باب. وی در این کتاب به کامیابی خود در حل بعضی از معادلات جبر که پیش از او میسّر نشده بود اشاره می‌کند. حاشیه بر «التکملة فی شرح التذکره» از شمس‌الدین محمد خفری. ـ حاشیه بر تحریر خواجه نصیر طوسی از «کتاب الاشکال الکریه» تألیف منالاوس اسکندرانی ریاضیدان سدهٔ نخستین میلادی. حاشیه بر تحریر خواجهٔ طوسی از کتاب مخروطات اَبُّلونیوس ریاضیدان سدهٔ سوم پیش از میلاد. حاشیه بر تحریر خواجه از کتاب «الکرةالمتحرکه» اثر اوطولوقوس بیثانی ریاضیدان سدهٔ چهارم پیش از میلاد. کتاب فتوحات غیبیّه در ذکر برهان‌های اعمال هندسی ابوالوفای بوزجانی (۳۸۷ـ۳۲۸ هـ).

شاگرد ملا محمّدباقر یزدی، **شیخ بهاءالدین محمد** بن حسین **عاملی** (۹۵۳ـ۱۰۳۱ هـ) معروف به **شیخ بهایی**، اگرچه مقام و مرتبهٔ بلند استادش را در ریاضیات و نجوم کسب نکرد، لیکن به سبب جامعیّتی که داشت و نیز به علت تقرب به شاه عباس و ارجمندی میان عالمان شرعی در سده‌های اخیر به عنوان یکی از ریاضیدانان بزرگ پنداشته شده است. او چند کتاب و رساله در هیئت و حساب و اسطرلاب و جز آنها دارد که مهم‌تر از همه کتاب «خلاصةالحساب» است به عربی در حساب و هندسه و جبر و مقابله و بعضی مبحث‌های دیگر به اختصار. این کتاب مدت‌ها از عهد شیخ بهایی به بعد کتاب درسی بوده و میان طالبان علم دست به دست می‌گشته است و به همین سبب هم شرح‌های متعدد بر آن نوشته شد و یك‌بار آن را به نظم عربی درآورده‌اند و یك‌بار هم به دست نِسِلمَن به آلمانی ترجمه و به سال ۱۸۴۳ م در برلین چاپ شد.

شیخ بهایی اثرهای متعدد دیگری در ریاضیات و هیئت دارد مانند الصّحیفه به عربی در اسطرلاب و شرح آن به نام حدائق‌الصالحین که شیخ خود ترتیب داد؛ و کتاب التحفةالحاتمیّه در اسطرلاب به فارسی؛ و کتاب تشریح‌الافلاك که خلاصه‌یی است در علم هیئت و جزو کتاب‌های درسی میان طالبان دانش رایج بوده و چند شرح بر آن نوشته شده و چندبار به طبع رسیده است و جز آنها.

## ریاضیات در قلمرو گورکانیان هند

کوشش‌هایی که در قلمرو گورکانیان هند دربارهٔ دانش‌های ریاضی می‌شده شایستهٔ یاد کردن است زیرا آنچه آنجا در این زمینه فراهم آمده به فارسی است و از پاره‌یی نظرها تازگی دارد. از جملهٔ کارهای سودمند آن دیار ترجمهٔ بعضی از کتاب‌های ریاضی هندی بود، به همراه دیگر ترجمه‌ها از سانسکریت به پارسی. یکی از آن کتاب‌ها «لیلاوَتی» در جبر است که شیخ ابوالفیض فیّاضی شاعر مشهور (م. ۱۰۰۴ ﻫ) به امر جلال‌الدین اکبر (۹۶۳ـ۱۰۱۴ ﻫ) از سانسکریت به پارسی درآورد. متن سانسکریت این کتاب که تألیف «بهاسکراچاریّ» است در کلکته (۱۸۳۲ میلادی) و ترجمهٔ انگلیسی آن در بمبئی (۱۸۱۶ میلادی) و لندن (۱۸۱۷ میلادی) و ترجمهٔ پارسی در کلکته (۱۸۲۸ میلادی) چاپ شد. از این بهاسکرا کتاب دیگری در جبر به نام «بیج‌گنت» به دست عطاءالله رشیدی ابن احمد نادر به پارسی منظوم نقل شد (۱۰۴۴ ﻫ). این منظومه که یك مقدمه و پنج مقاله دارد به طبع رسیده است.

ترجمهٔ منتخبی به فارسی از کتاب خلاصة‌الحساب شیخ بهاءالدین عاملی، که پیش از این‌شناخته‌اید، به سال ۱۰۹۲ ﻫ، در هند انجام شد. انتخاب کننده و گزارنده لطف‌الله بن استاد احمد معمار لاهوری متخلّص به «مهندس» است. وی رساله‌یی فارسی به نام «خواص اعداد» در چهار مقاله دارد. برادرش عطاءالله که او هم شاعر بود، منظومه‌یی فارسی در حساب و جبر ترتیب داد شامل ده باب و آن را به نام شاهزادهٔ دانشمند داراشکوه (م. ۱۰۶۹ ﻫ) درآورد.

زیج شاهجهانی که به بهانهٔ تنظیم جدول نجومی سلطنت شاهجهان (۱۰۳۷ـ۱۰۶۸ ﻫ) به دست ملا فرید ابراهیم دهلوی منجّم‌دربار شاهجهان تنظیم شد، شامل یك مقدمه و چهار مقاله است و در آن از شیوهٔ تدوین و فصل‌بندی زیج‌الغ‌بیگی پیروی و نمونه‌برداری شد.

زیج دیگری در دورهٔ سلسلهٔ گورکانیان هند به فارسی تنظیم شد به نام «زیج جدید محمدشاهی» که مؤلف آن «راجه جی سنگ سوائی» معاصر ناصرالدین محمدشاه (۱۱۳۱ـ۱۱۶۱ ﻫ) و حاکم اگره و مالوه بود.

* * *

در پایان این مقال که به دانش‌های ریاضی اختصاص داشت، یادآوری می‌شود که درّ

عهد مورد مطالعهٔ ما کاری که شایستهٔ بیان باشد در **علم موسیقی** انجام نگرفت و این را هم باید دانست که دوران چیرگی دانش‌های شرعی نمی‌توانست فرصت مناسبی برای رشد علم موسیقی باشد به ویژه که در این عهد تألیف کتاب‌ها و رساله‌ها و اظهارنظرهای مکرر عالمان شرعی شیعی در بیان حرمت غنا و شنیدن لحن‌های موسیقی رواج داشت.

اما وضع در میان مسلمانان بیرون از ایران چنین نبود چنانکه بعضی از شاعران که در هند و روم می‌زیسته‌اند چنانکه خواهیم دید موسیقیدان و نوازنده بوده‌اند و گذشته از آن مصنفانی را در آن سامان‌ها می‌یابیم که کار مؤلفان قدیم موسیقی را در عهد مورد مطالعهٔ ما ادامه می‌داده‌اند مانند عبدالعزیز مراغی نوادهٔ عبدالقادر مراغی که در روم می‌زیسته و کتاب نقاوة‌الادوار را به نام سلطان سلیمان (۹۲۶ـ۹۷٤ هـ) تألیف کرده و در آن استخراج نه دایره از ادوار موسیقی را مدعی شده و گفته است که فارابی بر اوتار قدیم دو تار افزوده و کامل نام گذاشته و عبدالرحمن دو تار دیگر بر آن بیفزود و اکمل نام داد و من دو تار دیگر اضافه کردم و مکمّل نامیدم.

## پزشکی و داروشناسی و دانش‌های طبیعی دیگر

پزشکی و داروشناسی و دانش‌های طبیعی دیگر در این عهد همان حال را داشتند که برای دانش‌های ریاضی یاد کرده‌ایم، یعنی در آغاز هنوز بازمانده‌یی از جریان‌های عهد تیموری و حوزه‌های تربیتی دانشمندان آن‌روزگار در ایران دیده می‌شود، و آن به تدریج از میان می‌رود و به انحطاط می‌گراید. این خاصیت عمومی عهدی است که دربارهٔ آن مطالعه می‌کنیم.

از پزشکان آغاز عهد صفوی **سلطانعلی‌گونابادی** مؤلف کتاب دستورالعلاج است به فارسی که آن را به سال ۹۳۳ هـ در دو مقاله نوشت. سلطانعلی در مقدمهٔ این کتاب گفته که تا سال نهصد و سی و سه، چهل سال در خراسان و ماوراءَالنهر، به ویژه در سمرقند دانش پزشکی می‌آموخت و این کتاب را به سال ۹۳٤ به اتمام رسانید. چندی بعد سلطانعلی کتاب فارسی دیگری موسوم به «مقدمهٔ دستورالعلاج» تنظیم کرد. این کتاب در یك مقدمه و دو مقاله شامل چندین فصل «در بیان حفظ صحّت و بیان حد طب و احوال تندرستی و بیماری و احوال نبض و غیره» تدوین شده است.

پزشك معروف دیگری که از پایان عهد تیموری باقی مانده و در آغاز این عهد چند اثر

فارسی در طب از خود باز نهاده **یوسف** بن محمد بن یوسف طبیب **هروی** مشهور به **یوسفی** (م. ۹۵۰ هـ) است. وی اصلاً از اهل خواف بود و قسمت بزرگی از دوران حیاتش را در هرات گذراند و در اواخر زندگانی خود ظاهراً از بیم سرخ‌کلاهان به هند رفت. از اثرهای منظوم و غیر منظوم اوست: ۱) علاج‌الامراض در نشانه‌های بیماری‌ها و مداوای هر یك که منظومه‌یی مرکب از ۲۸۹ رباعی بود. ۲) شرح این منظومه که آن را جامع‌الفوائد نامیده است و آن به چاپ رسیده. ۳) قصیده‌یی در حفظ صحّت که به سال ۹۳۷ هـ به نام ظهیرالدین بابُر ساخت. ٤) ریاض‌الادویه که در سال ۹٤٦ به نام همایون تألیف کرد. ٥) دلائل البول که به سال ٥٤٢ نوشت و شناختِ بیماری‌ها را با نگرش پیشاب در آن باز نمود. ٦) دلائل النّبض که در آن از شناخت بیماری‌ها به دلالت نبض سخن رفته و یوسفی آن را در سال ۹٤۲ تألیف کرده. ۷) جواهراللغه یا بحرالجواهر در بیان واژه‌ها و اصطلاح‌های پزشکی که به سال ۹۲٤ از نگارش آن بازرسته بود. ۸) منظومه‌یی به شیوهٔ نصاب‌الصبیان در ذکر و شرح نام‌های داروها از هندی به پارسی که بدین بیت آغاز می‌شود:

نام هر چیزی بهندی بشنو از من ای پسر　　خاصه نام هر دوایی نفع برداری مگر

۹) فوائدالاخیار که منظومه‌یی است در طب و رؤیا که در هر دو یا سه بیت از آن یکی از مسأله‌های پزشکی توضیح داده شده و یوسفی آن را به سال ۹۱۲ به پایان برده.

۱۰) رسالهٔ منظوم مأکول و مشروب به بحر متقارب مثمن مقصور یا محذوف در تدبیرهای پزشکی برای خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها.

۱۱) بدایع‌الانشاء که آن را در سال ۹٦۰ برای پسرش رفیع‌الدین حسین نوشت.

در همین اوان کسان دیگری را می‌یابیم که در پزشکی تألیفاتی داشته و در این فن مشهور زمان خود بوده‌اند مانند **حکیم علاءالدین تبریزی** و **غیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی** حکیم و متکلم معروف که دو کتاب در پزشکی نوشت به نام **معالم‌الشفا** و شافیه.

**نورالدین** عبدالله حکیم **شیرازی** صاحب کتاب «علاجات داراشکوهی»، ساکن هند بود و آن را به نام محمد داراشکوه پسر شاهجهان نوشته است. کتاب علاجات داراشکوهی از جملهٔ اثرهای ارزندهٔ پزشکی است و مؤلف به بسیاری از کتاب‌های معتبر پزشکی ایرانی و یونانی پیش از خود مراجعه و از آنها استفاده کرده است. نورالدین شیرازی این کتاب را به یك مقدمه به نام «مفتاح» و ده گفتار و یك خاتمه تقسیم نموده

است. در گفتار سوم از قسمت پزشکی این کتاب جستارهایی از موسیقی و نجوم و حساب و هندسه و مقیاس‌ها و جز آنها که بیرون از طب است سخن رفته. در این کتاب بسی از اصطلاح‌های پزشکی هندی و داروهایی که در آن دیار به‌کار می‌رفته دیده می‌شود.

پزشك بزرگ دیگری که بعد از این در دیار هند به اثرهای پارسی او باز می‌خوریم میر محمد ارزانی بن میر حاجی مقیم معروف به **شاه ارزانی** یا میر محمداکبر است که از صوفیان قادری هند و از پزشکان مشهور آن دیار بوده و در عهد اورنگ‌زیب (۱۰۶۹ـ۱۱۱۸ هـ) می‌زیسته است و آثارش را تاکنون بارها به طبع رسانیده‌اند. وی دانش پزشکی را در هند و در شیراز آموخت و سپس به تألیف چند کتاب فارسی در این رشته توفیق یافت که از آن جمله است طب‌الاکبر، کتاب میزان، کتاب مجربات اکبری در باب داروهای مرکب و کتاب قرابادین قادری. شاه ارزانی در مقدمهٔ کتاب قرابادین قادری از کتاب‌های دیگری که تألیف کرده مثل مفرّح‌القلوب و تعاریف‌الامراض نیز نام برده و بدین طریق می‌بینیم که وی از پزشکان پرکار عهد خود بوده و نظر به ارزش کارهایش اثرهای او رواج بسیار یافته و در هند شایع شده بود.

**داروشناسی** از میان مبحث‌های طب قدیم در این دوره بسیار محلّ توجّه بود و بجز فصل‌هایی که در کتاب‌های پزشکی بدین موضوع اختصاص می‌یافت، چند کتاب مستقّل نیز علاوه بر آنچه ذکرش گذشت دربارهٔ آن تألیف گردید که بعضی از آنها هنوز هم شهرت دارد از آن جمله: از پزشکان آغاز سدهٔ دهم **محمد بن یوسف هروی** کتاب **بحرالجواهر** را تألیف کرد.

مظفّر بن محمد حسینی شفایی کاشانی اصفهانی معروف به «**حکیم شفایی**» (م. ۹۶۳ هـ) چند کتاب در پزشکی و داروشناسی داشت و از آن جمله است کتابی به نام طب شفایی یا قرابادین شفایی.

عمادالدین محمود بن مسعود بن محمود طبیب شیرازی مشهور به **عماد طبیب** کتابی در قرابادین به عربی نوشت موسوم به «المرکبات‌الشاهیة». از اثرهای دیگر او به فارسی رسالهٔ «مفرّح یاقوتی» است و دیگر رسالهٔ «افیونیه» و دیگر «ینبوع» در پزشکی.

از **کمال‌الدین** افضل بن یحیی **گیلانی** کتابی فارسی در داروشناسی باز مانده است به نام «جامع‌الجوامع» در چهل «فائده» و در آن انواع داروهای مفرد و مرکب و طریق آماده‌کردن و استعمال آنها را شرح داده است.

محمدمؤمن حسینی تنکابنی دیلمی معروف به **حکیم مؤمن** از پزشکان و داروشناسان معروف (۱۰۷۷ـ۱۱۰۵ هـ) است. پزشك ویژهٔ شاه سلیمان بود و به نام وی کتاب معروف خود تحفةالمؤمنین را در معرفت داروهای مفرد و مرکب با استفاده از مأخذهای مختلف قدیم فراهم آورد.

**محمدمسیح** بن محمدصادق هم از پزشکان عهد شاه سلیمان و صاحب کتاب معجون مسیحی و مفرّح مسیحی است و جز این کتابی دارد به نام «دستور مسیحی».

**محمدهاشم** بن محمدطاهر **تهرانی** در سال ۱۱۰۳ هـ از تألیف کتابی مشروح به فارسی در داروشناسی به اسم «مصباح‌الخزائن و مفتاح‌الدّفائن» فراغت یافت و آن را به نام شاه سلیمان درآورد. محمدهاشم کتاب دیگری به فارسی در شناخت سودمندی‌های چوب چینی به نام «عین‌الحیوة» و کتاب فارسی دیگری در پزشکی به نام تحفهٔ سلیمانی دارد.

**نظام‌الدین احمد** گیلانی در هند و در خدمت قطب‌شاهیان گلکنده بسر می‌برد و کتاب فارسی اسرارالاطبّا را در شناخت بعضی داروها نوشت و آن را در چهار فصل ترتیب داد. وی کتاب دیگری به پارسی در «درمان بواسیر» دارد.

چند داروشناس دیگر هم در پایان این عهد اثرهایی از خود بر جای نهاده‌اند مانند **مسیح‌الملك محمدیوسف** صاحب رسالهٔ چوب چینی در ذکر فایده‌ها و راه به‌کار بردن آن؛ **محمدشریفخان دهلوی** صاحب کتاب فارسی «تألیف شریف» و «علاج‌الامراض».

در **دامپزشکی** نیز کتاب‌هایی به فارسی از این عهد در دست است. دربارهٔ تیمارداری ستوران به ویژه اسب از دیرباز کتاب‌هایی خاص به اسم فَرَس‌نامه یا خیل‌نامه، و یا گاه بخش‌هایی در کتاب‌های متناسب فراهم آمد. در عهد مورد مطالعهٔ ما بیشتر اینگونه کتاب‌ها در هند تألیف شد خواه به فارسی تصنیف شده باشد و خواه از سانسکریت به فارسی درآورده باشند. از این کتاب‌هاست دفتری که گویا به سال ۹۸۳ دربارهٔ اسب و اسب‌داری و بیماری‌ها و درمان‌ها و علوفهٔ اسبان و جز این جُستارها در آن سخن رفته است. و کتاب «سالهوتر» که **عبدالله بن صفی** آن را به سال ۱۰۰۰ هـ از سانسکریت به پارسی درآورد، و ترجمه‌یی دیگر از همین کتاب با عنوان «فرس‌نامه» ترتیب یافت.

**شیخ محمد بن ابوطالب زاهدی گیلانی** «رسالهٔ فرس‌نامهٔ» خود را در حدود سال ۱۱۲۷ هـ دربارهٔ اسب و شناخت آن و بیماری‌هایش نوشت. وی دفتر فارسی دیگری دارد به نام «رساله در خواص الحیوان» در یك مقدمه و دو باب. **میرزا نظام‌الدین احمد** کتابی

به نام مِضمار دانش به پارسی نوشت که در آن دربارهٔ خلقت اسب و اهلی کردن و صفت‌های نیك و بد آن و درمان بیماری‌هایش سخن گفت.

چند کتاب هم دربارهٔ تربیت و نگاهداشت مرغان شکاری از این عهد بازمانده است مانند «بازنامه» تألیف **مُحبّعلی‌خان** ملقب به «خان خاص محلّی» مرده به سال ۹۸۹ هـ، بازنامهٔ دیگری داریم از شاعری به تخلّص «بهادر»، از پیروان سلسلهٔ قادریّه.

## ۳ـ دانش‌های ادبی

### الف ـ دانش‌های ادبی فارسی

**مطالعهٔ عمومی**

بیشتر تربیت‌شدگان پایان قرن نهم و آغاز قرن دهم در آغاز این دوران ادامهٔ حیات می‌دادند و تا چند گاه سرگرم همان گونه کارهایی بودند که در مرکزهای علمی و ادبی عهد تیموری در پیش داشتند، منتهی درعهد صفوی جریانی پیش آمد که اشتغال به ادب عربی و تألیف و تدوین کتاب‌های فراوانی را بدان زبان و فنون وابستهٔ بدان افزایش بسیار داد و آن مهاجرت خاندان‌های متعددی بود از عالمان شیعی جبل‌عامل و بحرین و مرکزهای شیعی عراق عرب به ایران و سکونت در شهرهایی مانند تبریز و شیراز و قم و مشهد و قزوین و اصفهان.

این عالمان تازی‌گوی در تعلیم و تألیف طبعاً به زبان عربی سخن می‌گفتند و شاگردان و تربیت‌شدگان آنان نیز همین رسم را دنبال می‌کردند. این است که در این دوره که عهد بی‌اعتنایی به زبان و ادب پارسی بود، دورهٔ احیای مجدد زبان و ادب عربی و فنون وابستهٔ به آن در ایران است تا بدانجا که بسیاری از تربیت‌شدگان مکتب‌های دینی و فلسفی این دوران، اگرچه ایرانی بودند، لیکن یا در نوشتن به پارسی عاجز و ناتوان بودند و یا از آن ننگ داشتند و برای نگارش مطلب‌های «عالیه»یی که در دیدگانشان به راستی درست و استوار می‌نمود، نارسا می‌شمردند.

با این همه، شگفتی در آن است که کتاب‌های اساسی این عهد در ادب عربی، خواه تألیف و خواه شرح و تلخیص و حاشیه، بیشتر در قلمرو دولت عثمانی، فراهم آمد که محل اجتماع مردمی دانشمند و از جمله ایرانیان از وطن گریخته شده بود، و کارهایی که در ایران در زمینهٔ زبان و ادب عربی انجام می‌گرفت به ندرت به پایهٔ آن آثار می‌رسید.

اما زبان فارسی در دربارهای روم و هند همچنان مقام و مرتبهٔ خود را حفظ می‌کرد و

حتّی در دربار گورکانیان هند زبان رسمی درباری و لسان اهل علم و ادب و سیاست و دین بود و بدین سبب بزرگان و نام‌آوران عهد بدان توجّه خاص می‌کردند و برای آموزش و آموختگاری آن کتاب‌های بسیار در لغت و دستور و انشاء و ترسّل (نامه‌نگاری) ترتیب یافت.

ارتباط میان زبان فارسی و ترکی، که نتیجهٔ رویدادهای زمان بود، در این میان موجب تألیف کتاب‌هایی خاصه در لغت فارسی به ترکی و برعکس شد، و یا وسیله‌یی برای شرح دیوان‌ها و کتاب‌های درسی فارسی و تدوین رساله‌هایی در دستور زبان فارسی و نظایر این کارها گردید و به تدوین لغت‌نامه‌هایی از ترکی به پارسی و یا از پارسی به ترکی کشید.

### فرهنگ‌های پارسی

به دنبال دو انگیزه کار بسیار بنیادی ادب فارسی این دوران در راه ایجاد فرهنگ‌های فارسی انجام گرفت. یکی تشویق پادشاهان تیموری هند بود و دیگر رواج زبان فارسی که در هند و روم و آسیای مرکزی زبان دین و تصوف و ادب و شعر و سیاست و اشرافیت شده بود، بسی از طبقات را به تعلیم و تعلم خود سرگرم می‌ساخت. به این سبب‌ها چندین لغت‌نامهٔ مشروح که هنوز هم از کتاب‌های مرجع در لغت فارسی است، تدوین شد که بیشتر آنها از آثار قرن دهم و یازدهم تا میانهٔ سدهٔ دوازدهم و چند تای معدود از قرن‌های بعد است؛ و همچنان که گفته‌ام سهم اصلی و اساسی در این راه با مؤلّفانی است که یا هندی بوده و یا از ایران به دیار هند رفته و در پناه پادشاهان و بزرگان آن دیار به تألیف و تصنیف پرداخته‌اند.

از حیث فن لغت‌نویسی فارسی پیشرفت تدریجی که از دیرباز آغاز شده بود، در این عهد ادامه داشت. چنانکه می‌دانیم نخستین فرهنگ‌های کهن برای بیان مشکلات زبان دری تدوین می‌شد. این روش مدت‌ها در زبان فارسی به کار می‌رفت تا آنکه پارسی‌شناسان و فارسی‌گویان هند و ایرانیان هندنشین کار خود را آغاز کردند و به تدریج از زبان دری سَره یا به قول خود از «لغت فرس و پهلوی و دری» به سوی زبان گفتاری پارسی‌گویان در شعر و نثر متمایل شدند و کوشیدند دشواری‌های این زبان به ویژه مشکلات آثار شاعرانی مانند فردوسی و انوری و نظامی و خاقانی و مانندگان آنان را بیان کنند و مقداری از واژه‌های عربی و ترکی و بعضی از لغت‌ها و ترکیب‌ها و استعاره‌ها و کنایه‌ها را که در زبان ادیبان به کار می‌رفته است، با آن لغت‌های «فرس و پهلوی و

دری» بیامیزند و حتی به قول خود و چنانکه صاحب فرهنگ جهانگیری کرد، از زبان «زند و پازند و اوستا» هم در این راه بهره بردارند و بدین ترتیب نام ایزدان و امشاسپندان و اسم روزها و ماه‌ها و فرشتگان موکّل بر آنها و جشن‌ها و بسی از این گونه واژه‌ها هم در لغت‌نامه‌ها راه جست که نمونهٔ کامل آن را نخست در فرهنگ جهانگیری و سپس در فرهنگ‌هایی که مأخذ اصلیشان همین لغت‌نامه بود، می‌بینیم.

در مقدمهٔ بیشتر این لغت‌نامه‌ها که به تدریج اسم «فرهنگ» بر آنها گذارده شد و باقی مانده است، بنابر رسمی که از بلاد روم آغاز شده و در سرزمین هند به تکامل رسیده بود، خلاصه‌یی از بعضی مطلب‌ها مانند تعریف زبان فارسی و دری و پهلوی و تاریخ آنها (البته بسیار سطحی و مقرون به قلّت اطلاع) و مبحث‌هایی از دستور زبان فارسی و قاعده‌های املاء و همچنین پاره‌یی قاعده‌های لغوی آمده است که باید آنها را مقدمهٔ تدوین کتاب‌هایی در صرف و نحو فارسی (دستور زبان فارسی) دانست.

بعضی از فرهنگ‌های این دوره لغت‌نامه‌هایی برای فهم واژه‌ها و ترکیب‌های دشوار-معنیی از شاعران و نویسندگان است و در بعضی دیگر نظر مؤلفان به توضیح واژه‌های دشوار چند کتاب یا دیوان معدود از بزرگان گذشته بود.

نظم واژه‌ها در همهٔ این فرهنگ‌ها الفبایی است به این صورت که بعضی حرف دوم واژه را باب و حروف اول را فصل یا عکس آن قرار می‌داده و بعضی حرف آخر را باب و حرف اول را فصل می‌ساخته‌اند... در صورت اول مثلاً واژهٔ «پدر» را می‌بایست در باب دال بی‌نقطه و فصل پ یافت، و در صورت دوم همان واژه در باب «پ» و فصل دال بی‌نقطه یافته می‌شود.

شمارهٔ فرهنگ‌هایی که در عهد مورد مطالعهٔ ما تألیف شد بسیار است. برخی از آنها در شمار فرهنگ‌های خوب فارسی است و برخی دیگر کم ارج‌ترند. بیشتر این فرهنگ‌ها همچنان که گفته‌ام در هند به دست فارسی‌دانان هند یا ایرانیان هندنشین تألیف شد. عیب عمدهٔ این کتاب‌ها آن است که بر اثر نداشتن روش دقیق در جمع‌آوری لغت بیشتر آنها از ارزش علمی عاریند. در بسیاری از موردها اتفاق افتاده است که قرائت غلط واژه‌های عربی یا ترکی و فارسی وسیلهٔ ایجاد لغتی جدید برای لغت‌نویسان شد مثلاً «نُویَن» یا «نُویان» مغولی به صورت نَوبان و نوبَن ثبت شده و با معنی شاهزاده به عنوان لغت فارسی جاخورده است و جز آن و جز آن. مطلب دیگر آنکه در دورهٔ جلال‌الدین اکبر

دسته‌یی از پارسیان هند به مقصودهای خاصی چند کتاب به نام «دساتیر» و «شارستان» و «آیین هوشنگ» جعل کردند و در آنها لغت‌های برساختهٔ بسیار به عنوان لغت‌های ناب فارسی، و مطلب‌هایی برساخته دربارهٔ تاریخ ایران باستان که مطلقاً دروغ است وارد نمودند. این کتاب‌های مجعول واژه‌هایی بی‌بنیاد پدید آورد مانند: پرخیده، اَپَرخیده، فرنودسار، سفرنگ، سمراد و جز آنها که به عنوان لغت‌های خالص فارسی در فرهنگ‌ها، به ویژه از برهان قاطع به بعد، راه جست و در دوران قاجاری و حتی بعد از آن محل استفادهٔ کسانی قرار گرفت که به گمان خود خواستند پارسی ناب بنویسند و آنگاه آنها را در اثرهای خود به‌کار بردند و نوشته‌های نامفهومی از این راه پدید آوردند. مطلب‌های برساختهٔ تاریخی هم از کتاب‌های یاد شده در اثرهای دورهٔ قاجاری که دربارهٔ ایران قدیم نوشته‌اند، راه جست.

فرهنگ‌های معروف این عهد عبارتند از:

۱) کتاب **تحفة‌السعادة** یا **فرهنگ سکندری** فراهم آوردهٔ **مولانا محمود** فرزند شیخ ضیاءالدین محمد شاعر همزمان سلطان سکندر لودی معروف به «سکندر ثانی» (۸۹۴ـ۹۲۳ هـ) پسر بهلول لودی است. مولانا محمود واژه‌های دری و پارسی و زبان فرارودی (ماوراءَالنهری) و ترکی و برخی از واژه‌های عربی را در دفتر خود گردآورد و از واژه‌نامه‌هایی که در زمان او بر سر دست‌ها بود یاری جست و تحفة‌السعاده را در دهم صفر سال ۹۱۶ هـ به پایان رسانید.

۲) **مؤیدالفضلا** فرهنگ مشهور دیگری است از واژه‌های پارسی و عربی و ترکی متداول در آثار استادان شعر فارسی و یا در اصطلاح‌های عارفان و فقیهان و پزشکان و مغنیّان که به دست محمد پسر لاد پیرامون سال ۹۲۵ هـ ترتیب یافت و **محمدِ لاد** در فراهم آوردن آن از کتاب‌های مشهور لغت عربی و پارسی پیش از آن تاریخ و استناد بر اثرهای ادبی معین، و نه بر حفظ و به تصادف و اکتفا بر بیان لغت‌های دشواری که به نظرش می‌رسید، بهره برده است.

۳) **تحفة‌الاحباب** فرهنگ دیگری است که در سال ۹۳۶ هـ به پایان رسید و فراهم آورندهٔ آن **حافظِ اَوبهی** است که از «اوبه» یکی از دیه‌های هرات برخاسته بود و در هرات زندگی می‌کرد. حافظ باب‌ها و فصل‌های کتاب را بنابر حَرف‌های اول و آخر واژه‌ها تنظیم نمود.

٤) **مدارالافاضل** فراهم آوردهٔ **الله‌داد فیضی** پسر اسدالعلما علیشیر سرهندی، که به سال ۱۰۰۱ هـ با مراجعه به لغت‌نامه‌های معتبر عربی به فارسی و فارسی به فارسی تنظیم شده و ریشهٔ هر واژه‌یی با نشانهٔ «ع» = (عربی) و «ف» (فارسی) و «ت» (ترکی) روشن گردیده است.

٥) **سُرمهٔ سلیمانی** در بیان واژه‌های دشوار فارسی و برخی از نام‌های تاریخی و جغرافیایی و داروها و پاره‌یی اصطلاح‌ها و کنایه‌ها و مانند آنها، فراهم آوردهٔ **تقی‌الدین محمد اوحدی بلیانی** (سدهٔ یازدهم).

٦) **نسخهٔ میرزا یا فرهنگ میرزا** اثر میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین اصفهانی. مؤلف این کتاب واژه‌های فارسی و عربی یا ترکی را که در فارسی به‌کار رفته ذکر نموده و اساس کار او در این تألیف کتاب شرف‌نامهٔ منیری بوده و تنها بعضی کلمات بر آن افزوده است و شاید به سبب اشتهار این کتاب به «نسخهٔ میرزا» همین دزدی و انتحال از کتاب شرف‌نامهٔ منیری باشد تا بدین وسیله نموده شود که این کتاب در حقیقت نسخه‌یی است که میرزا ابراهیم مذکور از روی اثر میرزا ابراهیم فاروقی ترتیب داد.

اگرچه نسخهٔ میرزا در مرتبهٔ فرهنگ‌های مشروحی که پیش‌تر و پس‌تر از او فراهم آمده نیست، لیکن به هر حال در شمار مأخذهای فرهنگ‌نویسان بعد از او مثل جمال‌الدین حسین اینجو در فرهنگ جهانگیری و محمدقاسم سروری در فرهنگ سروری درآمده است.

٧) **فرهنگ جهانگیری** که نامی جهانگیر یافته تألیف **نوّاب عضدالدوله جمال‌الدین حسین اینجو** (م. ۱۰۳۵ هـ) است.

مطالعهٔ دیوان‌های شاعران و به سبب آن مراجعه به کتاب‌های لغت و یافتن نقیصه‌ها و کمبودها در لغت‌نامه‌ها، جمال‌الدین را بر آن داشت تا به تحقیق و تتبّع در لغت فارسی بپردازد و پس از سی سال چندان لغت و اصطلاح فراهم آورد که هیچ یك از فرهنگ‌نویسان دیگر بدان‌ها نرسیده بودند و از بس در این رشته تتبّع و تفحّص کرده بوده قولش پیش اهل فن مقبول و بیان او در معنی‌های لغت‌ها و اصطلاح‌ها برهان قاطع شده بود تا به جایی که سلطان جلال‌الدین اکبر در سال ۱۰۰۵ او را به تألیف کتابی جامع در لغت تشویق کرد.

حسینِ اینجو لغت‌نامه‌هایی را که پیش از او فراهم آمده بود از «فرهنگ ابوحفص

سغدی» که قدیم‌ترین آنها بود تا فرهنگ مؤیدالفضلای محمد لاد و فرهنگ سروری که قریب به عهد او بودند، همه را جمع آورد. شمارهٔ این فرهنگ‌ها که اینجو برشمرده به ٤٤ می‌رسد و گذشته از این او از کتاب‌های دیگر در تفسیر قرآن و پزشکی و تاریخ و جغرافیا بهره برگرفت و فرهنگ خود را که به نظر او کامل‌ترینِ آنها بود ترتیب داد اما چون به نتیجهٔ کار او بنگریم آن را چندان بزرگ که او پنداشته نمی‌یابیم. به هر حال این فرهنگ بعد از مرگ جلال‌الدین اکبر یعنی در عهد پادشاهی جهانگیر، به سال ۱۰۱۷ به پایان رسید و به اسم این پادشاه اخیر نامیده شد.

فرهنگ جهانگیری در بیست و چهار باب به ترتیب حروف تهجی فارسی، و یك «مقدمه» در دوازده «آیین»، و یك «خاتمه» تألیف شده است. در مقدمه بعضی از مبحث‌های دستوری زبان فارسی را آورد و در خاتمه « کنایات و اصطلاحات و استعارات و لغات مرکبه از پارسی و عربی و لغات عربیّه که دانستن آنها ضرور بود».

موفقیت حسین اینجو در دست یافتن بر واژه‌های زند و پازند و اوستا نتیجهٔ همکاری یکی از ایرانیان زردشتی است که آزادمنشی جلال‌الدین اکبر او را به «اگرا» و «فتحپور سیگری» کشانیده بود و اردشیر نام داشت و مجوسیان او را مُوبد می‌دانستند. همنشینی حسین اینجوی که از خاندان سیادت و شریعت بود با اردشیر مجوسی و کسب اطلاع از او در محیط تعصب‌آلود ایران آن‌روزگار به هیچ روی امکان نداشت ولی آزاداندیشی جلال‌الدین اکبر در هند این کار را میسور ساخت و از این راه مقداری لغت از ریشهٔ پهلوی و اوستایی در فرهنگ جهانگیری و بعد از آن در فرهنگ‌های دیگری که با استفاده از آن تألیف شد، راه یافت و از آن جمله است برهانِ قاطع و فرهنگ ناصری یا انجمن‌آرای ناصریِ رضاقلیخان هدایت که تنظیم جدیدی است از فرهنگ جهانگیری. این نخستین بار، بعد از پشت کردن ایرانیان مسلمان بر گذشتهٔ خود بود که کسی از میان آنان دوباره آهنگ روی آوردن بدان می‌نمود. آیا این هم یکی از برکت‌های وجود جلال‌الدین اکبر نبود؟

۸) **مَجمع‌الفُرس** یا فرهنگ سُروری یا لغت فُرس سُروری کتاب مشهور دیگری در لغت فارسی است، تألیف **محمدقاسم بن حاجی محمدکاشانی** متخلص به «**سُروری**» (م. بعد از سال ۱۰۳٦ هـ)، که ساکن اصفهان بود و در آنجا جهانگرد مشهور ایتالیایی «پیترو

دلّا والّه»[1] را به سال ۱۰۳۲ ملاقات کرد. او را نباید با مصطفی پسر شعبان سُروری (م. ۹٦۹ هـ) گزارندهٔ گلستان سعدی اشتباه کرد. وی در مقدمهٔ مجمع‌الفرس گوید که بعد از تفحص در آثار شاعران قدیم و یاری جستن از شانزده فرهنگ پارسی که پیش از او تألیف شده بود به سال ۱۰۰۸ کتاب خود را به نام شاه عباس تدوین کرد.

این فرهنگ یك دیباچه و بیست و چهار باب به شمار حرف‌های الفبای فارسی، و خاتمه‌یی دارد و در آن لغت‌های عربی و واژه‌های سادهٔ فارسی ذکر نشده است، و برای روشن کردن معنای بسیاری از لغت‌ها به شعر شاعران استشهاد گردیده و نیز تلفظ هر کلمه‌یی به شیوهٔ لغت‌نویسان با دادن یك کلمهٔ هم‌وزنِ مشهور معین شده است.

بعد از آنکه فرهنگ جهانگیری و شامل اللغهٔ قراحصاری که از فارسی به ترکی است، و فرهنگ تحفةالسعادهٔ ملا محمود بن شیخ ضیاءالدین در ایران به دست سروری رسید، نسخهٔ دیگری از فرهنگ خود فراهم آورد یعنی همان مجمع‌الفرس را در تحریر جدید مشروح‌تر و کامل‌تر ساخت.

سروری تحریر سومی از مجمع‌الفرس دارد که آن را «**خلاصةالمجمع**» نامیده و به نام اعتمادالدوله حاتم‌بیك‌وزیر شاه عباس پرداخته است. این اختصار را سروری بدان قصد انجام داد که نسخه‌برداری از فرهنگ خود را آسان‌تر کند.

نام سروری را در شمار شاعران عهد او نیز می‌بینیم. سخنانی که از او نقل شده چندان نیست ولی استوار است، و از آنهاست:

بصحرای غمت منزل گرفتم      چو صحرا کوه‌غم دردل گرفتم
دم رفتن بدستی دامن جان      بدستی دامن قاتل گرفتم

***

رویش چو بزیر زلف دیدم      گفتم صبحی نهفته در شام
یا صیادانِ چشم مستش      خورشید فگنده‌اند در دام

۹) **بُرهان قاطع** لغت‌نامهٔ بسیار مشهوری است از **محمدحسین بن خلف تبریزی** متخلص به «بُرهان» که از مؤلفان و شاعران سدهٔ یازدهم هجری ساکن هندوستان بود و کتاب خود را به نام سلطان عبدالله (۱۰۳۵ـ۱۰۸۳ هـ) از قطب‌شاهیان گلکنده درآورد.

---

1 - Pietro della valle

بُرهان کتاب برهان قاطع را با استفاده از فرهنگ جهانگیری، فرهنگ سروری، سرمهٔ سلیمانی و صحاح‌الادویهٔ حسین انصاری با حذف شواهد و مکررات و افزایش پاره‌یی واژه‌ها و استعاره‌ها و ترکیب‌های لغوی فراهم آورد و کار اصلی او در تألیف، همین تهذیب و تنظیم و فراهم آوردن همهٔ واژه‌های آن کتاب‌های اصلی در یك کتاب است و او حتی مقدمهٔ کتاب خود را که در بیان بعضی از قاعده‌های دستور فارسی است از کتاب فرهنگ جهانگیری «به وجه تلخیص» اقتباس نموده است. با این حال تألیف او در شهرت از همهٔ کتاب‌های مأخذش درگذشته و بعد از تألیف از جملهٔ مرجع‌های اساسی در لغت فارسی شده است.

پیداست که در برهان قاطع واژه‌های فارسی و ترکی یا عربی که فارسی‌زبانان به کار برده‌اند یك جا فراهم آمده و در کنار هم قرار گرفته‌اند و بر روی هم در بیست و نه «گفتار» و هر گفتاری در چند «بیان» است و مقدّمهٔ آن در نُه «فائده» تنظیم شده که در آنها به زبان دری و پهلوی و فارسی، و حرف‌های تهجّی، و دال و ذال فارسی، و تبدیل حرف‌های فارسی به یکدیگر، و ضمیرها، و برخی فرنهادهای دستوری و انشائی دیگر پرداخته و در این راه قسمت‌هایی از مقدمهٔ فرهنگ جهانگیری را که در دوازده آیین تنظیم شده محلّ استفاده قرار داده است. تألیف برهان قاطع به سال ۱۰۶۲ پایان یافت.

نقص‌های فرهنگ برهان قاطع به سبب شهرت بسیاری که حاصل‌کرد، محل اعتنای پارسی‌شناسان بعد شد و در نتیجه کتاب‌هایی به صورت تعلیق بر آن ترتیب یافت خواه در راه تکمیل کردن آن و خواه در ذکر اشتباه‌هایی که در آن راه یافته است. از این گونه کتاب‌هاست «قاطع برهان» و «ساطع برهان» و «رافع هذیان» و جز آنها. ترجمه‌یی ترکی نیز از برهان شده است به نام «تبیان نافع» به دست سیّد احمد عاصم عنتابی از پارسی‌شناسان آغاز سدهٔ سیزدهم روم.

۱۰) **کشف‌اللغات و الاصطلاحات** از جملهٔ کتاب‌های نادر لغت در این دوره است که اختصاص به شرح واژه‌ها و اصطلاح‌هایی دارد که در کتاب‌های اهل تصوّف و عرفان به کار رفته و طبعاً لغت‌هایی از اصل فارسی و عربی با هم در آن گرد آمده است. گردآورندهٔ این لغت‌نامه **عبدالرّحیم فرزند احمد سورِبهاری** از ناحیهٔ بهار هندوستان است. وی از مشایخ تصوف بود و در پاسخ پرسش‌های همطریقتان خود از اصطلاحات تصوف همت به تألیف کتاب کشف‌اللغات و الاصطلاحات گماشت و با مراجعه به چند کتاب لغت و

بعضی از کتاب‌های اهل تصوف کتاب خود را به سال ۱۰۶۰ هـ تألیف کرد.

۱۱) **لطائف‌اللغات** فرهنگی است از واژه‌های مثنوی که **عبداللطیف پسر عبدالله عبّاسی** از ادیبان اواخر قرن یازدهم هجری ترتیب داد و او همان است که بعد از ویراستاریِ چند سالهٔ مثنوی نسخه‌یی از آن به نام «نسخهٔ ناسخه» فراهم آورد و مقدمه‌یی به اسم «مرآة‌المثنوی» بر آن افزود و شرحی از مثنوی موسوم به «لطائف‌المعنوی» تألیف نمود. کتاب لطائف‌اللغات به سال ۱۸۷۷ میلادی در هند به طبع رسید.

۱۲) **مفتاح‌المعضلات** تألیف **شیخ برهان سیکری وال** از معاصران جلال‌الدین اکبر (۹۶۳ـ۱۰۱٤ هـ) است و او این کتاب را «در فراهم آوردن الفاظ مغلقهٔ مکتوبات» شیخ ابوالفضل بن مبارک وزیر و منشی معروف (م. ۱۰۱۱ هـ) تألیف کرد.

دربارهٔ بخش‌هایی از منشآت ابوالفضل فرهنگ‌های دیگری نیز ترتیب یافته است.

۱۳) **فرهنگ رشیدی** از **سیّد عبدالرّشید تَتَوی** پسر سید عبدالغفور حسینی مدنی تتوی است. وی همان است که کتاب منتخب‌اللغات شاهجهانی را به سال ۱۰٤٦ هجری به نام شاهجهان پرداخت و این لغت‌نامهٔ فارسی را هیجده سال پس از آن به سال ۱۰٦٤ هـ باز به نام همان پادشاه درآورد.

فرهنگ او، چنانکه خود در دیباچهٔ آن گفته، جمع میان دو فرهنگ معروف پیش از او یعنی فرهنگ جهانگیری و فرهنگ سروری است با مقدمه‌یی که مأخوذ است از فرهنگ جهانگیری و تلخیص از آن. کار رشیدی در تألیف این فرهنگ تا حدّی مانند است با کار محمدحسین برهان در تدوین برهان قاطع. این کتاب در بیست و چهار باب است و در پایان هر فصل از هر باب استعاره‌هایی که به واژه‌های آن فصل مربوط است ذکر شده.

۱٤) **چراغ هدایت** فرهنگی است در توضیح واژه‌های دشوار اشعار. مؤلف آن **سراج‌الدین علی** متخلص به «**آرزو**» یکی از شاعران پارسی‌سرا و هندی‌گوی بود که به سال ۱۱۰۱ هـ در اکبرآباد هند متولّد شد. و در آنجا به سال ۱۱٦۹ هـ درگذشت. وی در سال ۱۱٦٤ تذکره‌یی به نام مجمع‌النفائس تألیف نمود. اثر مهمش فرهنگی است به نام «**سراج‌اللغة**» که در آن واژه‌های دشوار شاعران پیشین را که در فرهنگ جهانگیری و سروری و برهان قاطع نیامده، توضیح داد، و آن را به سال ۱۱٤۷ هـ به پایان برد.

۱۵) **چهار عنصر دانش** تألیف **امان‌الله حسینی** متخلص به «**امانی**» و مخاطب به

«خانه‌زادخان فیروز جنگ» که از رجال معروف بود و شغل‌های بزرگ از قبیل حکومت کابل بر عهده داشت. مرگش به سال ۱۰٤٦ اتفاق‌افتاد. از وی دیوان شعر و مجموعه‌یی به نام گنج بادآورد و یك کتاب در تاریخ و کتابی به نام «اُمّ‌العلاج» در پزشکی باقی ماند.

امانی چهار عنصر دانش را به نام جهانگیر و به فرمان او نوشت و در آن بیشتر واژه‌های فارسی و عربی را که محل حاجت فارسی‌خوانان بود، فراهم آورد. متن کتاب در چهار بخش است. عنصر نخستین در لغت عربی است، عنصر دوم شامل واژه‌های فارسی است، عنصر سوم ترکیب‌های مجازی و استعاری و لغت‌های زند و پازند و عنصر چهارم اصطلاح‌های پزشکی است.

۱٦) **بحرالفضائل** فرهنگی است فارسی شامل لغت‌های فارسی و عربی. مؤلف آن **محمّد بَدرِخزانهٔ بلخی** فرزند قوام بود. مقصود وی از تألیف این کتاب توضیح واژه‌های دشوار پارسی و تازی است در اثرهای شاعران و نثرنویسان زبان فارسی. چند لغت‌نامهٔ عربی نیز در شمار مأخذهای او بوده است مانند تاج‌المصادر و کتاب الصّحاح و مقدمةالادب و السّامی فی الاسامی. بحرالفضائل به سبب استفاده از منابع فراوان کتابی بزرگ شده که مؤلف آن را به دو قسم که هر یك جلدی جداگانه است منقسم ساخته ولی از ذکر شاهد برای هر لغتی خودداری نموده و حتی در توضیح دادن واژه‌ها نیز به اختصار کوشیده و ضعف خود را در شناخت فارسی از این راه آشکار ساخته است.

### لغت‌نامه‌های فارسی به ترکی

مقصود از این دسته از لغت‌نامه‌ها آنهاست که از فارسی به ترکی و یا از ترکی به فارسی است. تألیف این گونه فرهنگ‌ها در قرن نهم هجری در روم رواج داشت و این به سبب نشر روزافزون زبان پارسی بود در ظل توجه و علاقهٔ سلاطین عثمانی و بزرگانی که در خدمت آنان بودند. در عهد صفوی ایران جولانگاه بسیار مساعدی برای زبان ترکی شده بود و از این روی می‌بینیم که از سدهٔ دهم به بعد تألیف لغت‌نامه‌های فارسی ترکی منحصر به سرزمین روم نبود بلکه در ایران و فرارود (ماوراءَالنهر) نیز چند کتاب در این راه به وجودآمد.

از کتاب‌های قابل ذکر در این دوره یکی **شامل‌اللغة** است به فارسی تألیف حسن بن حسین قراحصاری. وی در این کتاب واژه‌های پارسی را به اعتبار حرف‌های آخر آنها به نظم الفبائی درآورد. این کتاب یکی از مأخذهای کتاب نعمت‌الله است که بعد از این

شناخته خواهد شد، و نیز سُروری از آن در تحریر مجدّد فرهنگ خود استفاده کرد.

کتاب مشهور دیگر **دقائق‌الحقائق** است تألیف احمد بن سلیمان معروف به **ابن کمال پاشا** (م. ۹٤۰ هـ). وی کوشیده است تا در «دقائق‌الحقائق» واژه‌های همسان و مترادف را برگزیند و معنای هر یك را شرح دهد. این لغت‌نامه بیشتر به نحوهٔ استعمال واژه‌ها در ادب فارسی توجه داشت تا به بیان معنای هر واژه، و نظم دادن آنها به صورت لغت‌نامهٔ عادی؛ و به همین سبب **احمد بن خضر اسکوبی** شاعر معروف به **علوی** آن را به نظم الفبایی حرف‌های اول هر واژه درآورده و لغت‌نامهٔ منظمی از آن ترتیب داده است.

دیگر **لغت نعمت‌الله** است به فارسی با استفاده از چند لغت‌نامه فارسی در سه بخش: مصادر، قواعد زبان دری، و اسم‌های جامد و مشتق، تألیف **نعمة‌الله بن احمد بن قاضی مبارك** رومی که آن را به سال ۹٤۷ هـ تألیف نمود. وفات نعمت‌الله رومی به سال ۹٦۹ هـ اتفاق افتاد. از این لغت‌نامه نسخه‌های متعدد در کتابخانه‌ها موجود است.

دیگر **لغت مثلّث** است از فارسی به ترکی تألیف **محمّد بن بدرالدّین منشی** (م. ۱۰۰۱). در واژه‌هایی که به یك املاء نوشته می‌شود ولی بر حسب اصوات به سه گونه تلفظ می‌شود. مؤلف شعر فارسی می‌سروده و «منشی» تخلُص می‌کرده است.

از تألیف‌های دیگر محمد منشی لغت‌نامه‌یی است فارسی به نام **جنان‌الجنان** که آن را به سال ۹۹۳ هـ تنظیم کرده، ولی اثر اساسی و مهمش تفسیر قرآنی است به نام نزیل‌التنزیل و معروف به **تفسیر المنشی**. «سودی بُسنوی» شرح دیوان حافظ را به خواهش همین محمد منشی تألیف نمود.

دیگر **الفاظ جَلیّه فی بیان لغات ترکیّه** است از **خواجه طبیب بخاری** نقشبندی شامل لغت‌های ترکی شرقی به فارسی و بحثی دربارهٔ دستور زبان ترکی که به نام ناصرالدین محمدشاه غازی (۱۱۳۱ـ۱۱٦۱ هـ) از خانان فرارود در پنجاه فصل و یك خاتمه تنظیم کرد.

دیگر **سنگلاخ** تألیف میرزا مهدی‌خان استرآبادی است در لغت‌های ترکی جغتایی که امیر علیشیر نوایی (م. ۹۰٦ هـ) در آثار خود آورده است. میرزا مهدی‌خان مقدمه‌یی بر این کتاب به نام «مبانی اللغه» در دستور زبان ترکی نوشت که به دعوی خویش، خود آن را استخراج کرده و از شعر امیر علیشیر شواهد بسیار نقل نموده است و حکیم‌باشی محمد بن عبدالصبور خویی آن را تلخیص کرده و «خلاصهٔ عباسی» نامیده و در مقدمهٔ آن «قواعد و ضوابط لغت ترکی» را بیان کرده است. دربارهٔ توضیح واژه‌های ترکی جغتایی

که امیر علیشیر در اثرهای خود آورده کتاب دیگری به نام «مقالید ترکیه» موجود است که فتحعلی بن کلبعلی سپانلو به سال ۱۲۳۲ هـ تألیف کرده است.

**دستور زبان فارسی**

به همان میزان که ترک‌زبانان و هندوان به آگهی از لغت فارسی نیاز داشتند، شناختن دستور زبان فارسی نیز برای آنان ناگزیران بود و به همین سبب در این دوره به دنبال عهد پیشین شاهد تألیف کتاب‌هایی در این زمینه هستیم. این را باید دانست که لغت‌نویسان فارسیِ این دوران هر یك مقدمه‌یی برای لغت‌نامهٔ خود ترتیب داده و در آن دربارهٔ تعریف زبان فارسی (و دری و پهلوی) و تاریخ و قاعده‌های آن سخن گفته‌اند و آنها را فی‌الواقع باید در زمرهٔ نخستین طرح‌های دستور زبان فارسی به شمار آورد. از میان این مقدمه‌ها آنکه نخستین بار از همه مشروح‌تر و بهتر تنظیم شد مقدمه‌یی است که جمال‌الدین حسین اینجو بر فرهنگ جهانگیری نگاشت و آن به سبب اشتمال بر بسیاری از فرنهادهای دستوری به وسیلهٔ لغت‌نویسان بعدی تقلید و به صورت کوتاه شده‌یی در مقدمهٔ فرهنگ‌هایشان نقل شد.

قسمتی دیگر را کسانی که دستورهایی دربارهٔ انشاء «ترسّل» می‌نوشتند انجام دادند و قدیم‌ترین آنها محمد میهنی نویسندهٔ کتاب دستور دبیری است. بخشی دیگر را نیز کسانی که دربارهٔ فرنهادهای سخنوری فارسی کار می‌کردند (مانند شمس قیس رازی در المعجم) انجام دادند و اما کار اصلی و اساسی در این زمینه به همّت پارسی‌شناسان ترك‌زبان و هندوان و هندنشینان انجام گرفت همچنان که گام آغازی و فرجامی را در تدوین فرنهادهای دستوری زبان عربی، ایرانیان برداشتند.

از جملهٔ آن کتاب‌هاست: **رسالهٔ یائیّه** از ابن کمال پاشا (م. ۹٤۰ هـ) در شرح گونه‌های «یاء زائد» که در آخر واژه‌ها و فعل‌های فارسی می‌آید.

**محمد بن حاجی الیاس** (سدهٔ دهم هجری) دفتری به فارسی برای آموزش بنیادهای دستوری فارسی به کودکان نوآموز نوشته است به نام **التّحفة‌الهادیه** یا «**دانستن**».

**جامع‌القواعد** را به سال ۱۱۷٤ هـ **محمدقلی‌خان** متخلص به **مُحِبّ** از پارسی‌دانان هند با بهره برداشتن از کتاب‌های استادان پیشین و فرازآمدهای اندیشهٔ خود نوشت.

چندین رسالهٔ با نام و بی‌نام دیگر در دستور زبان فارسی در سرزمین هند تألیف شده و در دست است که بعضی از آنها به طبع رسیده و از بعضی دیگر نسخه‌هایی موجود است مانند **قانون نصیری** تألیف **صفدرعلی**؛ **آمدنامهٔ بدیع** اثر **سُکهرام‌داس**؛ کتابی از **نظام‌الدین**

**احمد** که به سال ۱۱۸۸ تألیف شد؛ کتابی که شیخ عبدالباسط (زاده در ۱۰۹۹ هـ) در هفده باب تألیف کرد؛ **کلید الفاظ عجم**؛ **تحقیق القوانین**؛ رسالهٔ «**شرحِ آمدن**» در تصریف افعال فارسی و جز آنها که همگی در هند فراهم آمد.

**دانش‌های بلاغی فارسی**

چنانکه در شرح دانش‌های بلاغی فارسی در سدهٔ نهم دیده‌ایم در آن قرن معماسازی و تألیف رساله‌هایی در **فنّ معمّا** رواج بسیار یافت. دنبالهٔ این کار به سدهٔ دهم و پس از آن کشید.

در اوایل این دوره و اواخر عهد تیموری شاعری به نام حقیری که خود معماساز بود، رساله‌یی منظوم در معما پرداخت و آن را به سال ۹۱۸ هـ به پایان برد. اسم کامل او **ملاّ شهاب‌الدّین بن نظام‌الدّین هروی متخلّص به حقیری** (م. بعد از ۹۲۳ هـ) است.

دیگر **محمود بن عثمان لامعی بُرسَوی** (م. ۹۳۸ هـ) مؤلف «شرح معمّیات اسماء حُسنی» است، در نود و نه بیت به بحر رمل مسدس در ذکر اسماء حسنی از «الله» تا «الصّبور».

دیگر **مصطفی بن شعبان سُروری** که معمیات جامی را شرح کرد و باز شرحی دیگر از معمیات «علی کر» که مختصری است به فارسی در ذکر فرنهادهای معما، به سال ۹۵۵ ترتیب داد.

**ضیاءالدین اردوبادی** متخلص به شفیعی شرحی بر معمیات میر حسین معمایی نوشت.

**محمد بن علی نَوَنداکی** (یا: یونداکی) از ادیبان سدهٔ دهم نیز شرحی بر معمیات میر حسین معمایی دارد که در آن از حلل مطرز شرف‌الدین علی یزدی و منتخبِ حلل مطرز، هم از شرف‌الدین، و حلیة‌الحلل نورالدین عبدالرحمن جامی، و از افکارالشریفِ سید شریف معمایی، و «ضابطهٔ حل معما»یِ کمال‌الدین بدخشی و برخی دیگر از این گونه دفترها نقل‌هایی کرده است.

از کسانی که بعد از میر حسین معمایی (م. ۹۰٤ هـ) کتاب‌هایی خواه به صورت شرح یا به استقلال در باب معما نوشته‌اند **عبدالوهّاب صابونی** و **شیخ ابراهیم نیازی** و **خواجگی بلخی** و بعضی دیگر را می‌توان نام می‌برد.

با مطالعه در سطرهای گذشته این معنی آشکار می‌شود که تألیف کتاب و رساله و نگارش شرح و حاشیه دربارهٔ معما تا اواخر سدهٔ دهم ادامه یافت و بعد از آن اگرچه

معماگویی از رونق نیفتاد لیکن با وجود کتاب‌های مشروحی که در این باره نوشته شده بود نیازی به تألیف جدید در این راه نبود.

در **علم عروض و قافیه** چند کتاب از این دوره بازمانده است که هیچ گونه تازگی در آنها دیده نمی‌شود و بیشتر زادهٔ نیاز اهل زمان به بیان کوتاه و ساده‌یی در این دو فن است. از جملهٔ اینهاست رساله‌یی در قافیه تألیف **امیر برهان‌الدین عطاءالله حسینی نیشابوری**. از کتاب‌هایش رساله‌یی در قافیه و کتابی در صنایع شعری شهرت داشت و به سال ۹۲۹ هـ درگذشت. وی قافیه را «به عرف شعرای عجم» نوشت و از کتاب دیگر خود به نام «تکمیل‌الصناعه» انتخاب نمود.

دیگر کتابی است در عروض و قافیه موسوم به «**جمعِ مختصر**» که به نام مؤلف آن «عروض و قافیهٔ وحیدی تبریزی» یا «مختصر وحیدی» نیز خوانده می‌شود. **وحیدی تبریزی** از شاعران سدهٔ دهم هجری بود و برای تبریز شهرانگیزی ساخت. وی کتابی در لغت فارسی به نام «مفتاح‌البدایع» تألیف کرد و دیوان شعری از او باز مانده است.

رساله‌یی دیگر در عروض تألیف **میر محمدمؤمن حسینی استرآبادی** است که از عالمان دوران شاه تهماسب صفوی (۹۳۰ـ۹۸۴ هـ) و معلم فرزند او حیدر میرزا بود. آذر و امینِ رازی او را در شمار شاعران استرآباد ذکر کرده و بیت‌هایی از او آورده‌اند. رسالهٔ او در عروض یك مقدمه و دو فصل و یك خاتمه دارد. از دو فصل مذکور فصل نخستین به وزن‌های متداول و مطبوع که اشعار شاعران مشهور به آنهاست اختصاص یافته و فصل دوم به وزن‌هایی که چنین نیستند.

کتاب «**لعل قطبی**» اثر محمد مشهور به «**نصیرای همدانی**» از منشیان و شاعران همزمان میر محمدمؤمن بود. نصیرا لعل قطبی را در شرح عروض میر محمدمؤمن و به علت درسی بودن آن فراهم آورد و به سال ۱۰۲۱ هـ یعنی دورانی که میر محمدمؤمن هنوز زنده بود، به پایان برد و در آن گذشته از شرح مطالب محمدمؤمن مطلب‌های تازه‌یی از خود افزود که مدعی است جای دیگر نتوان یافت. وی به سال ۱۰۳۰ درگذشت.

دیگر **دستورالشّعرا** در عروض و قافیه و بدیع و سَرَقات شعری است تألیف **محمد مازندرانی** متخلص به «**امانی**» در یك مقدمه، سه مقاله و خاتمه. تاریخ مرگ مؤلف را ۱۰۶۱ هـ نوشته‌اند.

کتاب معتبر دیگری به نام «**مطلع**»، **رضی‌الدین محمد بن محمدشفیع** از مستوفیان

خاصهٔ دوران شاه عباس دوم (۱۰۵۲ـ۱۰۷۷ هـ) به سال **۱۰۶۳** هـ در دو «مصراع» پرداخته: مصراع اول متضمن شرح عروض و قَوافی، مصراع ثانی محتوی بر صنایع شعری و هر کدام از دو مصراع در چهار رکن. این کتاب بسیار خوب تدوین شده و بسط و توضیح وافی مطالب در آن نشانه‌یی است بارز از کمال اطلاع رضی‌الدین محمد از دانش‌های بلاغی عربی و فارسی.

## تَرَسُّل و انشاء

کتاب‌هایی هم در تعلیم فن ترسل و انشاء از این دوره داریم که ارزش آنها بیشتر در بیان فرنهادهای نگارندگی است نه در ذات انشاء و نویسندگی مثل رساله‌یی «در احکام دانستن انشاء و املایی که ضروراست» یا «رساله در بیان الفاظی که در ترسّلات به‌کار آید» و رساله‌یی دیگر در همین گونه مطلب‌ها از ابوالقاسم بن محمدرضا مجلس‌نویس نصیری.

مجموعه‌هایی دیگر در دست است که به شیوهٔ مؤلفان پیشین در آنها گذشته از بیان فرنهادهای انشاء، نمونه‌های منشآت به عنوان سرمشق نامه‌نگاری و بیان دستورهایی در چگونگی عنوان‌ها و خطاب‌ها و لقب‌ها و صفت‌هایی که باید برای هر یك از طبقات مردم در نامه‌نگاری به‌کار برد و لحنی که باید هنگام خطاب به آنان داشت آمده است. از جملهٔ آنهاست:

**لطائف‌الانشاء** که دفتری است در یك مقدمه متضمن فرنهادها و دستورهای نامه‌نگاری، و سه «مطلب» که به ترتیب به زبان فارسی، ترکی و عربی اختصاص یافته‌است.

دیگر **صحیفة‌الاخلاص** است که مجموعه‌یی است از چند نامهٔ خوش عبارت از **عبدالغفّار صدیقی حسینی** خراسانی نیشابوری هروی. عبدالغفار در نگارش نامه‌های این مجموعه از نورالدین عبدالرحمن جامی تقلید کرده است.

دیگر کتاب بدایع‌الانشاء معروف به «**انشاء یوسفی**» است از مولانا **حکیم یوسفی** منشی همایون (۹۳۷ـ۹۶۳ هـ) حاوی مقداری نامه به عنوان سرمشق.

کتاب دیگر از این قبیل **ارشادالطّالبین** یا «انشاء هرکَرن» است از هرکرن پسر متهراداس کنبوه مولتانی در فن نامه‌نگاری در هفت باب دارای سرمشق‌های لازم دربارهٔ نوشتن نامه‌های سلطانی، فرمان‌ها، پروانه‌ها، عریضه‌ها، نامه‌های اخوانی، تمسك نامه‌ها و قباله‌نامه‌های شرعی، دستك‌ها و سرنامه‌ها و جز آنها. هرکرن در **۱۰۳۳** درگذشت.

کتاب دیگر «**تَرَسُّلِ منصوری**» است از **منصور بن محمد بن علی** برای استفادهٔ طالبان فن انشاء حاوی مقداری از نامه‌های «امناء» عهد خویش.

کتاب‌های دیگری هم در این زمینه وجود دارد مانند **تحفة‌السلطانیه** از حسن پسر گل‌محمد (سدهٔ یازدهم هجری)؛ **ضوابط‌الانشاء** از سید علینقی‌خان پسر سید حشمتعلی (سدهٔ دوازدهم ه) و جز آنها که همگی بر گردهٔ کارهایی است که دیده‌ایم و تقریباً دربردارندهٔ همان مطلب‌ها با نمونه‌های دیگر از انشاء این و آن.

## ب ـ دانش‌های ادبی عربی

**لغت‌نامه‌های عربی**

در این دوره نهضتی که از دوران پیش در تدوین لغت‌نامه‌های عربی به پارسی پیدا شده بود همچنان ادامه داشت، اما بیشتر در بیرون از ایران خاصه در هند، و به جای آن در ایران که محل رواج فرهنگ عربی شده بود چند لغت‌نامهٔ عربی به عربی تألیف گردید و یا بر کتاب‌های مشهور لغت که پیش از این عهد نوشته شده بود حاشیه‌ها و شرح‌هایی، بیشتر به عربی، ترتیب یافت.

در مورد شرح لغت‌نامه‌های عربی قدیم، بیش از همه دو کتاب صحاح‌اللغه و قاموس محل توجه بود: از کتاب **صحاح‌اللغة** فارابی اختصار خوبی به دست ملا محمد **عیشی** (م. ۱۰۱۶ ه) به همّت محمود بن احمد زنجانی به نام «تنقیح الصحاح»، و تهذیبی از همان کتاب به اسم «ترویح‌الارواح» هم به وسیلهٔ او فراهم آمد.

از کتاب **قاموس‌المحیط** فیروزآبادی نیز شرح و تکمله‌یی بسیار مشروح به نام «تاج‌العروس من جواهرالقاموس» بدست سید محمد مرتضی حسینی واسطی (م. ۱۲۰۵ ه) در ده مجلّد پرداخته شد. دیگر شرحی به فارسی از محمد بن حسن شروانی (م. ۱۰۹۸ ه) در دست داریم. دیگر دو کار سودمند است از **محمدیحیی بن محمدشفیع قزوینی** (سدهٔ یازدهم ه) به فارسی که نخستین ترجمه‌یی از قاموس است به نام «**ترجمان‌اللغه**» و دومین تکمله‌یی است بر قاموس به نام «**الجموع والمصادر**» که در آن جمع‌ها و مصدرهایی که به نظر صاحب قاموس نرسیده است گرد آمده.

ترجمهٔ دیگری از قاموس داریم به نام «**قابوس**» از محمد حبیب‌الله که در آن گذشته از قاموس فیروزآبادی از برخی لغت‌نامه‌های دیگر هم برای افزودن لغت‌ها و اصطلاح‌ها استفاده شده است.

ریو به ترجمهٔ پارسی دیگری از قاموس اشاره می‌کند که عبدالرحمن بن حسین به سال ۱۲۰۷ هـ انجام داد. علاوه بر اینها کتاب معروف **منتهی‌الارب** نیز از قاموس منشأ گرفته است که به زودی دربارهٔ آن سخن خواهیم گفت.

از **لغت‌نامه‌های عربی به عربی** که در این عهد ترتیب یافته باشد یکی **طرازاللغة** است تألیف **سید علیخان کبیر** (م. ۱۱۱۸ هـ) از بازماندگان غیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی. معروف به «مدنی» و صاحب چند کتاب دیگر در دانش‌های ادبی. در طرازاللغه مؤلف آن کوشیده است در ذیل هر واژه اگر در آیه یا خبر یا مَثَل و یا در اصطلاح‌های علمی آمده باشد، آنها را هم تفسیر و توضیح کند.

کتاب معتبر دیگر در این زمینه **مجمع‌البحرین** است از **شیخ فخرالدین طریحی نجفی** در بیان واژه‌های دشوار قرآن و حدیث‌های امامیان در دو مجلّد که بارها در ایران چاپ شد.

از **لغت‌نامه‌های عربی به فارسی** که در این عهد تألیف شده یکی **منتخب‌اللغات شاهجهانی** است از **عبدالرشید بن عبدالغفور حسنی مدنی تتوی** که واژه‌های آن برگزیده‌یی است از لغت‌نامه‌های معتبر عربی با رعایت این شرط که مورد استعمال باشد و به سال ۱۰۴۶ به پایان رسید و مؤلف در شرح واژه‌ها سعی کرد که از «فارسی عام فهم خاص پسند» استفاده کند.

کتاب بسیار مهم و معتبر دیگر در لغت عربی به فارسی، **منتهی‌الارب فی لغات‌العرب** است. مؤلف آن **عبدالرّحیم بن عبدالکریم صفی‌پوری** است که برای تنظیم این لغت‌نامهٔ اساسیِ مفصّل از کتاب‌های معتبر لغت عربی به عربی و عربی به فارسی مثل صحاح و دیوان الادب و تاج‌المصادر و صُراح‌اللغه و جز آنها استفاده کرده لغت‌نامهٔ تازه و کاملی از زبان عربی به فارسی ترتیب داد. واژه‌ها در این لغت‌نامه به ترتیب حرف اول و دوم با رعایت ریشه‌های آنها مرتب شده و عبارت‌ها و تعبیرها و معادل‌های فارسی که در توضیح واژه‌های عربی آورده بسیار استادانه و اصیل است. لغت‌نویسان بزرگ دوران اخیر ایران مثل ناظم‌الاطبّاء نفیسی در «فَرنُودسار» و علی‌اکبر دهخدا در «لغت‌نامهٔ دهخدا» از آن کتاب بسیار بهره‌ور شده‌اند.

در شرح و یا تقلید **نِصابُ‌الصّبیان ابونصر فراهی** (م. ۶۴۰ هـ) چند کتاب تألیف شد یکی «نصاب نزهة‌الصبیان» تقلیدی است که «عبدالمجید» نامی آن را به سال ۱۱۰۸

هجری به نظم درآورد. و یکی «شرح نصاب‌الصبیان». کریم دشت بیاضی کوهستانی اشعار فراهی را با اضافات منظومی که پدرش فصیح محمد به قصد تکمیل نمودن نصاب سروده بود، شرح کرد.

کتاب‌ها و رساله‌های دیگری در لغت عرب به صورت‌های گوناگون مثل مجموعه‌های لغت، فعل، اسم، مصدر و همانند اینها از این دوره در دست است که بیشتر در راه آسان کردن آموزش زبان تازی فراهم آمده.

## صرف و نحو عربی

کتاب‌های اساسی صرف و نحو که در حوزه‌های درسی این عهد رواج داشت، مانند قرن نهم همسان کتاب‌های معتبر درسی است که در سده‌های هفتم و هشتم هجری فراهم آمده بود و به همین سبب هم دنبالهٔ کار شرح‌نویسی و حاشیه‌پردازی بر آنها در این دوران گرفته شده و گروهی در ایران و انیران بدین کارها سرگرم شده‌اند. مثلاً بر شرحی که نورالدین عبدالرحمن جامی (م. ۸۹۸ ه) بر کافیه، به نام «**الفوائدالضّیائیه**» نوشته،عبدالغفور لاری (م. ۹۱۲ ه) و عصام‌الدین اسفراینی(م. ۹۴۳ ه) حاشیه نگاشته‌اند و بر حاشیه‌های آن دو چندین حاشیه و شرح در فرارود و ایران و روم پرداخته شد مانند حاشیهٔ ملازادهٔ کردی (م. پس از ۱۰۷۰ ه) برحاشیهٔ عصام‌الدین، و حاشیهٔ مصلح‌الدین محمد لاری (م. ۹۷۹ ه) و شهاب‌الدین احمد عبادی (م. ۹۹۴ ه) بر حواشی عبدالغفور و عصام‌الدین.

حاشیه‌های متعدد بر الفوائدالضیائیهٔ جامی نوشته شد و یکی از آنها حاشیه‌یی از سید نعمت‌الله جزائری (م. ۱۱۱۲ ه) بر قسمتی از فوائد است، و شرح و ترجمهٔ فارسی آقا هادی مازندرانی بر آن.

بر **شافیهٔ ابن حاجب** نیز که در صرف است در ایران شرح و ترجمه‌یی از **آقامحمدهادی** مازندرانی باقی است که چون اثرهای خود را خلاف همطرازان به فارسی می‌نوشت «مترجم» لقب یافته بود.

از کتاب‌های معروف نحو کتاب **فوائدالصّمدیة** مختصری است در نحو عربی از **شیخ بهاءالدین عاملی** که آن را به اختصار «صمدیه» می‌گویند و چندین شرح بر آن نوشته‌اند. مهم‌ترین شرح این کتاب آن است که **سید علیخان کبیر** (م. ۱۱۱۸ ه) نگاشت به عربی به نام «**الحدائق النّدیّه**» معروف به «شرح کبیر» و شرح عربی دیگری به نام «**الفرائد البهیّه**» ترتیب داد که به شرح صغیر معروف است. سید علیخان کبیر دو کتاب

معروف دیگر در نحو دارد یکی به نام **موضح‌الرّشاد** در شرح ارشاد و دیگر کتاب **الزّهره**.

**علوم بلاغت عربی**

در دانش‌های بلاغی عربی یعنی معانی و بیان و بدیع و جز آنها نیز نظر در کتاب‌های گذشتگان و کوشش در درس دادن، فراگرفتن، باز گفتن و سرانجام نوشتن حاشیه و احیاناً شرح یا تلخیص بر آنها رایج بود، و شخص پرکار کوشنده‌یی که خودکاری کرده باشد، مثل سید علیخان مدنی، در میان آنان نادر است.

از جملهٔ کتاب‌هایی که دنبالهٔ کار پیشینیان دربارهٔ آن گرفته شد کتاب **تلخیص المفتاح** است که خطیب قزوینی (م. ۷۳۹ هـ) از مفتاح‌العلوم سکّاکی فراهم آورده و در آن انحصاراً به خلاصه کردن قسمت مربوط به علوم بلاغی پرداخته بود و آن گاه چون آن را سخت کوتاه یافت خود شرحی بر آن نوشت و «**الایضاح**» نامید، و بر خشتی که او نهاد خشت‌ها تا ثریّا بالا رفت! از جملهٔ کسانی که در عهد مورد مطالعهٔ ما در این باره کوششی کردند اینها هستند: از ایرانیان ساکن روم عصام‌الدین اسفراینی (م. ۹٤۳ هـ)؛ عبدالرّحیم بن احمد عبادی (م. ۹٦۳ هـ) صاحب «**معاهدالتنصیص**» در شرح شعرهای شاهد تلخیص؛ مصلح‌الدّین محمد لاری (م. ۹۷۹ هـ) مؤلف شرحی بر مطوّل تفتازانی؛ و از ایرانیانِ دیگر ملا میرزاجان باغ نوی شیرازی (م. ۹۹٤ هـ) نویسندهٔ حاشیه‌یی بر مطوّل؛ ملا عبدالله بن شهاب‌الدین یزدی (م. ۹۸۱ هـ) صاحب حاشیه‌هایی بر مختصر و بر مطوّل و بر حاشیه‌های ملا عثمان خطائی (م. ۹۰۱ هـ) بر مطول و مختصر و نیز بر حاشیهٔ میر سید شریف که بر مطول نوشته بود؛ قاضی نورالله شوشتری (م. ۱۰۱۹ هـ) و آقا رضی قزوینی (م. ۱۰۹٦ هـ) و محمد بن حسن شروانی (۱۰۹۸ هـ) هم بر حاشیه‌های خطایی مذکور حاشیه نوشته‌اند؛ شیخ بهاءالدین محمد عاملی و حسین بن شهاب‌الدین کرکی عاملی (م. ۱۰۷٤ هـ) و سید عبدالله بن نورالدین شوشتری جزائری (م. ۱۱۷۳) حاشیه‌هایی بر مطول دارند.

کتاب عربی «انوارالربیع فی انواع البدیع» را سیّد علیخان کبیر در شرح قصیدهٔ بدیعیهٔ خود ساخت. آن قصیده بدین بیت آغاز می‌شود:

**حسن ابتدائی ذکر جیرةالحرم  له براعة شوقی یستهلّ دمی**

و در ۱٤۷ بیت و متضمن ۱۵۳ صنعت بدیعی است و در هر یك از ابیات صنعتی که در آن نهفته است ذکر شده مثلاً همین بیت یاد شده دارای صنعت «براعت استهلال» است.

## کتاب‌های رجال

کتاب‌های رجال مذهبی شیعه در این عهد بیشتر به عربی و در شمار اثرهای معروفی است که عربی‌دانان این دوره، که عادتاً از عالمان شرعی شیعه بوده‌اند، پدید آورده‌اند. در این کتاب‌ها سرگذشت عالمان مذهب شیعه، سلسلهٔ تعلیم یا سلسلهٔ اجازه‌های آنان، اثرها و نظرها، حوزهٔ تعلیم، شاگردان و بازماندگانشان سخن رفته است و بدین گونه می‌بینیم که در آنها دانش‌هایی از قبیل «علم رجال الحدیث» و «درایةالحدیث» و نگارش فهرست کتاب‌های عالمان شیعه به هم پیوند یافته و از این راه شیوه‌یی نو در شناخت عالمانِ شیعه و اثرهایشان فراهم آمده است که به کتاب‌های مذکور رنگ ادبی داده و تا به‌روزگار ما، با سیر تکاملی، بر همان قرار مانده است.

تألیف کتاب‌های رجال در میان شیعیان دوازده امامی تاریخی کهن دارد ولی کتاب‌های اساسی در این زمینه یعنی کتاب‌های پنجَگانهٔ آنان در سدهٔ پنجم هجری فراهم آمد. از میان آنچه تا میانهٔ سدهٔ دوازدهم در این زمینه تألیف شده کتاب‌های زیرین در اینجا شایستهٔ ذکرند:

**مجمع‌الرّجال** تألیف ملا عنایت‌الله قهپایی، **مجالس‌المؤمنین** قاضی نورالله شوشتری (م. ۱۰۱۹ هـ) به فارسی، **منهج‌المقال** از میرزا محمد استرآبادی (م. ۱۰۲۱ هـ) و کتاب‌های کوچك‌تری در این باب به نام **تلخیص المقال** و **الوجیز** هم ازو، **زبدةُالرّجال** از خداوردی افشار (سدهٔ یازدهم هجری)، **نقدالرّجال** از میر مصطفی حسینی تفرشی (م. ۱۰۲۱ هـ)، **امل‌الآمل** از محمد بن حسن حُرّعاملی (م. ۱۱۰٤ هـ) و ذیل میر محمد ابراهیم قزوینی (۱۱٤۵ هـ) بر آن به نام **تتمیم امل‌الآمل**، **سلافةالعصر** از سید علیخان مدنی ملقب به «کبیر» (م. ۱۱۲۰ هـ)، **ریاض‌العلماء** اثر ملا عبدالله افندی پسر میرزا عیسی اصفهانی (م. ۱۱۳۱ هـ) در دو بخش عالمان شیعی و سنّی.

# فصل پنجم

## زبان و ادب فارسی

### از نخستین سال‌های سدهٔ دهم تا میانهٔ سدهٔ دوازدهم هجری

فصل پنجم از این جلد، همچنان که در جلدهای پیشین دیده‌اید، اساسی‌ترین فصل و مشروح‌ترین آنهاست، زیرا موضوع آن ادب فارسی به معنی اخصّ آن است و فصل‌های پیشین در حکم مقّدمه‌یی بود برای این یك. وسعت دامنهٔ گفتار در این فصل مرا بر آن می‌دارد که بخش‌های آن را به گونهٔ خاصّی، چنانکه در دو جلد سوم و چهارم دیده‌اید، تقسیم نمایم. پس این فصل به نحو ذیل برای فاصلهٔ زمانی میان اوایل قرن دهم و اواسط قرن دوازدهم تنظیم می‌شود:

**بهرهٔ نخست:** وضع عمومی زبان فارسی.

**بهرهٔ دوم:** شعر فارسی.

**بهرهٔ سوم:** شاعران پارسی گوی.

**بهرهٔ چهارم:** نثر فارسی.

**بهرهٔ پنجم:** پارسی نویسان.

**نکتهٔ شایستهٔ توضیح** آن است که در این فصل بیشتر از جُستارهای پیشین، دایرهٔ بحث‌ها و جست‌وجوهایم از مرزهای ایران بیرون می‌رود و تا آن سرزمین‌ها که دامنهٔ شعر و ادب فارسی بدان‌ها کشیده شده بود، گسترش می‌یابد، و من به دنبال شاعران و نویسندگان پارسی گوی و تشویق کنندگان آنان و خدمتگزاران ادب پارسی تا به هر جای از روم و هند و فرارود که شایسته باشد پیش خواهم رفت و هر پارسی گوی استاد را که در این سرزمین‌ها بیابم، خواه ایرانی و خواه هندو و رومی، موضوعی برای باز گفت حال و یاد کردِ گفتار او خواهم ساخت. هر مشوّق شاعران و ادیبان پارسی در این مبحث

برای من چون برادری است که از کوی و برزن من برخاسته و با من زیسته باشد خواه ترك و تاجیك یا رومی و هندی.

امیدوارم این کار که مَشوب به هیچ شایبهٔ سیاسی نیست، دست‌آویـز تأویـل‌هایی چنانکه می‌دانیم و می‌شناسیم نگردد و از گام‌های اندیشه‌ام در این راه غبار ملالی بـر صفحهٔ خاطری ننشیند.

# بهرهٔ نخست

## وضع عمومی زبان فارسی

### از نخستین سال‌های سدهٔ دهم تا میانهٔ سدهٔ دوازدهم هجری

**رواج زبان فارسی** تاریخ رواج و انتشار زبان فارسی از آغاز سدهٔ پنجم هجری شروع می‌شود. در آن روزگار که دولت صفوی در ایران تأسیس می‌شد دامنهٔ نشر این زبان به همراه پیروزی‌های دولت عثمانی حتی به طرف شبه‌جزیرهٔ بالکان در اروپا گسترده می‌شد، و از جانبی دیگر در سرزمین هند جانشینان دولت بهمنی دکن و لودیان و شیرشاهیان دهلی و پادشاهان و حاکمان مستقل بنگاله و گجرات و کشمیر و خاندیش و جز آنها هر یك به نوعی میراث‌دار زبان و ادب فارسی در هند بودند، و در آن سوی آمویه دریا تا میانه‌های آسیا ازبکان و خانان مغول به پارسی‌دانی و پارسی‌گویی میل می‌کردند اما در آغاز عهد صفوی حملهٔ ظهیرالدین بابر از سال ۹۳۲ هـ به هندوستان و تشکیل سلسلهٔ گورکانیان هند بابی تازه در رواج زبان و ادب پارسی گشود و آن سرزمین را به بزرگ‌ترین پناهگاه نویسندگان و مؤلفان و شاعران فارسی‌گوی مبدل ساخت. از این تاریخ تا مدت‌ها زبان فارسی به صورت زبان رسمی دربار هند و زبان سیاست و ادب و شعر درآمد و دیری نکشید که شاعران بسیار از میان مردم آن سامان در کشمیر و لاهور و دهلی و دیگر جایها برخاستند و در آن دیار کتاب‌های معتبر در انواع گوناگون نثر و نظم به فارسی پرداخته شد و بسیاری از گویندگان ایرانی که بازار رایجی در ایران نداشتند به درگاه پادشاهان و سران و بزرگان آن دیار، که بیشترشان از ایران بدان جا رفته بودند، روی آوردند و عده‌یی از آنان با خانواده‌های خود در آن مرز و بوم باقی ماندند و کانون‌های فعّالی برای نشر و بقاء و دوام زبان و ادب پارسی در آن سرزمین به وجود آوردند.

بنابراین با آنکه دوران صفوی دورهٔ مساعدی برای زبان و ادب فارسی در ایران نبود، بر اثر توجهی که در قلمرو دولت عثمانی و به وسیلهٔ امیران ترک و مغول آسیای مرکزی و به ویژه به همت فرمانروایان هند و فرمانگزارانشان در آن سرزمین شبه قارّه به پارسی و پارسی‌گویان می‌شد، سده‌های دهم و یازدهم و دوازدهم هجری را یکی از بهترین دوره‌های رواج و روایی این زبان در آسیا می‌توان دانست و طبعاً همین امر به فراوانی نوشته‌ها و سروده‌های نویسندگان و شاعران یاوری بسیار نمود و مایهٔ آن شد که دوران صفوی یکی ازبارورترین دوره‌های تاریخ برای ادب فارسی شود.

اما این رواج و انتشارروزافزون دلیل آن نبود که پارسی به همان میزان از استواری باقی بماند که در دوران‌های پیشین بود بلکه دگرگونی‌هایی که از سدهٔ نهم و آغاز سدهٔ دهم در آن رخ داده بود در این عهد با نیروی بیشتری ادامه داشت.

**ترکی و ترکی‌گویی**

قیام شاه اسمعیل صفوی همراه بود با چیرگی چندین قبیله و عشیره از ترکمانان که همگی ترک خوی و ترکی‌گوی بودند و از عهد آن پادشاه تا بهری از دوران پادشاهی شاه عباس زمام بیشتر کارها را در دست داشتند و بر اثر غلبه و فرمانروایی آنان زبان ترکی زبان حکمداران و سپاهیان و سپاهیگری شد و بدین گونه محیط مساعدی که برای نشر زبان و فرهنگ ترکان در ایران فراهم آمده بود به وجود خود ادامه داد و از دوران شاه عباس به بعد هم اگرچه او بسیار از قدرت قزلباشان کاست، ولی آنان رابیکار ننمود و از میان نبرد. این دورهٔ طولانی از حیث رواج زبان ترکی و نفوذ آن در اصطلاحات دیوانی و در حوزه‌های امارت و حکومت، امتدادی بود از دوران تیموری و غلبهٔ ترکمانان قراقویونلو و آق‌قویونلو.

قزلباشان ترکمانانی بودند که بیشتر از روم و از کناره‌های دریای سیاه و دریای مازندران و برخی از ناحیت‌های آناطولی و آذربایجان فراهم آمده و در این سرزمین اخیر کسب قدرت نموده و در تمام دورهٔ شاه اسمعیل و در بخشی از عهد تهماسبی در آنجا متمرکز بوده‌اند. شاه اسمعیل خود در بین این ترکمانان برآمده و زبان مادریش ترکی بود، و مانند گویندگان ترک زبان عهد خویش به فارسی و ترکی هر دو شعر می‌سرود. پس چراغ دولت صفوی در کانون فعّالی از ترک خویی و ترکی‌گویی درخشندگی آغاز کرد.

از میان لهجه‌های ترکی، ترکی آذربایجانی در ایران آن عهد پا گرفت و دارای ادبیات

شایستهٔ اعتنا گردید و نخستین شاعر بزرگ آن بنیان‌گذار پادشاهی صفوی، شاه اسمعیل بود که دیوان ترکیش به وسیلهٔ آکادمی علوم آذربایجان شوروی با عنوان «شاه اسمعیل خطائی اثر لری» به سال ۱۹٦٦ میلادی انتشار یافته است و او در شعر ترکی «خطائی» تخلص می‌کرد.

در همان عهد شاه اسمعیل و پسرانش میان اطرافیان ایشان شاعرانی بودند که به ترکی و گاه هم ترکی و فارسی شعر می‌ساختند. مانند یوسف‌بیگ و خیالی.

از میان این گونه شاعران دو زبانه بعضی در عهد صفوی نـام‌آور و صـاحب‌دیوان شده‌اند مانند فضولی بغدادی (م. ۹٦۳ هـ) و میرزا امان‌الله امانی (م.ح. ۱۰۱٦ هـ).

بدیهی است که ادب ترکی خواه ترکی جغتایی و خواه تـرکی آذربـایجانی و دیگـر لهجه‌های آن همگی از شعر و نثر پارسی متأثر و زیر تأثیر مستقیم آنها و با همان قالب‌ها، وزن‌ها، ترکیب‌ها و تعبیرها، همان موضوعات، همان نوع‌ها از غزل و قصیده و جز آن به وجود آمده است چنانکه گاه همان فارسی همراه با فرنهادهای دستوری ترکی است نـه چیزی دیگر و از اینجاست که همهٔ شاعران ترك که در دوران تیموری و صفوی در فرارود و ایران زیسته‌اند، و طبعاً آنان که در سطرهای پیشین معرفی کرده‌ام، به زبان فارسی شعر می‌ساخته‌اند.

در جلدهای گذشته دسته‌هایی از واژه‌ها و ترکیب‌های مغولی و ترکی یا ترکیب‌های مخلوط از آنها و واژه‌های فارسی را که در شعر و نثر به‌کار رفته یاد کرده‌ام و اینك بـه بعضی دیگر که در شعر و نثر این عهد متداول بوده اشاره می‌کنم و فقط باید بدانیم که این عشری از اعشار واژه‌های ترکی در پارسی آن زمان است:

قدغن. بیگ. بیگم. قشلاق. ییلاق. یورش. منقلای، منغلای (جلودار سپاه). جـلو. ایل. جلوریز. ایلخی (رمهٔ اسبان). ایلغار (هجوم). یَزَك (پـیش قـراول). تـومان. اردو. یورت (منزل و مقام). لُو (پسوند انتساب در مورد عشیره‌ها و قبیله‌ها). اویماق (شعبه از یك ایل). قشون. قزل. باش (سر). قزلباش: (سرخ‌سر). و...

گذشته از این گونه واژه‌ها که معمولاً به حالت بسیط یا مرکب به کـار مـی‌رفته و بسیاری از آنها در زبان فارسی باقی مانده‌اند، اصطلاح‌های اداری و نظامی و دیـوانی بسیار ترکی یا مرکب از ترکی و فارسی برای شغل‌ها و مقام‌های گوناگون متداول بود مانند:

قورچی (سلاح‌دار). قورچی‌باشی (رئیس سلاحداران). قاپوچی (دربان). قاپوچی‌باشی (حاجب). دیوان‌بیگی. بیگلربیگی (حاکم کل، استاندار، بزرگِ شهر). قرقچی. و...

در تقویم نیز شیوهٔ سال‌شناسی ترکان به‌کار می‌رفت یعنی هر سال به تقویم هجری (سال قمری) و با نام ترکی نموده می‌شد مثل توشقان‌ئیل. پیچی‌ئیل و تخاقوی‌ئیل و جز آن.

نام‌های خاص ترکی برای آدمی و مکان‌ها نیز در آن دوره بسیار معمول بود مانند ساروقپلان، قرابیگ، ارغون، کپك، قایتمس و مانند آنها.

بعد از صفویان، دورهٔ افغانان زودگذر و ناپایدار بود، نادر خود از طایفهٔ ترك نژاد افشار برخاست و بدین گونه چیرگی ترك زبانان و ترك‌زبانی تا عهدی که مطالعه می‌کنیم امتداد یافت.

### تغییر زبان آذری

اما تأثیر زبان ترکی در پارسی و در لهجه‌های محلی به همین حدّ باقی نماند، بلکه تمادی غلبهٔ ترکان بر ایران اندك اندك کار را به تغییر زبان در برخی از ناحیت‌های ایران خاصه در آذربایجان کشانید چنانکه در این دوره لهجهٔ آذری که از لهجه‌های قدیم ایرانی است در آن سامان از میان رفت و جز در برخی از ناحیت‌ها باقی نماند.

تغییر زبان آذری به ترکی در آذربایجان از آخرهای سدهٔ یازدهم صورت پذیرفت ولی نباید این تغییر را دفعی پنداشت بلکه امری تدریجی بود.

اما مبدأ این تغییر را باید نهضت قزلباشان در آذربایجان دانست که از قبایل متعدد ترك بوده‌اند که هر یك به شعبه‌ها و به اصطلاح آن زمان به «اویماقات» منقسم می‌گردیده است. زبانشان ترکی و رسم و راهشان ایلی بود و چون در همه کارها مانند للگی شاهزادگان، ادارهٔ کارهای لشکری و کشوری، حکومت بر شهرها و دیارها، مستقیم یا غیرمستقیم دخالت داشتند، طبعاً در اهل زمانهٔ خود از درباریان و خاندان‌های سلطنتی گرفته تا مردم عادی مؤثر بودند، در رابطهٔ خود با دیگران و دیگران با آنان زبان ترکی را به‌کار می‌بردند و گذشته از این خاندان‌هایشان که در اردبیل و تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان استقرار یافته بودند کانون‌هایی دائمی برای نشر زبان ترکی بوده‌اند.

این انگیزه‌ها سبب گردید که زبان ترکی به تدریج از آغاز چیرگی شاه اسمعیل و قزلباشان بر آذربایجان بسیار زیادتر از آنچه از دوره‌های مقدم بر آنان انتظار می‌رفت، در

زبان مردم آن دیار اثر کند و با یك حرکت تدریجی در آن رخنه نماید، تمام عنصرهای مطلوب از بنیاد لغوی آن را نگاه دارد و صورت ظاهر و هیأت خارجی آن را به گونه‌یی درآورد که وسیله‌یی برای ارتباط ذهنی جانبین گردد.

زبانی که از این آمیزش پدید آمد همان است که آن را ترکی آذربایجانی می‌نامیم و آن نوعی یا لهجه‌یی از ترکی است که چنانکه گفته‌ام بنیاد لغوی آن در حقیقت همان آذری پیشین و فارسی و عربی دخیل در فارسی به اضافهٔ مقدار نسبتاً کمتری از واژه‌های ترکی است ولی چیرگی اساسی و بنیادی فرنهادهای دستوری و لسانی ترکی (فعل‌ها، پیشوندها و جز آنها) هیأت ظاهری ترکی بدان داده است. گویا محیط آغازی این حرکت تدریجی اردبیل و تبریز بوده و بعد از آن شهرهای دیگر آذربایجان در این راه گام نهادند و سرانجام ترکی زبان اغلب اهل آن دیار گردید.

با این حال هنوز در بعضی از جای‌های آذربایجان همان زبان آذری کهن باقی مانده است که قرابت بسیار با لهجه‌های مرکزی ایران دارد مانند لهجهٔ هرزن‌دیلی که در محال هرزن رایج است و لهجه‌های متداول در محال حسنو در قراجه‌داغ و بعضی از دیه‌های هروآباد و خلخال و جز آنها.

**ادامهٔ تأثیر و نفوذ عربی**

همراه نشر تشیّع در ایرانِ عهد صفوی و احیاء دانش‌های مذهبی این فرقه دورهٔ جدیدی از نفوذ فرهنگ عربی در ایران آغاز شد. در حوزه‌های مذهبی شیعه در این عهد زبان اصلی تعلیم و تألیف عربی بود و نگارش کتاب و رساله به فارسی در این راه به ندرت و تنها از باب «هدایت خلق» انجام می‌گرفت. در مدرسه‌های بی‌شمار آن دوران هر کس که زانوی تعلّم بر زمین می‌زد با دستور زبان عربی آموختن ادب آغاز می‌نمود و تا پایان‌کار در هر رشتهٔ مجاز که تحصیل می‌کرد با کتاب‌های عربی سروکار داشت و چون به‌کار ادب و یا تألیف در زمینه‌های مختلف علمی و دینی می‌پرداخت آموختگاری و خوگری وی با زبان عربی به سراغش می‌آمد و او را به استعمال بیش از دربایست واژه‌ها و ترکیب‌های عربی برمی‌انگیخت و یا بر آنش می‌داشت که یکباره از زبان مادری چشم بپوشد و تازی‌نویسی آغاز کند.

نفوذ زبان عربی در زبان فارسی حدیثی تازه نبود بلکه همراه چیرگی تازیان و پراگنده شدن کیش اسلام در ایران آغاز شد و به گونه‌یی روزافزون، ریشه دوانید و افزایش

یافت، و پیداست که دوران صفوی از این فرنهاد برکنار نبود، با این تفاوت که انگیزهٔ یاد شده در آغاز این گفتار، برانگیزه‌های دیگری که پیش از آن وجود داشت افزوده شد و شدت این تأثیر و نفوذ را دو چندان کرد، به گونه‌یی که اگر سیری کوتاه در نوشته‌های آن عهد کنیم به‌کار بردن واژه‌ها و تعبیرها و ترکیب‌های عربی را در همهٔ انواع نثر به وسعت بسیار و به فراوانی مشاهده می‌کنیم و از چگونگی کاربُرد آنها در یك حالت آمیختگی شدید و جوش خوردگی با واژه‌ها یا حرف‌ها و نشانه‌های پیوند فارسی [۱] به آسانی می‌توان دریافت که این نفوذ سطحی و تنها حاصل ادب آموزی نویسندگان و شاعران زمان نیست، بلکه نفوذی ژرف و عمق در زبان همگانی آن عهد است که آمیزه و آمیغی از فارسی و عربی، و زبانی بود بیشتر عربی و کمتر پارسی! در این زبان آمیخته گاه کار به آنجا می‌کشد که از واژه‌های پارسی نشانی نیست و واژه‌های عربی تنها و به همراهی حرف‌ها و نشانه‌های پیوند فارسی به‌کار می‌رود [۲] و اگر چنین نباشد شمار واژه‌ها و ترکیب‌های عربی بر واژه‌های پارسی (بجز حرف‌ها و نشانه‌های پیوند) برتری بسیار دارد. [۳]

---

۱ ـ مراد لغت‌های مرکّب است که از این دوره و یا از آخرهای سدهٔ نهم به بعد در زبان فارسی راه جسته و بیشتر آنها هنوز هم باقی مانده‌اند، و آنها یا ترکیب‌هایی است که یك جزء آن عربی و جزء دیگر فارسی است، خواه بی‌یاوری حرف‌ها و نشانه‌های پیوند باشد مانند: مفقود گردیدن، شیوع یافتن، تعدی کردن، اختیار نمودن، مرعی داشتن، مبالغه فرمودن، علمدار، بی‌قرار، بداقبال، عالم‌افروز، عافیت سوز، خوشحال؛ و خواه به یاری حرف اضافه (= کسرهٔ اضافه) مثل: شاهدان گلستان، سرپنجهٔ اقبال، عرصهٔ آسمان و جز آنها.

در نوع دیگر از این لغت‌های مرکب دو یا چند جزء عربی به وسیلهٔ حرف‌ها و نشانه‌های پیوند فارسی به هم پیوسته‌اند و این نوع را شماری نیست مانند: ابواب التفات، عرض اقدسِ اعلی، شآمت ظلم، حدّت شوق، فارسان مصاف نظم، عاکفان کعبهٔ مراد، صید معنی، بحر خاطر، صرصر حادثه و جز آنها و جز آنها...

۲ ـ مانند: حقایق حال بر ضمیر منیراشرف جلوهٔ ظهور یافت. حضرت اعلی ظل اللهی به الهام غیبی به خاطر آوردند (عالم‌آرای عباسی، ص ۱۰۴۸) و...

۳ ـ برای نمونه در اینجا عبارت‌هایی را از چند کتاب دوران صفوی نقل می‌کنم تا میزان

از کتاب‌های این دوره واژه‌های مفرد و مرکّب زیرین را می‌توان به عنوان نمونه‌هایی از آنچه میان سخنوران متداول بود، یافت که بعضی از سده‌های گذشته (هفتم تا دهم) و بعضی از همین عهد است. ترکیب‌هایی که نقل می‌شود یا تمام عربی و یا آمیخته از عربی و پارسی و مقداری از آنها از جنس ترکیب‌های اضافی یا وصفی است:

اَبکار افکار. حجلهٔ خاطر. مشّاطهٔ اصلاح. منظور نظر. حسن معانی. جلوه‌گاه فیض. جلوه‌گری. جلوه‌شناس. جلباب خفا. عرایس سخن. شاهد نوآیین. مشّاطگی کلك

---

کاربرد واژه‌های مفرد یا ترکیب‌های تمام عربی یا ترکیب‌های آمیغی در آنها، و نسبت مجموع آنها را با واژه‌های فارسی بشناسیم:

«در حوالی آن بلده شنیدند که پانصد نفر از تجار با متاع وافر و اموال متکاثر از تبریز متوجه رومند. قوّت طامعهٔ ایشان به حرکت آمده...» (احسن‌التواریخ، ص ۱۲۶)؛ «مولانا قطب‌الدین بغدادی در جامعیت علوم عقلی و نقلی براقران رجحان بسیار و تفوق بی‌شمار داشت، ذهن درّاکش کشاف غوامض معارف یقینی و فهم با ادراکش حلال مشکلات مسایل دینی، با وجود استجماع فضایل و دانش در فن انشاء و سخن‌پردازی سرآمد منشیان بلاغت شعار و در شیوهٔ عبارت آرایی مقتدای سخنوران فصاحت آثار» (احسن‌التواریخ، حوادث سال ۹۷۰).

در این چند سطر بر روی هم ۵۴ واژهٔ مفرد و مرکب داریم که تنها ده‌تای آنها (یعنی اندکی کمتر از بیست درصد) فارسی است و باقی یا عربی خالص و یا ترکیبی از فارسی و عربی. عبارتِ زیرین از محبوب‌القلوب معروف به شمسه و قهقهه است:

«اگر عدم جنسیّت را موقوف الیه آن امر می‌دانند بدیهی است که انسان سرکردهٔ قبیلهٔ جمیع موجودات است، از آنجا که حق جلّ و علا را بدین طایفه نظر اعانت‌های عظیم است یمکن که به آبروی سعادت او رونق تمام به این دودمان به هم رسد. اگر مَلِك به سبب خلف وعده این جوان را مأیوس از این امید سازد یمکن که حرمان او را تأثیرات عظیمه باشد و خلل‌ها روی در سلسله گذارد.»

در این عبارت بجز حرف‌ها و نشانه‌های پیوند، در برابر سی و یك واژه یا ترکیب عربی و ترکیب‌های آمیغی، کمتر از دوازده واژهٔ فارسی دیده می‌شود! و این حال در بیشتر و نزدیك به تمام اثرهای منثور دوران صفوی مشهود است.

انجم‌نگار. (از کارستان ملا منیر، نسخهٔ خطی).

تلبیس و تلقین ابلیس. خلاف شرع مبین. جادو نَفَس. نکته طراز. سحرپرداز. صحیفهٔ روزگار. رواق عشق و محبّت. خمخانهٔ حقیقت و معرفت. حکایت پر کیفیت (معدن‌الجواهر ملا طرزی، خطی).

موی دقایق. روی حقایق. طعام کلام. درّ معانی. فصل‌الخطاب. خرقهٔ خَلَق. عامهٔ رعایا. اجناد سپاهی. ارباب حسد. باب نفاق. اصحاب غرض. بازار نفاق. (نگارستان کمال پاشازاده، خطی).

**پارسی آشفته و آشفته‌گویان پارسی**

چنین آمیختگی شدید حاصل سده‌های پیاپی از راهجویی بی‌امان عربی در پارسی است و نمی‌توان آن را یك جا به دوران صفوی باز بست، با این تفاوت که در دوران‌های کهن‌تر این آمیختگی بیشتر در زبان ادیبان و درس خواندگانِ روزگار بود نه در زبان ساده‌یی که نزدیك به همهٔ طبقه‌های جامعه به‌کار برند.

زبان فارسی در عهد صفوی، آن گونه که در اثرهای ادبی می‌بینیم، در حالتی ممتد از دگرگونگی سیر می‌کرد و این دگرگونی به صورت‌های مختلف مانند ساده‌تر شدن برخی از واژه‌ها، تغییر یافتن معنی بعضی از آنها، متداول شدن واژه‌های تازه، رواج یافتن تعبیرها و ترکیب‌های نو تحقّق می‌یافت و به هر صورت با زبان ادبی استوار دوران‌های پیش تفاوت می‌پذیرفت و عدم توجه به همین دگرگونگیست که بیشتر سخنوران عهد بازگشت و معاصر ما را به احساس نوعی از فساد و انحطاط در زبان فارسی آن عهد کشانید اما اگر در زبان سخنوران دوران صفوی به نشانه‌هایی از فساد و انحطاط باز می‌خوریم از این جهت نیست بلکه به علت‌های دیگری است، مثلاً بدین سبب که بیشتر گویندگان از مردم عادی و از پیشه‌وران و یا بی‌سرمایگان از ادب فارسی بودند؛ و یا آنکه عده‌یی از همین گویندگان اصلاً پارسی زبان نبودند و از دیار ترکان و هندوان برمی‌خاستند؛ و یا آنکه سنّت‌های ادبی قدیم که اهل قلم را کار کشته و مجرّب به بار می‌آورد به ندرت اجراء می‌شد.

طبیعی است که گفتار این گونه کسان می‌توانست آلوده به لغزش‌ها و خطاهایی باشد که عادتاً در زبان‌های تخاطب جاری است و رواج همان خطاهاست که موجب شد تا بسیاری از غلط‌ها چهرهٔ صواب پذیرد و در غزل‌ها و قصیده‌ها و مثنوی‌ها و یا در

نوشته‌های دیگر رخنه کند و رفته رفته توجه به فرنهادهای دستوری و لغوی برای کسانی که صبح و شام خود را در «خیال‌بندی» و مضمون‌یابی می‌گذراندند امری ثانوی گردد و سست‌گویی و کم‌مایگی به مداومت و استمرار بینجامد.

این سست‌گویی و کم مایگی بلایی بود که از سدهٔ نهم دامنگیر ادب فارسی شد و هیچ تازگی نداشت، اما در عهد مورد مطالعهٔ ما همچنان که گفته‌ام انگیزه‌های تازه بر آنچه پیش از آن بود افزوده شد، و چون این وضع در دوره‌یی طولانی‌تر و در سرزمین‌هایی پهناورتر جریان داشت طبعاً پیامدهای آن آشکارتر از پیش بود. در این باره به ذکر شاهدهای زیرین، بی‌رعایت نظم تاریخی، بسنده می‌شود:

**باشد همیشه یار درون دلم مدام　　آن زهره‌ام کجاست که بینم بسوی دل**

(ثنایی)　　＊＊＊

همیشه و مدام تکرار یك معنی است.

**بس که گلش دست ستم خورده شد　　شیفته چون خاطر پژمرده شد**

(بینش کشمیری)　　＊＊＊

یعنی بر گلش... و «شیفته» به معنی آشفته نیست!

**اساس پارسایی را شکستم تا چه پیش آید　　سر بازار رسوایی نشستم تا چه پیش آید**

(سقّای ماوراءَالنهری)　　＊＊＊

اساس را نمی‌شکنند؛ بر سر بازار، نه سر بازار.

**گلندامی که می‌جوشد نزاکت از گریبانش　　بدست خویش بندم برگ گل گیرم چو دامانش**

(ناصرعلی سهرندی)　　＊＊＊

**نزاکت‌هاست در آغوش میناخانهٔ حیرت　　مژه برهم مزن تا نشکنی رنگ تماشا را**

(بیدل)　　＊＊＊

نزاکت برکنار، رنگ تماشا چگونه رنگیست و آن را چگونه می‌شکنند؟

**حسرت دمیده‌ام گل داغم بهانه‌ییست　　طاوس جلوه‌زار تو آیینه خانه‌ییست**

(بیدل)　　＊＊＊

کشته از بس که فزون است کفن نتوان کرد! و باز این دو بیت از او:

**شکار وحشی چشم سیاه او گردم　　که عکس موج خط سرمه رشتهٔ رم اوست**

**ترشح مایهٔ نازی، دلی را محو احسان کن　　تبسّم می‌کنی آیینه برگیر و نمکدان کن**

اولی نامفهوم و دومی غلط و بی‌مزه است! و باز از اوست در صنعت بی‌معنی گفتن:

**رَم بیتابیِ تغییر رنگی گردشِ حالی　　فسردی بی‌خبر جهدی که شاید واکنی باری**

رَم حرکت ناگهانی حیوانست از احساس ترسی یا دیدن موجودی و سایه‌یی ترسناك، معلوم نیست که بیتابی چگونه رَم می‌کند. بی‌تابی را مضاف تغییر رنگ و گردش حال قرارداده و حال آنکه باید بیتابی از... باشد.

**سیرگلشن‌کن اگر تشنهٔ دیدار خودی　　آب از چشمهٔ آیینه رود در جوها**

**یاد چشم تو اگر در دل صحراگذرد　　سرمهٔ ناز فروشند رَمِ آهوه‌ها**

* * *　　　　(اسیر)

معنی مصراع دوم از بیت اول چیست؟ چشمهٔ آیینه که از آن آب به جوی می‌رود چگونه چیزی است؟ در مصراع دوم از بیت دوم فعل جمع و فاعل آن مفرد است!

بدیهی است که این آشفته‌گویی و کم مایگی را نباید به پای همهٔ گویندگان آن زمان گذارد زیرا گروهی از آنان را می‌شناسیم که پای بند همهٔ سنت‌های سخنوری بوده و پای در جای پای استادان پیشین می‌نهاده‌اند.

# بهرهٔ دوم

## شعر فارسی

### از نخستین سال‌های سدهٔ دهم تا میانهٔ سدهٔ دوازدهم هجری

**رواج شعر و ترویج شاعری**

دولت صفوی در ایران و دولت گورکانی در سرزمین هند هنگامی پا می‌گرفت که ادب فارسی خاصّه شعر به صورت یکی از پایه‌های اصلی «کمالیّات» مورد توجه و استقبال همهٔ بزرگان روم و ایران و هند بود.

اینکه می‌بینیم در پایان عهد تیموری تقریباً همهٔ شاهان و شاهزادگان تیموری و بایندری و عثمانی و بهمنی و مغولی یا شاعر صاحب‌دیوان بوده و یا به هر حالی خود را در جرگهٔ پارسی‌گویان و یا ترویج کنندگان شعر و ادب فارسی درمی‌آورده‌اند، از آن بابت بود که نمی‌خواستند از آن جنبهٔ کمالیِ مقبول عامه محروم باشند و یا به بی‌مایگی متهم گردند و همین حالت از پایان سدهٔ نهم و آغاز سدهٔ دهم به شاهان و شاهزادگان صفوی و گورکانی هند و امیران جزء دکن و دیگران انتقال یافت.

در همان حال که شاهان و بزرگان روم و ایران و فرارود و به ویژه هند تلاش پر ثمر خود را در این باب ادامه می‌دادند، بسیاری از اهل علم، حتی عالمان دین، و ادیبان و ادب‌شناسان و شاعرانی که از میان مردم برمی‌خاستند در احراز این خاصیت کمالی می‌کوشیدند و این کوشش‌های خود را به صورت‌های گوناگونی مانند شاعری، تألیف و تدوین کتاب‌ها در بیان مبحث‌های مختلف ادبی از تاریخ و قصص گرفته تا تذکره و لغت، آشکار می‌نمودند.

بیشتر این کوشش‌ها بر گرد محور شعرشناسی و شاعرشناسی دور می‌زد زیرا شعر روی رزمهٔ این کمالیّات و اصل و مبنای آنها شمرده می‌شد؛ مال‌ها برای شعر و شاعران صرف

می‌گردید و سیم و زر بسیار در این راه بذل می‌شد تا به جایی که بعضی از شاعران را، چنانکه خواهیم دید، در ایران و هند با پول کشیدند و هموزنشان سکهٔ رایج بدانان بخشیدند و این بخشندگی‌ها به نوبهٔ خود بر رواج شعر و تربیت شاعران و افزایش شماره آنان تأثیر داشت.

به همین نسبت هم تا آنگاه که این روحیه در سرزمین‌های یاد شده وجود داشت شعر و شاعری در حال نشر و شمارهٔ شاعران در افزایش بود و از آن‌روزگار که روحیهٔ یاد شده در مرکزهای قدرت سستی یافت از شمار شاعران استاد کاسته شد. پس این نکته را نباید از یاد برد که وضع شعر و ادب در این دوران طولانی به یك حال نبود. از آغاز کار تا دیرگاه در راه رواج و انتشار سیر می‌کرد و سپس دورهٔ توقف و پس از آن انخذال آن به خصوص در دربار شاهان صفوی و دستگاه‌های قدرت ایرانی شروع شد.

## هند، قرارگاه شعر و ادب فارسی

سهم اصلی و اساسی در گزاردن این خدمت شگرف با دربار گورکانیان هند و پادشاهان جزء دکن و امیران و بزرگانی بود که بیشتر از ایران بدان سامان می‌رفته و چون قدرت و ثروتی حاصل می‌کردند درگاه خود را به روی ادیبان و ادب‌شناسان و شاعران می‌گشودند و کیسه‌های سیم و زر به پای آنان می‌ریختند؛ و باید اذعان کرد که اگر چنین نمی‌بود شعر و ادب پارسی در آن‌روزگار چنان رشدی که یافته بود حاصل نمی‌کرد.

در آن اوان که ظهیرالدین بابُر به سرزمین هند لشکر می‌کشید، سلسلهٔ پادشاهان بهمنی که دکن و میسور را در تصرّف داشت به ضعف می‌گرایید و آمادهٔ انقراض می‌شد و به جای آن در دکن چند حکومت جزء پدید می‌آمد که از میان آنها به ویژه سلاطین نظامشاهی در احمدنگر (از ۸۹۶ تا ۱۰۰٤ هـ) و عادلشاهی در بیجاپور (از ۸۹۵ تا ۱۰۹۷ هـ) و قطب‌شاهی در گلکنده (از ۹۱۸ تا ۱۰۹۸ هـ) در نگاهداشت شاعران و مؤلفان ایرانی بر دیگران پیشی داشتند.

این سلسله‌های مختلف در بزرگداشت ادب و ادیبان فارسی میراث‌دار پادشاهان بهمنی بودند و دربارهای خود را به وجودوزیران و منشیان و شاعران ایرانی می‌آراستند و گذشته از این عالمان دینی ایرانی و مشایخ صوفیه به ویژه جانشینان شاه نعمت‌الله ولی در

نزد آنان مقام و منزلت خاص داشتند.

سلسله‌های عمادشاهی در بَرار (۸۹۰ـ۹۸۰ هـ)، و بریدشاهی در بیدار (۸۹۸ـ۱۰۱۸ هـ)، و قطب‌شاهی در گلکنده (۹۱۸ـ۱۰۹۸ هـ)، و عادلشاهی در بیجاپور (۸۹۵ـ۱۰۹۷ هـ)، و نظامشاهی در احمدنگر (۸۹۶ـ۱۰۰٤) که جای بهمنیان را در دکن گرفتند و اصل بیشتر آنان و بزرگان درگاهشان هم به ایران می‌رسید، با همان رجال دستگاه بهمنی و با همان زبان فارسی و همان فرهنگ ایرانی آمیخته با فرهنگ هندی بر سرزمین دکن فرمانروایی کردند و حتی بعضی از آنها مثل عادلشاهیان اولین بار اعتقاد به مذهب اثنی‌عشری را در سرزمین هند آشکار نمودند.

دربارهٔ مؤسس همین سلسلهٔ عادلشاهی یعنی **یوسف عادلشاه** (۸۹۵ـ۹۱٦ هـ) نوشته‌اند: خطّ نستعلیق را خوب نوشتی و در علم عروض و قافیه وقوف تمام داشتی و در علم موسیقی سرآمدروزگار بود، طنبور و عود نیکو نواختی و اهل هر فن را اعزاز و اکرام نمودی، و همواره در مجلس او شعر قدما خوانده شدی، و گاهی نیز خود شعر گفتی و این اشعار از اوست:

**تا بار غـم عشـق کشـد قـافلهٔ مـا ‌‌ ‌ ‌ گل‌ها شکفد هر طرف از مرحلهٔ ما**

**با آنکه بجان با تو نکردیم بخیلی ‌ ‌ ‌ ‌ پیش دگران بهر چه کردی گلهٔ مـا**

**تبخاله بلب آمد و بربارهٔ عشـقت ‌ ‌ ‌ ‌ رفتیم که شد هادی ره آبـلهٔ مـا**

**ما مسئلهٔ فقه ندانیم چـو یـوسف ‌ ‌ ‌ ‌ آسان شده از عشق بتان مسئلهٔ ما**

**نظامشاهیان** احمدنگر دکن نیز همین وضع را در نشر مذهب دوازده امامیان و زبان و ادب فارسی و فرهنگ ایرانی و پرورش عالمان و ادیبان پارسی‌گوی داشتند و در این راه به ویژه کوشش‌ها و همکاری‌های شاه طاهر دکنی، پیشوای اسمعیلیان که از بیم شاه اسمعیل به هند گریخته بود، شایان توجه است. خود او و برادرش شاه جعفر و فرزندانش شاه حیدر و شاه ابوالحسن نیز با نظامشاهیان احمدنگر و عادلشاهیان بیجاپور رابطهٔ نزدیک داشته‌اند.

بسیاری از ادیبان و شاعران ایران که در سدهٔ دهم و یازدهم به هندوستان رفتند در خدمت همین پادشاهان جزء دکن بسر می‌برده و آنان را مدح می‌گفته‌اند و چون بیشتر پادشاهان مذکور یا خود شعر می‌سروده و یا دوستدار شعر فارسی بوده‌اند، با آن ادیبان و شاعران رابطهٔ دوستانه می‌داشته و آنان را در شمار ندیمان خود درمی‌آورده‌اند.

مقارن همین احوال در دهلی و دیگر جای‌های هند هم شعر و ادب فارسی خریدارانی داشت. در این اوان هندوستان در دست چندین دولت بزرگ و کوچك مسلمان بود مانند حکومت لودیان و شیرشاهیان در دهلی، و پادشاهان بنگاله، مالوه، گجرات، کشمیر و خاندیش که همهٔ آنها کم و بیش پارسی دوست و پارسی‌سرای بوده‌اند و از آن میان **سکندرشاه لودی** (۸۹۴ـ۹۲۳ هـ) دومین پادشاه از سلسلهٔ لودیان دهلی با شاعران نشست و برخاست بسیار داشت و خود هم صاحب طبع بود.

توجه همین سکندرشاه باعث شده بود که دهلی بیش از روزگاران گذشته اهمیت ادبی یابد چنانکه مقارن حملهٔ ظهیرالدین بابر به هندوستان (۹۳۲ هـ)، در این راه با شهرهای ایران رقابت می‌کرد.

همهٔ این دل‌نمودگی‌ها که در هند نسبت به زبان و ادب فارسی شده بود به منزلهٔ پیش درآمدی بود برای آغاز عصر گورکانی در آن سرزمین، که بی‌هیچ گونه تردید یکی از بهترین دوره‌های ترویج زبان و شعر فارسی در سرزمین هند و عهد تشویق و ترغیب مؤلفان و نویسندگان و شاعران پارسی‌گوی به حدّ اعلای امکان در سراسر دوران تاریخ ادب فارسی است و دیگر هیچ گاه نظیری نیافت و نخواهد یافت.

به حقیقت باید گفت که نهضت دوران گورکانیان هند در ادب فارسی نجات بخش واقعی شعر و ادب فارسی از زبونی و رهایی دهندهٔ آن از تنهایی و انخذالی بود که چیرگی ترکان قزلباش و ملایان عرب‌نژاد و تربیت‌یافتگان تازی‌خوی آنان، برایش در عهد صفوی فراهم آورده بود. اندك توجه و نگرشی که صفویان در آغاز عهد خود به شعر پارسی کردند زود با توبه و زهدمآبی شاه تهماسب از میان رفت و از دو پسرش اسمعیل و محمد نیز کاری برنیامد، و اگر در همان مدّت همایون و اکبر و جهانگیر و شاهجهان و داراشکوه و وزیران و سپهسالاران و صوبه‌دارانشان با دست و دل گشاده خریدار شعر و ادب پارسی نمی‌شدند آن همه داوطلب شاعری و ادیب و نویسنده در ایران عهد صفوی تربیت نمی‌شد و راهی هند نمی‌گردید. حتی باید اذعان داشت که نگرش خاص شاه عبّاس به شاعران پارسی‌گوی و تشویق‌هایی که از آنان می‌کرد از باب تشبّه به جلاالدین اکبر و دربار ادب گستر او بود و پس از مرگ او کمتر دنبال شد.

این شاهان و شاهزادگان گورکانی هند، در حقیقت ظرافت طبع و گرایش به شعر و ادب پارسی و صنعت‌های ظریف ایرانی را از نیاکان با ذوق خود شاهزادگان تیموری به

ارث برده بودند.

**ظهیرالدین محمد بابرشاه** (م. ۹۳۷ هـ) با همهٔ سرگرمی‌ها که در زد و خورد با ازبکان و تسخیر کابل و بدخشان و قندهار و سپس فتح هندوستان داشت، از پرداختن به کارهای ادبی و علمی غافل نمی‌نشست. تخلصش در شعر «بابر» بود و به ترکی نیز شعر می‌سرود و دیوانش به طبع رسیده و او علاوه بر «واقعات بابری» رساله‌یی در عروض و رساله‌یی در فقه حنفی داشت.

**نصیرالدین همایون** (۹۳۷-۹۶۳ هـ) پسر و جانشین بابر هم گذشته از معاشرت با ادیبان و شاعران و هنرمندان و نگهداشت آنان، خود شعر پارسی می‌سروده و «همایون» تخلص می‌کرده، و دیوانی داشت، و این رباعی‌ها از اوست:

یا رب که رضای دل درویشان ده — این ریش دل شکسته را درمان ده
حد نیست که گویم این بده یا آن ده — چیزی که رضای تو در آنست آن ده

* * *

جمعست دلم با تو درون خانه — در تفرقه‌ام بی‌تو چو در ویرانه
چون با تو شوم با خودم و هشیارم — چون بی‌تو شوم بی‌خودم و دیوانه

* * *

ای دل مکن اضطراب در پیش رقیب — حال دل خود مگوی با هیچ طبیب
کاری که ترا بآن جفاکار افتاد — بس قصهٔ مشکلست و بس امر عجیب

ای آنکه جفای توبعالم علمست — روزیکه ستم نبینم از تو ستمست
هر غم که رسد از ستم چرخ بدل — ما را چو غم عشق تو باشد چه غمست

وی گروهی از شاعران پارسی‌گوی را در دربار خود داشته مثل جلالی هندی، نادر سمرقندی، جنونی بدخشانی، خواجه ایوب ماوراءالنهری، دردی سمرقندی و قاسم کاهی و جز آنان.

غیر از همایون، پسران دیگر بابر **میرزا کامران** (م. ۹٦٤ هـ) و **میرزا عسکری** (م. ۹٦۱ هـ) و **میرزا هندال** (م. ۹۵۸ هـ) هم هر سه شاعر بودند. این غزل از میرزا کامران است:

چشم بر راه تو داریم و شد ایامی چند — وقت آن شد که نهی جانب ما گامی چند
بهر صید دل ما دانهٔ خال تو بس است — هردم از زلف منه بر سر آن دامی چند

آنکه هرگز نفرستد سوی ما پیغامی    چه شود گر کندم شاد بدشنامی چند
ما خراباتی و رندیم، تو با ما منشین    حیف باشد که نشینی تو و بدنامی چند
کامران این غزل‌تر بهمایون بفرست    باشد ارسال کند سوی تو انعامی چند

و این رباعی از میرزا عسکری است:

ای عسکری ارمست مدامی خوش باش    ور معتقد باده و جامی خوش باش
گفتی بخرابات نباشم بی‌او    با یار اگر درین مقامی خوش باش

و رباعی زیبای ذیل را میرزا هندال سروده:

ز آن قطرهٔ شبنم که نسیم سحری    از ابر جدا کند بصد حیله‌گری
تا بر رخ‌گل فشاند ای رشك پری    حقّا که هزار بار پاکیزه‌تری

**جلال‌الدین اکبر پادشاه** (۹۶۳ـ۱۰۱۴ ه) جانشین همایون، در رتبه‌یی از ترویج شعر پارسی و پرورش شاعران است که هیچ کس از شاهان ایران و هند و منتسب به فرهنگ ایرانی بدان نرسیده است و عجیب است که سپهسالار این پادشاه یعنی میرزا عبدالرحیم خان‌خانان پسر بیرام‌خان در تشویق شاعران و گرد آوردن آنان در درگاه خود با مخدوم خویش همچشمی و با او آهنگ همسری داشت و از اینرو بسیاری از شاعران عهد آن دو ستایشگر هر دو بوده و به بارگاه این دو بزرگ به یکسان تعلق و ارتباط داشته‌اند. اکبر با آنکه به اندازهٔ پدر از دانش‌های زمان آگاه نبود، شعر فارسی را از او بهتر می‌سرود. دربارهٔ او گفته‌اند که روز آدینهٔ آغاز ماه جمادی‌الاولی سال ۹۸۷ در فتحپور سیگری بر منبر رفت و بیت‌های زیرین را که خود سروده بود به جای خطبه برخواند:

خداوندی که ما را خسروی داد    دل دانا و بازوی قوی داد
بعدل و داد ما را رهنمون کرد    بجز عدل از خیال ما برون کرد
بود وصفش ز فهم و عقل برتر    تعالی شأنه الله‌اکبر

دربارهٔ زنی هندو منیار نام که چوری (دستبند) می‌فروخته چنین گفت:

منیار که خون شد دلم از دوری او    من یار غمم ز دست مهجوری او
در آینهٔ چرخ نه قوسِ قزحست    عکسی است نمایان شده از چوری او

و این بیت‌ها از اوست:

دوشینه بکوی می‌فروشان    پیمانهٔ می بزر خریدم
اکنون ز خمار سرگرانم    «زر دادم و دردسر خریدم»

* * *

از بار گنه خمیده پشتم چه کنم  نی راه بمسجد نه کنشتم چه کنم
نی در صف کافر نه مسلمان جایم  نی لایق دوزخ نه بهشتم چه کنم

والاترین فضیلت اکبر در نظر پارسی‌گویان همانا تشویق و ترغیب سخنوران پارسی و بزرگداشت آنان و نواختنشان به مال و نعمت بسیار بود و همین‌کار ستودهٔ او بود که مایهٔ جلب پارسی‌گویان ایران و هند به درگاه وی و نیز انگیزه‌یی بزرگ در تحریض صاحب طبعان‌روزگار به وقف کردن عمر در راه شعر و ادب پارسی و آموختن آنها گشت که طبعاً دنبالهٔ آن پس از زوال عمر آن نیکمرد، بدین آسانی‌ها منقطع نمی‌گردید.

شمارهٔ شاعرانی که در دربار جلال‌الدین اکبر بسر می‌برده و یا بدان انتساب داشته و از دور و نزدیك او را مدح می‌گفته‌اند بسیار است. از آن جمله: ملك‌الشعرا فیضی، خواجه حسین ثنایی مشهدی، غزالی مشهدی، عرفی شیرازی، نظیری نیشابوری، حزنی اصفهانی، قاسم کاهی، میلی هروی، جعفربیك قزوینی، خواجه حسین مروی، حیاتی گیلانی، شکیبی اصفهانی و ده‌ها تن دیگر.

گذشته از اینان گروهی از شاعران معروف را می‌شناسیم که در دربار اکبر می‌زیسته و یا وابسته به آن بوده‌اند مانند: بایزید هروی، درویش بهرام سقای ماوراءَالنّهری، حرفی کشمیری، صبوحی جغتایی، مشفق بخاری، فکری مشهدی، صبوحی کابلی، نویدی نیشابوری، روغنی، سهمی بخاری، شیخ حسین صوفی چشتی، فارغی کابلی، هاشم قصّه‌خوان متخلص به محترم و جز آنان.

**نورالدین جهانگیر پادشاه** (۱۰۱٤ـ۱۰۳۷ هـ) هم خود و هم بانوی تهرانیش نورجهان‌بیگم (م. ۱۰۵۵ هـ) شاعر و دوستدار شاعران و حامی آنان بوده‌اند. وی چه در دوران ولیعهدی و چه در عهد پادشاهی گروه بزرگی از شاعران را در شمار ستایشگران خود داشت. مانند نیای خود بابُر «واقعات» حیات خویش را از زمان ولادت تا هنگام تألیف کتابی به نام توزوك جهانگیری یادداشت نمود امّا نه به ترکی بلکه به فارسی، و بعضی از طبع آزمایی‌های ادبی خود را هم در شمار این واقعات درآورد. غزل و رباعی را بد نمی‌ساخت و به نام خود جهانگیر تخلّص می‌کرد. در خدمت فیضی فیّاضی شاگردی کرده و زیردست میرزا عبدالرحیم خان‌خانان برآمده بود. از اوست:

من چون کنم که تیر غمت بر جگر رسد  تا چشم نارمیده دگر بر دگر رسد

مستانه می‌خرامی و مست تو عالمی — اسپند می‌کنم که مبادا نظر رسد
در وصل دوست مستم و در هجر بی‌قرار — داد از چنین غمی که مرا سر بسر رسد
مدهوش گشته‌ام که بپویم ره وصال — فریاد از آن زمان که مرا این خبر رسد
وقت نیاز و عجز جهانگیر هر سحر — امید آنکه شعله و نور اثر رسد

بیت‌های زیرین را در وصف کشمیر ساخته:

شده مشکبو غنچه در زیر پوست — چو تعویذ مشکین ببازوی دوست
غزلخوانی بلبل صبح خیز — تمنّای میخوارگان کرده تیز
بهر چشمه منقار بط آبگیر — چو مقراض زرین بقطع حریر
بنفشه سر زلف را خم زده — گره در دل غنچه محکم زده

و این بیت‌ها در وصف مجلسی است که همسرش نورجهان‌بیگم آراسته بود:

دل‌افروز بزمی شد آراسته — بخوبی بدان سان که دل خواسته
فگندند در پیش این سبز کاخ — بساطی چو میدان همّت فراخ
ز بس نکهت بزم می‌رفت دور — فلک نافهٔ مشك بود از بخور
شده جلوه‌گر نازنینان باغ — رخ افروخته هریکی چون چراغ

همسر محبوب جهانگیر پادشاه، نورجهان‌بیگم دختر اعتمادالدوله غیاث‌الدین محمّد تهرانی از تبار خواجه ارجاسب امیدی رازی بود. هم شاعران را تشویق می‌کرد و هم خود شعر می‌سرود.

**شهاب‌الدین محمد شاهجهان** (۱۰۳۷ـ۱۰٦۸ ﻫ) پسر و جانشین جهانگیر در ذوق و دانش و ادب وارث پدر و نیاکان خود بود. به معماری و هنرهای ظریف دل‌نمودگی بسیار نشان داد. عمارت تاج محّل در اگره که برای آرامگـاه زن محبوبش ممتاز محّل دختر آصف‌الدوله (برادر نورجهان‌بیگم) ساخته و خود نیز در آن مدفون است، از شاهکارهای فنّ معماری در جهان است. وی در شعر و دانش شاگرد قاسم‌بیگ تبریزی و حکیم دوایی گیلانی و شیخ ابوالخیر و وحیدالدّین گجراتی بود. دربارش به وجود بسیاری از فاضلان و پزشکان و شاعران زمان آراسته بود. می‌نویسند که شاهجهان در بخشش درم و دینار به شاعران بی‌اختیار بود چنانکه در پاداش قصیده‌یی از حاجی محمدجان قدسی به وزن او روپیه بخشید و از این راه پنج هزار و پانصد روپیه نصیب شاعر شد.

پسر و ولیعهد شاهجهان، **داراشکوه** (م. ۱۰٦۹ ﻫ) نویسنده و شاعری فاضل بود، با

عارفان و شاعران مصاحبت و معاشرت داشت. نوشته‌اند که به میرزا رضی دانش (م. ۱۰۷٦) در پاداش بیت زیرین از غزلی:

**تاک را سیراب‌کن ای ابر نیسان در بهار    قطره تا می می‌تواند شد چرا گوهر شود**

صد هزار روپیه به رسم انعام بخشید و خود در جواب آن چنین سرود:

**سلطنت سهل است خود را آشنای فقر کن    قطره تا دریا تواند شد چرا گوهر شود**

کوشش او در ترجمهٔ اثرهای عرفانی و حکمی هند به فارسی، به همّت خود یا به دست کسانی که برمی‌گزید، در حقیقت دنبالهٔ کار جلال‌الدّین اکبر در شناساندن میراث فکری و ادبی و دینی هندوان به مسلمانان بود.

**اورنگ‌زیب عالمگیر پادشاه** (۱۰٦۹ـ۱۱۱۸ هـ) آخرین پادشاه بزرگ از گورکانیان هند بود. وی منشی ماهری بود و به دانش‌های ادبی وقوف تمام داشت. در دوران شاهزادگی و صوبه‌داری دکن به شعر و ادب و معاشرت با شاعران توجّه داشت، لیکن بعد از آنکه بر پدر عصیان‌ورزید و برادر خود داراشکوه را کشت، به شعر رغبتی و به شعرا توجهی نمی‌کرد و حتی به شاعران توصیه می‌نمود که بعد از آن فکر شعر نکنند. با این همه در عهد او هنوز بازماندهٔ شاعران پیشین و شاعران دیگری که هم در عهد وی نام برآوردند در هند بسیار بودند.

بعد از اورنگ‌زیب با آنکه دوران ضعف سلسلهٔ گورکانیان هند آغاز شد، درخت تناور فارسی همچنان باروری داشت و هندوستان به وجود شاعران متعدّدی که نامشان زینت بخش تذکره‌های متعدد هندی است آراسته بود، و گذشته از آنان شاعران استادی مانند واله داغستانی و محمّدعلی حزین و نظایرشان هنوز هوس گلگشت هند داشتند و از ایران زمین بدان سامان رخت اقامت می‌کشیدند. شاهان گورکانی هم با همه دشواری‌ها که در کار حکومتشان پدید آمده بود، نه از یاوری‌های خود به شاعران پارسی‌گوی باز می‌ایستادند و نه از پرداختن به شعر و ادب پارسی. آخرین آنان بهادُرشاه ثانی (۱۲۵۳ـ۱۲۷۵ هـ) بود که در شعر «ظفر» تخلص می‌کرد و این غزل از اوست:

**بتی، سرکشی، کافری، کج کلاهی    برخ آفتابی برخسار ماهی**
**معطّرکن مغز جان دو عالم    بعنبر فشانیِ زلف سیاهی**
**نه در خاکساری چو من بی‌نوایی    نه در ناز و تمکین چو او پادشاهی**
**فگند از سر زلف آن ماه خوبان    ظفر بر من بی‌بضاعت نگاهی**

**خاندان‌ها و خانان هند**

مراد من در اینجا به دست دادن چند نمونه است از چگونگی کردار و رفتار بزرگان هند در عهد پادشاهی گورکانیان دربارهٔ شعر و شاعران پارسی و نیز سرگرم بودن بسیاری از سران و سرداران دولت گورکانی به شعر و ادب و پیروی از پادشاهان و مخدومان خود در این زمینه.

**خاندان ارغونیان تته** نخستین خاندان معتبری است که در اینجا شایستگی ذکر دارد. این خاندان یك طبقهٔ جدید از امیران محلی سند بود که از سال ۹۶۲ به قدرت رسید. چهارمین فرمانروا از این خاندان **میرزا جانی‌بیگ** شعر پارسی می‌سرود و این دو رباعی از اوست:

خوش آن وقتی که عشق غمخوارم بود　　آه شب و گریهٔ سحر کارم بود
بدگردی چرخ بین که با من نگذاشت　　کالای غمی که زیب بازارم بود

***

عشقی خواهم که از خودم پاك کند　　آب مژه‌یی که دهر نمناك کند
پایی که بیابان امل را سپرد　　دستی که گریبان هوس چاك کند

پسرش **میرزا غازی‌بیگ وقاری** یکی از مشوقان بزرگ شاعران بود و آنان را در درگاه خود به عزت نگاهداری می‌نمود و از ستایش‌هایشان برخوردار بود. از جملهٔ شاعران درگاه اویند: مرشد بروجردی، میر نعمةالله وصلی، طالب آملی و چند تن دیگر. او خود مردی با ذوق بود، در موسیقی دست داشت، نغمه‌شناس و طنبور نواز ماهر بود و شعر می‌سرود. از اوست:

در عهد تو ما را همه با غیر خطابست　　سرپنجهٔ مژگان و گریبان عتابست
در بزمگه حیرت تو بی‌خبران را　　کیفیت دیدار تو از جنس شرابست
آهم ز غم موی تو همنافهٔ مشکست　　اشکم زگل روی تو همطبع گلابست
از دیدن گل دیده اگر تیره نگشتی　　آیینه چرا پیش تو با چشم پر آبست
از روز ازل نغمه پرستیم وقاری　　دیوانگی ما گُلِ مضراب رُبابست

**حکیم مسیح‌الدین ابوالفتح گیلانی** پسر مولانا عبدالرزاق از درباریان فاضل اکبر پادشاه و از حامیان بزرگ اهل ادب و شعر در هندوستان بود. این مسیح‌الدّین ابوالفتح سه برادر داشت: حکیم نورالدّین که قراری تخلّص می‌کرد و حکیم لطف‌الله و حکیم

همام‌الدّین.

حکیم ابوالفتح و برادرانش، که همگی در هند باقی مانده و همان جا فرزندانی به هم رسانده و درگذشته‌اند، تعلّق خاص به زبان و ادب فارسی و فرهنگ ایرانی داشته و خود نیز گذشته از احراز مقام‌های دیوانی و اشتغال به کارهای دولتی شعر می‌گفته‌اند، و از میان آنان خاصّه حکیم ابوالفتح از حامیان شاعران پارسی‌گوی که از ایران به دربار اکبر می‌رفته‌اند بود. این مرد فاضل شاعرانی معروف چون خواجه حسین ثنایی و عرفی شیرازی و حیاتی گیلانی و نظایر این بزرگان را در کنف حمایت گرفت و به شهرت رسانید.

**محمدبیرام بدخشانی** ملقب به «**خان‌خانان**» یکی دیگر از رجال بزرگ گورکانیان هند بود که با تشویق شاعران، نامی جاوید از خود باز گذاشته است. وی در سفر همایون به ایران در رکابش بود و در بازگشت به هند مرتبهٔ سپهسالاری یافت و در ترغیب و تشویق شاعران و عالمانی که از ایران به هند می‌رفته‌اند مبالغه می‌کرد و بدین سبب گروهی از سخنوران به عهد قدرت و شوکت او از ایران به هند رفتند و در دستگاه امارتش به گرمی پذیرفته شدند. بیرم‌خان شعر فارسی می‌سرود و به نام خود تخلص می‌کرد. دیوانش در دست است. گذشته از این مجموعه‌یی به نام «دخلیّه» از او شهرت داشت که متضمّن تصرّفات او در شعر بعضی از گویندگان به قصد بهتر ساختن لفظها یا مضمون‌های آنها بود. از اوست:

**ای کوی تو کعبهٔ سعادت ما را    وی روی تو قبلهٔ عبادت ما را**
**خوش آنکه بجذبهٔ عنایت‌سازی    وارسته ز قید رسم و عادت مارا**

***

**ای واقف اسرار نهان همه‌کس    وی در همه حال رازدان همه‌کس**
**بی یاد تو من نیم زمانی هرگز    ای ذکر تو بر سر زبان همه‌کس**

***

**ای در دلم از هر خم زلفت‌بندی    هر بندی را بجان من پیوندی**
**در هر چه نظر کنیم مانند تو نیست    مانند تو کس نیست، تو بی‌مانندی**

***

**حرفی ننوشتی دل ما شاد نکردی    ما را بزبان قلمی یاد نکردی**
**آباد شد از لطف تو صد خانهٔ ویران    ویرانهٔ ما بود که آباد نکردی**

**میرزا عبدالرحیم خان‌خانان** پسر محمّدبیرام‌خان خان‌خانان یکی از بزرگ‌ترین حامیان و تشویق کنندگان شاعران پارسی‌گوی در هند بود. ولادتش در چهاردهم صفر سال ۹٦٤ هـ در لاهور اتفاق افتاد و جلال‌الدین اکبر او را تحت حمایت و تربیت درآورد و بعد از رسیدن به سن رشد و تمیز خطاب «میرزاخان» داد و او از آن پس به سرعت مدارج مختلف را طی کرد.

دربارهٔ او نوشته‌اند که: «درِ سرایش بر اصناف فضلا گشاده و همیشه افاضل کرام هم صحبتش می‌باشند و مدام فصحای عالی مقام در خدمتش بسرمی‌برند، تقویت علما و رواج فضلا و فصحا در این روزگار از اوست و اینکه به زر فانی نام باقی می‌خرد اوست...»

تقریباً همهٔ شاعران مشهور سدهٔ دهم و آغاز سدهٔ یازدهم که به هند رفته‌اند به نوعی از بخشش‌های خان‌خانان برخوردار بوده‌اند و از آنانند رسمی قلندر، نظیری نیشابوری، شکیبی اصفهانی، عرفی شیرازی، حیاتی گیلانی، نوعی خبوشانی، کفری، ملك قمی، ظهوری تُرشیزی، خواجه حسین ثنایی، حکیم فغفور لاهیجانی و جز آنان.

اثر معروف او ترجمهٔ واقعات بابری است از ترکی به فارسی که در سال ۹۹۷ به اتمام رسانید و از نظر جلال‌الدین اکبر پادشاه گذرانید و «آفرین فراوان اندوخت» وی در شعر «رحیم» و «رحیمی» تخلص می‌کرد. از اوست:

**شمار شوق ندانسته‌ام که تا چندست — جز این قدر که دلم سخت آرزومندست**
**بکیش صدق و صفا حرف عهد بیگانه است — نگاه اهل محبت تمام سوگندست**
**نه دام دانم و نه دانه، این قدر دانم — که پای تا بسرم هر چه هست در بندست**
**خیال آفت جان گشت و خواب دشمن چشم — بلای نیم شبست این نه عهد و پیوندست**
**مرا فروخت محبت ولی ندانستم — که مشتری چه کسست و بهای من چندست**
**ادای حق محبت عنایتیست ز دوست — وگرنه خاطر عاشق بهیچ خرسندست**
**بدوستی که بجز دوستی نمی‌دانم — خدای داند و آن کو مرا خداوندست**
**از آن خوشم بسخن‌های دلکش تو رحیم — که اندکی به اداهای عشق مانندست**

* * *

**چه حالتست ندانم جمال سلمی را — که بیش دیدنش افزون کند تمنی را**
**رسید و مضطربم کرد و آن قدر ننشست — که آشنای دل خود کنم تسلی را**

* * *

**در راه وفـا نـیازمندی چـه خـوشست  دل سوختگی و دردمندی چه خوشست**
**زلف تـو کـه دل شکـاری لاغـر اوست  از دل صیدی ازو کمندی چه خوشست**

در عهد جلال‌الدین اکبر، غیر از کسانی که یاد کرده‌ام بزرگان دیگر هم به‌کار ادب و شعر توجه خاص داشتند مانند **خان‌زمان** متخلص به «سلطان» و **خان اعظم کوکلتاش** برادر همشیر اکبر. این دو هم به شیوهٔ بزرگان عهد، شاعران را به جاه و مال می‌نواختند چنانکه گویندگانی بزرگ مثل غزالی مشهدی در خدمت خـان‌زمان، و جـعفر هـروی، سهمی، مدامی، بدخشی و مقیمی در ملازمت خانِ اعظم بسر می‌بردند. این ربـاعی از خان اعظم کوکلتاش است:

**عشق آمد و از جنون برومندم کرد  وارسته ز صـحبت خـردمندم کـرد**
**آزاد زبـند دیـن و دانش گشـتم  تـا سـلسلهٔ زلف کسـی بـندم کـرد**

**زمانه‌بیگ مهابتخان خان‌خانان** از رجـال بـزرگ ایـرانی است «فـهمی بس بـلند و حوصله‌یی فراخ داشته، با شعرای عصر کریمانه پیش می‌آمد و هـر سـخنوری را بـه قـدر حالت تعظیم می‌کرد و خود به حسب تکـلیف وقت شـعر مـی‌گفت، دیـوان مـختصری دارد...» (سفینهٔ خوشگو). پسر این زمـانه‌بیگ یـعنی، **خان‌زمان بهادر، میرزا امان‌الله** متخلص به «امانی» هم پزشکی می‌دانست و در شعر شاگرد مرشدخان بود. از اوست:

**بر دور جـام مـا بـنویسید نـام مـا  تا نام مـا بـدور بـماند ز جـام مـا**
**دوران اگر بکام نگردید گـو مگـرد  این بس که دور جام بگردد بکام ما**

* * *

**ز دست رفـتم و ذوق مـی از دمـاغ نـرفت  خـراب گشـتم و از دل غـم ایـاغ نـرفت**
**اگـر شـراب نـباشد بکـعبه نـتوان شـد  کسـی بـخانهٔ تـاریک بـی‌چراغ نـرفت**

* * *

**بـیگانهٔ خـویشم آشـنا مـی‌خواهـم  در پهلوی عندلیب جا مـی خـواهـم**
**چون غنچه مـهیای شکـفتن شـده‌ام  تحریك نسیمی از صبا مـی‌خواهـم**

**تبار خواجه ارجاسب امیدی تهرانی** از خاندان‌های بزرگ ریاست و صدارت در عهد گورکانیان هند بود. دربارهٔ نیای اعلای این خاندان یعنی خواجه ارجاسب امیدی رازی پیش از این سخن گفته‌ام. پسرش خواجه محمّدطاهر نیز شعر می‌سرود ولی اختصاصش

بیشتر به ترسّل و انشاء بود. فرزند او خواجه محمّدشریف متخلّص به «هجری» در عهد شاه تهماسب صفوی (۹۳۰ـ۹۸۴ هـ) چند سال وزارت بیگلربیگی خراسان داشت و غزل را خوب می‌سرود. وفاتش در ۹۸۴ هـ اتفاق افتاد. از اوست:

آتشِ خرمنِ من سوخته خرمن داند　　همچو من سوخته‌یی سوز دل من داند
بی غمان پای بدامان فراغت دارند　　پای عشّاق کجا لذّت دامن داند
هجری از روی تو و بوی تو می‌یابد فیض　　باغبان قدر گل و لذّت گلشن داند

* * *

ای یاد تو پیوسته انیس دل ناشاد　　گر از تو فراموش کنم از که کنم یاد
هر گل بلباسی ز تو با پیرهن چاك　　هر مرغ برنگی زتو در ناله و فریاد
هجری نشود کار تو از زلف بتان راست　　گویا که ز روز ازل این طرح کج افتاد

دو پسر دیگر خواجه محمّدطاهر یعنی خواجه میرزا احمد و خواجه خواجگی به شعر و ادب توجّه داشتند و از این سه برادر پسران مشهور بر جای ماندند.

**خواجه غیاث‌الدین محمد اعتمادالدوله** برادر خواجه محمّدطاهر وصلی مردی ادیب و دانشمند و در انشاء توانا بود، خطّی خوش و تتبعّی بسیار در دیوان‌های استادان داشت و بر سرِ همهٔ اینها مردی خوش‌رفتار و کارگزار و نیکو گفتار بود.

به هر حال رجال این خاندان بزرگ تا اواخر عهد گورکانیان هند عهده‌دار مقام‌های بلند بوده و در بیشتر از مهمات هند دخالت داشته‌اند و برشمردن همهٔ آنان خارج از وظیفهٔ من در این کتاب است. بیشتر مردان و زنان این خاندان اهل شعر و ادب و مشوّق شاعران و ادیبان بوده‌اند، چنانکه به بعضی از آنان اشاره شد، و اما **نورجهان‌بیگم** دختر اعتمادالدولهٔ تهرانی که بر اثر تأثیرش در مزاج جهانگیر پادشاه قدرت بسیار حاصل کرده بود، زنی تیزهوش و خوش ذوق و بدیهه‌گوی و لطیفه‌پرداز بود.

از اوست:

از پنجهٔ من چاك گریبان گله دارد　　وز گریهٔ من گوشهٔ دامان گله دارد
سنبل بچمن نافه بچین مشك بتاتار　　از نکهت آن زلف پریشان گله دارد
گه بت شکنم گاه بمسجد زنم آتش　　از مذهب من گبر و مسلمان گله دارد
در بزم وصال تو بهنگام تماشا　　نظّاره ز جنبیدن مژگان گله دارد

* * *

گشـــادِ غـــنچه اگـــر از نسـیم گـلزارست     کـــلید قـــفل دل مـــا تـبسّم یـــارست
نه‌گل شناسد و نه رنگ و بـو نـه عـارض و زلف     دل کســـی کـــه بـحسن و ادا گـرفتارست

**خاندان رکن‌السلطنه خواجه ابوالحسن تربتی** هم یکی دیگر از خاندان‌های ایرانی بود که در دستگاه گورکانی هند اعتبار و نفوذ بسیار به هم رسانید. خواجه ابوالحسن و پسرش خواجه ظفرخان احسن و نواده‌اش میرزا محمدطاهر آشنا مـلقب بـه «عـنایت‌خان» در پرورش شاعران و ادیبان پارسی‌گوی شهرت فراوان در عهد خود حاصل نمودند.

**میرزا قوام‌الدین قزوینی آصف‌خان** متخلّص به «جعفر» از جملهٔ همین امیران فاضل ایرانی در درگاه تیموریان هند است که از شاعران مشهور عهد خود بود.

**رستم میرزای صفوی** و پسرش میرزا مراد هم از این گونه بزرگان ایرانی در دیار هند بوده‌اند. رستم میرزا پسر سلطان حسین میرزا در شعر فدایی تخلص می‌کرد و از جمـلهٔ مشوّقان و حامیان شعرای ایرانی در هند بود. از اوست:

پـا بـرهنه از کـفشِ بـمنّت بـهتر     چون نیست وفا، ترک محبّت بهتر
در مذهب من زود بدوزخ رفـتن     بسـیار زانـتظار جـنّت بـهتر

* * *

بـرچـیده دلم بساط ایـمانی را     کج بـاخته‌ام نـرد خـدادانـی را
ابروی بـتی قـبله نـما ساخته‌ام     بـرطاق نـهاده‌ام مسـلمانی را

اگر بخواهم به همین گونه دربارهٔ همهٔ امیران و بزرگان درگاه گورکانیان هند که بیشتر ایرانی یا ایرانی نژاد بوده و به شعر و شاعران پارسی دل‌نمودگی‌ها می‌نموده‌اند، سخن گویم کار بسیار به درازا خواهد کشید. اینان به همان میزان در نشر پارسی و رسمی کردن آن در سرزمین هند مؤثر بودند که پادشاهان گورکانی، جانشینان ظهیرالدین بابر، در این راه اثر داشتند. یادشان به خیر و نامشان جاوید باد.

## هندوان پارسی‌گوی

بازتاب این همه نیکو داشت و دل‌نمودگی به زبان و ادب پارسی آن شد که زبان ما در عهد گورکانیان هند بیشتر از روزگاران گذشته رواج یابد و در میان رده‌های گوناگـون از مـردم آن سرزمین رسوخ نماید. در بسیاری از شهرها و ناحیت‌ها و مرکزهای بـزرگ سـیاسی و اقتصادی هند مانند سند و کشمیر و لاهور و دهلی و اگره و سرزمین دکن کسانی بودند که از راه آموزش پارسی روزگار می‌گذراندند و شاگردان بسیار زیردست خود داشتند که از

میانشان شاعرانی ظهور می‌نمودند. مثلاً شیخ محسن فانی کشمیری (م. ۱۰۸۱ هـ) در کشمیر به تدریس اشتغال داشت و ممتاز محمّدسعیدِ اعجاز شاهجهان‌آبادی (م. ۱۱۱۷ هـ) که خود از شاعران مشهور هند است، به تربیت شاگردان پارسی‌خوان اشتغال داشت؛ و میر غلامعلی آزادبلگرامی (م. ۱۲۰۰ هـ) مؤلّف و شاعر نامبردار نیز به تربیت شاگردانی از این قبیل سرگرم بود؛ و از این گونه نمونه‌ها، اگر بخواهم در اینجا یاد کنم، بسیار و بسیارند، و پرورش‌یافتگان این قبیل استادان و یا سخنوران ایرانی که به هند می‌رفته و در آنجا می‌مانده و واسطهٔ انتقال فرهنگ ایرانی به هند می‌گردیده‌اند، به نوبهٔ خود شاعری و نویسندگی آغاز می‌کرده و وسیلهٔ ظهور پارسی‌گویانی دیگر در نسل‌های بعد از خود می‌گردیده‌اند و از این روی می‌بینیم که شاعران پارسی‌گوی صاحب‌دیوان یا مؤلفان و منشیان و نویسندگان صاحب اثر در عهد مورد مطالعهٔ ما در هند بسیارند که معدودی از آنان اصل و منشاء ایرانی دارند و باقی همگی از هندوان مسلمان شده یا بازمانده در کیش هندویی هستند.

از این پارسی‌گویان مشهور هند گروهی را در شمار شاعران و مؤلفان این عهد نام خواهم برد و پیداست که این چند تن را به سبب شهرت بسیارشان از میان دیگران برگزیده‌ام وگرنه با مراجعه‌یی مختصر و گذرا به تذکره‌های مرقوم در هند به نام گروهی بزرگ از آنان باز می‌خوریم که ذکر حال و نقل نمونه‌هایی از اثرشان در این کتاب به واقع دشوار است و به راستی می‌توان از فهرست نام و حال و اثر شاعرانی از کشمیر و سند و لاهور و دهلی و دیگر جای‌های هند کتاب‌های مشروح ترتیب داد چنانکه دربارهٔ بعضی از آنها چنین‌کاری شده است، و باید بگویم که اگر در این کتاب نام این شاعران یا مؤلفان هندی را می‌آورم، خدای ناخواسته مرادم تجاوز به مفاخر سرزمین‌های دیگر نیست بلکه این کار از باب ارتباط و انتساب بسیار نزدیك آن بزرگان است به فرهنگ ایرانی، و به سبب خدمت شایسته‌یی که آن آزادمردان به ادب فارسی کرده‌اند. از این روی جایشان در دل ماست و اگرچه از خاك ما دورند ولی در خاطر ما و در یاد ما و همواره درکنار ما و با ما هستند، و گزافه نیست اگر بگویم از بسیاری ساکنان ایران ایرانی‌ترند و در خدمت به زبان پارسی مقامشان بربسی از زادگان این آب و خاك که پارسی را لگدمال کرده‌اند برتری دارد. یادشان گرامی باد و نامشان جاویدان.

### هند تفرجگاه اهل ذوق و ادب ایران

تشویق‌های گونه‌گون و زرفشانی‌های پیاپی در مقدم شاعران و منشیان و نویسندگان و ادب‌شناسان پارسی‌گوی باعث بود که آنان از مرکزهای مختلف ادبی ایران به ویژه از شهرهایی مانند شیراز و کاشان و اصفهان و مشهد و تهران و تبریز و همدان، پس از آموختن ادب و تمرین و سرآمدن در این راه، بازار کاسد ایران را رها کنند و به هند روی آورند. از این زائران هند بعضی به صرافت طبع و به ابتکار خود بار سفر برمی‌بستند و گروهی دیگر با نامه و خواهش پادشاهان و بزرگان آن دیار آهنگ آن دیار می‌کردند. ولی از سویی دیگر شوق «شکرستان هند» چنان در دل‌ها جای گرفته بود که کمتر به نامه و نوید حاجت می‌افتاد و این «شوق سفر هند» بدان گونه آشکار و برملا بود که خود به ایجاد مضمون‌هایی در شعر آن دوره انجامید، مانند:

دلم را آرزوی هند خون کرد　　که خون بادا دل هند جگرخوار

* * *　　(مشرقی)

حبّذا هند کعبهٔ حاجات　　خاصه یاران عافیت جو را

هر که شد مستطیع فضل و هنر　　رفتن هند واجبست او را

* * *　　(فیاض)

سوی زلفش می‌کشد آشفته سامانی مرا　　می‌کند تکلیف هندستان پریشانی مرا

* * *　　(فیاض)

و این «تکلیف پریشایی» فیاض بیان کنندهٔ همان معنی کاسد بودن بازار ادب در ایران است که پیش از این گفته‌ام و رباعی زیرین از طالب آملی این معنی را بسیار روشن‌تر و بی‌پرده بیان می‌کند:

طالب گل این چمن بستان بگذار　　بگذار که می‌شوی پریشان بگذار

هندو نبرد تحفه کسی جانب هند　　بخت سیه خویش بایران بگذار

و از این گونه شاعران و ادیبان که از بخت سیاه خویش در ایران به امان می‌آمدند بسیار بودند که همگی به نوعی در آتش اشتیاق هند می‌سوختند. میرزا صائبا می‌فرمود:

همچو شوق سفر هند که در هر دل هست　　رقص سودای تو در هیچ سری نیست که نیست

و واقعاً سفر هند مایهٔ کمال و نام‌آوری شاعران ایرانی بود زیرا آنجا تفرّجگاه پارسی‌سرایان و محل اجتماع استادانشان شده بود.

اما اقامت هند همواره با این دلگرمی‌ها همراه نبود و حتی بعضی سفر به هند را نوعی از «ابتلاء» می‌شمرده‌اند چنانکه در احوال قدسی مشهدی می‌بینیم که «روزگار سفله‌پرور او را بعد از پنجاه سالگی به اضطرارِ سفر هند مبتلا نموده...»، و حیدری شاگرد لسانی شیرازی که اکثر به هند سفر می‌کرد در قصیده‌یی از نابرخورداری خود از آن دیار شکایت کرده است. این رباعی گله‌آمیز هم از اوست:

در کشور هند شادی و غم معلوم — در عالم غم خاطر خرّم معلوم
جایی که بیك روپیه آدم بخرند — آدم معلوم و قدر آدم معلوم

میرزا محمدرضا همدانی متخلص به «امید» (م. ۱۱۵۹ هـ) از سختی‌های اقامت هند به علی پناه برده و گفته است:

از هند نجات من بامداد علیست — وز درد شفای دلم از یاد علیست
کی از دگری چشم ترحّم دارم — امید من از علی و اولاد علیست

میر سنجر کاشانی پسر میر حیدر معمّایی که ترجمهٔ حالش را خواهید دید، اگرچه از بخت سیاهی که در ایران داشت به هند گریخت لیکن از آن دیار دلی خوش به غنیمت نیافت و در ساقی‌نامهٔ مشهور خود شرحی مستوفی از تاریکی بازار هند باز گفت:

چه سودم رسید از خریدار هند — بسودای تاریك بازار هند
سیه روزم از کید هندوی خویش — نمی‌آرم از شرم بر روی خویش
... دریغا که این هند بیدادگر — فرو برده دندانم اندر جگر
زهندم مجال گریزست کی — که دریاست در پیش و پیلم زپی
از آنم چو پیلان جنگی بخشم — که هندم شب تیره آید بچشم...

اظهار این گونه ملالت‌ها در اثرهای شاعرانی که به هند رفته و آنجا می‌باشیده‌اند کم نیست امّا گویا بیشتر نتیجهٔ دوری آنان از یار و دیار بود نه محرومی از نعمت‌های آن سامان؛ ولی این نکته قابل ذکرست که چندین تن از شاعران استاد ما مانند عرفی شیرازی و قدسی مشهدی و محوی اردبیلی و جز آنان در آن دیار از آسیب وبا و اسهال درگذشتند و بسی دیگر مثل طالب و سنجر، جوانی را در گرو نعمت‌های آن سرزمین گذاشتند.

* * *

### کشور بی‌رواج

همان وقت که به همت قطب‌شاهیان و عادلشاهیان و گورکانیان، هند سرزمینِ روایی سخن پارسی و فرهنگ ایرانی

شده بود، ایران جولانگاه شمشیرزنان ترکمان و رداپوشان عربی‌گوی یا تازی‌خوی گردیده بود. نه چون سرزمین هند نعمت وافر داشت و نه پادشاهان و بزرگانی نعمت بخش و گشاده‌دست. درست است که در طول دوران صفوی جسته و گریخته به دوستدارانی از ادب و تشویق کنندگانی از شعرا باز می‌خوریم، مانند شاه عباس و میرمیران و امامقلی‌خان و سلطان ابراهیم صفوی و حسن‌خان و حسین‌خان شاملو، اما نه شمارهٔ این گروه به وفور نظایرشان در هند بود و نه ثروتی که در اختیار داشتند و نه سخاوتمندی و فراخ‌دستیی که در چنین حال و مقامی بایسته است. بعضی از شاهان و رجال مملکت هم با کف‌های فشردهٔ خود بر ناروایی بازار دانش و ادب در ایران می‌افزودند. در شکایت‌نامه‌یی که رستمداری در مقدمهٔ ریاض‌الابرار آورده چیرگی عالمان دین هم به صورت انگیزه‌یی بزرگ در این راه وصف شده و این نیز به تمام معنی درست است. شاعران نیز هر یك به نحوی از این گونه شکایت‌نامه‌ها در سخنان خود دارند. مثلاً آقا صفی صفاهانی سرزمین ایران را کشور بی‌رواج خوانده و آرزوی رفتن به هند کرده است، چنین نیز کرد. وی در ساقی‌نامهٔ خود که در ایران سروده بود، گوید:

بیا ساقی از احتیاجم برآر　　وزین کشور بی‌رواجم برآر
بهندم رسان خوش در آن مرزوبوم　　بویرانه تاکی نشینم چو بوم
بملك عراقم چو گنجی بخاك　　و یا موم در آتش تابناك

و میر سنجر کاشانی با آنکه از هند دلخوش نبود و «حبِّ وطن» خاطرش را می‌خست، از آشکار ساختن این راز تن نمی‌زد که:

نبودش وطن وسعِ گنجائیم　　بغربت از آن کرد هرجائیم
مرا داشت بر روی ترکش خدنگ　　ز دستم برون داد از آن بی‌درنگ
ز کف دادهٔ بی‌درنگش منم　　که بر روی ترکش خدنگش منم

نخستین کسی که در دوران صفوی بی‌علاقگی خود را نسبت به شاعران و شنیدن قصیدهٔ مدحی و غزل و قطعه از آنان ابراز کرد شاه تهماسب بود که از این راه شاعران را متوجه سرودن شعر در منقبت و مرثیهٔ امامان کرد و یا به عبارت دیگر این نوع شعر را که سابقهٔ طولانی در ادب فارسی پیدا کرده بود، به نوی رواج و روایی بخشید، و اگرچه این کار او از رواج غزل و ترانه و ظهور شاعران غزل‌گوی بسیار پیشگیری نکرد اما طبعاً از میزان اجتماعِ شاعران در دربار صفوی کاست چنانکه حتی تشویق‌های شاه عباس اول از

چند شاعر نتوانست از هجوم آنان به هندوستان جلوگیری کند، و درست در گیرودار شکوه و جلال شاه عبّاسی بعضی از شاعران از کساد بازار شعر در ایران شکایت داشتند و بعد از روزگار آن پادشاه جلیل هنوز آن شکایت به قوت خود باقی بود چنانکه از گفتار میر محمدقلی سلیم (م. ۱۰۵۷) در بیت زیرین برمی‌آید:

**نیست در ایران زمین سامان تحصیل کمال  تا نیامد سوی هندستان حنا رنگین نشد**

ملا محمد صوفی مازندرانی (م. ۱۰۳۵ هـ) که بعد از چندگاه سیاحت در ایران به احمدآباد گجرات رفته و آنجا را مقرّ دائم خود ساخته بود، دربارهٔ نارواییِ فضل و دانش در زادگاه خود، در ساقی‌نامهٔ خویش چنین گفته است:

**مرا گرچه طبعیست گیتی‌فروز  در ایران زمین چون چراغم بروز**
**ندارم به هر بوم و بر نیّتی  نیرزم بیك نان بی‌منتی**
**حقیرم به هر کوی و هر انجمن  چو فضل اندر ایران و دُرّ در عدن**
**ندارد بمن رغبتی هیچ کس  در ایران چنانم که در دیده خس**
**ازین بوم و بر مهر برداشتم  همه بوده نابوده انگاشتم**
**چنان می‌روم زین دیار خراب  که ماهی ز خشکی رود سوی آب**
**چو رفتم ازین منزل چون قفس  چو عمر شده بازنایم زپس...**

علّت اساسی این بی‌توجّهی نخست آن بود که دولت صفوی به دست ترکمانان پایه‌گذاری شده و خاندان سلطنتی تا مدتی طولانی با همین ترکمانان مواصلت داشت و زبان اصلیش ترکی بود نه فارسی و شعر فارسی را هم، کسانی چون شاه اسمعیل و پسران او، به همان گونه می‌سرودند که عبیدالله‌خان اوزبك و دیگر ترکان پارسی‌سرای.

علت بزرگ دیگر، نفوذ و دخالت ترکمانان قزلباش در کارهای اساسی و اصلی کشور بود که از عهد شاه اسمعیل اول تا مدّتی طولانی ادامه داشت و اگرچه از میان این ترکمانان بعضی مشوّق پارسی‌سرایان بوده‌اند لیکن چیرگی با کسانی بود که جز به کارهای لشکری و حکومتی نمی‌پرداختند.

همّ شاهان و بزرگان دولت آن عهد به جای توجّه به ادب بیشتر مصروف تربیت و نگهداشت عالمان دین بود، و این تربیت و بزرگداشت را سیاست دینی صفویان و نیازشان به تقویت بنیاد تشیّع ایجاب می‌کرد و طبعاً زیانش به حوزه‌های علوم عقلی و به ادب و شعر متوجّه می‌شد.

از بزرگ‌ترین شاعران عهد شاه تهماسب که در نو کردن شیوهٔ غزل‌گویی اثر بسیار داشته میرزا شرفِ‌جهان قزوینی متخلص به «شرف» است و نوشته‌اند کـه چـون بـه تهماسب خبر دادند که از اهل سنت است نسبت به او بی‌مهری آغاز کرد، چنانکه همین پادشاه بارفتار ناهنجاری که با قاسمی گنابادی کرد باعث شد که او درگاه صفویان را رها کند و به دربارهای امن‌تری روی آورد.

از دورهٔ همین فرمانروا تا به عهد شاه عباس صفوی یکی از شاعران پرکار بـه نـام ضمیری اصفهانی و معروف به «خسرو ثانی» مورد عنایت پادشاهان بود اما نه به خاطر هنرش بلکه از آن روی که رمّالی می‌دانست و «رمّال خاصّه» دربار بود!

میرزا صائبا که بعد از بازگشت از هند در عهد شاه عباس ثانی به گرمی پذیرفته شد و عنوان ملک‌الشعرایی یافت، در جلوس شاه سلیمان دچار بی‌مهری شاه نو گشت چنانکه در تمام عمر توجّهی به او ننمود.

## خریداران سخن در ایران

درست است که ایران عهد صفوی و نادری به نسبت با سند و هند و دکن متاع سخن را خریداری نمی‌کرد، امّا به هر حال پیکر شعر و ادب که در عهد تیموری و بایندری توانی داشت، هنوز افتان و خیزان در سرزمین فردوسی و سعدی راه خود را دنبال می‌نمود. شـاه اسمـعیل و فرزندانش درست همان تربیتی را در «ادب» و «فرهنگ» داشتند که جوانان خاندان‌های بزرگ عهدشان حاصل می‌کردند. پسرانش تهماسب، سام، بهرام و القاص میرزا همگی شعر می‌سروده و از ادب و ترسّل بهره‌یی‌داشته‌اند. تذکرهٔ شاه تهماسب مشهور است، در شعر «عادل» تخلص می‌کرد و این رباعی را در بیست سالگی هنگام توبه از حشیش و شراب و مناهی دیگر سرود:

یکچند پی زمرّد سوده شـدیم     یکچند بیاقوت تر آلوده شدیم

آلودگیی بود بهر رنگ که بـود     شستیم بآب توبه آسوده شدیم

**سام میرزا** (م. ۹۸٤ ه) خود در تحفهٔ سامی بسیار به شعر دوستی و شعرخوانی خـود اشاره کرده و با گروهی از شاعران عهد خویش معاشرت داشته است، شعر می‌گفته و «سامی» تخلص می‌کرده و دیوان داشته است. برادر دیگرش بهرام میرزا (م. ۹۵۵ یـا ۹۵٦ ه) در جوانی درگذشت، این رباعی او تناسبی عجیب به حالش دارد:

بهرام درین سراچهٔ پر شر و شـور     تا کی بحیات خویش باشی مغرور

کردست درین بادیه صیّاد اجــل  در هر قدمی هــزار بــهرام بگــور

از پسران شاه تهماسب **سلطان محمد میرزا** شعر می‌سرود و فهمی تخلّص می‌کرد و **اسمعیل میرزا** نیز شاعر بود با تخلّص عادلی تا نام زنگی راکافور نهاده باشند. از اوست:

شـادم بـخدنگ تـو کـه نـاوك فگـنان را  سوی هدف خـویش نـهانی نـظری هست
چون غنچه چه دانی توکه در خلوت نازی  کز بهر تو چون باد صـبا دربـدری هست
از خـندهٔ پـنهانی لعـل تـو تـوان یـافت  کـزحـال دل گـمشده او را خـبری هست

پسر بهرام میرزا، **سلطان ابراهیم میرزا**، شاهزاده‌یی بسیار مستعد و صـاحب ذوق و هنرمند بود. نستعلیق را خوش می‌نوشت، مصوری ماهر بود، در موسیقی و علم ادوار و تصنیفِ قول (آهنگ‌سازی) مـهارت داشت، سـاز را نـیك مـی‌نواخت، درودگـری و سازتراشی و خاتم‌بندی می‌دانست. کتابخانه‌یی عالی و چینی خانه‌یی ممتاز داشت. در شعر جاهی تخلص می‌کرد و صاحب‌دیوان بود. از اوست:

تا از سمن تـو سـنبل آمـد بـیرون  صد ناله زمن چو بلبل آمد بـیرون
پیوسته ز سبزه گل بـرون مـی‌آید  این طرفه که سبزه ازگل آمد بیرون

پسر سلطان محمد، **عباس میرزا** (شاه عباس اول) که در شعر به نام خود تخلص می‌نمود، در ترغیب شاعران و نگهداشت و تشویق آنان بیشتر از همهٔ صفویان کوشش داشت و نمونه‌هایی از رفتار نیکش با شاعرانی از قبیل اقدسی، شفایی، میر حیدر معمایی، فصیحی، حکیم رکنای مسیح، انیسی و نظایر آنان در تذکره‌ها ذکر شده است. گذشته از ایـن در دفترخانهٔ شاهی که او داشت گروهی از منشیان و شاعران مشهور زمان مـانند مـیرزا شانی و میرزا رضی آرتیمانی و مشرقی و میرزا شفیع خوزانی گـرد آمـده بـودند و ایـن دفترخانه بعد از مرگ شاه عباس همچنان محل اجتماع و نگهداشت ادیبان زمان بود، و دور نیست که این پادشاه قسمتی از این کوشش‌ها را به همچشمی با معاصر خود جلال‌الدین اکبر انجام می‌داد. وی خود نیز گاه شعر می‌سرود. از اوست:

محبت آمد و زد حلقه بر دل و جانم  درش گشودم و شد تا بـحشر مـهمانم
نه هست هستم و نه نیستم، نـمی‌دانـم  که من کیم، چه کسم، کافرم، مسلمانم؟
اگــر مسـخّر کـفرم کـه بست زنّـارم  و گر مـتابع دیـنم کـجاست ایـمانم؟
ازینکه هر دو نیم بلکه عـاشقم عـاشق  مـــحبت صـــنمی کـــرده نـامسلمانم
اگرچه هیچم و از هـیچ کـمترم، امـا  یگـــانه گـــوهر دریـای بـحرامکـانم

**عجب که از الم عشق جان برد عباس     که درد بر سر دردست و نیست درمانم**

از جملهٔ کارهای سودمندش این بود که بعضی از عالمان و ادیبان را مأمور تدوین کتابی می‌کرد و هر ساله مزدی بدو می‌داد تا کار را به پایان برد.

**شاه عباس ثانی** هم که پاره‌یی از خوی‌های نیا را به ارث داشت دربارهٔ اهل ادب و دانش و سخنوری توجهی می‌نمود و آن دیگران اگر احیاناً چنین می‌کردند پیروی از سنّت می‌نمودند نه اظهار علاقه، چه اشتغالات آنان به مطلب‌های دیگری بود که مشهور است.

## صاحب قدرتان محلّی

بر روی هم توجه و علاقهٔ پادشاهان صفوی به شعر و ادب کم بود و ظهور شاعران متعدّد را در عهد صفوی باید در واقع مدیون ادامهٔ سنّت عهد تیموری و شوق‌انگیزی بازار هند و نیز توجهِ چند تن معدود از صاحب قدرتان محلّی ایران نسبت به اهل علم و ادب دانست.

از جملهٔ این صاحب قدرتان مشوّق **غیاث‌الدین محمد میرمیران** و پسرش **شاه خلیل‌الله** از بازماندگان خاندان شاه نعمة‌الله ولی در ایرانند که در یزد بساط حکومتی شاهانه گسترده بودند. اینان شاعران را می‌پرورده و در جشن‌ها و روزهای بار از آنان شعر می‌شنیدند. در کرمان نیز **ولی سلطان افشار** و پسرش **بکتاش‌بیگ** که دختر میرمیران را به زنی داشت مانند خویشاوندان یاد شدهٔ خود در تربیت سخنوران دیار خویش و نگهداشت آنان می‌کوشیده‌اند و در کاشان **محمدسلطان** حاکم آن شهر با علاقه‌یی که نسبت به شاعران نشان می‌داد یکی از علت‌های اصلی کثرت عدد شاعران کاشان در سدهٔ دهم و بعد از آن بود. **طایفهٔ شاملو** هم در هرات چندین شاعر استاد را در کنف حمایت و تربیت داشت. از این خاندان حسین‌خان، پسرش حسن‌خان و نوادگانش عباسقلی‌خان و صفی‌قلیخان دیرگاهی از عهد صفوی در هرات حکومت داشته و چند تن از آنان شعر پارسی می‌سروده و شاعران را می‌پرورده و به ساختن منظومه‌هایی می‌گماشته‌اند.

**مرتضی‌قلی‌خان پُرناك** و پسرش **محمدقلی‌خان** حاکم شبانکارهٔ فارس؛ و **خان احمد گیلانی** و مانندگانشان هم از این‌گونه قدرتمندان محلّی بوده‌اند.

خان احمد گیلانی مردی ادیب و عالم بود. در ادب و شعر و موسیقی و هیئت و حکمت دست داشت و با صاحبان این فنون معاشرت و مصاحبت می‌نمود و درگاه او یکی از بزرگ‌ترین محل‌های اجتماع دانشمندان و شاعران پارسی‌گوی در ایران بود. گیلان در دورهٔ شکوه و جلال خان احمد از مرکزهای اجتماع شاعران و ادیبان و عالمان بود لیکن

چون او دو بار مقید و محبوس گردید آن اجتاع ارزشمند دوباره دستخوش تفرقه شد و بعضی از آنان که در این جمع بودند ناگزیر به هندوستان پناه بردند.

خان احمد شعر می‌سرود و «احمد» تخلص می‌کرد و به همین سبب نامش را در تذکره‌ها به همراه دیگر شاعران می‌یابیم. از اوست:

**برون زکوی تو با خون دیده خواهم رفت — هزار طعن زمردم شنیده خواهم رفت**

**بپای بوس تو چون آمدم چه دانستم — که پشت دست بدندان گزیده خواهم رفت**

* * *

**از کینهٔ چرخ واژگون می‌گریم — وز جور زمانه بین که چون می‌گریم**

**با قدّ خمیده چون صراحی شب و روز — در قهقهه‌ام[1] و لیك خون می‌گریم**

* * *

**ایام شباب رفت و خیل وحشمش — تلخست می پیری و من می‌چشمش**

**خم گشته قدم زپیری و من ز عصا — زه کرده‌ام این کمان و خوش می‌کشمش**

* * *

**خواندگاران سخنور**

در همان روزگار که شاه اسمعیل صفوی متخلص به خطایی سرگرم ایجاد دیوان ترکی خود بود، خواندگار روم **سلطان سلیم عثمانی** (۹۱۸ـ۹۲۶ هـ) دیوان فارسی خویش را ترتیب می‌داد در حالی که به عکس بنیانگذار سلسلهٔ صفویه از وی شعر ترکی بسیار کم و گویا تنها یك بیت روایت شده است. نسخهٔ دیوان فارسی سلطان سلیم را در کتابخانهٔ ملی پاریس دیدم که در حدود یکهزار و پانصد بیت از قصیده (در ستایش خدا و پیامبر) و غزل است که در آنها گاه سلیم و گاه سلیمی تخلص کرده است،و از آن، این غزل نقل می‌شود:

**ای ز سودای سر زلف تو حیرانی ما — بر سر کوی غمت حشمت سلطانی ما**

**شانهٔ سنبل مشکین تو شد پنجهٔ غیر — حق علیمست کز آنست پریشانی ما**

**هر دو زلفت که بود مطلع دیباچهٔ حسن — سرخط عشق ازو شد خط دیوانی ما**

**دور از خاك درت رونق شاهی جستیم — بجز این نیست در ایّام پشیمانی ما**

**یارب از غیرنهان‌دار چو سرّ ابدی — عشق آن عارض و غم خوردن پنهانی ما**

---

۱ ـ ایهام است به دژ قهقهه که در آن محبوس بود.

**صید کردیم بافسون سخن خوبان را گو بدانند مه و مهر پریخوانی ما**
**چون نسیمیم کم آزار سلیمی که دهند همه آفاق گوایی بمسلمانی ما**

پسر و جانشین سلطان سلیم، یعنی **سلیمان قانونی** هم با همه اشتغال‌های نظامی و سیاسی «گاهی به نظم اشعار خاطر شریف خود را می‌گماشت».

## ترکان پارسی‌گوی

با غلبهٔ ازبکان و دیگر سلسله‌های مغول‌نژاد بر آسیای مرکزی و برافتادن قطعی حکومت تیموریان، رونق و رواج زبان و ادب فارسی در آن سامان آغاز کاستی و نقصان کرد؛ ولی هنوز در عهد صفوی و خاصّه در نیمهٔ نخستین آن عهد، خانان خاندان‌های ریاست و امارت در آن دیار به رسم گذشته با زبان فارسی آشنایی داشته، بدان زبان شعر می‌سروده و مؤلفان و شاعران پارسی‌گوی را در خدمت نگاه می‌داشته و به مال و نعمت می‌نواخته‌اند. از میان این خانان عبیدالله‌خان ازبك متخلّص به «عُبیدی» شعر ترکی و فارسی بسیار داشت. از اوست:

**از چه رو با من مسکین نظری نیست ترا مردم از هجر زحالم خبری نیست ترا**
**جانب غیر چرا می‌نگری ازره لطف گوشهٔ خاطر اگر بادگری نیست ترا**
**سرم‌ای سروسهی خاك رهت گشت و هنوز گاهگاهی بسرم چون‌گذری نیست ترا**
**ریخت خون جگرم از ره دیده برهت تا نگویند رقیبان جگری نیست ترا**
**در ره عشق عبیدی چو گذشتی از جان راست رو زَه‌که درین ره خطری نیست‌تر**

و از عبدالله‌خان ثانی این رباعی لطیف شایستهٔ نقلست:

**دور از تو که آتشم بجان می‌پیچد در دامن دل پای فغان می‌پیچد**
**ز آن‌گونه ز غمهات بجان می‌پیچم کز رشك بخویش آسمان می‌پیچد**

و این بیت زیبا در میان بیت‌هایی که از عبدالعزیزخان ترکستانی پسر نَدَرمحمّدخان صاحب بلخ و معاصر شاه عبّاس صفوی نقل کرده‌اند، سزاوار حفظست:

**سبك‌خرام‌تر از باد در چمن بگذر بپای گل منشین آن قدر که خارشوی**

و از رستم‌خان شیبانی پسر جانی‌بیگ سلطان بن سلطان ابوالخیرخان این قطعه مشهور است:

**با آنکه جز گناه نکردم دمی مرا بی نعمتی نماند در ایّام زندگی**
**آن کو بفضل خویش مرا عقل و جان بداد زآن پیش کآید از من بیچاره بندگی**
**شاید که لطف باز نگیرد بوقت مرگ هنگام بی‌کسی و زمان فگندگی**

## احوال شاعران

نخستین نتیجهٔ تشویق‌ها و ترغیب‌هایی که از طرف اکثر شاهان و رجال عهد، از هر جانب خاصه در شبه قارهٔ هند، نسبت به سخنوران می‌شد آن بود که هر که طبعی داشت به شاعری پرداخت و در این راه تمرین کرد و در انجمن‌های شاعران و محفل‌های آنان حضور یافت تا نامی برآورد و به مرکزهای قدرت و ثروت راه یابد؛ و این امر سبب فزونی شاعران در عهد مورد مطالعهٔ ما گردید که از میان آنان عدهٔ کثیری صاحب‌دیوان شدند.

این شاعران فراوان همگی درس خوانده یا از خاندان‌های دانش و ادب نبودند،عده‌یی از آنان را می‌شناسیم که به رسم دوران تیموری از میان پیشه‌وران برمی‌خاستند، خواه آنکه از پیشهٔ خود دست باز داشته و تنها به شاعری پرداخته باشند و خواه در همان شغل و کار نخستین باقی مانده باشند. از میان این طبقه گاه شاعران نامداری مانند خواجه حسین ثنایی و خواجه شاپور تهرانی پدید می‌آمدند اما بدیهی است که همگی را توانایی ارتقاء به چنین مقام‌ها و مرتبه‌های بلند نبود.

این گونه پیشه‌وران شاعر بسیار و بعضی از آنان قابل ذکرند مثل آقا مسیّب چیت‌گر، و محمّدطاهر نقّاش که شغلشان از عنوانشان پیداست؛ میرزاجانی عزّتی در دفترخانهٔ شاهی کار می‌کرد. میر الهی همدانی شاعر صاحب‌دیوان مشهور مدتی در اصفهان قهوه‌چی بود و سپس به هند رفت. دوستش ملا شکوهی شاعر نیز همکار او بود. شغل شاغل شاپور تهرانی بازرگانی بود. زکی همدانی (م. ۱۰۳٤ هـ) که از شاعران نامدار عهد خود بود با دیوانی قریب به پنج‌هزار بیت، به نعلگری اشتغال داشت و با کسب خود امرار معاش می‌کرد. ملا علینقی قمی متخلّص به «قسمت» از شاعران اواخر عهد صفوی بنّا بود، و در میان آنان بعضی در صف هنرمندان معروف عهد خود قرار داشتند مثلاً صادق‌بیگ افشار کتابدارِ شاه عباس خوشنویسی بود که بازرگانان هر صفحه از رقم او را به سه تومان می‌خریدند و به هندوستان می‌بردند؛ و رمزی منبّت‌کار ماهری بود.

اشتغال این همه از اهل حرفه و صنعت به شعر صریحاً معلوم می‌دارد که شاعری برای بعضی شغل شاغل بود و برای برخی دیگر وسیلهٔ تفریح خاطر، و حتی بعضی از این گویندگان مهارت در شاعری را بیشتر از راه معاشرت با شاعران و به حفظ داشتن گفتار این و آن و به صرافت قریحه و طبع کسب می‌کردند.

اما آنان که شاعری شغل و پیشه‌شان بود بی‌زحمت و تعب تحصیل و تمرین به مقام بلند

خود نمی‌رسیدند و مقبول خاص و عام نمی‌شدند. گاهی این تحصیل و تمرین در یك خاندان به تمامی انجام می‌شد. مثلاً پسران ملا شمسا یعنی منصف و مقیما و شریفا همگی شاعر بودند و عظیما و مقیما و کریما پسران ملا قیدی شعر را از پدر آموختند و میر سنجر کاشانی زیردست پدرش میر حیدر معمّایی تربیت شد.

به هر حال، هر شاعری استادی داشت که او کارهای شاگرد را می‌دید. میرزا امان‌الله امانی ملقب به «خان‌زمان» معاصر شاهجهان در شاعری شاگرد «مرشدخان» بود و خانِ مرشد غزل‌هایش را ارزیابی می‌کرد و عیب و هنرش را می‌نمود. امانی در پایان یکی از غزل‌های خود گوید:

**ای امانی سوختی تا پخته شد مغز سخن　　مرشد ما این غزل را خام می‌گیرد هنوز**

شکیبی اصفهانی (م. ۱۰۲۲) شاگرد میر صبری روزبهان اصفهانی بود و صائب تبریزی شاگرد حکیم رکنای مسیح (م. ۱۰٦٦ ه)، و غنی کشمیری (م. ۱۰۷۹ ه) شاگرد فانی.

بیشتر شاعران بجز استاد معیّنی که داشتند سعی می‌کردند با حضور در جرگهٔ شاعران خود را ورزیده و از رموز فنّ آگاه کنند. این جرگه‌ها در بعضی از شهرها به صورت اجتماع عادی سه یا چهار تن و بیشتر و کمتر درمی‌آمد که در خانه‌یی و مکتبی و دکانی تشکیل می‌شد. مثلاً میرزا قوام‌الدین آصف‌خان پیش از سفر هند در مکتب خانهٔ ملا خلیل قاری در قزوین با او و با میرزا سلمان حسابی و ضمیری اصفهانی ملاقات و مشاعره داشت.

از جای‌هایی که این گونه محفل‌های انس شاعران در آن بسیار تشکیل می‌شد **قهوه‌خانه** بود. در عهد صفوی قهوه‌خانه‌های بسیار در شهرهایی چون اصفهان و شیراز دایر بود.

قهوه‌خانه‌های اصفهان از عهد شاه عباس تا پایان دوران صفوی متعدّد و محّل اجتماع طبقات مختلف بود، شاه عباس شخصاً در بعضی از آنها حضور می‌یافت و با حاضران به گفت‌وگو و مطایبه می‌پرداخت. در این قهوه‌خانه‌ها غالباً شاعران به دیدن یکدیگر می‌رفته و با هم دربارهٔ شعر سخن می‌گفته و غزل‌های خود را عرضه می‌نموده و یا به طرح غزل‌هایی از استادان برای جواب گفتن می‌پرداخته‌اند.

ضمن مطالعهٔ حال بسیاری از شاعران به وجود محفل‌هایی از این دست در شهرهایی مانند یزد، کاشان، شیراز، اصفهان، مشهد و جز آنها باز می‌خوریم که اهل ادب و شعر در

آنها به ملاقات یکدیگر می‌رفتند و با هم غزلی یا موضوعی را «طرح» می‌کردند و در ساختن یا جواب گفتن آنها شرکت می‌ورزیدند و یا دربارهٔ شعر استادان پیشین و حکومت بین شاعران بزرگ اظهار نظر می‌نمودند. گاه نیز کارشان به عیب‌جویی از یکدیگر می‌کشید.

از مطلب‌های گفتنی دربارهٔ شاعران دوران صفوی یکی مشابهت تخلّص‌های بسیاری از آنان است به یکدیگر. مثل غروری کاشی و غروری شیرازی؛ قوسی تبریزی و قوسی شوشتری؛ نویدی شیرازی و نویدی تهرانی و نویدی اصفهانی؛ سالك قزوینی و سالك یزدی؛ صوفی مازندرانی و چند صوفی تخلّص دیگر؛ فیضی اکبرآبادی و معاصرش فیضی تربتی و معاصر دیگرش فیضی سرهندی (سهرندی) و فیضی اصفهانی و چند فیضی دیگر.

البته شاعران این عهد هم مانند دوران‌های گذشته با یکدیگر دوستی‌ها، ذکر خیرها، بدگویی‌ها، مدح‌ها، هجوها، شوخی‌ها و حتی بداندیشی‌ها و توطئه‌گری‌ها داشته‌اند و هر چه بود بازتابی بود از حال جامعهٔ عهد و خوی و کردار همگان که گویا تا عهد ما نیز چندان تغییری نیافته باشد.

یکی از این گونه اعتراض‌ها آن است که ملا نشانی (م. ۱۰۲۰ ه) بر فیضی می‌کرد. فیضی فیاضی (م. ۱۰۰٤ ه) در بیت‌هایی که از او در مورد نوآوری‌های عهد نقل خواهم کرد بر بعضی از شاعران زمان که به بهانهٔ توارد یا «بهتر بستن معنی» دیگران مضمون‌ها و نکته‌ها و معنی‌های این و آن را تاراج می‌کردند تاخته و در آن میان خود را مبتکر شمرده است. ملا نشانی در بیت‌های زیرین از مثنوی خود بر آن استاد تاخته و گفته است:

چند زنی لاف که در ساحری ... سامریم سامریم سامری
هر نفسم معجزهٔ عیسویست ... شعلهٔ نور شجر موسویست
در سخن نادرهٔ روزگار ... اهل سخن را منم آموزگار
هر نفسم برده ز جادو شکیب ... هر سخنم سحر ملایك فریب
خسرو ملك همه دانی منم ... حاکم اقلیم معانی منم
جوهری سلك سخندانیم ... صیرفی نقد سخنرانیم
این منم امروز درین داوری ... شعلهٔ آتش بزبان‌آوری
دعوی ایجاد معانی مکن ... شمع نه‌ای چرب زبانی مکن

طبع تو هر چند درِ هوش زد    یك سخن تازه نشد گوشزد
آنچه تو گفتی دگران گفته‌اند    دُرکه تو سفتی دگران سفته‌اند...

بیان این نکته نیز لازم است که شاعران این عهد همه باز بسته به مرکزهای قدرت و به دربارهای پادشاهان نبوده‌اند. شمارهٔ این گونه شاعران بسیار بود، شعر را به صرافت طبع می‌ساختند و با شرکت در محفل‌های شاعران ذوق شاعرانه را جلا می‌بخشیدند. گروهی دیگر از زمرهٔ خانقاهیان بوده‌اند که بنابر رسم گذشتگان خود عواطف صوفیانهٔ خویش را از راه شعر بیان می‌کردند و یا به گمان خود از راه سخنوری به هدایت خلق می‌پرداختند. گروهی نیز مردم متعین و صاحب مقامی بودند که در میانشان از حاکمان و والیان و صوبه‌داران گرفته تا سپهسالاران و وزیران و شاهزادگان و پادشاهان دیده می‌شدند.

مهم‌ترین گروه از شاعران آن عهد که از بیشترشان دیوان‌ها و منظومه‌های خوب به یادگار مانده آن دسته‌اند که شاعری پیشه‌اشان بود و به همین نام در خدمت پادشاهان و شاهزادگان و سپهسالاران و بیگلربیگیان و صوبه‌داران بسر می‌بردند. این دسته هم غزل‌سرا بودند، هم قصیده‌ساز و هم مثنوی‌پرداز. غزل را برای دل خود می‌سرودند، قصیده را برای امرار معاش و اظهار مهارت در شاعری و مثنوی‌ها را برای اثبات توانایی در پیروی از استادان بزرگی چون نظامی و خسرو و خواجو و جامی. پیداست که راه یافتن به مرکزهای ثروت و قدرت به سبب آنکه هجوم خلایق بدان‌ها بسیار بود، دشواری و صعوبتی هم داشت و کسی یا کسانی در این نهضت انتجاعی کامیاب‌تر بودند که‌زبان‌آورتر و داناتر و تواناتر باشند.

پس بیشتر آنان که در زمرهٔ این گروه اخیر درآمده‌اند مانند وحشی، محتشم، فیضی، عرفی، نظیری، ظهوری، طالب، کلیم، قدسی، صائب و دیگران، سرآمد سخنوران عهد خویشند و می‌توان آنان را نگهبانان واقعی سخن در دوره‌یی دانست که دربارهٔ آن سخن می‌گویم.

## شیوهٔ سخنوری، ویژگی‌ها و مرحله‌های تحول آن در عهد صفوی

۱) شعر فارسی در عهدی که از اوایل سدهٔ دهم تا نیمهٔ سدهٔ دوازدهم به درازا کشیده در یك سیر **تدریجی و مرحله به مرحله** به پیش می‌رفته و تحول و تغییر می‌یافته است.

تحول و دگرگونگی شیوهٔ شاعری این عهد را نباید یکجا و دربست معلول قیام سرخ‌کلاهان یا غلبه و چیرگی عالمان شرع یا رواج زبان ترکی و یا بروز تحول در زبان و همانند این مطلب‌ها بدانیم، یا تصور کنیم که در این عهد یك سبك و یك شیوه در شعر بوده است و بس، و آنگاه نظری را که نسبت به آن یك شیوه و سلیقه داریم به تمام عهد صفوی تعمیم دهیم و شعر آن دوره را یکجا خوب و یا بد بدانیم.

شعر دوران صفوی مانند هنر آن عهد دنبال وضع و حالتی حرکت می‌کرد که در اواخر سدهٔ نهم بود یعنی به طرف نکته سنجی، مضمون آفرینی، خیال‌پروری و سادگی زبان. تمام شاعرانی که در سدهٔ دهم ظهور کرده و بعضی از آنان مانند شرف قزوینی، غزالی مشهدی، وحشی بافقی، ثنایی مشهدی، عرفی شیرازی و محتشم کاشانی از استادان شعرند، در همان حال که بنابر رسم شاعران پایان سدهٔ نهم و آغاز سدهٔ دهم قدم‌هایی در نوآوری برمی‌داشتند، سخت تحت تأثیر زبان و شیوهٔ بیان شاعران نزدیك بدان عهد و زمان خاصه حوزهٔ ادبی هرات بودند و حتی در طرح غزل‌ها و نظم قصیده‌های خود بسیار به اثرهای آن بزرگان نظر می‌دوختند، و به هر حال زبان و شیوهٔ بیان و اظهار معنی و مقیاس فصاحت و بلاغت کلام در نزد آنان همان نبود که نزد شاعران ماقبل سدهٔ نهم می‌بینیم و به همین سبب است که در سخن آنان بینونت تمام با کلام گویندگان قدیم مشاهده می‌کنیم.

۲) پس نخستین مطلبی که اینجا باید در نظر داشت آن است که از آغاز تا پایان عهد صفوی باید آن **مقیاس فصاحت** را که در سخن شاعران سدهٔ چهارم و پنجم تا پایان سدهٔ هشتم بوده است رها کرد و مقیاس‌هایی دیگر جست.

همهٔ کسانی که به انحطاط شعر و فساد و تباهی مطلق سخن در عهد صفوی فتوی داده‌اند قدم‌های اندیشه را به تفاوت میان یکی از سده‌های چهارم و هشتم می‌نهند و در سخن شاعران عهد صفوی همان نحوهٔ تفکر و بیان را توقّع می‌نمایند که در سخن عنصری و فرخی و فردوسی تا سعدی و حافظ دیده می‌شود در حالی که چنین توقع و انتظاری دور از توقع و انتظار اهل تحقیق است.

۳) در عهد صفوی **تعدد و تنوع سبك‌ها** از مطلب‌هایی است که نباید از نظر دور بماند. این عهد نه دوره‌یی کوتاهست و نه محیط شاعری آن منحصر به یك یا دو موضع محدود. دوره‌یی است که دو قرن و نیم زمان گرفت و در این زمان طولانی از روم تا دکن شاعرانی ظهور کردند و سخنوری نمودند. چگونه ممکن است شاعرانی را که در اوایل این دوره

می‌زیستند، مثلاً محتشم و وحشی را، با شاعرانی از اواخر این عهد، مثلاً صائب و نورس، یکسان دانست و دربارهٔ همه به یك حكم اكتفا نمود؟

به عبارت دیگر در این دورهٔ طولانی و در آن محیط‌های مختلف شیوه‌های مختلف وجود داشت نه یك شیوه که علی الرّسم به سبك هندی مشهور شده است. به فرض آنکه در این عهد ممتدّ تنها یك سبك سخنوری می‌داشتیم، آیا درست بود که آن را هندی بنامیم؟ در چنین حال تکلیف آن همه شاعر که در ایران تربیت شده و بعضی از آنان حتی هند را در عالم رؤیا هم ندیده بودند، چه می‌شود؟ و اینکه بعضی نوشته‌اند که چون بیشتر طرفداران این شیوه به هند رفته و آنجا قصیده و غزل ساخته‌اند، باید سبکشان را «هندی» گفت، به دنبال نوعی سفسطه و تخلیط در استدلال خود رفته‌اند زیرا اگر قرار بر اقامت چند سالهٔ کسی در محلّی باشد چرا محل تربیت او از این حیث معتبر نباشد ولی محلّ سیاحت و انتجاع وی در این راه به حساب آید، آن هم هند یعنی دربار گورکانیان و شاهان دکن، که از مهم‌ترین جای‌های اجتماع عالمان و ادیبان ایرانی و پایگاه بزرگ فرهنگ ایرانی در عهد صفوی بوده است.

آن دسته هم که هنگام تقسیم سبك‌های شعر فارسی از آغاز تا سدهٔ سیزدهم آنها را به سه سبك خراسانی، عراقی و هندی منقسم داشته‌اند، به یك تقسیم بسیار شتاب‌زده، کلّی، خیلی مبهم، و حتی کاهل‌منشانه دست زده‌اند. چگونه می‌توان سبك خاقانی و ظهیر و کمال‌الدین اسمعیل و سعدی و اوحدی و خواجو و حافظ را یکی دانست و همه را یکجا «عراقی» نامید؟ و به همان صورت چگونه شیوهٔ شاعری شرف قزوینی و وحشی و ثنایی و فیضی و نوعی و نظیری و ظهوری و طالب آملی و شاپور و اسیر و کلیم و مسیح و صائب و نورس و شوکت و ناصرعلی و همانندگانشان را می‌توان یکی شمرد و هندی نام داد؟

٤) بلی، **سبك هندی** درست است، ولی برای آن دسته از سخنوران بزرگ هند که با آموختن فارسی و قرار داشتن زیر تأثیر محیط و داشتن لهجهٔ معیّنی از فارسی که در آن سرزمین رایج شده بود، شعر فارسی را به نوعی خاصّ و با زبانی ویژهٔ خود و تعبیرهای سازگار با آن سرودند، به نحوی که سخنشان با گویندگان همعهدشان در ایران بسیار تفاوت یافته است.

پس این «سبك هندی» می‌تواند شیوهٔ سخنوری شاعرانی پارسی‌گوی از سرزمین هند باشد که از اواخر سدهٔ یازدهم به بعد در هند ظهور کرده‌اند مانند فانی، غنی،

ناصرعلی، جویا، بیدل، ثابت، گرامی و چند تن دیگر.

۵) آنچه دربارهٔ تفاوت و **تمایُز دوره‌ها و شیوه‌های چندگانهٔ شعر فارسیِ** این عهد از یکدیگر گفته‌ام پیشتر از این چندبار به صورت‌های تقریباً مشابهی بر خامهٔ ناقلان سخن رفته، و از آن جمله شرحی مستوق است از ملا عبدالباق نهاوندی مؤلف «مآثررحیمی» که به رسم مقدمه در آغاز دیوان عرفی شیرازی آمده است.

حاصل سخن ملا عبدالباق نهاوندی، در آن مقدمهٔ دیوان عرفی، آن است که شاعران عهد سلطان حسین بایقرا (۸۷۵ـ۹۱۱ هـ) یعنی شاعران اواخر سدهٔ نهم و اوایل سدهٔ دهم طرز نوی پدید آوردند [که همان شعر ساده با زبان متمایل به محاوره و همراه با مضمون‌های باریك و نکته‌های لطیف و خیال‌های دقیق است که پیش از این باز شناسانده‌ام]، و این طرز را گروهی شاعران از لسانی (م. ۹۴۲ هـ) تا وحشی (م. ۹۹۱ هـ) یعنی تا پایان سدهٔ دهم ادامه دادند، ولی در همین سده و سدهٔ بعد دستهٔ دومی از شاعران تازه‌گوی و طرفدار مکتب وقوع و بیان حال خود بر زبان حقیقت پیدا شدند که به کلّی منکر طـرز و روش پیشینیان بودند [میلی... علینق کمره‌یی]، تا آنکه دور شاعری به عرفی شیرازی رسید و او آن هر دو طرز مذکور را منسوخ ساخت و شیوه‌یی تازه آورد که گروهی از معاصران او [فیضی... شانی تکلّو] آن را دنبال کردند.

این خلاصهٔ سخن عبدالباق نهاوندی است لیکن او در بیان شیوه‌ها و طرزهایی که نام برده شاعرانی از سبك‌های متفاوت را در کنار هم نهاده است مثلاً میلی را از مخالفان شیوهٔ پیش از خود معرّفی نموده است و حال آنکه شیوه‌یی ساده در سخن دارد که بر سیاق دنبال کنندگان سبك آخر سدهٔ نهم و آغاز سدهٔ دهم است، و به هر حال او هرگز نوآوری نکرد و همچنین‌اند بعضی دیگر از دسته‌یی که در ردیف میلی آمده‌اند. شاید مقصود میرزا عبدالباق از اینکه این شاعران را با هم و مثل هم طرفدار طرز و روش تازه‌یی دانسته است، مبادرت همهٔ آنان به بیان وقوع و اظهار معانی در زبان حقیقت بوده است.

۶) آنچه ملا عبدالباق دربارهٔ **شیوهٔ عرفی** و پیروی دسته‌یی [از فیضی تا حکیم رکنای مسیح و حکیم شفایی] از او آورده محلّ تأملّ است. البته عرفی بر سر راه تکامل شیوه‌یی از سخنوری قرار داشت که بعدها به هندی شهرت یافت، و او را می‌توان یکی از ستون‌های آن بنای رفیع شمرد اما نه همهٔ آن کاخ بلند، و اگر در سخن او، خاصه در غزلش، دقیق شویم می‌بینیم که او بسیار در دنبال شاعران آغاز قرن نهم تا آغاز قرن دهم حرکت می‌کند

منتهی قدرت و صلابت طبعش او را در شمار مستثنیات درآورده است.

میر عبدالرزاق خوافی دربارهٔ سخنوری عرفی می‌گوید: «بیشتری از اساتذهٔ سخن‌شناس اتفاق دارند که در کلام مولانا جزالت با سلاست و لطافت با متانت جمع آمده و بدین شیوا زبانی و شیرین‌بیانی کم کسی بوده. در نظم قصاید چنان بلند مرتبه افتاده که هیچ کس را با وی یارای شراکت و هم‌چشمی نمانده». حق همین است زیرا عرفی با قدرت و قوت کم سابقهٔ طبع و قریحهٔ خود توانست سخن جزیل و استوار شاعران آغاز قرن نهم را بالطافت اندیشهٔ غزل‌گویان پایان آن قرن درهم آمیزد و با توانایی خاصّ خود در ایراد معناهای لطیف و ترکیب‌های تشبیهی و استعاری در بیانی سلیس و روان بابی نو در کتاب شاعری افتتاح نماید نه آنکه شیوهٔ پیشینیان را درهم بریزد و بر روی آن کاخ درهم ریخته بنایی تازه برآورد، و حال آنکه ثنایی با طرز خاص خود که عبارت از گنجاندن مفهوم‌های بلند و خیال‌های دور و دراز در کلام کوتاه و فشرده است، چنین کاری انجام داده است، چنانکه در ذکر حالش خواهیم دید.

۷) علی ابراهیم‌خان خلیل در صُحُفِ ابراهیم دربارهٔ شیوهٔ بابا فغانی و ادامه یافتن طرز او تا دیرگاهی از دورهٔ مورد مطالعهٔ ما، نوشته است که «ملا محتشم کاشانی و ملا نظیری نیشابوری و ملا عرفی شیرازی و ضمیری اصفهانی و ملا وحشی بافقی و حکیم رکنای مسیح کاشی که اساتذهٔ صاحب اقتدار و نامدار فن بلاغت و فصاحت‌اند، همه متقلّد و متتبّع اویند (یعنی بابا فغانی). اگرچه هر کدام از این بلند سخنان تصرّفی و اختراعی کاربند شده و به‌طرز خاصّی حرف زده‌اند اما در حقیقت جادهٔ‌رفتار اینان مسلك بابا فغانی است». علی ابراهیم‌خان دنبالهٔ نفوذ سبك عهد فغانی (م. ۹۲۲ یا ۹۲۵ هـ) را تا به حکیم رکنای مسیح (مسیحی) کاشانی (م. ۱۰٦٦ هـ) کشانیده در این حکم طریق انصاف سپرده است ولی در این میان نام‌های بسیار مشهور دیگری را فراموش کرده مثل نصیبی گیلانی (م. ۹٤٤ هـ)، غزالی مشهدی (م. ۹۸۰ هـ)، قاسم اردستانی (م. ۹۸٦ هـ)، نوعی خبوشانی (م. ۱۰۱۹ هـ)، ظهوری (م. ۱۰۲۵ هـ) و شاپور تهرانی (م. ۱۰٤۰ هـ) و عده‌یی دیگر که خواننده می‌تواند با مرور در ترجمهٔ حال شاعران این عهد همهٔ آنان را به آسانی تشخیص دهد.

پس طرز بیان سادهٔ روان ولی استوار و درست و خالی از تکلّف همراه بانکته‌سنجی و مضمون آفرینی و به‌کار داشتن خیال‌های لطیف و عاطفه و احساس رقیق و بدیع و

پرشور، به همان گونه که در سخن فغانی و همعصران و همطرازانش می‌بینیم تا مدتی دراز از دوره‌یی که محلّ مطالعهٔ ماست امتداد داشت و در این میان طبعاً راه تحوّل می‌پیمود و با سلیقه‌های شخصی شاعرانی که دیده‌ایم و خواهیم دید در آن تغییرهایی رخ می‌داد، به اضافهٔ اینکه زبان فارسی هم در این مدّت در حال تحوّل طبیعی خود بود و می‌توانست به نوبهٔ خود در دگرگونی تدریجی سبک مؤثر باشد.

و اینکه ملا عبدالباقی نهاوندی نوشته است شاعرانی چون «میرزا قلی میلی و خواجه ثنایی... الخ، یکباره منکر طرز متقدّمین شدند» درست نیست بلکه از این میان آن کس که طرزش با متقدّمان تفاوت یافت و شیوه‌یی نو بنیاد نهاد، خواجه حسین ثنایی بود که اتفاقاً مورد طعن بعضی از معاصران خویش قرار گرفت ولی به هر حال مبدأ تحوّلی در قصیده و غزل گردید.

واله داغستانی نیز فغانی را موجد و مبتکر سبك تازه‌یی می‌داند که بعد از او تا دیرگاه مورد تقلید استادان سخن بود و پیش از فغانی کسی بدان شیوه سخن نمی‌گفت. واله دنبالهٔ سبك فغانی را به دوران شاعری میرزا صائب (م. ۱۰۸۱) امتداد داده یعنی متجاوز از صد و پنجاه سال از تاریخ شعر فارسی را در زیر سیطرهٔ سبك فغانی پنداشته است.

۸) با نظری اجمالی در این سیر طولانی شعر و دگرگونی‌های آن از سدهٔ دهم تا میانهٔ سدهٔ دوازدهم به نوعی از **امتناع حکم کلی** دربارهٔ آن پی می‌بریم و آن را به کلّی خلاف تحقیق می‌یابیم. طبیعی است که می‌توان بعضی از ویژگی‌های شعر را، چه لفظی و چه معنوی، در این دوره، با توجّه به دسته‌بندی‌هایی که شده، در ذیل یك عنوان آورد، مثلاً دربارهٔ توجّه عمومی شاعران به مضمون آفرینی و باریك‌اندیشی، یا به ارسال مثل در شعر، یا به بیان حال و واقعه در عشق (وقوع) و مانندهای اینها به طور کلّی، امّا اینها هیچ یك بیان حکم کلّی دربارهٔ سبك واحد شعر در این دوره نخواهد بود. من ضمن بیان حال شاعرانی که در این مجلّد آورده‌ام سعی نموده‌ام شاعرانی را که به نحوی در سیر تحولی شعر در عهد خود مؤثر بوده‌اند معرّفی کنم و طرز و شیوه‌شان را بشناسانم.

۹) آن عنصر از کلام شاعران این عهد که بیشتر از همه در تغییر سبکشان مؤثر افتاد **معنی و مضمون** است. چنانکه می‌دانیم از آغاز کار میانهٔ معنی و لفظ شعر رعایت نوعی مساوات مبنی و اساس کار بود ولی هر چه بر عمر شعر فارسی افزوده شد کفّهٔ معنی بر لفظ چربید زیرا توسعهٔ دانش‌ها و ذوقیّات و سنت‌های شعری در درازای زمان باعث شد که

معنی‌های گوناگون و پردامنه به ذهن شاعران متأخّر هجوم آورد و دایرهٔ لفظ را به هنگام سخنوری بر آنان تنگ سازد. وقتی که گوینده در سنگلاخ تصوّرها و خیال‌های دور و دراز افتد بیرون آمدن از آن دشوار می‌گردد، و وقتی خیال پردامنه با معنی‌ها ملازم و همدوش باشد، اظهار معانی در لفظ کم امکان نمی‌یابد؛ اما شاعران عهدی که بدان پرداخته‌ایم به پیروی از سرمشق‌هایی که تا آن وقت به دستشان رسیده بود، عادت یافته بودند که تا ممکن است معنی‌های بلند را در کلام کوتاه بیاورند و آنها را تا می‌توان در یك بیت و گاه در یك مصراع چنان بگنجانند که قابل گردش در افواه گردد، زود به یاد سپرده و اینجا و آنجا نقل شود. «مضمون» باشد، مضمونی که از زبانی به زبانی دیگر راه جوید و در نزد خواننده و شنونده تخیّل‌انگیز و اعجاب‌آمیز افتد.

۱۰) این پیروی از خیال و همدوش کردن آن با معنی و مفهوم ذهنی شاعر، که در بیان سخن‌سنجان آن عهد و زمان «**خیال‌بندی**» نام یافته است، بنیاد شعر یعنی کلام متخیّل موزون است، و همیشه مایهٔ دلپذیری شعر بود و هست، امّا از آن هنگام محلّ ایراد شد که شاعر از گنجانیدن آن در کلام عاجز ماند و یا چنان دامنهٔ خیالش وسیع گردید که خواننده از لفظ او پی به آن خیال پردامنه نبرد و در نتیجه مدّعی تهی بودن سخن از معنی گردید.

دربارهٔ خواجه حسین ثنایی (م. ۹۹۵ یا ۹۹۶ هـ) نوشته‌اند که نخستین بار چنین راهی در سخنوری پیش گرفت و به همین سبب می‌گویند که او «سرکردهٔ تازه‌گویان است و اول کسی است که موجد روش متأخرین گردیده خطّ نسخ بر طرز قدما کشید». این تازه‌گویی خواجه حسین ثنایی بدین معنی است که بنیاد کارش بر ابداع معنی‌های غریب و نکته‌های دیریابی بود که به دنبال تصوّر و تخیلی ژرف فراز آمده بود و در لباس تشبیه‌هایی که بیشتر خیالی و وهمی است، و مجازها و استعاره‌ها و کنایه‌های بعید بیان می‌شد، و چون در این «خیال‌بندی»ها و نکته‌پردازی‌های متخیّلانهٔ دور از ذهن مظروف برگنجایی ظرف فزونی دارد، غالباً کلام شاعر مبهم و نارسا می‌شد چنانکه گروهی از سخن‌سنجان معاصر ثنایی این عیب را در سخن او یافته و اظهار کرده‌اند.

این طرز ثنایی در سخنوری، یعنی ایراد نکته‌ها و مضمون‌های باریك پر تخیل در کلامی که وافی به مقصود نباشد، پس از او به وسیلهٔ بعضی از شاعران دنبال شد تا آنکه زلالی خوانساری (م. ۱۰۲۵ هـ) دست بالای دست او نهاد. وی در ابداع ترکیب‌های

خیالی چیره‌دست بود و تشبیه‌ها و استعاره‌هایش چنان با خیال‌های باریك همراهست که خواننده را به دنیایی متراکم از تصوّر و توهّم می‌کشاند و چون چنین خیال‌پردازی مبالغه‌آمیز نیازمند کلامی وافی است که شاعر از گنجانیدن آن در وزن‌های کوتاه مثنوی عاجز است ناگزیر هم ترکیب‌هایش ناقص می‌شود [مانند «غنچه خواه دشت» یعنی کسی که در دشت دنبال غنچه و یا چیدن غنچه گردد؛ «هوس پخت فضای دشت و فرسنگ» یعنی آنکه هوس فضای فرسنگ در فرسنگ دشت را داشته باشد... و جز آن]، و هم معنی بعضی از بیت‌ها قابل تأمل یا مبهم و گاه نامفهوم می‌گردد.

بر سر راه این «نهضت خیال‌بندی» شاعران دیگری نیز ایستاده‌اند که هر یك در کوشش خویش بر پیشینیان کوس برتری نواخته و گام‌هایی فراخ‌تر برداشته است مثل: طالب آملی (م. ۱۰۳۵ هـ)، کلیم کاشانی (م. ۱۰۶۱ هـ)، میرزا جلال اسیر (م. ۱۰۶۹ هـ)، صائب تبریزی (م. ۱۰۸۱ هـ)، راقم مشهدی (پایان سدهٔ یازدهم) و چند تن دیگر در ایران و در هند.

۱۱) در این «**طرز خیال**» و نکته‌پردازی و مضمون‌آوری هر چه از ثنایی دور شویم و به صائب نزدیك‌تر گردیم صفای اندیشه و جلای لفظ را بیشتر و بهتر احساس می‌کنیم یعنی طرزی را که مقرون به نقص‌ها و ناهمواری‌ها بود اندك اندك بی‌عیب‌تر و هموارتر می‌یابیم و در آن با ظرافت‌های شاعرانه و حتی گاه با صلابت‌های حکیمانه رو بـا روی می‌گردیم، و به گفتار روشن‌تر به آن شیوه‌یی از سخنوری می‌رسیم که میرزا صائب (م. ۱۰۸۱ هـ) با هنرنمایی‌های استادانهٔ خویش آن‌را به نام خود منحصر ساخت. در این طرز تازه عنصر لفظ هم از تغییر و تبدیل برکنار نماند و با آنچه پیشتر از آن بود بسیار تفاوت حاصل کرد چنانکه پس از این خواهیم گفت.

در این میان نکته‌یی باقی می‌ماند که نباید فراموش کرد و آن این است که بعضی از سخن‌سنجان گذشته «طرز خیال‌بندی» را به میرزا جلال اسیر (م. ۱۰۶۹ هـ) منحصر داشته‌اند امّا حق این است که چه در راه «خیال‌بندی» و «طرز خیال» و چه در دیگر ویژگی‌های سبك اخیر، هر چه پیش از صائب و یا در اوان جوانی او در دنیای شعر فارسی گذشته بود حکم مقدمه‌یی برای ظهور این شاعر توانا داشت و پس از او طرز سخنش که

به گفتار خود او «شیوهٔ تازه» بود[۱]، به سرعت رواج گرفت زیرا در حکم دانه‌یی بود که در زمینی آماده و بارور و مساعد برای کشت و وَرز افشانده شود.

در میان شاعرانی که از آن پس در طرز خیال قدرت شگرف نشان دادند ذکر نام غنی کشمیری (م. ۱۰۷۹ هـ)، شوکت بخاری (م. ۱۱۰۷ هـ)، ناصرعلی سهرندی (م. ۱۱۰۸ هـ)، جویای تبریزی (م. ۱۱۱۸ هـ)، بیدل عظیم‌آبادی (م. ۱۱۳۳ هـ)، آفرین لاهوری (م. ۱۱۵٤ هـ)، گرامی کشمیری (م. ۱۱۵٦ هـ) و غنیمت کشمیری (م. ۱۱۵۸ هـ) لازم است، که بعضی از آنان در این طرز به غایت قصوی رسیده و از همه درگذشته‌اند و به همان نسبت هم در گفتار خود لغزش‌هایی دارند، و همین گروه از گویندگان که نزدیک به تمامشان از هند برخاستند صاحبان واقعی سبک معروف به «هندی» هستند، و درست است که همهٔ این شاعران هندی برنشانه‌های پای اسیر و صائب در معنی و لفظ قدم می‌نهادند ولی حقّا که از آن دو در راه نکته‌یابی و اصرار در ایراد مضمون‌های باریک که لفظ گنجایی آنها را ندارد بسیار دورتر رفتند چندان که بعضی از بیت‌هایشان را به دشواری و با تأویل و توجیه باید دریافت؛ و زیاده‌روی‌های اینها و همهٔ کسانی که از آن پس در هند و ایران خواسته‌اند شیوهٔ اسیر و صائب را دنبال کنند باعث بدنام شدن و متروك ماندن آن طرز در سدهٔ سیزدهم و چهاردهم در ایران گردیده است خاصّه که زبان این دستهٔ هندی‌گویان هم، به علت قطع ارتباط تدریجی ایران و هند، از زبان سالم فارسی دور شد و به صورت یك لهجهٔ اختراعی فارسی درآمد که قاعدتاً باید آن را «فارسی هندی» نامید.

۱۲) در طرز خیال مدار سخن بر **تخیل و توهم** است و شاعر در هر مورد، خواه در تشبیه و استعاره و خواه در وصف و تمثیل، یا هر مورد دیگر از بیان مطلب به نحو ساده و عادی آن امتناع داشت بلکه آن را با ترکیب‌های تشبیهی و استعاری که بر پایهٔ تخیل و توّهم استوار باشد، بیان می‌کرد و به همین سبب تشبیهات خیالی و وهمی و استعاره‌های متخیّلِ ژرف در کلام این دسته از شاعران بسیار است، به حدّی که گاه رسیدن به کُنه معنی‌های آنان مشروط بر داشتن همان نازك خیالی‌های گوینده می‌گردد، و یا خواننده

---

۱ ـ منصفان استاد دانندم که از معنی و لفظ شیوهٔ تازه نه رسم باستان آورده‌ام
(صائب)

باید به همان عالم توهّم که شاعر در آن سیر می‌نموده است وارد شود تا مقصود حقیق او و مفهوم واقعی سخنش را درك کند.

از جملهٔ اختصاص‌های این طرز آن است که شاعر به خیال خود «تشخص» می‌بخشد و سپس همان عمل‌ها و صفت‌ها و نسبت‌ها را که برای یك جاندار متصور است برای آن «شخص خیالی» به‌کار می‌برد، مثلاً در این بیت از ناصرعلی سهرندی:

**کریمان با توانگر هم باحسان پیش می‌آیند     نباشد چشم بر سامان دریا ابر نیسان را**

«ابرنیسان» به گونهٔ فردی ذی روح درآمده که چشم نداشتن یعنی انتظار نداشتن چیزی از کسی [که در اینجا دریای ثروتمند و صاحب سامان است] به او نسبت یافته و یا عملِ او تصوّر گردیده است. و باز ناصرعلی در بیت زیرین:

**ندارد حیرت دل تاب حسن بی‌حجابش را     که باشد صافی آیینه شبنم آفتابش را**

برای دل تصوّر احساس تحیر کرده و آن گاه آن حیرت را تشخص بخشیده و سخن از ناتوانی آن در برابر حسن بی‌حجاب معشوق به میان آورده است. حُسن معشوق هم در نظر او زیبانگاری بی‌پرده است که حتی حیرت را به حیرت می‌افگند و به ناتوانی می‌کشاند. خیال‌انگیزتر از مصراع اولِ بیت بالا مصراع دوم آن است.

منظور من آن نیست که در اینجا صفحه‌ها از نقل این گونه تعبیرها سیاه کنم. مراجعهٔ خواننده به منتخب اشعار بسیاری از شاعران در همین جلد برای او بیشتر از نقل‌های من سودمند خواهد بود امّا بیان این نکته در اینجا ناگزیران است که این گونه تخیل‌های حاد و ساختن و پرداختن «اشخاص خیالی» به شعر نوعی از ابهام در معنی می‌بخشد و معنی‌های ابهام‌انگیز به وجود می‌آورد، مثلاً در این بیت از بیدل:

**بس که برق یأس بنیاد من ناکام سوخت     می‌توان از آتش سنگ نگینم نام سوخت**

برق یأس چنان بنیاد حیات او را سوخته که حتی آتش بر نگین انگشتریش افتاده و از شعلهٔ آن بیم است تا نامش نیز بسوزد. برای آنکه نمونه‌های بیشتری را ببینید به این بیت‌ها نگاه کنید:

**دل آسوده‌یی داری چه می‌پرسی ز آرامم     نگین را در فلاخن می‌نهد بی‌تابی نامم**

(صائب) * * *

**ز آن چهره گل بدامن اندیشه می‌کنم     خورشید می‌فشارم و در شیشه می‌کنم**

(طالب) * * *

بهار بی‌ثمری جمله باب سوختنست　　خیال مصلحت‌اندیشی چنارم سوخت!

* * *　　(بیدل)

زبس لبریز مهرت شد درونم　　نمی‌گنجد بخونم رنگ خونم

* * *　　(زلالی)

چشم توام ز هوش تهیدست می‌کند　　یك سرمه‌دان شراب مرا مست می‌کند

* * *　　(سلیم تهرانی)

پرستاری ندارم برسر بالین بیماری　　مگر آهم ازین پهلو بآن پهلو بگرداند

* * *　　(حکیم شفایی اصفهانی)

۱۳) این خیال‌های تشخّص یافته یا این «اشخاص خیالی» در مورد **تمثیل** از همه جا بهتر محلّ استفادهٔ شاعران بود. در چنین موردی شاعر نخست مطلبی را از هر باب و در هر موضوع که بخواهد دعوی می‌کند و سپس مثالی می‌آورد که از بسیاری بداهت در معنی می‌تواند مانند دلیلی دعوی او را ثابت و مبرهن نماید یا علّت آن را آشکار سازد و یا به عنوان نظیر و عدیل آن دعوی تلقی شود. مثلاً در سه بیت زیرین از صائب تمثیل اول به قصد اثبات دعوی و تمثیل دوم به قصد بیان علّت و تمثیل سوم از باب نشان دادن شبیه و نظیر است:

سهل مشمر همت پیران با تدبیر را　　کز کمال بال و پر پرواز باشد تیر را

عالمی را کشت و دست و تیغ او رنگین نشد　　تیزی شمشیر پاك از خون کند شمشیر را

ریشهٔ نخل کهنسال از جوان افزونترست　　بیشتر دلبستگی باشد بدنیا پیر را

گاهی این تمثیل‌ها از لحاظ قوّت تخیّل و نیروی تصویر خیال در همان درجه و مرتبه است که ممثّل‌له، چنانکه در این بیت از میرزا بیدل می‌بینیم:

سُرمه سنگین نکند شوخی چشم او را　　درسِ تمکین ندهد گرد رَمِ آهو را

۱٤) نوعی از تمثیل **ارسال مثل** است و آن آوردن مثلی رایج است از آنچه میان خلق شهرت یافته و شاعر برای اثبات مدعای خود یا بیان حال خویش و این گونه موردها از آن استفاده می‌کند چنانکه در دو رباعی زیرین می‌بینیم، نخستین از جلال‌الدین اکبر پادشاه و دومین از بهاءالدین محمّد عاملی (بهایی):

دوشینه بکوی می‌فروشان　　پیمانهٔ می بزر خریدم

اکنون ز خمار سرگرانم　　«زر دادم و دردسر خریدم»

* * *

تـــا مـــنزل آدمـــی ســـرای دنـــیاست　　کارش همه جرم و کار حق لطف و عـطاست

خوش باش که آن سرا چنین خـواهـد بـود　　«سالی کـه نکـوست از بـهارش پـیداست»

از این مثل‌ها بعضی سابقهٔ طولانی در زبان و ادب فارسی دارند و بعضی دیگر از کلام شاعران و نویسندگان بزرگ أخذ و در افواه منتشر شده و حکم مَثلِ سائر یافته‌اند، و اینها عادتاً از نوع همان تمثیل‌هایی هستند که شاعران به‌کار می‌برده‌اند و دربارهٔ آن سخن گفته‌ام. این گونه مثل‌های سائرِ مأخوذ از گفتار شاعران پارسی‌گوی بسیار و قسمتی از آنها از سخنوران همین عهد است که محلّ مطالعهٔ ماست، و اینك چند نمونه از آنها:

از کلیم کاشانی:

گرچه محتاجیم چشم اغـنیا بـر دست مـاست　　هر کـجا دیـدیم آب از جـو بـدریا مـی‌رود

مـــی‌پذیرند بـــدان را بـــطفیل نـــیکان　　رشـــته را پس نـدهد هـر کـه گـهر مـی‌گیرد

مـا ز آغـاز و زانـجام جـهان بـی‌خبریم　　اول و آخـرایـن کـهنه کـتاب افـتاده است

روزگـــار انـــدر کـــمین بـــخت مـــاست　　دزد دایـــم در پـــی خـــوابـیده است

چشـمان تـو تـرك دل عـاشق نـتوانـند　　بـا شـیشه‌گـران کـار بـود بـاده‌کشان را

تـا تـوانـی نـاتوانـان را بـچشم کـم مـبین　　یـاری یك رشته جـمعیت دهـد گُـلدسته را

۱۵) در این میان نباید از بعضی بیت‌های مشهور آن عهد غافل بـود کـه از کـثرت شهرت و رواج به حدّ شیاع رسیده حکم مثل سائر یافته‌اند امّا مثل نیستند و عادتاً در توضیح مقال گوینده و اثبات یا تعلیل و توجیه آن به‌کار می‌روند و در چنین موردهایی است که می‌توان آنها را جانشین و قائم مقام مَثَل دانست. از آنهاست:

عمر اگر خوش‌گذرد زندگی خضر کمست　　ور بسختی‌گذرد نـیم نـفس بسـیارست

(حسن‌بیگ رفیع قزوینی)

* * *

شب‌های هجر را گـذرانـدیم و زنـده‌ایـم　　ما را بسخت‌جانی خود ایـن گـمان نـبود!

(شکیبی)

* * *

دیدی که خون ناحقِ پـروانـه شـمع را　　چندان امان نداد که شب را سحر کـند

(حکیم شفایی)

* * *

کم طالعی نگر که من و یار چـون دو چشـم　　هـمسایه‌ایـم و خـانه هـم را نـدیده‌ایـم

(میر صیدی)

* * *

**تاك را سیراب کن ای ابرنیسان در بهار قطره تا مَی می‌تواند شد چرا گوهر شود**

*** (میرزا رضی دانش)

**هر سبز خطی را نرسد پیش تو دعوی رعنایی طاوس ندادند مگس را**

*** (فیضی)

**بهوش باش دلی را بسهو نخراشی بناخنی که توانی گره‌گشایی کرد**

*** (صائب)

۱٦) از مطلب‌های قابل توجّه در تاریخ شعر این دوره اصرار شاعران بود به ابتکار در سخنوری و آوردن معنی‌های تازه و مضمون‌ها و حتی لفظ‌های نو، و به تعبیر خودشان **تازه‌گویی**. چنین نهضتی طبعاً نتیجهٔ خستگی و ملالت شاعران از تکرار اندیشه‌ها و گفته‌های پیشینیان بود ولی توفیق نهایی آنان در این راه بدان سرعت که پنداشته می‌شد میسّر نگردید و کار این تجدید سبك و شیوه تا نیمهٔ دوم از سدهٔ یازدهم یعنی دوران صائب به درازا کشید.

این توجّه به نوآوری امری است که از آخرهای عهد تیموری، از همان روزگار که شاعرانی از قبیل فغانی و هلالی ظهور می‌کردند، قوّت گرفته و دنبالهٔ خود را به سدهٔ دهم و به شاعرانی مانند وحشی و عرفی و فیضی کشانیده بود. و پس از آن هم این دعوت به «تازه‌گویی» و یا دعوی و بحث در این راه در تمام سدهٔ یازدهم ادامه داشت و بر روی هم تقلید از دیگران خواه در لفظ و خواه در معنی و مضمون عیب شمرده می‌شد و بهتر آن می‌دانستند که اگر سخن از خود ندارند لب از سخن فرو بندند.

غنی کشمیری (م. ۱۰۷۹ هـ) می‌گفت:

**گر سخن از خود نداری به که بر بندی دهان تا بکی چون خامه‌داری حرف مردم برزبان**

و کلیم کاشانی (م. ۱۰٦۱ هـ) مدعی بود:

**چگونه معنی غیری برم که معنی خویش دوباره بستن کفرست در طریقت ما**
**منم کلیم بطور بلندی همّت که استفادهٔ معنی جز از خدا نکنم**
**بخوان فیض الهی چو دسترس دارم نظر بکاسهٔ دریوزهٔ گدا نکنم**

این توجه به آوردن «معنی جدید» یا «معنی برجسته» و لفظ نو عادتاً «اختراع سخن» و «تازه‌گویی» نامیده می‌شد و گفتار و سبك «مخترعان سخن» و «تازه‌گویان» را «سخن‌تازه» و. «شیوهٔ تازه» و «روش تازه» و «طرز تازه» می‌نامیدند، چنانکه در

بیت‌های زیرین می‌بینیم. از طالب آملی:

خیالبافی از آن پیشه ساختم طالب — که «اختراع سخن»های خوش قماش کنم

طالب عندلیب زمزمه‌ایم — «سخن تازه» آفریدهٔ ماست

از کلیم کاشانی:

می‌نهم در زیر پای فکر معنی از سپهر — تا بکف می‌آورم یك «معنی برجسته» را

از صائب تبریزی:

هرکه‌چون‌صائب‌به«طرز تازه» دیرین آشناست — دم بذوق عندلیب باغ آمل می‌زند

میان اهل سخن امتیاز من صائب — همین بس است که با «طرز» آشنا شده‌ام

منصفان استاد دانندم که از معنی و لفظ — «شیوهٔ تازه» نه رسم باستان آورده‌ام

۱۷) اگرچه اندیشهٔ نوآوری در عهد صفوی تقریباً میان همهٔ شاعران رواج داشت، امّا در همان حال توجه خاص به تتبع و تقلید اثرهای معروف گذشتگان هم همچنان به قوّت سابق برقرار بود و استادانی چون خاقانی و انوری و ظهیر و کمال‌الدین اسمعیل در قصیده، و غزلگویانی از سعدی تا فغانی، و حماسه‌سرایانی از فردوسی تا هاتفی، و داستانسرایانی چون نظامی و خسرو دهلوی و جامی در این نهضت «نظیره گویی» و «استقبال» یا «تتبع» و «جواب‌گویی» محلّ توجّه و عنایت گویندگان بودند.

بعضی از شاعران که می‌توانستند قصیده و غزل و مثنوی بسازند به همهٔ این استادان نظر داشته و به قدر وسع و امکان از هر یك اثرهایی را برای جواب گفتن برمی‌گزیده‌اند، و بعضی دیگر که توانابیشان منحصر به یکی از این نوع‌های اصلی شعر بود به اقتفاء از دستهٔ معین مناسبی اکتفا می‌نمودند.

۱۸) در همان حال که شاعران عهد صفوی نوجویی‌هایی در شعر داشتند بعضی از آنان در پیروی از شیوه‌های قدیم خاصّه طریقهٔ قصیده‌گویان طبع آزمایی می‌کردند و در قصیده و ترکیب و ترجیع و التزام‌ها و تجدید مطلع‌ها و انتخاب ردیف‌های دشوار دنبالهٔ کار شاعران سدهٔ هشتم و آغاز سدهٔ نهم را می‌گرفتند.

غزالی مشهدی (م. ۹۸۰ هـ) در مقدمهٔ دیوان خود شرحی دربارهٔ التزام آورده و از چند گونهٔ آن سخن گفته و یکی از التزام‌های دشوار آن را دانسته است که بنای قصیده بر سه قافیه باشد بی‌هیچ جدایی و انفصال قافیه‌ها از یکدیگر، و اینکه حرف‌هایی که میان قافیه‌هاست دارای اجزای متساوی باشد چنانکه درسه بیت زیرین می‌بینید:

**باز بر شد بر سما ماه جهان‌آرای عید　　جلوه‌گر شد در هوا رخش زمان پیمای عید**

**عید گویا پادشاه عشرت آمد کز هلال　　می‌کشد کلك قضا بر آسمان طغرای عید**

**گوشهٔ ابرو نمود از طاق گردون ماه نو　　تافتد ایّام را اندر میان غوغای عید**

نورس دماوندی (م. ۱۱۰۵ هـ) از شاعران غزل‌گوی و قصیده‌سرای استادی است که در آخرهای عهد صفوی می‌زیست. وی در جواب این قصیدهٔ کاتبی:

**مرا غمیست شتروارها بحجرهٔ تن　　شتر دلی نکنم غم کجا و حجرهٔ من**

قصیده‌یی به این مطلع دارد که در دیوانش ثبت است:

**مرا دلیست شتر حجره ساز داده وطن　　شتر شتر غم او را بحجره حجرهٔ تن**

۱۹) مطلب مهم دیگر در شعر دوران صفوی **سادگی لفظ و تازگی زبان شعر** است به نحوی که با زبان سخنوران پیشین تفاوت کلّی دارد. البته این تحوّل ژرف زبان امری تازه در عهد مذکور نیست بلکه دنبالهٔ وضعی است که در سدهٔ نهم در حال تکوّن بود و آثار آن به تدریج در شعر و به ویژه در زبان غزل‌سرایان ظاهر می‌گردید به نحوی که چون به سدهٔ دهم برسیم سادگی زبان را، بجز در شعر چند تن که اصرار در پیروی از شاعران سدهٔ هشتم و نهم داشته‌اند، آشکار می‌یابیم.

ساده‌گویی در سخن وقتی با ایراد معنی‌های نو و نکته‌های دقیق و مضمون‌های باریك ملازم گردید طبعاً شاعر را بیشتر از آنچه باب شده بود به ساده گفتن واداشت، یعنی شاعر به دنبال تکلّف و تصنّع در کلام نرفت بلکه به جای آن وقت خود را صرف یافتن معنی‌های تازه و باریك کرد، ولی همان طور که پیش از این گفتم کار شاعران به همین توجّه به معنی‌های دقیق منحصر نماند بلکه پرداختن به مضمون‌های دقیق آنان را در هر گام بیشتر از پیش به فرو رفتن در خیال‌های ژرف وا داشت و چون بیان وهم‌های باریك در کلام محدودی که در هر بیت داریم به استادی و مهارت تامّ و تمام بازبسته است، اندك اندك خیال‌پردازی قویتر و سخن‌آرایی ضعیف‌تر گشت و در همان حال همچون پاره‌یی از شرط‌های سنگین شاعری به نحوی که در دوران‌های پیشین بود، متروك ماند، این عدم توجّه به کلام پخته و استوار کمتر محسوس افتاد تا به جایی که شاعران، حتی آنها که کوس استادی می‌زدند، لغزش‌هایی در لفظ دارند تا چه رسد به آن گروه که هم اصرار در مبالغات خیالی داشتند و هم بهره‌شان از شناخت زبان به استادان بزرگ عهدشان نمی‌رسید که طبعاً خطاهای بیشتری در شعر مرتکب می‌گردیده‌اند.

از نتیجه‌های طبیعی استفاده از زبان تحوّل یافتهٔ تازه در شعر آن است که شاعر از محدودهٔ زبان ادبی دیرین که زبان طبقهٔ منتخب ادیبان و فرهیختگان بود بیرون آمد و بسیاری از واژه‌ها و ترکیب‌های متداول زمان خود را به‌کار برد، در حالی که از زبان سنّتی ادبی هم تا هر جا که می‌توانست و موافق ذوق سلیم می‌شمرد بهره برمی‌گرفت؛ به همین سبب است که در شعر و نثر این دوره به واژه‌ها و ترکیب‌های نو بسیار باز می‌خوریم که اگرچه هیچ بعید نیست همه یا قسمتی از آنها در زبان فارسی رایج زمان‌های پیش هم وجود داشته بوده باشد، امّا استعمال آنها در متن‌های ادبی یا اصلاً سابقه نداشت و یا بسیار نادر بود. بیشتر مثل‌هایی هم که در شعر این عهد آمده از قبیل همین واژه‌ها و ترکیب‌ها و تعبیرهای تازه است که در دوران صفوی رواج داشت. این نکته هم روشن و از کلام شاعران و نویسندگان عهد آشکار است که در بیان آنان تنها واژه‌ها و تعبیرهای زمانشان به‌کار نمی‌رفت، بلکه آنان اصلاً ابائی نداشتند که گفتار خود را با دستور تحوّل یافتهٔ فارسی نیز همساز کنند و همین دو نکتهٔ اخیر باعث است که ما خود را با زبان و بیان شاعران و مؤلفان سده‌های دهم تا دوازدهم بسیار آشنا و مأنوس می‌یابیم و حال آنکه چنین انسی را مثلاً با شاعران سده‌های چهارم و پنجم و ششم نداریم.

اگر بخواهم برای توضیح بیشترِسخن به ذکر شاهدهایی از گفتار شاعران آن زمان بپردازم تفصیل از حد در خواهد گذشت، پس برای آنکه خواننده آشنایی بیشتری با بحث حاضر حاصل کند به نقل چند بیت ذیل اکتفا می‌کنم و برای شناختن واژه‌ها و ترکیب‌ها و تعبیرهای تازه یا آنها که در اثرهای شاعران پیشین کمتر دیده شده است، یا واژه‌هایی که از دیرباز به‌کار می‌رفته ولی در عهد مورد بحث ما معنی تازه‌یی یافته، آنها را در میان دو هلال می‌نویسم:

از حکیم رکنای مسیح:

| | |
|---|---|
| در غربت مرگ بیم تنهایی نیست | یاران عزیز (آن طرف) بیشترند |
| خوش‌بی تو زنده مانده‌ام از (بی‌سعادتی) | من چون کنم نمی‌کشد این زهر (عادتی) |
| با فلك (دست و بغل می‌روم) ای خواجه ببین | که (تماشاست) (تلاش) دو زبردست (بهم) |

از صائب تبریزی:

| | |
|---|---|
| در مجالس (حرف سرگوشی زدن) با یکدگر | در زمین سینه‌ها تخم نفاق افگندنست |
| غم عالم فراوانست و من یك غنچه دل دارم | چسان در (شیشهٔ ساعت) کنم ریگ بیابان را |

در خــاك و خـــون کشیده مـرا تـرك‌زاده‌یـی    مــژگان بــه (نــاز بـالش) دل تکـیه داده‌یـی
لبِ ســــؤال ســـزاوار (بـــخیه) بـــیشترست    عـــبث بـــخرقهٔ خـود (بـخیه مـی‌زند) درویش

از میرزا جلال اسیر:

نـرگسستان شـده بـزم از نگـهت    (چقدر نام خدا خوش چشـمی!)

از محمدسعید اشرف:

گرنگین نـیست نگـین دان طـلا را (عشـق است)    (حسن لیـمویی) آن (آبـله روهـم بـد نـیست)

از قاسم‌خان جوینی:

از پس صد سال آتش مـی فـروزد از چـنار    تاپنداری که درس عشق (پیرآمـوز) نـیست

از میرزا عبدالقادر بیدل عظیم‌آبادی:

(قماش) فهم نـداریـم ور نـه خـوبان را    (اتـوی) پـیرهن نـاز چـین پـیشانیست

۲۰) از ویژگی‌های شعر در این عهد استفاده شاعران است از **تشبیه و مجاز و استعاره** به حداکثر امکان، چنانکه گویی سخن سادهٔ آزاد از این گونه آرایش‌های معنوی در نزد سخن‌سنجان ارزشی نداشت و بی‌مزه و فاقد ملاحت به نظر می‌آمد.

طالب آملی می‌گفت:

سخن که نیست درو استعاره نـیست مـلاحت    نــمك نــدارد شــعری کـه استعاره نـدارد

هر نوع تشبیه یا استعارهٔ نا مکرّرِ تازه مجاز بود خواه مفرد یا مرکب، محسوس یا معقول، و خیالی یا وهمی. هر چه پیچیده‌تر و دیریاب‌تر و آلوده‌تر به تخیل و توهّم بود بهـتر و دلپذیرتر و استادانه‌تر به نظر می‌رسید. تمام دیوان‌های شاعران عهد از این گونه تشبیه‌ها و مجازها پر است ولی هر چه به پایان آن نزدیك‌تر شویم دقّت شـاعر در ایـراد آنهـا و صعوبت فهم برای مستمع بیشتر می‌گردد و نگاهی به آنچه از ایـن شـاعران در بخش مربوط از این جلد نقل خواهد شد برای درك این معانی کافی است. امـا مـطلب مـهم **ترکیب‌های تشبیهی و استعاری** و به کاربردن **استعارهٔ تمثیلی** فراوان است در شعر ایـن عهد که اگرچه در ادب فارسی مسبوق به سابقهٔ طولانی است، امّا در هیچ عهد و زمانی مبالغه در این راه به اندازهٔ دوره‌یی که محلّ مطالعهٔ مـاست نـبوده است. بـرای آنکـه خواننده نمونه‌یی چند از ترکیب‌های تشبیهی و استعاری شاعران عهد صفوی را دیـده باشد به نقل چند بیت زیرین (با قراردادن آن گونه ترکیب‌ها میان دو هـلال) مـبادرت می‌گردد:

نوای نالهٔ نی می‌رسد به (غارت هـوش) تو (برق تازی) این (نی سوار) را دریاب!

(سالك یزدی) ❊ ❊ ❊

چشمت هنوز از (صـف مـژگان) بـقتل‌عام سـان در (زمـین آیـنه) بـیند سـپاه را

(صیدی) ❊ ❊ ❊

چو (زلف سنبل) ابیات مـن پـریشان بـود نـداشت (طـرّهٔ شـیرازه) روی دیـوانـم

(صائب) ❊ ❊ ❊

شب‌عـیدست‌ومی‌بینم‌قدح‌دردست‌رنگینش (شبستانِ حـنا) امشب (چـراغ روشـنی) دارد

(میر رضی دانش) ❊ ❊ ❊

(مسافران چمن) نـارسیده در کـوچ‌انـد شکوفه می‌رود و شـاخ (بـار مـی‌بندد)

(ظفرخان احسن) ❊ ❊ ❊

دل (دامـن مـجاورت) چشـم‌تر گـرفت با (طفل اشك) صحبت دیوانه درگـرفت

(کلیم کاشانی) ❊ ❊ ❊

۲۱) یکی از ویژگی‌های شـعر در عـهد صـفوی **اقتران با طبیعت و محیط زندگانی** شاعران است یعنی برگرفتن فکر و مضمون و نکته از آنچه در دور و برِ آنان، در دسترس و در چشم‌رسِ ایشان، بود. البتّه این نگرش به جهان مادّی و به عالم بیرون از وجـودِ گوینده امر تازه‌یی در ادب فارسی نیست و هم از آغاز میان گویندگان رایج و در بعضی از آنان خاصّه شاعران سدهٔ چهارم و سدهٔ پنجم از عنصرهای بنیادی شعرشان بود، منتهی نگرش آن شاعران به عالم خارج بیشتر با وصف آن همراه بوده است نه با ابراز احساسات و عواطفی که از این راه در آنان می‌توانست ایجاد شود.

توصیف‌های ماهرانهٔ استادان دو سدهٔ مذکور، مثلاً کسائی مروزی، فردوسی طوسی و منوچهری دامغانی چنان با قدرت و توانایی همراه بود که به ترسیم دورنماها در پرده‌های تصویر می‌مانست، اما شاعران عهدی که مورد مطالعهٔ ماست در این تصویرگری بـه همان شیوه سخن می‌گویند که شاعران دورهٔ رمانتیسم در ادب اروپایی، یعنی عالم و همه چیز اطراف خود را با احساسی که خود از آنها دارند می‌نگرند و درك می‌کنند نه چنانکه آنها هستند، و یا بهتر بگوییم به احساسات و عواطفی که از راه تماس با عالم خارج در آنان پدید می‌آید، به یاری شعر خود جواب می‌گویند و یا آنها را در بیان شاعرانهٔ خـویش ترسیم می‌نمایند. آنها را چنان می‌بینند که می‌خواهند، نه چنانکه هستند. موی که بر روی

شاهد روید سرمشق برای رویش سبزهٔ چمنزار است:

**بهار می‌رود اما ز سبزهٔ خط تو زمانه سرخط تعلیم صد چمن دارد**

(نصیرا) ❋ ❋ ❋

دل خانه‌یی است که سینه سقف آن است و غم خاکی که از آن سقف بر خانهٔ دل ریزد، چون آواری که از سقف خانهٔ تهیدستان بر سرشان فرود آید:

**غمی هردم بدل از سینهٔ صد چاك می‌ریزد زسقف خانهٔ درویش دایم خاك می‌ریزد**

(صائب) ❋ ❋ ❋

باید نرم زبانی را از قلم موی نقاشان آموخت که نرم نرم کار خود را چنانکه می‌خواهد به پایان می‌برد:

**از زبان کلك نقّاشان شنیدم بارها بی زبان نرم کی صورت پذیرد کارها**

(واعظ) ❋ ❋ ❋

خفتگان نقش قالی از صدای دلپذیر پای لطیف معشوق از خواب دائم بیدار می‌شوند و گل‌های تصویر نهالی (نهلی، دوشك) از تن او بوی خوش می‌پذیرد:

**بتن بویا کند گل‌های تصویر نهالی را بپا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را**

(طالب) ❋ ❋ ❋

**از خوشهٔ انگور عیان شد که درین باغ شیرازهٔ جمعیت دل‌ها رگ تاکست**

(سرخوش) ❋ ❋ ❋

**مهت چو بدر شود با دلم چه خواهد کرد هلال یکشبهٔ ابروت کتانم سوخت**

(محمدعلی دانا) ❋ ❋ ❋

**قسمت مازین چمن بار تعلّق بود و بس سرو را نازم که آزاد آمد و آزاد رفت**

(فیاض) ❋ ❋ ❋

**بسوز عاریتی تن نمی‌دهد جوهر ز آتش جگر خود چنار می‌سوزد**

(صائب) ❋ ❋ ❋

**یادگیر از بید مجنون شیوهٔ افتادگی گرگذارند ارّه بر فرق تو سر بالا مکن**

(واعظ) ❋ ❋ ❋

**از بس کُروی فتاده ایجاد زمین هرکس بمقام خود بلندی دارد**

(شوکت) ❋ ❋ ❋

۲۲) مضمون‌هایی که شاعران بدین خون دل از هر جا دست و پا می‌کردند گاه محل استفاده و یا بهتر بگوییم دستخوش **مضمون ربایی** دیگران می‌گردید؛ مثلاً از میان شاعران معروف سلیم تهرانی (م. ۱۰۵۷ ه) در برداشتن معناهای دیگران معروف بود، شاعری دربارهٔ او گفت:

**دخلی که نکردی بکلام الله است　　　بیتی که نبرده‌ای تو بیت‌الله است**

در حالی که سلیم خود از اینکه مضمون‌هایش را شاعران دیگر برمی‌داشته‌اند، رنجیده خاطر بود و آن را «**غارت**» می‌نامید:

**دیوان خود بدست حریفان مده سلیم　　　غافل مشو که غارت باغ تو می‌کنند**

و حتی چنین می‌پنداشت که دیوان هیچ یك از معاصرانش از سخنان وی خالی نیست:

**دیوان کیست از سخنانم تهی سلیم　　　تنها نه بر من این ستم از دست صائبست**

و بنابراین پای میرزا صائبا (م. ۱۰۸۰ ه) را هم به میان کشید.

میر غلامعلی آزاد بلگرامی (م. ۱۲۰۰ ه) که از سخن‌شناسان معروف عهد بود، در این مورد به حمایت از صائب برخاسته و شرحی مستوفی در این باب آورده است. وی معتقد است هر معنایی که گویند صائب از سلیم برداشته از مقولهٔ توارد است ولی معلوم نیست که در این حکومت تا کجا جانب انصاف را گرفته باشد. برای آنکه چند مورد از این «توارد»ها را بشناسیم به نقل بعضی در اینجا مبادرت می‌شود؛ سلیم گفته است:

**صدا چگونه برآید که این سیه چشمان　　　بسنگ سرمه شکستند شیشهٔ ما را**

و صائب سروده است:

**نماند ناله دل درد پیشهٔ ما را　　　بسنگ سرمه شکستند شیشهٔ ما را**

سلیم:

**چشم توام ز هوش تهیدست می‌کند　　　یك سرمه‌دان شراب مرا مست می‌کند**

صائب:

**از چشم نیم مست تو با یك جهان شراب　　　ما صلح کرده‌ایم بیك سرمه‌دان شراب**

برداشتن مضمون از دیوان این و آن، یا توارُد و یا به هر نام دیگر، منحصر به میان سلیم و صائب و نیز موقوف به همین چند مورد معدود نبود، امری بود تقریباً رایج که می‌توان آن را گاه از مقولهٔ توارد دانست و گاه آزمایش ذوق در بهتر ساختن همان مضمون و بسا از اوقات انتحال. مثلاً تکرار مضمون بیت زیرین از سلیم تهرانی به وسیلهٔ

صائب بسیار متفاوت است با آنچه در بیت غنی کشمیری می‌بینیم و خواننده به تشخیص خود می‌تواند کار این دو گویندهٔ اخیر را به هر نوعی از این سه حالت که خواست تعبیر کند:

**سلیم: مشّاطه را جمال تو دیوانه می‌کند — کآیینه را خیالِ پریخانه می‌کند**

**صائب: دل را نگاه گرم تو دیوانه می‌کند — آیینه را رخ تو پریخانه می‌کند**

غنی:

**هر کس که دید روی تو دیوانه می‌شود — آیینه از رخ تو پریخانه می‌شود**

۲۳) از دشواری‌های بزرگ در بیان این مضمون‌های گوناگون **مبالغه در ایجاز** بود که عادتاً کار سخن را به «ایجاز مخلّ» می‌کشانید. توضیح این سخن آنکه معنی شعر هر چه دقیق‌تر و خیال‌انگیزتر باشد برای صراحت به لفظ روشن‌تر که متناسب با آن باشد حاجت دارد اما شاعران عهد صفوی عادت داشتند که آن معنی‌های دقیق خود را در بیت و یا حتّی در مصراعی بگنجانند و معنایی دور گرد را با لفظی اندك آشنایی دهند.

پیداست که اگر شاعرانی نیرومند مثل طالب و کلیم و صائب به حریم چنین خیال‌ها راه می‌یافتند تدبیر گنجاندن آنها را در لفظ هم می‌کردند و کمتر به تنگنا می‌افتادند و بدین سبب در شعر این گونه استادان بیشتر به کلام موجز فصیح باز می‌خوریم، ولی بعضی دیگر از شاعران سدهٔ یازدهم و دوازدهم را می‌شناسیم که در «خیالبافی»های خود درمانده و به کمبود لفظ دچار شده و در نتیجه سخن مبهم گفته‌اند. ایجاز در شعر دستهٔ اول از مقولهٔ «ایجاز حذف» ولی در دستهٔ دوم «ایجاز مُخِلّ» است و قرینهٔ روشنی برای درك آن در دست نیست. در اینجا به ذکر چند مثال برای نمودن نوع اخیر از ایجاز (ایجاز مُخلّ) بسنده می‌کنم:

اسیر:

**شد بیستون چو حوصلهٔ سختی خمار — فرهاد برق تیشهٔ می دیر می‌رسد**

**سیر گلشن کن اگر تشنهٔ دیدار خودی — آب از چشمهٔ آیینه رود در جوها**

**آشفتگی ز سایهٔ من موج می‌زند — کس روشناس پرتو خورشید راز نیست**

شوکت:

**بی تو امشب از هجوم توبه عیشم تنگ بود — پنبه‌یی مینا ز مهتاب شب آدینه داشت**

**شوکت ز لاغری نشوی صید هیچ کس — مژگان چشم حلقهٔ فتراك خویش باش**

۲٤) توجّه مبالغه‌آمیز به «خیالات رنگین» که گاه عرصهٔ لفظ را بر گوینده تنگ می‌کرد، به علّت دور گردی معنی و دشواری در فهم مطبوع سخن‌سنجان سدهٔ یازدهم و دوازدهم بود. بنابراین ایراد ما بر **معنی‌های دیریاب** از نظری که امروز نسبت به سخنوری داریم برمی‌خیزد نه از دید اهل تمیز در آن روزگار. ما امروز سخن ساده و خالی از ابهام و دور از مقدّمه‌چینی‌های نادربایسته را می‌پسندیم و در آن روزگار خلاف این می‌خواستند. پس شاعر نیز با اهل روزگار همساز می‌شد. غنی کشمیری از این گونه سخنان دیریاب شگفت‌انگیز و معنی‌های پر غرابت و بیت‌های بسیار دقیق و «نازك» دارد که به واقع مانند سبزه‌رویان کشمیر دلنشین و دلپذیرند. مثل:

| | |
|---|---|
| تار نگهم رشتهٔ گوهر شده از اشك | این دیده تمنّای بناگوش که دارد |
| چو میل سرمه برآمد زچشم جانان گفت | که سیر میکده شوید غبار خاطرها |
| کند در هر قدم خلخال فریاد | که حسن گلرخان پا در رکابست |
| دهد چون قدسیان را چشم او صهبای مدهوشی | سبوی عرش از دوش ملایك .بر زمین افتد |
| با دامن‌تر شدم بمحشر | گفتند در آفتاب بنشین |
| حسن سبزی بخط سبز مرا کرد اسیر | دام همرنگ زمین بود، گرفتار شدم |

معروف است که صائب دربارهٔ بیت اخیر غنی می‌گفت: «کاش آنچه در این عمر گفته‌ام به این کشمیری می‌دادند و این بیت را به من!».

۲۵) یکی از سرچشمه‌های مضمون آفرینی در نزد شاعران دورهٔ دوم شعر فارسی در عهد صفوی استفاده از کلمه یا به قول مشهور **بازی با کلمه** به صورت‌های گوناگون بود که اگر شاعر می‌توانست خوب از این هنر بهره برگیرد قادر به آفرینش نکته‌های جالب می‌گردید. در این راه شاعر از صنعت‌های جناس و ایهام و نظایر آنها به هر نحو که ممکن بود هم استفاده می‌کرد. در بیت زیرین گوینده ساعد معشوق را به نقرهٔ خامی تشبیه می‌کند که به دست غیر داده باشند و سپس از همین تعبیر ترکیب خام‌دستی را بیرون می‌کشد:

بدست غیردادی ساعد چون نقرهٔ خامت  بقربان سرت گردم مکن این خام دستی‌ها

(مخلص)

* * *

یا «بیت» (= یك فرد شعر) می‌گوید و سپس از همان معنی «خانه» را اراده می‌کند و از آن تمثیلی دست و پا می‌نماید:

چون گرفتی بیتِ شاعر در عطا سستی مکن　　تاکسی مضطر نباشد کی فروشد خانه را

(مخلص)　　　＊＊＊

غنی کشمیری در بیت زیرین، نخست گله‌مند است که هنگام نزع کسی بر سرش نبود، و آن گاه از مصدر «به سر آمدن» (به پایان رسیدن) که برای عمر به کار برده استفادهٔ معنی دیگر یعنی به سر وقت کسی رفتن، به عیادت بیمار رفتن، می‌کند، و در برابر این محبّت که از عُمر دیده از او شرمنده است:

کس وقت نزع بر سرم از بی‌کسی نبود　　شرمنده‌ام ز عمر که آمد بسر مرا

۲۶) و امّا **تکرار قافیه** که در دیوان‌های سدهٔ یازدهم و سدهٔ دوازدهم نمونه‌های بسیاری از آن می‌بینیم، مخصوصاً در غزل معمول بود و بعضی از شاعران مثل طالب آملی و صائب تبریزی و عالی نیشابوری و بیدل عظیم‌آبادی در این راه مبالغه کرده‌اند. تصور می‌رود علّت اساسی آن است که بیشتر شاعران در مضمون بندی‌های خود از معنی قافیه‌ها بهره برمی‌گرفتند چنانکه مثلاً «شایان» با هم قافیه‌های خود «گریان» و «درمان» اگر قرار شود در غزلی بیایند هر یك معنی و مضمونی خاص برمی‌انگیزند. گاه چنین اتفاق می‌افتاد که شاعر برای یك یا دو تا از این واژه‌ها که برای قافیه برمی‌گزید چند مضمون را به خاطر می‌آورد و به جای یك بیت دو یا سه بیت با همان قافیه یا قافیه‌ها در همان یك غزل می‌سرود و در یادداشت‌های خود حفظ می‌کرد تا بعد کدام یك را بپسندد و نگاه دارد، یا خواننده کدام یك را ترجیح دهد و حفظ کند و از این راه قضیهٔ تکرار قافیه به پیش می‌آمد. مثلاً در یك غزل طالب آملی (شمارهٔ ۲۰۱ از دیوان او چاپ تهران به تصحیح طاهری شهاب) لب سه بار و مشرب دو بار غیر از مصراع اول از مطلع، به نحو ذیل تکرار شده است:

میم باز بیگانهٔ مشربست　　تبسّم غریب دیار لبست

عروس غمست اینکه برخاطرم　　زبان در دهانست و لب بر لبست

می عیش در ساغر ما غریب　　چو مو بر کف و استخوان بر لبست

همه دیو خیزد زمذهب سرای　　پری در عزبخانهٔ مشربست

نه بر علم نازم چو طالب نه شعر　　بهین شیوه‌ام وسعت مشربست

نظیر همین کار هم با مصراع دوم یك بیت در غزل می‌شد مشروط بر آنکه شاعر مضمون دلخواهی برای گنجاندن در آن مصراع یافته باشد. در این صورت چند بار برای

آن مصراع اوّلی ترتیب می‌داد تا کدام یك متناسب‌تر افتد.

گاه هم برای یك غزل چند مطلع ساخته می‌شد و این در صورتی بود که شاعر به مطلعی که سروده بود قانع نبوده و یك یا دوتای دیگر بر آن افزوده است تا خود و خواننده کدام یك را بپذیرند.

## موضوعات شعر و انواع آن

در این جستار نظر من به تقسیم موضوعی و منطق شعر است نه به تقسیمی که معمولاً ادب‌شناسان ما در گذشته می‌کردند و در آن به قالب و هیأت ظاهری شعر نظر داشتند نه به معنی و مقصودی که در آن نهفته بود. بدیهی است که گاه در ضمن گفت و گو دربارهٔ بعضی از موضوع‌ها که در پیش داریم از مثنوی و قصیده و غزل و جز آنها نیز صحبتی در میان خواهد آمد اما نه دربارهٔ قالب ظاهری آنها [که بر همان روال قدیم باقی مانده و تغییری نکرده بود]، بلکه در باب موضوعی که با هر یك از آنها همراه است، چه هیچ مانعی ندارد که مثلاً یك مدیحه را شاعر در قالب مثنوی یا قصیده یا غزل یا رباعی و یا قطعه بسراید، و چنین نیز بود، و همچنین بود در موضوعات غنائی، دینی، عرفانی و جز آنها.

**حماسه‌های تاریخی** نظم داستان‌های قهرمانی ملّی در عهد صفوی مطلقاً مطرح نبود امّا سرودن منظومه‌هایی به بحر متقارت مثمّن مقصور یا محذوف در بیان حال بزرگان دین و دولت در ایران و روم و هند رواج داشت و گویندگان آنها عادتاً به شاهنامهٔ استاد طوس و مقلّدان او نظر داشتند.

قاسمی گنابادی (م. ۹۸۲ هـ) معاصر شاه اسمعیل و پسر و جانشینش شاه تهماسب اول (م. ۹۸٤ هـ) منظومه‌یی دربارهٔ پادشاهی شاهرخ بن تیمور، به سال ۹۵۰ یعنی مدت‌ها بعد از برچیده شدن بساط تیموریان ساخت. وی دو منظومهٔ معروف دیگر بر این منوال یکی **شاهنامهٔ ماضی** در شرح سلطنت شاه اسمعیل و دیگری **شاهنامهٔ نوّاب‌عالی** در تاریخ پادشاهی شاه تهماسب هر یك در چهار هزار و پانصد بیت دارد، **نسب‌نامهٔ شهریاری** در هیجده هزار بیت در شرح پادشاهی سلسلهٔ قطب‌شاهیان از حسینعلی شاه فرسی، **همایون‌نامه** که منظومه‌یی است ناتمام در شرح پادشاهی همایون (۹۳۷ـ۹۶۳)، **غزای سلیمانی** دربارهٔ پیروزی‌های سلطان سلیمان اول (۹۲٦ـ۹۷٤)، **شاهنامهٔ بهشتی** در

توصیف جنگ‌های سلطان مراد سوم عثمانی از مولانا بهشتی مشکوکی، **فتوح‌العجم** در باب فتح تبریز به دست عثمان پاشا در سال ۹۹۳ از شاعری به نام جمالی بن حسن شوشتری، **سفرنامهٔ بغداد** که موضوع آن جنگ‌های سلطان سلیمان اوّل برای فتح بغداد است در عهد پادشاهی شاه تهماسب که به سال ۹٤۱ اتفاق افتاد، **فتح‌نامهٔ عباس نامدار** یا شاهنامهٔ صادق از صادق‌بیگ صادق افشار شاعر و هنرمند عهد شاه عباس اول، **کارنامه** اثر محمّدرضا بن محمدجان عرفان در بیان پیروزی‌های علیمردان‌شاه امیرالامرای شاهجهان، **شاهجهان‌نامه** در شرح پادشاهی شاهجهان (۱۰۳۷ـ۱۰٦۸ هـ) است که سه تن از شاعران دربار آن پادشاه که هر سه معاصر و معاشر یکدیگر بوده‌اند، به نظم آن دست زده و اثر هر یك به نامی شهرت یافته ولی موضوع همهٔ آنها با اندك تفاوت یکی است: نخست «پادشاه‌نامه» از میر یحیی کاشی (م. ۱۰٦٤ هـ)، دوم «ظفرنامهٔ شاهجهانی» اثر حاجی محمدجان مشهدی متخلص به «قدسی» (م. ۱۰۵٦ هـ)، سوم «شاهنشاه‌نامه» از ابوطالب کلیم (م. ۱۰٦۱ هـ) که در بعضی از نسخه‌ها «شاهنشاه‌نامهٔ کلیم» و در پاره‌یی نسخه‌ها «شاهجهان‌نامه» نام دارد و در حدود پانزده هزار بیت است، **عادل‌نامه** دربارهٔ سلسلهٔ پادشاهان عادلشاهی دکن از آتشی شاعر، **جنگ‌نامهٔ کشم** (قشم) در ۲٦۳ بیت از «قدری» سرایندهٔ «جرون‌نامه» که شاعر آن را به نام شاه عباس و ستایش او و امامقلی‌خان پسر و جانشین الله‌وردیخان بیگلربیگی فارس فاتح قشم و جرون سروده است، **جرون‌نامه** از قدری شاعر، و اهل فارس در سدهٔ یازدهم هجری، که گویا همان باشد که منظومهٔ جنگ‌نامهٔ کشم را ساخته، **وقایع‌الزمان** یا «فتح‌نامهٔ نورجهان‌بیگم» اثر ملا کامی سبزواری، که مربوط است به جنگ‌هایی که به تحریك نورجهان‌بیگم برای انتخاب فرزندش شاهزاده خرّم به جانشینی جهانگیر رخ داده بود، **آشوب هندوستان** مربوط به ستیزه‌جویی‌های فرزندان شاهجهان از قیام شاهزاده مرادبخش در احمدآباد تا قتل داراشکوه (از ۱۰٦۷ تا ۱۰٦۹ هـ) از شاعری به نام بهشتی، **جهان‌نامه**: منظومه‌یی طولانی دربارهٔ تاریخ هند از «فنایی»، **شاهنامهٔ عباسی** از کمالی سبزواری که به «افصح» شهرت داشت، **رزم‌نامهٔ شاه اسمعیل** با شیبك‌خان در ٦۷۰ بیت از ملا محمّدرفیع واعظ قزوینی (م. ۱۰۸۹ هـ)، **شرف‌نامهٔ محمدشاه** اثر میر محمّدرضا از شاعران سدهٔ دوازدهم دربارهٔ ناصرالدّین محمّدشاه گورکانی (۱۱۳۱ـ۱۱٦۱ هـ)، **منظومهٔ نادری** از گوینده‌یی به نام محمّدعلی در ذکر حال نادرشاه افشار و پیروزی‌های او در ۷۵۰۰ بیت، **شهنامهٔ نادری**

در باب حملهٔ نادر به هندوستان و فتح آن کشور است به سال ۱۱۵۱ـ۱۱۵۲ از نظام‌الدّین عشرت سیالکوتی قرشی.

عدّه‌یی دیگر از این گونه منظومه‌ها می‌شناسیم که در بعضی از تذکره‌ها به شاعرانی نسبت داده شده است ولی نسخه‌های آنها دیده نشده، و باز هم در فهرست‌های کتابخانه‌ها به مثنوی‌های گمنامی از قبیل آنچه گفته‌ام باز می‌توان خورد.

**حماسه‌های دینی**

نظم حماسه‌های دینی در بیان منقبت‌ها، معجزه‌ها و پیروزی‌های پیامبر اسلام و بزرگان مذهب شیعه از اوایل این عهد رایج بوده و در این راه از همه خبرها و روایت‌ها، خواه تاریخی و خواه داستانی، که رونق بدین گونه منظومه‌ها بخشد استفاده می‌شده امّا تقریباً همهٔ این سنخ منظومه‌ها، حتی مهم‌ترین آنها یعنی حملهٔ حیدری باذل فاقد ارزش‌های بزرگ ادبی و در شمار مثنوی‌های بسیار متوسط حماسی و قهرمانی هستند.

**صاحبقران‌نامه** منظومهٔ قهرمانی مهمی است که ناظم آن را نمی‌شناسیم و آن را می‌توان از پرارج‌ترین منظومه‌های قهرمانی دانست که از دوران صفوی بازمانده است، زیرا: ۱) کارنامهٔ یکی از قهرمانان ملی ایران در عهد اسلامی است و ۲) پر است از داستان‌های قهرمانی که همهٔ آنها به شیوهٔ داستان‌های ملّی ایران ترتیب یافته و از آنها تقلید و دوباره‌گویی شده است و ۳) بیشتر این اعمال پهلوانی در سرزمین ایران جریان یافته و با نام بزرگان ایران همراهست.

علّت آنکه این منظومهٔ طولانی را در شمار حماسه‌های دینی ذکر می‌کنم آن است که هم از آغاز دربارهٔ یکی از بزرگان ایرانی که قیام دینی کرده بود، یعنی حمزه پسر آذرك شاری (معروف به «حمزة بن عبدالله خارجی» م. ۲۱۳ هـ) پدید آمده، و هم بعد از آنکه نام او را از آن داستان برداشتند آن را به حمزهٔ دیگری، ملقّب به «سیدالشهداء» که پسر عبدالمطلب و عمّ پیامبر اسلام ـ بوده نسبت داده‌اند، در حالی که او پیش از لشکرکشی تازیان به ایران کشته شده و اصلاً به ایران نیامده و خبری از او در این دیار نبوده و دخلی در اصل و بنیاد این داستان نداشته است.

این حمزه پسر آذرك شاری به علّت پیروزی‌هایش در سیستان و کرمان و خراسان و افغانستان تا سرزمین سند در زبان داستانگزاران «صاحبقران» لقب یافته بود (= امیر حمزهٔ صاحبقران) و به همین سبب است که به قصهٔ امیر حمزه گاه «قصهٔ امیر حمزهٔ

صاحبقران» نام داده‌اند.

**شاهنامهٔ حیرتی** از منظومه‌های حماسی نادری است که به بحر هزج مسدس مقصور (یا محذوف) سروده شده و موضوع آن جنگ‌های پیامبر و بزرگان مذهب شیعه است در متجاوز از بیست هزار بیت.

**ملا حیرتی تونی** از شاعران معروف سدهٔ دهم هجری است که در عهد شاه تهماسب صفوی می‌زیست و چند گاهی از ملازمان درگاه او بود. قصیده‌یی از او در هجو مردم قزوین و متّهم داشتن آنان به پیروی از مذاهب اهل سنّت مشهور است.

**غزونامهٔ اسیری** منظومه‌یی به بحر متقارب است در شرح غزوه‌های پیامبر اسلام، و به همین سبب نام آن را «غزونامه» گذارده‌ام، و آن سرودهٔ شاعری است اسیری نام که نمی‌تواند نه اسیری لاهیجی (م. ۹۱۲ هـ) باشد و نه اسیری رازی (میر غازی) و نه محمّدقاسم اسیری. این اسیری که غزونامه را سرود در عهد شاه تهماسب به روم رفت و خدمت سلطان سلیمان قانونی (۹۲۶ـ۹۷۴ هـ) اختیار نمود و غزونامه را به نام او پرداخت. از این گذشته وی خمسه‌یی نیز به تقلید از نظامی ترتیب داد و در آن خودرا همشأن جامی دانست.

**حملهٔ حیدری** منظومهٔ دینی معروفی است در سرگذشت پیامبر ص و علی ع و کوشش‌هایی که امام نخستین شیعیان در نشر اسلام و برانداختن دشمنان رسول کرد، و سرگذشت وی بعد از مرگ پیامبر تا پایان خلافت و کشته شدن.

این قسمت از حملهٔ حیدری در حدود ۲۴۰۰۰ بیت و گویندهٔ آن میرزا محمد باذل ملقب به «رفیع‌خان» است و باقی کتاب در باب خلافت علی بن ابی طالب و سرگذشتش تا ضربت خوردن و مردن را شاعری دیگر به اسم ابوطالب فندرسکی اصفهانی تمام کرد، و در سال ۱۱۳۵ هـ شاعری به نام «نجف» که می‌خواست حملهٔ حیدری باذل را تمام کند، آن قسمت از سرودهٔ ابوطالب اصفهانی را بر اثر باذل افزوده است.

**داستان‌سرایی**

در تمام دوره‌یی که مورد مطالعهٔ ماست نظم داستان‌های عاشقانه و پدید آوردن مجموعه از مثنوی‌هایی که در این زمینه ساخته می‌شده محلّ توجه و علاقهٔ شاعران بود. ویژگی همهٔ این منظومه‌ها نازلتر بودن آنهاست از آنچه پیشتر تا عهد جامی و هاتفی، ساخته شده بود، و ساده‌تر بودن و کوتاه‌تر بودن. بعضی از این مثنوی‌ها که شاعران سرودن آنها را تعهد کرده بودند ناتمام و برخی

چنان کوتاه است که گویی منظور از ساختن آنها رفع تکلیف و اطاعت از امر سفارش دهنده و تعجیل در دریافت پاداش و انعام بوده است و بس. سادگی زبان و عاری بودن مطلب از ساز و پیرایه‌هایی که استادان داستان‌سرای پیشین در اثرهای خود به کار می‌بردند، و نیز خالی بودن آنها از تفنّن‌هایی که در منظومه‌های معروف سابق می‌بینیم از ویژگی‌های این منظومه‌های عهد صفوی است.

عده‌یی از این مثنوی‌ها متضمّن داستان‌هایی است از موضوع‌های ابتکاری مانند «سوز و گداز» یا تمام مثنوی‌های «قضا و قدر» و یا همهٔ داستان‌هایی که از راه ترجمه از اصل هندی به وجود آمده باشد مثل نل‌ودمن، کامروپ و کاملتا، مدهمالت، هیرورانجهن و جز آنها. منظومه‌های «محمود و ایاز» و «سلیمان و بلقیس» و امثال آنها را هم می‌توان تا حدّی دارای همین گونه موضوع‌ها دانست که از داستان‌های مورد توجه و نوعی تقلید همراه با بعضی ابتکارها بود. برخی از مثنوی‌ها که استقبالی از یوسف و زلیخا ولی در اسم و موضوع بجز آن بوده در شمار این دستهٔ اخیر از تقلیدهای مقرون به ابتکار شمرده می‌شود.

در همهٔ این دسته‌های چندگانه نفوذ شاعران پیشین که در نظم داستان‌ها شهرت داشته‌اند، خاصه نظامی و خسرو و همچنین دو شاعر قریب العهد به این دوره یعنی جامی و هاتفی آشکار است.

از میان آنها که در این عهد به نظم یك یا چند منظومهٔ داستانی و یا به جواب گفتن مجموعه‌هایی از مثنوی‌های پیشین، و یا ترجمهٔ منظوم داستان‌های هندی، و یا ابتکار و ایجادِ داستانی به اقتفای گذشتگان پرداخته باشند شاعران زیرین را می‌توان در اینجا یاد کرد.

**ضمیری اصفهانی** (م. ۹۷۳ هـ) صاحب: ناز و نیاز، وامق و عذرا، لیلی و مجنون، اسکندرنامه و بهار و خزان.

**قاسمی گنابادی** (م. ۹۸۲ هـ) لیلی و مجنون و خسرو و شیرین نظامی گنجه‌یی را تقلید نمود.

**محمدقاسم‌خان موجی** (م. ۹۷۹ هـ) یوسف و زلیخا و لیلی و مجنون داشت.

**سعدالدین رهایی خوافی** (م.ح ۹۸۳ هـ) لیلی و مجنونی به نظم آورد.

**عبدی‌بیگ شیرازی** (م. ۹۸۸ هـ) که دو خمسه ترتیب داده است، منظومه‌های دفتر

درد و جام جمشیدی را در برابر خسرو و شیرین، مجنون و لیلی و خزائن‌الملوك را بر وزن لیلی و مجنون، هفت اختر و انوارتجلّی را به استقبال از هفت گنبد، آیین سکندری و فردوس‌العارفین را در برابر شرف‌نامه و اقبال‌نامه سرود.

**محمودبیگ سالم تبریزی** منظومه‌های مهر و وفا، لیلی و مجنون، یوسف و زلیخا را سرود.

**وحشی بافقی** (م. ۹۹۱ هـ) منظومه‌های فرهاد و شیرین و ناظر و منظور را سروده است.

**عرفی شیرازی** (م. ۹۹۹ هـ) فرهاد و شیرین ناتمامی ساخت.

**میرمعصوم نامی صفوی** منظومهٔ حسن و ناز را که نظیر یوسف و زلیخاست، و پری صورت را در برابر لیلی و مجنون به نظم آورد.

**ناظم هروی** (م. ۱۰۸۱ هـ) یوسف و زلیخای خوبی بر وزن و به استقبال از یوسف و زلیخای جامی دارد.

**فیضی فیاضی** (م. ۱۰۰٤ هـ) طرحی برای سرودن یك «پنج‌نامه» در برابر پنج گنج نظامی داشت. از این طرح آنچه به نهایت رسیده مرکز ادوار و نل‌ودمن است.

**نواب میرزا قوام‌الدین جعفر آصف‌خان** متخلص به «جعفر» (م. ۱۰۲۱ هـ) منظومه‌ای دارد به نام «نورنامه» که سخن‌شناسان عهد او و پس از وی آن را از بهترین تقلیدهایی دانسته‌اند که از خسرو و شیرین نظامی شده است.

**حکیم شفایی اصفهانی** (م. ۱۰۳۷) منظومهٔ مهر و محبّت را در برابر خسرو و شیرین سروده است.

**روح‌الامین میرجمله** (م. ۱۰٤۷ هـ) به تقلید از نظامی منظومه‌های «لیلی و مجنون»، «شیرین و خسرو» و آسمان هشتم (در برابر هفت گنبد) را به نظم آورد.

**میر عقیل کوثری** (م. بعد از ۱۰۱۵ هـ) فرهاد و شیرین دارد.

**میر محسن رازی** (م. ۱۰۲۰ هـ) مثنوی شیرین و خسرو را به اقتفای نظامی نظم کرد.

**زلالی خوانساری** (م. ۱۰۲۵ هـ) هفت مثنوی دارد که از آن میان ذره و خورشید در برابر سبحة‌الابرار جامی، و آذر و سمندر یا گل و بلبل در برابر لیلی و مجنون نظامی، و سلیمان‌نامه یا سلیمان و بلقیس بر وزن اسکندرنامهٔ نظامی، و محمود و ایاز بر وزن خسرو و شیرین است.

**محمدشریف کاشی** (م. ۱۰۲٦ ه) خسرو و شیرین دارد و همچنین‌اند شاپور تهرانی (م. ۱۰٤۰ ه) و میرزا ملك مشرقی (م. ۱۰۵۰ ه) و ابراهیم ادهم (م. ۱۰٦۰ ه) و محمدطاهر وصلی تهرانی.

**محمدقاسم ظرافت لاهوری** منظومهٔ عاشقانه‌یی مانند خسرو و شیرین سرود به نام «ثمرةالفؤاد و نتیجةالوداد» در دو دفتر.

**میرزا ارجمند آزادکشمیری** پسر عبدالغنی‌بیك کابلی کشمیری (م. ۱۱۳۹ ه) منظومه‌یی دارد موسوم به «نیاز و ناز» که نظیره‌یی است بر خسرو و شیرین.

منظومهٔ شاهد و مشهود داستانی عاشقانه است بر وزن حدیقهٔ سنایی غزنوی، از محمدعظیم بن محمدجعفر متخلص به «اکسیر» که به «**عظیمای اکسیر**» نیز شهرت داشته و دیوان غزل دارد.

**بینش کشمیری** (م. ۱۰۸۵ ه) از شاعران معروف سدهٔ یازدهم مثنوی‌هایی دارد که از آن میان شور خیال تقلیدی از خسرو و شیرین و رشتهٔ گوهر در برابر هفت گنبد است. مثنوی‌های دیگرش غیر از بینش ابصار که استقبال از مخزن‌الاسرار است، در مدح اورنگ‌زیب و بزرگان عهد او و وصف کشمیر و لاهور است و این گونه مثنوی‌ها که به ویژه در وصف کشمیر سروده شده باشد در این عهد متعدّد است.

**حیاتی گیلانی** (م. ۱۰۲۸ ه) منظومهٔ سلیمان و بلقیس به بحر متقارب مثمن مقصور در سه هزار بیت دارد.

**میر محمدمؤمن عرشی** (م. ۱۰۹۱ ه) مهر و وفا را به استقبال از خسرو و شیرین به نظم کشید.

در عهد صفوی به دسته‌یی از داستان‌های منظوم باز می‌خوریم با عنوان «قضا و قَدَر». مدار این داستان‌ها بر حکایت از واقعه‌یی است که از قضا رخ داده و در زندگی قهرمان داستان تغییر عظیم پدید آورده، او را به عشق گرفتار نموده، به حرمان و یأس افگنده، از یاری جدا داشته و به فراق گرفتار ساخته است. در این گونه منظومه‌ها، اگر آن را نیك بفشاریم، همهٔ مطلب در چند بیت معدود گنجایی دارد، امّا رسم بر آن بود که شاعر آن را بپروراند و با توصیف‌های متناسب با موضوع شاخ و برگی دهد و از سادگی بیرون آرد، و این نوعی از طبع آزمایی‌های صاحب طبعان در آن روزگار بود.

از جملهٔ کسانی که در عهد صفوی از این گونه منظومه‌ها پرداخته‌اند سلیم تهرانی (م.

۱۰۵۷ ه) و طالب آملی (م. ۱۰۳۵ ه) و حکیم رکنا مسیح (م. ۱۰٦٦ ه) و سلیم یزدی (سدهٔ یازدهم) و میرزا نورالله اصفهانی متخلص به ضیاء (سدهٔ یازدهم) و میر یحیی کاشی (م. ۱۰٦٤ ه) را می‌توان یاد کرد.

چنانکه پیش از این گفته‌ام دسته‌یی از داستان‌های منظوم این عهد ترجمه‌هایی هستند از ادب هندی که از پاره‌یی، ترجمه‌های منثور نیز موجود است. این کار هم از سدهٔ دهم آغاز شده و تا پایان عهدی که مطالعه می‌کنیم ادامه داشته و معمولاً در نظم آنها شاهکار نظامی، خسرو و شیرین، و وزن و شیوهٔ تنظیم آن مورد توجه بوده است. از جملهٔ قدیم‌ترین آنها یکی ترجمهٔ منظوم «رامایانا» است که به فرمان جلال‌الدین اکبر و به همت ملا عبدالقادر بداؤنی به سال ۹۹۷ ه انجام شد و اینکه بعضی آن را به فیضی فیاضی نسبت داده‌اند درست نیست. همین داستان یک‌بار دیگر به وسیلهٔ مسیحا پانی‌پتی در عهد پادشاهی جهانگیر (۱۰۱٤ـ۱۰۳۷ ه) به شعر درآمده و منظومهٔ مفصلی از این راه فراهم شده که به طبع رسیده و مشهور است.

**فیضی فیاضی** (م. ۱۰۰٤ ه) منظومهٔ مشهور خود نل‌ودمن را که پیش از این یاد کرده‌ام، از منظومهٔ معروف حماسی هند مهابهاراتا أخذ کرد و کار خود را در نقل آن به نظم فارسی در سال ۱۰۳۳ به پایان برد.

چند سالی بعد نوعی خبوشانی (م. ۱۰۱۹) موضوع مثنوی معروف خود «سوز و گداز» را از سرگذشت زنی هندو گرفت چنانکه در شرح حال آن شاعر خواهید دید.

داستان‌های منظومی از این سنخ که بعد از این روزگار در هندوستان ساخته شده باشد متعدّد است و از آن جمله داستان کامروپ و کاملتاست که چند تن از شاعران آن عهد در هندوستان آن را به نظم کشیدند. از این گونه داستان‌ها منظوم که دارای موضوع هندی و ترجمه از آن زبان باشد فراوان است.

بعضی از منظومه‌های عاشقانهٔ این عهد سرگذشت واقعی شاعرانی است که در دام عشق افتادند و سپس یا خود به شرح داستان خویش پرداختند و یا دوستی همراز آن را به نظم آورد. منظومه‌یی از نوع اول «ناظر و منظور» حاجی ابرقوهی و منظومه‌یی از نوع دوم «واله و سلطان» فقیر دهلوی است.

**غزل‌سرایی**

مهم‌ترین نوع شعر در این عهد غزل است، چنانکه باید این دورهٔ ممتد را دوران غزل‌سرایی در تاریخ ادب فارسی نام نهاد.

هر کس از شاه و امیر و وزیر و عالم و عامی که خواست طبعی بیازماید از ساختن غزلی غافل نماند، خواه دل‌انگیز و استادانه و خواه سست و عامیانه. دیوان گروهی از شاعران، چنانکه در شرح حالشان خواهیم آورد، تنها با غزل‌هایشان ترتیب یافته به نحوی که جز آنها حتی یك رباعی و قطعه نیز در آنها دیده نمی‌شود؛ و در بعضی دیگر به ندرت دیگر نوع‌های شعر بر غزل می‌چربد، مگر کلیات شاعرانی که در چند نوع از شعر یا در همهٔ آنها طبع آزمایی کردند و یا دفترهای شعر گویندگانی که مثنوی‌سرا یا ترانه‌گوی بودند و بس.

خاصیت این غزل‌های بی‌شمار یکنواختی عمومی آنها در بیان حالت‌های عشق و وصال و فراق و امید و حرمان و شوق و یأس و این گونه عاطفه‌های گوناگون بود که طبعاً در شعر غنایی بدان‌ها باز می‌خوریم. دربارهٔ نحوهٔ ایراد مضمون‌ها و نکته‌ها و زبان و چگونگی بیان مقصود در این غزل‌ها در صحیفه‌های پیشین از همین فصل به تفصیل سخن گفته‌ام، تنها افزودن این نکته لازم است که غزل‌های آن زمان که محلّ مطالعهٔ ماست همگی عاشقانه نبودند بلکه بنابر رسمی که از پیش متداول بود بعضی شاعران به بیان اندیشه‌های حکمی یا عرفانی خود در این نوع از شعر مبادرت داشتند، برخی به نحو انحصار و بعضی با همراه کردن هر دو سه نوع اندیشه با هم؛ و از نکته‌های شایستهٔ توجّه آمیزشی است که غالباً میان اندیشه‌های عرفانی و دیدِ مذهبی هندی و ایرانیِ اسلامی دیده می‌شود، و این امر از جانبی محصول اقامت بسیاری از شاعران ایرانی در سند و هند و دکن و آمیزش با هندوان و عشق‌بازی با سبز چهرگان هند است که طبعاً به تقارب ذهنی و عقیدتی و جهان‌بینی آنان می‌کشید؛ و از طرفی نتیجهٔ معاشرت آنان با اهل فضل و ادب هندی نژاد یا ایرانیان هندی شده، بود که‌روز به‌روز در حال افزایش بوده‌اند؛ و از جانبی دیگر مولود آشنایی ایرانیان و مسلمانان پارسی دان مقیم هند با ترجمه‌های آثار متعدد هندی بود که به تشویق پادشاهان دکن و گورکانیان هند خاصّه جلال‌الدّین اکبر و محمّد داراشکوه فرزند شاهجهان فراهم می‌آمد.

آنچه در غزل دوران صفوی مهم و قابل توجّه و تازه است استفاده از افکار و اندیشه‌های عالی حکمی و عرفانی است به صورت نکته‌ها و مضمون‌هایی که حکم مَثَل‌های سایر یافته و با رواج میان عارف و عامی کاربردهای اجتماعی حاصل نموده و در زندگانی روزمرّهٔ مردم به کار رفته‌اند. این گونه فکرها بیشتر مبنای اخلاقی و اجتماعی

دارند و اگرچه تقریباً همهٔ شاعران غزل‌گوی زمان را می‌توان در این کار شریك و سهیم دانست ولی بعضی مانند طالب و کلیم و صائب و غنی در این راه توانسته‌اند سرآمد همگان باشند و دست بالای دست‌ها نهند. در بیت‌های زیرین، که فقط به عنوان نمونه نقل می‌کنم، از این گونه دستورهای اخلاقی و اجتماعی که البتّه زادهٔ اندیشه‌های سنّتی در جهان‌بینی حکمی و عرفانی و اخلاق ما هستند، می‌توان دید؛

از کلیم کاشانی:

**بی دیده راه اگر نتوان رفت پس چرا — چشم از جهان چو بستی از آن می‌توان گذشت**

**مفلسان را کس نمی‌خواهد، زمیناکن قیاس — تا تهی شد دیگرش کس دست در گردن نکرد**

از صائب تبریزی:

**بهمواری ادب‌کن خصم سرکش را که خاکستر — بنرمی زیردست خویش می‌گرداند آتش را**

**نیست ناقص را کمالی بهتر از اظهار عجز — دستگیر ناشناور دست بالا کردنست**

**دوستی با ناتوانان مایهٔ روشندلیست — موم چون بارشته سازد شمع محفل می‌شود**

از غنی کشمیری:

**کج را بتکلّف نتوان راست نمودن — کی تیر توان ساختن از چوب کمان‌ها**

**سعی بهر راحت همسایها کردن خوشست — بشنود گوش از برای خوابِ چشم افسانها**

**تا سرکهٔ پیشانی دونان نچشیدیم — دندان طمع کند نشد در دهن ما**

**قصیده‌گویی و مدیحه‌سرایی**

اگرچه دورهٔ مورد مطالعهٔ ما عهد غزل و غزل‌سرایی بود لیکن نوع قصیده با همهٔ ناتوانی که یافت، همچنان راه خود را در طول زمان می‌پیمود. بیشتر غزل‌گویان این عهد قصیده و طبعاً ترکیب بند و ترجیع‌بند هم ساخته‌اند. شاعران معروفی مانند لسانی شیرازی، حیرتی تونی، محتشم کاشانی، ثنایی مشهدی، عرفی شیرازی، فیضی اکبرآبادی، نوعی خبوشانی، نظیری نیشابوری، ظهوری تُرشیزی، شاپور تهرانی، طالب آملی وبسیاری‌دیگر تا صائب تبریزی و نورس دماوندی و همانندگانشان در همان حال که شور خاصی در ساختن غزل‌های دل‌انگیز داشتند به‌کار قصیده‌گویی نیز پرداخته‌اند. منتهی همهٔ آنان که در راه شاعری قدم برمی‌داشتند و دیوان و دفتری فراهم می‌آوردند توانایی دست زدن بدین کار را نداشتند و یا اگر طبعی می‌آزمودند شهرتی حاصل نمی‌نمودند.

محرّك شاعران استاد قصیده‌گوی زمان در سرودن این نوع از شعر، پس از داعیهٔ

استادی در فنّ شاعری، نخست فراهم کردن ساز و سامان زندگانی بود و دوم پرداختن به باورداشت‌های مذهبی و کسب ثواب اخروی. چه، وضع سیاسی آن دوره و سعی در اشاعهٔ اعتقاد مذهبی شیعه و تأیید و ترویج نهایی آن طبعاً کار را به ترغیب شاعران در سرودن قصیده‌ها و ترکیب‌ها و ترجیع‌های فراوان در منقبت اهل‌بیت می‌کشانید. ولی مدح شاهان و سرداران و امیران و وزیران در قصیده‌های مدحی، سنّتی بود دیرین در شعر پارسی و وسیله‌یی ثمربخش برای انتجاع و اعاشهٔ شاعران که طبعاً در سراسر این عهد نیز رواج داشت و دنبالهٔ کار در این راه به ترکیب‌ها و ترجیع‌ها و قطعه‌ها و حتی رباعی‌ها و غزل‌ها نیز می‌کشید و مطلبی بود که تازگی نداشت؛ و چون خریداران این گونه شعرها در سرزمین هند بیشتر و ثروتشان از همطرازان ایرانی بیشتر بود شاعرانی که در هند بسر برده‌اند در این کار پرکارتر بوده‌اند.

زبان قصیده و شیوهٔ نظم آن در آغاز عهد صفوی بیشتر متمایل به سبک شاعران اواخر سدهٔ ششم و آغاز سدهٔ هفتم بود، یعنی در سدهٔ دهم و اوایل سدهٔ یازدهم شاعرانی را می‌شناسیم که زبان قصیده‌سرایان مذکور را در شعر خود به کار می‌بردند و شیوهٔ سخنوری آنان به شاعرانی که بعد از ایشان در ایران و هند شهرت یافتند شباهت ندارد، از این گروهند شاه طاهر دکنی (م. ۹۵۳)، حیرتی تونی (م. ۹۶۱)، عتابی نجفی (سدهٔ دهم)، قاسم کاهی (م. ۹۸۸)، محتشم کاشی (م. ۹۹۶)، قاضی نورالدین نوری (م. ۱۰۰۰)، کمالی سبزواری معروف به «افصح» (م. ۱۰۲۰)، نظیری نیشابوری (م. ۱۰۲۱)، ظهوری ترشیزی (م. ۱۰۲۵)، ملا کامی سبزواری (سدهٔ دهم ـ یازدهم) و عارف ایگی (م. ۱۰۲۸). بعضی از این گروه مثلاً شاه طاهر و عارف چنان سخن می‌گفتند که گفتی در سده‌های پنجم ـ ششم هجری زندگی می‌کردند و در دیاری از سرزمین خراسان بسر می‌بردند و این نبود مگر به علّت تتبّع آنان در دیوان‌های شاعران استاد در سده‌هایی که گفته‌ام.

در عهد همین قصیده‌گویانِ استاد، کسانی را می‌شناسیم که در سخنشان آثار تازگی مشهود است و می‌خواهند بر بنای کهن شعر آرایش نو بیفزایند و از این راه طرزی تازه بیافرینند مثل وحشی بافقی (م. ۹۹۱) و ثنایی (م. ۹۹۵) و عرفی (م. ۹۹۹) و ظهور همین دسته است که مقدّمه‌یی برای تغییر شیوه در قصیده‌گویی گشت، همچنان که در غزل‌سرایی شد. شیوع غزل هم که زبان سادهٔ روان و نرم لازمهٔ آن است، باعث گردید که

زبان قصیده از طنطنه و صلابت قدیم بازایستد و به سادگی و لطافت و روانی غزل نزدیك شود و حتی در پاره‌یی از آنها همان گسیختگی معنوی بیت‌ها که در بیشتر غزل‌های آن عهد می‌بینیم راه یابد.

این تغییر شرایط لفظی و معنوی قصیده، هر چه از میانهٔ سدهٔ یازدهم به پایان دورهٔ صفوی نزدیك‌تر شویم بیشتر می‌گردد. در این دورهٔ دوم زبان قصیده و ترکیب و ترجیع خیلی بیشتر از سابق به زبان تخاطب زمان نزدیك شد.

البتّه روشن است که این نزدیکی قصیده به غزل تنها در نحوهٔ ایراد کلام نبود بلکه از جهت خلق معانی و جنبهٔ فکری و ذوقی هم بین این دو نوع شعر یك هماهنگی دائم و ناگسستنی وجود می‌یافت و توسعه می‌پذیرفت و شاعر سعی داشت همان شیوهٔ مضمون‌آوری و نکته‌پردازی را که در غزل داشت در قصیده نیز داشته باشد.

از ویژگی‌های قصیده و ترکیب و ترجیع در عهد صفوی بلندی و تفصیل آنهاست و همین امر باعث بود که شاعر چند بار در آنها موضوع سخن را تغییر دهد و مسائل مختلف را در خطاب به ممدوح مطرح سازد. گاه اتفاق می‌افتد که در این قصیده‌های بلند، شاعر چند بار به تجدید مطلع مبادرت می‌نمود و سادگی زبان مایهٔ آن بود که شاعران کمتر خود را به داشتن ردیف‌های دشوار ملزم نمایند.

از این مقدّمه می‌توان دریافت که ساختن قصیده‌های مصنوع در این دوره کم، و بیشتر منحصر به آغاز آن عهد بود، و چنانکه پیش از این دیده‌ایم شاعرانی مانند اهلی شیرازی (م. ۹۴۲) و عیشی هروی (معاصر شاه اسمعیل صفوی) قصیده‌هایی مصنوع به پیروی از سیّد ذوالفقار شروانی و سلمان ساوجی در ستایش سلطان حسین بایقرای تیموری و شاه اسمعیل صفوی داشته‌اند.

اندکی بعد شاعری دیگر به نام جنونی بدخشی معمائی، قصیده‌یی ساخت در سی و هشت بیت در ستایش همایون و صنعت‌هایی که سیّد ذوالفقار و سلمان در قصیده‌های خود از آنها غفلت کرده‌اند، در آن آورد و این مطلع قصیدهٔ اوست که در سه بحر خوانده می‌شود:

رخ تو لاله و نسرین خط تو سبزه و ریحان      لب تو غنچهٔ رنگین قد تو فتنهٔ بستان

تیمور حسینی، معاصر شاه صفی (۱۰۳۸ـ۱۰۵۲ ﻫ) به قصد دنبال کردن کار اهلی شیرازی و رفع نقص‌هایی که در سه قصیدهٔ مصنوع او می‌یافت قصیده‌یی ساخت بدین

مطلع:

هزار گلشن رویت بدهر حسن نما　　غبار برزن کویت بمهر داده ضیا

**منظومه‌های حِکْمی و عرفانی**

موضوع‌های اخلاقی (خاصّه اخلاق مبتنی بر سنت‌های دینی) و حکمی و عرفانی که در آنها از راه شرح و توضیح و تمثیل به بیان مطلب و مقصود پرداخته شده باشد، در این دوره کم نیست. سرمشق شاعران در سرودن این منظومه‌ها نخست مخزن‌الاسرار نظامی و بعد از آن منظومه‌های مشهوری از قبیل حدیقهٔ سنایی غزنوی، بوستان سعدی، مثنوی مولوی، سبحه و تحفهٔ جامی و همانند آنها بوده است، و تقریباً در همه جز تکرار اندیشه‌ها و گفتارهای پیشینیان در طرزِ نوی از بیانِ فکر، چیز تازه‌یی دیده نمی‌شود. کار اساسی در سرودن این منظومه‌ها، مانند منظومه‌های داستانی، تقلید و استقبال و جواب‌گویی، به قصد اثبات توانایی شاعر در شاعری است، نه ابتکار در گویندگی، یا نوآوری در جهان اندیشه‌مندی.

شمارهٔ شاعرانی که در این راه قدم نهاده باشند و منظومه‌هایی که از این راه پدید آمده باشد، کم نیست و سهم اصلی در این کوشایی‌ها با خمسه‌سازان و مقلّدان نظامی است چنانکه در این باب باز باید از کسانی چون هاشمی کرمانی (سرایندهٔ مظهر آثار)، قاسمی گنابادی (صاحب زبدةالاشعار)، عبدی‌بیگ نویدی شیرازی (گویندهٔ مظهر اسرار و جوهر فرد)، وحشی بافقی (نظم کنندهٔ خلد برین)، عرفی شیرازی (سازندهٔ مجمع‌الابکار)، فیضی فیّاضی (گویندهٔ مرکز ادوار)، ضمیری اصفهانی (طرازندهٔ جنّةالاخیار)، غزالی مشهدی (ناظم نقش بدیع و اسرار مکتوم) شروع نمود. بعضی از این گویندگان مثل عبدی‌بیگ شیرازی تنها به پیروی از نظامی اکتفا نمی‌کردند و مثلاً همین شاعر اخیر مظهر اسرار و جوهر فرد را در دو خمسهٔ خود در جواب نظامی و بوستان خیال را در تقلید از بوستان سعدی سرود. یا حکیم شفایی اصفهانی که دیدهٔ بیدار را به تقلید از مخزن‌الاسرار گفته، نمکدان حقیقت را در جواب حدیقهٔ سنایی ساخته است.

در این میان منظومه‌های دیگری داریم که تنها دینی است منتهی آنها هم هر یك به تقلید از یکی از استادان گذشتهٔ مذکور فراهم آمده مثل خمسهٔ حسن بن سیّد فتح‌الله هندی که در نوع خود تازگی دارد یا فوز عظیم از عظیمای نیشابوری (م. ۱۱۱۱ هـ) که لحن دینی و حکمی را با هم جمع کرده است.

## ساقی‌نامه‌ها

از سدهٔ دهم به بعد ساقی‌نامه رواج بیشتری یافت و از رکن‌های اصلی شاعری و انواع مهم و معتبر شعر شمرده شد و کمتر کسی از شاعران بزرگ و کوچك را می‌شناسیم که در این راه طبع آزمایی نکرده و ساقی‌نامه‌یی به استقلال و یا جزو منظومه‌یی که معمولاً به بحر متقارب و به پیروی از فردوسی (شاهنامه) یا نظامی (اسکندرنامه) سروده می‌شد، ترتیب نداده باشد.

ساقی‌نامه‌ها که **یك نوع آن به بحر متقارب** مثمن مقصور یا محذوف، و نوع دیگر آن به صورت ترکیب‌بند یا ترجیع‌بند سروده می‌شد، همچنان جولانگاهی بود برای اظهار عواطف شاعرانه دربارهٔ ناپایداری و بیهودگی جهان و هستی آن، عاقبت دردانگیز ما فرزندان آدم در این نشأهٔ گذران و فناپذیر، پناه‌بردن به عالم مستی و بیهوشی برای رهایی از دردها و غم‌هایی که بارِ منّتِ این هستی دروغین بر دوش جان ما می‌نهد، گریختن از خراب‌آباد جهان از راه روشن خرابات، یافتن گمشده‌های آرزو در کوی می‌فروش، شهود جلوهٔ راستی و حق در مصطبهٔ پیرمغان و رها شدن از تهمت کفر و ایمان، شناخت خود در بیخودی، اعتکاف در خلوتخانهٔ دل و آمادگیِ سیر در لاهوت و ملکوت و نظایر این گونه فکرهای باریك دلپذیر.

از اینجاست که باید ساختن این ساقی‌نامه‌ها را به منزلهٔ کفّارهٔ ستایشگری‌های قصیده‌گویان و بی‌پروایی‌های غزل‌سرایان دانست و در آنها جلوهٔ اندیشهٔ گویندگان را با ساز و سامانی نو تماشا کرد و شاعران را به واقع از مطاوی بیت‌های این منظومه‌ها شناخت.

در این ساقی‌نامه‌ها شاعر گاه خطاب به ساقی می‌کند و گاه به دامن مغنی می‌آویزد، و در بعضی از آنها مثلاً در ساقی‌نامهٔ حکیم پرتوی (م. ۹۴۱ ه) که شیوه‌یی نو از این قسم شعر دیده می‌شود اصلاً اشاره‌یی به مغنّی نیست و او دمادم ساقی را به فریادرسی می‌خواند. می‌خواهد به مستی پردهٔ روزگار را بدرد و انتقام ناکامی‌های خود را از او بکشد زیرا ثمری از او نچید مگر میوه‌های جهل آلوده به زهر. شهد عمر را بی‌حلاوت، و دانشوران را محروم و پرهیزگاران را از سرافرازی در تقوی برکنار یافته است. روزگار چنان در نظرش با محنت مقرون شده که زنده بر مرده حسرت می‌برد و چون در عالم هشیاری آرامش و سکون نمی‌یابد می‌خواهد به عالم بیخودی و جنون پناه بَرَد:

درین خاکدان پریشان نهاد     که گلبرگ دانش همه برده باد

نبینی بری بر درختان دهر | بجز میوهٔ جهل آلوده زهر
حلاوت نماندست در شهد عمر | همه طفل جهلست در مهد عمر
نه دانشوران را زدانش بری | نه تقوی وران را بتقوی سری
عجب روزگاری گران محنتست | که بر مردگان زنده را حسرتست
مَهِ زندگی را شده غرّه سلخ | بکام انگبین حیاتست تلخ
جهان چون دل عاشقان حزین | بیکبار زیر و زبر شد چنین
بلاریز گردیده گردون دون | شده کار دین همچو دنیا زبون
چه شاه وگدا و چه نیك و چه بد | فروماندگانند در کار خود
چو زلف بتان عالم آشفته است | به هر دل سیه مار غم خفته است
چو در عالم هوش نَبود سکون | من و عالم بیخودی و جنون
دهم همچو چشم سیه مست یار | سروکار خود را بمستی قرار

و سرانجام بر سر راه این بیخودی‌ها و دل آزردگی‌ها کارش به التجاء به درگاه خدای چاره‌ساز می‌کشد تا از او به سوگندان گران راه رستگاری بخواهد...

بعضی از این ساقی‌نامه‌ها با حفظ همهٔ ویژگی‌ها که گفته‌ام، به مدح پایان می‌پذیرد، گاه به مدح یکی از امامان و بیشتر به ستایش نخستین امام شیعیان و گاه به مدح شاهان. بعضی از ساقی‌نامه‌ها از صورت منظومه‌های موجز بیرون رفته و به تفصیل گراییده است مثل ساقی‌نامهٔ نوعی خبوشانی در ۳۵۰ بیت و سنجر کاشی در بیش از ۵۰۰ بیت و ظهوری در حدود ٤۰۰۰ بیت. مثلاً سخن ظهوری در ساقی‌نامهٔ طولانی‌اش با ثنای ایزد پاك آغاز می‌شود، سپس به تعریف بهار می‌پردازد و به: خطاب با زاهد، تعریف میخانه و می‌فروش و می‌گسار و می، مذمّت‌روزگار و اهل‌روزگار، تعریف دل و عشق، بیان شام و خطاب به مطرب تا به پایان سخن... در این منظومهٔ بلند چند غزل، هم بر آن بحر متقارب مثمن مقصور و محذوف گنجیده و سوگندنامه (قسمیّه)یی دراز و درازتر از همهٔ سوگندنامه‌های همانند در آن آمده است و این سوگندهای گران به ساقی است که شاعر از او نگاهی خالی از جفا و ناز می‌خواهد. وی نیز مانند همهٔ ساقی‌نامه‌گویان همه چیز را در جهان فانی عرضهٔ زوال می‌بیند و فنای پهلوانان و بزرگان تاریخ داستانی ما را، چنانکه رسم بیشتر ساقی‌نامه‌گویان است، شاهد بی‌وفایی‌های روزگار می‌داند.

نوع دوم ساقی‌نامه که به پیروی از فخرالدین ابراهیم عراقی در ساقی‌نامهٔ معروفش با

بیت ترجیع:

**در میکده می‌کشم سبویی  باشد که بیابم از تو بویی**

ساخته می‌شد، هم دراین دوره رواج و رونق داشت و موجب گردید که شاعران در ترکیب و ترجیع هم امکان گفتگو با پیرمغان و همنوایی با مغنّیان یابند و بر این منوال ساقی‌نامه‌هایی نوآیین بسرایند چنانکه در سدهٔ دهم و بعد از آن چند تن از گویندگان ترجیع‌بندهایی بدین شیوه ساختند که عادتاً به بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف (مفعول مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن) است مثل ترجیع‌بند وحشی بافقی که ترجیعش این است:

**ما گوشه‌نشینان خرابات الستیم  تابوی میی هست درین میکده مستیم**

و ترجیع‌بند ابوتراب‌بیك فرقتی با این ترجیع:

**ما خشك لبان تشنهٔ دیدار شرابیم  تا کاسهٔ ماگشت تهی خانه خرابیم**

و ترجیع‌بند فغفور لاهیجانی با ترجیع زیرین:

**ما دجله کشی یاد گرفتیم زاستاد  ما را خط بغداد به از خطّهٔ بغداد**

و ترجیع‌بند نظام دستغیب با ترجیع ذیل:

**از دامن ساقی نفسی دست نداریم  جز ساغر می پیش کسی دست نداریم**

و ترجیع‌بند کامل جهرمی با ترجیع زیرین:

**ما صاف دلان دردکش بزم الستیم  با نغمه و می لب بلب و دست بدستیم**

و ترجیعِ ترجیع‌بند محمدجان قدسی بدین گونه است:

**عمریست که در پای خم افتاده خرابیم  همسایهٔ دیوار بدیوار شرابیم**

و از آنِ میرك نقّاش چنین:

**ساقی بده آن باده که در ظلّ سحابیم  لب تشنهٔ رخسارهٔ آن آتش و آبیم**

و نفعی ترجیع‌بند خود را با این ترجیع سرود:

**ما عاشق شوریده و مستان خرابیم  تا عشق بتانست اسیر می‌نابیم**

و جز اینها.

بعضی دیگر از شاعران که همین بحر و وزن را نگاه داشته‌اند، به جای ترجیع‌بند ترکیب‌بند سروده‌اند مانند نظیری نیشابوری و حکیم شفایی و حکیم رکنا مسیح و از میان این دسته بعضی چون فصیحی وزن دیگری را برگزیده است.

مطالب شاعران در این ترجیع‌بندها و ترکیب‌بندها از همان سنخ ساقی‌نامه‌های مثنوی

است که به بحر متقارب سروده‌اند ولی آن عمق و آزادی در بیان اندیشه‌های متنوع در این مورد کمتر است. با این حال ترکیب‌بند نظیری از میان این دسته از ساقی‌نامه‌ها متضمن اندیشه‌های بلند حکیمانه و عارفانه و از ترکیب‌بندهای عالی در شعر فارسی است.

## منقبت و مرثیه و دیگر شعرهای مذهبی

کمتر شاعری را در این دوره توان یافت که قصیده یا ترکیب و ترجیعی در ستایش پیامبر اسلام و امامان شیعه نسروده باشد. گویی شاعران این‌کار را زکوهٔ طبع و قریحهٔ خود به شمار می‌آوردند و از گزاردن آن به عنوان یك وظیفهٔ دینی، غفلت نداشتند. امّا نباید منقبت‌گویی را ویژهٔ شعر عهد صفوی و یا ابتکاری از شاعران آن دوره دانست چه این کار سابقهٔ طولانی در شعر فارسی دارد و علی‌الخصوص در سده‌های هشتم و نهم که مصادف با نیرو گرفتن مذهب شیعهٔ اثنی‌عشری بود، به شاعران متعدّد منقبت‌گوی باز می‌خوریم چنانکه منقبت‌گویان دوران صفوی را باید به منزلهٔ دنبال کنندگان کار آنان به حساب آوریم.

پیداست که غلبهٔ نهایی تشیع و رسمی شدن آن می‌توانست در این امر تأثیر تازه‌یی داشته باشد، زیرا بدیهی است که در بحبوحهٔ چنین سیاست مذهبی کار منقبت‌گویی هم رونق بیشتر از پیش می‌یافت، و چنین نیز شد.

از همان روزگار که شاه تهماسب از پذیرفتن ستایش‌نامه‌های شاعران دربارهٔ خود اعراض کرد، گویندگان و ستایندگان بزرگ زمان وی مانند حیرتی تونی و محتشم کاشانی در دنبال پیشروان خود مثل نظام استرآبادی و اهلی شیرازی و لسانی شیرازی، سرگرم ساختن شعرهای دینی، به ویژه مناقب آل‌رسول بوده‌اند. دربارهٔ حیرتی نوشته‌اند که «چهل هزار بیت قصیده در مدایح ائمه سروده» بود و از او منظومهٔ معروفی در ذکر غزوه‌ها و معجزه‌های پیامبر و امامان در دست است به نام «شاهنامه» یا «کتاب معجزات». بنابراین او توانست شاعری عدیل و نظیر ابن حسام خوافی (م. ۸۷۵) صاحب‌دیوان معروف در منقبت و گویندهٔ خاوران‌نامه باشد و قائم مقام آن گویندهٔ نامبردار در سدهٔ دهم گردد.

از آن پس کار منقبت‌گویی ادامه داشت تا آنکه محتشم کاشانی با سرودن «دوازده بند» معروف خود، به اقتفای «هفت‌بند حسن کاشی»، به ساختن مراثی اهل‌بیت که سابقه‌یی طولانی داشت، رواجی تازه بخشید چنان که از میان مرثیه‌های شهیدان کربلا

«شأنی دیگر بر شرف قبولیّتی بالاتر» یافت و اگرچه چند تن از شاعران بعد از او کوشیدند که نظیر آن را بیاورند لیکن هنوز ترکیب‌بند محتشم بهترین و مؤثرترین آنها شناخته می‌شود. بعضی مثنوی‌هایی که در آنها لحن مذهبی بر دیگر مطلب‌ها غلبه دارد مانند حرزالنجات سلیمی تونی هم در شمار این گونه منقبت‌هاست.

**معمّا**

پیش از این دربارهٔ توجه خاصّی که در سدهٔ نهم و آغاز سدهٔ دهم به علم مُعمّا و به معمّاسازی می‌شده سخن گفته و نیز در همین کتاب به اهمیت «علم معمّا» و تألیف‌هایی که در این عهد راجع به آن کرده‌اند، اشاره کرده‌ایم. این قسمت از شعر که روزی هواخواهان بسیار داشت نوعی ملال‌انگیز از آن است که از هر گونه ظرافت شاعرانه خالی است. با این حال گروه بزرگی از ادیبان و شاعران عهد صفوی از آغاز تا پایان به ساختن و شناختن و گردآوردن معمّا سرگرم بودند و از شگفتی‌ها آن است که دانشمندی چون قاضی میر حسین میبدی (م. ۹۱۰) معمّا می‌ساخت و معمّاهایش شهرت داشت؛ و یا شیخ زین‌الدین خوافی متخلص به وفایی (م. ۹٤۰) با اشتغال خاطری که در تعهّد صدارت همایون پادشاه برایش فراهم بود، از پرداختن به معمّا خودداری نمی‌کرد و در این نوع شعر ماهر بود.

بجز اینان در سده‌های دهم و یازدهم از معمّا سازان متعدّد مشهوری خبر داریم که نامشان در تذکره‌های مربوط به آن عهد آمده است. و از آن میان می‌توان نام این چند تن را به عنوان نمونه آورد: نظام معمّایی و برادرش مهدی استرآبادی، ملا شهاب معمّایی، اهلی شیرازی، دردی سمرقندی، نثاری تونی، فضولی بغدادی، ملا قاسم کاهی، میر حیدر معمّایی، شیخ علینقی کمره‌یی و جز آنان.

**مادّه تاریخ**

از آغاز تا پایان این عهد مادّه تاریخ‌هایی، چنانکه در دو سه قرن پیشتر معمول شده بود، ساخته می‌شد و همهٔ شاعران، خاصّه آن گروه که در دربارها یا در خدمت صاحبان قدرت و مقام بسر می‌بردند، به مناسبت‌های گوناگون قطعه‌هایی حاوی تاریخ واقعه به حساب ابجدی می‌ساخته‌اند. یکی از موردهای بسیار رایج در ساختن ماده تاریخ، ذکر ماه و سال وفات بزرگان علم و ادب و شاهان و رجال معروف دیگر بود، مخصوصاً شاعران در ساختن ماده تاریخ برای ضبط تاریخ وفات همکاران خود توجهِ خاص داشته و از این راه خدمت سودمندی در شناخت تاریخ حیات و ممات آنان کرده‌اند.

تعیین تاریخ‌ها به حساب ابجدی ممکن بود در قطعه‌های کوتاه و بلند، یا در پایان منظومه‌های مثنوی در یکی دو بیت انجام گیرد و ما تاریخ اتمام عدهٔ زیادی از منظومه‌ها را از این راه می‌شناسیم، چنانکه تاریخ بنای کاخ‌ها، زادروزها، درگذشت‌ها و جز آنها را؛ و به هر حال این قسم از شعر یکی از اقسام سودمند آن است که در چند سدهٔ اخیر تا به امروز میان پارسی‌گویان متداول گردیده است.

بعضی از ماده تاریخ‌های آن زمان چنان خوب ساخته شده که در شمار شاهکارهای این هنر شاعران است از آن نمونه‌های عالی و قطعه‌های تاریخی زیبا در دیوان‌های شاعران تاریخ‌ساز فراوان است، امّا گاه شاعرانی را می‌بینیم که در این راه به تفنن‌های خاصی دست زده‌اند مثلاً وحشی دربارهٔ منظومهٔ «ناظر و منظور» خود که به سال ۹٦٦ تمام کرد مصراعی یافت که چهار بار می‌توان از آن همان یك تاریخ را استخراج کرد، یك‌بار از حرف‌های نقطه‌دار، یك‌بار از حرف‌های بی‌نقطه، یك‌بار از حرف‌های متصل و بار آخر از حرف‌های منفصل که در آن مصراع است.

### هجو و هزل و طنز

در این دوران مانند همهٔ دوره‌های شعر فارسی، هجو و هزل و طنز رواج داشته است. هجو که در قانون ادب مکروه است به یقین در عهد صفوی همچنان مطرود و ناخوشایند بود که در روزگار ما، و به همین سبب بعضی از شاعران که چندی لب بدین گونه سخن می‌گشودند و ژاژخایی می‌کردند در میان اهل زمان نیك پذیرفته نمی‌شدند و خواه و ناخواه از ارتکاب این مکروه توبه می‌نمودند. مثلاً دربارهٔ شریف تبریزی شاگرد لسانی شیرازی نوشته‌اند که هم نسبت به استاد خود بی‌ادبی‌ها کرد و هم با یکی از مستوفیان شاه تهماسب، به سبب آنکه صلهٔ مدح نداد، درافتاد و او را هجوها کرد.

از شاعران استاد آن عهد وحشی بافقی در هجو زبانی تند داشت و میان او و چند تن از همعصرانش مانند موحدالدین فهمی کاشانی و شجاع‌الدین غضنفر کاشانی کره جاری و محتشم کاشانی و تابعی خوانساری مهاجات بسیار رخ داد.

شاعران معروف دیگری مانند وحیدی قمی و حیرتی تونی و نادم لاهیجانی و شفایی اصفهانی و شیدای فتحپوری هر یك چند گاهی زبان قلم را به پلیدی هجو آلودند امّا در این راه دیر نپوییدند و هر یك در رشته‌های دیگر شعر به ویژه غزل شهرت بسیار فراز آوردند.

امّا هزل و طنز در شعر عهد صفوی فاقد نیروی دوران‌های گذشته بود. محمدامین رازی در شمار شاعران استرآباد کسی را که باید در سدهٔ دهم می‌زیسته باشد به نام مولانا معین‌اللذّة که در شعر معین تخلص می‌کرد اسم می‌برد. این معین اللذة بیت‌هایی به شوخی می‌گفت که به ظاهر طیبت و در باطن متضمّن طعن بر بعضی از طبقات اهل زمان بود. مثلاً واعظی را چنین تعریف می‌نماید:

ای وعظ ترا انکده و منکده نه　　وز قول بدت بجز وبال و بزه نه
چون جُغدکِ برنشسته برکندهٔ خشک　　چقّا چق و چقّاچق و هیچش مزه نه

امین رازی شاعران طنزگوی دیگری را هم مانند حافظ صابونی قزوینی و «سگ لوند» و «نظام کلاغ» که هر دو از قزوین بوده‌اند در کتاب خود معرفی کرده است که قریب به زمان تألیف هفت اقلیم (۱۰۰۲ ه) می‌زیسته‌اند.

در نیمهٔ اول سدهٔ یازدهم شاعر طنزگوی تواناتری از آنان که دیده‌ایم زندگی می‌کرد. وی ملا احمد فوقی یزدی است که دیوانی متضمّن ۳۹۰۰ بیت در این راه ترتیب داده بود که تمام آن را به هزل گذرانده و به روش عبید زاکانی حقایق را در پردهٔ طنز بیان نموده است و خود دربارهٔ سخنانش گفته که «اگرچه شیرازهٔ جامعیت این رساله به رشتهٔ هزل بسته اما در زیر هر نکته‌اش چندین حرف پندآمیز» پنهان است.

### شهر آشوب و شهرانگیز

از رسم‌های شاعران عهد صفوی در شعر ترتیب دادن مجموعه‌هایی است در وصف شهری و مکانی و اصناف خلق در آنها و توصیف خوبرویان هر صنف و اظهار عشق به ایشان و یا بر عکس هجو و بدگویی از آنان، و این گونه مجموعه‌ها را عادتاً «شهر آشوب» و «شهرانگیز» می‌خواندند. این مجموعه‌ها حاوی نوع خاصّ تازه‌یی از شعر نیست بلکه آنچه در آنهاست از قبیل همان شعرهای وصفی و غنایی است با این امتیاز که منحصراً دربارهٔ دسته‌یی معین یا خوبروی معیّنی از دستهٔ معیّن فراهم آمده، خواه به تعریف و خواه به تکذیب.

وصف اصناف خلق در جامعه‌یی یا شهری پیش از این هم در شعر فارسی سابقه داشت مثل مثنوی در صفت ندیمان سلطان عضدالدوله شیرزاد که در قسمت اخیر از دیوان مسعود سعد سلمان می‌بینیم، و یا آنچه در حدیقة‌الحقیقهٔ سنایی در وصف بعضی از اصناف جامعه ملاحظه می‌کنیم و آنچه در کارنامهٔ بلخ او و در مطایبه با بعضی از اطرافیان

پادشاه غزنین مشاهده می‌نماییم. امّا نه آنها دفتری خاص را به وجود می‌آورده و نه شهر آشوب به معنی مصطلح بوده است.

از نخستین مجموعه‌ها با عنوان شهر آشوب و شهرانگیز یکی از لسانی شیرازی است شامل ۵٤۰ رباعی دربارهٔ شهر تبریز و پیشه‌وران آن شهر و وصف عشق خود که آن را مجمع‌الاصناف نامید؛ و مجموعه‌یی دیگر از شاعر همزمان او به نام وحیدی قمی (م. ۹٤۲) که آن هم دربارهٔ تبریز است و سام میرزا آن را «شهرانگیز» نامیده است و محمدامین رازی «شهر آشوب» خوانده امّا این دفتر مجموعهٔ رباعی نیست بلکه یك مثنوی بر وزن حدیقهٔ سنایی است و در تحفهٔ سامی دربارهٔ آن چنین می‌خوانیم که وحیدی «از جهت تبریز شهرانگیزی گفته و این چند بیت از آنجاست:

شکر لِلّه که بهر شهرانگیز    از هری آمدم سوی تبریز
تا بوصف بتان تبریزی    همچو طوطی کنم شکر ریزی
وه چه تبریز رشك هشت بهشت    مردمش خوبروی و پاك سرشت
نازنینان بناز و محبوبی    درکمال لطافت و خوبی

و در تعریف پسر شیشه‌گر گفته:

دلبر شیشه‌گر برعنایی    مردم دیده راست بینایی
بس‌که شد شیشه‌اش پسندیده    همچو عینك نهند بر دیده»

یکی از شهر آشوب‌ها آن است که محمدبیگ رشکی همدانی از شاعران سدهٔ دهم ساخت.

ساختن شهر آشوب یا شهرانگیز پس از سدهٔ دهم همچنان دنبال شد و حتی در شعر ترکی نیز مورد تقلید قرار گرفت و حاجی خلیفه چند تا از این شهرانگیزها را ذکر کرده است.

# خلاصهٔ بخش دوم از جلد پنجم

# تاریخ ادبیات در ایران

# بهرهٔ سوم

## شاعران پارسی‌گوی

### از نخستین سال‌های سدهٔ دهم تا میانهٔ سدهٔ دوازدهم هجری

با خواندن صحیفه‌های پیشین از همین فصل، نخستین نکته‌یی که می‌تواند به خاطر خواننده خطور کند فراوانی عدهٔ شاعران است در این عهد، به نحوی که برشمردن همهٔ آنان نیازمند وقتی بسیار باشد. بیشتر شاعران این سال‌های دراز و سرزمین‌های پهناور که نامشان در تذکره‌ها و فهرست‌های ایران و هند و روم آمده دارای دیوان یا منظومه‌های گوناگونند و از آنها نسخه‌هایی در کتابخانه‌های ایران و انیران یافته می‌شود. برخی از این دیوان‌ها یا منظومه‌ها به طبع رسیده و از بعضی نسخه‌های متعدد یا منحصر در دست است و از دسته‌یی دیگر که اکنون نسخه‌یی نمی‌شناسیم دور نیست که نمونه‌هایی بازمانده باشد و روزی شناخته و مشهور گردد. از بعضی شاعران هم آن قدر شعر در جُنگ‌ها و بیاض‌ها و تذکره‌ها نقل شده است که می‌توان در ذیل حال هر یك صفحه‌هایی را از بازماندهٔ اثرشان انباشت، و گروهی از آنان هم صاحب ذوقانی بودند که نامشان به تصادف در تذکره‌ها آمده و هر یك چند بیت شعر مشهور دارند و بس.

از مجموع شاعران یاد شده معدودی تالی استادان سده‌های هشتم و نهمند و بعضی اگرچه گویندگانی متوسطند اما نمی‌توان اثرهایشان را نادیده گرفت زیرا در حکم دانه‌های زنجیر تحول زبان و فکر در عهد خودند و نباید ناشناخته بمانند، و اگر دایرهٔ تحقیق را محدود به همین دو دستهٔ اخیر کنیم باز هم باید به ترجمهٔ حال و ذکر اثرهای گروهی بزرگ بپردازیم، ولی من از میان آنان در این جلد به ذکر عدهٔ معینی که دیوان بیشترشان را دیده و خوانده‌ام، بسنده می‌کنم و به اختصار معرفی می‌نمایم و می‌کوشم تا از هر یك مقداری شعر بیاورم تا خواننده را در شناخت شیوهٔ سخنوری آنان یاوری کند.

در ترجمهٔ حال و ذکر اثرهای شاعران، به قدر وسع و گنجایش این کتاب، به شناساندن اسلوب بیان آنان نیز اشاره خواهم کرد ولی بحث کلی دربارهٔ شعر را در بهرهٔ دوم از همین فصل داشته‌ام و دیده‌اید.

از شاعران آغاز عهد صفوی چند تن را در جلد پیشین یاد کرده‌ام و در اینجا دنبالهٔ کار را از همان عهد که طبعاً پیوسته به پایان دورهٔ تیموریان و بایندریان است، آغاز می‌کنم:

***

**۱ ـ لسانی شیرازی** وجیه‌الدین عبدالله لسانی پسر محمد مشك‌فروش شیرازی (م. ۹۴۰ یا ۹۴۱). مولدش شیراز بود ولی زندگانیش بیشتر در بغداد و تبریز گذشت و از مصاحبت و حمایت سام میرزا و امیر نجم ثانی برخوردار بود و چون به مدیحه‌سرایی خاندان پیامبر نام برآورده بود در او به دیدهٔ حرمت می‌نگریستند. نوشته‌اند که بالغ بر یکصدهزار بیت شعر در ستایش امامان شیعه داشت و اگر چنین می‌بود می‌بایست دیوانی عظیم از وی یافته شود! گویا به سبب شهرت قصیده‌یی که لسانی به مطلع زیرین در ستایش علی بن ابی‌طالب ع دارد:

می‌رسم از گرد راه رقص‌کنان چون صبا      باد جنون در دماغ عاشق و سر در هوا

کار مبالغه را به اینجا کشانیده‌اند. لسانی در شیوه‌های دیگر سخن نیز مبتکر و مورد تقلید بوده است از آن جمله در ساختن ترکیب‌بندهای کوتاه و نیز قسمی نو از شعر وصفی و غنایی به نام شهر آشوب یا شهرانگیز که پیش از این دربارهٔ آن سخن گفته‌ام. مجموعهٔ رباعیاتی که او در توصیف تبریز و پیشه وران آن و وصف عشق و جز آن گفته و شهر آشوب نامیده موسوم است به مجمع‌الاصناف و شامل ۵۴۰ رباعی است که به طبع رسیده.

وی بجز قصیده و رباعی، غزل را نیز گاه خوب می‌سرود. سام میرزا دربارهٔ غزل‌هایش گفته است که «اشعار او شتر گربه واقع شده چه یك غزل او که تمام خوب باشد کم است و اما آنچه خوب است بسیار خوب واقع شده...» و این معنی از غزل‌های منتخب او که در ذیل همین گفتار می‌آورم هم آشکار است.

از دیوانش نسخه‌های ناقص در دست است و من نسخهٔ خوبی از آن را در کتابخانه موزهٔ بریتانیا دیده‌ام که هشت‌هزار بیت غزل و یك ساقی‌نامه به بحر متقارب مثمن مقصور

دارد.

وی بر روی هم شاعری خوب و از بازماندگان استادان سدهٔ نهم بود که در شیوهٔ شاعری گویندگان سدهٔ دهم خاصه محتشم، ضمیری، وحشی تأثیر داشت و سخن‌شناسان پیشین بدین معنی بارها اشاره کرده‌اند. از شاگردان مشهور او شریف تبریزی بود که پاس حرمت استاد را نگاه نداشت و مجموعه‌یی از شعر سست و بی‌معنی که از لسانی و یا بر ساخته و منسوب بدو بود، ترتیب داده و نام آن را «سهوااللسان» گذارده بود و در برابر آن شاگرد دیگر لسانی به نام حیدری «لسان‌الغیب» را در دفاع از استاد خود ترتیب داد.

وی را در مقبرهٔ سرخاب تبریز به خاك سپردند. از اوست:

یك دم از عشق تو بی‌غم نتوانیم نشست　　بی غم عشق تو یك دم نتوانیم نشست
غیر خوبان جهان مردم عالم هیچند　　هیچ با مردم عالم نتوانیم نشست
چیست دانی غرض عشق نشستن با هم　　پس غرض چیست که با هم نتوانیم نشست

***

روی او خوبست اما رسم و آیینش بدست　　با بدان نیکست و با نیکان بدست اینش بدست
مصلحت بیند که گردد یار مگذار ای رقیب　　مصلحت خوبست اما مصلحت بینش بدست
نیکوان را زیور از تمکین محبوبی نکوست　　هست بدخواه آن که می‌گوید که تمکینش بدست
دور از آن‌رو خواب دشوار آید این درمانده‌را　　خواب دشوار آید آن کس را که بالینش بدست
آن که بوی زلف مشکینش مرا آشفته ساخت　　چون لسانی گر نگیرم زلف مشکینش بدست

***

ای شوخ بقصد دل ما چند توان بود　　سنگین دل و بی‌مهر و وفا چند توان بود
با اهل وفا تیره و چون آینه با غیر　　با اهل کدورت بصفا چند توان بود
برگرد مهت دایره بست آن خط نازك　　در دایرهٔ جور و جفا چند توان بود
رخسار خراشیدم و بر خاك نشستم　　ماتم‌زدهٔ کوی بلا چند توان بود
آن گل بمراد دگرانست لسانی　　چون بلبل بیهوده سرا چند توان بود

***

خوبرویان همه اسباب جفا ساخته‌اند　　عاشقان را هدف تیر بلا ساخته‌اند
هر کجا سیمبران جیب گشادند چو گل　　بیدلان پیرهن از شوق فنا ساخته‌اند
نیست کوته نظران را خبر از عشق بتان　　جلوه‌گاه از رخشان دیدهٔ ما ساخته‌اند

سبزهٔ جان لب شیرین دهنانست کز آن     مایهٔ زندگی و شهد شفا ساخته‌اند
لعل سیراب بتان آب حیاتست ولی     تشنه بر خون دل اهل وفا ساخته‌اند
با غم عشق لسانی جگرخوار بساز     که بهر درد و غمی سوخته‌ها ساخته‌اند

* * *

ای فلك ذات تو هر روز روالی دارد     در سر از گردش بیهوده خیالی دارد
نه همین خاطر من از تو ملالی دارد     هیچ کس نیست درین پرده که حالی دارد

صورت حال درین پرده ندیدست کسی
نه چنین صورت حالی بشنیدست کسی

از جفای تو بتنگم دل سنگی تاکی     نیستی خانهٔ مور اینهمه تنگی تاکی
گاه روبه‌صفتی گاه پلنگی تاکی     ای دغل با من یکرنگ دورنگی تاکی

این چه رنگست که گه شیشه وگه سنگ شوی
هیچ رنگی به ازین نیست که بی‌رنگ شوی...

* * *

## ۲ ـ پرتوی شیرازی

حکیم پرتوی شیرازی از شاعران اوایل سدهٔ دهم است. برخی مولد او را لاهیجان نوشته و گفته‌اند که در جوانی از آنجا به شیراز رفت، ولی برخی دیگر او را شیرازی دانسته‌اند.

پرتوی از شاگردان علامه جلال‌الدین دوانی (م. ۹۰۸ ﻫ) بوده و دانش‌های عقلی را از او فراگرفت. گویند که علامهٔ مذکور مرتبهٔ پرتوی را در مقامات عرفانی می‌ستود. امیر علیشیر نوشته است که او در نجوم دست داشت و آمدن پادشاهی را از مغرب و خوانده شدن خطبه به نام او در تبریز به سال ۹۲۰ در تقویمی که به نام شاه اسمعیل در همان سال نوشته بود، پیش‌بینی کرد و آنچنانکه می‌دانیم مربوط است به واقعهٔ چالدران و شکست قزلباش و تصرف تبریز به دست سلطان سلیم عثمانی...

وفات پرتوی به سال ۹۲۸ ﻫ در شیراز اتفاق افتاد و او را در جوار مقبرهٔ شیخ اجل سعدی به خاك سپردند.

وی از گویندگان مبرّز عهد خود و در انواع سخن استاد بود و به همین سبب است که همهٔ معاصران و مؤلفان نزدیك به عهدش او را شاعری بلیغ دانسته‌اند و اشعار او را

«دلفریب» خوانده و کلامش را «بلند» و طرزش را «خوش» شمرده‌اند. ملا عبدالنبی فخرالزمانی که جمع کنندهٔ ساقی‌نامه‌ها و واقف به طرز و شیوهٔ ساقی‌نامه‌گویان بود، ساقی‌نامهٔ او را از همهٔ ساقی‌نامه‌ها که دیده و در میخانه نقل کرده بهتر دانسته است؛ و او اگرچه به سبب ساقی‌نامهٔ خود مشهور شده لیکن دیوان قصیده و غزل داشته و در اواخر عمر مثنوی‌یی به طرز حدیقهٔ سنایی به نظم کشیده است. ارزش ساقی‌نامه‌اش بیشتر در بسط مطالب و مضمون‌های متداول برای ساقی‌نامه‌ها و بیان احساسات متنوع شاعرانه و عارفانه در آن است. از اوست:

دلا پرده بردار از روی کار — به مستی بدر پردهٔ روزگار
بکن ناخوش دهر بر خویش خوش — به مستی ازو انتقامی بکش
ز بیداد چرخ مرقع لباس — علم‌وار دارم بگردن پلاس
ندارد بقا مهر و افسوس چرخ — تبه کرده این بیضه طاوس چرخ
صدا هر دم آید ز دیوار و در — کزین خاکدان الحذر الحذر
ز هر در درآید غم سینه سوز — در شادمانی شده میخ دوز
حلاوت نماندست در شهد عمر — همه طفل جهلند در مهد عمر
نه دانشوران را ز دانش بری — نه تقوی ورانرا بتقوی سری
عجب روزگاری گران محنتست — که بر مردگان زنده را حسرتست
جهان چون دل عاشقان حزین — بیکبار زیر و زبر شد چنین
بلا ریز گردیده گردون دون — شده کار دین همچو دنیا زبون
چو زلف بتان عالم آشفته است — بهر دل سیه مار غم خفته است
چو در عالم هوش نبود سکون — من و عالم بیخودی و جنون
دهم همچو چشم سیه مست یار — سر و کار خود را بمستی قرار
بمستی ز دنیا و دین وا رهم — که این هر دو کوهند سد رهم
می‌از نقش هستی کند ساده‌ام — رهاند ز رنگ ریا باده‌ام
شراب ریا سوز هستی گداز — گدا را ز شاهان کند بی‌نیاز
بده می‌که در مذهب و کیش دل — چه کعبه چه بتخانه در پیش دل
بزن شیشهٔ کفر و ایمان بسنگ — بنه خشت خُم بر سر صلح و جنگ
غرض را چو یکسو نهد بُلهوس — سر صلح و جنگش نماند بکس

مشو پای بند گل کفر و دین  بمستی فشان دست بر آن و این
سمند طبیعت فلک‌تاز نیست  تذرو هوس عرش‌پرواز نیست
به هویی چو از شاخسار بقا  هوا گیر خواهد شدن مرغ ما
بزن عندلیبانه زین گلستان  صفیری بمرغان قدس‌آشیان
بکن خیمهٔ قید ازین کهنه‌فرش  سرا پرده برکش از آن سوی عرش
بکن همچو غنچه ازین باغ دل  فرو چون درختان مبر پا بگل
چو گل خیمه زن زین میان برکنار  که پا مال شد سبزه در رهگذار
به دنیا کسانی که دین باختند  ز خرمهره فیروزه نشناختند
بیا ساقی از می‌مرا وارهان  که در بیخودی گردم از آگهان
بدستم ده آن آب آتش مزاج  که اینست افسردگان را علاج
ز تحریك این صیقل غم زدا  مگر گردد آیینه‌ام رونما
بآبی بشوییم سیه‌نامه را  دگرگون کنم گردش خامه را
بهنگامهٔ حشر با صد امید  درآیم سیه مست و نامه سفید
در خلوت دل ببندم ز غیر  شوم عرش پرواز لاهوت سیر
بده ساقی آن آب کوثرسرشت  کزو بشنود روح بوی بهشت
بیك جام می‌پخته کن خامیم  ببین بعد از آن دوزخ‌آشامیم
بده می‌که طومار غم طی کنم  دمی پیك اندیشه را پی کنم
بده ساقی آن بادهٔ بت شکن  فرو ریز در جامم آن دُرد دَن
که بر کوه اگر ز آن می بی‌خمار  بریزی بریزد ز هم چون غبار
بذرات اگر بر رسد زین شراب  کند ذره‌یی کار صد آفتاب
نمی‌گر کشد بحر ازین دُردِ دَرد  برآید بچرخ از ته بحر گرد
اناالحق ز ماهی رسد تا بماه  ز خرد و بزرگ و سپید و سیاه
بیا ساقی آن بادهٔ بی‌گزند  که زاهد فریبست و دانا پسند
بده می‌که این آتش شرك سوز  شب تیره‌بختان کند همچو روز
غنیمت شمر پنج روزه حیات  که دنیا نبخشد بقا و ثبات
شد افسرده صحبت حرارت نماند  فنا گشت سود و تجارت نماند
دریغا که ایام فرصت گذشت  همه عمر در خواب غفلت گذشت

نـــدارم کـــنون غـــیر شـرمندگی | ز پـــیر مـــغان، آه ازیـن زنـدگی
سـر خـجلت خـویش تـا زنـده‌ام | مـــن مست در پـــیش افگـــنده‌ام
مگر لطف ساقی کـند کـار خـویش | ســر خـجلتم را بـرآرد ز پـیش...

***

نــه بـخود نـاله جـرس از دل نـاشاد کـند | گـــرهی در دل او هست کـــه فـریاد کـند
حد مـن نـیست کـه بـرقع زرخش بـرفگنم | گـــاهگاهی مگـر ایـن بـی‌ادبـی بـاد کـند
غیر اربـاب مـحبت کـه دریـن قـحط وفـا | نـــام مـــجنون بـرد وبـاد ز فـرهاد کـند؟
عـــالمی را بـــنگاهی بکشـــد یـــار اگـــر | چشـم مـیگون سـیه از سرمهٔ بـیداد کـند
پرتوی تا فـتد آن آهـوی وحشـی در دام | وه چه‌گویم که چه خون در دل صیاد کـند

***

چندگردم بسر کـوی تـوگـریان و خـجل | خاك خـواری بسر و پـای مـحبت درگـل
مَگسل دست امـید مـن از آن دامـن پـاك | تو مبر رشتهٔ مـهر و رگ جـان‌گـو بِگسِـل
ســرم از بـــاده‌گـران دل ز مـحبت لرزان | دست از آن‌گاه بسـر دارم وگـاهی بـر دل
دل‌کجا جان برد از غمزهٔ شـوخی‌کـه کـند | بـــیکی چشـــم زدن مـــرغ هـوا را بسـمل
در نـیاید بـفسون پـرتوی آن تـازه جـوان | آه‌کـــاین نـــخل بـــهر بـاد نگـردد مـایل

***

**۳ـ شاه طاهر دکنی** شاه طاهر بن شاه رضی‌الدین حسینی خواندی انجدانی دکنی از پیشروان مشهور مذهب اسمعیلی در سدهٔ دهم و در همان حال دانشمند و نویسنده و شاعری نامبردار بود. نسب وی به المصطفی لدین الله نـزار بـن المستنصر می‌رسید و علت آنکه‌عنوان «شاه» داشت پیشوایی دسته‌یی از نزاریان بود، و علت اشتهارش به «خواندی» انتسابش به خاندان سادات خواندیه بود، که اخلاف نزار بن مستنصر بودند و چون مردی دانشمند و ادیب و شاعر و نویسنده بود، بـه زودی شهرت یافت و پیروان او یعنی اسمعیلیان مؤمنیه در ایران و عـراق و سـوریه و مـصر وفرارود فزونی گرفتند، چندان که مورد سوء ظن شاه اسمعیل قرار گرفت و به همین سبب به ظاهر ترك سجاده‌نشینی گفت و در اوایل سال ۹۲۶ هـ بـه وسـاطت مـیرزا حسـین اصفهانی‌وزیر شاه اسمعیل که از مریدان شاه طاهر بود به شاه اسمعیل معرفی شد و در شمار

عالمان درگاه او درآمد و منصب تدریس کاشان حاصل نمود و بدانجا رفت و در آن دیار مریدانی نو فراهم آورد و بسیاری از معتقدانش نیز از اطراف در آن شهر گرد آمدند چنانکه کلانتران کاشان از او به بیم افتاده خطر دعوت او را به اطلاعِ پادشاه رسانیدند و شاه اسماعیل را از اعادهٔ قدرت اسمعیلیان به وحشت افگندند و او فرمان داد تا پروانهٔ قتلش را بنویسند.

میرزا حسین اصفهانی که از جریان امر واقف بود نهانی کس به شاه طاهر فرستاد و او را از خطر آگاه کرد و گفت که باید هر چه زودتر از قلمرو حکم آن پادشاه قهار بیرون رود، و شاه طاهر بی‌آنکه فرصت را از دست دهد با خاندان خویش به سرعت خود را به بندر جرون (بندر عباس) رسانید و در کشتی‌یی که از قضا همان‌روز روانهٔ هند می‌شد نشست و از خطر رست.

شاه طاهر در این سفر در جستجوی حمایتگری بود تا آن که برهان نظامشاه (۹۱٤ـ۹٦۱ هـ) پادشاه احمدنگر او را به مستقر سلطنت خود دعوت نمود. شاه طاهر در احمدنگر پیروان بسیار فراهم کرد و کارش بالا گرفت چندان که به وکالت نظامشاه ارتقاء یافت و کیش اسمعیلی مذهب رسمی دربار نظامشاهیان گردید.

با نظری اجمالی به مجموعهٔ منشآت شاه طاهر (انشاء روح‌افزا) به مرتبه و میزان نفوذ او در دکن خاصه در حکومت‌های نظامشاهی و عادلشاهی و نیز در حوزه‌های مذهبی آن سامان پی می‌بریم و او در چنین مرتبه و مقام بلند اجتماعی و دینی همچنان در احمدنگر بسر می‌برد تا به سال ۹۵۳ درگذشت و یا بر دست «قاسم بیگ» نامی کشته شد در حالی که به سبب طول مدت اقامتش در سرزمین دکن به دکنی مشهور شده بود.

بعد از شاه طاهر پسرش شاه حیدر که هنگام مرگ پدر در ایران و به خدمت شاه تهماسب بسر می‌برد، به هند بازگشت و بر مسند پدر نشست. برادر شاه طاهر یعنی شاه جعفر نیز در ملازمت برهان نظامشاه مرتبه‌یی بلند داشت و از معتمدان او بود و بعد از برادر در همان احمدنگر ماند تا درگذشت.

شاه طاهر دانش‌های عقلی را نزد شمس‌الدین محمد خفری فراگرفت و در مجموعهٔ منشآتش نامه‌یی به همین استاد می‌بینیم. وی از شاعران بزرگ عهد خود بود که در قصیده و غزل شیوهٔ استادان قدیم را دنبال می‌نمود. از دیوان و منشآت او موسوم به «انشاء روح‌افزا» نسخه‌هایی موجود است. دیوانش شامل قصائد در ستایش نبی، علی

مرتضی، شاه تهماسب، همایون پادشاه، شاه نظام شیخ برهان (که به تکرار او را مدح گفته)؛ غزل؛ رباعی و چند ماده تاریخ است. همهٔ این قصیده‌ها و غزل‌ها و رباعی‌ها و قطعه‌ها استادانه و منتخب و در اقتفای استادان پیشین است. از اوست:

چو عندلیب درآید سحر بنالهٔ زار — ز خواب ناز کند طفل غنچه را بیدار
ز شیر ابر شود سیر و غنچه خنده زند — بروی مادر بستان چو طفل پستان‌خوار
صبا نهد بلب غنچه لب ز غایت شوق — شمال دست زند هر طرف بدست چنار
کشد بفرق ریاحین شکوفه چتر سفید — «سپیده دم که زند ابر خیمه در گلزار»
نسیم بار چو یابد بخلوت غنچه — «گل از سراچهٔ خلوت رود بصفهٔ بار»
دگر پیالهٔ نرگس ز باده خالی نیست — چرا کشد بچنین موسم ابتلای خمار
مبند در برخ شاهدان باغ امروز — وگرنه سر بدر آرند یکسر از دیوار
بیا که جلوه‌گری می‌کند جمال ازل — بجلوه‌گاه دل و دیدهٔ اولوالابصار
ز لعل دلکش میگون غنچهٔ سیراب — ز چشم جادوی مخمور نرگس بیمار
به ده زبان کند آیات صنع را تقریر — اگر کنند حدیثی ز سوسن استفسار
لب شکوفه نیاید بهم ز خنده، مگر — شنید مژدهٔ وصل گل از زبان هزار
هزار قطرهٔ شبنم درون غنچه نهان — چنانکه در دل دانا جواهر اسرار
زمانه باز بیاراست روی گیتی را — بخط سبزه و خال بنفشه فصل بهار
بشست ابر غبار دی از رخ غبرا — نوشت سبزه بلوح چمن بخط غبار
نشان دولت باد بهار در بستان — برات روزی مرغان باغ در گلزار
برهنه گشته سر کوه از عمامهٔ برف — مگر بماتم دی بر زمین زده دستار
ز لطف آب شده تیز خنجر سبزه — ز اعتدال هوا کند گشته سوزن خار
ز بید مشك شکستست قدر نافهٔ مشك — خجل ز گریهٔ بیدست آهوی تاتار
بسایهٔ سمن و سایبان اطلس بید — ز تاب مهر به هرجا مهی گرفته قرار
پریوشان ملایك فریب مردم‌کش — سهی‌قدان صنوبرخرام خوش رفتار
همه سمنبر و سیمین‌تن و سمن ساعد — همه شکرلب و شیرین دهان و شیرین‌کار
در آن زمان که زمی لاله را پیاله پر است — پیاله گیر به روی بتان لاله عذار
ببین در آینهٔ جام جلوهٔ ساقی — که برفروخته چون گل ز تاب می‌رخسار
بیار باده که مستور نیست از من مست — رموز عشق که باکس نکرده‌اند اظهار

حرام نیست می‌شوق در پیالهٔ عشق | بشرط آنکه بمستی نهان کنند اسرار
به هرزه پند من ای شیخ خودپسند مده | مرا که عاشق مستم بحال خود بگذار
بیمن همت پیر مغان خلاص شدم | ز قید رشتهٔ تسبیح و حلقهٔ زنار
کجاست ساقی سیمین بدن که بزداید | به صیقل می از آیینهٔ دلم زنگار
ز بار منت دونان بجانم ای ساقی | سبك به رطل گرانم خلاص کن زنهار

***

لطف ساقی تا بمی همدم نمی‌سازد مرا | فارغ از اندیشهٔ عالم نمی‌سازد مرا
باد بوی زلف یار آورد ور نی بوی گل | این چنین آشفته و در هم نمی‌سازد مرا
گرچه می‌از آینهٔ دل می‌زداید غم ولی | یکزمان آن فکر او بی‌غم نمی‌سازد مرا
از سفال درد دُرد محنت و غم می‌کشم | بادهٔ عشرت ز جام جم نمی‌سازد مرا
تا خیال آن پری از خود مرا بیگانه کرد | آشنایی با بنی‌آدم نمی‌سازد مرا
چون بنای هستی من رو بویرانی نهاد | سیل اشك و دیدهٔ پر نم نمی‌سازد مرا...

***

بنمود ماه نیمشب از گوشه‌یی رخسار خود | از ماه کمتر نیستی بنما تو هم دیدار خود
عیدست و خوبان جلوه‌گر هر سو تماشای دگر | صد خار حسرت در جگر ما را ز گلرخسار خود
دارم دلی و صد هوس مهری نمی‌بینم ز کس | پیش که گویم یك نفس حال دل بیمار خود
از بیم‌خویشم یك‌زمان چون نیست یارای‌فغان | با نی نهادم در میان راز دل افگار خود
تا نی بآواز حزین گوید بر آن نازنین | حال دل اندوهگین از ناله‌های زار خود
سیل سرشکم دم بدم سازد به رسوایی علم | شرمندگی‌ها می‌کشم از دیدهٔ خونبار خود
طاهر ره آن سنگدل شب کرده‌ای از اشك گل | امروز خواهی شد خجل از گریهٔ بسیار خود

***

امید وصل نرفت از دل فگار هنوز | نشسته‌ام به سر راه انتظار هنوز
دلم ز آتش عشق تو بی‌قرار و همان | ز گریه غرقه بخون چشم اشکبار هنوز
ز شوق روی تو داریم جان همه حسرت | ولی ز روی تو هستیم شرمسار هنوز
گمان مبر که بآخر رسد حکایت عشق | چو هست حسن ترا ابتدای کار هنوز
شراب بیخودی از سرگذشت طاهر را | نشد خلاص ز درد سر خمار هنوز

***

تا یك نفس از حیات باقیست مرا　　در سر هوس شراب و ساقیست مرا
کاری که من اختیار کردم اینست　　باقی همه کار اتفاقیست مرا

* * *

در دهر کسی که عشق را شاید نیست　　یاری که ازو دلی برآساید نیست
صدگونه ملامت که نمی‌باید هست　　یك لحظه فراغتی که می‌باید نیست

* * *

آزرده ز جور فلك مینا رنگ　　درگوشهٔ غم نشسته‌ام با دل تنگ
گه ریخته در دیدهٔ امیدم خاك　　گاه آمده بر شیشهٔ ناموسم سنگ

* * *

آنی که بجان و دل گرفتار توام　　آشفته دل از حسرت دیدار توام
شب تا بسحر بدیده خوابم نرود　　از بس که خراب چشم بیمار توام

* * *

## ۴ـ شرفِ جهان قزوینی

میرزا شرف‌الدین سیفی حسنی قزوینی پسر قاضی جهان، متخلص به «شرف» که نامش را به اضافهٔ ابنی شرفجهان (= شرفِ جهان) می‌نویسند، از خاندان معروف سادات سیفی قزوین بود. پدر شرف‌الدین یعنی میر نورالهدی معروف به «قاضی جهان» در دوران وزارت قاضی محمد کاشانی ملازم وی شد و به تدریج در مدارج ترقی سیر نمود تا در سال ۹۳۰ پس از مرگ شاه‌اسمعیل مقام وزارت به او مفوض گردید لیکن در کشمکش‌های اوایل پادشاهی طهماسب مدتی در گیلان به زندان افتاد و آزار بسیار دید ولی سرانجام رها شد و دوباره بر مسند وزارت نشست. در خلال این احوال گوناگون مدتی هم «حکومت و دارایی مملکت فارس... به قاضی جهان مرجوع شد».

میرزا شرف‌الدین یکی از دو پسر این قاضی جهان است که در روز چهارشنبه ۲۸ ربیع‌الثانی سال ۹۱۲ هـ در قزوین ولادت یافت. در جوانی مقدمات دانش و ادب را در زادگاه خود فراگرفت و سپس به شیراز رفت و نزد امیر غیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی و خواجه جلال‌الدین محمود شیرازی به کسب دانش‌های معقول همت گماشت و همین آشنایی با شیوهٔ دو استاد معارض یکدیگر باعث بود تا دانشمندان زمان مانند

ابوالحسن بن احمد باوردی به فضل او گواهی داده‌اند.

دانش‌های شرعی و عقلی در خاندان سادات سیفی میراث گونه‌یی بود، و میرزا شرف علاوه بر آنها در ادب و دانش‌های ادبی نیز امتیاز داشت؛ در خط و انشاء و شعر و حتی در موسیقی و آواز «فرید زمان خود گردیده جمیع اکابر زمان به ادراك ملازمتش افتخار می‌نمودند» و او به روش خواجه عبدالحی منشی از صاحب قلمان معروف آن روزگار، می‌نوشت.

میرزا شرف در مدت اشتغال پدرش به‌کارهای دیوانی به وی یاری می‌داد. با همهٔ این احوال نوشته‌اند که کمتر به ملازمت پادشاه تن درمی‌داد و این امر موجب رنجش و تکدر خاطر پدرش بود؛ ولی می‌دانیم که شرف سابقهٔ خانوادگی خود را در انتساب به دربار صفوی از دست نداد و یك چند وزارت خراسان داشت. وفات میرزا شرف روز یك‌شنبه ۱۷ ذی‌القعدهٔ سال ۹٦۸ در پنجاه سالگی اتفاق افتاد و او را در مزار شاهزاده حسین قزوین به خاك سپردند. یکی از شاعران همعهدش به نام «مجازی» دربارهٔ تاریخ وفاتش چنین گفت:

جستم حساب سال وفاتش ز پیر عقل    فرمود: آه آه شرف رفت از جهان (۹٦۸)

فرزندش صدرالدین محمد نیز مانند پدر هم شاعر بود و هم از علم موسیقی بهره داشت و خط نستعلیق را خوب می‌نوشت.

دربارهٔ اعتقاد مذهبی میرزا شرف‌جهان سخن‌ها گفته‌اند. گویا میان معاصران خود متهم به معاشرت‌های نامطلوب در نظر قشری مذهبان بود چنانکه روملو می‌نویسد «مجملاً نقصی که ذات فایض البرکات میرزا شرف‌جهان را بود خلطت و مصاحبت مولانا فضل خلخالی بود که خباثت ذات او بر جهانیان ظاهر است».

میرزا شرف بر سر همهٔ فضیلت‌ها و مقام‌های دنیوی که داشت، شاعری توانا بود و همهٔ نویسندگان احوالش به مقام بلند وی در شاعری اعتراف کرده‌اند. وی با داشتن سخن منتخب و غزل‌های کوتاه و بسیار با حال خود بنابر گفتهٔ تقی‌الدین اوحدی مبتکر طرز جدیدی است که آن را «طرز وقوع» نامیده‌اند.

شرف مانند دیگر همعصران خود که در نیمهٔ اول سدهٔ دهم و حتی مدت‌ها بعد از آن دنبالهٔ شیوهٔ شاعران اواخر عهد تیموری را رها نکرده بودند، سعی داشت تا اندیشه‌های باریك و لطیف را در زبان سادهٔ روشن بیان کند و از این روی در سخن او و همانندگان وی

بدان ابهام که در شیوهٔ خیال‌بندان سدهٔ یازدهم و دوازدهم می‌بینیم باز نمی‌خوریم. حجم دیوان او را از هزار تا چهارهزار و هشتصد و پنجاه بیت ذکر کرده‌اند. غزل‌های او مشهور و ساقی نامه‌اش که به مدح شاه تهماسب ختم شده، به سبب اشتمال بر اندیشه‌های حکیمانه و داشتن بیان فصیح قابل توجه است. از اوست:

**عجب مانده‌ام زین خُم نیلگون — که صدگونه رنگ آمد از وی برون**
**جهان راست آیین ناداشتی — فلک زودخشمی است دیر آشتی**
**درین باغ کش خار شد دلخراش — منه دل، تماشاگر باغ باش**
**گذرکن ازین منزل پرستیز — تو برخیز ازو تا نگویند خیز**
**اگر رفت سرمایهٔ گل ز دست — غنیمت شمر پنج روزی که هست**
**چه گویی ز عمر و زایام او — مبر با چنین کوتهی نام او**
**بگیتی کسی یافت عمر دو بار — کزو ماند نام نکو یادگار**
**بود کوشش ما ز روی قیاس — چو پیمودن راهِ گاو خراس**
**که گردد سحرگاه تا وقت شام — در اول قدم شامگاهش مقام**
**نبینی دریـن تنگنا همدمی — که بردارد از خاطر ما غمی**
**دریغا زیاران خاکی نهاد — که رفتند زین خاکدان همچو باد**
**بصحبت همه شمع مجلس فروز — چو انجم شب آورده با هم بروز**
**همه روز در بوستان یار هم — چو گل‌ها شکفته بدیدار هم**
**دریغا که این دیدهٔ خونفشان — نبیند کنون هیچ ازیشان نشان**
**دمی چند گفتند و خامش شدند — زیاد حریفان فرامش شدند**
**یکی نیست ز آن غمگساران همه — من و غم، که رفتند یاران همه**
**ببالین چسان سرنهم خوابناک — حریفان همه کرده بالین ز خاک**
**کند کُنج تنهائیم دل هوس — ندارد سر صحبت هیچ کس**
**ندارم سر همدمان بیش و کم — اگر راست پرسی سر خویش هم**
**دریغا که پرده‌نشینان راز — نرفتند جایی که آیند باز**
**ز آشفتگی چون بر آن خاک درد — فتادم چو خاک و نشستم چو گرد**
**بر آن خاک فریاد کردم بسی — بگوشم نیامد جواب کسی**
**بسا نو که کهنه شده در جهان — همان کهنه پیر جهان نوجوان**

دلا عبرتی گیر از حالشان | فروشو زمانی در احوالشان
بگیر آتشی از سفالینه جام | زن آتش در اوراق دفتر تمام
چه خسبیم ایمن درین مرحله | که ماندیم تنها و شد قافله
نماند درین مرحله هیچ کس | تفاوت بود لیك در پیش و پس
گذشته چنان شد که گویی نبود | رود نیز آینده چون رفته زود
پس و پیش این راه چون اندکیست | رونده اگر پیش وگر پس یکیست
ز یاران دوگامی اگر واپسم | نه بس دیر مانم، بدیشان رسم
ندانیم ازینجا کجا میرویم | چرا آمدیم و چرا میرویم
دریغا که نابرده راهی بجای | بناکام باید شدن زین سرای
ندانسته راز جهان میرویم | چنان کآمدیم آن چنان میرویم
ز اندیشه خون شد جگرها بسی | ولی حل نکرد این معما کسی
کس از سرّ این پرده آگه نشد | خرد را بدانش بدو ره نشد
سخن چندگویی ز اندوه و درد | سخن بشنو، این طرز را درنورد
مجو رهنمایی ز پندار عقل | که این کار عشق است نی کار عقل
چو با عشق گردد دلت آشنا | شود از صفا جام گیتی‌نما
اگر رخت در کوی مستی بری | ازین نیستی ره بهستی بری
چه خوش گفت پیر خرابات دوش | گرت محنتی هست جامی بنوش
بنه برکف آیینهٔ جام را | که در وی ببینی سرانجام را
همان به که افتی بمیخانه مست | بشویی بمی دست از هر چه هست
بیا ساقی بزم مستان، بیا | بیا قبلهٔ می‌پرستان، بیا
بیا وین دم نقد فرصت شمر | مبادا که فرصت نیابی دگر
بده می که عمرم بغفلت گذشت | مده انتظارم که فرصت گذشت
بمستی دمی آشناییم ده | وزین خودپرستی رهاییم ده...

(ساقی‌نامه)

* * *

ای شوق دیدنت سبب جستجوی ما | هر دم فزوده در طلبت آرزوی ما
آلوده گشته‌ایم بزرق و ریا کجاست | ساقی که از شراب کند شستشوی ما؟
کو باده تا بشیشهٔ گردون زنیم سنگ | تا کی زمانه سنگ زند بر سبوی ما

گر جذبه‌یی نباشد از آن کعبهٔ مراد　　پیداست تا کجا رسد این جستجوی ما
در عشق اگر فسانه شدیم ای شرف چه غم　　باشد بگوش یار رسد گفت‌وگوی ما

***

ای رفته دل و دین بتمنای تو ما را　　بیگانه ز خود ساخته سودای تو ما را
رفتی و سراپای ترا سیر ندیدیم　　صد داغ بدل ماند ز هر جای تو ما را
تو وعده بفردا دهیم کشتن و امروز　　ترسم که کشد وعدهٔ فردای تو ما را
مستغرق عشق تو چنانیم که نبود　　با یاد رخ خوب تو پروای تو ما را
احسنت شرف این چه کلام نمکین است　　شوری بدل افگند سخنهای تو ما را

***

سری کجاست که در وی هوای کوی تو نیست　　دلی کجاست که در آرزوی روی تو نیست
بکعبه خواند مرا پیر ره، ولی چه روم　　بخانه‌یی که درو پرتوی ز روی تو نیست
شرف حکایت ناکامی تو سوخت مرا　　مگو مگو که مرا تاب گفت‌وگوی تو نیست

***

رفتیم و این سراچهٔ پر غم گذاشتیم　　دنیا و محنتش همه با هم گذاشتیم
روز وداع بر سر کویش ز خون دل　　صد جا نشان دیدهٔ پر نم گذاشتیم
شد حال ما بکام رقیبان کینه جو　　ما کار خود بیاری همدم گذاشتیم
در دل نماند کن مکن عقل را مجال　　این ملك را بعشق مسلم گذاشتیم
دادیم جان براه غم دوست چون شرف　　نامی میان مردم عالم گذاشتیم

***

ز عشقش بر زبان دارند شهری گفت‌وگوی من　　روم زین شهر تا نشنیده ترك تندخوی من
نگردم همزبان با او که می‌ترسم شود آگه　　ز عشق من چو فهمد اضطراب از گفت‌وگوی من

***

**۵ـ ضمیری اصفهانی** مولانا کمال‌الدین حسین بن محمد ضمیری اصفهانی (م.ح ٩٩٦ ﻫ) از شاعران معروف سدهٔ دهم و غیر از ضمیری دیگری است که اهل همدان بود. او از روزگار جوانی در علم و ادب شهرت یافته بود و معلوم نیست چرا تقریباً همهٔ تذکره‌نویسان دربارهٔ وی نوشته‌اند که در بزرگسالی کسب دانش

آغاز کرد. وی در محضر میر غیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی دانش آموخت و طب و ریاضی و نجوم فراگرفت و در رمل مهارت یافت و از همین راه در خدمت شاه تهماسب و خاندان شاهی راه جست، و تا آخر عمر به همین شغل روزگار گذاشت.

مولانا کمال‌الدین در آغاز شاعری به مناسبت شغل پدرش «باغبان» تخلص نمود و بعد از آن تخلص ضمیری اختیار کرد و به همین نام شهرت یافت. با شاعران معروف زمان خود، خاصه آنها که با دربار صفوی ارتباط داشتند آشنا و با بعضی از آنان معاشر بود مانند شرف و محتشم و حسابی. ضمیری از شاعران پرکار عهد خود و در قصیده و غزل و مثنوی توانا و از این دو جهت با امیر خسرو دهلوی همانند بود و به همین سبب است که او را «خسرو ثانی» خواندند. امین رازی اشعارش را صدهزار بیت دانسته و گفته از آن جمله هفتادهزار بیت غزل و دوازده‌هزار بیت قصیدهٔ مزین به مدح ائمهٔ معصومین و تتمه، یعنی هجده‌هزار بیت، مثنوی است.

شگفت‌ترین کار ضمیری تنظیم چند دیوان است که در هر یك از آنها یکی از شاعران مشهور را تتبع و استقبال نموده و از این راه مجموعه‌هایی فراهم آورده و بر هر یك نامی نهاده است؛ چند دیوان دیگرش آنهاست که به پیروی از کسی نظم نیافته و به صرافت طبع شاعر گرد آمده است. تقی‌الدین کاشی که برای جمع‌آوری اشعار شاعران اصفهان مدتی در آن شهر بسر می‌برده و مهمان ضمیری بوده همهٔ دیوان‌های او را دیده و هزار بیت از منتخب آنها را در کتاب خود خلاصة‌الاشعار نقل کرده است.

شگفتی در اینجاست که به غیر از تقی‌الدین کاشی که گوید هزار بیت از شعرهایش برگزید، نه امین رازی و نه دیگران از آن همه زادگان طبع ضمیری که تذکره‌نویسان بدان اشاره کرده‌اند بجز چند بیت نیافته و نقل نکرده‌اند، و با آنکه از نزدیك به تمام شاعران عهد صفوی، همه و یا قسمتی از آثارشان را در دست داریم، از ضمیری، حتی یك دیوان از آن همه دیوان‌ها موجود نیست و یا من ندیده و نیافته‌ام و آنچه از اشعارش در دست است بسیار کم است.

دربارهٔ علت تسمیهٔ ضمیری به «خسرو ثانی» نوشته‌اند روزی در مجلس شاه تهماسب سخن از امیر خسرو دهلوی رفت، شاه اشاره به ضمیری کرد و گفت: ما نیز خسرو نادره‌گویی داریم! از آن پس او را خسرو ثانی خواندند. از بازمانده‌های اشعار اوست که همه به شیوهٔ شاعران عهد فغانی و همعصرانش هست:

پیش نظر چو آورم وعدهٔ لطف یار را ذوق وصال طی کند صدمت انتظار را
غمزهٔ تیزچنگ را جام عتاب پر مده گرم بخون من مکن چشم ستیزه‌کار را

***

بیگانه بودی از من و می‌سوختم، کنون من سوزم از برای کسی کآشنای تست
هرگاه می‌روم که شکایت کنم ز تو چون گوش می‌کنم بزبانم دعای تست

***

اگر بینم که ازکویش کسی دلشاد می‌آید فریبی کز وی اول خورده بودم یاد می‌آید
بدام انتظار او من آن مرغ گرفتارم که جانم می‌رود تا بر سرم صیاد می‌آید

***

دور از تو گریه هم نتوانم بکام کرد ترسم که سیل اشکم ازین دورتر برد
سر در جهان نهاد ضمیری سرشك تو ترسم ز جور یار بعالم خبر برد

***

آنچه می‌بینم برویت نیست با روی دگر ورنه می‌دادم ز جورت دل ببدخوی دگر
ز آن همه‌خواری‌که آمد بر من از عشقت نماند پای رفتن ز آستانت بر سرکوی دگر

***

می‌کشد سرو قدت را بکنارم امروز آرزویی که بدیدار تو دارم امروز
آنچه دوشینه بمن حسرت دیدار تو کرد بدعا آه اگر دست برآرم امروز

***

دلا چون ما همه مهر و وفاییم کجا در خاطر آن مه درآییم
نشسته گردخواری بر رخ از عشق بچشم غیر از آن کم می‌نماییم
در وصلش زنم هر دم ضمیری که تا بر خود بلا را در گشاییم

***

## ۶ـ غزالی مشهدی

ملك‌الشعراء غزالی مشهدی از شاعران نام‌آور سدهٔ دهم هجری است که بیشتر از دوران نامبرداری و برخورداری ادبی خود را در سرزمین هند گذرانید. ولادتش پیرامون سال ۹۳۶ هـ در مشهد اتفاق افتاد و همان جا به تحصیل ادب پرداخت و شاعری آغاز کرد و در اوان جوانی به دربار شاه

تهماسب صفوی راه یافت.

غزالی که نمی‌توانست از آزادمنشی‌های شاعرانهٔ خود دست باز دارد به زودی به تهمت الحاد گرفتار شد چنانکه از بیم بدخواهان در محیط تعصب‌آلود ایران سامان اقامت نیافت و ناگزیر روی به هندوستان نهاد و به دکن رفت لیکن آنجا بخت بدو روی ننمود تا آنکه خان‌زمان علیقلی‌خان بن حیدر سلطان اوزبك شیبانی صوبه‌دار جونپور او را به سوی خود خواند. غزالی دعوت خان را پذیرفت و چند سال در ملازمتش بسربرد و از منظومه‌های خود «نقش بدیع» را که در ایران به نام شاه تهماسب آغاز کرده بود، در هزار بیت به نام خان‌زمان پایان داد، و نوشته‌اند که در برابر هر بیت یك سکهٔ طلا صله یافت.

این علیقلی‌خان و برادرش محمدسعیدخان پسران حیدر سلطان ازبك شیبانی و از مادری اصفهانی بودند، فارسی نیك می‌دانستند و هر دو شعر می‌سرودند و به شاعران پارسی‌گوی ارادت می‌ورزیدند و در خدمت جلال‌الدین اکبر مقام بلند یافتند امّا با همهٔ این سوابق مودت، هر دو برادر بر جلال‌الدین اکبر خروج کردند و کارشان در ۹۷٤ هـ به جنگ کشید، و هر دو منکوب و مقتول شدند، و «مولانا غزالی به خدمت جلال‌الدین اکبر درآمد و به ملك‌الشعرایی مفتخر گردید» و شش سال آخر عمر را در دربار آن پادشاه مقتدر ادب دوست با سربلندی بسربرد و نخستین شاعری است که در دولت گورکانی هند مرتبهٔ ملك‌الشعرایی یافت تا به سال ۹۸۰ در احمدآباد گجرات به مرگ ناگهانی مرد و به فرمان اکبر در «سرگنج»، آرامگاه پادشاهان و مشایخ، به خاك سپرده شد.

غزالی شاعری بود توانا، فصیح، پرکار و با حال. قصیده‌های غرّای او که در مدح شاه تهماسب، خان‌زمان، جلال‌الدین اکبر و بعضی دیگر از بزرگان عهد سروده شد، همراه است با هنرنمایی‌هایی که قصیده‌گویان سدهٔ هشتم و نیمهٔ اول سدهٔ نهم بسیار به آنها دل بسته بودند، و به همین سبب است که در آنها به التزام ردیف‌های گوناگون و گاه دشوار باز می‌خوریم و تجدید مطلع‌های متعدد در آنها می‌بینیم که گاه به هفت و هشت بار در یك قصیده می‌رسد. در همهٔ این چکامه‌ها توانایی شاعر در سخنوری هویداست، هم توانایی طبیعی و قریحی و هم نیرویی که از راه کسب ادب و دانش برایش حاصل شده بود، و در سراسر آنها سخنش استوار و جزیل و در همان حال روان و صریح است و او چنانکه در مقدمهٔ منثور دیوان خود گفته با آوردن واژه‌ها و ترکیب‌های دشوار مخالف و معتقد است که با «اغلاق در لفظ» آوردن معنی مشکل می‌شود:

صورت حجاب چهرهٔ معنیست کاشکی یکبارگی خراب شود هر چه صورتست

این استحکام و انسجام همراه با روانی کلام و صراحت معنی از ویژگی‌های سخن غزالی در همهٔ اقسام شعر اوست با این تبصره که قصیده‌ها و ترکیب‌ها و ترجیع‌هایش جزالت و فخامتی را که لازمهٔ این دسته از انواع شعر است به خاطر عذوبت و روانی از دست نداده، در حالی که در غزل‌هایش با لطافتی که خواننده از غزل توقع دارد همراه شده است. وی در این نوع از شعر پا بر جای پای فغانی گذاشته و همان سادگی و روانی، سوز و حال، و فصاحت او را تکرار کرده است. بیت‌های منتخب بسیار بلند و زیبا در این غزل‌ها فراوان و تعبیرها و ترکیب‌های استعاری دلنشین در آنها زیاد است و نکته‌یی که دربارهٔ آنها قابل ذکرست آمیخته بودن غالب آنهاست با اندیشه‌های عرفانی که بنابر عادت غزل‌سرایان عارف‌پیشه به طریق رمز و کنایه بیان می‌شود.

مثنوی‌های غزالی همه، خاصه نقش بدیع، در زمرهٔ بهترین اثرهایی است که از دوران صفوی داریم و نحوهٔ بیانش در آنها همان ویژگی‌های عمومی شعر وی را به همراه دارد. روان و پخته و منتخب و صریح است و مضمون‌یابی‌های استادانه‌یی که در آنها می‌بینیم ما را به یاد هنرنمایی‌های ساحرانهٔ نظامی می‌افگند. او در این راه بیشتر به مخزن‌الاسرار آن استاد بزرگ نظر داشته و چنانکه خواهیم دید چند بار به جواب‌گویی آن برخاسته است.

با این تفصیل‌ها باید گفت که غزالی بر روی هم شاعری است که در تمام سدهٔ دهم کمتر نظیر یافته است تا چه رسد به سده‌های یازدهم و دوازدهم، و از کسانی است که گویندگان بزرگ عهد پیش از خود را در همه قسم از اشعار زنده و مرتبهٔ بلندشان را در سخنوری تجدید کرده است. از مقدمه‌هایی که بر اجزای مختلف کلیات خود نوشته و از دیگر اثرهای منثورش توانایی وی در نثر، مرسل و مصنوع آن، نیز هویداست.

شمارهٔ ابیات کلیاتش را از پنجاه، تا یکصدهزار بیت نوشته‌اند. کلیات او مشتمل است بر: ۱) غزل‌هایی که به استقبال از بیست غزل حسن دهلوی ساخته با مقدمه‌یی کوتاه از خود شاعر. ۲) گنج اکبری حاوی اشعاری که در ستایش جلال‌الدین اکبر سروده شده است اعم از قصیده و قطعه و مثنوی. ۳) آثارالشباب با مقدمه‌یی از غزالی که شاعر آن را هنگامی که سی سال تمام از عمرش می‌گذشت به نظم الفبایی آخر ابیات درآورد و به جلال‌الدین اکبر تقدیم داشت و مشتمل است بر مقدمه، قصائد، ترکیب‌بند، ترجیع‌بند،

غزل به نظم الفبایی، مثنوی، قطعات، رباعیات. ٤) اسرار مکتوم که منظومه‌یی مثنوی است دربارهٔ عشق عرفانی. ۵) سنت‌الشعرا که مجموعه‌یی است از قصائد به نظم الفبایی با مقدمه‌یی به نثر. ٦) نقش بدیع، مثنوی‌یی است در حکمت و عرفان به پیروی از مخزن‌الاسرار نظامی با مقدمه‌یی کوتاه به نثر. ۷) مثنوی‌یی در ذم یکی از عالمان دین که بر غزالی عارف‌پیشهٔ مسلمان تاخته و به الحادش فتوی داده بود. ۸) مثنوی دیگری در ذم قلیچ‌خان از امیران دوران اکبر، متخلص به الفتی. ۹) آیینهٔ خیال که مجموعهٔ کوچکی است از غزل‌ها و قطعه‌ها و رباعی‌ها به نظم الفبایی آخر بیت‌ها با مقدمه‌یی به نثر.

علاوه بر اینها در تذکرهٔ هفت آسمان دو مثنوی دیگر از غزالی ذکر شده: اول مرآت‌الصفات و دوم قدرت آثار و هر دو به پیروی از مخزن‌الاسرار فراهم آمده است. در تذکرهٔ هفت اقلیم اسرار مکتوم و رشحات حیات و مرآت‌الکائنات از آثار منثور او خوانده شده است. مثنوی‌های دیگری هم به اقتفاء از اجزای خمسهٔ نظامی داشت. از اوست:

غمزده‌یی بی‌رخ جانان خویش ‌‌ چاك زد از غصه گریبان خویش
زنده دلی گفت که‌ای چاره جوی ‌‌ واسطهٔ چاك گریبان بگوی
گفت ز نادیدن آن سنگدل ‌‌ در غم هجران شده‌ام تنگدل
تنگ شد از غم دل بی‌حاصلم ‌‌ باشد ازین رخنه گشاید دلم
داد جوابش که تو در پرده‌ای ‌‌ راه نه اینست، غلط کرده‌ای
یار بجز در دل عاشق کجاست ‌‌ هستی ما پردهٔ معشوق ماست
روی دل از گرد خودی پاك کن ‌‌ جهد کن و جامهٔ جان چاك کن
تا بنماید بتو آن حسن پاك ‌‌ ورنه چه حاصل که کنی جامه چاك
ای که غم عشق عنانت گرفت ‌‌ جذبهٔ او دامن جانت گرفت
ذیل تجرد ز جهان برفشان ‌‌ بلکه ز خود دامن جان برفشان

* * *

عاشقی از گرم روان عجم ‌‌ زد بصنم‌خانه مغرب قدم
برهمنی دید که بر کیش بت ‌‌ سجده‌کنان آمده در پیش بت
هر نفس از پردهٔ رازی دگر ‌‌ می‌کندش عرض نیازی دگر
دست برآورده که دادم بده ‌‌ کعبه تویی زود مرادم بده

غیرت عاشق چو در آن دید تیز　　طعنه زنان بانگ بر او زد که خیز
ز آتش آن سوز که آبت دهد　　غم بکسی گو که جوابت دهد
منع ز بت نیست پرستنده را　　لیك پرستار بت زنده را
آنکه درین خاك بود جان پاك　　پیش جمادی چه نهد رو بخاك
جان چه بود رشحهٔ جام الست　　بت چه بود نقش جهان هر چه هست
به که کند بت شکنی رای تو　　تا زبتان کعبه شود جای تو

***

از پس این پردهٔ سیمابگون　　آنچه ببایست بیامد برون
هر سر مویی که درین رشته است　　از سر یك رشته جدا گشته است
تا نشوی خوار مشو خودپرست　　هست بصد خوبی ما هرکه هست
پای عزیزان ز سر ما بهست　　عیب کسان از هنر ما بهست
بی‌هنری ز آن شده‌ای عیبگوی　　بی‌هنر البته بود عیبجوی
نام خود و نام پدر زنده کن　　مردهٔ خود را بهنر زنده کن
از پدر مرده مگو هر زمان　　گر نه سگی، چون خوشی از استخوان

***　　(نقش بدیع)

بی درد دل بکوی تو کس منزلی نداشت　　آنجا کسی نبود که درد دلی نداشت
هر کس که پی به سرّ دهان تو برده بود　　در صورت تو یك سر مو مشکلی نداشت
دیدیم در طریق طلب صد هزار بحر　　دریای عشق بود که آن ساحلی نداشت
ز آن در طریق عشق نکردیم ره غلط　　کاین راه غیر پیر مغان کاملی نداشت
از صاف و درد باده بنا کرد کاخ عیش　　هر کس که دست و پای در آب و گلی نداشت
گر چشم او بغمزه مرا کشت باك نیست　　هرگز شهید عشق چنین قاتلی نداشت
کامی نداشت بی‌تو غزالی ز عمر خویش　　حاصل، بغیر محنت و غم حاصلی نداشت

***

از بزم جهان باده‌گساران همه رفتند　　ما باکه نشینیم چو یاران همه رفتند
نی کوهکن بی سر و پا ماند و نه مجنون　　از کوی جنون سلسله‌داران همه رفتند
برخیز که ماندیم درین راه پیاده　　راهیست خطرناك و سواران همه رفتند
زین شهر شهیدان تو با گریهٔ جانسوز　　ماتم زده چون ابر بهاران همه رفتند

از دست غمت بی‌سر و پایان همه مردند — با داغ وفا سینه فگاران همه رفتند
بر حلقهٔ زلف تو چو دیدند گره‌ها — از سلك خرد سبحه شماران همه رفتند
ز آن طوطی طبع تو خموشست غزالی — کآیینه دلان، نکته‌گذاران، همه رفتند

***

ما غیر خون دل می‌نابی نخورده‌ایم — هرگز بخوشدلی دم آبی نخورده‌ایم
ای محتسب چرا ز تو منت کشیم ما — خونی نکرده‌ایم و شرابی نخورده‌ایم
از دام دلفریبی افلاك فارغیم — چون دیگران فریب سرابی نخورده‌ایم
هرگز بجانب تو نیفگنده‌ایم چشم — کز غمزهٔ تو تیر عتابی نخورده‌ایم
نگرفته است زلف تو دردست خود رقیب — کز دست او چو زلف تو تابی نخورده‌ایم
ما را جگر کباب شد و خون دیده می — زین خوبتر شراب و کبابی نخورده‌ایم
آورده‌ایم باده غزالی بکف ولی — بی دردمند خانه خرابی نخورده‌ایم

***

از قید خود ای جان گرفتار برون آی — وی دل دگر از پردهٔ پندار برون آی
چون سلسلهٔ شاهد گیتی همه بندست — برخیز و ازین سلسله زنهار برون آی
ای خفته ره ملك ابد دور و دراز است — از دایرهٔ خاك سبکبار برون آی
آهم همه خاکستر دل را برت آورد — ای آینهٔ چرخ ز زنگار برون آی
دیوانه شدیم از غم نادیدنت ای ماه — بهر دل سودا زده یکبار برون آی
بر خاك شهید غم اوگل چه فشانند — گو از سر خاکش پس از این خار برون آی
بی او غم دل چند توان خورد غزالی — گو خون شو و از دیدهٔ خونبار برون آی

***

ای غزالی گریزم از یاری — که اگر بد کنم نکوگوید
من و آن ساده دل که عیب مرا — همچو آیینه روبروگوید

***

هست روی زمین بدیدهٔ عقل — پاره‌یی بحر و پاره‌یی ساحل
ای ز دل بی‌خبر چه می‌جویی — از سفر کرده‌های عالم گل
جهد کن جهد تا رسی آخر — بسفر کرده‌های عالم دل

***

سودای تو کرد از دو جهان فرد مرا ‌ ‌ ‌ ونــدر طلبت ساخت جهانگرد مرا
از کتم عـدم جانب اقلیم وجـود ‌ ‌ ‌ قــلاب محبت تـو آورد مــرا

* * *

در عشق نـه جـاه و نـه حسب مـی‌باید ‌ ‌ ‌ نی علم و نه فضل و نه نسب می‌باید
ایـن واقـعه را کسی عجب مـی‌باید ‌ ‌ ‌ معشوق غیورست، ادب مـی‌باید

* * *

آنانکه دریـن بـزم مـی‌ناب زدنـد ‌ ‌ ‌ بیدار نگشته تـا ابـد خـواب زدنـد
از هستی ما همین نمونه است چـو مـوج ‌ ‌ ‌ نقشی است وجود مـا کـه بـر آب زدنـد

* * *

می‌ده که وداع خـرد و هـوش کـنیم ‌ ‌ ‌ وین عقل خرف گشته فرامـوش کـنیم
از ساغر و پیمانه چـه مستی خـیزد ‌ ‌ ‌ دریـا دریـا بـیار تـا نـوش کـنیم

* * *

مـاییم بسـان مـوج بـر سطح عـدم ‌ ‌ ‌ بـر هـم زدهٔ جـنبش دریـای قـدم
از هستی ما نیست بر ایـن صـفحه رقـم ‌ ‌ ‌ تـا هـمچو حـباب مـیزنی چشـم بـهم

* * *

اشکی دارم که سنگ خـون گـردد ازو ‌ ‌ ‌ آهـی کـه سپهر سـرنگون گـردد ازو
شوقی کـه دل فـلک زبـون گـردد ازو ‌ ‌ ‌ عشـقی کـه جماد ذوفـنون گـردد ازو

* * *

## ۷ـ قاسمی گنابادی

میرزا محمدقاسم یا میرزا قاسم قاسمی گنابادی از جملهٔ شاعرانی است که هر دو دورهٔ تیموری و صفوی را درك کـرد. وی از خاندان محترمی از سادات گناباد بود که کلانتری آن دیار بدان اختصاص داشت و از همین روی پدرش، مشهور به «امیر سید» در آنجا پیشوایی و ریاست می‌کرد و پس از او پسر نخستین یعنی همین میرزا قاسم که وارث مقام پدر می‌بود شغل او را به برادر خود میر سیّد ابوالفتح واگذاشت. وی در شعر و ادب شاگرد هاتفی بود و در پاره‌یی از مأخذها نوشته‌اند که دانش‌های عقلی را در خدمت غیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی آموخت و به ویژه در علم ریاضی ریاضت کشید و بعد از بلند آوازگی دولت شاه اسمعیل به خدمت

او درآمد و پس از وی از شاعران درگاه شاه تهماسب بود و بعد از مدتی از ملازمت او کناره جست و به نزد سلطان محمودخان والی دیار بکر رفت و منظومه‌یی به بحر متقارب بر آن گونه که برای شاه اسمعیل و شاه تهماسب ساخته بود، برای این سلطان محمودخان و در بیان جنگ‌ها و پیروزی‌هایش سرود. انگیزهٔ وی در رها کردن دربار شاه تهماسب و رفتن به دیار بکر آن بود که پادشاه صفوی در برابر نظم شهنامهٔ ماضی (دربارهٔ پادشاهی شاه اسمعیل) و شهنامهٔ نواب‌عالی (دربارهٔ شاه تهماسب) چیزی به قاسمی نپرداخت و او به قول خود عطای لئیمان را همپایهٔ مرگ شمرده [1]، از تقاضای آن روی برتافت و به دیار غربت پناه برد و همان جا ماند تا به سال ۹۸۲ مرد.

وی زندگی خود را در معاشرت با اهل دانش و ادب می‌گذرانید و سام میرزا دربارهٔ مقام شاعری و شعر او می‌نویسد که: «به همه صفتی آراسته و پاکیزه، همه قسم شعر را می‌گوید اما در مثنوی در این زمانه سرآمد است و بی‌تکلف مدح گستری بی‌بدل است». مثنوی‌های قاسمی عبارت است از: کتاب شاهنامهٔ ماضی در چهارهزار و پانصد بیت و شاهنامهٔ نواب اعلی که آن نیز این قدر است، و شاهرخ‌نامه در پنج‌هزار بیت، و لیلی مجنون در سه‌هزار بیت، و خسرو و شیرین در سه هزار بیت، و زبدةالاشعار در چهارهزار و پانصد بیت و کارنامه یا مثنویِ گوی و چوگان در هزار و پانصد بیت و عاشق و معشوق.

با مرور در فهرست یاد شده از منظومه‌های قاسمی معلوم می‌شود که اولاً کوشش آن شاعر در نظم تاریخ پادشاهی و جنگ‌ها و پیروزی‌های سه تن از پادشاهان معروف سدهٔ نهم و دهم شرکت مؤثر او را در نظم حماسه‌های تاریخی فارسی مسلم ساخته است و ثانیاً او در واقع خواسته است به رسم مثنوی‌سازان، منظومه‌های پنج‌گانهٔ نظامی را جواب گوید و چنین نیز کرد و سبب اینکه عدد مثنوی‌هایش از پنج تجاوز کرده و به هفت رسیده، آن است که او در برابر اسکندرنامه سه منظومهٔ شاهرخ‌نامه، شهنامهٔ ماضی و شهنامهٔ نواب‌عالی (اعلی) را سرود. وی خود نیز در اشعارش به تقدم استاد گنجه و پیروی از او و تقدم جامی و هاتفی اشاره کرده است.

فخرالزمانی بعد از آنچه دربارهٔ مثنوی‌های قاسمی نوشته، گوید که اشعار متفرقه از

---

۱ ـ گوید:

درین باغ دوران که بی‌برگ نیست　　عطای لئیمان کم از مرگ نیست

قصیده و غزل بسیار دارد. شمارشی از بیت‌های این منظومه‌های معروف و آنچه در مثنوی عاشق و معشوق و زبدةالاشعار و شاهرخ‌نامه و شرح فتوحات سلطان محمود والی دیار بکر به اضافه قصیده‌ها و غزل‌هایی که فخرالزمانی از او دیده و یاد کرده است، ما را به عدد شگرفی بالاتر از سی‌هزار بیت می‌رساند.

در سخن قاسمی تأثیر مستقیم پیروان نظامی در سدهٔ نهم به ویژه جامی و هاتفی آشکار است. از اختصاص‌های مثنوی‌هایش آوردن ابیات بسیار در توحید و ستایش پیامبر و صفت معراج است که البته در بنیاد همان است که نظامی و مقلدانش کرده‌اند. پیداست که در عهد چیرگی تشیع ستایش علی بن ابی‌طالب هم بر آنچه بود افزوده می‌شد و او نیز چنین کرد. ساقی‌نامهٔ او در شه‌نامه مکرر است و بعضی از ابیات آنها خالی از لطف نیست. از اوست:

ای دل شرف فلك وبالست — ایام کمال را زوالست
این عمر دو روزه را بقا نیست — در باغ جهان گل وفا نیست
دیوان عمل سیاه تا چند — بر دل رقم گناه تا چند
بیداد مکن بزور اقبال — اندیشه کن از جزای اعمال
مغرور بجاه و مال فانی — تا چند بحیله بگذرانی
یاد آر که آصف سلیمان — کش بود جهان بزیر فرمان
چون کرد قلم سپهرش انگشت — زانگشت و قلم تهی شدش مشت
ز آن طرف نگین که مایلش بود — صد نقش مراد در دلش بود
امروز که غصه حاصل اوست — صد داغ نهاده بر دل اوست
از میل قلم بسرمه سایی — گر داشت بدیده روشنایی
آخر زمدار چرخ و انجم — شد نرگس او تهی ز مردم
یعنی که زمانهٔ ستمگر — ز آن میل کشید چشمش از سر

*** (چوگان‌نامه)

شبی بود چون زلف لیلی سیاه — چو مجنون در او عقل گم کرده راه
شبی بُلعجب بود و روزش نبود — چو روز جزا غیر سوزش نبود
سیه گشته از دود دل عالمی — جهان را ببر کسوت ماتمی
سپهر افسر مهر انداخته — عَلم در ره کینه افراخته

فلك بسته مشکین نقابی بروی — پی ماتم روز بگشاده موی
همای شب قیرگون سایه سای — جهان سایه گردیده سر تا بپای
ز بس قیر جان کواکب بلب — در روز شد بسته بر روی شب
سپهر از شراب شفق گشته مست — زمستی درافتاده جامش ز دست
شهاب از ستم میلِ آذر کشید — ز هر گوشه در چشم اختر کشید
فلك را در آزار مردم سری — ز عقرب بر او حلقه زن اژدری
شد از چشمه‌اش مهر تابان خجل — که گل شد ره و مانده پایش بگل
فرو بسته دزد شب از دار و گیر — ره کاروان را ز دریای قیر
فلك مجمری پر زدود و شرار — شرار اندك و دود دل بی‌شمار
درین حقه چرخ فلك سرمه سای — سیه عالم از سرمه سر تا بپای
ز نیلوفر تازه پر شد جهان — که خورشید بود از نظرها نهان
چنان در سیاهی جهان بود غرق — که کس دود از آتش نمی‌کرد فرق
سواد شب و شعله‌های چراغ — یکی زاغ بود و یکی بال زاغ
در آن تیرگی مهر اگر تافتی — رخ چرخ خال سیه یافتی
ز ظلمت در آن عرصهٔ لامحال — مجال گذر تنگ شد بر شمال
خدنگی که رفتی برون از کمان — که سازد نشان سینهٔ آسمان
ندانسته راه سپهر برین — برون جسته از ناف گاو زمین
ازین تیزرو ناقه در رهگذر — فتاده بخاك سیه زنگ زر
برآورده دیوان ز هر سو غریو — نگین سلیمان نهان کرده دیو
بچاه زمین یوسف مهر پست — بزنجیر جور و ستم پای بست
زلیخای صبح اشك ریزان هلاك — ز سودای او پیرهن کرده چاك...

* * *

جهان گردیده دانای سخن‌دان — چنین رخش سخن راند بمیدان
که چون مرغ دل فرهاد مسکین — مقید شد بدام زلف شیرین
شهنشه را کسی ز آن آگهی داد — که بر خسرو مبارك عشق فرهاد
دلش شد زلف شیرین را عنان گیر — بخود دیوانه آمد سوی زنجیر
بیاد لعل آن شیرین شمایل — در آب و آتش است از دیده و دل

لب میگون وی دل بردش از دست | خیال می فتاد اندر سر مست
هوای آن زنخدان بردش از راه | بپای خود شتابان شد سوی چاه
خیال زلفش او را در سر افتاد | بخود رفت و بدام غم در افتاد
تمنای لبش پیش آمد او را | نمك بر سینهٔ ریش آمد او را
ببالایش دل او مبتلا شد | ز دست دل گرفتار بلا شد
بیاد لعل شیرین با دل تنگ | برون می‌آورد لعل از دل سنگ
بیاد چشم او گریان و نالان | کند نظارهٔ مشکین غزالان
بسودای خرام آن دلارای | تذروان را دهد صد بوسه بر پای
چو خسرو را از آن معنی خبر شد | ز خون دیده‌اش رخساره تر شد
چو شمع آتش علم بر زد ز جانش | ز غیرت سوخت مغز استخوانش
پر از دود از تف دل شد دماغش | عجب نیلوفری سرزد ز باغش
ز دل مرغ نشاطش کرد پرواز | روانی کوهکن را داد آواز
چو آمد کوهکن خسرو بر آشفت | زبان بگشاد و از روی غضب گفت
که با عشقت چرا بود آشنایی | بگفت از حکم و تقدیر خدایی
بگفتا کیستی دل داده از دست | بگفتا عاشقی دیوانه و مست
بگفتا جان نخواهی از لبش برد | بگفت از آب حیوان کس کجا مرد
بگفتا بهر جانت در کمین است | بگفتا در تنم جان بهر اینست
بگفت ارجان خود با خویش داری | بگفتا جان دهم در جان سپاری
بگفتا گر بتیغت سر رباید | بگفتا سرکشی از من نیاید
بگفتا گر نهد بر دیده‌ات پای | بگفت از مردمان خالی کنم جای
بگفتا دشمن جان و دلت اوست | بگفتا زان چه غم، می‌دارمش دوست
بگفتار گر سرت بندد بفتراك | بگفتا بگذرانم سر ز افلاك
بگفتا از رقیبانی پریشان | بگفتا خواهم از حق مرگ ایشان
بگفتا مرگ از هجر حبیب است | بگفتا ز آن بتر وصل رقیب است
بگفتا با تو زلفش در چه سازست | بگفت افسانهٔ دور و درازست
بگفت از شمع آن رخسار شو دور | بگفتا چون کند پروانه بی‌نور
بگفتا شمع رخسارت برافروخت | بگفتا بایدم پروانه‌وش سوخت

بگفت از عشق جانت در زوالست | بگفت این بس که عشقم را کمالست
بگفتا زلف او زنجیرِ سوداست | من دیوانه را گفتا چه پرواست
بگفتا خواهی از سودای او مُرد | ترا گفتا چرا باید غمم خورد
بگفت اندیشهٔ آزار خودکن | بگفتا رو تو فکر کار خودکن
ازو خسرو دل و جان در شکایت | بنوعی دیگر آمد در حکایت
کز آن قامت بجز غم حاصلت نیست | بری زین نخل جز بار دلت نیست
ز شیرینت تمنایی دگر شد | بتلخی عمر شیرینت بسر شد
لبش گر ز آب حیوان بهر دارد | مشو غافل که چشمش زهر دارد
زبان بگشاد فرهاد جگر سوز | که هستم همچو بخت خود سیه روز
من از دل دارم این درد جگرریش | مبادا کس گرفتار دل خویش
دلم پیموده راه این هوس را | نباشد دل بفرمان هیچ کس را
من و دل را گزیر از غم نباشد | که یاران را گریز از هم نباشد

* * * (خسرو و شیرین)

در عشق توگر چنین حزین خواهم بود | رسوای زمانه بعد ازین خواهم بود
دلدار اگر تویی چنان خواهم شد | دلداده اگر منم چنین خواهم بود

* * *

از صبر و وفا بصد فسون و نیرنگ | بر دوخت قضا دو جامهٔ رنگارنگ
آن بر قد عشق من بغایت کوتاه | وین بر بدن حسن تو بی‌غایت تنگ

* * *

## ۸ـ میلی هروی

میرزا محمدقلی‌خان تکلوی هروی متخلص به «میلی» از گویندگان بنام در سدهٔ دهم هجری است. اسم او و تخلصش را معمولاً در تذکره‌ها «میرزا قلی میلی» و گاه «میلی ترک» نوشته‌اند و نسبت «ترک» از آنجا می‌آید که او از طایفهٔ تکلو، قبیله‌یی از ترکمانان که سپاه قزلباش را تشکیل می‌دادند، بود. محل ولادت و منشاءِ او هرات و جای نشوونما و تربیتش مشهد بود. میلی در ملازمت سلطان ابراهیم میرزا شاهزادهٔ هنرمند و فاضل در مشهد با شاعرانی مانند خواجه حسین ثنایی و ولی دشت بیاضی معاشر بوده است و شاید به سبب طول اقامتش در مشهد بوده

باشد که بعضی نشو و نمای او را در آن شهر دانسته‌اند. وی چند سالی پیش از کشته شدن آن شاهزادهٔ هنرمند، عازم هندوستان شد و مدت‌ها در خدمت نورنگ‌خان بسربرد و او را در چند قصیده ستود لیکن بنابر بعضی روایت‌ها سرانجام خان یاد شده بر او بدگمان شد و فرمان داد تا زهر در طعامش ریختند و او را کشتند. مرگش به سال ۹۸۳ هـ در «مالوه» بود و همان جا به خاك سپرده شد و بعدها استخوانش را به مشهد بردند و مزارش در آن شهر باقی است.

میلی شاعری قصیده‌گو و غزل‌سرا بود و ارزش وی در آن است که سخنی ساده و دور از ابهام و تعقید دارد و معانی خود را، در هر مرتبه و میزانی که باشد، در کلامی که مناسب و مساوی آن است می‌گنجاند، خلاف معاصر خود ثنایی که گاه به سبب مبالغه در باریکی خیال و مضمون دچار نارسایی کلام می‌شد، و به همین سبب بود که میلی و ولی دشت بیاضی هر دو با او در این راه معارضه داشته‌اند. همهٔ نویسندگان احوال میلی از لطف طبع او سخن گفته و او را «صاحب فکر بلند و طبع چالاك» دانسته و نوشته‌اند که «دلش از رموز عاشق آگاه و طبعش در نظم شکفته و دلخواه» بود، و هدایت با آنکه به نظایر میلی و انتخاب شعرهایشان توجهی چندان نداشت، دربارهٔ او نوشت که «طبع صافی و سلیقهٔ وافی و ذوق عشق‌بازی از طریقهٔ غزلسازی او واضح است» و به همین سبب بیت‌های منتخب از او نقل نموده است. آذر که نظرش «به خیالات او بسیار مایل است» همچنین کرده. نسخه‌یی از دیوان او را که دیدم ۲۲۰۰ بیت غزل و رباعی دارد، به اضافهٔ قصیده‌هایی در مدح جلال‌الدین اکبر و نورنگ خان. بیشتر غزل‌هایش به طرز وقوع است. از اوست:

| | |
|---|---|
| دل که زیاده می‌کند قاعدهٔ نیاز را | مایهٔ ناز می‌شود خوی بهانه‌ساز را |
| خون کدام تنگدل ریخته بر زمین که تو | بر زده‌ای چو شاخ‌گل دامن سرو ناز را |
| پیش تو نیم جان خود بازم اگر بمردمی | باز کنی بسوی من نرگس نیم باز را |
| تا بدرون بزم خویش از سر ناز خوانیم | آیم و از برون در عرض کنم نیاز را |
| وعده خلاف کرده‌ای با من و سازیم خجل | رنجه بفرض اگر کنی لعل فسانه ساز را |
| میلی خسته بگسلد رشتهٔ عمر کوتهت | رخصت سرکشی دهی گر مژهٔ دراز را |

* * *

| | |
|---|---|
| از مستی شب زلف تو بی‌تاب نماید | از آتش می‌لعل تو بی‌آب نماید |

حسن تو ز آسیب نگاه هوس‌آلود     چون مجلس برهمزده اسباب نماید
هر چشم زدن آهوی ناخفته شب تو     اظهار خمار و هوس خواب نماید
مژگان تو در پیش سرافگنده ازین شرم     کز چشم تو آثار می‌ناب نماید
چون اشك من آن خانه‌نشین پرده دری بود     از شرم کنون چون در نایاب نماید
میلی شده پا بستهٔ آن زلف و بچشمش     مژگان تو چون خنجر قصاب نماید

* * *

حاصل ما از نوید وصل پیغامست و بس     کار او از پخته‌کاری وعدهٔ خامست و بس
داد دشنام از دعا، گویا نمی‌داند که ما     مدعایی کز دعا داریم دشنامست و بس
خوشدلم کز بهر ناکامی نباشد بهره‌مند     کامجویی کش بدل اندیشهٔ کامست و بس
کی دلم چون مرغ بسمل گیرد از مردن قرار     عاشقان را در دل آرام از دلارامست و بس
ای که داری خار هستی در قدم منشین ز پا     کز تو تا منزلگه مقصود یك گامست و بس
مست می را سرخوشی هر لحظه از بیماریست     سرخوشان عشق را مستی ز یك جامست و بس
هر طرف در عهد حسنت نامزد خلقی بعشق     میلی بیچاره در عشق تو بدنامست و بس

* * *

بمن که مست خرابم شراب ناب مده     ببین خرابی حال من و شراب مده
تمام عمر دلم رخت زیرکی اندوخت     زسیل باده تو این خانه را بآب مده
بیزم خون دل از دیدهٔ صراحی می     مریز، گریه بیاد من خراب مده
بمی مبر زدلم اعتدال تا عمری     مرا ز کلفت شرمندگی عذاب مده
بمستی ار سخن بیخودانه‌یی گویم     مرنج از من و جرم مرا جواب مده
دلم که چون جگر میلی از تو می‌سوزد     حلال تست، کسی را ازین کباب مده

* * *

دلت ای غیر از رشك دلم شادست پنداری     به استغنای او کارت نیفتادست پنداری
زمن بگذشت و دست او رقیب از دست‌نگذارد     هنوزش خون چون من ناکسی یادست پنداری
چنان وقت تماشا حیرتم بر حیرت افزاید     که چشمم بر رخش هرگز نیفتادست پنداری
ز غیر آن تندخو رنجیده و ظاهر نمی‌سازد     بنای رنجش او سست بنیادست پنداری
بوقت آشتی هر دم گناهم بر زبان آرد     هنوز آن جنگجو در بند بیدادست پنداری
بزمش رفته‌ام ناخوانده و بینم هراسانش     نهان از من پی غیری فرستادست پنداری

ز کــف مــرغ دل مـیلی بسـوی نـخل بـالایش شـــتابان مـــی‌رود، مـرغ نـو آزادست پـنداری

* * *

امشب مـــنم آزرده دل و ســینه فگـــار جـان بـر لب و جسـم زار و مـن در آزار
نی طاقت بـیداری و نـی راحت خـواب نـــی قـوت اضـطراب و نـی تـاب قـرار

* * *

اکنون که دلم بـدست عشـقست گـرو نی رای سفر مانده نـه پـای تك و دو
دیگـــر مکش انـتظار مـن ای هـمره بگـــذار مـرا و راه خـود گـیر و بـرو

* * *

## ۹ ـ عبدی‌بیگ نویدی

خواجه زین‌العابدین علی بن عبدالمؤمن شیرازی از شاعران و مستوفیان سدهٔ دهم هجری است. او خود در آغاز «بوستان خیال» گفته است که در بدایت حال در قصیده‌ها و غزل‌ها نویدی تخلص می‌نمود و سپس تخلص عبدی اختیار کرد.

مولدش را برخی از تذکره‌نویسان شیراز و او را از بزرگ زادگان آن شهر دانسته‌اند و برخی اصفهان، و گاه هم او را به نیشابور نسبت داده یعنی با مولانا عبدی نیشابوری از خوشنویسان مشهور پایان عهد تیموری و آغاز دورهٔ صفوی اشتباه کرده‌اند.

عبدی‌بیگ دوران جوانی را به آموختن ادب و علم و سیاق و ترسل گذراند و به همین سبب در این رشته‌ها خاصه در سیاق و حساب به زودی نام برآورد و چون در امانت و درستی هم‌زبانزد بود به دولتخانه راه یافت و در «دفترخانهٔ» پادشاهی عهده‌دار حساب و استیفا شد.

همهٔ نویسندگان احوال عبدی‌بیگ او را به شاعری ستوده‌اند و سام میرزا گفته است که او در مثنوی «ید طولی دارد و خیال‌انگیزی او در مثنوی بسیار پرچاشنی واقع شده... و در صغر سن کتاب جام جمشید گفته». چنانکه از کثرت اثرهای عبدی دریافته می‌شود، او جوانی را در راه سرودن شعر، خاصه پرداختن مثنوی‌ها و جواب گفتن خمسه به پیری رسانید تا به سال ۹۸۸ هـ در اردبیل مُرد.

شمارهٔ شعرهای او را ده‌هزار بیت نوشته‌اند لیکن اگر مجموع اثرهایش را که در دست است جمع کنیم از این میزان درمی‌گذرد.

او بجز جام جمشید سه دیوان ترتیب داد و دو خمسه سرود و می‌دانیم که «بوستان خیال» و بعضی اثرهای دیگر را هم به نظم کشید.

**بوستان خیال** که عبدی‌بیگ به سال ۹٦۱ سروده از اثرهای مهم اوست و آن را شاعر به تقلید از بوستان سعدی و بر همان وزن و سیاق در ده باب به نام شاه تهماسب سرود.

و اما **خمسه‌های عبدی‌بیگ** که شاعر هم از عهد جوانی و پس از سرودن جام جمشید بدان‌ها پرداخته عبارت است از: ۱) در برابر مخزن‌الاسرار نظامی دو مثنوی به نام مظهر اسرار، جوهر فرد ۲) در برابر خسرو و شیرین نظامی دو منظومه دفتر درد، جام جمشیدی ۳) در برابر لیلی و مجنون نظامی لیلی و مجنون، خزائن‌الملوک ٤) در برابر هفت گنبد نظامی هفت اختر، انوارتجلی ٥) در برابر اسکندرنامهٔ نظامی آیین سکندری، فردوس‌العارفین.

عبدی‌بیگ در سفر خود به گرجستان (۹٦۱ هـ) خمسهٔ دیگری که سومین خمسهٔ اوست به پایان رسانید بدین گونه: ۱) روضة‌الصفات ۲) دوحة‌الازهار ۳) جنة‌الاثمار ٤) زینة‌الاوراق ٥) صحیفة‌الاخلاص.

منظومهٔ دیگر عبدی‌بیگ مثنوی «**خزائن‌الملکوت**» اوست که جنبهٔ مذهبی دارد و به نام سبعهٔ عبدی شیرازی هم معروف است شامل: ۱) صحیفهٔ لاریب ۲) لوح مسطور ۳) بحر مسجور ٤) منشور شاهی ٥) مروج‌الاسواق ٦) مهیج‌الاشواق ۷) نهایة‌الاعجاز.

از عبدی‌بیگ منظومهٔ دیگری به نام «مناظرهٔ ریاحین و ورد» همراه نسخهٔ خطی انیس‌العارفین قاسم انوار در کتابخانهٔ انستیتوی شرق‌شناسی سرایه‌وو (یوگسلاوی) موجود است.

عبدی‌بیگ کتابی در تاریخ عهد خود به نام «تکملة‌الاخبار» نوشته و آن را به سال ۹۷۸ به پایان رسانیده و به پریخان خانم دختر شاه تهماسب تقدیم داشته است. کتابی دیگر به نام «صریح‌الملك» در شرح املاك و رقبات و عمارت‌ها و بناهای بقعهٔ شیخ صفی‌الدین اردبیلی دارد که به فرمان شاه تهماسب به سال ۹۷٥ نوشت.

اگرچه پرکاری شگفت‌انگیز عبدی‌بیگ مانع آن بود که در سخنوری متکلف باشد و یا بسیار به خلق مضمون‌های تازه و ترکیب‌های استعاری نو بکوشد، با این حال مثنوی‌هایش در عهد او مطبوع طبع ناقدان سخن بود. شعرهایش همواره در نهایت سادگی و نزدیکی به زبان گفت‌وگوی زمان شاعر است. از اوست:

تعالی الله چه شب بود این شب دوش     که دریاهای دولت بود در جوش

شبی فرخنده‌تر از عید نوروز / بانوار سعادت عالم افروز
نسیم نوبهاری در وزیدن / ریاحین بهشتی در دمیدن
هوای دلکش اردیبهشتی / معطر از ریاحین بهشتی
سر زلف شب اندر مشك سایی / فلك رقصان چو آهوی خطایی
نسیم نرم رو پیشی گرفته / بارواح قدس خویشی گرفته
دمیده بوی مشك از نافهٔ خاك / گریبان هوا از لطف آن چاك
هوا گیسوی شب را شانه کرده / بافسون عقل را دیوانه کرده
کواکب بر فلك در سرمه‌سایی / وز آن چشم جهان را روشنایی
سپهر جوهری دکان گشاده / همه سرمایه بر دکان نهاده
فلك مانند صورتخانهٔ چین / زمین از روشنی افلاك تزیین
سپهر حقه‌باز دردی آشام / چو شب بازان فشانده آتش از کام
چو صورت باز گردون سبك رو / برون آورده هر دم صورتی نو
لطافت‌های باد عنبر افشان / معطر کرده گیتی را گریبان
بدشت از شوق باد نوبهاری / معلق زن غزالان تتاری
صبا مستانه رقص آغاز کرده / برخ درهای دولت باز کرده...

* * * (از دوحةالازهار)

ای ز عشق تو پای دل درگل / وز نسیمت شکفته غنچهٔ دل
آبدار از تو لعل دلداران / و ز تو خونین دل جگرخواران
از تو شد زلف مهوشان طراز / چون شب عاشقان سیاه و دراز
تابناك از تو روی دلداران / خوابناك از تو بخت بیداران
عارض افروز ماه تابانی / قامت افروز سرو بستانی
دل عشاق را رسیده بغور / چشم خوبان سیاه کرده بجور
در رخ دلبران بزم‌آرای / قلم قدرت تو چهره‌گشای
ای رخت قبلهٔ غم‌اندوزان / جلوه‌گر در دل جگرسوزان
ننمایی رخ جهانتابی / تا کسی دیده را دهد آبی
نتواند کست عیان دیدن / در دل آگهت توان دیدن
آنکه دیدار را بود قابل / چشم را آب می‌دهد از دل

تـوحلی بـند شـاهد گـلزار / از غـمش کـرده حـال بـلبل زار
از تـو در ایـن سـرای ویـرانـه / شـمع مـایل بسـوز پـروانـه
سروی افراخـتی ز گـلشن جـان / نـام کـردیش قـامت جـانان
شـمعی افـروختی ز آتش دل / خواندیش روی گـلرخـان چگـل
از تـو در هـفت پـردهٔ زر دوز / نورده هفت شـمع بـزم افـروز...

* * * (از هفت اختر)

از روضةالصفات در وصف انگورستان:

از طـرف شـرقی ایـن بـوستان / بـاغ رزسـتان ز پـی دوسـتان
خـاسته اعـناب ز جـنب نـخیل / جنت عدنست و بس است این دلیل
فـخری او فـخرکنان بـر نـبات / بـوده طـبرزد بـه از آب حـیات
صـاحبیش بـرده ز دل‌هـا قـرار / از دل صـاحب‌نظران بـرده بـار
کشـمش او آمـده بـا آب و تـاب / شـیشهٔ پـر شـربت قـند و گـلاب
خـوشهٔ او لایـق صـد آفـرین / نـیشکر از خـرمن او خـوشه‌چین
طـبع ز مـلاحی او ذوق یـاب / چون سر انگشت بـتان در خـضاب
احـمدیش نـازك و شـیرین وتـر / از هـمه شـیرین‌تر و پـاکیزه‌تر...

* * *

**۱۰ ـ کاهی کابلی** سید نجم‌الدین ابوالقاسم محمد میانکالی کابلی متخلص به «کاهی» از شاعران معروف دربار همایون و جلال‌الدین اکبر بود. نامش را محمدقاسم و یا به اختصار قاسم نیز نوشته‌اند. وی از سادات میانکال واقع در میان بخارا و سمرقند بود و در آن دیار پیرامون سال ۸۶۸ یا ۸۷۸ زاده شد. در جوانی، و چنانکه امین رازی نوشته در پانزده سالگی، خدمت مولانا عبدالرحمن جامی را دریافت، و محتمل است که بدین قصد و در اندیشهٔ کسب کمالات سفر هرات اختیار کرده باشد و هم در این سفر بود که حلقهٔ ارادت خواجگان نقشبندی بر گوش جان نهاد. بعد از آن به کابل رفت و دیرگاه در آنجا بسربرد چندان که به کابلی اشتهار یافت و خود را «بلبل چمن‌آرای کابل» خواند و گفت:

کـاهی تـو بـلبل چـمن‌آرای کـابلی / زاغ و زغن نه‌ای که بهندوستان شوی

ولی زاغ و زغن شد و دوباره سفر هند اختیار کرد!. وفاتش در دوم ماه ربیع‌الثانی سال ۹۸۸ هـ در اگره اتفاق افتاد یعنی عمری دراز کرد. گویا به شوخی می‌گفت من از خدا ده سال خردترم.

کاهی از دانش‌های زمان خود، خاصه تفسیر و کلام و عرفان و هیئت و معما و تاریخ آگاه بود، در علم موسیقی و ادوار مهارت داشت تا آنجا که امین رازی او را در این رشته بر نادره طبعان روزگار برتری داده است. در حفظ ظاهر خود قیدی نداشت، زورمند و تناور بود و یك تنه با ده مرد درمی‌افتاد و بر آنان چیره می‌شد و در دویدن از همه چابك قدمان پیشی می‌جست. بی‌اعتنایی او به ظواهر خردنگران و تنگ نظران را بر آن می‌داشت تا دربارهٔ او حکم به زندقه و الحاد دهند، و او که از این تهمت‌ها نمی‌هراسید با همه درمی‌ساخت و از همنشینی با هیچ گروه سر باز نمی‌زد، و اگر مالی به چنگ می‌آورد با قلندران و نیازمندان به‌کار می‌داشت.

معاصران کاهی او را در سخنوری ستوده‌اند. سخنش بر شیوهٔ شاعران پیشین بود. قصیده و غزل و مثنوی و رباعی و قطعه می‌سرود. دیوانش که به طبع رسیده شامل ۱۷۲۸ بیت است. منظومه‌یی در بحر متقارب به استقبال از بوستان سعدی ساخت به نام گل‌افشان که قافیه به قافیه در جواب بوستان بود. منظومه‌یی دیگر در معما بر وزن حدیقهٔ سنایی داشت و برای هر قسم از معما مثالی بر همان وزن آورده و در منظومه گنجانیده است. از اوست:

چشمه که می‌زاید ازین خاکدان　　اشك مقیمان دل خاکدان
نرگس شهلا نبود هر بهار　　اینکه برآید بلب جویبار
چشم بتانست که گردون دون　　بر سر چوب آورد از گل برون

* * *

چنان‌شد موج‌زن بحر سرشکم‌درغمش‌شب‌ها　　که نشناسد خیالش را کسی از جرم کوکب‌ها
بغیر از شمع آه خود ندارم یار دلسوزی　　که با او در غم هجران بروز آورده‌ام شب‌ها
از آن روزی که شد معلوم طفلان قصهٔ حسنت　　نمی‌خوانند دیگر سورهٔ یوسف بمکتب‌ها
بر اطراف چمنها نیست ای سرو روان لاله　　که از شوقت گل اندامان تهی کردند قالب‌ها
باهل زهد کاهی آشنا هرگز نخواهد شد　　کجا صحبت برآید چون موافق نیست مذهب‌ها

* * *

بلبل ببوی غنچه مکن تیز ناله را — کآلوده کرده‌اند بزهر این پیاله را
ای گل صبا چو وصف تو در لاله‌زار کرد — شوق رخت برقص درآورد لاله را
چون گل شکفته باش نه چون غنچه تنگدل — یعنی مده ز دست چو نرگس پیاله را
خوش وقت آن حریف که دارد بکنج دیر — ساقی خردسال و می دیرِ ساله را
کاهی که شد سگ تو بسویش نظر مکن — ای صید کرده آهوی چشمت غزاله را

***

خواه زاهد خواه رند باده‌نوش — با همه‌کس بر سر انصاف باش
تا کشندت خوبرویان در بغل — همچو شیشه با درون صاف باش

***

ای که پا می‌نهی براه طلب — گر ز بد بگذری نکوگردی
مرکب سعی خویش را می‌ران — تا بجایی که جمله اوگردی

***

گر زیاری نصیحتی شنوی — خاطر خود از آن مساز ملول
مقبل است آن کسی که گوید پند — نیك بخت آن کسی که کرد قبول

***

چو داری جاه کس را دل میازار — مبادا زین گنه در چاه افتی
اگر از آسمان افتی بسی به — که از طاق دلی ناگاه افتی

***

ای آنکه زبانت بمعانی گویاست — وز نور یقین چشم دلت پرده گشاست
کاری نکنی کز آن پشیمان گردی — حرفی نزنی که عذر آن باید خواست

***

تا چند باین و آن مقید باشیم — در چشم نکویان جهان بد باشیم
از مردم عالم چو ندیدیم وفا — آن به که دگر بعالم خود باشیم

***

## ۱۱ـ وحشی بافقی

مولانا شمس‌الدین (یا کمال‌الدین) محمد وحشی بافقی یکی از شاعران زبردست ایران در سدهٔ دهم است. دوران حیاتش

مصادف بود با پادشاهی تهماسب صفوی و شاه اسمعیل ثانی و شاه محمد خدابنده.

وی از خاندانی متوسط در بافق برخاسته بود. برادر سالمندترش مرادی بافقی نیز از شاعران روزگار خود بود و در تربیت وحشی و آشنا کردنش با محفل‌های ادبی اثر بسیار داشت ولی پیش از آنکه وحشی در شاعری به شهرت رسد بدرود حیات گفت و وحشی از او در اشعار خود چند بار یاد کرده است.

ولادت وحشی ظاهراً در نیمهٔ اول سدهٔ دهم در بافق (بر سر راه یزد و کرمان) اتفاق افتاد، به همین سبب، وحشی را گاه یزدی و گاه کرمانی گفته و نوشته‌اند. آغاز حیاتش در زادگاه او سپری شد و در آنجا به غیر از برادرش در خدمت شرف‌الدین علی بافقی به کسب دانش و ادب پرداخت. وحشی پس از آموختن مقدمات ادب از بافق به یزد و از آنجا به کاشان رفت و چندی در آن شهر سرگرم مکتب‌داری بود و پس از روزگاری به یزد بازگشت و همانجا ماند و به شاعری و ستایش فرمانروایان آن شهر سرگرم بود تا به سال ۹۹۱ هـ بدرود حیات گفت.

دربارهٔ علت وفاتش سخنانی هست که اگر راست باشد می‌تواند مایهٔ شگفتی خواننده گردد. مثلاً بعضی نوشته‌اند که از افراط در میخوارگی مرد، و برخی دیگر مدعی شده‌اند که وی بر دست «معشوق بی‌مروت خود(!) کشته شد» و یکی گفته است که مرگش بر اثر حمّی محرقه اتفاق افتاد. به هر حال وحشی در یزد درگذشت و همان جا در کوی «سربرج» به خاك سپرده شد.

گور وحشی در کشاکش زمان محو و سنگ گورش از جایی به جایی برده شد تا آنکه خان‌زادهٔ دانشمند بختیاری امیر حسین‌خان که در سال ۱۳۲۸ شمسی حکمران یزد بود آن را از گلخن «حمام صدر» بیرون کشید و در صحن ساختمان تلگراف‌خانهٔ آن شهر بنای یادبودی بساخت و آن سنگ را بر آن نصب کرد. لیکن در مهر ماه سال ۱۳۵۷ هنگامی که آخرین بار در شورای انجمن آثار ملی ایران حضور داشتم گزارشی را شنیدم که آن ساختمان بر اثر احداث خیابان ویران شد و سنگ مزار وحشی را بر گوشهٔ خیابان نهادند. تصمیم گرفتیم که جایی را در مجاورت همان محل بخرند و سنگ را در آنجا بر بنای یادبود تازه‌یی نصب کنند. بعد از آن تاریخ اوضاع کشورم از هم پاشید و نمی‌دانم که داستان آن سنگ گور و بنای یادبود به کجا کشید.

وحشی مردی پاکباز، وارسته، حساس، خرسند، بلند همت و گوشه‌گیر بود. او بر

خلاف سنت شاعران عهد خود از ایران پای بیرون ننهاد و حتی از بافق تنها چند گاهی به کاشان و باقی عمر را به یزد رفت و همان جا بماند. مقصود او از شاعری در حقیقت اشتغال به هنر و ادب و بیان اندیشه‌ها و احساس‌های خود از آن راه بود نه کسب مال و اندوختن سیم و زر. دوران کمال شاعری را در یزد گذراند و برای کسب معاش تنها به ستایش رجال یزد و کرمان پرداخت. در دیوان او قصیده‌یی در ستایش شاه تهماسب و ماده تاریخی دربارهٔ وفاتش دیده می‌شود ولی ممدوح و حامی واقعی او میرمیران از نوادگان دختری شاه نعمت‌الله ولی و حاکم یزد بوده است.

در دستگاه حکومتی یزد عده‌یی شاعران محلی می‌زیستند که وحشی با آنان آشنایی و گاه معارضه داشت. از میان آنان مهم‌تر از همه مولانا موحدالدین فهمی و محتشم کاشانی بودند که آنان و وحشی با یکدیگر مهاجات داشتند.

کلیات وحشی متجاوز از نه‌هزار بیت و شامل قصیده، ترکیب و ترجیع، غزل، قطعه، رباعی و مثنوی است.

قصیده‌های او در ستایش و ترکیب‌ها و ترجیع‌هایش، خاصه مربع و مسدس آنها همه از نظم‌های بسیار دلپذیر عهد صفوی است. ساقی‌نامهٔ طولانی او که به صورت ترجیع‌بند سروده در نوع خود کم‌نظیر است و همین ارزش را مسدس ترکیب‌ها و مربع ترکیب‌های وحشی در شعر غنایی فارسی دارد. این مسدس ترکیب‌ها و مربع ترکیب‌ها را ضمناً می‌توان از بهترین نمونه‌های طرز وقوع در شعر پارسی دانست زیرا نهایت قدرت شاعر در بیان دلباختگی و حالات دلدادگی خود و نیز توضیح ماجرایی که میان او و معشوق در جریان بوده به‌کار رفته است و همین طرز زیبای وقوع را هم شاعر در غزل‌های خود با چیره‌دستی تمام به‌کار داشته است. با این همه باید غزل‌های او را سرآمد شعرهای او در این راه دانست چندانکه بیشتر آنها در صف اول از اثرهای غنایی پارسی است.

وحشی دو مثنوی به استقبال از خسرو و شیرین نظامی دارد یکی به نام «ناظر و منظور» و دیگری به نام فرهاد و شیرین. مثنوی نخستین به سال ۹٦٦ به پایان رسید و ۱٥٦۹ بیت است و اما مثنوی دوم که از شاهکارهای ادب دراماتیك پارسی است، هم از عهد شاعر شهرت بسیار یافت لیکن وحشی بیش از ۱۰۷۰ بیت از آن را نساخت و باقی آن را وصال شیرازی شاعر مشهور سدهٔ سیزدهم هجری (م. ۱۲٦۲) سروده و با افزودن ۱۲٥۱ بیت آن را به پایان رسانیده است. شاعری دیگر به نام صابر بعد از وصال ۳۰٤

بیت بر این منظومه افزود. مثنوی معروف دیگری که وحشی به پیروی از نظامی سروده «خلد برین» است بر وزن *مخزن‌الاسرار*، و مرتب به هشت روضه. مثنوی‌های کوتاهی از وحشی در مدح و هجو و نظایر آنها بازمانده که اهمیت منظومه‌های یاد شده را ندارد.

ارزش وحشی در آن است که مضمون‌ها و نکته‌های شاعرانهٔ دقیق و همچنین احساس‌ها و عاطفه‌های رقیق و نازك خیالی‌ها و نازك‌دلی‌های خود را که بدان‌ها شهرت یافته، با زبانی بسیار ساده، نزدیك به زبان تخاطب بیان می‌کند و گاه چنان است که گویی سخن‌روزانهٔ خود را می‌گوید. وی سعی دارد اندیشه‌های لطیف خود را همراه با عواطف گرم با زبان ساده و پر از صدق باز گوید تا بتواند به واقع بیان کنندهٔ سوزها و سازها و حال‌ها و رازهای خود باشد؛ و به همین سبب است که مثنوی‌ها و غزل‌های او پر از نکته‌های دلپذیر و مضمون‌ها و فکرهای تازه گردید و مخصوصاً غزل‌هایش چنان با احساس‌های حاد و سوزنده همراه شده که گاه به اخگرهایی سوزان شباهت یافته است. توجه به صنعت‌ها و آرایش‌های لفظی نیز در آیین سخنوری وحشی ستوده نمی‌بود مگر آنکه نسج کلام اقتضا کرده باشد، چنانکه در سخن دیگر ساده‌گویان فارسی می‌بینیم. از اوست:

| | |
|---|---|
| الهی سینه‌یی ده آتش افروز | در آن سینه دلی و آن دل همه سوز |
| هر آن دل راکه سوزی نیست دل نیست | دل افسرده غیر از آب وگل نیست |
| دلم پرشعله گردان سینه پر دود | زبانم کن بگفتن آتش‌آلود |
| کرامت کن درونی درد پرورد | دلی در وی درون درد و برون درد |
| بسوزی ده کلامم را روایی | کز آن گرمی کند آتش گدایی |
| دلم را داغ عشقی بر جبین نه | زبانم را بیانی آتشین ده |
| سخن کز سوز دل تابی ندارد | چکد گر آب ازو آبی ندارد |
| دلی افسرده دارم سخت بی‌نور | چراغی زو بغایت روشنی دور |
| ندارد راه فکرم روشنایی | ز لطفت پرتوی دارم گدایی |
| اگر لطف تو نبود پرتو انداز | کجا فکر و کجا گنجینهٔ راز |
| زگنج راز در هر کنج سینه | نهاده خازن تو صد دفینه |
| ولی لطف توگر نبود، بصد رنج | پشیزی کس نیابد ز آن همه گنج |
| چو در هر گنج صد گنجینه‌داری | نمی‌خواهم که نومیدم گذاری |

بـراه ایـن امـید پـیچ در پـیچ مـرا لطـف تـو مـی‌باید دگـر هـیچ

* * *

ساقی بده آن مـی‌که ز جـان شـور بـرآرد[1] بـر دار انـاالحـق سـر مـنصور بـرآرد
آن می‌کـه فـروغش شـده خـضر ره مـوسی آتش زنـهاد شـجر طـور بـرآرد
آن می‌که افـق چـون شـودش دامـن سـاغر خـورشید ز جـیب شب دیـجور بـرآرد
آن می‌کـه چـو تـه جـرعه فشـانند بـخاکش صـد مـردهٔ سـرمست سر ازگـور بـرآرد
آن مـی‌کـه‌گـر آهـنگ‌کـند بـر در مـاتم مـاتم ز شـعف زمـزمهٔ سـور بـرآرد
آن می‌کـه چـو تـفسیده‌کـند طـبع فسـرده صـد العـطش از سـینهٔ کـافور بـرآرد
آن مـی بکسـی ده‌کـه بـمیخانه نـرفتست تـا آن مـیش از مست وز مسـتور بـرآرد

مـا گـوشـه‌نشینـان خـرابـات الستیـم
تا بوی میی هست درین میکده مستیم

گو مطرب خوش نـغمه‌کـه آتش اثـر آیـد آن نـغمه بـرآردکـه ز جـان دود بـرآیـد
آن نغمه‌که سرّ مـی و مـیخانه‌کـند فـاش تـا زاهـد پـیمانه شکـن شـیشه‌گـر آیـد
آن نغمه‌که چون شـعله فـروزد بـدرگـوش از راه نـفس بـوی کـباب جگـر آیـد
آن نغمه‌که چون‌گام نـهد بـرگـذر هـوش جان رقـص‌کنان بـر سـر آن رهگـذر آیـد
آن نـغمهٔ شـیرین‌کـه پـرد روح بسـویش مـانند مگس‌کـو بسـلام شکـر آیـد
آن نغمهٔ پـر حـال‌کـه درکـوی خـموشان هر نـاله‌اش از عـهدهٔ صـد جـان بـدرآیـد
ز آن نـغمه خـبر ده بـمناجاتی مسـجد نی آنکه چو ما از دو جـهان بـی‌خبر آیـد

مـا گـوشـه‌نشینـان خـرابـات الستیـم
تا بوی میی هست درین میکده مستیم

دیـریست‌کـه مـا مـعتکف دیـر مـغانیم رنـدیم و خـرابـاتی و فـارغ ز جـهانیم
لای تـه خـم صـندل سـر سـاخته، یـعنی ایـمن شـده از دردسـرکـون و مکـانیم
چون‌کاسه شکستیم نـه پـر مـاند و نـه‌خالی بـی کـیسهٔ بـازارچـهٔ سـود و زیـانیم
مـا هـیچ‌بها بـنده‌کـم از هـیچ نـیرزیم ویـن طـرفه‌کـه انـدرگـرو رطـل‌گـرانـیم
شـیریم سـر از مـنت سـاطور کشـیده قـصاب غـرض را نـه سگ پـای دکـانیم

---

۱ ـ این ساقی‌نامه ترجیع شانزده بند است و از آن بندهای ۳، ۴، ۵ در اینجا نقل می‌شود.

پروانه‌یی از شعلهٔ ما داغ ندارد / هر چند که چون شمع سراپای زبانیم
هشیار شود هر که درین میکده‌مستست / اما دگرانند چنین، ما نه چنانیم
ما گوشه‌نشینان خرابات الستیم
تا بوی میی هست درین میکده مستیم

***

عزت مبر در کار دل این لطف بیش از پیش را / این بس که ضایع می‌کنی بر من جفای خویش را
لطفی که بدخو سازدم ناید بکار جان من / اسباب کین آماده کن خوی ملال اندیش را
بر کافر عشق بتان جایز نباشد مرحمت / بی جرم باید سوختن، مفتی منم این کیش را
عشقم خراش سینه شد گو لطف تو مرهم منه / گر التفاتی می‌کنی ناسور کن این ریش را
چون نیش زنبورم بدل گو زهر می‌ریز از مژه / افیون حیرت خورده‌ام زحمت ندانم نیش را
با پادشاه من بگو وحشی که چون دور از تو شد / تاریخ می‌خوان گه گهی خوبان عهد خویش را

***

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید / داستان غم پنهانی من گوش کنید
قصهٔ بی‌سر و سامانی من گوش کنید / گفت‌وگوی من و حیرانی من گوش کنید
شرح این آتش جانسوز نهفتن تا کی
سوختم سوختم این سوز نهفتن تا کی
روزگاری من و دل ساکن کویی بودیم / ساکن کوی بت عربده‌جویی بودیم
عقل و دین باخته دیوانهٔ رویی بودیم / بستهٔ سلسلهٔ سلسله مویی بودیم
کس در آن سلسله غیر از من و دل‌بند نبود
یک گرفتار ازین جمله که هستند نبود
نرگس غمزه زنش این همه بیمار نداشت / سنبل پر شکنش هیچ گرفتار نداشت
این همه مشتری و گرمی بازار نداشت / یوسفی بود ولی هیچ خریدار نداشت
اول آن کس که خریدار شدش من بودم
باعث گرمی بازار شدش من بودم
عشق من شد سبب خوبی و رعنایی او / داد رسوایی من شهرت زیبایی او
بس که دادم همه جا شرح دلارایی او / شهر پر گشت ز غوغای تماشایی او
این زمان عاشق سرگشته فراوان دارد

کی سر برگ من بی‌سر و سامان دارد

پیش او یار نو و یار کهن هر دو یکیست　　حرمت مدعی و حرمت من هر دو یکیست
قول زاغ و غزل مرغ چمن هر دو یکیست　　نغمهٔ بلبل و فریاد زغن هر دو یکیست

این ندانست که قدر همه یکسان نبود
زاغ را مرتبهٔ مرغ خوش الحان نبود

چون چنین است پی کار دگر باشم به　　چند روزی پی دلدار دگر باشم به
عندلیب گل رخسار دگر باشم به　　مرغ خوش نغمه گلزار دگر باشم به

نوگلی کو که شوم بلبل دستان سازش
سازم از تازه جوانان چمن ممتازش

گرچه از خاطر وحشی هوس روی تو رفت　　وز دلش آرزوی قامت دلجوی تو رفت
شد دل آزرده و آزرده دل از کوی تو رفت　　با دل پرگله از ناخوشی خوی تو رفت

حاش لله که وفای تو فراموش کند
سخن مصلحت‌آمیز کسان گوش کند...

* * *

## ۱۲ـ ثنایی مشهدی

خواجه حسین پسر خواجه غیاث‌الدین محمد مشهدی متخلص به ثنایی از شاعران سدهٔ دهم هجری است که به سبب دخالتش در تغییر سبک شعر موضوع گفت‌وگوی موافق و مخالف معاصران خود و آیندگان شده است. پدرش در مشهد اوقات خود را به بزّازی می‌گذرانیده و به همین سبب در تذکره‌ها «غیاث بزاز» خوانده شده است. پسرش حسین در اول جوانی شعر نمی‌گفت، ولی به دنبال رؤیایی روی به شاعری آورد و بی‌آنکه مرحله‌های مقدماتی را در این راه طی کند زبان به سرودن چکامه‌ها گشود و همین بی‌توشگی خواجه ثنایی از مقدمات ادبی، همواره موجب طعن مخالفان بود چندانکه سخن او را به سبب همین ناآگاهی از دانش‌ها نارسا می‌دانستند.

خواجه ثنایی پس از آغازیدن به شاعری بزودی میان ادیبان زادگاهش نام برآورد و او در خدمت و مقرب درگاه سلطان ابراهیم میرزا پسر بهرام میرزا پسر شاه اسمعیل اول بود که خود مردی شاعر و شعردوست بود و در شعر جاهی تخلص می‌کرد و قصیده‌ها در

مدح او پرداخت و ساقی‌نامهٔ خود را هم در ستایش او سرود.

دوران تقرب خواجه ثنایی به درگاه صفویان با کشته شدن سلطان ابراهیم میرزا در ۹۸٤ بسرآمد و با وجود آنکه حاجتی نداشت که ملك و مال و آسایش را در شهر و دیار رها کند، ولی به قول عبدالباقی نهاوندی «رخت بدمعاشی به هند کشید» و پس از آنکه ثنایی به هند در سلك شاعران دربار جلال‌الدین اکبر درآمد و اگرچه در آغاز امر چنانکه انتظار داشت کارش بالا نگرفت ولی ابوالفتح مسیح‌الدین گیلانی او را در کنف حمایت گرفت تا اندك اندك نام و آوازه‌یی در هند به دست آورد و سپس در شمار ستایشگران میرزا عبدالرحیم خان‌خانان سپهسالار اکبر درآمد و مابقی عمر خود را صرف مداحی و ثناگویی ایشان نمود.

وفات خواجه ثنایی به سال ۹۹۵ یا ۹۹٦ در لاهور اتفاق افتاد و همانجا به خاك سپرده شد و پس از چندی کسان و بستگانش استخوان او را به مشهد بردند.

ثنایی «سرکردهٔ تازه‌گویان است و اول کسی است که موجد روش متأخرین گردیده خط نسخ بر طرز قدما کشید». اساس کار او بر ابداع معنی‌های غریب و نکته‌های دیریابی است که به دنبال تصور و تخیل ژرف فراز آید و گوینده در بیان آنها از تعبیرها و ترکیب‌های تشبیهی و استعاری خیال‌انگیز استفاده کند. در این نکته‌پردازی متخیلانه گاه ممکن است میزان تصور و تخیل شاعرانه یعنی مظروف لفظ بر گنجایش ظرف بچربد و در چنین حالی است که عیب «نارسایی» در سخن گوینده پیدا می‌شود، و اتفاقاً شعر ثنایی را بعضی از معاصرانش دارای همین عیب شمردند و چنین نقصی را نیز معلول کم دانشی ثنایی دانستند و «سخنان او را به عیب نارسایی لفظ و اینکه اکثر معانی او ناقص است و مطلب از ابیاتش بیرون نمی‌آید، به خامی طبیعت منسوب ساختند» (مآثررحیمی). اما با وجود این عیب اهمیت ثنایی در آن است که او در شعر فارسی راهی تازه باز کرد و سبکی نو را بنیان نهاد « و بنای قصیده را که شگرف‌ترین انواع شعر است، نوعی گذاشت که از رگ اندیشه خون چکانید و به ایراد معانی متعین و معانی برجسته قصیده‌های سنجیده دارد که سخن سنجان در ادراك آن درمی‌مانند».

با مطالعهٔ این عیب‌گیری‌ها گمان نرود که ثنایی هر چه به شیوهٔ خاص خود گفت معیوب است، بلی، عدهٔ کثیری از بیت‌های او را باید به زحمت و با افزایش‌ها و نقصان‌های لفظی و معنوی حل کرد، ولی بسیار هم در این راه یعنی در راه

مضمون‌سازی‌ها و نکته‌پردازی‌های او لطافت‌ها و دل‌انگیزی‌هایی نصیب گفتارش شده و بیت‌های دلپذیری فراهم آمده است.

این نکته گفتنی است که ثنایی اگرچه غزل بسیار دارد اما در حقیقت شاعری قصیده‌سراست و بیشتر این نازک کاری‌ها که به او نسبت داده‌اند در قصیده‌هایش دیده می‌شود تا در غزل‌هایش و آن هم در قسمت مدیحه از قصیده‌ها بیشتر ملاحظه می‌شود تا در تشبیب یا تغزل. وی قصیده‌هایی در منقبت دارد ولی در همان حال مدیحه‌سرایی است که ممدوحانش را پیش از این شناخته‌اید.

از اوست:

بیا دل بمیخانهٔ اهل راز ‌‌‌‌ بکش جام معنی صورت‌گداز
چنان خویش راکن ز صورت بری ‌‌‌‌ که از دیده‌گردی نهان چون پری
مگر شوق آن رهنمایت شود ‌‌‌‌ بکوی خرابات جایت شود
جهانی بیابی لبالب ز شوق ‌‌‌‌ در و دشت او آفریده ز ذوق
نه دست تصرف فلك را در آن ‌‌‌‌ نه پای تردد ملك را بر آن
نرفته در او فکر امید و بیم ‌‌‌‌ در او گشته شخص توکل مقیم
ز کبر و منی دور پیرامنش ‌‌‌‌ نیاز از عدم زاده در دامنش
گرفته وطن عشق چون جان در او ‌‌‌‌ بدل کرده باکفر ایمان در او
زمینش چو آیینه صافی ضمیر ‌‌‌‌ ز عکس جنان گشته صورت پذیر
هوایش مبرّا زگرد ملال ‌‌‌‌ کمالش ندیده چو نقصان زوال
گروهی در آن دور از خشم وکین ‌‌‌‌ بمی دست شسته ز دنیا و دین
همه فارغ از ننگ و ناموس و نام ‌‌‌‌ برسوایی خویش در اهتمام
برون کرده از منظر غیب سر ‌‌‌‌ ولی همچو خورشید عین هنر
گروهی بوارستگی چون فنا ‌‌‌‌ بصورت چو درد و بمعنی دوا
درو چشمهٔ جام مهر سپهر ‌‌‌‌ زلالش جهانگیر چون نور مهر
درو گنجد این عامل آب وگل ‌‌‌‌ چو اندیشهٔ آفرینش به دل
وگر بر وی افتد خیال سها ‌‌‌‌ درو نه فلك را توان داد جا
درو شیشه آیینهٔ جان شده ‌‌‌‌ تهی از خود و پر ز جانان شده
بهر گوشهٔ او ز اهل نیاز ‌‌‌‌ شده مجمعی از پی درس راز

دروکرده تعلیم شخص سبو | چو اشراقیان علم بی‌گفت‌وگو
دل روشنش از هر اندیشه پاك | زده دست بر سر چو اندیشه‌ناك
ز دریای اندیشه همچون حکیم | دمادم گشاید زلال نعیم
بود هر خمش عالمی بی‌گزاف | زمین و سپهرش ز درد و ز صاف

* * * (از ساقی‌نامه)

درد خدنگت بجان لذت درمان شکست | خار جفایت بدل رونق بستان شکست
مهر مثال رخت نیست که نقاش صنع | در دم تصویر آن خامهٔ امکان شکست
ذوق شهید غمت گشت چو معلوم خضر | جام بقا بر لب چشمهٔ حیوان شکست
هر که غبار دویی ز آینهٔ دل زدود | دروی مرآت وصل صورت حرمان شکست
زلف تو بس پر دلست ز آنکه بدوران شاه | رسم تطاول نهاد بیعت ایمان شکست...

* * *

مانع ز دیدنت بودم گر هزار چشم | افتد مرا بروی تو بی‌اختیار چشم
چشم از رخ تو بر نتوان داشت ز آنکه کرد | در دیدن تو پای نظر استوار چشم
بی باك من ز راه مگر می‌رسد که باز | ترسنده می‌رود بره انتظار چشم
از بس خیال روی ترا نقش بسته‌ام | باشد زنور باصره صورت نگار چشم
از ره رسی کرشمه‌کنان تا چها کند | باز از نظارهٔ تو بدل‌های زار چشم
ذوق نظر ببین که بهنگام دیدنت | دل را بیك نظاره کند شرمسار چشم
یك ره ندید دیده بسویت که دل نسوخت | هرگز نگشت با دل من سازگار چشم
بر هر زمین که بگذری ای نوبهار حسن | روید بجای سبزه از آن رهگذار چشم
خواهم که سیر بینمت از بیم غمزه لیك | ترسم بیك نگاه کند اختصار چشم
مردافگنی است گاه نظر نرگست مگر | سودی بدست ثانی اسفندیار چشم
فخر زمان سمیّ خلیل آنکه آفتاب | مالد بخاك درگهش از افتخار چشم

* * *

آن نازنین که دی زبرم خشمگین برفت | شیرین چو شهد آمد و چون انگبین برفت
وین حیرتم ز دل نرود تا بروز حشر | کآمد چنان بخشم و بناز این چنین برفت
صدبار زنده گشتم و هر بار بر سرم | آمد چو جان و چون نفس واپسین برفت
ای پندگوی، دل زتنایی مجوکه دل | از وی رمید و از پی آن نازنین برفت

* * *

سخن نگفت و از آن لعل جان ستان خجلم | نگه نکرد و از آن چشم ناتوان خجلم
چگونه عرض تمنا کنم بتو که برت | سخن هنوز نیاورده بر زبان خجلم
مکن قیاس ازین درد انتظار مرا | که آمدی و من از روی دل همان خجلم
تو خوی بد نگذاری و من ز بس که نهم | جفای عشق تو برخود، زروی جان خجلم
چه کثرت نمک است اینکه گاه حرف زدن | بگفت تلخ تو من ز آن لب و دهان خجلم
بگرد خوی توگردم چه دوستی توکه من | شهید عشقم و از زخم امتحان خجلم
مگو نکرد ثنایی دعای دولت تو | ز بس دعای توکردم ز آسمان خجلم

* * *

ای مایهٔ ناز جمله کار تو خوشست | مانند بهار روزگار تو خوشست
ناخوردن و خوردن میت هر دو نکوست | چشم تو و مستی و خمار تو خوشست

* * *

لبهات بگفتن چو شکربار شوند | زنهار چنان مکن که بیکار شوند
ترسم که زهم جدا نگردند اگر | از لذت یکدگر خبردار شوند

* * *

ای خاک‌نشین درگه قدر تو ماه | دست طلب از دامن وصلت کوتاه
در کوی تو ز آن خانه گرفتم که مباد | آزرده شود خیالت از دوری راه

* * *

**۱۳ ـ محتشم کاشانی** شمس‌الشعرا کمال‌الدین محتشم کاشانی پسر خواجه میر احمد از خاندانی متمکن در کاشان به وجود آمد که اصلش از نراق بود. محتشم مانند معاصر خود خواجه ثنایی بازرگان‌زاده‌یی بود که در آغاز جوانی کار پدر را دنبال می‌کرد و سپس از آن کار دست باز داشت و شاعری را شغل شاغل خود ساخت و در این فن شاگردی مولانا صدقی استرآبادی اختیار کرد، و با شاعران عهد خویش مانند حیرتی تونی، حالی گیلانی، مجاهدالدین خوانساری، امیر شمس‌الدین محمد کرمانی، میرزا سلمان جابری اصفهانی (از بزرگان دولت صفوی)، ضمیری اصفهانی و وحشی بافقی و دیگران رابطه داشته و با آنان مشاعره و مکاتبه می‌نموده است، و اگرچه زندگانی را با

بازرگانی آغاز کرده بود لیکن به زودی با استفاده از مهارت خود در شعر ثروتی اندوخت و زندگی پرجلالی ترتیب داد.

محتشم در اصل و بنیاد شاعری خود قصیده‌سرایی مداح بود و پادشاهان و بزرگانی را مانند شاه تهماسب صفوی، غیاث‌الدین میرمیران حاکم یزد، پسران شاه تهماسب و نیز در همان حال پادشاهان جزءِ دکن و جلال‌الدین اکبر و امثال آنان را مدح می‌گفت و قصیده‌هایی در ستایش آنان می‌فرستاد.

اما شهرت عمدهٔ محتشم در ساختن شعر مذهبی اوست، خاصه در رثای اهل‌بیت. در علت اشتغال محتشم بدین گونه شعر نوشته‌اند که روزی قصیده‌یی در مدح تهماسب صفوی و شاهزاده پریخان خانم فرستاد ولی شاه پس از شنیدن آن «فرمودند که من راضی نیستم که شعرا زبان به مدح و ثنای من آلایند، قصاید در شأن شاه ولایت پناه و ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام بگویند، صله اول از ارواح مقدسهٔ حضرات و بعد از آن از ما توقع نمایند...».

محتشم در عهد خود از شاعران نام‌آور و محل احترام و توجه بود و چند تن از شاعران معروف زمان شاگرد او بوده‌اند مثل میر تقی‌الدین کاشانی صاحب تذکرهٔ مشهور خلاصة‌الاشعار و نوعی خبوشانی و مظفرالدین حسرتی و ظهوری ترشیزی. میر تقی‌الدین مجموعهٔ اثرهای استادش محتشم را در پنج کتاب شعر و دو کتاب آمیخته از پیوسته و پراگنده فراهم آورد بدین گونه: ۱) صبائیه گرد آمده از شعرهای دوران نورسی گوینده، ۲) شبابیه از عهد جوانی، ۳) شیبیه از زمان پیری، ٤) جلالیه آمیخته‌یی از پیوسته و پراگنده، ۵) نقل عشاق آمیخته‌یی از پیوسته و پراگنده، ٦) ضروریات دربردارندهٔ مادّه تاریخ‌ها، ۷) معمیات. جلالیه و نقل عشاق را محتشم به هنگام آشفتگی و شیدایی در عشق دو تن از معشوقان خود نوشت و هر دو با نثری شاعرانه و پر از تعبیرات ادیبانه و همراه با غزل‌های عاشقانه است.

مرگ محتشم به سال ۹۹٦ روی داد و مقبره‌اش در کاشان برپاست.

محتشم در شعر و نثر پیرو استادان پیشین است و چنان است که می‌خواهد شیوهٔ شاعران پیش از سدهٔ هشتم را در قصیده‌های خود تجدید کند و اگرچه در بعضی از بیت‌ها چنانکه باید از عهدهٔ این پیروی بر نیامده ولی در بسیاری دیگر گام‌های خود را به قدم‌های استوار آنان نزدیك ساخته است. وی قصیده‌های خود را بیشتر در جواب

استادان گذشته، حتی انوری سروده و گاه پای دعوی را فراتر از حد خود نهاده و استاد ابیورد را ریزه‌خوار خوان معنی خویش پنداشته است؛ و به علت همین اقتفای استادان قدیم دربارهٔ محتشم نوشته‌اند که «صنایع و بدایع شعری که در اشعار وی مندرج است در کلام هیچ یك از اقران وی یافته نمی‌شود. به اتفاق کلامش پر طمطراق واقع شده اگرچه پاره‌یی غزل‌هایش به واسطهٔ بعضی چیزها عذوبت ندارد اما قصایدش همگی در کمال متانت و جودت است و صاحب عیاران دارالملك سخنوری او را خاقانی ثانی گفته‌اند» و پیداست که این مبالغه دربارهٔ محتشم نه از باب استحقاق اوست بلکه به نسبت با اهل زمان مرتبهٔ وی را چندین بالا برده‌اند و او حتی در قصیده‌سرایی هم نتوانست هم ترازویِ شاعران قصیده‌گوی نیمهٔ دوم سدهٔ هشتم و اول‌های سدهٔ نهم باشد. و اما اینکه غزل‌هایش را نپسندیده‌اند گویا به سبب توجهی باشد که او در آنها به الفاظ و آرایش‌های ظاهری آنها کرده است.

محتشم در ساختن مادّه تاریخ و مرثیه و منقبت در عهد خود و بعد از آن مشهور بود. دوازده بند او در مرثیهٔ حسین بن علی ـس و واقعهٔ کربلا از منظومه‌های معروفی است که تا زمان ما در مجلس‌های عزای آن امام زبانزد مرثیه خوانان و روضه‌خوانان و به قول آذر «در اکثر بلاد اسلام بین الخاص و العام مشهور است».

از اوست:

**ز آهم بر عذار نازکش زلف آنچنان لرزد — که عکس سنبل اندر آب از باد وزان لرزد**
**خرامان چون شوی‌گرددتنت سر تا قدم‌لرزان — بسان گلبنی کز نازکی گل‌ها بر آن لرزد**
**ز آه‌سرد من لرزد دل محزون بر آن کاکل — چو مرغی کز نسیم صبحگه در آشیان لرزد**
**جوانی جان من! پند غلام پیر خود بشنو — مکن کاری که از دستت دل پیر و جوان لرزد**
**بقصد خون مظلومان چوبندی برمیان خنجر — دلم چون برگ بید از بهر آن نازك میان لرزد**
**نیندیشد ز خون مردم آن مژگان‌مگر آن‌دم — که رمح مو شکاف اندر کف شاه جهان لرزد**
**شه گیتی‌ستان تهماسب آن کزبیم رزم او — تن پیل دمان کاهد دل شیر ژیان لرزد...**

* * *

**حسن روز افزون نگر کان خسرو عالی رکاب — دی هلالی بود و امشب ماه و امروز آفتاب**
**جرأت من بین که در جولانگهش بوسیده‌ام — دی زمین امروز نعل بادپا امشب رکاب**
**دور آخر زد ببزم آتش که‌آن میخواره‌داشت — شام تمکین نیمشب تسکین سحرگه اضطراب**

مــحتشم در لشکـر صـبر از ظـهور شـاه عشـق　　بود دی تشویش و امشب شـور و امـروز انـقلاب

* * *

خــیالش را بـنوعی انس بـا جـان مـنست امشب　　که با این نیم جانی‌ها دو جـانم در تـنست امشب
بکف شمشیر و در سر باده چـند اغـیار را جـویی　　مرا هم هست جانی گر غرض خون کردنست‌امشب
ز بدمستی بمجلس دسـتم انـدر گـردن افگـندی　　اگر من جان برم صد خونت اندر گـردنست امشب
دمی بـر مـحتشم پـیما مـی دیـداری ای سـاقی　　که ذوقش جرعه خواه از بادهٔ مردافگـنست امشب

* * *

بس کـه مـاندیم بـزنجیر جـنون پـیر شـدیم　　بـا قـد خـم شـده طـوق سـر زنـجیر شـدیم
در جهان بس که گرفتیم کم خـود چـو هـلال　　آخـرالامـر چـو خـورشید جـهانگیر شـدیم
بعد صد چـله بـقدی چـو کـمان در ره عشـق　　یکـی از خـاک‌نشینان تـو چـون تـیر شـدیم
قـلعهٔ تـن کـه خـطر از سـپه تـفرقه داشت　　ز آن خـطرگه بـدر از رخـنهٔ تـدبیر شـدیم
رد نشـد تـیر بـلای تـو بـتدبیر از مـا　　مـا هـمانا هـدف نـاوک تـقدیر شـدیم
محتشم عشق و جوانی و نشـاط از تـو کـه مـا　　در غم و محنت آن تـازه جـوان پـیر شـدیم

* * *

بـه مـهر غـیر در اخـلاص مـن خـلل کـردی　　بـبین کـرا بـه کـه در دوسـتی بـدل کـردی
چـه اعـتماد تـوان کـرد بـر تـو ای غـافل　　کـه اعـتماد بـر آن مـایهٔ حـیل کـردی
مـرا مـحل سـتادن نـماند در کـویت　　ز بس کـه بـا دگـران لطـف بـی‌محل کـردی
بر آن شدی که کنی نـام خـویش در دل غـیر　　خـیال سکـه زدن بـر زرِ دغـل کـردی
نـبود بـد عـمل مـن، چـرا در آزارم　　عـمل بـقول رقـیبان بـدعمل کـردی
بسی مـدد ز اجـل خـواست روزگـار و نکـرد　　مـرا بگـور ولیکـن تـو بـی‌اجـل کـردی
نـبود مـثل تـو اول کسـی، چـرا آخـر　　به ناکسی هـمه جـا خـویش را مـثل کـردی
دگـرچـه پـاس تـو دارم بـچشم رمـزشناس　　کـه آنـچه در نـظرم بـود مـحتمل کـردی
حـدیث نـیک و بـد یـار مـحتشم دیگـر　　مگو چـو خـتم حکـایت بـدین غـزل کـردی

* * *

## ۱۴ـ عرفی شیرازی

عرفی شیرازی (جمال‌الدین محمد معروف به جمال‌الدین سیّدی فرزند خواجه زین‌الدین علی بلو) از شاعران مرتبهٔ اول در سدهٔ

دهم هجری است که در ایران و هند و روم شهرت یافته و از گویندگان بزرگ عهد خویش شمرده شده و با حداثت سن و مرگ در جوانی اثرهای خوبی باز نهاده است. گویا پدر عرفی یعنی خواجه زین‌الدین علی پیشوای حومهٔ شهر شیراز و یا داروغهٔ آن شهر بوده و جمال‌الدین به سال ۹۶۳ در آن شهر به دنیا آمد و همان جا به کسب ادب و بعضی مقدمات علمی پرداخت و به قدر وسع از موسیقی و ادوار وقوف یافت و در خط نسخ مهارت به دست آورد و به شعر توجه کرد و آغاز مجالست با شاعران نمود و همهٔ این حال‌ها در حداثت سن برایش فراهم آمد و از همان اوان نیز به سرودن اشعار خود پرداخت و تخلص «عرفی» را از همان زمان اختیار نمود. نوشته‌اند چون سال عمرش به بیست رسید آبلهٔ سرشاری برآورد، به نحوی که بعد از آن تغییری در چهرهٔ او به هم رسید و این همان بلایی است که طرحی شیرازی، دوست و هم محفل عرفی آن را «آبلهٔ فرنگ» نامیده و خالوی عرفی سبب بیرون رفتن عرفی را از شیراز همین زشتی عارضی وی دانسته و گفته است که او سخت از این امر آزرده خاطر بود و از غروری که در سر داشت از وطن خارج شد و به هندوستان روی نهاد.

عرفی تا سال ۹۸۹ یعنی تا بیست و شش سالگی را در زادگاه خویش گذرانید و در این فاصله در شاعری سرآمده و در شهر و دیار خود شهرتی به هم رسانده و با شاعران مراوده یافته بود. یکی از محفل‌های ادبی شیراز که عرفی در آن حضور می‌یافت دکان طراحی میر محمود طرحی شیرازی (م. ۹۹۶ هـ) بود که محل اجتماع شعرای آن زمان از قبیل غیرتی شیرازی، عارف لاهیجی، قیدی شیرازی و...

عرفی، خواه بر اثر آزردگی از آبله رویی، و خواه در جست‌وجوی نام و نان، از شیراز بیرون رفت و قصد دیار هند کرد و از راه بندر جرون در سال ۹۹۰ هـ به دکن رسید و از آنجا به فتحپور سیگری، مقر جلال‌الدین اکبر پادشاه، رفت و چون شاه در پایتخت بسرنمی‌برد، عرفی ناگزیر بر فیضی، ملك‌الشعرای جلال‌الدین اکبر وارد شد و آن شاعر بزرگ او را به گرمی پذیرفت و این‌دو چندگاهی با یکدیگر مصاحبت داشتند تا آنکه فیضی او را با حکیم مسیح‌الدین ابوالفتح گیلانی آشنا کرد و عرفی او را در قصیده‌یی ستود و از آن پس تا پایان حیات آن مرد دانشمند و ادب دوست یعنی تا سال ۹۹۷ از ستایش او دست باز نداشت. حکیم ابوالفتح هم به نوبهٔ خود او را با میرزا عبدالرحیم خان‌خانان سپهسالار ادب‌پرور جلال‌الدین اکبر آشنا نمود و بر آن داشت تا قصیده‌یی در ستایش او

بسراید و او نیز چنین کرد و از آن پس در جرگهٔ گروهی بزرگ از شاعران پارسی‌گوی که پروردهٔ خوان احسان خان‌خانان بودند درآمد و در همان حال به سبب مهارتی که هم از عهد شباب در شاعری به دست آورد، خود را نه تنها از شاعران عهد، بلکه از استادان بزرگ گذشته مثل انوری و خاقانی و نظامی هم برتر می‌دانست تا چه رسد به شاعران همعهدش مانند فیضی و نظیری و ظهوری و جز آنان؛ و این غرور طبعاً مایهٔ رنجش معاصرانش شد و حتی فخرالزمانی جوانمرگ شدن عرفی را معلول بی‌ادبی او نسبت به نظامی دانست.

پیداست که حداثت سن عرفی چون با فصاحت و زبان‌آوری و دانش و سخن‌گستری او همراه شد هم مایهٔ رشك این و آن گشت و هم موجب غرور و خودبینی شاعر، وگرنه از میان معاصران او هستند کسانی که وی را به تهذیب اخلاق و نیکو طبیعتی ستوده باشند.

با مطالعهٔ شعر عرفی خاصه قصیده‌هایش ورود او در مقدمات علم پزشکی و منطق و حکمت آشکار می‌شود. عرفی به شیوهٔ استادان متقدم از اصطلاح‌ها یا فرنهادهای این دانش‌ها مضمون‌هایی به دست می‌آورد و همین استفادهٔ شاعر از اصطلاح‌ها و اطلاع‌های علمیش باعث شد که شرح‌هایی بر قصیده‌های وی نوشته شود مانند شرحی که میرزا جان نامی به اسم مفتاح‌النکات به سال ۱۰۷۳ نوشت.

اما نکته مهم‌تر در قصیده‌های او روانی آنهاست. گاه این روانی کلام به حدی می‌رسد که گویی عرفی به بیان سخنان روزانه و حکایت احوال خویش سرگرم است. اما این روانی کلام، جز در پاره‌یی از موردها، مانع استواری سخن این شاعر هنرمند نشده و او به قول پیشینیان سلاست و جزالت و متانت کلام را با هم جمع نموده است. این هنر عرفی هم از عهد او، و در آن‌روزها که هنوز معروف نشده بود، محل توجه سخن‌شناسان عهدش گردید.

شهرت عرفی در قصیده‌سازی به چند سبب است: ۱) به علت توانایی در تتبع شیوهٔ استادان پیش از خود و ۲) به سبب توانایی درآوردن سخن روان و خالی از تکلف و در همان حال منتخب و استوار همراه با نازك خیالی‌ها و مضمون‌یابی‌هایی که بعد از او مایهٔ کار بسیاری از شاعران استاد گردید، و ۳) برای گنجانیدن اندیشه‌های علمی و نکته‌هایی که می‌توان از آن استخراج نمود در قصیده و استفاده از اطلاعات خود در خلق مضمون‌های دقیق جدید.

شاید به علت تحسین و اعجابی که سخن‌شناسان نسبت به قصیده‌های عرفی داشته‌اند، غزل‌های او را دست کم گرفته و نستوده‌اند، و یا بعید نیست که مضمون‌یابان و مبالغه‌کاران سدهٔ یازدهم و سدهٔ دوازدهم غزل عرفی را که به مذاق آنان دور از نازك‌کاری‌های خیال‌بندانه بود نپسندیده، آن را دست کم گرفته باشند. ولی با این همه عرفی غزل‌های دلپذیر خوبی دارد و در بیشتر آنها اندیشه‌ها تازه و لطیف، معنی‌ها صریح و روشن، ترکیب‌هابدیع و خوش آهنگ و الفاظ همراه با پختگی و استواری است؛ و هم در آنها شاهد عاطفه‌های تند و حادی هستیم که از قلبی جوان برخاسته و حرارت شباب را با آرزومندی‌ها و غمزدگی‌های حیات درآمیخته است. علاوه بر اینها بیشتر غزل‌های عرفی حکایت از تفکرهای عرفانی و نوعی از آزاداندیشی شاعر می‌کند که در همطرازان وی کمتر دیده می‌شود.

اصرار عرفی در گنجانیدن خیال‌های باریك و معنی‌های وسیع در لفظ کم بیشتر در مثنوی‌هایش به ویژه در مجمع‌الابکار مشهود است و درست است که عرفی مثنوی سرای خوبی نیست و نیز به پاره‌یی از شعرهایش ایرادهایی وارد کرده‌اند، ولی چه آذر و چه هدایت در نفی همهٔ شعرهایش به بهانهٔ مثنوی‌های وی از طریق عدالت منحرف شده‌اند و شاهد من نمونه‌هایی از قصیده و غزل اوست که نقل خواهم کرد.

بجز مجمع‌الابکار (در حدود ۱٤۰۰ بیت) و فرهاد و شیرین که ناتمام مانده (٤٤۰ بیت) ساقی‌نامه‌یی نیز از او باز مانده که در تذکرهٔ میخانه نقل شده است.

عرفی در حیات خود کلیاتی از قصیده، غزل، قطعه و رباعی به سال ۹۹٦ ترتیب داد ولی گردآوری نهایی دیوانش در حیات او انجام نشد. کلیات عرفی چندبار در هند و یك‌بار در تهران (کتاب‌فروشی علمی) شامل: رسالهٔ نفسیه، قصائد، ترجیع‌بند، ترکیب‌بند، غزلیات، رباعیات، ساقی‌نامه و مثنویات چاپ شد. رسالهٔ نفسیهٔ عرفی به نثر فارسی و دربارهٔ تصوف است. از اوست:

جهان بگشتم و حقا که هیچ شهر و دیار — نیافتم که فروشند بخت در بازار
کفن بیاور و تابوت و جامه نیلی کن — که روزگار طبیب است و عافیت بیمار
زمنجنیق فلك سنگ فتنه می‌بارد — من ابلهانه گریزم در آبگینه حصار
چنین که ناله ز دل جوشد و نفس نزنم — عجب مدار گر آتش برآورم چو چنار
زمانه مرد مصافست و من ز ساده دلی — کنم بجوشن تدبیر وهم دفع مضار

مـرا زمـانهٔ طـناز دست بسته بـتیغ　　زند بفرقم وگوید که هان سری مـی‌خار
اگر کرشمهٔ وصلم کشد وگـر غـم هـجر　　نه آفـرین زلبـم بشـنوند و نـی زنـهار
دلم زدردگرانـمایه چـون جگـر بـفغان　　دماغم ازگله خالی چو خـاطرم ز غـبار
گل حیات من از بس که هست پـژمرده　　اجل نـمی‌زند از نـنگ بـر سـر دسـتار
برون ز صورت دیبای بالشم کس نـیست　　کز آستین غم اشکـم بـچیند از رخسـار
کدام فـتنه شـبی سـر نـهاد بـر بـالین　　که صبحدم نشد از خواب رو بمن بیدار
بدان خدای که در شهربند امکان نیست　　مـتاع مـعرفتش نـیم ذره در بـازار
اگـر ز بـوتهٔ خـاری شـبی کـنم بـالین　　بسـعی زلزله در دیـده‌ام خـلاند خـار
بـصید مـوری اگـر نـاوکی بزه بـندم　　دهـان مـار شـود درگـزیدنم سـوفار
یقین‌شناس که منصور از آن اناالحق زد　　کـه وارهـد ز زمـانه بـدستگیری دار...

* * *

عشـق کـو تـا خـرد پـر انـدازد　　عـود شـوقی بـه مـجمر انـدازد
درد را در دلم بـــپالاید　　عـافیت را بـه بسـتر انـدازد
مـرغ جـان را بـرد بـباغ گـلی　　کـه اگـر پـر زنـد پـر انـدازد
صـید دل را کشـد بـبند کسـی　　کـه اگـر سـر کشـد سـر انـدازد
آنکـه از نـاز و غـمزه بـر جـانم　　گـه سـنان گـاه خـنجر انـدازد
شاهدی کـو کـه یك نـفس گـوشی　　بـدل درد پـرور انـدازد
هـر شکسـتی کـه از دلم بـخرد　　بـدو زلف مـعنبر انـدازد
در شـراب افگـند دل گـرمم　　دوزخـی را بکـوثر انـدازد
خـندهٔ جـام جـم بگـریاند　　گـریهٔ شـیشه خـون برانـدازد
نـور خـورشید مـی پـرند شـفق　　بـر سـر خـاك اغـبر انـدازد
قـهقههٔ شـیشه طـبل کـوچ زنـد　　هـوش را خـیمه بـر سـر انـدازد
کـو مـغنی کـه اضـطراب دلم　　هـمه در نـبض مـزمر انـدازد؟

* * *

تـحفهٔ مـرهم نگـیرد سـینهٔ افگـار مـا　　سـایهٔ گـل بـرنتابد گـوشهٔ دسـتار مـا
بـاعثی دارد رواج سـبحه، کـو تـزویر کـو　　تـا بـبندد صـد گـره در رشتهٔ زنـار مـا
مـا لب آلوده بـهر تـوبه بگشـاییم لیك　　بـانگ عـصیان مـی‌زند نـاقوس استغفار مـا

آتش افروز تب عجزیم و کس هرگز ندید | جوش تبخال شفاعت بر لب زنهار ما
مرحبا ای چاره، آسان می‌گشایی کار خلق | ناخنی بس تیز داری، رخنه‌یی در کار ما!
ساکن میخانهٔ ما باش عرفی ز آنکه هست | چشمهٔ نور و صفا در سایهٔ دیوار ما

* * *

صد شکر که بتخانهٔ اندیشه خرابست | ناقوس و بتش در گرو بادهٔ نابست
در دایرهٔ عالم تسلیم جهت نیست | نی رو بسوی لطف و نه پشتم به عتابست
سیرابی و لب تشنگی از هم نشناسیم | اینست که آسایش ما عین عذابست
حرمان مرا شوق دهد نشاهٔ مقصود | آن شیب که با سینهٔ گرمست شبابست
گر کبك دل ما نزند قهقههٔ ذوق | معذور همی دار که در چنگ عقابست
دی پیر مغان گفت دلم سوخت که عرفی | جویای رموزست ولی بیهده یابست

* * *

جماعتی که زناموس و نام می‌گفتند | بدیر دوش زمستی و جام می‌گفتند
بیا ببین که چه فتوی دهند در مستی | همان گروه که می را حرام می‌گفتند
فغان که جمله فتادند در شکنجهٔ دام | کسان که عیب اسیران دام می‌گفتند
بطوف کعبه شنیدم زساکنان حرم | که اهل دیر مغان را سلام می‌گفتند
بصحن دیر شنیدم ز زایران صنم | همان که بر در بیت‌الحرام می‌گفتند
رموز آتش موسی که برهمن بشکافت | ز اهل دین نشنیدم، که خام می‌گفتند
تمام بود بیك حرف ختم و ما غافل | حکایتی که همه ناتمام می‌گفتند
بکعبه صد ره نزدیك و دور دیدم لیك | بگو که صومعه‌داران کدام می‌گفتند
فغان ز طبع تو عرفی، غلط همی گفتند | سخنوران که ترا خوش کلام می‌گفتند

* * *

ز من نبود فغانی که دوش می‌کردم | نصیحت غم روی تو گوش می‌کردم
فغان نه شیوهٔ اهل دلست ای بلبل | وگر نه من ز تو افزون خروش می‌کردم
گرم بمجمع افسردگان قدم می‌رفت | بناله‌یی همه را شعله پوش می‌کردم
ز دست محتسب آمد بسنگ بد نامی | سبوی می که منش زیب دوش می‌کردم
اگر برازفشانی دلم ارادت داشت | چها به عابد طاعت فروش می‌کردم

منم بدین همه‌تر دامنی همان عرفی　　که عیب زاهد پشمینه‌پوش می‌کردم

***

حرم جویان دری را می‌پرستند　　فقیهان دفتری را می‌پرستند
برافگن هر دو تا معلوم گردد　　که یاران دیگری را می‌پرستند

***

عشق آمد و نیستی بیغما برخاست　　از خرمن دل برق تمنا برخاست
دل معرکهٔ بوقلمونی برچید　　چشمم ز دریچهٔ تماشا برخاست

***

عرفی شب عید و باده عیش افروزست　　می نوش و طرب کن که همین دم روزست
این توبه بسی شکست و از ما نرمید　　می نوش که توبه مرغ دست‌آموزست

***

بازار عبادت ز ریا رنگین است　　گلزار ریاضت ز صفا رنگین است
هنگامهٔ عشق جاودان رنگین باد　　کز خون شهیدان وفا رنگین است

***

از خامشیم جان سخن می‌سوزد　　وز بیخودیم یقین و ظن می‌سوزد
حیرت ز هم آغوشی من می‌نالد　　اندیشه ز آرزوی من می‌سوزد

***

هر صبح چو گل شکفته و خوش گردم　　گرد در دل‌های مشوَّش گردم
چون شام شود باز پریشان و ملول　　در خرمن خود افتم و آتش گردم

***

ای مایهٔ حسن پاکبازی‌ها بین　　ای دشمن دوست جانگدازی‌ها بین
تو عشق بمن ده و محبت بستان　　و آنکه روش دوست‌نوازی‌ها بین

***

از گریهٔ تلخ بی‌اثر هیچ مگوی　　وز مرغ دعای بسته‌پر هیچ مگوی
از دردگران بی‌دوا هیچ مپرس　　وز ظلم طبیب بی‌خبر هیچ مگوی

***

**۱۵ـ ولی دشت بیاضی** میرزا محمدولی دشت بیاضی متخلص به «ولی» از شاعران سدهٔ دهم هجری است. وی از «دشت بیاض» قائن است و در آغاز جوانی به قزوین رفت و در آنجا با ضمیری اصفهانی و دیگر شاعران پایتخت معاشرت کرد و محضر گویندگان بزرگ دیگر عراق مانند محتشم و وحشی را نیز درك نمود و سپس به خراسان باز گشت و دیرگاهی ملازم درگاه سلطان ابراهیم میرزای صفوی (کشته در ۹۸٤) بود و در آنجا با شاعرانی چون شکیبی اصفهانی و ثنایی مشهدی و میرزا قلی میلی معاشرت داشت، و بعد از کشته شدن سلطان ابراهیم میرزا همچنان در خراسان باقی ماند و انقلاب‌های آن دیار را که بعد از مرگ شاه تهماسب (۹۸٤) و تاخت و تازهای ازبکان متواتر شده بود، تحمل کرد تا عاقبت به فرمان دین‌محمدخان ازبك پسر جانی‌بیك خواهرزادهٔ عبدالله‌خان پادشاه مشهور ازبك به سال ۱۰۰۱ هـ کشته شد.

همهٔ تذکره‌نویسان سخن او را به نیکی ستوده‌اند حتی آذر که به شیرین کلامی او اعتراف نموده‌است. دیوانش را در مأخذهای مختلف از دو تا پنج‌هزار بیت نوشته‌اند و نسخه‌یی از آن که به همراه دیوان خواجه حسین ثنایی در کتابخانهٔ مدرسه عالی سپهسالار موجود است (به شمارهٔ ۱۱۷۵) شامل متجاوز از سه‌هزار بیت قصیده و غزل و قطعه و رباعی است.

ولی یکی از شاعران توانای عهد خود و در سخنوری پیرو استادان پیشین است و از این روی کلامش منتخب و به قول آذر «یکدست» و فصیح است و بنابر رسم شاعران همعهد خود بعضی از ترکیب‌های رایج اهل زمان را در غزل خود به‌کار برده و الحق بسیار خوب در کلام خود گنجانیده است. وی قصیده و غزل هر دو را خوب می‌ساخت و قصیده‌هایی در منقبت امامان نیز دارد. از اوست:

ای غمت همدم یار جانی　　کشت شوق تو مرا تا دانی
درد دل با تو نگویم، ترسم　　که بدرمان دلم درمانی
هست در میکدهٔ عشق مرا　　با وجود همه بی‌سامانی
سینه‌یی همچو خم می‌در جوش　　دیده‌یی همچو قدح مرجانی
یك دل و بیهده چندین غم و درد　　یك سرو این همه سرگردانی
عمر رو کرده به بیهوده روی　　بخت خو کرده به نافرمانی

مهرهٔ طالعم از گردش چرخ          مانده در ششدر بی‌سامانی
بعد ازین چاره ندارم که کنم          با شه اظهار غم پنهانی
پسر عم نبی زوج بتول          شاه مردان علی عمرانی...

* * *

نماز شام که زد ماه بر فلک خرگاه          درآمد آن مه شبگرد از درم ناگاه
بعشوه گرم تلافی بجلوه مایل صلح          بلب خراب تبسم بچشم مست نگاه
چه گفت گفت ز بی‌تابیم چو یافت خبر          چه گفت گفت زدرد دلم چو شد آگاه
چه کرده‌ام که دلت شکوهٔ جفای مرا          چو صیت دعوی عشقت فکنده در افواه
چو دیدمش بسر وقت من نموده گذر          بگریه گفتمش ای غم فزای شادی کاه
بپرسشم دم مردن میا که می‌ترسم          یقین شود که زحالم نبوده‌ای آگاه...

* * *

من بی‌خبر و از پی دل عشوه گری هست          دل بی‌تپشی نیست، حریفان خبری هست
یك چند دل از بخت فریب عجبی خورد          پنداشت ترا با من مسکین نظری هست
تهمت زده‌ام کرد بعشق دگری، کاش          پرسند که غیر از تو بعالم دگری هست
چون دید ولی قاعدهٔ مرحمت دوست          دانست که صدبار زدشمن بتری هست

* * *

دل براه طلبت گرم عنان می‌بایست          دیدهٔ شوقم ازین به نگران می‌بایست
زود گفتم غم دل پیش تو ز آن خوار شدم          بیخودی کردم و آخر نه چنان می‌بایست
بتمنای تو ترك دو جهان کرد ولی          مهربانی تو هم در خور آن می‌بایست

* * *

شب باز در مقام وفای که بوده‌ای          امروز عذرخواه جفای که بوده‌ای
امروز دلفریب‌تری، شب زروی ناز          آیینهٔ فریب نمای که بوده‌ای
باز آشنای مدعیان بوده‌ای ولی          مسکین درین دیار برای که بوده‌ای

* * *

با آنکه غمت بدشمنی تیغ افراشت          دل دامن دوستیت از کف نگذاشت
این دوستیت نگر که صد دشمن را          از بهر دل تو دوست می‌باید داشت

* * *

از یار دلا بسی ستم خواهی دید　　خواری بسیار و لطف کم خواهی دید
هر کس که رخش بدید جز خون نگریست　　چشمی داری ولی، تو هم خواهی دید

***

ای عهد شکسته و وفا داده بباد　　مادر همه شیر بی‌وفایی بتو داد
اول تو چنان بدی که کس چون تو نبود　　آخر تو چنان شدی که کس چون تو مباد

***

آنی که مرا بکام دشمن کردی　　آخر چه باین سوخته خرمن کردی
الحق که بحال دشمنان هم رحمست　　گر با همه آن کنی که با من کردی

***

**۱۶ـ فیضی فیاضی** ابوالفیض فیضی فیاضی اکبرآبادی، ملك‌الشعرای دربار جلال‌الدین اکبر، از شاعران و ادیبان بزرگ هند و از سرآمدان سخن پارسی در آن سرزمین است. پدرش شیخ مبارك ناگوری از یك خاندان عرب‌نژاد بود زیرا جد اعلای او از یمن به سند مهاجرت کرده بود. پسرانش شیخ ابوالفیض و شیخ ابوالفضل و شیخ ابوالخیر در اگره (اکبرآباد) ولادت یافتند.

شیخ ابوالفیض به سال ۹۵٤ متولد شد و در خدمت پدر تربیت یافت و آنگاه چندی در محضر خواجه حسین مروزی به تحصیل فنون ادب و شعر و انشاء گذرانید، و یقیناً مهارت خود را در سخن پارسی به ویژه در قصیده‌هایش مرهون همین استاد فاضل بود.

با آنکه شیخ ابوالفیض هم در آغاز شباب از دانش‌های زمان بهره‌مند بود لیکن نتوانست بدان زودی از نعمت نزدیکی به دربار گورکانیان هند برخوردار گردد و «ابتدا به ضیق معیشت و تنگی احوال گرفتار بود»، و این به سبب دشواری‌هایی بود که برای خاندان وی مقارن همان احوال پدید آمد. تا آنکه به سال ۹۷٤ توانست به حضور اکبرشاه بار یابد و او را در یك قصیدهٔ طولانی بستاید. از آن پس کار فیضی رو به ترقی نهاد و در زمانی که اکبر در صدد تحقیق دین‌های مختلف و بنیاد نهادن «توحید الهی» برآمد، انجمنی از هجده دانشمند درگاه خود ترتیب داد که شیخ ابوالفیض و برادرش شیخ ابوالفضل از جملهٔ آنان بودند. می‌گویند در ایجاد چنین مذهبی صوفیان هندی آن‌روزگار مؤثر بودند و به ویژه شیخ مبارك و دو پسرش ابوالفیض و ابوالفضل در این امر دخالت

داشتند. این مذهب تاریخ (تقویم) خاصی داشت که ماه‌های آن فارسی بود، عبادت‌های ویژه‌یی در آن وجود نداشت و عده‌یی از درباریان اکبر که بیشتر از شاعران و ادیبان بودند، آن را پذیرفتند. بیشتر معاصران فیضی بر آن بودند که سبب اصلی انحراف عقیدهٔ اکبر از دین، دمدمه‌های فیضی و برادرش ابوالفضل علّامی بود.

در سال ۹۹۹ هـ فیضی در شمار یکی از سفیران اکبر به ولایت‌های برهان‌پور، احمدنگر، بیجاپور و گلکنده سفر کرد و به سال ۱۰۰۱ بازگشت امّا بیمار شد و به سال ۱۰۰٤ بدرود حیات گفت.

ابوالفیض تا مدتی دراز از زندگانی خود در شعر فیضی تخلص می‌کرد و پیداست که این تخلص را از نام خود گرفت. از میان شاعران سدهٔ دهم و یازدهم چند فیضی دیگر داریم که نامشان در تذکره‌ها آمده است و از آن جمله فیضی تربتی، فیضی سرهندی، فیضی اصفهانی و...، امّا این فیضی اکبرآبادی به واقع سرآمد همهٔ آنان است.

شاید به سبب همین کثرت «فیضی‌ها» بود که ابوالفیض در اواخر حیات تخلص خود را به «فیاضی» تغییر داد.

فیضی گذشته از شعر و انشاء و ادب با پاره‌یی دیگر از دانش‌های زمانهٔ خود آشنا بود. بداؤنی در منتخب التواریخ نوشته است که «در فنون جزئیه از شعر و معما و عروض و قافیه و تاریخ و لغت و طب و انشاء عدیلی درروزگار نداشت» و با همه مخالفت و عنادی که او با شیخ ابوالفیض داشت چنین بیان نشانه‌یی است از مرتبهٔ واقعی فیضی در دانش‌های مذکور. بالاتر از همه آنکه فیضی با داشتن کتابخانهٔ غنی خود تا پایان حیات فرصت اشتغال به دانش‌های یاد شده را از دست نداد.

یکی از علت‌های اتهام فیضی و پدر و برادرش به الحاد، توجه و شاید اعتقاد قلبی آنان بود به تصوف و عرفان و ارادتی که به مشایخ صوفیه می‌ورزیده‌اند و چنانکه می‌دانیم چنین اعتقادی در نظر عالمان مذهبی که دربارهای هند را زیر نفوذ خود داشتند، جسارتی نابخشودنی و گناهی عظیم بود. خاندان شیخ مبارك به همان دلیل برای قتل‌عام دچار تعقیب شدند که سرمد کاشانی و داراشکوه. ابوالفیض همچون همهٔ اهل طریقت از روان مشایخ پیشین کسب فیض می‌کرد خاصه از شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر دهلوی (م. ٦٧۰) و طبعاً از جانشینان معروفش مانند نظام‌الدین اولیاء (م. ۷۲۵) و جز آنان؛ و این خود نشانه‌یی است از تعلق خاطر فیضی به سلسلهٔ چشتیهٔ هند که بسیاری از شاعران و

ذوق پیشگان آن سرزمین فریفتهٔ آنان بودند.

از ویژگی‌های فیضی آن بود که در مقام بلند درباری خود حمایت از همطرازان و هم پیشگان خویش را وجههٔ همت قرار می‌داد چنانکه عرفی جوان را به گرمی پذیرفت.

با تمام این احوال ابوالفیض و برادر فاضلش از بداندیشی معاصران و سرزنش و ملامت کوته فکران زمان در امان نماندند.

اثرهای فیضی متعدد و به نظم و نثر هر دو است و شمارهٔ آنها را تا یکصد و یك نوشته‌اند. وی کتاب لیلاوتی را در حساب از سانسکریت به فارسی درآورد. بعضی ترجمهٔ منظوم فارسی رامایانا را بدو نسبت می‌دهند و حال آنکه اولین ترجمهٔ این کتاب در عهد اکبر به دست ملا عبدالقادر بداؤنی به سال ۹۹۷ انجام شد و بار دیگر مسیحی پانی‌پتی در عهد جهانگیر همین کار را تکرار نمود و منظومهٔ مشهوری از این راه فراهم کرد که به چاپ رسیده است. از این کتاب ترجمه‌های دیگری نیز شد. اثر دیگر فیضی تفسیر بی‌نقطهٔ اوست به نام «مواردالکلم» که به چاپ رسیده و کتابی دیگر در تفسیر بر همین نهج دارد به نام «سواطع‌الالهام» که تألیف آن را به سال ۱۰۰۲ به انجام رسانید. از فیضی مجموعهٔ منشآتی ماند که خواهرزاده‌اش نورالدین محمد پسر حکیم عین‌الملك جمع آورده و «لطیفهٔ غیبی» نامیده است.

کلیات فیضی تشکیل شده است از قصیده و غزل و قطعه و رباعی و مثنوی و ترکیب‌بند و او از آنها مجموعه‌یی در حدود نه‌هزار بیت ترتیب داد و مقدمه‌یی منشیانه بر آن نوشت و به ایران فرستاد. این دیوان نه‌هزار بیتی چنانکه شاعر تصریح کرده منتخبی است از اشعار او و متضمن است بر قصاید و مراثی و ترکیب‌بندها و غزل‌ها، قطعه‌ها، رباعی‌ها و یك مثنوی کوتاه. اما آنچه از دیوان فیضی متداول است اینهاست: ۱) طباشیر الصبح ۲) قصاید ۳) «پنج‌نامه» در جواب پنج گنج نظامی شامل: الف) مرکز ادوار در برابر مخزن‌الاسرار. ب) سلیمان و بلقیس در برابر خسرو و شیرین. ج) نل‌ودمن در برابر لیلی و مجنون. د) هفت‌کشور در برابر هفت پیکر. هـ) اکبرنامه در برابر اسکندرنامه.

دقت در انتخاب لفظ تقریباً از همه نوع شعر فیضی آشکار است و بعید نیست که مفطور نبودنش به زبان فارسی او را بدین کار می‌کشانید و به سبب همین حالت است که او از ایراد واژه‌های عربی غیر لازم در میان واژه‌های فارسی عریق [که آنها را از راه ممارست در پارسی خوانی در ذهن خود فراهم آورده بود]، امتناعی ندارد و گذشته از این

غالباً سعی می‌کند به شیوهٔ قصیده‌سرایان سده‌های ۶ـ۸ با ایراد صنعت‌های مختلف به خصوص صنعت مماثله و موازنه و ترصیع، و با استفاده از اطلاعات وسیع علمی در خلق مضمون‌های شاعرانه، به قصیده‌های خود آرایش ظاهری و رونق معنوی بخشد. درست است که فیضی در قصیده‌های طولانیش توانایی خویش را در این نوع از شعر ظاهر کرده است اما حق آن است که لطف سخن او را بیشتر در مثنوی‌ها و سپس در غزل‌های وی بجوییم که در آنها حرارت و جهش خاص همراه با اندیشه‌های تازه و لفظ کهن و ترکیب‌های تشبیهی و استعاری نو و توانایی در وصف دیده می‌شود اما به هر حال شیوهٔ بیان در آنها همان است که در شعر گویندگان قرن‌های هشتم تا دهم از قصیده‌گویان و غزل‌سرایان و مثنوی‌سازان (متابعان نظامی) وجود داشت. بر روی هم باید گفت که فیضی شاعر توانایی است که به ویژه در میان گویندگان هندوستانی، بعد از خسرو و حسن، در صف اول گویندگان جای داشته و به حق مرتبهٔ ملك‌الشعرایی برازندهٔ طبع و بیانش بوده است. دیوانش به طبع رسیده و از اوست:

خواهم سری بهمت والا برآورم ... وز پای عقل خار تمنا برآورم
بسیار بر زمین سپر انداختم بعجز ... دیگر علم بعالم بالا برآورم
آوازهٔ هزیمت نفس از نبرد روح ... چون غلغل سکندرو دارا برآورم
مردانه دل برون کشم از چنگ آرزو ... یوسف ز تنگنای زلیخا برآورم
خود را تمام بشکنم و از شکست خود ... هم خود مراد خاطر اعدا برآورم
بر خود کنم کمین و چو فرصت فرا رسد ... بر نقد خویش دست بیغما برآورم
با این دو پاگریز ز مردم نه ممکنست ... خواهم بدوش شهپر عنقا برآورم
هرگه که دیده چون چه سیماب‌جُوشَدَم ... آتش زسینه از پی اطفا برآورم
دیو سفید نفس کنم رستمانه بند ... در هفتخان بمعرکه غوغا برآورم
افراسیاب نفسم اگر صد سپه کشید ... زالم اگر نفس ز محابا برآورم
از بهر رهنمونی گم گشتگان خاك ... شمع از شکاف دامن صحرا برآورم
دستم بریده بادگرش در طمع کشم ... رفت آنکه از امل ید طولی برآورم
نفس محیل اگر سر دعوی برآورد ... از جیب آرزو خط ابرا برآورم
گیرم ز فقر مائده، و ز معدهٔ هوس ... سودای مَنّ و منّت سلوی برآورم
از منضج ریاضت و جلاب معرفت ... از مغز عقل مرّهٔ سودا برآورم

شب چون بخارخاره گذارم ادیم تن / بر نطع جلد صورت دیبا برآورم
کو آبروی مسکنت و خاك نیستی / تا در بروی مردم دنیا برآورم
شد کاروان روان اگرم همتی بود / جمّازه از خَلابِ من و ما برآورم
مهتاب اگر نه در دل شب پرتوم دهد / نور دل از سَوادِ سُوَیدا برآورم
چندین هزار لعبت دانا فریب را / از پردهٔ حقایق اشیا برآورم
از زرنگار خانهٔ اندیشه هر زمان / نقشی پسند خاطر دانا برآورم
خاطر فریبی دل برنا و پیر را / پیرانه معنی از دل برنا برآورم
آفاق را بتهنیت حسن عاقبت / ز اندیشهٔ عقوبت عقبی برآورم

***

صبح که ترك مست من شیشه گشاد می‌دهد / عقل بخاك می‌زند صبر بباد می‌دهد
هم مژه‌اش ستیزه را دشنه بدست می‌دهد / هم نگهش زمانه را عربده یاد می‌دهد
آه که بر دماغ دل می‌زندم نسیم چون / جرعهٔ ساغری که آن ترك‌نژاد می‌دهد
جلوهٔ کاروان ما نیست بناقه و جرس / شوق تو راه می‌برد درد تو زاد می‌دهد
فیضی نامراد من از بد دهر غم مخور / ز آنکه مراد اهل دل «شاه‌مراد» می‌دهد

***

بخاطری که تویی آرزو نمی‌گنجد / میان عاشق و معشوق مو نمی‌گنجد
گرسنه چشم از آن مانده‌ام بپیش رخت / که این نواله مرا در گلو نمی‌گنجد
زحرف عشق اگر خامشیم خرده مگیر / که در زبان و لب این گفت‌وگو نمی‌گنجد
رو ای حریف که من مست باده‌یی شده‌ام / که در صراحی و جام و سبو نمی‌گنجد
بدی ز من مطلب مدعی که در دل من / بجز تصور روی نکو نمی‌گنجد
اگر زمانه شود پر گل از نسیم بهار / بغنچهٔ دل ما رنگ و بو نمی‌گنجد
بدست فیضی از آن ابترست دفتر دل / که در شکنجهٔ امید او نمی‌گنجد

***

آنانکه زدند گام پیوست / از نور یقین چراغ در دست
راندند جمازه منزل اندیش / محمل ز پس و چراغ در پیش
از بار جهان گران نگشتند / با بار گران سبك گذشتند
هم مرحلهٔ زمین بریدند / هم محمل آسمان کشیدند

ماندند ز پیش و پس کسان را | بردند ز پیش واپسان را
دادند بهر قدم نشان‌ها | راندند ز پیش کاروان‌ها
رفتند و هنوز این گرانان | هستند از آن جمازه رانان
بگسسته ز کاروان درایی | بنشسته بخاك نقش پایی
هرکس قدمی ز ماست در پیش | داریم بپای او سر خویش

*** (از نل‌ودمن)

صبح از غم مهر چشم من خون می‌ریخت | گردون شفق از سپیده دم می‌انگیخت
نقاش سحر زروی رنگ‌آمیزی | شنگرف و سفیداب بهم می‌آمیخت

***

از عمر منم بنیم جانی خرسند | از وعدهٔ وصلش بگمانی خرسند
از بدرقهٔ مراد واپس مانده | افتاده درین ره بنشانی خرسند

***

ساقی قدحی که نیم‌مستیم هنوز | مخمور قرابهٔ الستیم هنوز
ما را برهان که تا ازین هستی ما | یك ذره بجاست بت‌پرستیم هنوز

***

## ۱۷ـ سحابی استرآبادی

کمال‌الدین سحابی استرآبادی از عارفان و شاعران سدهٔ دهم است. پدرش از استرآباد بود و او خود در شوشتر بزاد و چهل سال آخر عمر در نجف چون مجاوران بزیست و همان جا بمرد و از این روی به سحابی شوشتری و نجفی هم شهرت یافت. وی بعد از مجاورت در نجف به تحصیل علوم دینی و تهذیب اخلاق پرداخت و از فقیهان زمان خود به شمار آمد و اوقات را در کنار مرقد امام به بحث و درس می‌گذراند. از سرگذشتش آگهی چندان در دست نیست. این خبر درباره‌اش متواتر است که در تمام مدت مجاورت سال‌ها جاروکش آستان‌نجف بود و گویند مدت سی سال قدمش به کوچه و بازار نرسید و به غیر بوریایی و خشتی و ابریقی از حطام دنیا چیزی اختیار نکرد، و با چنین حال بعضی از معاصرانش از جمله صادق‌بیگ افشار او را به ریا و تزویر متهم داشته و گفته است مدت هفده سال در آن آستان چنان به ریاضت ریاکارانه رفتار می‌کرد که اکثر خدّام و زوّار را مرید خود

ساخته بود.

این گفتار کسی است که او را در دوران مجاورتش دیده بود، ولی آنها که ندیدندش همگی از وی به نیکی یاد کردند و به رسم زمانه برایش قایل به کرامت شدند. در هر صورت سخنانش عارفانه است و متضمن اندیشه‌هایی که صوفیان و عارفان ما از دیرباز در اثرهای خود تکرار نموده‌اند، مانند: قطع علاقه‌ها برای رسیدن به مرحلهٔ تهذیب نفسانی و کمال انسانی، جلوهٔ هستی مطلق در عالم وجود و یگانگی هستی، وحدت یا اتحاد عشق و عاشق و معشوق و از این گونه سخنان.

از کلیات سحابی نسخه‌های متعدد در دست است. بخش اول از این کلیات رساله‌یی است به نام عروةالوثق مرکب از نظم و نثر که در آنها به آیه‌هایی از قرآن استشهاد شده است. سحابی این رسالهٔ کوتاه را به چهار بخش کرده: ۱) در بی‌بصری است ۲) در الهام است و آن هم در بصارت تمام است ۳) در شراب و کیفیت ظهور اوست ٤) در رجعت به الله تبارك و تعالی؛ این رساله از حیث مقالات عرفانی ارزش تازه‌یی ندارد.

باقی کلیات، شعرهای شاعر است که به دو قسمت می‌شود: ۱) دیوان غزل‌ها شامل ۲۸۰۰ بیت و ۲) مجموعهٔ رباعیات شامل عدهٔ زیادی ترانه‌های عارفانهٔ متوسط که عدد آنها را در پاره‌یی از مأخذهای مورد استفاده در همین گفتار شش‌هزار و در برخی دیگر دوازده‌هزار، و بیست‌هزار، و تا پنجاه‌هزار و هفتادهزار(!) ذکر کرده‌اند و گویا این افزایش روز افزون نتیجهٔ تصرفات ناسخان باشد، چه در میان رباعی‌های او ترانه‌های بسیار معروفی است که بعضی از آنها را به خیام هم نسبت می‌دهند. از اوست:

هر قرعه که زد حکیم دربارهٔ ما — دیدیم نبود غیر آن چارهٔ ما
بی حکمت نیست هر چه از ما سرزد — مأمورهٔ اوست نفس امّارهٔ ما

* * *

وصل تو بهر صفت که جویند خوشست — راه تو بهر قدم که پویند خوشست
روی تو بهر چشم که بینند نکوست — نام تو بهر زبان که گویند خوشست

* * *

عشق آمد و هر زیان و هر سود بسوخت — جز وجه ابد هر چه که بنمود بسوخت
یعنی بجهان هستیم آتش زد — هر چیز درو سوختنی بود بسوخت

* * *

هر تازه گلی که زیب این گلزارست گر بینی و گر نبینی خارست
از دور نظاره کن مرو پیش که شمع هر چند که نور می‌نماید نارست

* * *

آنجا که خداست خلق را باری نیست وز پست و بلند عالم آثاری نیست
ما عاشق آن کسیم کاوهم با ماست ما را بزمین و آسمان کاری نیست

* * *

ای عشق بدرد تو سری می‌باید صید تو ز من قوی‌تری می‌باید
من مرغِ بیك شعله کبابم، بگذار کاین آتش را سمندری می‌باید

* * *

جان و دل و دیده محو جانانه شدند وز هر که سوای اوست بیگانه شدند
گشتیم چنانکه مدعای او بود علم و عمل و کتاب افسانه شدند

* * *

موجود یکی و عالمی در تك و تاز یك راز و برآورده هزاران آواز
این عشق که انگیخته صد ناز و نیاز دریای حقیقتی است در موج مجاز

* * *

از هر دو جهان زیاده‌یی می‌خواهم از پرده برون فتاده‌یی می‌خواهم
صوفی تو بکار خویش رو کاین ره را پا بر سر خود نهاده‌یی می‌خواهم

* * *

یا می‌باید چو فردکیشان بودن یا با همه‌کس چو قوم و خویشان بودن
بی‌انصافیّ و کوری و مردودیست رد کردن خلق و همچو ایشان بودن

* * *

با عشق هوس یار نخواهد بودن ور باشد بسیار نخواهد بودن
با مرغ هوا مرغ سراگر بپرد بیش از سر دیوار نخواهد بودن

* * *

ای دعوی عشق کرده آیین تو کو قطع نظر از عقل، دل و دین تو کو
ای دم زده از داغ وفا لاله صفت پیراهن چاك چاك خونین تو کو

* * *

ای زاهد و عاشق از تو در ناله و آه نزدیکِ تو و دورِ ترا حال تباه
کس نیست که از تو جان تواند بردن آن را به تغافل‌کشی این را به نگاه

* * *

بنگر بجهان گرش نشان می‌خواهی افسانه چرا ازین و آن می‌خواهی
کوری تراست بس دلیلی روشن کاین راز عیان و تو بیان می‌خواهی

* * *

گم گردم اگر تو جست‌وجویم نکنی آیینه صفت روی به رویم نکنی
در حق خود از لطف تو گفتم بسیار یا رب یارب دروغگویم نکنی

* * *

آنم که ندارم بدو عالم کامی نایافته جز بیك وجود آرامی
گر خلق جهان جمله چو من بودندی لازم نشدی رسولی و پیغامی

* * *

**۱۸ ـ نَوعی خَبوشانی** محمدرضا پسر محمود خبوشانی مشهدی از شاعران بنام سدهٔ دهم و اوایل سدهٔ یازدهم است که مانند بیشتر استادان معاصر خود در هندوستان بسر می‌برد و به خدمت میرزا عبدالرحیم خان‌خانان و جلال‌الدین اکبر پادشاه و پسرش شاهزاده دانیال اختصاص داشت.

زادگاهش خبوشان (قوچان) و باشیدنگاهش مشهد بود و بدین سبب به مشهدی هم شهرت داشت. دربارهٔ بدایت حالش نوشته‌اند که در کودکی به همراه پدر که سوداگری معزز بود، از خبوشان به عراق افتاد و به کاشان که در آن‌روزگار مرکز بازارگانی ایران و هند بود رفت و در آنجا به خدمت محتشم کاشانی شاعری و سخنوری آموخت، همواره نزد آن شاعر استاد می‌رفت و شعر خود را برای اصلاح بر او عرضه می‌داشت و محتشم به تربیت او همت می‌گماشت تا به خراسان بازگشت و از آنجا روی به هند نهاد و در خدمت میرزا یوسف‌خان مشهدی نام برآورد و به درگاه شاهزاده دانیال (م. ۱۰۱۳ هـ) پسر جلال‌الدین اکبر که در برهانپور بسر می‌برد، روی نهاد و در همان حال مداحی میرزا عبدالرحیم خان‌خانان را نیز رها نکرد و ستایش‌نامه‌ها دربارهٔ او سرود و از او صله‌های گران گرفت چنانکه تنها به جایزهٔ ساقی‌نامهٔ مشهورش که در مدح خان‌خانان است یك

فیل و ده‌هزار روپیه و اسبی عراق و سراپای خاصهٔ سپهسالاری از آن خان بدو رسید.

آخرین سال‌های زندگی نوعی در دوران پادشاهی نورالدین جهانگیر و به مدح آن پادشاه گذشت تا در ۱۰۱۹ هـ در برهانپور چشم از جهان بربست.

کلیات نوعی که از آن نسخه‌هایی در دست است، دارای قصیده، ترجیع و ترکیب، قطعه، غزل، رباعی و مثنوی و در حدود چهارهزار بیت است. ساقی‌نامهٔ او که متجاوز از چهار صد بیت است در ستایش میرزا عبدالرحیم خان‌خانان سروده شده و در شمار ساقی نامه‌های مشهور عهد اوست. نسخه‌یی از دیوانش در حدود چهارهزار بیت در کتابخانهٔ ملی پاریس دیده شد.

منظومهٔ مشهور نوعی «سوز و گداز» است در بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف نزدیك به پانصد بیت، و آن هم از عهد شاعر بسیار مقبول و رایج بود.

اگرچه نوعی مدعی است که در نظم این داستان «ره نارفته» پیموده است، و نیز اگرچه نویسندگان احوال نوعی گفته‌اند که او منظومهٔ سوز و گداز را به شرح یك واقعهٔ حقیقی که در عهد اکبر پادشاه اتفاق افتاده بود، اختصاص داده و در این کار مبتکر بوده است، ولی حقیقت خلاف آن است که گفته است و گفته‌اند. پیش از این در شرح حال حسن دهلوی دیده‌ایم که او مثنوی کوتاهی در ششصد و شش بیت به بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف دارد به نام «عشق‌نامه» که موضوع این منظومه داستان عشق جوانی است از هندوان به دختری و مردن آن دختر و سوزاندن او به مذهب هندوی و سوختن عاشق بر موافقت معشوق. حسن تصریح کرده که آن داستان را خود نیافریده بلکه از آنچه در میان خلق رواج داشته گرفته است.

پس موضوع منظومهٔ سوز و گداز تازه نیست و تنها تفاوتش با آنچه از قدیم در بین هندوان رواج داشته آن است که در روایت حسن دهلوی نخست دختر مرد و آن گاه پسر خود را در کنار او به آتش افگند و در روایت نوعی نخست پسر با فرو ریختن سقف بازار کشته شد و سپس دختر خود را به آتش سوخت. وزن هر دو منظومه نیز یکی است و اصلاً بعید به نظر نمی‌آید که نوعی در سرودن سوز و گداز به «عشق‌نامهٔ» حسن دهلوی نظر داشته و از آن تقلید کرده باشد.

نوعی تنها در مثنوی‌های خود نیست که گفتاری دلاویز دارد، او در قصیده‌سرایی و غزل‌گویی هم شاعری تواناست. زبانش روان و فصیح و بیانش خالی از عیب‌های لفظی و

همراه با ترکیب‌های زیبای مطبوع است. در غزل‌هایش خیال‌های لطیف بـا تـعبیرهای بسیار صریح و دور از هر گونه ابهام و تعقید به خواننده عرضه می‌شود. احساسی بسیار عمیق و اندیشه‌یی باریك و دقیق دارد و افکار خود را بی‌هیچ گونه تکلف در سخن شیوا و سلیس بیان می‌کند. هم مضمون‌های دل‌انگیز در اختیارش هست و هم کلام مطبع و منقاد اوست. سخن‌شناسان صاحب تذکره غالباً او را به سبب شاگردی محتشم پیرو سـبك او دانسته‌اند.

درست است که نوعی مانند استادش به آوردن کلام منتخب و برگزیده توجه داشت ولی چون طبعی روان‌تر و قریحه‌یی شاعرانه‌تر از محتشم داشت، مانند او به دنبال بعضی صنعتگری‌ها در شعر نرفت بلکه شعرش، خاصه غزلش، هم از جهت اشتمال بر عواطف گرم و خیال‌های باریك از شعر محتشم غنی‌تر است و هم بیانش ساده‌تر و روان‌تر، چنانکه باید گفت نوعی شاگردی بود که شیوهٔ استادش را در معنی و لفظ تکامل بخشـید. بـه عبارت ساده‌تر باید گفت که در شعر نوعی تازگی اندیشه و خیال و عمق آنها با سخن روان ولی برگزیده و استوار همراه است و در همان حال بسیاری ترکیب‌های تازه در آن دیده می‌شود. از اوست:

مـا نـقب زدیـم از در دل راه حـرم را — همچون مژه در دیده شکستیم قـدم را
هـمزاد بـهارست خـزان در چـمن مـا — دادیم بـمی آب‌گـل شـادی و غـم را
بـرگ گـلش از آبـله خـوناب مـچیناد — آن کز رگ دل آب دهد خـار قـدم را
آن دوزخـیانیم کـه مشـاطهٔ قـدرت — گـلگونه ز خـاکسـتر مـا داد ارم را
مشاطهٔ حسن تو هـمان حسـن تـو اولی — کس زحمت دهـقان نـدهد بـاغ ارم را
با وصل تو تعیین مکان شرط ادب نیست — در کـعبه و در دیـر پـرستند صـنم را...

* * *

امشب نسـیم نـاله پـیام جگـر نـداشت — ایـن زادهٔ لب از دل خـونی خـبر نـداشت
آن نـاله کـز اجـازت غـم بـهره‌ور نـبود — در سنگ خـاره نـقب زد امـا اثـر نـداشت
یوسف چو درد فُـرقت یـعقوب دیـدگـفت — عیسی خجسته بخت‌کـه داغ پـدر نـداشت
مـحتاج حسـن تـربیت آفـتاب نـیست — نـخل مـراد مـاکـه بـجز سـایه بـرنداشت
شکـر بکـام و زهـر پـراگـنده در جگـر — پنهان تـبسمی‌کـه لبش هـم خـبر نـداشت
مـا درد دل بـناله نگـاریم و سـر دهـیم — تا شـوق دوست بـود چـنین نـامه‌برنداشت

نوعی کلید آه من اهل ریاست حیف کاین بسته خانه راه بیرون در نداشت

* * *

کسان که موسم گل توبه از شراب کنند بقتل خود همه پیش از اجل شتاب کنند
بپای خود زسر کوی عافیت گذرند بدست غم طرب‌آباد دل خراب کنند
حریف دردسر توبه کی شوند ای دل کسان که صندل پیشانی از شراب کنند
جزای یکشبه وصل و شراب یکدمه نیست هزار بار در آتش گرم عذاب کنند
چو جام باده میسر شود بدعوت صبح چه لازمست که تسخیر آفتاب کنند
مهندسان خرابات بهر می خوردن ز صبح ساعت فرخنده انتخاب کنند
تو مجتنب ز شرابی و گلرخان نوعی ز هر که باده ننوشید اجتناب کنند

* * *

وصل‌وهجران چیست در خواب‌پریشان‌زیستن مرگ بیداری این خوابست و حرمان زیستن
روح ما چون عطر گل پیش از خزان بربادرفت وقف بلبل باد بی‌گل در گلستان زیستن
سایهٔ بال هما بر فرق ما خاکسترست بخت را چون رخت هستی سوخت نتوان زیستن
چون سبوی می تهی گشتم ز خود وز غیر نیز هم شکستن به که بر دوش لئیمان زیستن
وقت‌جان‌دادن‌فلاطون‌این دوحرفم‌گفت‌ورفت حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن
وجد و منع باده، زاهد این‌چه‌کافرنعمتی‌است دشمن می‌بودن و همرنگ مستان زیستن
راه مردان گر خطرناکست نوعی باز گرد بازگرد اما بیندیش از پشیمان زیستن

* * *

خداوندا دلم افسردن آموخت نظر دزدیده از دل مردن آموخت
بناخن گر بکاوی آهن و سنگ بهرجا شعله‌یی بینی بر اورنگ
غرامت بین که این ناکس دل من نه سنگ طور شد نه سنگ آهن
من و این دل که گمنام زمان باد چنین دل‌ها نصیب دشمنان باد
ز خون این چنین دل خاك تن به چنین دل طعمهٔ زاغ و زغن به
بجای این دل افسرده پیکر دل پروانه‌ام ده یا سمندر
دل ریشی از آن اجزای جان ریش دلی کز نام او گردد زبان ریش
دلی همپایهٔ فریاد بلبل دلی صید گل و صیاد بلبل
دلی سر تا قدم چون شعله روشن کشیده کسوت فانوس بر تن

که چون پروانه‌اش گردد هوادار　　نهد از پردهٔ دل داغ دیدار
دلی از رنگ و بوی گل سرشته　　نه همچون تن ز آب و گل سرشته
دلی پروانه پرواز محبت　　بصد جان خانه پرداز محبت
چنان مستم کن از جامی که دانی　　که تاب مستیش هم خود توانی
ز شوقی کن سرم را سجده فرسای　　که شوق از سر ندانم سجده از پای

* * *

جوانی چون نسیم نوبهارست　　ولی بر رنگ و بوی گل سوارست
اگر دریافتی بردانشت بوس　　وگر غافل شدی افسوس افسوس

* * *

الهی بمستان صهبای فیض　　نهنگ آشنایان دریای فیض
بشادابی جام گوهر نثار　　که شبنم نگار گلست و بهار
بآزادی دست ساغرپرست　　که هرگز در فیض بر کس نبست
برخسارهٔ زرد ارباب درد　　که چون آفتابست در زیر گرد
بشب زنده‌داران ناموس دل　　که بر عرش بستند فانوس دل
کزین دیر دلگیر نادلگشای　　بمیخانهٔ وحدتم ره نمای
برنجم ز شورابهٔ آب و گل　　که زهرم بر آمیخت با خون دل
ز تلخی آن هر رگم بر تنست　　چو ماری که از زهر آبستنست
زلب طعم زهر هلاهل بشوی　　پر و بال این مرغ بسمل بشوی
جگر خشك شورابه کشرتم　　نفس ترکن از بادهٔ وحدتم

(از ساقی نامه)

* * *

## ۱۹ـ نظیری نیشابوری

میرزا محمدحسین نیشابوری از شاعران بلندآوازهٔ سده دهم و اوایل سدهٔ یازدهم هجری و بحق از بازماندگان نام‌آور استادانی است که در پایان قرن نهم و آغاز قرن دهم در خراسان می‌زیستند و آیین سخنوران پیشین را درگیر و دار دشواری‌هایی که در راه فرهنگ ایرانی پدید می‌آمد، پاسداری می‌کردند. میر تقی الدین کاشانی اصل او را از «جوین» دانسته است. درست یا نادرست خود او از نیشابور بود و اگرچه زندگانیش با اشتغال به بازارگانی آغاز یافت، هم

از ابتدای حیات به کسب علم و ادب پرداخت و زبان به شاعری گشود و در دیار خویش نام بر آورد. در ابتدای جوانی به رسم تجارت از خراسان بیرون رفت و «به واسطهٔ میل به شاعری و اختلاط خوش طبعان اشعار نیکو در جواب شعرا گفته منظور نظر و مقبول خاطر مستعدان عراق و آذربایجان گردید».

کار نظیری در سفر عراق و آذربایجان بجز بازرگانی، معاشرت با شاعران و تمرین شاعری و جواب گفتن غزل‌هایی بود که در محفل‌های ادبی مطرح می‌شده است، تا آنکه به سال ۳ یا ۹۹۲ سفر هند در پیش گرفت و در اگره به خدمت میرزا عبدالرحیم خان‌خانان پیوست و اولین قصیدهٔ خود را در ستایش او سرود و افتخار ملازمت وی حاصل کرد. چند سال بعد (۱۰۰۲ ﻫ) به زیارت حرمین رفت و در بازگشت از سفر حج به احمدآباد گجرات وارد شد. از این پس محل اقامت دائم نظیری احمدآباد گجرات و شغل شاغلش بازارگانی بود لیکن در همان حال شاهزاده مراد را که از جانب پدر فرمانروایی گجرات داشت، ستایش می‌نمود و نیز از مدح حامی و مشوق اصلی خود خان‌خانان غافل نبود تا آنکه بعد از سال ۱۰۱٤ نورالدین جهانگیر (۱۰۱٤ـ۱۰۳۷ ﻫ) که بر جای پدر نشسته بود او را به دربار خود خواند. بنابراین نظیری تا اواخر حیات تقریباً هیچ گاه از دو پیشهٔ اصلی خود، بازرگانی و مدیحه‌سرایی، دست‌باز نداشت مگر آنکه در مدت اقامت خود در احمدآباد گجرات به اندیشهٔ آموختن زبان عربی و دانش‌های دینی و یا افزودن اطلاعات خویش در باب آنها همت گماشت، عربی را نزد شیخ غوثی مندوی مؤلف کتاب گلزار ابرار آموخت و شیخ در آن کتاب از نظیری یاد نموده است؛ در حدیث و تفسیر از محضر مولانا حسین جوهری استفاده کرد.

در سال ۱۰۲۰ آخرین بار به احمدآباد گجرات بازگشت و گویا در همان جا ماند تا به سال ۱۰۲۱ درگذشت. او را در محلهٔ تاجپورهٔ احمدآباد به خاك سپردند. گورش برجاست و گنبدی بر آن ساخته‌اند.

نظیری به علت اشتغال به پیشهٔ بازرگانی و بهره‌مندی از بخشش‌های کلانی که در برابر قصیده‌های او می‌شد، زندگی را با تعیّن می‌گذرانید و در شمار خواجگان بود. به همین سبب ملا عبدالباقی نهاوندی او را در مآثر رحیمی در ردیف امرا جای داده است. پیشی داشتن وی بر شاعران بزرگ دیگری که از ایران به هند آمده و ستایش خان‌خانان و جلال‌الدین اکبر کرده‌اند نیز در احراز این مرتبهٔ ظاهری بی‌اثر نبود.

نظیری بر مذهب دوازده امامی و در عقیدت خود استوار بود و کسانی را که نسبت به دین بی‌اعتنایی می‌نمودند به بدی می‌نگریست.

از نکته‌های گفتنی دربارهٔ نظیری آنکه بعضی چنین پنداشته‌اند که آن نظیری که در شمار دنبال کنندگان و به پایان برندگان بهمن‌نامهٔ آذری بوده همین نظیری نیشابوری است و چنین نیست بلکه آن نظیری از شاعران سدهٔ نهم و از پرورش یافتگان خواجه عمادالدین محمود گاوان (کشته در ۸۸٦) بود و در دربار سلاطین بهمنی به تشویق آن وزیر فاضل سمت ملک‌الشعرایی یافته و با شاعری دیگر به نام ملا سامعی که او هم در اتمام بهمن‌نامه دست داشته معاصر بوده است.

نظیری نیشابوری از میان شاعران عهد خود با ثنایی مشهدی و شکیبی اصفهانی دوست بود. برای نخستین، مرثیه‌یی ساخت و دومین را در مکاتبات اخوانی «استادی، سندی» خطاب می‌کرد. ولی میان او و آن دیگران چون ظهوری و ملک و عرفی صفایی نبود و از حیث قدمت خدمت در نزد خان‌خانان بر دیگران مقدم و به همین سبب بسیار محترم بوده است، و اگرچه عرفی خود را از همهٔ بزرگان گذشته و معاصر برتر می‌شمرد ولی تفوق نظیری هم در عصرش بر عرفی محل قبول بود و واقعاً نیز چنین است. شاید اگر عرفی زمان می‌یافت و سالمندی بیشتر و تجربه‌یی افزون‌تر از آنچه در جوانی حاصل کرده بود، فراهم می‌آورد، بر حریف خود در شاعری چیره می‌گردید ولی اگر به آنچه بود و هست تکیه کنیم جلای فکر و شکوه سخن نظیری و پختگی و یکدستی الفاظ و مهارت او را در بیان معانی بیشتر می‌یابیم و از سخن‌شناسان بزرگ بعد از نظیری و عرفی، میرزا صائب به این نکته اشارهٔ صریح دارد و ضمن اعتراف خود به فروتر بودن از مقام نظیری چنین می‌گوید:

**صائب چه خیالست شوی همچو نظیری — عرفی به نظیری نرسانید سخن را**

و شاید از میان شاعران معاصر نظیری کسی به صراحت رسمی قلندر او را در شعر خود نستوده و به بلندی مرتبه‌اش در سخنوری اعتراف نکرده باشد، آنجا که در مدح میرزا عبدالرحیم خان‌خانان و ذکر سخنوران درگاهش گوید:

**ز ریزه چینی خوانت نظیری شاعر — رساند کار بجایی که شاعران دگر**

**کنند بهر مدیحش قصیده‌ها انشا — که خون ز رشک فتد در دل سخن‌پرور**

**زنوک خامهٔ او مضطرب دل گردون — زرشک نامهٔ او تشنه لب لب کوثر**

لباس لفظ شود تنگ در بر معنی    گهی که بکر معانیش بفگند چادر

همهٔ سخندانان عهدش مقام والایش را در سخندانی و سخنوری ستوده او را قدوةالفصحا و ملك‌الشعراءِ و البلغا دانسته‌اند، و چنین بود، چه هر چند که نظیری به پایهٔ شاعران بزرگ قدیم نرسیده ولی به نسبت با عصر زندگانی و به قیاس با همطرازان خود شایسته است که در صف اول قرار گیرد.

وی مانند استادان پایان قرن هشتم و سدهٔ نهم قصیده‌هایش را گاه به استقبال از قصیده‌سرایان بزرگ و مشهور قدیم و گاه به استقلال می‌ساخت. سخنانش همه جا استوار و خالی از عیب است و مواردی که توان بر آنها انگشت اعتراض نهاد در سخنش به ندرت یافته می‌شود، فصاحتی آشکار و بیانی دلپذیر و شیرین دارد، سخنش روان، بسیار روان و در همان حال منتخب و استوار است، ترکیب‌ها و تعبیرهای نو فراوان دارد و آنها را تقریباً در همه بیت‌های او به ویژه در غزل‌هایش می‌توان دید و در بیان اندیشه‌های خود، یا در عرضه داشت احساساتش از آن ترکیب‌های تازه و مخلوق خویش به نیکی استفاده می‌کند. در یافتن مضمون‌های باریك و در تخیل چیره‌دست است اما هیچ یك از خیال‌پردازی‌ها و مضمون‌یابی‌های او بدرستی گفتار و متانت کلامش آسیب نمی‌رساند. معانی بلند را به آسانی بیان می‌کند چنانکه گویی سخنان‌روزانهٔ خود را اظهار می‌دارد، در تشبیهات حسی و عقلی و خیالی و مرکب و ارسال مثل تواناست، در وصف اشخاص و احوال و توضیح احساسات بسیار مقتدر است. بر روی هم شاعری است شایستهٔ تحسین، قصیده‌گویی استاد و غزل‌سرایی با سخن لطیف و تخیل دقیق و کلام منتخب و یکدست، اگرچه به شیوهٔ اهل زمان در جوابگویی استادان بزرگ غزل خاصه سعدی و حافظ بیکار ننشسته ولی غزل‌های ابتکاری متعدد دارد که بسیاری از آنها حکایت از نحوهٔ جدید تفکر و بیانش می‌کند، و بسی از معانی عالی صوفیانه، گاه در لباس مضمون‌های عاشقانه و گاه در تلو تفکرهای عارفانه ملازم با نوعی آزاداندیشی، در آنها آورده می‌شود.

او واقعاً شاعری خوش‌فکر است و تفکرهای فلسفی و عرفانی او که غالباً با آرایش‌های اشراق همراه است، از قبول تأثیراتی از زندگانی ثانویش در هند بر کنار نیست و در ترکیب‌بندها و غزل‌های او بسیار می‌توان به این گونه اندیشه‌های فلسفی و عرفانی او باز خورد. او در ترکیب‌بند بسیار زیبا و عالیش که در لاهور به مدح میرزا عبدالرحیم

خان‌خانان ساخته و بدین بیت آغاز می‌شود:

**آن جلوه که در پرده روشهای نهان داشت　　از پرده برآمد روشی خوشتر از آن داشت**

اندیشهٔ وحدت وجودی خود را به صراحت بیان مـی‌کند و عشـق را در راه درك ایـن حقیقت تنها وسیلهٔ کار می‌شمارد. عدهٔ زیادی از قصیده‌هایش در حمد خداونـد و نـعت پیامبر ص و امامان است.

او عارفی آگاه است که رسیدن به کنه دین را دستورکار خود می‌داند نه اکتفا به ظواهر آن را، و به همین سبب است که او حقیقت حق را در مسجد و بتخانه و کعبه و دیـر بـه یکسان می‌یابد و مشاهده می‌کند.

از جملهٔ خوشبختی‌های نظیری آن بود که خانه‌یی فراخ بنیاد در احمدآباد گجرات بنا کرده و در آنجا شاعران و زائران را می‌پذیرفت و با آنان مصاحبت و مجالست مـی‌کرد، تهیدستان را به احسان می‌نواخت و با فاضلان و اهل ادب نرد وفاق و محبت می‌باخت. هنگامهٔ شعر و صحبت در منزل او به غایت گرم بود.

دیوانش که خود در سال ۱۰۲۰ یعنی یك‌سال پیش از وفاتش تنظیم کرده و به کتابخانهٔ خان‌خانان تقدیم نموده بود شامل قصیده، ترکیب‌بند، غزل، قطعه و رباعی است. قصیده‌ها و ترکیب‌هایش معمولاً در ستایش خداوند، نعت پیامبر، منقبت امامان شیعه، مدح شاهان و شاهزادگان، و مرثیه‌هاست. مجموع بیت‌های کلیات او به ده‌هزار می‌رسد که پنج‌هزار از آنها مجموعهٔ غزل‌ها را پدید می‌آورد. دیوانش به تمامی در هند و ایران به طبع رسید و مجموعهٔ غزل‌هایش هم جداگانه در هند چاپ شد. از اوست:

**آن جلوه که در پرده روشهای نـهان داشت　　از پرده برآمد روشی خـوشتر از آن داشت**
**ذوقـی بچمن داد کـه در خـندهٔ ابـرست　　شوری زگل انگیخت که بـلبل بـفغان داشت**
**این جـلوهٔ حسـنست کـه در پـرده نگـنجد　　این قصهٔ عشقست کـه پـنهان نـتوان داشت**
**در بـاغ خـروش از در و دیـوار بـرآمـد　　کز غنچه لبـان خـاك بـدل راز نـهان داشت**
**بی خواست بـرآورد سـر از طـرف چـمنها　　چندان که زمین تازه نـهالان جـوان داشت**
**مشـاطگی هـر خس و هـر خـارصبا کـرد　　از بس که چـمن غـالیه در غـالیه‌دان داشت**
**ایـمن نـتوان بـود گـر از ابـر بـهاری　　شد لاله ستان هر چه زمین ژاله ستان داشت**
**دسـتارگـل امـروز مگـر گشـته پـریشان　　دیروزگـر از غـنچه بسـر تـاج کـیان داشت**
**تـا هست جـهان هست بـهاری و خـزانـی　　دل بستهٔ ایـن وضـع مکـرر نـتوان داشت**

کو عشق که دود از دل پر درد بر آرم
آهی کشم، از هستی خود گرد بر آرم

عشقست که هم پرده و هم پرده‌در آمد   غماز دل و شحنهٔ خون جگر آمد
عشقست که در پردهٔ حوا بخرامید   عشقست که از کسوت آدم بدر آمد
عشقست که بگذشته و آیندهٔ ما اوست   در هر نفسی رفت و برنگ دگر آمد
هان جان و دل آغوش و بغل خوش بگشایید   کآن یار سفر کردهٔ ما از سفر آمد
او بود که از سینه بتاراج خرد خاست   او بود که بر آتش دل جلوه‌گر آمد
آنگاه برانگیخت فراقی و وصالی   در صورت یکتایی از آن هر دو بر آمد
تا چشم حسودان نکند کار برین کار   از دل بدلی ره زد و از سینه بر آمد
آن یار که معموری دل از ستم اوست   صد شکر که این بار ستمکارتر آمد

نیك آمدی ای عقل مرا آتش خرمن
لبیك، زهی چشم امیدم بتو روشن...

غافل مگذر بتکده را هم حرمی هست   ز آن سوی خرابات چو رفتی صنمی هست
در دیده نمك ریز که خوابت نرباید   شایستهٔ دریافتن از عمر دمی هست
در عشق چو عقل و خرد باده پرستان   ویرانم و آگه نه که بر من ستمی هست
دلتنگی من چون سبب خوشدلی اوست   دریوزه کنم از در هر دل که غمی هست
ساقی غم نابودن می‌سخت خماریست   مستیم اگر در قدح و جام نمی هست
دل بر خود و بر هستی خود از چه نهد کس   در هر نفس ما چو وجود و عدمی هست
جز جام می‌عشق که آیینهٔ صدقست   پیمانهٔ زهریست اگر جام جمی هست

آن به که بغیر از مژهٔ تر نشناسیم
لب تشنه بمیریم و سکندر نشناسیم...

* * *

گر بسخن درآورم عشق سخن سرای را   بر بر و دوش سردهی گریهٔ های‌های را
گل بخزان شکفته شد وین دل بسته وانشد   در بن ناخنست نی بخت گره گشای را
نی ز رهی خبر دهم نی به دلی اثر کنم   صوت کجم ز کاروان زمزمهٔ درای را
هر المی که صعب‌تر روزی عاشقان شود   طعمه ز استخوان سزد حوصلهٔ همای را
درس ادیب اگر بود زمزمهٔ محبتی   جمعه بمکتب آورد طفل گریز پای را

پیش نظیری از فلک درد دلی برم که هست　　بر در شه تردّدی نالهٔ آن گدای را

* * *

مِیم در جام و ماهم تا سحر در روزنست امشب　　دو دستم تا بوقت صبح طوق گردنست امشب
دو چشمم حجله آیین بسته اندر گریهٔ شادی　　در و بام از چراغان سرشکم روشنست امشب
همه شب بر لب و رخسار و گیسو می‌زنم بوسه　　گل و نسرین و سنبل را صبا در خرمنست امشب
مغنی می‌گساری می‌کند ساقی نواسازی　　ازین شادی که در بزم حسودان شیونست امشب
به دل طرح وصال جاودانی نقش می‌بندم　　گرم خود دوست می‌آید بخلوت دشمنست امشب
به اقبال محبت شاهد مِی‌در نظر دارم　　نه من با بخت خویشم نه نظیری با منست امشب

* * *

ساقی قدح نداد، سفال و سبو نبود　　چندان که جرعه‌یی بچشم آبرو نبود
می‌خواست بوسه رَختِ اقامت بگسترد　　از فرش جبهه راه بر آن خاك کو نبود
دندان زدِ هزار نگاه گرسنه بود　　لعل لبش که باده بآن رنگ و بو نبود
از بی‌قراری دلم ابرو ترش نکرد　　با آنکه می‌فروش مغان نیك‌خو نبود
ته جرعه‌یی نداد که اسرار دوستی　　لایق بهرزه مست سر چارسو نبود
تا صبحدم صنم صنمم بود بر زبان　　کآنجا مجال عابد الله گو نبود
ز آن حسرتی که در دل من می‌فروش کرد　　بزم میی نشد که لبم خشك ازو نبود

* * *

پرده برداشته‌ام از غم پنهانی چند　　بزیان می‌رود امروز گریبانی چند
ز آن ضعیفان که وفاداشت درین شهر اسیر　　قفسی چند بجا مانده و زندانی چند
سر و سامان سخن کردن این جمعم نیست　　پهلوی من بنشانید پریشانی چند
بس خرابیم ز یکدیگرمان نشناسید　　مانده‌ایم از ده غارت‌زده ویرانی چند
کشته از بس بهم افتاده کفن نتوان کرد　　فکر خورشید قیامت کن و عریانی چند
هیچ دل را ستم حادثه مجروح نکرد　　که نه لعل تو بر آن ریخت نمکدانی چند
هیچ کس را سرپایی نزد ایام که ما　　پشت دستی نگزیدیم بدندانی چند
چشم بر فیض نظیری همه خوبان دارند　　کاسه در پیش گدا داشته سلطانی چند

* * *

ذوق وجدان و نظر خالص شد و خامم هنوز　　صاف شد می‌ها ولی من دردی‌آشامم هنوز

گوش و لب پژمردهٔ دیدار و قاصد در سفر　　خانه پرشادی و در راهست پیغامم هنوز
بر نمی‌آید هلال عیدم از ابر امید　　عمر رفت و همچو طفلان بر در و بامم هنوز
روز مولودم فلک محضر بفرزندی نوشت　　بس که خوارم از پدر نشنیده کس نامم هنوز
سیر هفتاد و دو ملت کرده‌ام در طور عشق　　کس نمی‌داند چه خواهد بود انجامم هنوز
مکر ابلیس و فریب دانه‌ام آمد بیاد　　بارها گشتم ز قید آزاد و در دامم هنوز
از درون دوزخ ز بی‌تابی برون اندازدم　　صدره از خامی بآتش سوختم خامم هنوز
گرچه از مجلس ز بدمستی برونم کرده‌اند　　جرعه‌یی از رحم می‌ریزند در جامم هنوز
گر نیم شکر نظیری تلخ در طبعش نیم　　می‌کند گاهی لبی شیرین بدشنامم هنوز

* * *

بمویی بسته صبرم نغمهٔ تارست پنداری　　دلم از هیچ می‌رنجد دل یارست پنداری
بتحریک نسیمی خاطرم آشفته می‌گردد　　بخودرایی سر زلفین دلدارست پنداری
چنانم می‌گزد بی‌او تماشای چمن کردن　　که شکل غنچه برگلبن سر مارست پنداری
ننوشم تا قدح بر من دری از غیب نگشاید　　کلید روزیم در دست خمارست پنداری
بنوعی ظنّ مردم را هدف گشتم که دامانم　　زسنگ کودکان دامان کهسارست پنداری
فلک را دیده‌ها بر هم نمی‌آید شب از کینم　　چنان هشیار می‌خوابد که بیدارست پنداری
نظیری بس توخوش شیرین ونازک نکته می‌گویی　　ترا شکّر بدامان گل بخروارست پنداری

* * *

در هجر تو مرگ همنشینم بادا　　منظور دو دیده آستینم بادا
گر بی‌تو بکام دل برآرم نفسی　　یا رب نفس بازپسینم بادا

* * *

جستم زبلا بلا پناهم دادند　　در قلب جفا گریزگاهم دادند
بستند ره نجاتم از هر طرفی　　و آنگه بسر کوی تو راهم دادند

* * *

شب تا سحرم فسانه‌خوان غم او　　خوابم نبرد ز داستان غم او
تا بار امانتش بخائن ندهم　　صد جای نشسته پاسبان غم او

* * *

**۲۰ـ جعفر قزوینی** قوام‌الدین جعفر فرزند بدیع‌الزمان قزوینی متخلص به «جعفر» و معروف به «میرزا جعفر آصف‌خان» از رجال معروف و مقتدر دولت گورکانی هند و در همان حال از شاعران و منشیان زبردست عهد خود بود که نزد اهل ادب چه در ایران و چه در هند به صفای طبع و حسن گفتار شهرت داشت تا به جایی که سخن‌شناسان معاصرش «نورنامهٔ» او را بعد از خسرو و شیرین نظامی سر آمد همهٔ منظومه‌های همسان آن می‌دانستند.

پدرش میرزا بدیع‌الزمان از جانب شاه تهماسب صفوی وزارت کاشان داشت.

میرزا جعفر در قزوین ولادت یافته همانجا به تحصیل ادب و دانش‌های عهد خود خاصه علم سیاق پرداخت و شاعری آغاز کرد و به تتبع دیوان‌های استادان سرگرم شد و از آن جمله در اندك روزگاری دیوان میرزا شرف‌جهان قزوینی (م. ۹٦۸ هـ) را غزل به غزل تتبع نمود و در همان حال با شاعران مقدم بر خود که در قزوین بسر می‌بردند مانند میرزا سلمان حسابی و ضمیری اصفهانی (م. ۹۷۳ هـ) معاشرت داشت و این ایام از روزگار او مصادف بود با فتنه‌هایی که میانهٔ مرگ شاه تهماسب (۹۸٤ هـ) و جلوس شاه عباس (۹۹٦) در ایران رخ داد. به همین سبب رخت اقامت به هند کشید و به دربار اکبر راه جست و از چند مأموریت که از سوی او یافت سربلند بازگشت تا در مأموریت تسخیر دکن به سال ۱۰۲۱ به بیماری فلج مبتلا شد و در همان سال درگذشت.

میرزا جعفر آصف‌خان در مدت خدمت‌های لشکری و دیوانی ثروت فراوان به هم رساند. همیشه دوهزار مغول با دو سه‌هزار دیگر از مردم هند در خدمت او بودند.

آصف‌خان با همه اشتغال خاطر به کارهای لشکری و دیوانی از شعر و ادب که توشهٔ دوران جوانیش بود، غافل نمی‌نشست. «گویند به یك نگاه تمام سطر را می خواند، در فراست و کاردانی و اجرای مهام ملکی و مالی ید بیضا داشت و به ظاهر و باطن آراسته، شعر و انشای او کمال متانت دارد، به اعتقاد جمعی بعد از شیخ نظامی گنجوی مثنوی خسرو و شیرین را به از او کسی نگفته».

اگرچه شهرت آصف‌خان بیشتر بر سر نظم همین منظومهٔ دوهزار یا دوهزار و پانصد بیتی (به بحر هزج مسدس مقصور و محذوف) حاصل شده است ولی او به سایر اقسام شعر هم می‌پرداخت. نسخه‌یی از کلیاتش در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا دیده شد که قسمت

نخستین آن منظومهٔ نورنامه (در برابر خسرو و شیرین نظامی) و بخش دوم آن قصیده و غزل و ترجیع و رباعی است. قصیده‌هایش در مدح اکبر و جهانگیر است و شاعر بر این دیوان خود مقدمه‌یی به نثر نوشته و شمه‌یی از سرگذشت خود را تا برخورداری از رعایت‌ها و نیکوداشت‌های جهانگیر بیان کرده و شرحی مستوفی در ستایش او داده است.

سخن او در همهٔ انواع شعرش در عین روانی منتخب و استوار و خالی از هرگونه عیب تعقید و ابهام و ضعف تألیف است و در همهٔ آنها خاصه در نورنامهٔ او به تعبیرهای بسیار لطیف مقرون به احساسات و عواطف گرم باز می‌خوریم. از اوست:

خداوندا دلی ده شاد از اندوه — در او گنجایش غم کوه تا کوه
دلی از خارخار عشق پر نیش — ز هر نیشی دو صد جا بیشتر ریش
پر از خونابهٔ عشقش رگ و پوست — بمرهم دشمن و با نیشتر دوست
دلم را دیده‌یی دِه عاقبت بین — که بت را قبله داند عشق را دین
بدل سرمایه بخش از نقد توفیق — زبانی ده کلید گنج تحقیق
دم گرمی کرامت کن بیان را — بآتش آب ده تیغ زبان را
ز خاك پای عشقم آبرو بخش — زبانی در خور این گفت‌وگو بخش
مگر زین گل پدید آید گلی نو — گلستان کهن را بلبلی نو
که عالم پر کند ز آوازهٔ عشق — سراید داستان تازهٔ عشق
خداوندا که اکنون چندگاهست — که اقلیم سخن بی‌پادشاهست
دِرم بی‌سکه و بی‌خطبه منبر — اگر نوبت زنی وقتست جعفر
بیا ای دل در گنجینه بگشای — ره گنجی بمن بی‌رنج بنمای
ترا برگنج بادآورد دستست — مرا چندین گدا بر در نشستست
بگنجی چون فرو شُد ناگهت پای — در خود بر رخ آفاق بگشای
نهان در خاك به آن گنج مقصود — کزو محتاج را نبود جوی سود
شود آن گنج را نام از جهان کم — که بر حاجت فزاید حسرتی هم
قلم را ز آستین ریز آن قدر در — که عالم را کنی دامان دل پر

***

دو شیرافکن[۱] ز عشق افتاده در قید — گهی صیاد هم گشته گهی صید
زبان هر دو از شادی گرفته — دل از غم خط آزادی گرفته
چو شیرینی ز اقبال مساعد — شده ساقی و برمالیده ساعد
جهانی دل بنازی کرده تاراج — به دل صاحبدلان را کرده محتاج
ملک را باده غم‌پرداز دل شد — زبان مفتاح گنج راز دل شد
هوس مطلق‌عنان شد شوق خودکام — سردست صنم بگرفت با جام
که ای شرمنده از روی تو خورشید — بتو روشن جهان را چشم امید
چنین بی‌نقل دادن باده تا کی — بده بوسی که هم نقل است و هم می
صنم از دست شه ز آن خواهش گرم — گدازان شد گه از شوق و گه از شرم
فتادش تن ز تاب شرم در تب — زنام بوسه زد تبخاله‌اش لب
هزاران گل از آن روی عرقناك — شکفت از شوق و غیرت ریخت برخاك
گلش در شبنم خوی غوطه خورده — دهن از شوق بوسه غنچه کرده
لب شیرین چو طرح پاسخ انداخت — بخوزستان شکر از شرم بگداخت
که می کم خور که گشتی آنچنان مست — که از مستی ندانی ساغر از دست
ز دست شه شود تا دستش آزاد — بدستش بوسه‌یی با جام می داد
ملك بگرفت شوقش کرده سرمست — ز دستش جام و بوسیدش لب و دست
صنم را زین خجالت دیگر آن شب — بشکر خنده‌یی شیرین نشد لب
چو پاس عصمت خود فرض می‌دید — سپاه ناز خود را عرض می‌دید
نگه را شد نهان صدناز در زیر — مژه خنجر کشید و غمزه شمشیر
بخود پیچید از آن زلف درازش — بجوش آمد ز غیرت خون نازش
عتابش تیغ عالمگیر برداشت — ز گردن فتنه را زنجیر برداشت...

* * *

یار جستم که غم از خاطر مسکین ببرد — نه که جان کاهد و دل خون کند و دین ببرد
دل سپردم به بتی تا شود آرام دلم — نه که تسکین و قرار از من مسکین ببرد

---

۱ ـ مقصود از «دو شیر افگن» خسرو و شیرین هر دو است که به عشق یکدیگر گرفتار و مقید بودند.

جعفر از یار و دیارت شدی آواره چنان ** که مگر خاک ترا باد بقزوین ببرد

* * *

کسی ز خون حریفان خود شراب نخورد ** برغبتی که تو خون می‌خوری کس آب نخورد
بدور عربده‌جویی چنین عجب دارم ** که سنگ حادثه بر جام آفتاب نخورد
بمجلس از غلط اندازی نگاه تو دوش ** کسی نماند که صد زخم اضطراب نخورد

* * *

هر کس که شبی نشست با تو ** بسیار بروز ما نشیند
تا با چو تویی توان نشستن ** دل پهلوی ما چرا نشیند
از حق مگذر، نمی‌توان دید ** با دلبر اگر خدا نشیند
جعفر ره کوی یار دانست ** مشکل که دگر ز پا نشیند

* * *

تا کرد نیازم در گستاخی باز ** رنجید و کشید پای در دامن ناز
بر سنگ فراق کی خورد پای کسی ** در وصل اگر کند باندازه دراز

* * *

دور از خَد او که لاله می‌روید ازو ** دارم چشمی که ژاله می‌روید ازو
گیرم که ز گریه چشم خود پاک کنم ** با دل چه کنم که ناله می‌روید ازو

* * *

## ۲۱ـ سنجر کاشانی

میر محمدهاشم کاشانی پسر میر حیدر معمایی، متخلص به «سنجر» مانند پدر از شاعران معروف سدهٔ دهم و یازدهم هجری است. او بیشتر دوران شاعری خود را در هند گذرانیده و در آنجا شهرت و اعتبار بسیار به هم رسانیده بود. ولادتش به سال ۹۸۰ در کاشان اتفاق افتاد و همان جا دوران جوانی و یادگیری را گذراند و هنگامی که پدرش به هند می‌رفت (۹۹۹ هـ) او نوزده ساله بود و چون به بیست و سه سالگی رسید (یعنی در سال ۱۰۰۳ هـ) به سنت پدر راه هند پیش گرفت و به «اگره» پایتخت جلال‌الدین اکبر رفت، و در دربار آن پادشاه ادب دوست پذیرفته شد.

سنجر شاعری زبردست بود. درباره‌اش گفته‌اند که بعد از عرفی در استعاره کسی از

وی بهتر نبود و او خلاف پدر که قریحهٔ تنوع پسندی نداشت، در انواع شعر طبع آزمایی کرد و قصیده و غزل و مثنوی را خوب ساخت. نسخه‌یی از دیوانش در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا دیده شد که متجاوز از ٤٨٠٠ بیت قصیده و غزل و مثنوی دارد. مثنوی خسرو و شیرین ناتمام در ششصد بیت به بحر هزج مسدس مقصور و محذوف دارد و ساقی‌نامهٔ زیبایی به بحر متقارب موسوم به «فرخ‌نامه» در حدود پانصد بیت دارد که در آن به ستایش آفریدگار و مناجات به درگاه او و حکمت‌گویی و حکایت‌ها و تمثیل‌ها و اندرزها دست زده است.

قصیده‌های سنجر در مدح جلال‌الدین اکبر و ابراهیم عادلشاه و میرزا جانی‌بیگ است. شعرش بسیار روان و پر احساس و بر شیوهٔ شاعران پیش از او خاصه گویندگان سدهٔ نهم و دهم و با کلامی پخته و منتخب است و غزل را بهتر از اقسام دیگر می‌سراید. از اوست:

شب بسختی جانم آهنگ برون رفتن گرفت — خواستم آهی برآرم غیرتم دامن گرفت
نیست باك از کشتنم، ترسم پشیمانی خورد — آنکه فتوای هلاك دوست از دشمن گرفت
ای که از نقد دل و جان بی‌نصیبم ساختی — می توانی ذره‌یی مهر و وفا از من گرفت
هیچ گردی خود ز راه کاروانی برنخاست — پیر کنعان چون سراغ از بوی پیراهن گرفت
گرد او گردم که جز کشتن ندارد شیوه‌یی — نازم آن دل را که باج سختی از آهن گرفت
گرچه جز سنجر کسی در کشور عشقت نماند — غم خراج کشوری امسال از یك تن گرفت

* * *

تا چند دل از کوی تو خونین جگر آید — خندان رود از پیشم و با چشم‌تر آید
او ساده دل و خلوتیان حیله گری چند — تا باز ازین پرده چه آواز برآید
از کبر نگردند بتان ملتفت کس — بیچاره غریبی که باین شهر درآید
از دیدنت آن ذوق که دل یافت نیاید — آن را که زدر بی‌خبری نو سفر آید
برخیز و نمك پاره کن آسوده دلی را — سنجر نه که آن مست زدر بی‌خبر آید

* * *

همه تن ز آتش دل چو چنار درگرفتم — زدلم خبر نداری زدلت خبر گرفتم
زلب شکرفروشت بهزار حیله امشب — دل و جان گرو نهاده دهنی شکر گرفتم
پر و بال می‌نمودم بهوای بوستانی — چو تو برفروختی رخ کمِ بال و پر گرفتم

دم واپسین زلیخا بهمین ترانه تن زد | که بجذبهٔ محبت پسر از پدر گرفتم
بتلاش‌کوش سنجر، نشوی ازین تسلی | که ز فرقدان و جوزا کُلَه و کمر گرفتم

* * *

نه بر بیگانگان تنها در خلوت‌سرا بندم | بتوفیق خیالت در بروی آشنا بندم
نبندم از ادب مکتوب خود بر پای هر مرغی | باو هرگه فرستم نامه بر پای هما بندم
شود از وعده‌ات ز آنگونه دست‌ازپافراموشم | که بهر یادبودش رشته بر انگشت پابندم
ز بس نادیده وصلم گر ازو نقدی بدست افتد | نمی‌دانم کجا پیچم نمی‌دانم کجا بندم
گریبان چاك سنجر تا بکی گردد، درین فکرم | که آن دیوانه را یکچند در دارالشفا بندم

* * *

دنبال نظر چند به هر بلهوس افتم | در کاسهٔ هر سفره‌تهی چون مگس افتم
از شش جهت بادیه راهیست بمقصد | تا چند بدنبال صدای جرس افتم
در طالع من نیست برافشاندن بالی | از دام گر آزاد شوم در قفس افتم
امید که چون گرد بکویت بنشینم | از راه طلب گر ز صبا باز پس افتم
سنجر زرفیقان خردمند گسستم | ترسم که شبی مست بدست عسس افتم

* * *

بنایی که محکم نباشد پیش | مصالح گر آری زروم و ریش
مهندس شود گر بفرض آفتاب | کند در ثباتش رقم بی‌حساب
کند خشت پولاد در کار او | بیندایدا از قیر دیوار او
بدان مایه گرچه تناور شود | که سرکوب سد سکندر شود
نباشد چو در اصل محکم نهاد | فرو ریزد از هم بیك تندباد

* * *

خوشا عشق و مستی سرشار عشق | خوش آن سر که شد بر سر دار عشق
کسی کاو نپیچید سرزین کمند | بگیتی چو منصور شد سربلند
عروسیست تا در برآید کرا | همایست تا بر سرآید کرا
گر از خویش و پیوند بگسسته‌ای | مخور غم چو با عشق پیوسته‌ای
بشهری که نشناسدت هیچ کس | شناسایی عشق آنجات بس

* * *

چه خوش گفت دانای رنگین سخن  بتعلیم هشیار و مست این سخن
که هشیار یا مست مست  سخن را بهرحال آور بدست
ندانی که کار سخن سرسریست  سخن نایب وحی پیغمبریست
سخن اولین پایهٔ قدرتست  خمیر سخن مایهٔ قدرتست
سخن آسمانیست پستش مگیر  زبردست دان زیر دستش مگیر
زهر داده شعر خداداده به  سخن زاده از آدمی زاده به
برون ناشده پا زدروازه‌اش  چو یوسف جهان گیرد آوازه‌اش
چو فرزند ماند سخن یادگار  ولیکن نه فرزند میراث خوار
بماند پس از مرگ گر صدهزار  نیاید برو دست میراث خوار
سخن را چنان گو که ماند ز تو  بهرکس سلامی رساند ز تو
پس از مرگ فرزند ازو برخورد  نه دزدش برد نه ستمگر خورد
اگر پیر کنعان سخن داشتی  فراغی ز بیت‌الحزن داشتی
ز یوسف کجا یاد می‌آمدش  سخن به ز اولاد می‌آمدش
چو هستت سخن در میان یادگار  چه غم گر نداری پسر در کنار
سخن هر کجا می‌روی یار تست  همینست جنسی که در بار تست
که هر جا خطاب گرامی دهند  بشاعر امیرالکلامی دهند
یکی وحی مطلق بود شاعری  که شاگردی حق بود شاعری
خدایی که این انجمن آفرید  نخستین شنیدم سخن آفرید
سخن علت غائی آدمیست  ز ما تا بحیوان تفاوت همیست

(از فرخ‌نامه یا ساقی‌نامهٔ سنجر)  * * *

**۲۲ ـ شکیبی اصفهانی** محمدرضا پسر خواجه ظهیرالدین عبدالله اصفهانی متخلص به «شکیبی» از اعقاب خواجه عبدالله امامی عارف بود و به همین سبب خاندانش به امامی شهرت داشته‌اند. به سال ۹٦٤ هـ در اصفهان به دنیا آمد و اگرچه قاضی‌زاده بود چون طبعش به شعر تمایل داشت در زیّ اهل نظم درآمد و به مسافرت پرداخت و به کسب معارف همت گماشت. وی خواهرزادهٔ امیر روزبهان صبری از شاعران و بزرگان نام‌آور آغاز عهد صفوی بود و یقیناً خویشاوندی نزدیک شکیبی با

وی در تربیت شاعرانه‌اش تأثیر داشت، لیکن او به همین مایه تربیت اکتفا ننمود و از ابتدای جوانی سفر آغاز کرد و چند گاهی در خراسان بسربرده در مشهد و هرات به تحصیل فنون ادب سرگرم بود و از آنجا به شیراز رفت و در خدمت امیر تقی‌الدین نسّابهٔ شیرازی به تحصیل دانش ادامه داد و به اصفهان بازگشت و از آن شهر به تاریخ ۹۹۸ ه، هنگامی که سی و چهار سال از سنش می‌گذشت، عزیمت دیار هند نمود و از راه دریا به بندر چیپول رسید و قصد خدمت میرزا عبدالرحیم خان‌خانان کرد و محل توجه خان سخن‌شناس گردید چنانکه در سفرهای سند و دکن در رکابش بود، سپس به مالوه رفت ولی در آنجا بیمار شد و نذر کرد که اگر شفا یابد به‌زیارت حرمین شتابد و چنین کرد و سه سال در مکه و مدینه و بقعه‌های متبرك شیعه گذراند و باز به هند برگشت. مدتی نیز از سوی جهانگیر پادشاه صدارت دهلی به وی تفویض گردید و آنجا بود تا به سال ۱۰۲۳ بدرود حیات گفت.

شکیبی از شاعران خوش سخن عهد خود و در میان همعصران به جودت طبع سلیم معروف بود. ساقی‌نامهٔ او که به نام میرزا عبدالرحیم خان‌خانان سروده مشهور است. فخرالزمانی که معاصر و معاشر او بود درباره‌اش نوشته است که «تتبع بسیار نموده بود و سخنان خوب بی‌شمار به خاطر داشت، مجلس آرایی شیرین زبان و نقالی رنگین بیان بود».

از شعر او نمونهٔ کافی در مآثر رحیمی و در خلاصة‌الاشعار و عرفات نقل شده و ساقی‌نامه‌اش که یکصد و شش بیت است به تمامی در میخانه و مآثر رحیمی آمده است، و نیز در هفت اقلیم. از اوست:

شکسته دل نشویم ارترا سر جنگست — که آبگینهٔ ما هم‌طبیعت سنگست
زدوست هم‌گله دارد ستم رسیدهٔ هجر — ستاره سوخته با آفتاب در جنگست
چو آفتاب بویرانه‌ام قدم درنه — که گفته است که گامی هزار فرسنگست

* * *

غمت از من غم جان بیش دارد — توانگر شرم مهمان بیش دارد
بشارتهاست از بخت سیاهم — که ابر تیره باران بیش دارد
که می‌داند درین بستان شکیبی — گیا یا سرو دوران بیش دارد

* * *

شب‌های هجر را گذرانديم و زنده‌ایم — ما را بسخت جانی خود این گمان نبود

* * *

ما گل بخار و لعل بخارا گذاشتیم گوهر بتلخ رویی دریا گذاشتیم
آتش زدیم بر تر و خشك امید و بیم خرمن ببرق و خانه بیغما گذاشتیم
دنیا شکار هر که شد آن کس شکار اوست این صید پای بسته بصحرا گذاشتیم
آنجا که طیّ مرحلهٔ بی‌نشانی است اول قدم بمنزل عنقا گذاشتیم
کان یافتیم و دخل بخرجش وفا نکرد بیهوده بود کوشش ما، واگذاشتیم
هر چند ساختیم، زمانه بما نساخت یکرو شدیم و رسم مدارا گذاشتیم

* * *

نردیست جهان که بردنش باختنست نرادی او بنقش کم ساختنست
دنیا بمثل چو کعبتین نردست برداشتنش برای انداختنست

* * *

ای آنکه بزندگانیت دسترس است مغرور مشو که شعله مهمان خس است
این مرغ گرفتار که نامش نفس است بیرون رود ار ز آسمانش قفس است

* * *

این نادره دوستان شرابی نخورند کز سینهٔ یکدگر کبابی نخورند
صحبت بنفاق و مهربانی بدروغ بی‌گوشهٔ چشمی دمی آبی نخورند

* * *

نی نام ز زخم و نی نشان از دل من نی داغ ز عشق و نی فغان از دل من
ز آن شاخ گلم ز بس بدل خار شکست بلبل نشناسد آشیان از دل من

* * *

بیا تا ز میخانه بستان کنیم بویرانه گشت گلستان کنیم
خرد را گل باده بر سر زنیم چو گل تا دمی هست ساغر زنیم
بسینه درخت گلی پروریم که بر هر گلش بلبلی پروریم
دم صبح از غنچه‌اش خنده‌یی بهار بهشتش پرستنده‌یی
بیا شیشه بردار ساقی بیا بیا چشمهٔ عمر باقی بیا
بهار دل میپرستان بیار طرب را کلید گلستان بیار
که بی‌خود مرا تا گلستان برد منش جان دهم او غم جان برد

مغنی دم صبح شد نی کجاست | بلب گیر تا گویمت می کجاست
درآور بزلف نوا تاب را | ز چشم صراحی ببر خواب را
بسوزان غم جان مهجور را | بزن نشتر این زخم ناسور را
چه می بود ساقی ز جام که بود | بیاد که خوردم بنام که بود
که وقف خرابات شد خانه‌ام | سبیل شرابست پیمانه‌ام...
بیا ساقی آن لاله‌گون می بده | طربنامهٔ آذر و دی بده
مکن تکیه چون سبزه بر جویبار | که نه سرو ماند نه گل نی بهار
بجنبیدن آید چو باد خزان | ز گل برگ ریزد ز بلبل زبان
مغنی سر این مقامم نماند | میی بود، درخورد جامم نماند
فزون‌کن بر آهنگ خود پرده‌یی | که خالی کند دل دل‌آزرده‌یی
ندانم که آخر کدامم، بگوی | ز صاف خمم یا ز دُرد سبوی...

***

## ۲۳ـ شانی تکلو

وجیه‌الدین نسف آقای تکلو متخلص به «شانی» در نیمهٔ دوم سدهٔ دهم در تهران ولادت یافت و بیشتر در اصفهان و همدان و تهران بسربرد. وی از شاعران دربار شاه عباس صفوی و محل عنایت او و در سفر و حضر ملازمش بود. او همان است که چند بیت در قالب مثنوی در مدح حضرت علی بن ابیطالب ساخت و از آن جمله این بیت:

اگر دشمن کشد ساغر وگر دوست | بطاق ابروی مردانهٔ اوست

شاه را خوش آمد و «امر فرمودند که زر بسیار در یك کفهٔ ترازو ریخته و در کفهٔ دیگر مولانا را به وزن درآورده آن نقود وافره را به صله این شعر به او عطا فرمودند».

شانی در پایان حیات از اصفهان به مشهد رفت و «مجاور» شد، سالی بیست تومان به او از دربار وظیفه می‌دادند و همچنان بود تا به سال ۱۰۲۳ درگذشت.

وی در اقسام شعر از قصیده و غزل و قطعه و جز آن دست داشت و در سخنوری پیرو استادان پیشین بود. واله داغستانی دربارهٔ او گفته است که اگرچه در سخنوری چندان مایه نداشته لیکن به حکم سلیقه اشعار خوب دارد.

از دیوانش نسخه‌هایی موجود است و یك نسخه از آن در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا

مطالعه شد که متجاوز از نه‌هزار بیت قصیده و ترکیب و غزل و قطعه و یك مثنوی در وزن و موضوع مخزن‌الاسرار و اندکی رباعی دارد. قصیده‌ها و ترکیب‌هایش در ستایش امامان و شاه عباس و بعضی از بزرگان دربار اوست. از اوست:

صبا چو زلف تو بر روی خوی فشان افشاند — سر آستین بچراغ هزار جان افشاند
کفن لباس بقا شد تن شهیدان را — زنیم جرعه که برخاك کشتگان افشاند
صفیر نالهٔ من در هوای سرو قدش — نثار فاخته بر سرو بوستان افشاند
بهار گریه زیاقوت ریزه‌های سرشك — بدامن مژه‌ام برگ ارغوان افشاند
طبیب عشق ز صفرای طبعم آگه شد — که بر مزعفر من آب ناردان افشاند
پی تصرف دل‌ها فسونی از لب خویش — دمید در کف خاکی و در جهان افشاند
چو غنچه غوطه بر الماس تازه زد جگرم — ز بس که بر دلم اسباب امتحان افشاند
چمن چنان ز فراق تو شد گریبان چاك — که سبزه شبنم خونین ببوستان افشاند
حذر کنید ز جوش درون پر دردم — که هر چه داشت دلم بر سر زبان افشاند
هجوم گریهٔ شوقم در آستان‌بوسَت — نمك بچشم شکرخواب پاسبان افشاند
طراوت گل روی تو دید مرغ چمن — زخار خار دل آتش در آشیان افشاند
چنین که دست و گریبان شدست غیرت عشق — مجال نیست که خاکی بسر توان افشاند
چه خوشدلی بود آن مرگ را نمی‌دانم — که در رهش نتوان عمر جاودان افشاند
هزار تیر تغافل بدل ترازو شد — چو ابرویت ز کمین گوشه‌یی کمان افشاند
جگر نماند که در سینه‌ها کباب نشد — ازین نمك که بدل‌های خونفشان افشاند
به اجر تربیت شاهد چمن بلبل — نثار خود همه در پای باغبان افشاند...

***

من کیستم آوارهٔ از خویش گذشته — دنباله‌رو قافلهٔ پیش گذشته
از خونِ جگرزادِ رَهِ خویش گرفته — قدسی صفت از فکر کم و بیش گذشته
سر در قدم بادیهٔ شوق نهاده — از صبر دل عافیت‌اندیش گذشته
چون باد صبا بر سر هرخار دویده — با ریش جگر بر سر صد نیش گذشته
صد مرحله گردم برخ زرد نشسته — صد قافله نیشم به دل ریش گذشته
چون بی‌خردان سبحه و زنار گسسته — چون بی‌خبران از روش و کیش گذشته
صاحب خردی کو که بچشم خرداندیش — بیند که چها بر من درویش گذشته

مجنـون صفت انـدر نظـرم بهـر تسلی
عریان نگهی مانده و آن هم سوی لیلی

مـن شـعلهٔ آتشکـدهٔ عشـق و جنونم　　کـز سـوز دل افـروخته بـیرون و درونـم
آب جگرم خون شـد و خـون جگـر آتش　　زین بیش تـرقی چـه کـند صـبر و سکـونم
عـمریست کـه خـمیازه‌کش بـزم خـمارم　　دیـریست کـه تـه‌جرعه خـور جـام نگـونم
هر چـند کـه از تـاب و تب عشـق ضـعیفم　　هر چـند کـه در چـنگ غـم عشـق زبـونم
در پـای جگـر پـاره شـود دامـن گـردون　　چون از تـه دل جـوش زنـد دردی خـونم
جانان بسرم آمـد و جـان از تـن مـن رفت　　افسوس که بگـذشت و نـدانست کـه چـونم
وارســته‌ام از طـعنهٔ اربــاب نـصیحت　　دیوانه و مستم چـه غـم از سـحر و فسـونم

بر مرگ دلم صبـح دوم جامه دریده
هم روی خراشیده و هم موی بریده

رنــجش زاســیران نـظر بـاز نـیاید　　مــا اهــل نـیازیم ز مـا نـاز نـیاید
حـاجت بـقفس نـیست گـرفتار وفـا را　　از طــایر پــرسوخته پـرواز نـیاید
آن نیست مـحبت کـه ازو مـرحـمت آیـد　　پــروای دل فــاخته از بـاز نـیاید
گـر دوست زنــد دست بتاراج وجـودم　　از کشــور اعــضای مــن آواز نـیاید
هـر قـاصد آهـی کـه فـرستم بـبر دوست　　هــمچون نـفس بـازپسین بـاز نـیاید
رحـم از دل مـعشوق و قـرار از دل عـاشق　　جــز بـا کـرم و لطـف خـدا ساز نـیاید
دردم کـه جـبلی است دوا از کـه پـذیرد　　اعـجاز جــز از صـاحب اعـجاز نـیاید

بـرهان کـرامت علـی موسـی جعفر
کز خاك درش خیره شود دیدهٔ اختر

* * *

برخـیز و گـرم جـلوه کـن قـد قـیامت خـیز را　　بـر عـالم بـالا فکـن غـوغای رسـتاخیز را
آمـد نسـیم صـبحدم دامـان جـولان بـرفشان　　عـطر دمـاغ عـرش کـن آن گـرد عـنبر بـیز را
زخـمی کـه در کـوه بـلاپرداخت مـغز کـوهکن　　در بســتر آســودگی پـهلو درد پـرویز را
تلخست لیکـن قـوت جـان در نشأه دارد تـعبیه　　در کـار بـیدردان مکـن نـاز نـیاز آمـیز را
سرداده‌ایم از هر طرف ما و فلك بـر جـان هـم　　او خــنجر خــونریز را مــن نـالهٔ شـبخیز را
نُه زورق کـون و مکـان در یك طـلاطم بشکـند　　چشمم اگر بـرهم زنـد مـژگان طـوفان خـیز را

شانی بکف خونین دلی دارد که در کوی‌بتان — پیش سگان می‌افکند این طور دست آویز را

***

در سینهٔ من سوز دل افروز نماندست — امروز مرا گرمی دیروز نماندست
بر آتشم آبی که نباید مفشانید — کآن سوز که دی داشتم امروز نماندست
چاك دل من سربهم آورده مزن تیر — کاری که کند ناوك دلدوز نماندست
از گریه‌ام آمد بسر رحم، ببینید — تأثیر سرشکی که در او سوز نماندست
مشنو سخن غیر که در خاطرشانی — اندیشهٔ تعلیم بدآموز نماندست

***

از شراب وصل امشب بی‌شعور افتاده‌ام — با وجود ناصبوری‌ها صبور افتاده‌ام
چاه در راهم مکن دشمن که از ضعف غمش — هر شبی صدبار در سوراخ مور افتاده‌ام
ساغر امیدم امشب از می عشرت تهیست — چون چراغ کلبهٔ سائل زنور افتاده‌ام
شعلهٔ دیدار را بی‌تابی کافی نبود — چون نشد معلوم من در کوه طور افتاده‌ام
تا مرا کوی تو مسکن بوده و یاد تو یار — کم بسودای بهشت و یادحور افتاده‌ام
تا شود تابنده‌تر از چشم آتشناك من — در دل دوزخ چو آتش در تنور افتاده‌ام
کعبهٔ ما خانهٔ گل نیست شانی می بنوش — گو برو حاجی که من بسیار دور افتاده‌ام

***

خیز و شتابنده‌تر از آفتاب — از رخ امید برافگن نقاب
پای بدامان فراغت مپیچ — روی براه‌آور و منگر بهیچ
پیشتر از خاستن قافله — فارغشان کن ز غم راحله

***

## ۲۴ ـ ملك قمی

ملك محمد قمی متخلص به «ملك» از شاعران معروف سدهٔ دهم و یازدهم است. دوران شاعریش از آغاز جوانی شروع شد و هم در جوانی از قم به کاشان که مجمع شاعران بود، سفر کرد و چندی در آنجا به کسب دانش و ادب سرگرم بود و سپس به قزوین پایتخت صفویان در آن‌روزگار رفت و نزدیك به چهار سال در آنجا ماند تا آنکه در سال ۹۸۷ هـ به دکن رفت و به خدمت نظامشاهیان احمدنگر رسید و چون احمدنگر به سال ۱۰۰۳ بر دست میرزا عبدالرحیم خان‌خانان فتح شد

چندی‌در ملازمت آن سردار ادب دوست گذرانید و با شاعرانی چون نظیری و شکیبی و جز آنان که در ملازمت خان بودند، معاشرت نمود و قصیده‌هایی در مدح خان‌خانان سرود و با اجازهٔ او عازم سفر مکه شد لیکن چون در راه به بیجاپور مستقر حکومت عادلشاهیان دکن رسید همان جا رحل اقامت افگند و به دربار عادلشاه ابراهیم ثانی (۹۸۷-۱۰۳۵) اختصاص یافت و او را در قصیده‌های خود ستود و مجموعهٔ گلزار ابراهیم را به دستور او و با مشارکت ظهوری فراهم آورد و در آن سامان چنان حرمتی به هم رساند که او را با عنوان «ملک‌الکلام» یاد می‌کردند و گویا در همین شهر بود که ظهوری دختر ملک را به زنی گرفت.

قسمت اخیر عمر ملک به تمامی در بیجاپور و در مصاحبت خویشاوندش ظهوری و ملازمت ابراهیم ثانی گذشت تا به سال ۱۰۲۵ درگذشت و او را در بیجاپور نزدیک به مقبرهٔ سنجر کاشانی به خاک سپردند. سن ملک هنگام وفاتش نود سال بود و بدین تقدیر بایست به سال ۹۳٤ یا ۹۳۵ زاده شده باشد.

اینکه غالباً گفته شده است که ملک با ظهوری در بیجاپور ملاقات نموده درست نیست بلکه گویا دوستی آن دو استاد پیش از اقامت در بیجاپور یعنی در احمدنگر آغاز شده و آن دو در شهر اخیر با هم بوده و با فیضی آشنایی یافته‌اند و پس از آن هم با یکدیگر در بیجاپور زیسته و خویشاوندی حاصل کرده‌اند.

ملک از شاعران پرکار عهد خویش و در قصیده و غزل و مثنوی توانا بود. دیوان غزل‌های ملک در کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار هفت‌هزار و صد بیت است. نورس‌نامه یا منبع‌الانهار او به استقبال از مخزن‌الاسرار نظامی در دوهزار بیت سروده شد و او اثرهای دیگری هم به مشارکت ظهوری فراهم آورد یعنی «گلزار ابراهیم» در نه‌هزار بیت از اقسام سخن در ستایش ابراهیم عادلشاه، و خوان خلیل به نام عادلشاه. در خلاصة‌الاشعار و مآثر رحیمی و ریاض‌الشعرا و هفت اقلیم و میخانه از قصیده‌ها و غزل‌ها و مثنوی‌هایش بسیار نقل شده است.

شعر ملک را بیشتر سخن‌شناسان و نویسندگان احوالش ستوده‌اند. لیکن با آنکه ملک به راستی شاعر خوبی بود، مبالغه‌های معاصرانش افزون از حد شاعری اوست چنانکه سخن آذر هم در آتشکده که از چند هزار بیت او تنها هشت بیت را قابل انتخاب و نقل شمرده نادرست و دور از انصاف است.

دوست و داماد ملك، ظهوری، در ساقی‌نامهٔ خود دربارهٔ او گوید:

**خرد شحنهٔ طبع وقّاد اوست    معانی در الفاظ مُنقاد اوست**

**کم افتد چنین نکته‌پرداز کم    که نازند ازو لفظ و معنی بهم**

و این نازش لفظ و معنی در شعر ملك به یکدیگر که ظهوری گفته صفت راستین سخن اوست که لفظ و معنی در آن برابر است و ملك از این راه معنی‌های دلپذیر را در عبارت‌های فصیح و روشن و منتخب ادا نموده و چه در قصیده و چه در غزل در پیروی از استادان پیشین و جواب گفتن آنان گام برداشته است. پیداست که چنین شیوه‌یی در شعر مطبوع طبع شاعرانی که پس از او خاصه در سدهٔ دوازدهم در هند می‌زیسته‌اند نبود زیرا آنان زیبایی کلام را در اشتمال آن بر معانی غریب همراه با تعبیرها و ترکیب‌های تشبیهی و استعاری و مضمون‌های باریك دیریاب می‌دانسته‌اند. به همین سبب است که میر غلامعلی آزاد (م. ۱۲۰۰) دربارهٔ شعر او گوید «خوش لفظ است اما معانی تازه کم دارد و تشبیه که رکن رکین فصاحت است در کلام او بسیار کم واقع شده».

از اوست:

**عجب مسیح نفس باد مهرگان آمد    که ذره ذره در اجزای خاك جان آمد**

**زمهرماه به هردل چه مایه مهرافزود    نه ماه مهر مگر ماه مهربان آمد**

**درست مغربی مهر در ترازو شد    ازین کشش سر میزان شب‌گران آمد**

**ز بس تنوع الوان مختلف در باغ    نگارخانهٔ چین نقش بوستان آمد**

**ز کیمیای خزان سطح باغ پر زر شد    چمن معاینه چون گنج شایگان آمد**

**ز بس تراوش ابر و نزول بادخزان    هوای باغ گهرپاش و زرفشان آمد**

**دلم بحلقهٔ روحانیان مقام گرفت    ندای عالم غیبم بگوش جان آمد**

**که از نسیم عدالت جهان گلستانست**

**بعیش‌کوش که دوران خان خانانست...**

**ز کوه قهقههٔ کبكِ خرّمی بشنو    زدشت زمزمهٔ مرغِ بیغمی بشنو**

**گشای چشم و سرآغاز بهتری بنگر    بدارگوش و سرآواز خرمی بشنو**

**دمی بصیحهٔ اضداد کون سامع باش    هزار نکته در اسرار همدمی بشنو**

**زاتحاد مسلمان و گبر و کعبه و دیر    شمیم یکدلی و بوی محرمی بشنو**

**یکیست مایهٔ سودائیان شهر امید    سخن زیاده مگو حرفی از کمی بشنو**

مسلم است جهان از نوایب حدثان　　ز قید حادثه حکم مسلمی بشنو
گر آدمی‌صفتی گوش کن بسمع رضا　　زگفتهٔ ملک و دیو و آدمی بشنو
که از نسیم عدالت جهان گلستانست
بعیش کوش که دوران خان خانانست...

(از ترجیع‌بند «هفت‌بند» در ستایش خان‌خانان)

مائیم و یکی جرعه و فردای قیامت　　تا بی‌خبر افتیم ز غوغای قیامت
ای وای اگر سوختگان تو برآرند　　چون لاله سر از دامن صحرای قیامت
مشغول تماشای خودم ساز بمحشر　　تا دیده بپوشم ز تماشای قیامت
ما هیزم آتشکدهٔ دوزخ عشقیم　　اندیشه نداریم ز گرمای قیامت
این جور که من دیده‌ام از محنت هجران　　پیشم چه نمایند جفاهای قیامت
داد ملک امروز میانداز بفردا　　زیرا که ندارد سر سودای قیامت

***

عاشق بهوس گر سروکاری می‌داشت　　جا در حرم چون تو نگاری می‌داشت
ای کاش ملک بلهوسی می‌آموخت　　تا در نظر تو اعتباری می‌داشت

***

دوزخ بود از درون من در زنهار　　مگذار که اوفتد به آهم سروکار
تفسنده بود ریگ بیابان دلم　　ترسم قدم ناله شود آبله‌دار

***

شد هر نگه تو حیرت افزای دلم　　زد هر مژه‌ات راه تمنای دلم
از بس که بدل نقش دو چشمت بستم　　نرگس‌زاری شدست صحرای دلم

***

سرحلقهٔ کیش بت‌پرستان مائیم　　غارت زدهٔ متاع ایمان مائیم
این طرفه که او راه دل و دین زده است　　کافر مائیم و نامسلمان مائیم

***

تا دیده بر آن نخل بلند افگندیم　　دل در خم طره‌اش ببند افگندیم
همت بنگر که ما بکوتاهی دست　　بر کنگرهٔ عرش کمند افگندیم

***

بــــر آمـــــد ز مـــیخانهٔ دل خـــروش — دگـــــر قـــلزم شـــوقم آمـــد بـــجوش
الا ای مســـــیحای خـــــورشید جـام — کـــه در پـــای کـــوثر نشســـتی، خـرام
بـــــرآور ز آغـــــوش مـــینا ســری — بکش از ســــر خـــــائنان چـــادری
کـــــه افســـانهٔ مـــا بـجایی رسـید — کـه جـــز گـــوش ســاغر نـیارد شـنید
بـــــده ســاقی آن آب کـــوثر مـــزاج — کـــــه از آب کـــوثر ســتاند خــراج
کـــــه شـــاید بشـــوییم دامـــان دلق — بـــداریـــم دســـتی ز دامـــان خـــلق
کســـی چـــند در عـــالم نـــام و نـــنگ — تـــــرازوی دل را نـــــهد پـــــارسنگ
خـــــرد حـــلقه دار رکـــاب غـــمست — گـــــهر مـــــهرهٔ رشـــــتهٔ مـــاتمست
جـــهان تـلخ و شکـر هـم آغـوش شیر — طـــرب عـــام و خـاصان بـمحنت اسیر
فـــلك کـــهنه گـرگیست در زیـر پـوست — خـــرد را تـــصور کـــه مغزی در اوست
درین پوست خـونست مـغزی کـه هست — نکـــاوی کـــه نـــقشی نـیاید بـدست
ز طـــبع عـــناصر مـــجو فـــتح بـــاب — مــــده خــــاك بـــرباد و آتش بآب
جـــهان چـــیست افســـانهٔ مـــار وگـنج — کـــه خـاکش بـود کشت آمـاس و رنـج
طـــلسمی بـــهم بســـته نـــام آدمـــی — وزو دیــــــو تـــــرسان زنـــــامردمی
ازیـــــــن خــــــاك آلودهٔ ســـــاخته — چـــه سرهاکـه شـد کـیسه پـرداخـته...

***

## ۲۵ـ فُرقتی جوشقانی

میرزا ابوترابیگ فُرقتی پسر خواجه زین‌الدین علی‌بیگ اَنْجَدانی است. تخلصش نخست «کامی» بود و سپس از مؤلف مجمع‌الخواص یعنی صادق افشار کتابدار در قطعه‌یی که بدو فرستاد تقاضای تعیین تخلّصی برای خود کرد، وی چهار تخلص به میرزا ابوتراب پیشنهاد نمود و او از آن میان فرقتی را برگزید.

مولدش را تذکره‌نویسان به تفاوت جوشقان، اَنجدان و حتی قزوین نوشته‌اند ولی نشو و نمای او در کاشان بوده و جز از یك بخش از زندگی که در اردوی شاه عباس گذرانده باقی دوران جوانی و کوشایی در راه شعر و ادب را در کاشان سپری کرد و همان جا ماند و از این روی بیشتر به کاشانی مشهور است.

پدرش زین‌الدین علی (= میرزا علیخان) مردی دبیر و مستوفی پیشه و اهل دیوان بود

و جان بر سر این پیشه گذاشت.

میرزا ابوتراب پس از پدر به کار دانش و شعر سرگرم شد و چندی بعد به اردوی شاهی پیوست و به وزارت (= پیشکاری) مقصودبیگ ناظر بیوتات خاصهٔ شاهی برگزیده شد لیکن در آن شغل نایستاد و چون می‌خواست یکدله سرگرم شعر و ادب باشد تنها به شاعری پرداخت و در آن وادی ترقی کلی کرد چنانکه همهٔ مستعدان تصدیق شاعری وی نمودند و او را از همه حیث، چه در شعر و ادب و چه در دانش و فرهنگ و خط (شکسته نستعلیق) و املای درست و انشاء و حساب و سیاق و شعرشناسی شایستهٔ ستایش شمردند و شعرهایش را در سفینه‌های غزل نگاشتند.

بنابر اظهار فخرالزمانی، فرقتی چندی در مشهد و هرات نیز می‌گذرانیده و در شهر اخیر مدتی مصاحب فصیحی هروی بوده است.

از دیوان فرقتی نسخه‌هایی در ایران و اَنیران یافته می‌شود و از آن میان دو نسخهٔ موجود در کتابخانهٔ ملی پاریس دیده شد، متضمن قصیده و ترکیب و ترجیع و غزل و قطعه و رباعی و مثنوی و چندین مطلع که مجموع آنها به پیرامون دوهزار بیت برمی‌آید. مثنوی فرقتی بر وزن مخزن‌الاسرار است و شاعر آن را بین سال‌های ۱۰۰۵ و ۱۰۱۲ در کاشان سرود. قصیده‌هایش در مدح امامان شیعه و شاه عباس است. غزل‌های وی عادتاً بی‌تخلص و گاه بسیار کوتاه است چنانکه بعضی از آنها از دو سه بیت در نمی‌گذرد و مقداری مطلع غزل نیز که ظاهراً شاعر می‌خواست آنها را تمام کند ولی بی‌سرانجام گذاشت در دیوان او دیده می‌شود. ترجیع‌بند ساقی‌نامهٔ او که قسمتی از آن را نقل خواهم کرد، مشهور است. اما آذر دیوانش را «ملاحظه کرد» و بعد از مراعات بسیار نسبت به شاعر سه بیت را از او برگزید. شاید علت این بی‌اعتنایی آن بود که شیوهٔ بیان فرقتی بسیار متمایل به روشی است که در آن به بیان مضمون‌ها و خیال‌های باریك و پردامنه در الفاظ کم اهمیت داده می‌شد. وی ترکیب‌های تشبیهی و استعاری که بر بنیاد خیال‌های باریك استوار باشد، بسیار دارد و بر روی هم شاعری است مضمون آفرین و خیال‌پرداز بی‌آنکه رعایت جانب لفظ را فرو گذارد و دچار زیاده‌روی‌هایی گردد که در سخن بعضی از شاعران بعد از او خواهیم دید.

وفات فرقتی بر اثر مبالغه در استعمال فلونیا در شب جمعه چهارم شعبان ۱۰۲۵ اتفاق افتاد در حالی که هنوز جوان بود لیکن افیون‌کار او را ساخته و به یکبارگی‌اش از پای در

افگنده بود. از اوست:

ساقی بده آن باده که خـون دل کـانست / آن می که چو جان در بدن شیشه روانست
آن شعله کـه در دیـدهٔ گـم گشـتهٔ راهش / چون آتش طـور از شـجر تـاك عـیانست
شمع لگن شیشه که چون چهره برافروخت / پروانـهٔ جـان گـرد سـرش در طـیرانست
آن بادهٔ صافی که ز جـامش بـتوان دیـد / هـــر راز کـــه در ســـینهٔ افـلاك نـهانست
روشـــنگر آیـــینهٔ عـــیش دل مـــا شـو / ز آن می که زنور رخ او شـعله دخـانست
مـا طـاقت هـجران مـی نـاب نـداریم / بـــر هـفتهٔ مـا بـار شب جـمعه گـرانست
مـخمور چـو در مـحکمهٔ شـرع درآییم / اول ســـخن از دعـوی غـبن رمـضانست

ما خشك لبان تشنهٔ دیـدار شرابیم
تا کاسهٔ ما گشت تهی خانه خرابیم

مـــطرب نـفسی هـمنفس دردکشـان شـو / از باده لبی ترکـن و مـضراب زنـان شـو
در بـــزم درآی و زهـــلال سـر نـاخن / بـــرهمزن هـــنگامهٔ مـــاه رمـــضان شـو
در کـــینهٔ مـــا چـــرخ بـزهّاد شـریکست / در عیش تو هم از خـدم پـیر مـغان شـو
چون کاسهٔ همسایه به هر جـام کـه گـیری / از نغمه عـوض بـخشِ دل دردکشـان شـو
ز آن باده کـه در سـینهٔ طـنبور نـهانست / در جـــرعهٔ تأثـیرکـن و سـاقی آن شـو
ساقی نـفسی شـد کـه رخ جـام نـدیدیم / بـــرخـیز و بآوردن خـورشید روان شـو
بـــی‌ساغر مـــی مـجلس مـا نـور نـدارد / چـــون مـهر بـمشاطگی شـاهد کـان شـو

ما خشك لبان تشنهٔ دیـدار شرابیم
تا کاسهٔ ما گشت تهی خانه خرابیم

واعـــظ کـــه بـــود طـــایر بـــیهوده‌سرایـــی / در قـــــافلهٔ اهـــــل ریـــا هـــرزه درایـــی
مرغ قفس شید کـه طـوطی صـفت آمـوخت / در مکـــتب عـــرفان خـــدا لفـــظ خـدایـی
عـــمریست کـه تـا زاهـد افسرده اسیرست / در کشـــــور ابـــلیس پـــی کسب هـــوایـــی
راضـی شـده از گـل بـنظر کـردن خـورشید / قـــانع شـــده از بـــاغ بـــه پـــیغام صـــبایی
چــون بـنده کـه از خـدمت مـخدوم گـریزد / هـــــر روز ازیـــن خـــطه گـــریزند بـجایی
در گـــــردنشان تـــــاغل شـیطان نـنماید / از غـــــایت تـــــزویر بـــــپیچند ردایـــی
زیـــن هـــرزه درایـی دل مـا زنگ بـرآورد / ســـاقی بـرسان جـام مـــی زنگ زدایـــی

ما خشك لبان تشنهٔ دیـدار شرابیم

تا کاسهٔ ماگشت تهی خانه خرابیم

در کـــوی خـرابـات بـلا راگـذری نـیست | بـــر دردکشـان خـیل الم را ظـفری نـیست
خـمخانه سـپهریست بـروجش هـمه نـاری | وین طرفه‌که در ساحت او شور و شری نیست
چرخـیست مـنورکـه طـلوع مـه و مـهرش | موقوف بآمـد شـد شـام و سـحری نـیست
افـــروختن مـــی ز فـــروغ لب ســاقیست | وین طرفه‌که بر باده نمك را ظـفری نـیست
میخانه گلستان شـد و خـم‌کـان گـهر گشت | ساقی بگه فیض‌کم از ماه و خـوری نـیست
ساقی بده آن آب‌کـه در گـرمی و پـاکـی | چون قـطرهٔ او در دل آتش شـرری نـیست
آبـــی‌کـه چـو بـر آتش سـوزنده فشانی | یـاقوت صـفت قـطرهٔ او را ضـرری نـیست

ما خشك لبان تشنهٔ دیـدار شرابیم
تا کاسهٔ ماگشت تهی خانه خرابیم

❋ ❋ ❋

ایـنقدر تـدبیر بـهر کشـتنم در کـار نـیست | مرگ پیش عاشقان چون زندگی دشوار نیست
کاوکاو نیش مـژگانت نـصیب جـان مـاست | از گلستان تو ما را حاصلی جـز خـار نـیست
عشـــقبازان جـــانفروشانند در بـازار حسـن | چیز دیگر جز متاع جان درین بـازار نـیست
هرکه راه عشق پوید کار صـد مـجنون کـند | عشق را با هرزه‌گرد کوه و صحرا کـار نـیست

❋ ❋ ❋

امشب بـبزم وصـل چـو پـروانـه سـوختیم | تا صبح همچو شمع دریـن خـانه سـوختیم
تـــا دور گـــردد از رخ زنـــار چشـــم بـــد | همچـون سـپند سـبحهٔ صـد دانـه سـوختیم
خاکش ز پای شمع وکفن عکس شـعله شـد | از رشك نـــیك بـــختی پـروانـه سـوختیم

❋ ❋ ❋

روزی کـــه لبت را بشـراب انـدودند | زلف سـیهت بـمشك نـاب انـدودند
چون‌کرد قـضاخانهٔ حسـن تـو تـمام | دیـــوار و درش بآفـــتاب انـــدودند

❋ ❋ ❋

ما مجنونیم و چـرخ ویـرانـهٔ مـاست | مه پـرتوی از چـراغ کـاشانهٔ مـاست
خـورشید مـنیر روزن خـانهٔ مـاست | عالم صـدف‌گـوهر یکـدانـهٔ مـاست

❋ ❋ ❋

در ایـام غـمت بـی‌غم تـنی نـیست | ز خون دیـده خـالی دامـنی نـیست

ز شـــور بـــلبلانم گشت مـــعلوم　　که گل چیدن کم از خون کردنی نیست

***

جـــهان را تـیره دارد نـالهٔ مـن　　قـمر ره گـم کـند در هـالهٔ مـن

شود دامانش از خـون جگـر تـر　　صـبا گـر بگـذرد بـر لالهٔ مـن

***

## ۲۶ـ زُلالی خوانساری

مولانا حکیم زلالی خوانساری از شاعران مـشهور اواخـر سدهٔ دهم و ربع اول سدهٔ یازدهم هجری (م.ح. ۱۰۲۵) و از تربیت شدگان حکیم و دانشمند مشهور میر محمّدباقر دامادو از مداحان وی و شاه عباس و وزیرش میرزا حبیب‌الله صدر، و به ویژه از نزدیکان و مقرّبان میر داماد و میرزا حبیب بود و در مثنوی‌های خود ستایش‌های مبسوط از آنان می‌آورد. دربارهٔ او گفته‌اند کـه خوی درویشی داشت و اعتقاد بسیار به پیشوایان شیعه می‌ورزید چنانکه در ستایش هر یك از چهارده معصوم چهارده قصیده ساخت.

زلالی شاعر قصیده‌گو و غزلساز و مثنوی سرا بود اما کارش در ساختن مثنوی‌های بدیع چنان بالا گرفت که او را هم از عهدش منحصراً گوینده‌یی مثنوی‌سرا شناختند و این شهرت همواره برای او باقی ماند. با این حال از دیوان قصائد و غزلیات و رباعیاتش در تذکره‌ها بیت‌ها و نمونه‌هایی نقل شده است اما همهٔ آن تذکره‌ها پر است از توصیف هفت مثنوی او که به نام‌های «هفت گنج» و «سبعهٔ سیاره» و «سبعهٔ زلالی» و «هـفت آشوب» و «هفت سیّاره» شهرت یافته‌اند که بعد از مرگش به دست شیخ عبدالحسـین کمره‌یی و ملا طغرای مشهدی به شکلی که امروز در دست است تنظیم شد و زلالی در بنظم کشیدن این مجموعه از هفت مثنوی در حقیقت خواسته است از شاعرانی چون امیر خسرو دهلوی و امیر علیشیر نوایی و عبدالرحمن جامی و خاصه این شاعر استاد آخری که شهرت هفت اورنگش عالم‌گیر بود، پیروی کن.

این نکته را باید دانست که زلالی منظومه‌های خود را با نظم و ترتیب و تقدّم و تأخر خاصی نسرود بلکه ظاهراً غالب آنها را با هم آغاز نموده و هر گاه چند بیتی از هر یك را سروده و ثبت کرده است و گویا نام هفت آشوب را خود بر آن ننهاده بلکه این نـام را دیگران از باب انقلابی که منظومه‌های زلالی در مثنوی‌گویی پدید آورده بود بدان داده

باشند امّا «سبعهٔ سیاره» و «هفت گنج» نام‌هایی است که خود بر آنها نهاده است.

زلالی خوانساری شاعری نوآور بود و روشی به تمام معنی مخصوص در نحوهٔ بیان فکرهایش داشت و از این راه ترکیب‌هایی تازه به وجود می‌آورد که گاه نامفهوم و نیازمند تفسیر و توجیه است. مثلاً: «غنچه‌خواه دشت» یعنی کسی که در دشت به دنبال غنچه (و یا چیدن غنچه) می‌گشت. «مرغِ روزْ پنهان» یعنی مرغی که به هنگام روز بیرون نمی‌آید و پنهان است (= شب‌پره، خفاش). «ساقی خونین جگر» یعنی آنکه به جای شراب از خون جگر خویش می بنوشد و خود را سقایت کند. «دماغ دل به فکر خام‌سوز» یعنی کسی که اندیشهٔ ناصواب کند (= خام‌اندیش). «هوس پخت فضای دشت و فرسنگ» یعنی آنکه هوس فضای باز فرسنگ در فرسنگ دشت را داشته باشد [این ترکیب‌ها را در نمونه‌هایی که از شعر او خواهم آورد، ببینید].

گذشته از این، تشبیه‌ها و استعاره‌ها و کنایه‌های زلالی هم در دریای مواجی از تخیل‌های دور و دراز و ایهام‌های دور پرواز شناورند، و گاه به چنان حدی از مطبوعی و دلپسندی می‌رسند که کمتر سابقه دارد، مانند:

چو چشم از ناتوانی باز می‌کرد　　نگاهش تکیه‌ها بر ناز می‌کرد
ز جستن جستن او سایه در دشت　　چو زاغ آشیان گم کرده می‌گشت
ز بس لبریز مهرت شد درونم　　نمی‌گنجد بخونم رنگ خونم

باید توجه داشت که زلالی در همان حال که بیت‌های بلند و نکته‌های عالی دارد، به علت مبالغه درآوردن ترکیب‌ها و تعبیرهای دیریاب و تشبیه‌ها و استعاره‌های متخیّل و مبهم و پیچیدن به وهم‌های باریك، خواه و ناخواه گاه از راه راست سخنوری دور شده و بیت‌های ناساز سروده است. این است که درباره‌اش گفته‌اند:«رطب و یابس در کلامش بسیار است اما ابیات بلندش از قبیل اعجاز است...» و یا «پست و بلند در اشعارش بسیار است» و یا «زلال افکارش اکثر دُردآمیز» است.

شرح سبعهٔ زلالی به نحوی که در مقدمهٔ ملا طغرا آمده چنین است:

۱) حسن گلوسوز در عرفان و دربردارندهٔ حدود چهارصد و پنجاه بیت در برابر مخزن‌الاسرار نظامی.

۲) شعلهٔ دیدار در عرفان و بر وزن مثنوی شریف مولانا در دویست و اند بیت.

۳) میخانه در عرفان و بر وزن حدیقهٔ سنایی در سیصد و شصت و اند بیت.

٤) ذرّه و خورشید که تمثیلی است در بیان عشق میان ذره و خورشید و بر وزن سبحةالابرار جامی نظم یافته است.

٥) آذر و سمندر یا گل و بلبل بر وزن لیلی و مجنون در بیان عشق آذر و سمندر.

٦) سلیمان‌نامه یا سلیمان و بلقیس بر وزن اسکندرنامه نظامی در ۵۸۹ بیت.

٧) محمود و ایاز در بیان عشق سلطان محمود غزنوی به غلام محبوبش ایاز در نظیره‌گویی بر خسرو و شیرین نظامی و در ٤٧٠٠ بیت. از نمونه اشعار اوست:

نزاکت بستهٔ موی میانش　　عدم‌گم گشتهٔ راه دهانش
لبی چون غنچه لبریز از تبسم　　دهانی راه خندیدن در اوگم
لب اوگر نمی‌شد خنده‌آلود　　ملاحت تا قیامت بی‌نمك بود
زمژگان ترکشی کرده حمایل　　همه پیکان تیرش غنچهٔ دل
پی نظاره مهر از تاب آن رو　　گرفته دست بر بالای ابرو...

* * *

به موری گفت غم نادیده موری　　که مغزم را بجوش آورده شوری
بیا تا سوی دشت آریم آهنگ　　که دل تنگست و دیده تنگ و جا تنگ
جوابش داد مور دل شکسته　　بدلتنگی میان را تنگ بسته
که ای وسعت طراز سینهٔ تنگ　　هوس پخت فضای دشت و فرسنگ
مخوان افسون صحرا محملم را　　که وسعت تنگتر دارد دلم را

* * *

حریفی غنچه‌خواه دشت در دشت　　بگل می‌گفت وگردگل همی‌گشت
درین گلشن دلی خواهم شکسته　　ز هربار چمن گلدسته بسته
دلی آمد شدش با چشم و سینه　　چو اشك تلخ می در آبگینه
بپاسخ گفت لاله کاینچنین دل　　مگر روید ترا فرسوده ازگل

* * *

شبی گفتم بمرغ روز پنهان　　که چونی؟گفت پیش آی و ببین هان
چنان سرخوش بوصل آفتابم　　که روز از شب دوچندانتر خرابم

* * *

ز آتش پاره‌یی پرسید روزی　　دماغ دل بفکر خام‌سوزی

که افلاک و عناصر در چه کارند — درین میخانه پیمان با که دارند
مرکب را و مفرد را غرض چیست — امید جوهر و قصد عرض چیست
چه سودا با نفوس و با عقولست — ببازاری که بی‌رد و قبولست
بهم آمیزش جان و جسد چیست — ازل را دوری از وصل ابد چیست
بپاسخ گفت آن شمع شب افروز — که ای پروانهٔ ناپخته در سوز
همه ذرات در شورند از عشق — همه افراد منصورند از عشق
کنی گر از پی موری تکاپو — بری نقش پیش تا خانهٔ «او»

* * *

دلم یك قطره اشك سرنگونست — چو عاشق می‌شود دریای خونست
کمند عشق چون گردد گلوگیر — کند رگهای گردن کار زنجیر

* * *

بطالع بخت محتاجی بر آشفت — فلك را متهم کرد و چنین گفت
که یك ره بر مراد من نگشتی — همه برگشتگی بخت گشتی!
قضا دادش جوابی خوشتر از نوش — که ای زهر تغافل خورده، خاموش
اثرها را بهم چون رام کردند — فلك را در میان بدنام کردند
بیاگر بخت خواهی بی‌هنر باش — وگرنه ساقی خونین‌جگر باش

* * * (از مثنوی محمود و ایاز)

همچو غنچه کار بر خود تنگ گیر — اشك از خون جگر گو رنگ گیر
بستن عهد و شکست دل خوشست — خاطر خرّم بزیر گل خوشست

* * *

رفت پیشین گاهی از ویرانه‌یی — سوی بازار حلب دیوانه‌یی
گرم بازی گشته با دیوانگی — داده بر باد جنون فرزانگی
خرقه چون گل پاره پاره در برش — مو پریشان همچو آتش بر سرش
در جگرسوزی دلش چون لاله بود — بند بندش همچو نی پرناله بود
ناگهان دیوانه شورش در رسید — بر در دکان شیشه‌گر رسید
شیشه‌یی ز آن شیشه‌ها بر سنگ زد — در شکستن شیشه خوش آهنگ زد
چونکه زنگ شیشه درگوش آمدش — دل درون سینه در جوش آمدش

یك بیك بر سنگ می‌زد بی‌درنگ | کز دلش بردی صدای شیشه زنگ
شیشه‌گر را ز آن تماشا دل شکست | دور از آن دیوانه در کنجی نشست
تند گشت و بانگ بر دیوانه زد | مصلحت را آتش اندرخانه زد
این سخن دیوانه چون ازوی شنید | بر جنون افسون معقولی دمید
گفت کای صاحب کرم معذور دار | از شکستن خاطرت را دوردار
کآنچه کردم بی‌تأمل کرده‌ام | شیشه را هم دل تعقل کرده‌ام
در شکست دل چو آن دیوانه باش | بر سر هر شعله چون پروانه باش
چون زلالی قلب را درهم شکست | بت شکست و خود بجای بت نشست.

* * * (از مثنوی شعلهٔ دیدار)

ای که از کسوت صورت فردی | پیرهن قالب آدم کردی
چون شود کهنه همین پیراهن | جیب را چاك کنی تا دامن
برکشی از سر و دور افگنیش | به کفنخانهٔ گور افگنیش
باز پیراهن دیگرپوشی | گرچه این جامه مکررپوشی
قید و تجرید که آثار تو اند | در صفت جامهٔ تکرار تواند

* * * (از مثنوی ذره و خورشید)

## ۲۷ـ ظهوری تُرشیزی

مولانا نورالدین محمد ظهوری از شاعران نام‌آور سدهٔ دهم و یازدهم است که از ترشیز (کاشمر کنونی) خراسان برخاست و در سرزمین هند نام برآورد و همانجا سر به خواب ابد درکشید. مولدش قریهٔ جمند از توابع ترشیز بود. جوانیش به کسب ادب و دانش‌های زمان در خراسان گذشت، سپس به عراق رفت و چندگاهی در یزد ماند و در آنجا با گروهی از اهل ادب معاشرت نمود و به درگاه امیر غیاث‌الدین محمد میرمیران والی یزد راه جست و چندگاهی در خدمت او بسربرد و در همان دیار با وحشی بافقی (م. ۹۹۱ هـ) آشنایی و مصاحبت یافت. بعد از چندگاه به شیراز عزیمت کرد و در آنجا با درویش حسین سالك شیرازی شاعر و نقاش و تذهیب‌گر معروف سدهٔ دهم دوستی و ملازمت داشت.

تاریخ سفر ظهوری از فارس به هند روشن نیست ولی این را می‌دانیم که وی از آنجا وارد دکن شد و در بیجاپور به درگاه عادلشاهیان رسید و عادلشاه ابراهیم ثانی

(۹۸۷ـ۱۰۳۵ هـ) را در قصیده‌ها و منظومه‌های خود ستود و از همان سامان بود که آهنگ سفر حجاز نمود و در بازگشت به هند در احمدنگر پایتخت نظامشاهیان به خدمت میرزا عبدالرحیم خان‌خانان پیوست.

آشنایی ظهوری با ملك قمی هم در همین ناحیهٔ دکن و ظاهراً در شهر بیجاپور حاصل شد و به مواصلت ظهوری با دختر ملك کشید و از آن پس آن دو شاعر با یکدیگر بسربرده و در ایجاد بعضی اثرهای ادبی همکاری داشته‌اند چنانکه گلزار ابراهیم و خوان خلیل را به نام عادلشاه ابراهیم ثانی فراهم آوردند و ظهوری خود در دیباچهٔ خوان خلیل بدین نکته اشاره کرده است. ظاهراً مرگش در ۱۰۲۵ در شورش‌های دکن اتفاق افتاد.

ظهوری در نظم و نثر هر دو دست داشت و در این هر دو فن میان پارسی‌گویان و پارسی شناسان هند، هم از عهد خود، شهرت بسیار یافت.

نثر او به شیوهٔ نثرهای مصنوع است که با سجع‌ها و آرایش‌های گوناگون و به کار بردن واژه‌های دشوار و کنایه‌ها و استعاره‌ها و مجازهای وافر همراه است و از بسیاری شهرت و رواج در هندوستان به عنوان سرمشق فصاحت و انشاء و ترسل و به صورت کتاب‌های درسی به کار رفته و از آنها خاصه از «سه نثر ظهوری» نسخه‌ها پرداخته و چاپ‌ها ترتیب داده‌اند. مجموعهٔ منشآت ظهوری تشکیل می‌شود از: ۱) دیباچهٔ نورس که مقدمه‌یی است بر کتاب «نورس خیال» اثر ابراهیم عادلشاه والی بیجاپور. ۲) گلزار ابراهیم در ستایش ابراهیم عادلشاه که نامش در آغاز آن آمده و ظهوری آن را با همکاری ملك قمی فراهم آورده. ۳) خوان خلیل که آن هم با مشارکت ملك به نام ابراهیم عادلشاه و در ستایش وی ترتیب یافته، و ظهوری بعضی از درباریان عادلشاه و شاعران همطراز خود را که در بیجاپور بوده‌اند در آن کتاب نام برده است. ٤) چند نامه از ظهوری مانند مکتوبی که به فیضی فیاضی نوشته، و «پنج رقعه» و جز آنها.

دیوان او شامل قصیده، غزل، ترکیب‌بند، قطعه و رباعی است که به ده‌هزار و چهارصد بیت برمی‌آید و با ساقی نامه‌اش به ۱٤۵۰۰ بیت بالغ می‌شود. در جزو رباعیات او یك مجموعهٔ شهر آشوب هم دیده می‌شود، رباعی‌های بسیاری دارد دربارهٔ روز عاشورا، شهیدان کربلا خاصه حسین بن علی ع و نیز در ستایش امامان. گذشته از آنها رباعی‌های عاشقانه و عارفانهٔ بسیار سروده و اعتقاد دینی و مذهبی او از رباعی‌هایش بیش از دیگر اقسام شعر مشهود است.

ساقی‌نامهٔ ظهوری به نام نظامشاه برهان ثانی ساخته شده و هم از آغاز به سبب تازگی مطلب و برداشت‌های ویژهٔ شاعرانه و عارفانه و تفصیل شهرت یافته است.

قصیده‌های ظهوری سرآمد اثرهای اوست که به اقتفای قصیده‌گویان بزرگ پیشین تنظیم شده است و اگرچه بیشتر سخن‌شناسان همعهد و پس از او خواسته‌اند او را در این راه با استادان بزرگی از قبیل عمادی شهریاری و اثیر اخسیکتی مقایسه کنند و یا تجدید کنندهٔ رسم استادان مسلم قدیم بشمرند، ولی حقیقت آن است که او در قصیده‌های خویش بیشتر جانب لفظ را گرفته و در این راه هم آنچنان که پنداشته‌اند قادر نبوده است و بیت‌های سست و مبهم در قصیده‌هایش گاه یافته می‌شود، و در این میان نباید فراموش کرد که او از اطلاعات علمی خود در خلق تعبیرها و تشبیه‌ها و استعاره‌هایی، بر رسم استادان قدیم، استفاده می‌کرده، و به ساختن قصیده‌های مدحی طولانی توجه خاص داشته و دامنهٔ مدح را گاه به وصف‌های گوناگون از ممدوح، می‌کشانیده و در این توصیف‌ها به تفصیل بسیار می‌پرداخته است. قصیده‌ها را با تغزل‌ها یا تشبیب‌ها آغاز می‌کرد لیکن از عهدهٔ «حسن تخلص» به سختی برمی‌آمد یعنی غالباً نمی‌توانست مانند استادان گذشته و با مهارت آنان میان مقدمهٔ قصیده و مقصود از آن یعنی مدح ممدوح ارتباطی ایجاد کند. علاوه بر این قصیده‌هایش از لغزش‌هایی در سخن و ناتوانی‌هایی در ایجاد ارتباط معنوی در اجزای کلام و از ولنگاری‌هایی در بکار بردن واژه‌های نادربایست برکنار نیست. شریطه‌ها و دعاهای او هم در قصیده‌های مدحی چندان استادانه نیست و اگر از این گونه عیب‌ها بگذریم شاید بتوان او را در ردیف قصیده‌سرایان متوسط سده‌های هشتم و نهم نهاد.

غزل‌های ظهوری لطیف‌تر و با حال‌تر از دیگر انواع سخن اوست و در آنها همان نازک خیالی‌ها و ظرافت‌ها که در غزل‌های قرن نهم پیدا شده بود ادامه دارد و در همان حال توجهش به معنی‌های تازه و مضمون‌های نو و بیان احساس‌های غنایی رقیق به خلق ترکیب‌ها و بکار بردن عبارت‌ها و جمله‌های استعاری یاری بسیار می‌کند اما کلامش در این غزل‌ها همواره استوار و منتخب و مقرون به استحکام و خوش آوایی سخن قصیده‌گویان است.

از اوست:

[1] به وصف پیکر فیلت فتاده طبع مگر | که گشته در سخن از فربهی پدید اثر
شبیه گنبد گردون سرش نیارم گفت | ز بیم آنکه مبادا تگنجدش در سر
نمانده جای تماشا پری اگر گذرد | که از مشاهدهٔ هیکلش‌پرست نظر
برای ساختن طوق دور دندانش | قضا زبارهٔ ناهید داده شوشهٔ زر
فشاند چون سر دنبال در خرامیدن | شکست آینه طاوس در دل شهپر
دهند دانه اگر از جواهرش شاید | که هست پیکر او رشك پشتهٔ عنبر
اگر گل جل زربفت او شدی خورشید | بلای وقت زوالش نیامدی بر سر
بباد پویه‌اش از گیرودار دارایی | چو کاهبرگ ز جا رفته سد اسکندر
بر بلندی او بام آسمان کوتاه | بجنب هیکل او پیکر زمین لاغر
بکوی زیرکی او پناه برده ذکا | ز پاس آگهی او بخواب رفته سهر
اگرچه طول خیابان وصف را عرض است | هنوز خوب ز تنگی بر آن نکرده گذر
براه کوچهٔ مستی چو پویه بردارد | قضا کناره گزیند بدورباش قدر
فتاده در دل چرخ از مجرّه این وحشت | بچرخ سلسله در پاکشان گذشته مگر
حکیم خرق فلك را چرا محال نهاد | مگر ز صدمت دندان او نداشت خبر
گر انحنای خط استوا اراده کنی | بگو که در خم خرطوم سازدش چنبر
فشار ار بدهد پای بیم آن باشد | که دست گاو زمین را کند زشانه بدر
چو قیمتش ز بس افتاده هیکلش سنگین | جبال را فگند ثقل سایه‌اش.ز کمر
شگفت دست تعجب گزیده در سیرش | که دید کوه بصحرانوردی صرصر

چنان بریده بهنگام جلد رفتن راه
که تیغ بازوی قهر تو تارك بدخواه

* * *

در دم تیغ نگه تن به تپیدن دهیم | سرمهٔ حیرت کشیم دیده بدیدن دهیم
از روش جلوه‌یی آه براه افگنیم | وزخلش غمزه‌یی خون بچکیدن دهیم
بند نقابی کشیم، تیغ و ترنج آوریم | یوسف یعقوب را کف ببریدن دهیم
از خس و خار رهی جیب گلستان کنیم | برگ گل و لاله را نوك خلیدن دهیم

---

۱ ـ بند پنجم از یك ترکیب‌بند طولانی در ستایش میرزا عبدالرحیم خان‌خانان.

فرق ببردیم پیش زخم نگه داشت دست　　در پس زانوی حیف لب بگزیدن دهیم
گوشهٔ دامان آه ماند ته کوه ضعف　　اشك سبك گام را پای دویدن دهیم
بهر تماشای حسن در ره شاهین عشق　　فاختهٔ عقل را بال پریدن دهیم
آمده نزدیك لب حرف کسی، دور نیست　　گربن هرموی راگوش شنیدن دهیم
محمل دل در حرم پای بدامان کشید　　بُختی امید را سر بچریدن دهیم
بخت ظهوری بجد دامن دولت گرفت　　بازوی اقبال را زور کشیدن دهیم...

***

می امن و امان ساخته خوف و خطرم را　　مستی شده خوش محتسبی شور و شرم را
یك نخل خزان دیده بعریانی من نیست　　طوفان غمت ریخت فرو برگ و برم را
پروانهٔ افسرده‌ام، امید که شمعی　　با شعله کند دست و بغل بال و پرم را
نتوان بره سعی بپای دگران رفت　　دنبال خود انداخته‌ام راهبرم را
خواهم که گشایم بتماشای تو چشمی　　از عقدهٔ تنگی بدرآور نظرم را

***

آشکارا گشت رازم، لطف پنهانی بس است　　از گریبان شعله سرزد دامن افشانی بس است
هر نگاهی گشته زنجیری و بر پای دلست　　چند ازین دزدیده دیدنها، نگهبانی بس است
عقل را شور جنون زیر و زبر دارد اگر،　　زیرلب دیگر چه میگویی؟ فسونخوانی بس است
طبع من گرم است و شیرینی زبان می‌داردم　　زهر چشمی از تبسم شکرافشانی بس است
در خمار زهد خشکم ساقی تردست کو　　خرقه‌یی آلوده سازم پاکدامانی بس است
کعبه را در تیرگی دارد صفای باطنم　　راه دیری پیش گیرم این مسلمانی بس است
سالکان، آخر ظهوری ره بجایی می‌برد　　محمل و پوشش همین گرد بیابانی بس است

***

هر حرف که هست داستان من و اوست　　نقد دو جهان جنس دکان من و اوست
در رشك ز عیش و عشرت یکدگریم　　زین ناز و نیازی که میان من و اوست

***

یا فکر دل فگار می‌باید کرد　　یا کشتنم اختیار می‌باید کرد
القصه ازین بیش ندارم طاقت　　یك کار ازین دو کار می‌باید کرد

***

از دولت انـــدوه تـــو شـــد شاد دلم    هـــر دم ز غـــم تـــو زارتـــر بـاد دلم
آن روز که هـرکس پـی‌کـاری رفتند    دنـــــبال مـــــحبت تـــو افـــتاد دلم

* * *

## ۲۸ـ عارف ایگی

سراج‌الدین حسین پسر غیاث‌الدین علی ایگی متخلص به «عارف» از شاعران فصیح و نیکو گفتار سدهٔ دهم و یازدهم است که از او در تذکره‌ها کم سخن رفته است و اگرچه دیوانی از او نیافته‌ام آن چه از شعر او در مأخذها نقل شده برای شناخت مقام شاعری وی که بحق در مرتبه‌یی بلند بود، کافی است. پدرش غیاث‌الدین علی، کلانتر شبانکاره (از تـوابـع دارابگـرد فـارس) بـود و سراج‌الدین حسین به سال ۹۷۶ در ایگ (ایج) حاکم‌نشین شبانکاره ولادت یافت و همانجا به سن رشد رسید و از کودکی به شعر روی آورد و چنان که از سخنش به خوبی آشکار است در همان حال از تتبع سخن استادان قدیم غافل نبود و با ممارست در سرودن و خواندن شعر در اوان جوانی شاعری توانا شد.

سراج‌الدین در بیست و هشت سالگی زادگاه خود را رها کرد و مدّتی کوتاه در یزد و کرمان گذرانید و سپس از راه سیستان روانهٔ هندوستان شد و در پاره‌یی از شهرهای آن سرزمین مانند آله‌آباد، اگره، برهان‌پور، گلکنده و دکن، کوتاه و بلند اقامت گزید و با اعیان و نکته سنجان دیدار و همنشینی کرد و بزرگانی چون شاهزاده سلطان سلیم (= جهانگیر) پسر جلال‌الدین اکبر و جلال‌الدین اکبر پادشاه (م. ۱۰۱٤) و محمّد قطب‌شاه (۹۸۹ـ۱۰۲۰ ه) را مدح کرد سپس از دکن به هرموز و از آنجا به زادگاه خود رفت. پس از آن چندی در عراق و خراسان سیاحت کرد و از آنجا به قندهار و بعد به هند عزیمت نمود و در اگره به خدمت شاهزاده سلیم که این بار جهانگیر پادشاه خوانده می‌شد رسید و او را ستود و اجازه سیاحت هند گرفت و به سیر و سفر پرداخت. دو سال بعد یعنی سال ۱۰۲۸ هجری که عارف سرگذشت خود را برای فخرالزمانی حکایت می‌کرد پنجاه و دو سال داشت و زندگی را در عزلت و آسایش می‌گذرانید و تا آن‌روزگار به قول خود دیوانی از دوازده هزار بیت و منظومه‌یی به بحر متقارب به نام اندرزنامه در دو هزار و سیصد بیت داشت. بعد از آن سال از عارف خبری نداریم و گویا او به سال ۱۰۳۵ بدرود حیات گفت.

وی به تمام معنی شیوهٔ استادان بزرگ خراسان را در قرن‌های پنجم و ششم دنبال کرده

و با مهارت از عهدهٔ این کار برآمده است. سخن او در قصیده و غزل و قطعه و مثنوی همان صراحت و جلای شعر عهد غزنوی و سلجوقی را دارد. همهٔ واژه‌هایش منتخب و یکدست و فصیح و زیباست. به رسم شاعران سدهٔ پنجم بسیار کم عربی به کار می‌برد زیرا می‌دانست که پارسی در شعر پارسی جای‌گیرتر و زیباتر و دلنشین‌تر است، شعر پارسی واژهٔ پارسی می‌خواهد و طنطنهٔ لسان عربی در آن خوشگوار نیست. فخرالزمانی دربارهٔ او می‌گوید که: «به طرز قدما حرف می‌زند و مطلق گرد روش شعرای این ایام نمی‌گردد».

با این زبان زیبای خراسانی بود که عارف ایگی خیال‌پردازی‌های خود را اوج می‌داد و به رنگ‌ها و نگارها می‌آراست اما به همان شیوه‌یی که مثلاً فرخی با زبان دل‌انگیزش خیال‌های شعری خود را نشان می‌داد و با همان دقتی که عنصری و متابعانش بر تخیل‌های خویش جامهٔ عبارت می‌پوشانیدند. او تشبیهات خیالی و وهمی و مرکب کم و به جای آنها تشبیه‌های ساده و حسی زیاد دارد و در بسیاری از موارد معنایی را که از خاطرش می‌گذرد به همان سادگی در شعر می‌آورد که گویی خراسانیی استاد در سدهٔ پنجم و ششم با استاد خراسانی دیگر سخن می‌گوید، نه تشبیهی در آن است و نه استعاره‌یی و نه ترکیبی که خیال‌انگیز باشد. گاهی هم تشبیه یا استعارهٔ خود و خیال‌های شاعرانهٔ لطیف را چنان در جامهٔ عبارت‌های ساده عرضه می‌کند که خواننده به اندیشهٔ یافتن تشبیه و استعاره یا مجاز و کنایه‌یی در آن نمی‌افتد، با آنها همراه است و از آنها غافل. عارف در مقام پیروی از نحوهٔ تخیل و تکلم پیشینیان در عهد خود به واقع ممتاز بود، او شاعری است استاد و توانا که شیوهٔ استادان بزرگ خراسان را می‌پسندید و در همدوشی آنان گامی توانا و رهوار داشت. این ابیات در وصف زادگاهش شبانکاره از «اندرزنامهٔ» اوست:

| | |
|---|---|
| معنبر بهشتیست عنبر سرشت | کزو رنگ و بو دارد اردیبهشت |
| نگاریست دلشاد و خرم روان | تنی دارد از هفت گون پرنیان |
| بدیدار ماهیست ناکاسته | بآرای هر هفت پیراسته |
| ازو رود زن کبك در کوهسار | ازو دیده‌ور آب در جویبار |
| چو او نیست آزاد و آراسته | جوان و نوآیین و نوخاسته |
| قد از سرو دارد دو دست از چنار | تن از برگ گل جانش از جویبار |
| رخ و زلفش از نافه و شاه بوی | زنسرین و نیلوفرش بوی و خوی |
| زبان دارد از سوسن آبدار | دم از مشکبو باد و روی از بهار |

دهانش ز غنچه لبان از نبید    بر از ارغوان ناف از مشك بید
فراز آبگیریست مأوای من    گلاب و شراب اندرو موج زن
ز بوی گل و باده گنجست گنج    ز نارنج داروی رنجست رنج
ز بهر تماشای آن خاك، آب    هزاران سرآرد برون از حباب
چو ایگ ازگهر مأمن نیك بُد    از آن قافیهٔ نام او نیك شد
زایگِ شبانکاره دارم نژاد    کز آبشخور افتاده در زیرباد[1]

* * *    (از اندرزنامه)

امروز یکی منم جهان را    کآتش زده رخت و خان‌ومان را
گر نام جهان برم دوباره    در آب همی کشم دهان را
گویی که بیك شکم بزادند    عهد وی و عهد بوستان را

* * *

سرتاسر این بادیه افسون سرابست    افسوس بر آن تشنه که جویندهٔ آبست
در سفرهٔ این دهرگدا نیست نوالی    ور هست بکام مگس و چنگ ذبابست
خارج نشود نغمهٔ این پرده ز آهنگ    تا جوش محیطست درو رقص حبابست

* * *

رخت چو آذر و زلفت گره چو شاخ سپند    بدین سپند چه کردی بروزگار گزند
رخی چو رنگ گلستان خطی چو ابر بهار    تنی چو دیدهٔ روشن قدی چو بخت بلند

* * *

بر شمار هر سر مویش دلی باید نثار    عشق می‌ورزی صنوبروار باری دل بیار
آفتاب دیگری ز آن آفتی بر آفتاب    روزگار دیگری ز آن فتنه‌ای بر روزگار
آوخا کاندر دل آن سنگدل کاری نکرد    آه من چون نالهٔ کبك دری بر کوهسار

* * *

چو گل‌های سایه چو مرغان دیبا    پریدن نیارم شکفتن ندانم
چو تار کتان جز گسستن نبینم    چو عهد بتان جز شکستن ندانم
درین دشت خونخوار چون شیر عارف    یکی گردبادم که مسکن ندانم

---

۱ ـ زیر باد، زیر آباد: شهری است در بنگاله.

* * *

سرم چرخیست آبستن ز گردشهای گوناگون  گهی از باد گردانست و گاه از آب و گاه از خون
من از سوز درون یابم چو شاهد از رخ زیبا  من از خون جگر بینم چو عاشق از لب میگون
گر از موی جنون بر سر شکرواری برافشانم  بزیر موی در پوشم همه آوازهٔ مجنون

* * *

چشم بُتِ هندی دلم از ناز گرفت  ز آنسان گویی که کبك را باز گرفت
از یوز توان گرفت آهو، نتوان  از چشم بتان هند دل باز گرفت

* * *

در دهر چنان بزی که آبت نرود  گل باش و چنان کن که گلابت نرود
خشت سر خم شو که شرابت نرود  تا از سر تیغ آفتابت نرود

* * *

گیتی بن خار و بخت من چون خرگوش  دوران سگ تیزپای و من باربدوش
دندان سگ است و لاش خر آخرکار  برخویش مگیر سخت و بیهوده مکوش

* * *

یکجا نشویم ما و غمهای جهان  تنگست بما و غم او جای جهان
دیدم همه مو بمو سراپای جهان  موییست بچشم من تماشای جهان

* * *

رویت ختنی و زلف هندستانی  چشمان تو ترك و دل من ایرانی
ترك تو و هندوی تو برد از برمن  ایرانی را به سحر ترکستانی

* * *

## ۲۹ـ حیاتی گیلانی

حیاتی گیلانی از شاعران معروف اوائل سدهٔ یازدهم هجری است. آغاز زندگانی را در زادگاه خود گیلان گذراند و در روزگار جوانی بازارگانی پیشه کرد و به دنبال تجارت، به کاشان آمدوشد داشت و در آنجا با شاعران معاشرت و مشاعرت می‌کرد. در یکی از این سفرها با میلی شاعر برخوردی و نزاعی داشت.

از مأخذها چنین دریافته می‌شود که حیاتی پس از ورود به سرزمین هند نخست به

خدمت همشهری دانشمند و شعر دوست خود حکیم مسیح‌الدین ابوالفتح گیلانی درآمد و از او دلجویی و ملاطفت دید و هم به یاری او به حضور جلال‌الدین اکبر پادشاه و میرزا عبدالرحیم خان‌خانان سپهسالار متنفذ اکبر تقرب جست و منصب هزاری یافت و هم بر اثر توجه آن سپهسالار در برهانپور توطن جست و آنجا خانه و مسجد و باغی ساخت و ده سال در آن شهر بباشید و سپس مصاحبت و منادمت جهانگیر اختیار کرد و ملازم خدمت وی بود تا به سال ١٠٢٨ هجری در اگره بدرود حیات گفت.

عدد بیت‌های دیوان حیاتی را معاصر او فخرالزمانی قریب به هفت هزار نوشته و از آن نسخه‌های نادری در دست است، و او غیر از قصیده و غزل و جز آن دو مثنوی معروف دارد به نام «سلیمان و بلقیس» در سه هزار بیت به بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف؛ و ضمیمه یا تتمهٔ تغلق‌نامه که تکمله‌یی است بر تغلق‌نامهٔ امیر خسرو دهلوی که به امر جهانگیر پادشاه ترتیب یافت و این که بعضی از آن را به حیاتی کاشانی نسبت داده‌اند درست نیست.

حیاتی در عهد خود از شاعران معروف و مورد ستایش سخن‌شناسان بود. او شعر و خاصه مثنوی را به روانی سخن گفتن روزانه سروده ولی در همان حال همهٔ جوانب فصاحت را رعایت کرده است و یکی از علت‌های سرعت او در ساختن شعر داشتن همین زبان سادهٔ روان بود و این ویژگی چنان که می‌دانیم برای هر گوینده‌یی فراهم نیست. وی غزل‌های استادان پیشین و حتی لحن و شیوهٔ مولوی را در بعضی از آنها به آسانی پیروی کرده است. در این غزل‌ها برای مضمون‌ها و معنی‌های باریك غنایی به ترکیب‌های استعاری و تشبیهی پیچیده باز نمی‌خوریم بلکه شاهد زبان و گفتاری ساده و صریح در بیان آن خیال‌های دقیق هستیم. یکی از تازگی‌های کار او آن است که ساقی‌نامه را، که بیشتر گویندگان دیگر منحصر به بحر متقارب مثمن محذوف یا مقصور کرده‌اند، او به بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف نیز کشانیده و در «سلیمان و بلقیس» خود گنجانیده است. اگرچه موضوع این ساقی‌نامه از سنخ دیگر ساقی‌نامه‌های زمان حیاتی است، ولی در آن گذشته از لحن تازه به معنی‌های تازه و مطلب‌های نوی هم باز می‌خوریم که بیشتر نشان از احساس و درك صمیمانهٔ او از حیات است. از اوست:

**بیا ساقی بیا اندوهگینم — نه از عهد تو، از دوران غمینم**

**رگ ما را که هرجا تار بگسست — ز هر آهی هزاران بار بگسست**

بجوش‌آور اگر خونی در او هست　　بدورآور میی گر در سبو هست
که از می تازه شد آب وگل ما　　ازو گردید حل هر مشکل ما
چه دانی کاین سپهر و اخترانش　　جهات و امهات و گوهرانش
بنفس خویشتن مشغول کارند　　نه مجبورند، بل با اختیارند
از «او» دان جمله را نزچرخ و محور　　کجا از آسمان تا آسمانگر
مغنی پرده‌ات خوش عشق کارست　　هوای سینه را آتش بخارست
زسرّ ناله آگاهی تو داری　　بدل درد و بلب افغان توکاری
زلحنت مرغ از آواز ماند　　همان بر شاخ از پرواز ماند
بیا ای ساقی اندیشه سوزم　　قدح را تاج افریدون فروزم
بده تا وارهم از ننگ ایام　　همان از صلح و هم از جنگ ایام
مرا از خویشتن بس ننگ و عارست　　که با دوران گردونم چکارست
من و عشق و تمنای دل خویش　　هزاران گیرودار مشکل خویش

* * *

تا در فروبندم بخود غمخانه‌یی باید مرا　　آباد کردهٔ همتم، ویرانه‌یی باید مرا
از قصهٔ فردا و دی عالم پریشان میشود　　ازگفت‌وگوی درد خود افسانه‌یی باید مرا
از کشتهای این جهان کآن خرمن گاوست و خر　　نی خرمنی نی خوشه‌یی نی دانه‌یی باید مرا
گر تیر غازی می‌کشد ور تیغ کافر راضیم　　من تشنهٔ خون خودم پیمانه‌یی باید مرا
منشین حیاتی پیش من شور مرا برهم مزن　　من عاشقم تو عاقلی، دیوانه‌یی باید مرا

* * *

کوی عشقست این سر بازار نیست　　لب ببند این جا زبان درکار نیست
نالم و برمن نبخشاید کسی　　در جهان یك دل مگر افگار نیست
در میان کافران هم بوده‌ام　　یك میان شایستهٔ زنار نیست
غم مگو باکس حیاتی در جهان　　هیچ کس را در جهان غمخوار نیست

* * *

مست آمد و مست آمد با نرگس مست آمد　　هم از لب و هم از چشم پیمانه‌پرست آمد
هر موجهٔ طوفان را نوح دگری باید　　هر جای که عشق آمد بر عقل شکست آمد
پیمانه بیارایید خمخانه تهی سازید　　هان باده و هان ساقی کآن باده‌پرست آمد

بالایی سرو عمر تا سی و چهل باشد    چون رفت چهل ز آن پس هنگام نشست آمد
از شش جهت عالم رو سوی دگر آور    تا چند حیاتی چند، خود عمر بشست آمد!

***

خرابه گرد تو هرگز هوای خانه ندارد    شکسته بال قفس شوق آشیانه ندارد
تو خواه در قفسش گل فشان و خواه شرر ریز    که مرغ دام تو پروای آب و دانه ندارد
بدوست داشتنی دشمن و بدشنمیی دوست    چه دوستی است که خوی تو با زمانه ندارد
برون میار سر از بند آن دو زلف حیاتی    که عندلیب بهر شاخ آشیانه ندارد

***

بهر سخن که کنی خویش را نگهبان باش    زگفتنی که دلی بشکند پشیمان باش
چه بال مرغ، که گر شغل روزگار اینست    زمور نیز قدم وام کن، گریزان باش

***

در کوچهٔ عشق منزلی می‌خواهم    بال و پر شمع محفلی می‌خواهم
نه دین زکسی خواهم و نه دنیایی    شایستهٔ دوستی دلی می‌خواهم

***

عمر بی‌درد دلی هرگز مباد    زندگانی در گرفتاری خوشست

***

ترا هرگز گریبانی نشد چاک    چه دانی لذت دیوانگی را

***

## ۳۰ـ نَقی کَمَره‌یی

علینق کمره‌یی که به اسم خود «نـقی» تخلص می‌کرد، از شاعران سدهٔ دهم و یازدهم هجری است. ولادتش به سال ۹۵۳ در کمره اتفاق افتاد اما نشو و نمایش بیشتر در کاشان بود و دانش‌های زمان را همان جا فراگرفت و بر اثر تحصیلات ژرف علمی «به غایت فاضل کامل محقق مدقق» به بار آمد و گذشته از دانش‌های رسمی زمان در تصوف و عرفان تحقیق داشته و موحّدی قایل به وحدت وجود بوده است.

نقی بعد از کسب دانش‌های ادبی و نظری در کاشان و معاشرت‌هایی که در آنجا با شاعران معروفی مانند محتشم و وحشی داشت، به اصفهان رفت و در آن شهر بود که

اوحدی بلیانی به تکرار او را دیده و با وی مشاعره‌ها داشته و میان آن دو کمال اتحاد و یگانگی برقرار بوده است.

وی در اصفهان با پیشهٔ شاعری می‌زیست و به یکی از رجال عهد شاه عباس به نام حاتم‌بیگ اختصاص و وظیفه‌یی سالانه از او داشت که تا چند سالی پس از مرگ آن بزرگ بدو می‌داده‌اند. حاتم‌بیگ چند تن از شاعران زمان را در کنف حمایت داشت مانند همین علینقی کمره‌یی و میرزا ملك مشرقی.

از وی پسری ابوالحسن نام در جوانی به سال ۱۰۱۵ درگذشت و نقی را چنان سوگوار ساخت که مرثیه‌یی جان سوز در رثای او پرداخت و «دیگر کمر حیات نتوانست راست کرد» و بعد از این واقعه بیشتر در موطن خود کمره بسر می‌برد تا به سال ۱۰۳۰ درگذشت.

وی را همهٔ نویسندگان احوالش به نیك خویی و صفا و انصاف و نیك‌رفتاری با خاص و عام وصف کرده و سلیقه‌اش را در سخنوری ستوده‌اند. سخنش روان و دور از ابهام‌ها و تعقیدهای لفظی و معنوی است. مقصود خود را به سادگی و رها از هر گونه تکلف بیان می‌کند. هم قصیده‌سراست و هم غزل‌گوی، و اگرچه تعلیمات مدرسه‌یی او در کلامش بی‌تأثیر نمانده است ولی در غزلش شور و حال و بیت‌های مضمون‌دار پرمعنی بسیار است. قصیده‌هایش در ستایش پیامبر و امامان و شاه عباس اول و حاتم‌بیگ و مرشد قلیخان و امامقلی‌خان و بعضی دیگر از سران عهد شاه عباس است.

از اثرهای او نخست تلخیصی است از قسمت متقدمین از خلاصة‌الاشعار میر تقی‌الدین کاشانی که از این راه تذکره‌یی نو پدید آمده است. دوم دیوان قصیده‌ها و ترکیب‌ها و غزل‌ها و قطعه‌ها و رباعی‌های اوست که از پنج هزار بیت درمی‌گذرد و از آن نسخه‌هایی در ایران و انیران پراگنده است، در دیوانش جز آنچه گفته شد معما و مرثیه و تاریخ نیز دیده می‌شود.

بعضی از مؤلفان، به سبب تشابه اسمی، این «نقی» شاعر را با عزالدین علی‌النقی مشهور به شیخ علینقی طغایی کمره‌یی عالم بزرگ دین (م. ۱۰٦۰) اشتباه کرده‌اند.

دیوان نقی متجاوز از چهار هزار بیت قصیده و غزل و رباعی دارد با مقدمه‌یی به نثر خطاب به امامقلی‌خان والی فارس، و من در کتابخانه موزه بریتانیا آن را دیده‌ام. از دیوان «نقی» است:

تا پیش تو باد آورد این خسته روان را ... بستم بسر انگشت صبا رشتهٔ جان را
از دیدهٔ ما اشك روان کرد چو برخاست ... سروت که نشاند از حرکت آب روان را
تیر مژه از جوشن جان صاف برون شد ... تا کرد بلند ابروی او تیر و کمان را
برداشتن دیده از آن روی چو خورشید ... شرطست که در چشم کند تیره جهان را
درد دل من صعب و نفس سوخته مشکل ... کز سینه ببالا برد این بار گران را
پیش تو نقی این قدر از قصهٔ دوشین ... دانست که می‌سوخت سخن کام روان را

* * *

چندان دلم بپرسش چشم تو شاد نیست ... داند که بر تواضع مست اعتماد نیست
ناقابل است حسن تو را خال عارضی ... مقبول نیست بنده که آن خانه‌زاد نیست
بختم بزیر دامن حرمان چراغ عیش ... آن شب کند نهفته که آسیب باد نیست
ناکامیم نگر که زبعد زمان هجر ... شادم که ذوق روز وصالم بیاد نیست
چشم نقی سفید شد از انتظار تو ... جز عکس خال روی تو بر وی سواد نیست

* * *

من از کجا و گزیدن لب شکرخایش ... که خون شود دل اندیشه در تمنایش
خورد هوس همه جا دورباش غمزهٔ او ... رود بلا همه جا پیش پیش بالایش
امل ز باده‌پرستان لعل میگونش ... اجل ز گوشه‌نشینان چشم شهلایش
از آن به مهر تو اجزای پیکرم ببرند ... که کرد جذب خیال تو حفظ اجزایش
کشد بپوست از آن نافه مشك را که شدست ... ز تازیانهٔ زلفت سیه سراپایش
به وادیی که فشانی کلالهٔ مشکین ... چو نافه بوی دهد خار خشك صحرایش
سیاه خامی مجنون کند بلیلی عرض ... که کرد ظاهر و باطن احاطه سودایش
بهشت آید و گل در ره نظر ریزد ... قدم نهی چو نقی در ره تماشایش

* * *

ما متاع زهد و تقوی را بآب افکنده‌ایم ... خویش را چون عکس ساقی در شراب افکنده‌ایم
بالبش صد حرف موقوف تمنّائی و ما ... عقده‌ها بر رشتهٔ عیش از حجاب افکنده‌ایم
غم مخور ای دل که امروزست یا فردا که ما ... شاهد مقصود را از رخ نقاب افکنده‌ایم
غیر با او در شکرخوابست شب‌ها تا بروز ... ما بیداری نمك در چشم خواب افکنده‌ایم
تا ز جور بی‌حساب او نقی لب بسته‌ایم ... ما جزای خود ببازار حساب افکنده‌ایم

* * *

به لب بگو که در آشتی فراز مکن　　تو هم نگاه برآن چشم فتنه ساز مکن
فدای نیم نگاه تو جان و دل کردیم　　تو هم مضایقه با ما به نیم ناز مکن
فرشته‌ای تو و کس ظن بد نخواهد برد　　بـاین بهانه زعشاق احتراز مکن
بیک سخن که نهانی بمدعی گویی　　ره هزار حکایت بخویش باز مکن
خوشست ناز ولی لذتش ز استغناست　　بیک نیاز که بینی هزار ناز مکن
بسوخت جان جهانی ز آه و نالهٔ تو　　مکن مکن نقی این آه جانگداز مکن

* * *

قطرهٔ خونی که ریزد دیده بر یادگلی　　در هوا گیرد پر و بالی و گردد بلبلی
هر شرر کافتد ز آه آتشینِ دل، شود　　داغدل پروانه‌یی بر یاد شمع محفلی
در وی آید جان سوزانی و مجنونی شود　　سایه‌یی کز من فتد برخاك در سرمنزلی
قامت و رخسار و زلفی‌دان که گردیدست خاك　　در چمن هرجاست سروی یاگلی یا سنبلی
چشم عبرت بین اگر در باغ بگشایی نقی　　هر طرف بینی ز دست عشق او پا درگلی

* * *

پرسید که کیست هم وثاقت همه شب　　چون می‌گذرد در اشتیاقت همه شب
با وصل و فراق تو چه روزی چه شبی　　وصلت همه روزست و فراقت همه شب

* * *

بی‌تابی تن ز پیچ و تابش پیداست　　بی‌ظرفی دل زاضطرابش پیداست
راز دل پر عشق نگردد ظاهر　　تا شیشه بود نیمه شرابش پیداست

* * *

بی‌حوصلگیست این که سالك ناگاه　　خواهد شود از حقیقت کار آگاه
وامانده بود راهروی کاو هر دم　　پرسد خبر از دوری و نزدیکی راه

* * *

## ۳۱ـ شیخ بهایی عاملی

شیخ‌الاسلام بهاءالدین محمد بن حسین بن عبدالصمد عاملی متخلص به «بهایی» و معروف به «شیخ بهایی» از جملهٔ عالمان و شاعران معروف سدهٔ یازدهم هجری است. پدرش شیخ عزالدین از عالمان

دینی جبل‌عامل لبنان در عهد شاه تهماسب صفوی با خاندان خود به ایران مهاجرت کرد. ابتدا در اصفهان و سپس در قزوین مقیم شد و بعد از آن به مشهد و از آنجا به هرات رفت و بعد از هشت سال به قزوین بازگشت و با کسب اجازه از پادشاه به سفر حج رفت و در بحرین (= بحران، الاحساء) سکونت گزید و همانجا بود تا به سال ۹۸٤ درگذشت. وی تمایل به تصوف داشت و تألیف‌هایی در فقه دارد.

پسرش بهاءالدین محمد (شیخ بهایی) به سال ۹۵۳ در بعلبك ولادت یافت و در خردسالگی به همراه پدر و خاندانش به ایران آمد و با برادرش عبدالصمد در محضر پدر و بعضی از عالمان دیگر تربیت یافت و در ادب عربی و فارسی و دانش‌های دینی و بعضی از دانش‌های عقلی به ویژه ریاضی مهارتی حاصل کرد و به همراه پدر چندگاه در اصفهان و قزوین و مشهد و هرات گذراند و جز اصفهان خانه‌یی در مشهد داشت، و هنگامی که پدرش به دیار عرب باز می‌گشت عهده‌دار کارهای وی شد تا منصب شیخ‌الاسلامی یافت و پس از چندی به زیارت حج رفت و سپس مدتی که آن را سی سال نوشته‌اند به سیاحت پرداخت و آن گاه به ایران بازگشت و از آن پس در اصفهان ملازم درگاه شاه عباس و از مقربان او بود و با عالمان مشهوری مانند میر محمّدباقر داماد در آن شهر معاشرت داشت و به تألیف کتاب‌ها و ساختن منظومه‌ها و تربیت شاگردان خود سرگرم بود تا در هشتاد و اند سالگی به سال ۱۰۳۰ یا ۱۰۳۱ درگذشت و تاریخ مرگش را «بی‌سر و پا گشت شرع و افسر فضل اوفتاد» یافتند، جسدش را به مشهد انتقال دادند و در خانه‌یی که آنجا داشت به خاك سپردند.

شیخ بهایی شاگردان معروفی در دانش‌های دینی و ادب عربی داشت مانند شیخ محمدتقی مجلسی اصفهانی، ملا محسن فیض کاشانی، ملا محمّدباقر سبزواری، محمدصالح مازندرانی، و نظام بن حسین ساوجی که بعد از مرگ استاد خود کتاب فارسی او را در فقه به نام جامع عباسی به فرمان شاه عباس تمام کرد.

تألیف‌هایش بسیار و از آن جمله است: خلاصة‌الحساب، تشریح‌الافلاك و حواشی آن، کتاب اسطرلاب‌الکبیر، حبل‌المتین فی اِحکامِ اَحکامِ الدین، مشرق‌الشمسین و اکسیرالسعادتین در فقه و حدیث، فوائدالصمدیه در نحو، فوائدالبیان در نحو، زبده در اصول فقه، اثنی‌عشریات خمس در طهارت و نماز و زکوة و روزه و حج، جامع عباسی به پارسی تا آخر مبحث حج، کشکول که مجموعه‌یی است از مطلب‌های گوناگون که حکم

سفینه‌یی دارد و بسیاری از شعرهای عربی و فارسی او هم در آن درج است و چند بار به طبع رسیده و به تمامی یا به اجزاء به پارسی ترجمه شده است، و کتاب‌های دیگر...

بهاءالدین به تازی و به پارسی شعر می‌سرود و در شعر بهایی تخلص می‌کرد. از کلیات شعر پارسی او و خاصه از مثنوی‌هایش نسخه‌های بسیار رایج است. کلیاتش شامل منظومه‌های نان و حلوا، سوانح‌الحجاز، شیر و شکر، نان و پنیر، غزل‌ها، اشعار پراگنده از مثنوی و قصیده و مخمس و مستزاد، رباعی‌ها و کتاب موش و گربه به نثر است. از مثنوی‌های اصلی شیخ بهایی ۱) نان و پنیر در ۳۰۹ بیت، ۲) طوطی‌نامه در ۱٤۳٤ بیت در بحر رمل مسدس مقصور، ۳) شیر و شکر در ۱٤۲ بیت به بحر خفیف، ٤) نان و حلوا یا سوانح‌الحجاز در ٤۰۸ بیت به بحر رمل مسدس مقصور، و ۵) الزاهره به عربی در وصف هرات در ٤۰۸ بیت است و هر یك چند بار در ایران و انیران جداگانه و یا به همراه دیگر اثرهایش چاپ شده.

وی نه شاعر درباری بود و نه در زمرهٔ کسانی که شاعری را پیشهٔ خود کرده و روزگار را در آن بسر می‌برده‌اند. پیشهٔ اصلیش ادای وظیفه‌هایی بود که عالمان دین داشتند، و اشتغال خاطرش بیشتر تألیف و تعلیم و تربیت شاگردان متعدد مشهورش؛ و به همین سبب او دیوانی بزرگ ترتیب نداد ولی آنچه گفت با همه اثرپذیری از علم و اطلاع و زندگانی متشرعانهٔ او، خالی از لطفی نیست. مردی است ذی‌فنون و عالمی است مذهبی که خواست استعدادش را در شعر نیز بیازماید، پس شاعری متوسط از کار درآمد که چون مایهٔ علمیش از دیگران بیشتر بود، میان همطرازان نامی برآورد و شهرتی یافت و باید گفت که شهرت او در شاعری که از بسی از استادان سخن عهد صفوی درگذشته، بیشتر مرهون شهرتش در دانش‌های دینی و مقام بلند اجتماعی و مذهبی اوست. وی خواه در مضمون و خواه در کلام در صف اول شاعران عهد خود نیست، و چون پارسی زبان اصلی او نبود و آن را از راه تتبع اثرهای اصیل فارسی آموخت، زبانی درست ولی پرآمیغ در شعر خود دارد، و اندیشه‌های خویش را که هیچ یك از آنها در عالم ادب و عرفان ایرانی تازه و بدیع نیست با بیانی ساده و روان و تحت تأثیر زبان رایج عهدش اظهار کرده است.

یکی از علت‌های رواج اشعار بهایی چاشنی تند عرفانی آنهاست. این ذوق عرفانی که در سخن او می‌یابیم اصلاً تازگی ندارد و تنها وجه اهمیت اشعار او در این است که یك عالم شرعی متنفذ آنها را سروده است. از اوست:

مرحبا ای پیک فرخ فال من / مرحبا ای مایهٔ اقبال من
مرحبا ای عندلیب خوش نوا / فارغم کردی ز قید ماسوی
ای نواهای تو نار مُوقده / زد بهر بندم هزار آتشکده
مرحبا ای بلبل دستان حی / کآمدی از جانب بستان حی
بازگو از نجدو از یاران نجد / تا در و دیوار را آری بوجد
بازگو از مسکن و مأوای ما / بازگو از یار بی‌پروای ما
آن‌که از ما بی‌سبب افشاند دست / عهد را ببرید و پیمان را شکست
از زبان آن نگار تندخو / از پی تسکین دل حرفی بگو
ای خوش آن دوران که گاهی از کرم / در ره مهر و وفا می‌زد قدم
شب که بودم با هزاران کوه درد / سر بزانوی غم و بنشسته فرد
جان بلب از حسرت گفتار او / دل پر از نومیدی دیدار او
آن قیامت قامت پیمان شکن / آفت دوران بلای مرد و زن
فتنهٔ ایام و آشوب جهان / خانه سوز صد چو من بی‌خانمان
از درم ناگه درآمد بی‌حجاب / لب گزان از رخ برافکنده نقاب
طرهٔ مشکین بدوش انداخته / از نگاهی کار عالم ساخته
گفت ای شیدا دل محزون من / وی بلاکش عاشق مفتون من
کیف حال‌القلب فی نار الفراق / گفتمش والله قلبی لایطاق
یك دمك بنشست بر بالین من / رفت و با خود برد عقل و دین من
گفتمش کی بینمت ای خوش خرام / گفت نصف‌اللیل لکن فی المنام

❋ ❋ ❋

علم رسمی سر بسر قیلست و قال / نه ازو کیفیتی حاصل نه حال
طبع را افسردگی بخشد مدام / مولوی باور ندارد این کلام
علم نبود غیر علم عاشقی / مابقی تلبیس ابلیس شقی
سینهٔ خالی زمهر گلرخان / کهنه انبانی بود پر استخوان
دل که فارغ شد زمهر آن نگار / سنگ استنجای شیطانش شمار
لوح دل از فضلهٔ شیطان بشوی / ای مدرس درس عشقی هم بگوی
چند و چند از حکمت یونانیان / حکمت ایمانیان را هم بدان

دل مـــــنور کـــن بـــانوار جـــلی　　چـــند بـــاشی کـــاسه‌لیس بـــوعلی
بـا دف و نـی دوش آن مـرد عـرب　　وه چه خوش می‌خواند از روی طرب
ایـــها القـــوم الذی فـــی المـدرسه　　کـــلّما حـــصلتموه الوســـوسه
فکـرکم ان کـان فـی غـیر الحـبیب　　مـــالکم مـــن نشأةالاولی نـــصیب
فـــاغسلوا یـا قـوم مـن لوح الفـؤاد　　کـــلّ عـلم لیس یـنجی فـی المـعاد
ســـاقیا یك جـــرعه از روی کـــرم　　بـــر بـــهایی ریـــز از جـــام قـــدم
تـــا کـــند شـــق پـــردهٔ پـــندار را　　هـــم بـــچشم یـــار بـــیند یـار را...

＊＊＊　　(از مثنوی نان و حلوا)

ز جام عشـق او مستم دگـر پـندم مـده ساقی　　نـصیحت‌گـوش کـردن را دلی بـیدار مـی‌باید
مرا امـید بـهبودی نـماندست ای خـوشا روزی　　کـه مـی‌گفتم عـلاج ایـن دل بـیمار مـی‌باید
بـهایی بـارها ورزیـد عشـق امـا جـنونش را　　نـمی‌بایست زنـجیری ولی ایـن بـار مـی‌باید

＊＊＊

ســـاقیا بـــده جـامی ز آن شـراب روحـانی　　تـا دمـی بـرآسایم زیـن حـجاب جسـمانی
دین و دل بـیك دیـدن بـاختیم و خـرسندیم　　در قـــمار عشـــق ای دل کـی بـود پشـیمانی
زاهـــدی بـــمیخانه ســـرخ رو زمـــی دیـدم　　گـــفتمش مـــبارك بـــاد بـرتو ایـن مسـلمانی
زلف و کـــاکـــل او را چـــون بیاد مـی‌آرم　　مـــی‌نهم پـــریشانی بـــر ســـر پـــریشانی
مـــا ســیه گـــلیمان را جـــز بـــلا نـمی‌شاید　　بـــر دل بـــهایی نـــه هـــر بـلاکـه بـتوانـی

＊＊＊

در مـیکده دوش زاهـدی دیـدم مست　　تســـبیح بگـردن و صـراحـی در دست
گفتم ز چه در میکده جا کـردی گـفت　　از میکده هم بسوی حـق راهـی هست

＊＊＊

هر تـازه گـلی کـه زیب آن گـلزارست　　گـر بینی گـل وگـر بـچینی خـارست
از دور نظر کن و مـرو پـیش کـه شـمع　　هـر چـندکـه نـور مـی‌نماید نـارست

＊＊＊

تـــا مـــنزل آدمـــی ســـرای دنـــیاست　　کارش همه جرم وکار حق لطف و عـطاست
خوش باش، بحشر هم چنین خـواهـد بـود　　ســـالی کـــه نکـوست از بـهارش پـیداست

＊＊＊

تا نیست نگردی ره هستت ندهند    این مرتبه با همت پستت ندهند
چون شمع قرار سوختن تا ندهی    سررشتهٔ روشنی بدستت ندهند

* * *

از خوان فلك قرص جوی بیش مخور    انگشت عسل مخواه و صد نیش مخور
از نعمت الوان شهان دست بدار    خون دل صد بیوه و درویش مخور

* * *

آهنگ حجاز می‌نمودم من زار    کآمد سحری بگوش دل این گفتار
یارب بچه روی جانب کعبه رود    گبری که ازو کلیسیا دارد عار

* * *

ای دل که زمدرسه بدیر افتادی    وندر صف اهل زهد غیر افتادی
الحمد که کار خود رساندی تو بجای    صد شکر که عاقبت بخیر افتادی

* * *

تا از ره و رسم عقل بیرون نشوی    یك ذره از آن چه هست افزون نشوی
یك لمعه ز روی لیلیت بنمایم    عاقل باشم اگر تو مجنون نشوی

* * *

## ۳۲ـ صوفی آملی

مولانا محمد صوفی آملی از شاعران سدهٔ دهم و یازدهم هجری است که بیشتر دوران شاعری خود را در هند گذرانیده و همان جا درگذشته است. وی در شعر غالباً محمد یعنی به نام خود تخلص می‌کرد، مردی وارسته و عارف مشرب و صوفی طبیعت بود و به قناعت روزگار می‌گذاشت. ولادتش در آمل طبرستان اتفاق افتاد و در اوان جوانی از زادگاه خود بیرون رفت و روی به شیراز نهاد و پس از چندی به کازرون رفت و از محضر شیخ ابوالقاسم کازرونی بهره‌مند شد و سپس آهنگ زیارت کعبه کرد و پانزده سال در مکه به سر برد و در آن مدت هر سال یك‌بار به زیارت مدینه می‌رفت و بسی جای‌های دیگر را هم دید، سپس به هند رفت و در گجرات توطن جست، او در هند هم مانند مکه در حال تجرید بسر می‌برد، کم می‌گفت و کم می‌شنید، و به همین سبب بود که چون در مدت اقامتش در اجمیر (سال ۱۰۲٤ هـ) جهانگیر پادشاه با خدم و حشم به آن شهر رفت و بزرگان دولت از صوفی به خانه‌های

خود دعوت و در این راه مبالغه می‌کردند، شاعر ترك آن شهر گفت و به احمدآباد گجرات بازگشت.

در احمدآباد میر سید جلال‌الدین صدر (م. ۱۰۵۷ هـ) متخلص به رضایی، که از بزرگان آن دیار و از رجال متنفذ دوران جهانگیر و شاهجهان بود، شعر نیز می‌گفت، او را نزد خود نگاه داشته بود و از او دانشْ و ادب می‌آموخت؛ و صوفی در همان حال که احمدآباد گجرات را مستقر خود ساخته بود به این سوی و آن سوی هند سفر می‌کرد. میان وی و ملا نظیری در احمدآباد مناظره و مباحثه بود و از ملا نظیری در اواخر رنجیده بود.

از جملهٔ کارهای مهم صوفی در احمدآباد انتخاب شصت هزار بیت از اشعار شاعران پیشین بود در مجموعه‌یی که آن را بتخانه نامید و دلیل «شعر فهمی» خود می‌دانست و یکی از بساط بوسان و مریدان مولانا صوفی به نام عبداللطیف بن عبدالله عباسی مقدمه‌یی بر بتخانه نوشت و تراجم شاعرانی را که شعر از آنان انتخاب شده بود بر آن کتاب افزود.

مرگش به سال ۱۰۳۵ هـ اتفاق افتاد. آزادگی صوفیانهٔ مولانا محمد صوفی و اعتقاد او به مبانی عرفان باعث بود که عالمان ظاهربین قشری او را ملحد و کافر بدانند.

دیوان صوفی را فخرالزمانی و تقی‌الدین اوحدی بین ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ بیت تخمین زده‌اند. آن مایه سخن که از او بازمانده دلیل آشنائیش با شیوهٔ استادان پیشین است و فخرالزمانی می‌نویسد «طرز حرف زدن او به قدما مانند است بلکه تمام به روش آن طایفه سخن می‌نماید» و نمونهٔ نثر او نیز که دیده‌ایم از همین معنی حکایت می‌کند. از شعر او ابیات بسیار از قصیده و غزل و مثنوی و رباعی و دوبیتی در تذکره‌ها نقل شده. به ساختن دوبیتی و رباعی بسیار مایل بود و گاه هم فهلوی می‌سرود. از شعرش ناخشنودی از حیات و سرخوردگی از همه کس و همه چیز آشکار است و بعید نیست که یکی از علت‌های تجرد او و زیستن در لباس فقر تحمل چنین حیات دلگیر پرآزاری بوده باشد. از اوست:

شبی غرق بودم درین بحر ژرف	به هر باب می‌کردم اندیشه صرف
شنیدم ز طاس فلك این طنین	که بیهوده تا کی روی این چنین
مکن فکر در کار این روزگار	که این بحر بی‌بن ندارد کنار
مگو کز چه شد این چنین و آن چنان	یکی شد زمین و آن دگر آسمان

بگفتم شبی پیر میخانه را | همان از خود و خلق بیگانه را
که ما را بهشت برین آرزوست | خدای زمان و زمین آرزوست
برآشفت و گفت ای نه در خورد من | نخواهی رسیدن تو در گرد من
بهشت برین خاطر شاد ماست | خدای غنی طبع آزاد ماست

***

درین کهنه ماتم سرا ای حکیم | درین بزمگاه تهی از ندیم
نشستیم در ماتم خود چو شب | گذشتیم چون جام می جان بلب
شنیدم که از گردش آسمان | بفرساید این کوه‌های گران
ز بس باد و باران بر اجزای او | نماند درازا و پهنای او
ندانم درین مدت دیریاز | درین روزگار بدینسان دراز
چگونه توان بود در زیر خاك | چگونه بود حال این جان پاك
درین فکر و اندیشه جانم بسوخت | تن خستهٔ ناتوانم بسوخت
دریغا دریغا دریغا دریغ | دریغا که بستند راه گریغ
مگر پیر میخانه کاری کند | که بر تربت من گذاری کند
بفرماید آن سرو آزاد را | همان ساقی پاك بنیاد را
که ریزد یکی جرعه بر خاك من | برافروزد این گوهر پاك من

*** (از ساقی نامه)

فدای پای او سر می‌توان کرد | ز خاك پایش افسر می‌توان کرد
سر او چون شود گرم از می لعل | چراغ از روی او برمی‌توان کرد
اگر خورشید برناید میاگو | ترا خورشید خاور می‌توان کرد

***

نگارینا همیشه شاد می‌باش | چوگل خرم چو سرو آزاد می‌باش
ندانم ای پری پیکر که گفتت | بتن سیم و بدل فولاد می‌باش
محمد بیستون آسمان را | بناله تیشهٔ فرهاد می‌باش

***

دلی دارم چو خم باده در جوش | لبی همچون لب پیمانه خاموش
چو کرم پیله از جور زمانه | هم اندر زندگی گشتم کفن پوش

مـــرا در زیـر ایـن گـردنده گـردون　　چـــراغـی دان نـهفته زیـر سـرپوش

* * *

سوزنده بسـان اخگـرم سـاختهانـد　　آیـــا زکـدام گـوهرم سـاختهانـد

هـرگز نـرسم بـهیچ مـقصد گـویی　　هـمطالع تـیر بـیپرم سـاختهانـد

* * *

هر چند وجــود را بـهم بـیختهانـد　　مـــانند تـو پـیکری نـینگیختهانـد

کافور هـمانا بـه یـخ آمـیختهانـد　　وین قالب بیهوده از آن ریختهانـد

* * *

مفلس که وصـال شـاهش امـید بـود　　آن امّــیدش چـــو مـیوهٔ بـید بـود

رنـــج ابــد و عـــذاب جـاوید بـود　　آن شب پره را که مهر خورشید بـود

* * *

غـمخوار دلم نـمیشود از غـم سـیر　　آری نشـود جـراحت از مـرهم سـیر

سوز تو بـوصل کـم نـمیگردد هـیچ　　گر من بـخورم تـرا نـمیگردم سـیر!

* * *

ای دوست کـه گـفتهای مـحمد چـونی　　عـــیشت بـــادا هـــمیشه در افـــزونی

اســـــتاده بـــزیر آســـمان چـــونانم　　کـــاستاده بـــزیر دار بـــاشد خـــونی

* * *

بـتی در بـزم وصـل دلبـرستم　　ز دل عود و بسـینه مـجمرستم

نه کار آخرت کـردم نـه دنـیا　　یکی بـیسایه نـخل بـیبرستم

* * *

چو من یك سوته دل پـروانـهیی نـه　　جهان را هـمچو مـن دیـوانـهیی نـه

هـــمه مـاران و مـوران لانـه دارنـد　　مـــن دیـــوانـــه را ویـــرانـهیی نـه

* * *

ســـری دارم ز هـر انـدیشه خـالی　　دلی مست و خــــراب و لاابـــالی

وصالی با تو میخواهـم کـه بـاشد　　زمـــین و آســـمان از غـیر خـالی

* * *

## ۳۳ـ طالب آملی

طالب آملی (طالبا) از شاعران معروف ایران در سدهٔ یـازدهم هجری است که در دیار هند شهرت بسیار یافته و در صف اول شاعران عهد خود جای گرفته بود. وی در شعر به نام خود «طالب» تخـلص مـی‌کرد. ولادتش در آمل اتفاق افتاد و همانجا به تحصیل دانش و ادب پرداخت و در آستانهٔ شباب، خیلی زود، زبان به شاعری گشود و از سنی قریب به بیست سالگی مدح حکمران آمل و معاریف دیار خود آغاز نمود.

طالب زود، و چنانکه از گفتار محمدعارف شیرازی در لطائف‌الخیال بـرمی‌آید در حدود سال ۱۰۱۰ هـ از مازندران بیرون رفت و چندی در اصفهان اقامت کرد، بعد از آن سراغش را در کاشان داریم. حکیم نظام‌الدین علی کاشی، طبیب دیوان شاه تهـماسب و خدابنده، شوهر خالهٔ او بود و حکیم رکنای مسیح، شاعر بسیار مشهور، پسر خالهٔ وی؛ و به همین سبب اقامتش در آن شهر به چهار یا پنج سال بالغ شد و سپس از آن شهر بـه زادگاه خود و از آنجا به خراسان رفت و در مرو شاهجهان ملازمت بکتش‌خان استاجلو (م. ۱۰۱۷ هـ) حاکم آنجا را اختیار نمود و مثنوی‌یی بر وزن خسرو و شیرین به نـام او ساخت و در همان منظومه از بکتش‌خان رخصت سفر به مازندران و دیدار خویشاوندان خواست، لیکن پس از ترک کردن مرو که پیش از سال ۱۰۱۷ و ظاهراً نزدیک به همـان تاریخ بود، راه نخستین دوره از سفر خود را به هندوستان در پیش گرفت و پس از چندی سرگردانی در هند عاقبت ستارهٔ بخت خود را در قندهار و در ملازمت میرزا غازی‌خان ترخان متخلص به وقاری (م. ۱۰۲۱ هـ) یافت و چندگاهی در خدمتش به رفاهیت گذراند و چند قصیدهٔ مشهور خود را در ستایش او سرود. در پایان همین قصیده است که شاعر از سرگردانی خود در هند تا رسیدن به قندهار سخن گفته است.

بعد از مرگ میرزا غازی ترخان طالب ناگزیر دومین دور از سفر هند را آغاز نمود و در این تاریخ که مصادف بود با دوران پادشاهی جهانگیر (۱۰۱٤ـ۱۰۳۷)، نخست از قندهار به اگره رفت و در آنجا با فخرالزمانی مؤلف میخانه دیداری داشت. سپس از اگره به بندر سورات نزد ملک چین قلیچ‌خان رفت و ستایش او را بر عـهده گـرفت و از آنجـا نـزد عبدالله‌خان فیروز جنگ حاکم گجرات رفت. فیروز جنگ طالب را به گرمی پذیرفت و مشمول نیکوداشت‌های خویش کرد ولی طالب زیاد در خدمت آن سردار سفاک نماند و از

گجرات به اگره بازگشت و به لاهور رفت و در آن شهر آقاشاپور تهرانی شاعر مشهور، او را به اعتمادالدوله معرفی نمود و آن وزیر ادب‌دوست وی را به بارگاه جهانگیر رسانید. از آن پس طالب به سرعت پای در مدارج ترقی نهاد تا در سال ۱۰۲۸ مرتبهٔ ملک‌الشعرایی یافت و بعد از آن در کمال عزت زیست تا هفت هشت سال بعد، پس از مدتی رنجوری و بروز اختلال گونه‌یی در حواس به سال ۱۰۳۵ یا ۱۰۳٦ درگذشت.

بدین گونه دوران حیات شاعری که از نوآوران ادب پارسی است، در جوانی به پایان رسید، در حالی که با فرصت کوتاهی که از روزگار یافته بود مجموعه‌یی بزرگ از شعر فراهم آورد.

دیوان او را تذکره‌نویسان از نه هزار تا پانزده هزار نوشته‌اند ولی نسخهٔ چاپی آن (تهران، ۱۳٤٦) که به همت شادروان طاهری شهاب به طبع رسیده، شامل: ۲۲۹٦۸ بیت از قصیده و ترکیب و ترجیع و مثنوی و غزل و قطعه و رباعی و مفردات است. قصیده‌ها و ترکیب‌ها و ترجیع‌هایش در ستایش حاکمان مازندران و میرزا غازی ترخان و دیانت‌خان و عبدالله‌خان فیروز جنگ و اعتمادالدوله و جهانگیر پادشاه سروده شده و مقداری از آنها نیز در ستایش امامان است. بعضی قطعه‌های او در مدح این و آن و بعضی دیگر به مناسبت‌های گوناگون سروده شده. از مثنوی‌هایش یکی منظومهٔ کوتاه قضا و قدر (بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف) و منظومهٔ کوتاه دیگری بر همان وزن به نام سوز و گداز و یك مثنوی به بحر متقارب به اسم جهانگیرنامه که فخرالزمانی آن را به جای ساقی‌نامه در میخانه نقل کرده است. بخش اساسی و اصلی دیوان طالب قسمت غزل‌های اوست و گذشته از آن ۷۵۵ رباعی در موضوع‌های گوناگون دارد.

وی را همهٔ معاصرانش به جودت ذهن و هوش سرشار و استعداد کم‌نظیر در سخنوری و وسعت اطلاع ستوده‌اند و به حقیقت چنین بود. خلاصه و نقاوهٔ سخن ستایش‌گران او باز گویندهٔ فصاحت کلام و تازگی معنی و مضمون طالب در شعری است که مثل گلی که باران بهاری خورده باشد طراوت دارد و پر است از استعاره‌های دقیق و تخیلی بالاتر از خیال‌پردازی‌های همعهدان او یا پیش از او، و ماحصل کلامشان آن که او «شاعر لفظ تراش معنی آفرین و موجد طرز تازه» است.

حقیقت امر آن است که طالب به سبب تأثیری که در تحول سبك شعر دوران صفوی دارد شاعر قابل توجه و تحقیق است. او در شمار کسانی است که شیوهٔ شاعری را از آنچه

دنبالهٔ سبك آغاز سدهٔ دهم محسوب می‌شده، به جانب یك تحول سریع و تغییر قاطع بردند که در همان سدهٔ یازدهم به ظهور شاعرانی چون میرزا جلال اسیر و کلیم کاشانی و صائب تبریزی انجامید. هوش سرشار و فطرت عالی و استعداد خداداد طالب همان قدر که او را شاعری بسیار زودرس ساخت به همان اندازه هم به وی فرصت نوآوری داد و او خود به این تجدد در لفظ و معنی واقف بود و «اختراع سخن‌های خوش قماش» خویش را مرهون «خیالبافی» خود می‌دانست و به «روش تازه»اش که آن را از همهٔ روش‌ها تازه‌تر می شمرد مغرور بود[1]، و اگرچه قریحهٔ خداداد وی او را از تنگناهای خیالبندی و مضمون آفرینی غالباً کامیاب بیرون می‌آورد اما گاه هم خیال‌های دور و دراز شاعر از گنجایی لفظ بیرون می‌رفت و بیت‌ها یا نادرست از کار درمی‌آمد و یا اگر بتوان لفظ‌ها را به تأویلی درست کرد ناگزیر باید بخشی از پیوندهای لفظی را در عالم خیال یافت و به همین سبب است که شاعران و ناقدان عهد بازگشت ادبی مانند آذر طرز او را مطلوب شاعران فصیح ندانسته و یا همچون رضاقلیخان هدایت حتی از ذکر نام او ابا کرده‌اند، لیکن چه آنها که راه مبالغه در پیش گرفته و مرتبهٔ طالب را در «فصاحت و ملاحت کلام» بسیار بالا نهاده‌اند، و چه آنان که او را یکباره مطرود شمرده‌اند، هر دو راه افراط و تفریط پیموده‌اند،زیرا او در همان حال که گاه بیت‌های سست و ناروا و نامفهوم یا بی‌مزه[2] دارد، بسیار بیت‌های دل‌انگیز که از حیث لفظ و معنی برابر و زیبا و رسا و تازه و بدیع است سروده و بدین گونه دیوان بزرگی از شعر که بیشتر، و خاصه غزل‌های آن، مطبوع است ترتیب داده.

توجه به ایراد تشبیه‌ها و استعاره‌هایی که غالباً مرکب و خیالی و وهمی است، و مبالغه

---

۱ ـ خیالبافی از آن پیشه ساختم طالب — که اختراع سخن‌های خوش قماش کنم
طالب از هر روشی شیوهٔ ما تازه‌تر است — روش ماست کز آن تازه‌تری نیست پدید
طالب عندلیب زمزمه‌ایم — روش تازه آفریدهٔ ماست
بطرز نغمهٔ خود گو مثال بلبل مست — که هست این روش تازه آفریدهٔ ما

۲ ـ گوید:
معاندان که مرا دلخراش انفاسند — بلفظ ناس و بمعنی تمام نسناسند
بزعم خود همه گلچین عقل وز آن غافل — که در مجاور گلزار دهر کناسند

در ایراد آنها، و حتی بی‌مزه شمردن کلامی که خالی از آنها باشد[۱]، و به‌کار بردن ترکیب‌های فراوان تشبیهی و استعاری و کنایه‌های دقیق و ارسال مثل‌ها، و سعی در ایراد صنعت‌های لفظی [به ویژه در قصیده‌ها] و نظایر اینها از اختصاص‌های اصلی شعر طالب است و پیداست که او در بسیاری از آنچه راجع به کلیات شعر در عهد صفویه [شیوهٔ سخنوری، ویژگی‌ها و مرحله‌های تحول آن در عهد صفوی] گفته‌ام با دیگر شاعران مشابه خود، یعنی نوآوران و صاحبان «روش تازه» در شعر شریك و سهیم است.

این نکته هم دربارهٔ شعر طالب گفتنی است که او با همه دعوی نوآوری، که البته در آن صادق است، از استقبال استادان پیش از خود یا نزدیك به زمان خویش هم خودداری نداشت و بسی غزل به استقبال سعدی و مولوی و خسرو و حافظ و فیضی و نظیری و عرفی ساخت. همچنین است در قصیده‌های خود که غالباً متمایل به شیوهٔ خاقانی بود، و می‌گفت:

**نظم طالب می‌کند نسبت بخاقانی درست　　گو خطابش از فلك خاقانی ثانی مباد**

و اگرچه همان دراز آهنگی خاقانی را در قصیده‌گویی دارد ولی هیچ گاه از عهدهٔ آن همه رنگ‌آمیزی و زبان‌آوری که استاد شروان دارد بر نمی‌آید. قسمتی از این قصیده‌ها با ردیف و بعضی دیگر با قافیه‌های ساده است و استعمال ردیف که طالب بدان میل وافری دارد در نزدیك به تمام غزل‌های او نیز مشهود است. تکرار قافیه در شعر طالب به رسم هم‌روزگارانش بسیار دیده می‌شود. از اوست:

**آبی که بی‌تو زین مژهٔ تر فروچکد　　چون برگ‌گل بکسوت آذر فروچکد**
**گل‌های آتشین دمد از آب دیده‌ام　　گر قطره‌یی ببال سمندر فروچکد**
**عود قماری از جگرم گر کنی بخور　　خونابه از مشبك مجمر فروچکد**
**اجزای نامه آب شد از شرم روی دوست　　نشگفت اگر ز بال کبوتر فروچکد**
**در چین طرهٔ تو ز دل‌های بیدلان　　چون مشك تازه خون معطر فروچکد**
**تا بامداد حشر زبالین و بسترم　　گر بفشرند خون سمندر فروچکد**
**نشگفت گر ز تلخی خونم زمانه را　　صاف هلاهل از دم خنجر فروچکد**

---

۱ ـ گوید:

سخن‌که‌نیست‌در او استعاره نیست ملاحت　　نمك ندارد شعری که استعاره ندارد

بـــیمار اشـــتیاق تـــرا آتش فـــراق / اجـــزای آب گشـــته زبستر فـروچکد
در روزگـار حسـن تـو فـصاد غـمزه را / خـــون فـرشته از سـر نشـتر فـروچکد
از آفـــتاب حـــامله گـــردیده لاجـرم / زین تـیره ابـر قـطره مـنور فـروچکد
از کــاو کـاو نـیش فـغانم بـصحن بـاغ / دل خون شود ز دست صنوبر فروچکد
بر های‌های گریهٔ مـن در سـراغ دوست / خـــون تـرحـم از دل کـافر فـروچکد
از بس کـــه آتشـین گـهرم گـاه انـفعال / آب از رخـــم بکسـوت آذر فـروچکد
مـــرغابیان بـــحر مـرا گـر بـتیغ مـوج / بسـمل کـنند خـون سـمندر فـروچکد
زالوان حسـرتم بگـریبان زگـنج چشـم / هر قطره خون بگـونهٔ دیگـر فـروچکد
خونابه چون چکد نمکین از دل کـباب / از چشـــم حـیرتم نـمکین‌تر فـروچکد
خوش در ترشح آمده خـون دلم مـباد / رشـحی از آن بـدامـن داور فـروچکد
یعنی امیر غازی ترخـان کـه آب فـتح / چون شبنمش زسبزهٔ خنجر فروچکد...[۱]

* * *

تـا کـی ز بـیم خـوی تـو دزدم نگـاه را / در ســـینهٔ هـــوس شکـــنم تـــیر آه را
لذت‌شناس درد تـو هـم چـاشنی گـرفت / خــــونابهٔ ســیاست و شــهد گــناه را
نازم بشمع روی تـو کـز شـعله‌های حسـن / گــلگونهٔ عـــذار دهـــد مـــهر و مـاه را
بـر مـزرعی کـه قـطره زنـد ابـر گـریه‌ام / مــژگان مـــثال بـــرگ بـــروید گـیاه را
طـالب بکـوش در طـلب کـام خـویشتن / تـــا کـــی بـــهانه سازی بـخت سـیاه را

* * *

دست حسنش بـاز بـر رخ زلف پـیچانی شکست / ســـــنبلستانی در آغـــوش گـــلستانی شکست
تـــا تـــبسم ریـــزش آوردم در آغـوش خـیال / در دلم هـر گـوشه پـنداری نـمکدانـی شکست
چشـم طـوفان جـوش را نـازم کـه از دامـان او / هـــر تـــرشح شـــیشهٔ نـــاموس عـمانی شکست
شـــرم‌دار ای اشك آخـر از کـدامـین سـنگدل / شـــــیشهٔ لبـــــریز آتش در گـــریبانی شکست
غـــمزه نشـناسم کـدامست و دل طـالب کـدام / نشـتری دانـم کـه در آغـوش شـریانی شکست

* * *

---

۱ ـ در این چند بیت از تشبیب یك قصیده قافیهٔ خنجر دو بار، آذر دو بار و سمندر سه بار تکرار شده است!

بی‌تو شب کار حریفان با فراق افتاده بود ‌‌‌‌ شیشهٔ دل‌های مشتاقان ز طاق افتاده بود
دوش بازم نیش رشکی در رگ جان می‌خلید ‌‌‌‌ تا کدامین فتنه با او هم‌وثاق افتاده بود
چون پر پروانه‌ام ز آن سوخت سر تا پاک‌دوش ‌‌‌‌ کار دل با شعله یعنی اشتیاق افتاده بود
در هوای محملی من هم بیابانی شدم ‌‌‌‌ چون کنم بیچاره مجنون سخت‌طاق افتاده بود
ز آن نشد طالب نفاق‌آمیز کز عهد ازل ‌‌‌‌ صحبتش با همدمان بی‌نفاق افتاده بود

***

ما نیش کفر در دل ایمان فشرده‌ایم ‌‌‌‌ در ساغر عمل می عصیان فشرده‌ایم
شمشیر کرده ناله و بر دل کشیده‌ایم ‌‌‌‌ الماس کرده ناخن و در جان فشرده‌ایم
درهم شکفته غنچهٔ دل لالهٔ جگر ‌‌‌‌ بر هر زمین که دامن مژگان فشرده‌ایم
غیرت نگر که چاشنی خنجر ترا ‌‌‌‌ در قطره‌قطره خون شهیدان فشرده‌ایم
تا تلخی حیات ابد امتحان کند ‌‌‌‌ در کام خضر چشمهٔ حیوان فشرده‌ایم
صد کعبه در تهیهٔ احرام طوف ماست ‌‌‌‌ تا ما قدم بخار مغیلان فشرده‌ایم
طالب تو فیض گیر ز وصل بتان که ما ‌‌‌‌ پای طلب بدامن حرمان فشرده‌ایم

***

ذوق مستی کو که هر ساعت تهی سازم خمی ‌‌‌‌ ناخنی گردم بفریاد آورم ابریشمی
فتنهٔ افلاك و انجم کم نمی‌گردد کجاست ‌‌‌‌ عالمی کآنجا نه افلاکی بود نه انجمی
بارها از هم جدا کردم جهان را پود و تار ‌‌‌‌ همچو کار خود ندیدم رشتهٔ سردرگمی
هان مخوان گندم‌نمای جو فروشم ز آن که من ‌‌‌‌ نه جوی دارم درین دهقان‌سرا نه گندمی
جز دل خونابه‌نوش تنگ میدانم که دید ‌‌‌‌ قطره‌یی کز آستینش سر برآرد قلزمی
ای که از ملك عدم جستی نشان آباد باد ‌‌‌‌ کشوری آرام بنیادی خوش و خوش مردمی
جز دل طالب نیابی گوهر والانژاد ‌‌‌‌ چار ارکان را اگر تا حشر جویی بی‌خمی

***

## ۳۴ـ رَضی آرتیمانی

میر محمد رضی آرتیمانی از شاعران صوفی مشرب نیمهٔ نخستین از سدهٔ یازدهم است. مولدش آرتیمان در نیم فرسنگی تویسرکان است. آنچه در تذکره‌ها از او سخن گفته‌اند بسیار کوتاه و خالی از اطلاع دربارهٔ او و اثرهایش است. همین قدر معلوم است که در آغاز عهد شباب به همدان رفت و

در آنجا با شاعرانی که از آن شهر و ناحیت‌های نزدیك به آن مانند تویسرکان و نهاوند بودند معاشرت داشت مثل میر مغیث محوی و مرشد بروجردی و رشکی و هلاکی، و بعید نیست که در همان اوان خدمت میرزا ابراهیم حسنی همدانی از پیشروان اهل تصوف آن دیار را نیز دریافته و از این راه متمایل به مقالات اهل تصوف و عرفان شده باشد.

بعد از آن‌روزگار رضی به اصفهان رفت و گویا در جمع میرزایان دفتر شاه عباس اول درآمد و قاعدتاً باید مواصلتش با زنی از خاندان صفوی در همین مدت اقامت در اصفهان انجام شده باشد. همهٔ آنان که سخن از پسر رضی یعنی میرزا ابراهیم ادهم گفته‌اند، او را از جانب مادر صفوی دانسته‌اند.

بنابر آنچه از مقدمهٔ دیوانش که جامع آن نوشته است برمی‌آید، رضی در اواخر حیات به آرتیمان بازگشت و تا پایان زندگانی در آنجا سرگرم ارشاد بود و گذشته از آن چون منشور شیخ‌الاسلامی تویسرکان و توابع به وی داده شده بود، به بست و گشادکارهای دینی خلق سرگرم بود. وفاتش به سال ۱۰۳۷ اتفاق افتاد و او را در زادگاهش به خاك سپردند.

مجموع اشعارش از قصیده و غزل و قطعه و ترجیع و رباعی و ساقی‌نامه اندکی از هزار و پانصد بیت درمی‌گذرد. دیوانش به سال ۱۳٤٦ در تهران چاپ شد و ساقی‌نامهٔ او در مدح شاه عباس اگرچه بیش از ۱۷۵ بیت ندارد و از بسیاری ساقی‌نامه‌های عهد صفوی کوتاه‌تر است، به سبب رقت عواطف گوینده از دیرباز شهرت یافته است اما این شهرت دلیل آن نیست که رضی را در صف شاعران بزرگ عهدش درآوریم بلکه او از هر حیث شاعری متوسط و گاه بد است. همهٔ شعرهای رضی نشان از اندیشه‌های صوفیانهٔ او می‌دهد.

پسرش میرزا ابراهیم ادهم که از مادری صفوی نژاد بود، نیز مانند پدر شعر می‌گفت، اما شاعری بود در ارتکاب مناهی بی‌پروا و مردی تندخوی و رندی بی‌باك، در عهد شاهجهان (۱۰۳٦ـ۱۰٦۸ هـ) به هند رفت و به وساطت حکیم داود تقرب‌خان در خدمت پادشاه و اطرافیانش تقرب بسیار یافت لیکن بر اثر افراط در استعمال بنگ و غلامبارگی و بی‌بندوباری و بی‌ادبی به زندان افتاد و عاقبت در هند به سال ۱۰٦۰ هـ بدرود حیات گفت. از سخنان رضی آرتیمانی است:

الهی به مستان میخانه‌ات      به عقل آفرینان دیوانه‌ات

بنور دل صبح خیزان عشق | زشادی بانده گریزان عشق
به رندان سرمست آگاه دل | که هرگز نرفتند جز راه دل
به اندهپرستان بیپا و سر | به شادی فروشان بیشور و شر
که خاکم گل از آب انگور کن | سراپای من آتشطور کن
به میخانهٔ وحدتم راه ده | دل زنده و جان آگاه ده
که از کثرت خلق تنگ آمدم | بهر جا شدم سر بسنگ آمدم
بیا ساقیا می بگردش درآر | که دلگیرم از گردش روزگار
میی ده که چون ریزیش در سبو | برآرد سبو از دل آواز هو
از آن می که در دل چو منزل کند | بدن را فروزانتر از دل کند
می معنی افروز صورت گداز | میی گشته معجون راز و نیاز
از آن آب کآتش بجان افکند | اگر پیر باشد جوان افکند
میی از منی و تویی گشته پاک | شود جان چکد قطرهیی گر بخاک
میی سر بسر مایهٔ عقل و هوش | می بیخم و شیشه در ذوق و جوش
دماغم ز میخانه بویی کشید | حذر کن که دیوانه هویی کشید
بگیرید زنجیرم ای دوستان | که پیلم کند یاد هندوستان
دلم خون شد از کلفت مدرسه | خدا را خلاصم کن از وسوسه
مغنی نوایی دگر ساز کن | دلم تنگ شد، مطرب آواز کن
بگو زاهدان اینقدر تن زنند | که آهنربایی بر آهن زنند
ازین دین بدنیا فروشان مباش | بجز بندهٔ بادهنوشان مباش
چه درماندهٔ دلق و سجادهای | مکش بار محنت بکش بادهیی
ز قطره سخن پیش دریا مکن | حدیث فقیهان بر ما مکن
مکن قصهٔ زاهدان هیچ گوش | قدح تا توانی بنوشان و نوش
سحر چون نبردی بمیخانه راه | چراغی بمسجد مبر شامگاه
خراباتیا سوی منبر مشو | بهشتی، بدوزخ برابر مشو...
... رخ ای زاهد از میپرستان متاب | تو در آتش افتادهای من در آب
که گفتت که چندین ورق را ببین | بگردان ورق را و حق را ببین
ردا کز ریا بر زنخ بستهای | بینداز دورش که یخ بستهای

فزون از دو عالم تو در عالمی | بدینسان چرا کوتهی و کمی
تو شادی بدین زندگی، عار کو | گشودند گیرم درت، بار کو
نماز ارنه از روی مستی کنی | بمسجد درون بت‌پرستی کنی
بمسجد رو و قتل و غارت ببین | بمیخانه آی و فراغت ببین
بمیخانه آی و حضوری بکن | سیه کاسه‌ای کسب نوری بکن
چو من گر ازین می تو بی‌من شوی | بگلخن درون رشك گلشن شوی...

(از ساقی نامه)

* * *

داند آن کس که ز دیدار تو برخوردار است | که خرابات و حرم غیر در و دیوارست
ای که در طور ز بی‌حوصلگی مدهوشی | دیده بگشای که عالم همگی دیدارست
همه پامال تو شد خواه سر و خواهی جان | وآنچه در دست من از تست همین پندارست
برخور از باغچهٔ حسن که نشکفته هنوز | گل رسوایی ما از چمن دیدارست
بساور از مات نیاید بلب بام درآی | تا ببینی که چه شور از تو درین بازارست

* * *

مگر شور عشقت ز طغیان نشیند | که بحر سرشکم ز طوفان نشیند
عجب بادهٔ خوشگواریست عشقت | که در خون گبر و مسلمان نشیند
نشسته است ذوق لبت در مذاقم | چو گنجی که در کنج ویران نشیند
رضی شد پریشان آن زلف یارب | پریشان کننده پریشان نشیند

* * *

جایی که بطامات مباهات توان کرد | محراب صنم قبلهٔ حاجات توان کرد
من روی بکعبه نهم از خاك در تو | از کعبه اگر رو بخرابات توان کرد
چون روح قدس در طلبت زندهٔ شوقم | در عشق تو اظهار کرامات توان کرد
نه جرأت پروانه و نه تاب سمندر | دعوی محبت بچه آیات توان کرد
آنجا که منم ز اهرمن اعجاز توان دید | وآنجا که تویی بندگی لات توان کرد

* * *

این وادی عشق طرفه شورستانیست | غافل منشین که خوش حضورستانیست
هر دل که درو مهر بتی شعله گرفت | هرجا میرد چراغ گورستانیست

* * *

در عشق اگر جان بدهی جان آنست — ای بی‌سرو سامان سرو سامان آنست
گر در ره او دل تو دردی دارد — آن درد نگه‌دار که درمان آنست

* * *

تا چند بساط شادی و غم گیریم — راه و روش مردم عالم گیریم
کو زلف مشوشی که برهم پاشیم — کو شعلهٔ آتشی که درهم گیریم

* * *

صد شکر که نیستم من از بی‌خبران — گه مست ز وصلم و گهی از هجران
دانشمندان تمام گریان بر من — خندان من‌دیوانه بدانشمندان

* * *

گر بویی از آن زلف معنبر یابی — مشکل که دگر پای خود از سر یابی
از خجلت دانایی خود آب شوی — گر لذت نادانی ما دریابی

* * *

## ۳۵ـ شفایی اصفهانی

حکیم شرف‌الدین حسن بن حکیم ملا محمدحسین اصفهانی متخلص به شفایی از عالمان و پزشکان مشهور زمان خود در اصفهان بوده و نزد خاص و عام آن شهر و نیز در دستگاه سلطنت و حکومت حرمت بسیار داشته است. وی به سال ۹٦٦ هـ ولادت یافت. پدرش حکیم ملا محمدحسین معروف به حکیم ملا از شاگردان میر غیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی بود. نیاکان و خاندانش روزگار را به پزشکی می‌گذراندند و او خود آن فن را از پدر خویش و برادرش حکیم نصیرا فراگرفت و بر در مسجد جامع اصفهان پزشك‌خانه داشته و در آنجا به درمان بیماران می‌پرداخته است و نزد پادشاه و دولتیان محترم و گرامی بوده خاصه که علاوه بر مقام‌های علمی از غنای طبع و همت بلند برخورداری داشت.

شفایی بجز پزشکی حکمت نظری را هم فراگرفته بود لیکن چون شهرت و مهارتش در شعر بر معرفت حکمی او می‌چربید بدان شهرت نیافت. میر محمّدباقر داماد می‌گفت که شاعری فضیلت حکیم شفایی را پوشیده و به راستی «حکیم» شاعری توانا بود و سخن به شیوهٔ استادان سلف می‌گفت و اندیشه‌های عالی تازه در کلام خود می‌گنجانید و او را به حق باید یکی از شاعران منتخب دوران صفوی شمرد و طبیعی است که مایهٔ علمی او

خاصه در حکمت و عرفان در این راه او را یاری بسیار کرد چنانکه مثنوی‌های او به ویژه نمکدان حقیقت یکی از مثنوی‌های خوب عارفانه و متضمن مطلب‌های عالی عرفانی است. او این مثنوی را به استقبال و به شیوهٔ حدیقةالحقیقه سنایی ساخت و چنان در این راه توفیق یافت که بعضی آن را از سنایی تصور کرده‌اند.

دربارهٔ او می‌نویسد که بسیار حاضر جواب و بدیهه پرداز و شوخ طبیعت بود و به یقین توانائیش در هجو که زبانزد همهٔ معاصران بود از همین شوخ طبعی او برمی‌خاست و او در این راه چنان شهرت داشت که میر محمّدباقر داماد می‌گفت «شعرش را هجا پنهان ساخته» و فخرالزمانی مدعی بود که او در هزّالی از سوزنی گرو برده، و به قول خود شفایی «رسم هجا لازم ماهیت» او بود و به گفتار اسکندربیگ چون شاه عباس این کار حکیم را دوست نمی‌داشت، وی در اواخر حیات از آن دست کشید و به قول خود بر دست شاه از این عادت توبه کرد. وفاتش به سال ۱۰۳۷ هـ اتفاق افتاد.

کلیات آثار شفایی در حدود پانزده هزار بیت است شامل قصیده، غزل، ترکیب، ترجیع، قطعه، رباعی، شهرآشوب، و چهار مثنوی، دیدهٔ بیدار (بر وزن و به پیروی از مخزن‌الاسرار)، مهر و محبت (در برابر خسرو و شیرین) نمکدان حقیقت (به پیروی از حدیقةالحقیقهٔ سنایی)، مجمع‌البحرین (به استقبال از تحفةالعراقین خاقانی). دیوان غزل‌های او را که در حدود ۵۵۰۰ بیت است در کتابخانهٔ ملی پاریس دیده‌ام. از اوست:

منم که صبح کنم نام شام ماتم را ... هلال عید کنم نقش ناخن غم را
نمك ز گرمی داغم بخویش می‌لرزد ... کند جراحت من زخمدار مرهم را
بصرفه خرج کن آزردگی زکیسهٔ دل ... نگاه‌دار پی روز خوشدلی غم را
بشکر لذت درد تو می‌توان دادن ... زکات یکشبه غم روزگار خرم را
بدردکوش شفایی که هیچ‌کس نخرد ... بهیچ سینهٔ بی‌درد و چشم بی‌غم را

* * *

گفتم بحرم محرم این خانه کدامست ... آهسته بمن گفت که بیگانه کدامست
همسایهٔ افسرده دلان چند توان بود ... ای سوختگان کوچهٔ پروانه کدامست
بر غیرت دل رشك تماشا نفزودیم ... با دیده نگفتیم که جانانه کدامست
از سایه ره خانهٔ خورشید توان یافت ... از کعبه بپرسید که بتخانه کدامست
در سینه بدیدم دل آواره و گفتم ... دیوانهٔ آن گوشهٔ ویرانه کدامست

صد میکده خون بـر سـر هـم مـی‌کشم امشب　　هـــمسایهٔ دل در تـــه مـــیخانه کـــدامست

* * *

همچو خونابه گره چـند شـوم در بـر خـویش　　روم از گـــریه بـــپرسم ره چشـــم‌تر خـویش
بــا لب تشـــنه بســـرچشـــمهٔ کـــوثر نـرویم　　هر کسی داند و سـوز جگـر و گـوهر خـویش
بـــی نســیم‌طلبی مــیوهٔ مــا ریـــزانست　　منم آن نخل که بی‌خواست فشانم بـر خـویش
مـــهر و فـــرماندهی خـطهٔ خـوبان، هـیهات　　حکم‌کن حکم که بیرون رود از کشور خـویش
رنـــجشی داشـــتم از طـــالع بـــرگشتهٔ خـود　　دیدم از دورش و راضی شدم از اختر خـویش
منم آن شیفتهٔ عشق کـه چـون پـاك بسـوخت　　رنگ عشق ار سر نو ریخت بخاکستر خـویش
نـــتوان بـــود شـــفایی چـو صبا هـرجـایی　　مـــا ســـپهریم بـجایی نـرویم از در خـویش

* * *

آهـــی زدیـــم و خـــاطر خـرم گـداخـتیم　　ســـرمایهٔ حـــضور بــه یکـدم گـداخـتیم
با شـمع بـزم صـحبت مـا دوش درگـرفت　　خـــود را تـــمام از نـــفس هـم گـداخـتیم
نـــنگ دوا قـــبول نــمی‌کرد زخــم مــا　　المـــاس ریـــزه‌یی سر مـرهم گـداخـتیم
خواهش کـم از ریـاضت لب تشـنگی نـبود　　رفـــتیم و در بـــرابـــر زمـــزم گـــداخـتیم
بــا مــا ســری بــبالش بـی‌طاقتی نـهاد　　از گـــرمی نـــفس جگـــر غــم گـداخـتیم
بـــرقع ز روی مـهر شـفایی چـو بـرگرفت　　در جـــلوهٔ نـخست چـو شـبنم گـداخـتیم

* * *

دوزخ زدلم جوش زند یـا نـفس است ایـن　　حسرت بجگر کاشته‌ام یـا هـوس است ایـن
تـــلخست مـــذاق دلم از کـــنج لب یـــار　　هر جا شکری عشق فروشد مگس است ایـن
بـر گـــلبن اگـــر بـــال زنـم رشك نـدارم　　پـــاداش گـــرفتاری کـنج قـفس است ایـن
نـــوبر ســـوی او غـــنچهٔ دل مـی‌برم اول　　در بـاغ مـحبت ثـمر پـیش رس است ایـن
هـــر چـند کـه بـی‌طاقتیم سـوی تـو آرد　　نادیده‌ام انگاری وگویی چه کس است ایـن
بـــر مـــرغ دلم بـوی چـمن آفت بـالست　　در ساخته با آب و هـوای قـفس است ایـن
جـــامی زمـــی وصـل بـدست آر شـفایی　　مقصود اگر رفـع خـمارست بس است ایـن

* * *　　(از دیون غزل‌ها)

هـــر کسـی در خـیال داور خـویش　　صورتی ساختست در خـور خـویش
چون شـود مـغز مـعرفت بـی‌پوست　　همه دانند کـاین قـفاست نـه روست

هر چه گفتند و هر چه می‌گویند    همه راه خیال می‌پویند

* * *

معرفت کی ز قال می‌زاید    رهبر کور کور کی شاید
حبس در دام احتمال همه    موم در دست قیل و قال همه
برگ این راه راز اهل کمال    دیده بستان نه پای استدلال

* * *

هر که با صبح همنشین باشد    نور دولت در آستین باشد
ور بود انتظام او با شام    همچو شب روی دل کند شب فام

* * * (از مثنوی نمکدان حقیقت)

## ۳۶ـ نفعی رومی

در میان نسخه‌هایی از دیوان‌های شاعران نیمهٔ اول قرن یازدهم هجری در کتابخانهٔ ملی پاریس به دیوانی از قصیده‌ها و غزل‌ها و ترجیع و قطعه و رباعی باز خوردم از کسی به نام نفعی که در روم (آسیای صغیر) و دارالملك آن (استانبول) می‌زیست و در شمار دلباختگان مولوی بود. وی چنان که خود گوید به دو زبان فارسی و ترکی شعر می‌سرود و سخنانش بیشتر در نعت خداوند و ستایش پیامبر و ثنای پیشوای معنویش جلال‌الدین محمد بلخی رومی بود و از این روی خود را «نفعی نعت‌سرا» معرفی می‌کرد.

دوران حیاتش همچنان که گفتم سدهٔ یازدهم هجری و به قول خود شاعر «پس از سال هزار» بود و از این سده چنان که از نام ممدوحانش برمی‌آید نیم اول آن را درك کرد. از این ممدوحانند:

۱) سلطان مرادخان رابع (۱۰۳۲ـ۱۰٤۹ هـ) که شاعر او را در قصیده‌یی به اقتفای انوری ستوده است.

۲) شاه سلیم پادشاه هند که پس از رسیدن به پادشاهی به نام «نورالدین جهانگیر پادشاه» خوانده شد.

۳) حسام‌الدین گرای‌خان از خانان قریم (کریمه) که در نیمهٔ اول سدهٔ یازدهم می‌زیسته است.

ولی از همهٔ ممدوحان آن که واقعاً نفعی او را از دل و جان می‌ستود، بعد از پیامبر

اسلام، مراد و مرشد معنوی او جلال‌الدین محمد مولوی رومی بود که شاعر چند قصیدهٔ غرّا در ستایش او سروده است و از آن جمله در یکی از قصیده‌ها کیفیت ارادت خود را به مولوی از راه کلام و حسن بیانش باز می‌نماید.

وی در شعر پیرو استادان پیشین بود و سعی داشت قصیده‌ها و غزل‌های معروف آنان را جواب گوید. زبان و شیوهٔ بیان معنی در شعرش اصلاً به همدورگانش در ایران و هند شباهت ندارد و او همان سبك و همان طرز گفتار و همان اندیشه‌هایی را در شعر دارد که پیشینیان خاصه گویندگان بزرگ صوفیه داشته‌اند. در قصیده‌یی که در نعت پیامبر اسلام سروده دربارهٔ مقام بلند شاعری خود، از راه مبالغه و اغراق، سخن گفته و خود را مرید عطار و مولانا دانسته است و از باقی شاعران تنها حافظ را پسندیده و او را از ندیمان خداوند و طبع او را دل عشق و عین عشق شمرده، و تحلیلی از شیوهٔ شاعران مختلف در آن قصیده کرده است.

بر روی هم باید پذیرفت که نفعی خواه از اصل ایرانی برخاسته باشد یا از خاندان رومی، شاعری خوب و تواناست که به ویژه در قصیده‌سرایی و ساختن چکامه‌های طولانی و پر مطلب مهارت دارد. در شعرهایش نفوذ اندیشهٔ عرفانی به شدت مشهود است. بیشتر رباعی‌هایش در حقیقت بیان مقامات سلوك یا اصطلاح‌های اهل خانقاه و باز گفت باورداشت‌های صوفیان است. غزل‌هایش در دنبال همان روشی پرداخته شده است که از دیرباز در دیوان شاعرانی چون عطار و مولوی و سیف‌الدین محمد فرغانی و اوحدی مراغی و همانندگانشان می‌بینیم یعنی بیان مقصودهای صوفیانه در لباس عشق و مضمون‌های عاشقانه. از غزل‌ها و رباعی‌های اوست و نیز چند بند از ساقی‌نامه ترجیعش:

ساقی بده آن جام که خورشید بهارست     آن باده که مهتاب فروز شب تارست
آن شعله که تاب نگه افروز فروغش     آب رخ گل‌های گلستان عذارست
آن آتش رخشنده که چون صبح تجلی     از شعلهٔ او مهر یکی مرده شرارست
آن مهر جهانتاب که در عالم عشرت     هرگاه که از مشرق خم شعشعه بارست،
از پرتو او با همه تنگی دل تاریك     چون عرصهٔ پهنای فلك آینه زارست
در ده قدحی ز آن می و یك بوسه زلب هم     زیرا غرض از صحبت می بوس و کنارست
رندان جهانیم که بی‌باده و دلبر     گلزار جنان در نظر ما خس و خارست

ما عاشق شوریده و مستان خرابیم
تا عشق بتانست اسیر می‌ناییم

ساقی بده آن شعلهٔ رنگین و روان را — تا آب دهم لاله ستان دل و جان را
آن شعله که گر بر فلك افتد تف و تابش — آتش فگند خاك ره کاهکشان را
آن باده که از پرتو انوار جبلی — هم پنجهٔ خورشید کند برگ رزان را
آن مایهٔ پیرایهٔ عالم که ز فیضش — خاصیت نوروز دهد طبع خزان را
سرمایهٔ مردی که گر اندیشه کند یار — بر معدن‌الماس زند تیغ زبان را
یادش گذرد گر ز دل غمزهٔ خوبان — بر هم شکند کارگه کون و مکان را
گر عاشق بی‌تاب کشد جرعهٔ جامش — آماده شود معرکهٔ ناز بتان را

ما عاشق شوریده و مستان خرابیم
تا عشق بتانست اسیر می‌ناییم

مطرب نفسی برکش و بنواز نغم را — وز نغمهٔ تر آب بپاش آتش غم را
آن نغمه که داود اگر بشنود او را — در لب شکند پای برون رفتن دم را
آن نغمه که با جنبش رقصش برهاند — هر دل که گرفتار شود زلف صنم را
آن نغمه که با ذوق سماعش دل عشاق — تن در ندهد حلقهٔ گیسوی بخم را
هر غنچهٔ او بلبل گوینده شودگر — زین نغمهٔ تر آب دهی باغ ارم را
ما مست سراسیمهٔ کیف نغماتیم — ساقی تو فراموش مکن رسم کرم را
برخیز و بعشق نفس مطرب مجلس — یك جام بده تا نکشم منت جم را

ما عاشق شوریده و مستان خرابیم
تا عشق بتانست اسیر می‌ناییم

* * *

ساحرانیم و دو صد بلعجبی پیشهٔ ما — معنی بوقلمون صورت اندیشهٔ ما
عهد کردیم که بی‌مغبچه جامی نکشیم — گر بود از دل جبریل امین شیشهٔ ما
کوهکن سنگ تراش آمده گوهرجو نیست — گم شود در دل خارا بطلب تیشهٔ ما
گلبن گلشن عشقیم که در باغ جهان — نم ز آتشکده دوزخ بکشد ریشهٔ ما
جز ز لخت جگر خویش غذایی نخوریم — نفعی ار شیر خدایی حذر از بیشهٔ ما

* * *

چشم سرمستش که نازوشیوه در فرمان اوست　　رنگ روی فتنه از شمشیر خون افشان اوست
غمزه یکتا قهرمان ملك حسن و دلبری　　زیور صاحبقرانی ترکش مژگان اوست
غمزه‌اش از دلبران گر باج بستاند رواست　　حسن عالم وقف روی چون مه تابان اوست
نیست دور حلقهٔ گیسو بطرف ابرویش　　چشم او سرمست ناز و فتنه سرگردان اوست
صد جهان دلداده را نفعی کفایت می‌کند　　اینهمه خوبی و رعنایی که اندر شان اوست

* * *

بسوز غم که دل درِ سینه رقصد　　چو عکس شعله در آیینه رقصد
کی افتد در خمار آن دل که فردا　　زکیف بادهٔ دوشینه رقصد
نگاهی می‌کند آن غمزه کزوی　　محبت در کمین کینه رقصد
شه از تاج و کمر در زیر بارست　　گدا در خرقهٔ پشمینه رقصد
فلك در خاك پای طبع نفعی　　چو مفلس بر سر گنجینه رقصد

* * *

دل آینهٔ صورت و معنی خداست　　هم قبله نمای عالم استغناست
ز آنست که از دل بجناب مطلق　　راهیست که هم روشن و هم ناپیداست

* * *

اندیشه که لبریز و پریشان آید　　چون نشأهٔ جام گهر افشان آید
چون باده تراود زسبوی وحدت　　هر معنی صافی که زوجدان آید

* * *

عمری بره فتنه غنودن باید　　فارغ ز غم بود و نبودن باید
وآنگه بخم چنبر چوگان قضا　　پنهان شدن وگوی ربودن باید

* * *

خواهی که حیات جاودانی یابی　　از دست قضا خط امانی یابی
در نقطهٔ گرداب حقیقت گم شو　　تا گوهر اسرار معانی یابی

* * *

**۳۷ ـ شاپور تهرانی** آقا شاپور تهرانی پسر خواجه خواجگی از شاعران استاد سدهٔ یازدهم و از رجال معروف هند در عهد فرمانروایی گورکانیان

بود. وی از یك خاندان بزرگ و اصیل تهرانی است که بسیاری از رجال آن مقامات بلند داشته، شعر می‌سروده و مشوق شاعران روزگار خود بوده‌اند. پدر خواجه شاپور یعنی خواجه خواجگی که «گاهی شعر می‌گفت» پسر خواجه محمدطاهر و او پسر خواجه ارجاسب امیدی بود. برادر خواجگی، خواجه محمدشریف هجری دو پسر شاعر و ادیب داشت یکی به نام خواجه محمدطاهر متخلص به «وصلی» و دیگری خواجه غیاث‌الدین محمد اعتمادالدوله از رجال بسیار متنفذ عهد اکبر و جهانگیر، و پدر مهرالنساء که بعد از ازدواج با جهانگیر نخست به لقب نور محل و سپس «نورجهان‌بیگم» خوانده شد.

خواجه شاپور از خاندان ادب و هنر برخاسته بود و از آغاز جوانی با تخلص «فریبی» شروع به شاعری کرد. و طبعاً از آن همه عزت و شوکت که در هند نصیب خاندانش بود برخوردار شد، ولی او پس از آن که اقامت طولانی خود را در هند آغاز کرد بیشتر در ملازمت میرزا جعفر آصف‌خان گذرانید و پس از مرگ آن دوست و حامی مقتدر خود (سال ۱۰۲۱ هـ) چندان در هند نماند و به سال ۱۰۲۵ هـ به تهران بازگشت. عبدالنبی فخرالزمانی صاحب میخانه که در همین سال او را در لاهور دیده و در بازگشتش به ایران حضور داشته از قول او نوشته است که تخلص «فریبی» را چندگاهی پیش رها کرده به نام خود یعنی شاپور تخلص می‌نماید. سال مرگش را ۱۰۳۰ و ۱۰٤۸ ثبت کرده‌اند.

مقام شاپور در شاعری والاست و او را معاصرانش به استادی و مهارت ستوده‌اند. اهمیت شاپور در آن است که توانست نازکی و دقت خیال را با رسایی کلام و فصاحت آن جمع کند و به قول محمد قدرت‌الله گوپاموی هندی فصاحت و بلاغت را با نازك خیالی و «خوش ادایی» هم‌نوا سازد، و به همین سبب مضمون‌های او در همه انواع شعرش و به تمامی گرم و گیرنده و خیال‌انگیز است. او خلاف رسم همعهدانش مبالغه‌یی درآوردن ترکیب‌های استعاری که مبتنی بر تخیلات پردامنه باشد نمی‌کند بلکه آن خیال‌های باریك را در عبارت‌های روان و روشن بیان می‌نماید چنان که به نوبهٔ خود خواننده را در دام خیالات تازه می‌افگند مانند این بیت‌های زیبا:

صد چاك بجیب سحر از مردن شمع است          ما سنگدلان ماتم پروانه نداریم
بدل بردن چه نسبت غمزه را با تار زلف او          که چشم این شیوه را صدبار نازکتر ز مو دارد
شب‌ها پی سراغ دل خود چراغ‌ها          در تنگنای سینه فروزم ز داغ‌ها

که همهٔ آنها با زبانی بلیغ و بیانی فصیح ساخته شده و از همین جا معنی سخن فخرالزمانی را

درمی‌یابیم که گفته بود «نازك گفتن را پخته کرده و بر طاق بلند نهاده.»

در همان حال که شاپور مضمون‌های تازه می‌آفرید و شیوه‌یی نو در بیان آنها و اندیشه‌ها و خیال‌های دقیق خود داشت، از تتبع سخن پیشینیان هم غافل نبود و این تتبع شیوهٔ استادان پیشین، یعنی سخنوران استاد در عراق، خاصه در قصیده‌های او آشکار است ولی این امر مانع آن نیست که او گاه قصیده‌ها را در معنی و لفظ به همان شیوهٔ معهود خود بسازد و به هر حال شاپور شاعر استادی است که به سنت خانوادگی تربیت ادبی کافی یافته و با اثرهای مشهور استادان سخن، چنانکه از قدیم معمول بود، آشنا شده بود و چون شاعری آغاز کرد از این آشنایی کسبی برای تأیید و تحکیم استعداد فطری بهره برگرفت و از این راه به خلق اثرهای زیبا دست یافت.

شاپور شاعری پرکار بود. هنوز بیست و اندی از سال‌های حیاتش سپری نشده بود که دیوانی نزدیك به ده هزار بیت فراهم آورده بود و بعد از آن هم از کوشش در کار شاعری باز نایستاد چنانکه دیوانش از پانزده هزار بیت درگذشت.

او بسیار کم سخن می‌گفت و به میل خود سخن آغاز نمی‌نمود مگر آنکه از او بپرسند و او پاسخ گوید و از سخنان بیهوده که به نتیجه نینجامد سخت پرهیز داشت. وی اقامت در هند را به قصد مداحی اختیار نکرد و به همین جهت قصیده‌هایش بیشتر در ستایش امامان است و او هر دو سفر خود را به هندوستان به آهنگ بازرگانی انجام داد و از این راه ثروت اندوخت و به همین سبب هم در صف ملازمان پادشاه یا پادشاهزادگان در نیامد، در لاهور اقامت گزید و همانجا به تجارت اشتغال داشت و ملازمتش با نواب آصف‌خان (میرزا جعفر) هم بیشتر رنگ دوستی داشت تا ستایشگری یا خدمتگزاری. او خود «خواجه»یی بود محل احترام نزدیکان و اطرافیان و مردی بود از خاندانی بزرگ که مانند دیگر اقربای خود شاعری نیز کرد و در این راه نام برآورد و همین مقام بلند خانوادگی او مایهٔ آن بود که شاعران دیگری به یاریش مقاماتی یابند و از آن جمله است طالب آملی که به وسیلهٔ او به غیاث‌الدین محمد اعتمادالدوله پسر عمّ شاپور معرفی شد. طالب شاپور را در لاهور ملاقات کرد و غزل مانندی در ستایش او سرود. از سخنان شاپور تهرانی است:

| | |
|---|---|
| صید کند تا دلم نکهت زلف ترا | از نفس افگنده دام در ره باد صبا |
| تا چه فسون می‌کند چشم تو کآویخته است | این همه بیگانگی در نگه آشنا |

زد بدلم هر که را دست بسنگی رسید — در همه عالم که دید شیشهٔ سنگ آزما
بی‌تو از آن مانده‌ام زنده که در گردمن — می‌رسد از بس هجوم زخم بلا بر بلا
دوری دیوار و در پردهٔ معشوق نیست — جام جم عاشقست دیدهٔ گیتی نما
در چمن آرزوی رنگ پذیرد خزان — از مژه در چشم او سرمه شود توتیا
غمزه‌اش از من بفرض جان طلبدگر بقرض — نیست نگویم، که هست وام ستان خوش ادا
یار نسازد بما کاش گذاریم باز — ما غم او را باو او دل ما را بما
وعده وفا می‌کند یار که پاینده باد — وعدهٔ او را کند عمر کسی گر وفا
دیر از آن می‌رسد حشر که بگرفته است — دست شهیدان او دامن روز جزا
قافلهٔ شیشه‌ایم آمده از راه دور — کیست که گوید ز ما سنگدلان را صلا
غنچهٔ دل نیستم چند در این تنگنا — تا نفسی خوش زنم چاک کنم سینه را
دستگه دل فراخ گشته ز عریانیم — در خفقان افکند تنگدلان را قبا...

***

چو نالهٔ سحری قفلم از زبان برداشت — خروس عرش ز فریاد من فغان برداشت
زبسکه زرد و ضعیفم بجذبه کاه‌ربا — ز پشت و پهلوی من یك یك استخوان برداشت
صدآفتاب بهر سو کلافه در دستند — کنون که حسن تو یك تخته از دکان برداشت
بدامنت نرسد دست کس که جلوهٔ ناز — ترا ببام فلك برد و نردبان برداشت
بجز سخن که گهی بر لبت گذار کند — ندیده‌ام که کسی کام از آن دهان برداشت
گرم بدیده درافتد ز بیم گم شدنش — دگر دو چشم نخواهم از آن میان برداشت
مبین بچشم حقارت که طفل اشك منست — فتاده‌یی که بفرزندیش توان برداشت
شهید عشق بشوقی که شاخ گل گیرند — ز دست قاتل خود زخم جانستان برداشت
به حجلهٔ پس زانو دلم بوصل نشست — نظر حجاب نظر بود، ازمیان برداشت
ز آشنایی مردم علاقه کردم باز — زکس خلاف طبیعت نمی‌توان برداشت
بملك ری سر از آنم فرو نمی‌آید — که عاشقی زدلم شوق خانمان برداشت
هلاك یار صفاهانیم که دانسته — پلاس کهنهٔ ما را بپرنیان برداشت...

***

بذوقی می‌کنم تکرار حرف دلستانی را — که دل در سینه پندارد که می‌بوسم دهانی را
نمی‌دانم تو خواهی بود یا گردون ولی دانم — که دامن گیر گردد خون من نامهربانی را

زسوز عشق مغزم پخته شد ور نیستت باور — بسنگ امتحان بشکن ز جسمم استخوانی را
بیار آورد چندین نخل حسرت در دلم‌دوران — یکی ننشاند در دامان من سرو روانی را
بمهر دلبری برهم خورد هنگامهٔ یوسف — چو در بازار رعنایی برآرایی دکانی را
گرانی می‌برم شاپور از کویی بصد حسرت — خجل گشتم ز بس تصدیع دادم آستانی را

***

نخواهد روز شد تا نیم‌جانی در تنست امشب — بفردای قیامت گوئیا آبستنست امشب
می رشکی که دایم غیر را در کاسه می‌کردم — سرت‌گردم چرا آن باده در جام منست امشب
عجب دارم که فردای قیامت نیز برخیزم — که خوش‌کوه غمی بی‌او مرا بردامنست امشب
نیاسود از هجوم اشك یکدم چشم خونبارم — چراغ دیده را اشك دمادم روغنست امشب
شبست ای آشنا احوال شاپور از که‌می‌پرسی — خدا داند که جایش در کدامین گلخنست امشب

***

کی بی‌تو دم زدم که تن مبتلا نسوخت — از آه گرم سینه جدا دل جدا نسوخت
جز شمع کس بر آتشم امشب نداشت دست — جز بهر آشنا جگر آشنا نسوخت
تا دل نسوختم دم گرمی نیافتم — افسرده آن که سینه بداغ جفا نسوخت
ننهاد تیغ جور زکف تا مرا تکشت — ننشست آتش غضبش تا مرا نسوخت
آن شمع کز نظارهٔ او سوخت عالمی — در حیرتم که بر بدنش چون قبا نسوخت
شاپور در فراق تو هرگز دمی نزد — کز برق آه خرمن صد بی‌نوا نسوخت

***

تنها نه خانهٔ دل دیوانه سوختیم — زین آه خانه سوز بسی خانه سوختیم
پشمینهٔ صلاح که گل گل شد از شراب — آتش زدیم و بر در میخانه سوختیم
از بهر چشم زخم حریفان باده نوش — جای سپند سبحهٔ صددانه سوختیم
امشب بیزم وصل زسر تا قدم چو شمع — از رشك خویش و طعنهٔ بیگانه سوختیم
روشن نشد ز آتش ما شمع خانه‌یی — همچون چراغ کور بویرانه سوختیم
دل را سر شنیدن قول و غزل نماند — از بس دماغ خویش بافسانه سوختیم
شاپور شمع عارض جانان چو برفروخت — پروای جان نکرده چو پروانه سوختیم

***

منزل بجز از گوشهٔ ویرانه نداریم — ما خانه‌خرابان خبر از خانه نداریم

مگــذر ز خــرابــات کـه زیـر فـلك امـروز — جــایی بـصفای در مـیخانه نـداریـم
صد چاك بـجیب سحر از مـردن شمع است — مـا سـنگدلان مـاتم پـروانـه نـداریـم
چون فـاخته عـمریست کـه همسایهٔ سـرویم — در سـایهٔ دیــوار کسـی خـانه نـداریـم
ظرفی کـه ز دل بـود دریـن خـانه شکستیم — ز آن کف قـدح مـاست کـه پـیمانه نـداریـم
شـاپور بـخاکـیم دریـن کـوی بـرابـر — آن نـیست کـه قـدری بـر جـانانه نـداریـم

* * *

نمی‌گویم درآ در دیده یا در سینه مسکـن کـن — ببین هر جا که بنشیند دلت آن جـا نشیمن کـن
بـراه دوسـتی اول بـدست امـتحانم ده — اگر صادق نـباشم گـوش بـر گـفتار دشـمن کـن
جـهانی مـرد و زن را آتش غـیرت زدی در دل — که گفت ای آه سوز سینه‌ام بر خلق روشـن کـن
ز گـرمی تـو بـا اغـیار تـرسم سـر دهـد آهـی — سـرت گـردم تـلافی دل آزردهٔ مـن کـن
فزایـد دردت ای شـاپور قـول مـطرب مـجلس — اگر خواهی که دل خالی کنی بنیاد شـیون کـن

* * *

دل فال مـرادی از کـتابی نگـرفت — از خود خبری بهیچ بـابی نگـرفت
ایـام فـراق را نـدانـم چـند است — کز زندگی خویش حسـابی نگـرفت

* * *

مرغ دل من کـه صـید دیـدن بـاشد — کـی از قـفسش سـر پـریدن بـاشد
پیداست کـه تـا کـجا بـود پـروازش — مـرغی کـه پـریدنش تـپیدن بـاشد

* * *

برخیز، چه خـفتی ای نـدیم سـحری — کآورد سـپیده دم شـمیم سـحری
پرویزن شب مگر حـریرست کـه بـاز — خوش بیخته مـی‌وزد نسیم سـحری

* * *

## ۳۸ـ روح‌الامین اصفهانی

میر محمدامین میرجملهٔ شهرستانی اصفهانی از رجال معروف سدهٔ یازدهم بود که در شعر و ادب نیز نام برآورده و شهرت یافته است. نامش در تذکره‌ها گاه ذیل عنوان میرجملهٔ شهرستانی و گاه ذیل تخلص وی یعنی روح‌الامین و گاه زیر عنوان «میر محمدامین میرجملهٔ‌شهرستانی» بازگو شده است. میر محمدامین شهرستانی اصفهانی از اعیان سادات

اصفهان مشهور به «سادات شهرستان» است چه اصلشان از شهرستان اصفهان و از خاندانی بزرگ در آن سامان بود. ولادتش به سال ۹۸۱ اتفاق افتاد، اوایل شباب را در اصفهان به تحصیل دانش و ادب گذراند و در بیست‌ونه سالگی روانهٔ هندوستان شد و نخست به خدمت سلطان محمدقلی قطب‌شاه (۹۸۹ـ۱۰۲۰) پادشاه گلکندهٔ دکن درآمد و پس از یك‌سال مقامی از او یافت و چون شش سال دیگر برآمد به مقام میرجملگی (وزارت) ارتقاء یافت.

میر که پس از مرگ محمدقلی قطب‌شاه (۱۰۲۰ ه) نتوانست با جانشینش سلطان محمد بسازد از گلکنده به بیجاپور [که در تصرف عادلشاهیان بود] پیوست، با عادلشاه [ابراهیم ثانی، ۹۸۷ـ۱۰۳۵] نیز صحبت او در نگرفت، ناگزیر از راه دریا به وطن خود بازگشت و در موقعی که شاه عباس از سفر گرجستان باز می‌گشت (سال ۱۰۲۳ ه)، در کنار رود ارس به اردوی او پیوست و اعزاز و احترام دید.

گویا روح‌الامین پس از اقامت چهار ساله در ایران و گذرانیدن پیشکش‌های لایق چون منصبی عالی چنان که می‌خواست نیافت و احساس کرد که مقصود شاه عباس آن است که او را به دلگرمی‌های زبانی سرگرم دارد و نفایسی را که با خود از هند برده بود از او بگیرد، به ملازمان پادشاه ملتجی شد ولی آنان حقیقت حال او را دگرگونه جلوه دادند و شاه عباس به خط خود فرمانی خاص در احضار میر محمدامین نوشت و میر که از حقیقت حال باخبر شده بود از اصفهان فرار کرد و در سال سیزدهم پادشاهی جهانگیر (۱۰۲۷ ه) به ملازمت او پذیرفته شد و «به منصب دو هزار و پانصدی و خدمت عرض مکرر سرافراز گردید» و در سال پانزدهم (۱۰۲۹) درجهٔ «میر سامانی» یافت و این سمت اخیر را در عهد شاهجهان (۱۰۳۷ـ۱۰۶۸) نیز چندی حفظ نمود تا آنکه در سال هشتم پادشاهیش (= ۱۰۴۴ ه) به مرتبهٔ «میر بخشی‌گری» و «منصب پنج هزاری دو هزار سوار» ارتقاء جست و در همان مقام بود تا به سال ۱۰۴۷ ه (سال دهم شاهجهانی) در دهلی بدرود حیات گفت.

دربارهٔ او نوشته‌اند که مردی بخشنده و دستگیر تهیدستان بود اما خویی تند داشت و سخنان درشت می‌گفت، دربارهٔ میهن خود تعصب می‌ورزید. مشهور است که وقتی پادشاه [هند] می‌فرمود که هر گاه ایران را بگیریم اصفهان را به اقطاع به تو می‌دهم. او در جواب گفت: مگر ما را به عنوان اسیر به ایران برند!

روح‌الامین از شاعران پرکار عهد خود بود که در مثنوی و دیگر انواع شعر دست داشته و اثرهای متعددی قریب سی هزار بیت پدید آورده است.

از مثنوی‌هایش یکی لیلی مجنون است که به نام محمدقلی قطب‌شاه سروده و یك نسخه از آن که دیده شد در حدود هشت هزار بیت دارد. شیرین خسرو او همان است که به سال ۱۰۱۷ آغاز نموده و به سال ۱۰۱۸ در هشت هزار بیت به پایان برده و در مقدمه‌یی که به نظم و نثر بر آن نوشته کتاب را به قطب‌شاه مذکور تقدیم داشته است.

از آسمان هشتم یا فلك البروج که بر وزن حدیقةالحقیقهٔ سنایی است نسخه‌یی در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا موجود است و عدد بیت‌های آن به ۳۰۰۰ می‌رسد و میرجمله آن را به نام محمدقلی قطب‌شاه سروده. غیر از اینها که دیده‌ایم میرجمله «بهرام‌نامه» در مقابل هفت گنبد نظامی و جواهرنامه در برابر اسکندرنامه سروده است.

روح‌الامین دیوانی از غزل در پنج هزار بیت دارد به نام گلستان ناز و در مقدمه‌یی که بر آن نوشته گفته است که غزل‌های آغاز عهد شاعری اوست. نسخه‌یی از این دیوان در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ملاحظه شد و شاعر در غزل‌های آن گاه «روح‌الامین» و گاه «روح‌امین» تخلص می‌کند.

شگفت است که میرجمله این همه شعر را با اشتغال‌های دراز آهنگ دیوانی خود سروده است و این نبود مگر نتیجهٔ قوت طبع و آسانی نظم شعر برای او و نیز زبان بسیار ساده و روانی که برای شاعری اختیار کرده بود. شیوهٔ او در شاعری همان است که در سدهٔ دهم و اوایل سدهٔ یازدهم در اثرهای بسیاری از شاعران می‌بینیم. سخنش ساده و روان و توانائیش در مثنوی بیشتر از غزل است. غزل‌هایش بیشتر به طرز وقوع و بیان حال خود در وصال و هجران است و از معانی حکمی و عرفانی در آنها کمتر نشانی دیده می‌شود و بعید نیست که این وضع نتیجهٔ جوانی شاعر هنگام تنظیم «گلستان ناز» بوده باشد. از اوست:

| | |
|---|---|
| دلا هم‌گریه شد با شمع مجلس چشم تر امشب | ز طوفانی که خواهد شد ترا کردم خبر امشب |
| کنم مانند گلبن بر چمن هردم گل‌افشانی | اگر آن شمع آتشبار را گیرم ببر امشب |
| بود یارب که بخت من کند امشب چراغانی | بگردد دست پرداغم بگرد آن کمر امشب |
| فتاده گرچه آن آتش ز بزمم دورتر لیکن | ز شب‌های دگر سوزد دلم را بیشتر امشب |
| زسوز سینه‌ام تار نظر گشتست آتش بار | ندانم ز آن بروی یار خود کردن نظر امشب |

***

چشم سیاه مست تو تا باده نوش گشت　　شد شیشه‌گر سپهر و هوا میفروش گشت
تنها همین نه لاله بدورت پیاله خور　　زاهد بکنج صومعه هم باده‌نوش گشت
صوفی شدند خلق جهان سر بسر ز شوق　　تا آفتاب روی تو پشمینه‌پوش گشت
بی پرده بود چشمهٔ آب حیات تو　　شکر خدا که خضر خطت پرده پوش گشت
صحرا ز شوق روی تو گردید لاله پوش　　دریا بیاد من همه جوش و خروش گشت
گردش اتاقهٔ سر خورشید و مه شود　　هر سر که خاك در قدم میفروش گشت
روح‌الامین چو نام تو بردیم بر زبان　　گردون ز پای تا بسر خویش گوش گشت

***

به هر دل که آن خار مژگان نشیند　　چوگل چاك بر سینه خندان نشیند
زعکسش چو آیینه جاندار گردد　　دل من چو تصویر بیجان نشیند
بچشمت نظر هر که افگند روزی　　چو خال تو پیوسته حیران نشیند
رخت در ته خط بدانسان نشسته　　که خورشید بر سبز ایوان نشیند
بهشت زلیخا بود بی‌تکلف　　چو با یوسف خود بزندان نشیند
ترا دیده روح‌الامین یار گریان　　چوگل بهر آن شاد و خندان نشیند

***

خود را چو آفتاب بپهلوی او کشید　　من خود چه‌گویم آنچه وی از خوی او کشید
می‌خواست تا هلال شود تاج آفتاب　　ز آنش قضا مشابه ابروی او کشید
از تاب عارضش نشود تا کباب مهر　　خود را بزیر سایهٔ گیسوی او کشید
روز تمام خلق جهان در سیاهی است　　از سرمه‌یی که نرگس جادوی او کشید
روح‌الامین رسید بمعراج خویشتن　　خود را چو از هنر بسر کوی او کشید

***

در ره عشق بتی در اولین گامم هنوز　　سوختم صدبار در عشق وی و خامم هنوز
در دلم روزی تمنای تماشایش گذشت　　می‌چکد از شرم رویش خون زاندامم هنوز
گر برون می‌رفتم از دام تو می‌مردم زرشك　　هست چیزی باقی از عمرم که در دامم هنوز
تیرگی هجر یارم کرد ز آنسان تیره روز　　کز دلم روز وصالش سر زد و شامم هنوز
نقد هستی صرف کردم در رهش روح‌الامین　　تا امید از یاری آن شوخ خودکامم هنوز

* * *

چو عقد گوهری از طبع نکته دان گیرم / هزار نکتهٔ رنگین ببحر و کان گیرم

ز تاب آه شررناك من چو شعلهٔ برق / کشد زبانه اگر آب در دهان گیرم

کند چو تیغ سرافراز او هواداری / بنیم قطرهٔ خون عمر جاودان گیرم

چو هست قوت بازوی طبع و تیغ زبان / قدم به پیش نهم عرصهٔ جهان گیرم

بپیش گفتهٔ روح‌الامین شوم چون گوش / هزار نکتهٔ نایابش از بیان گیرم

* * *

**۳۹ـ فصیحی هروی** میرزا فصیح‌الدین فصیحی انصاری هروی پسر ابوالمکارم پسر مولانا میرجان، از شاعران مشهور سدهٔ یازدهم و در قصیده و غزل در شمار استادان مقدم عهد خویش از اشراف و اعیان هرات بود و نسبش به خواجه ابواسمعیل عبدالله انصاری (م. ٤٨١) می‌رسید. پدر میرزا فصیح‌الدین و خود او در بخارا ولادت یافتند و پس از چیره شدن عبیدالله‌خان ازبك (۹۹۱ـ۱۰۰٦ هـ) بر هرات (سال ۹۹۷ هـ) ابوالمکارم با خاندانش به هرات بازگشتند و همانجا ماندند و در این اوان فصیح‌الدین ده ساله بود.

از آن پس باشیدنگاه و جای پرورش فصیحی هرات بود و او زود سخنوری آغاز کرد و شهرت یافت و نزد والیان و بیگلربیگیان هرات و خراسان تقرب جست و آنان را ستود.

از خوشبختی‌های فصیحی و چند شاعر همعهدش در خراسان آن بود که حکمرانی آن مرز برعهدهٔ پدر و پسری شعردوست و شاعرپرور به نام حسین‌خان شاملو (م. ۱۰۲۷) و حسن‌خان بود. فصیحی یکی از مقدمان این گروه و مورد تشویق آن پدر و پسر هر دو بود لیکن او که دربار ثروتمند هند را بر پیشگاه بیگلربیگی خراسان رجحان می‌داد، در سال ۱۰۲۲ نابیوسان راه هند در پیش گرفت و از هرات به قندهار گریخت لیکن در راه گرفتار سوارانی شد که والی خراسان به دنبالش فرستاده بود، و چون او را به هرات باز گرداندند به فرمان حسین‌خان به زندان افتاد و پس از اندك زمانی بخشوده شد.

چند سال پس از این واقعه، در عهد حکمرانی حسن‌خان شاملو (از ۱۰۲۷ به بعد) و در مجلس او، مناظره‌یی میان حکیم شفایی (م. ۱۰۳۷هـ) و فصیحی رخ داد. در این مناظره که به مشاجره پایان یافته بود، حسن‌خان جانب فصیحی را گرفت، شفایی رنجید و از

هرات برآمد و فصیحی را هجو گفت. شاه عباس در سفر سال ۱۰۳۱ ه خود به هرات فصیحی را به عنایت خویش مفتخر ساخت و با خود به همراه برد.

دربارهٔ خلق و خوی فصیحی نوشته‌اند که «در کمال همواری و ملایمت بود و نهایت خلق و پاك زبانی و مهربانی و خوش ذاتی داشت» مرگش به سال ۱۰۴۹ ه اتفاق افتاد.

شعر فصیحی روان و سالم و بسیار متمایل به شیوهٔ استادان خراسان است. غور در مضمون‌های دقیق و فدا کردن الفاظ در راه بیان آنها در سخن او مشهود نیست و او هر معنی و نکته‌یی که انتخاب می‌کرد در بیان صریح و روان خود به سادگی و بی‌آنکه به ترکیب‌های استعاری پیچیده و دشوار نظر داشته باشد به شعر درمی‌آورد.

با این حال فصیحی چنان که رسم است از گزند بداندیشان زمان در امان نماند، بدین معنی که رندان با اندك تصرفی در یکی از بیت‌هایش او را به باد تمسخر گرفتند و به تعبیر امروزی «او را دست انداختند».

از جملهٔ ایرادهایی که ناقدان پیشین بر شعر فصیحی گرفته‌اند خالی بودن آن از مضمون‌های دقیق و یا نادر بودن مضمون تازه در آنهاست [سرو آزاد، ۵۱] و این یقیناً بدان سبب است که او مضمون‌های زیبا و دقیق را در کلام روان و رسا چنان گنجانیده است که گویی سخن ساده و معنی عادی را بیان می‌کند و دنبال مضمون یا نکتهٔ تازه‌یی نیست و آنها را بر رسم شاعران عهد در لفافهٔ عبارت‌های مبهم خیال‌انگیز که برای دریافتن محتاج تأمل باشد نمی‌پیچد. با این حال در شعر او مضمون‌های دقیق بسیار است، مانند:

خنده می‌بینی ولی از گریهٔ دل غافلی ... خانهٔ ما اندرون ابرست و بیرون آفتاب

رتبهٔ حسن بلندست چه حاجت بنقاب ... بهر منع نگهی کز مژه کوتاه‌تر است

گر لذت داغ جگر اینست فصیحی ... افسوس که بر هر سر مویم جگری نیست

بعد عمری که فصیحی شب وصلی رو داد ... مردم دیدهٔ ما در سفر دریا بود

هزار بار قسم خورده‌ام که نام ترا ... بلب نیاورم، اما قسم بنام تو بود

فرداست وعده جنت و امروز شد نصیب ... آری خلاف وعده کریمان چنین کنند

فصیحی خط شکسته را خوب می‌نوشت. نصرآبادی که دیوان کاملش را دیده و از آن شعر برگزیده آن را «قریب به شش هزار بیت» تخمین زده است. از دیوانش نسخه‌یی در کتابخانهٔ بانکی‌پور موجود است شامل قصیده و غزل و ترکیب و ترجیع و قطعه و

رباعی. نسخه‌یی دیگر از دیوانش علاوه بر این‌ها دو مثنوی نیز دارد. دیوانش شایستهٔ جستجوی بیشتر و طبع است و شعرش نمونه‌یی از سخن پخته و کلام منتخب پارسی است که سخن‌شناسان روزگار به‌کار می‌بردند. از اوست:

ساقیا آن قدح نور بیار     آن چراغ شب دیجور بیار
آن شفای تن رنجور بده     کیمیای دل رنجور بیار
جرعه‌یی در قدح خاور ریز     محک حوصلهٔ طور بیار
سرو نوخاستهٔ خلد تویی     روی آراستهٔ حور بیار
صافتر از نفس عیسی کن     گرمتر از دل منصور بیار
که بهار آمد و نوروز رسید
عیش با طالع فیروز رسید

آن می صاف که بی‌صوفی روح     یافت در خلوت عشاق فتوح
می‌توان کرد ز بس پرتو آن     در دل تیره شب هجر صبوح
از فروغش شده بی‌منت چشم     در گلزار تماشا مفتوح
ساقیا ز آن گهر جام کزوست     غرقهٔ شرم ابد کشتی نوح
جرعه‌یی بخش کز اسباب جهان     سینه‌یی دارم و آن هم مجروح
روزگاریست که ماتم زده‌ام
چون سرزلف تو بر هم زده‌ام

نوبهارست و چمن جلوه فروش     گل و بلبل همه در جوش و خروش
ابر در گریه و گل را زنشاط     دهن از خنده رسد لب تاگوش
نگه از شوق چنان رفته ز خویش     که کشندش مژه‌ها دوش بدوش
مطربا سینهٔ تاری بخراش     بلبل باغ نشاطی بخروش
زنده کن تار بمضرابی چند     که رگ مرده بود تار خموش
دو جهان را بنوایی مستان     ناله‌یی را بدو عالم مفروش
خوش هواییست حزینم مپسند
طرفه فصلی است بزن راهی چند...

* * *

دی قاصد یار آمد و مژگان تری داشت     از یار مگر بهر هلاکم خبری داشت

عمری بره یار دلم تخم وفا کشت | پنداشت که این تخم که می‌کاشت بری داشت
آن بود دل جمع که از دست بتان بود | صد پاره و هر پارهٔ او را دگری داشت
ز آن پیش که تازی فرس ناز بمیدان | با حلقهٔ فتراك تو این کشته سری داشت
غمنامهٔ من بین چه کنی قصهٔ یعقوب | او نیز چو من داغ فراق پسری داشت
پایان شب محنت من صبح اجل بود | بس طرفه شبی بود و قیامت سحری داشت
شد جزم بعزم سفر عشق فصیحی | هر چند که در هر قدم آن ره خطری داشت

* * *

ماییم جدا از تو بغم ساخته‌یی چند | با یاد تو دل از همه پرداخته‌یی چند
ماییم زسودای بتان سود ندیده | بی‌فایده نقد دل و دین باخته‌یی چند
دیدی که چسان راز مرا پرده دریدند | از روی نکو پرده برانداخته‌یی چند
کردند لگدکوب‌ستم اهل وفا را | در عرصهٔ حسن اسب‌جفا تاخته‌یی چند
رخسار تو کردند بآیینه برابر | از بی‌بصری قدر تو نشناخته‌یی چند
بگشای خدنگ مژه کز ذوق بمیرند | جان‌ها سپر تیر بلا ساخته‌یی چند
ارباب محبت چه کسانند فصیحی | در کوچهٔ محنت علم افراخته‌یی چند

* * *

جان بی‌رخ تو درد دل غمزده داند | ماتمزده حال دل ماتمزده داند
پی برده‌ام از عشق بجایی که ره آنجا | دیوانهٔ پا بر سر عالم زده داند
این ذوق پیاپی که مرا از می عشقست | در بزم بلا جام دمادم زده داند
ز آن طرهٔ برهم زده آشفته دلان را | حالیست که آشفتهٔ برهم زده داند
کوه غم فرهاد ز من پرس فصیحی | کاندوه دل غمزده را غمزده داند

* * *

آن قوم که دلشان ز دو رنگی‌ها رست | سجاده بدوشند و می ناب بدست
بتخانه و کعبه پیششان یکسانست | دیدار پرستند نه دیوارپرست

* * *

ز آن خوبتری که کس خیال تو کند | یا همچو منی فکر وصال تو کند
شاید که بآفرینش خود نازد | ایزد که تماشای جمال تو کند

* * *

روشنگری آیینهٔ دل کردیم و آنگاه بروی تو مقابل کردیم
عکس رخ تو جدا نگشت از رخ تو ما بیهده سعی‌های باطل کردیم

***

**۴۰ـ مشرقی مشهدی** میرزا ملك مشرقی از شاعران و منشیان معروف عهد پادشاهی شاه عباس بزرگ بود. مولد او را به تفاوت قزوین و اصفهان و خراسان نوشته‌اند. به هر حال نشو و نمایش در مشهد بوده و آغاز دوران شاعری را در هرات گذرانده و از شاعران مورد علاقه و محبت حسن‌خان شاملو بیگلربیگی خراسان و ملازم او بوده و در درگاه او با فصیحی و اوجی و ناظمی و شاعران دیگر معاشرت داشته است. مشرقی مانند همکار خود فصیحی پس از آن که چند سالی در هرات سپری کرد در شمار ملتزمان شاه عباس درآمد و چون در فن انشاء مهارت داشت از جملهٔ منشیان «دارالانشاء» سلطنتی گردید و پس از آن که پادشاه از دانش و استعداد ملك در شعر و نثر آگهی یافت او را بیشتر مورد تشویق قرارداد و مشرقی قصائدی در مدح وی سرود و در همان حال که از مداحان او می‌بود در دار الانشاء به خدمت خود ادامه می‌داد و این مقام را بعد از مرگ شاه عباس (۱۰۳۸ هـ) و چند سال از پادشاهی شاه صفی (۱۰۳۸ـ۱۰۵۲ هـ) حفظ کرد و چند قصیده در مدح او سرود و گمان نمی‌رود که پس از مرگ آن پادشاه (۱۰۵۲ هـ) زیسته باشد.

دربارهٔ او نوشته‌اند: «اگرچه در عداد شعرا بود اما در کمال نزاکت و بلند پروازی بود، چنانچه در لباس تکلف بسیار می‌کرد و وضع بزرگانهٔ آدمیانه‌یی داشت، ملازمان و غلامان صاحب حسن در خدمت او بودند» گویا همین زندگانی بزرگانهٔ مشرقی او را به دوستاری موسیقی و اشتغال به این هنر کشانیده بود که «از او تصانیف عالی بر زبان‌ها» بود. مراد از این «تصانیف» سرودها و ترانه‌ها (جمع تصنیف) است چنان که امروز می‌گوئیم، و کسی را که تصنیف می‌ساخت «مصنّف» می‌خواندند.

شمارهٔ بیت‌های دیوانش را قریب به ده هزار تخمین کرده‌اند. نسخه‌یی از دیوان او را در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا دیده‌ام که در حدود چهار هزار بیت قصیده و غزل و قطعه و رباعی و مثنوی‌های ساقی‌نامه (بالغ بر ۸۵ بیت) و شیرین و خسرو را شامل است.

قصیده‌هایش به پیروی از شاعران خراسانی و با زبانی ساده و رسا و خالی از عیب و

بیشتر در ستایش امامان و مدح شاه صفی و درباریانش است. غزل‌هایش غالباً کوتاه و گاه مقصور به دو سه بیت، بعضی با تخلص و بسیاری ناتمام است و همهٔ آنها با همان زبان ساده و روان و معانی و نکته‌های صریح و روشن و دور از ابهام.

منظومهٔ شیرین و خسرو او در حدود ۲۵۰ بیت دارد و ناتمام است و در آن مانند همهٔ همطرازانش به اثر نظامی نظر داشت. از دیوانش بجز نسخه‌یی که دیده‌ام نسخه‌یی دیگر نیز در دست است. از اوست:

ای سبکروح جسم جان پرور — ای نشاط‌آور بشارت بر
گه در آغوش سرو داری دست — گاه بر نخل بید سایی بر
از تو تاریک خانهٔ لاله — وز تو روشن کلالهٔ عنبر
بوستان سبز و دوستان جمعند — چون نیاری بسوی باغ گذر
بگلستان خرام و فاش ببین — صورت چین و معنی آزر
باغبان گنج شایگان می‌داشت — گر گل و لاله می‌فروخت بزر
دامن باغ پر زمرّد گشت — هر که افشاند مشت خاکستر
پردهٔ چشم آفتاب‌پُرست — از نسم نوبهار در خاور
اگر از ابر سر برون آرد — مهر بر باد می‌دهد معجر
بزمین می‌رود ز شرم فرو — گر ببارد از آسمان گوهر
در کف ساقی از رطوبت می — پشت لب سبز می‌کند ساغر
شده رنگین در آسمان امروز — پر طوطی چو برگ نی‌شکر
همچو مریم زباد حامله گشت — مادر رز بـبادهٔ احمر
سایهٔ دست برگ تاك امروز — خط آزادی است در کشور
آسمان صاف کرد آینه را — برطرف شد خراش روی قمر
هر چه در خاطر بهار گذشت — همه را عندلیب کرد از بر
گر بدینگونه بگذرد ایام — هر طرف می‌شود پیام و خبر...

***

ز پیکان تو در دل رخنه‌های کارگر دارم — هنوز از حال خود با این پریشانی خبر دارم
نسیم گر سایهٔ گل پرتو خورشید تابانم — که از خون گرمی خود در دل خارا اثر دارم
سزاوار نشستن نیستم چون دود بر مجمر — که سودای پریشان گشتن از صد رهگذر دارم

براهت می‌دهم تسبیح را زنار می‌گیرم　　درین سودا اگر یك سود دارم صد ضرر دارم
مدام از عندلیب گلشن شیراز می‌گویی　　درین گلزار من هم حرفی از گل تازه‌تر دارم
تو یك عیب مرا می‌بینی و من صد هنر دارم　　شراب تلخم اما رنگ خوناب جگر دارم
نمی‌آسایم از پرواز و یك ساعت نمی‌دانم　　که مکتوب کدام آشفته را بربال و پر دارم
در آن گلشن بهارم می‌کند تکلیف گل چیدن　　که گردانم ز دست افتد نمی‌خواهم که بر دارم
درین ایام از دست دلم کاری نمی‌آید　　نه داغی بر جگر نه آفتابی در نظر دارم
چو ابر ازقطره‌های‌اشك خود یاری‌نمی‌خواهم　　اگر لب تشنه‌ام کی چشم بر آب گهر دارم
سحاب رحمتم وز قیمت گوهر نمی‌گویم　　نمی‌خواهم سرشك خویش را از خاك بردارم
ز خون افشانی بال و پرم عالم گلستان شد　　درین گلزار از یك زعفران صد نخل تر دارم

* * *

طبیب شهر را پروای ما نیست　　کسی با دردمندان آشنا نیست
در هفت آسمان را گر نبستند　　چرا امشب در میخانه وا نیست
درین کشور مرا از داغ حرمان　　زری در دست هست اما روا نیست
در میخانه وا خواهد شد آخر　　کلید رزق در دست شما نیست
کسی کز نیستی دلتنگ باشد　　زن دنیاست او مرد خدا نیست
ز بی‌پروایی دل در فغانم　　که آن دیوانه را پروای ما نیست
مران از درگه خود مشرقی را　　که خوان پادشاهان بی‌گدا نیست

* * *

دل دیوانه بیرون از خم زلف تو چون آید　　محالست این‌که مجنون از پریشانی برون آید
صنوبر قامتی ای باغبان عزم چمن دارد　　ازین‌گلشن برون بر سرو را تا او درون آید
از آن ساقی که هر کس ساغر سرشار می‌گیرد　　اگر جامی بدست عاشق آید سرنگون آید
اگر صدزخم‌بردل‌باشدم چون غنچه می‌خندم　　ستم نادیدگان را گریه بربخت زبون آید
مخند ای غنچه از حرف صبا در هر گلستانی　　مبادا مشرقی هم بر سر شور جنون آید

* * *

ما و دل ایمن از غم عالم نشسته‌ایم　　در سایهٔ چراغ دل هم نشسته‌ایم
بگذار تا دمی بفراغت بر آوریم　　این یك نفس که با دو سه همدم نشسته‌ایم
ننشسته گرد بر جگری از غبار ما　　بر هر گل زمین که چو شبنم نشسته‌ایم

رفتیم و روشنایی ما شمع راه ماست | در سایهٔ چراغ کسی کم نشسته‌ایم
مانند داغ لاله در این باغ مشرقی | بر روی خون خویش بماتم نشسته‌ایم

***

فکر من دردنوش می‌باید کرد | بی‌باده وداع هوش می‌باید کرد
دل را زفغان نگاه می‌باید داشت | این آتش را خموش می‌باید کرد

***

امشب بگریستن سری داشته‌ام | آزردگی از رهگذری داشته‌ام
از هر مژه دیدهٔ تری داشته‌ام | گویا ز جدایی خبری داشته‌ام

***

دلا تا کی از گردش روزگار | کشی بهر یك جرعه چندین خمار
مجرد شو از قید هستی و نام | زمانی بمیخانهٔ ما خرام
چه میخانه معراج اهل گناه | ولی کعبه از رونقش روسیاه
به هر گوشهٔ او ز اهل نظر | جهانی ولی در جهانی دگر
ز بس روشنایی ز دیوار وی | عیان راز دل‌ها چو از شیشه می
نه دیوار بل سد یأجوج غم | ندیده عذارش غبار الم
شده ظل او عاصیان را پناه | بامید او گرم پشت گناه
همیشه درین بزمگه جام زر | ز می پر ولی خالی از درد سر
که کردی کسی گر بساقی نگاه | فتادی نظر مست در نیمه راه
وز آن می‌چنان بزم پر شد زنور | که گر چشم بر وی فتادی زدور
چنان عکس دامن زدی بر بصر | که در دل نشستی خدنگ نظر
ز بس روشنی کاندر آن خانه بود | ضیا سایهٔ بال پروانه بود
نمی‌دید چشم اندر آن بزمگاه | سیاهی بجز نور شمع نگاه
فتادی بر آن بزمگه چون نظر | شدی سرمهٔ دیده نور بصر
بمحفل ز بس روشنی بود جمع | درو سایه روشن فتادی چو شمع
صراحی در آن مجلس پر سرور | چو شمعی است از پای تا فرق نور
بگردش درو جام می صبح و شام | چو زوار بر دور بیت‌الحرام
چه جام آفتاب از فروغش خجل | چو آیینهٔ عاشقان صاف دل

درو عکس شـــمع از صـــفای شـراب     چو اخگر سیه‌گـون نـمودی در آب
بــــدورش زده حـــلقه نـــور نگـــاه     ولی تیره چون هـاله بـر دور مـاه...

***     (از ساقی‌نامه)

## ۴۱ ـ قدسی مشهدی

حاجی محمدجان قدسی مشهدی نزدیك به واپسین دهه از سدهٔ دهم هجری در مشهد ولادت یافت و همانجا ادب آموخت. در آغاز کار روزگارش به «بقالی می‌گذشت و از آن کار ثروت و جمعیت به هم رسانده» و گویا «کدخدای بقالان» مشهد شده بود، و در همان حال با اهل ادب و مرتبت معاشرت داشت، تا به مرتبهٔ «خزینه‌داری» آستانهٔ رضوی ارتقاء جست و در برابـر ایـن شـغل وظیفه‌یی داشت ولی ناگزیر بود خزانهٔ تهی را پاسداری کند و از شرم اهل طلب خود را پنهان سازد و در همان حال گرفتار بدفرجامی‌های مال وقف باشد. در این میان، پیش از خزانه‌دار شدن یا پس از آن، سفری به مکه کرد و «حاجی» شد و همـچنان در مـشهد بسر می‌برد تا سرانجام پس از پنجاه سالگی به اضطرار سفر هند اختیار کرد و به سـال ۱۰٤۱ یا ۱۰٤۲ در درگاه شاهجهان بار یافت و قصیده‌یی به رسم «ره‌آورد» در ستایش او گذراند و به پاداش دو هزار روپیه صله گرفت و در صـف سـتایشگران شـاهجهان پذیرفته شد. « گویند نوبتی در جایزهٔ قصیدهٔ رنگین وی اعلی‌حضرت هفت بار از جواهر قیمتی دهانش پر ساختند» و چندین بار دیگر صله‌های بزرگ دریافت کرد.

قدسی از این زرهای بی‌قیاس که به چنگ می‌آورد برای کسان و بستگان خویش به مشهد می‌فرستاد تا آنان نیز از نمد هند کلاهی بدوزند. کامیابی شگفت‌انگیز قدسی در ملازمت شاهجهان باعث گردید که بعضی از تذکره‌نویسان او را ملك‌الشعرای آن پادشاه قلمداد کنند، لیکن چنانکه در شرح حال میرزا ابوطالب کلیم خواهید دید، این منصب را او داشت.

بزرگترین حامی وی در هند و کسی که باعث ورود شاعر به دربار شد عبدالله‌خـان فیروز جنگ (م. ۱۰٥٤ هـ) متخلص به «زخمی»، بود که در عهد جهانگیر و شاهجهان به مقام‌های بلند رسید. آورده‌اند که وقتی قدسی قصیده‌یی در مدح فیروز جنگ ساخت و در لشکرگاه بر او خواند، وی چنان شد که از جای برخاست و قدسی را بر مسند خویش نشاند و خیمه و خرگاه و خزینه را با هر چه در آن لشکرگاه بود بدو بخشید و رفت. وجود

چنین حکایتی دربارهٔ قدسی و توجه به او و شعر او نشانه‌یی است از ارزشی که معاصران یا ادیبان و سخن‌شناسان قریب العهدش برای گفتار فصیح او قائل بودند، و به یقین از همین جاست افسانهٔ هفت بار پر کردن دهانش به گوهرهای گوناگون، و چند بار همسنگ ساختنش با روپیه که تنها یك‌بار بوده است نه بیش.

وفات قدسی به سال ۱۰۵٦ بر اثر ابتلاء به اسهال اتفاق افتاد. محل فوتش را بعضی لاهور و بعضی کشمیر نوشته‌اند و گورش را نیز برخی در کشمیر می‌دانند و برخی نوشته‌اند که استخوانش را به مشهد بردند و به خاك سپردند. میرزا ابوطالب کلیم ترکیب‌بند بلندی در رثای قدسی سرود.

از کلیات قدسی نسخه‌های متعدد در ایران و انیران به دست می‌آید. من خود نسخه‌یی از آن را در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا خوانده‌ام که متجاوز از یازده هزار بیت از قصیده و غزل و ترکیب و ترجیع و رباعی و مثنوی را شامل است.

قصیده‌هایش بیشتر در ستایش امامان است و بعضی دیگر در مدح حاکم مشهد، حسن‌خان شاملو بیگلربیگی خراسان، شاهجهان؛ و ترکیب‌ها و ترجیع‌ها در ساقی‌نامه، مرثیهٔ پسرش و چندتن دیگر. مثنوی‌یی به بحر متقارب به نام ظفرنامه شاهجهانی به نظم آورده است. مثنوی دیگری از قدسی در کلیاتش می‌بینیم «در وصف باغ و راه و کهسار کشمیر» به بحر هزج مسدس مقصور که به اجزاء مختلف تقسیم می‌شود، و مثنوی کوتاه دیگری به همین وزن در ستایش شاهجهان دارد. و در هفت آسمان مثنوی‌یی در بحر سریع مطوی موقوف (وزن مخزن‌الاسرار نظامی) به قدسی نسبت داده شده است.

شعر قدسی استادانه، استوار، یکدست و دور از ناهمواری در کلام است. صراحت بیان او به شعرش رونق خاصی بخشیده و او با استعدادی که در این باب داشته توانسته است بسیاری معنی‌های باریك و خیال‌های دقیق را بی‌تکلف در عبارت‌های روشن و دور از تعقید و ابهام بگنجاند، یعنی به همان مهارت باز گردد که پیشینیان او در خراسان داشتند. قدسی مضمون آفرید لیکن کلام را فدای آن نکرد، و خیال‌بندی نمود لیکن قالب متناسب برای خیال خود جست. وی در قصیده‌گویی استادی مسلم است و ترکیب‌ها و ترجیع‌ها و غزل‌های خود را هم با همان قدرت، با همان زبان فصیح و به همان استادی می‌سراید که قصیده‌هایش را. از اوست:

مخمور ز دل سوی لب آمد نفس ما ‌ ‌ ‌ ‌ فریادرس ای ساقی فریادرس ما

بی می لب ما همچو لب مرده خموش است  رنجیده زلب بی‌لب ساغر نفس ما
ما حوصلهٔ سرکشی شعله نداریم  برآتش می سوخته به مشت خس ما
در دل ز خمارم نفس آغشته بخونست  جز طایر بسمل نبود در قفس ما
ما بار سفر بر در میخانه گشودیم  بی‌واسطه مستانه ننالد جرس ما
ساقی شب عیدست چرا تیره نشینیم  با آن که بساغر نبود دسترس ما
در کنج خرابات ز بی‌مهری ساقی  از باده برافروز چراغ هوس ما

عمریست که در پای خم افتاده خرابیم
همسایهٔ دیوار بدیوار شرابیم

شب همنفسی غیر می ناب نداریم  تا چشم قدح باز بود خواب نداریم
ساقی بصبوحی نفسی پیشتر از صبح  برخیز که تا صبح شدن تاب نداریم
هر چند که نایاب بود گوهر وصلت  دست از طلب گوهر نایاب نداریم
شب نیست که تا صبحدم از غمزهٔ ساقی  در خون مژه چون پنجهٔ قصاب نداریم
جز باده‌پرستی نبود طاعت مستان  سهل است اگر روی به محراب نداریم
همسایگی می چو میسر شده غم نیست  گر دست تصرف بمی ناب نداریم

عمریست که در پای خم افتاده خرابیم
همسایهٔ دیوار بدیوار شرابیم...

❋ ❋ ❋

اگرچه خدمت مجلس نشد حوالهٔ ما  چراغ میکده روشن شد از پیالهٔ ما
بسنگ خاره چه می‌کرد بازوی فرهاد  نمی‌گشود اگر راه تیشه نالهٔ ما
زعکس چهرهٔ ما زرد شد رقم ورنه  بآب زر ننویسد کسی رسالهٔ ما
چو کاسه‌یی که بدان می زِ خُم برون آرند  بمی درون و برون شسته شد پیالهٔ ما
حدیث مختصر اولیست ورنه چون قدسی  هزار شرح فزون داشت هر رسالهٔ ما

❋ ❋ ❋

چنان دلم شب هجران بر آتش غم سوخت  که هر نفس که کشیدم زسینه عالم سوخت
ز جور چرخ دلم در میان بخت سیاه  چو جان اهل مصیبت بشام ماتم سوخت
تبسم که نمك پاش ریش دل‌ها شد  که داغهای دلم در میان مرهم سوخت
دلم ز شعلهٔ سودای عارضی گرمست  چنان که نام دلم هر که برد دردم سوخت

چو کرد صبحدم اظهار عشق گل بلبل — چنان زشرم برافروخت گل که شبنم سوخت
فغان که در دل صبحی زبرق حسرت دوش — متاع صبر و شکیب آن چه بود در هم سوخت

* * *

شمعیم و تن زِ اشك دمادم گداختیم — داغیم و از تبسم مرهم گداختیم
از بس که کرده‌ایم بغم خویش را غلط — غم ناتوان و ما ز تب غم گداختیم
ای جان برو چو عهد دلم تازه کرد غم — کز اختلاط ساختهٔ هم گداختیم
در مهر شعله ز آتش پروانه سوختیم — در عشق گل ز غیرت شبنم گداختیم
کس تهمت شفا ننهد بر مریض عشق — قدسی زلاف عیسی مریم گداختیم

* * *

بنومیدی خوشم ناکامیم کامست پنداری — دلم چون بی‌سرانجامی سرانجامست پنداری
شراب ناامیدی خوش گوارا شد مزاجم را — حریفان را می وصل تو در جامست پنداری
میان روز و شب بی‌دوستان فرقی نمی‌بینم — بچشمم اول صبح اول شامست پنداری
بگوشم امشب آواز جرس نزدیك می‌آید — زمن تا محمل مقصود یك گامست پنداری
خیال وصل بستن بهتر از وصلش کند شادم — نشاط و نشأه‌ام در بادهٔ جامست پنداری
ز اهل خانقه قدسی ز بس کید و ریا دیدم — بچشمم حلقهٔ توحیدشان دامست پنداری

* * *

نشنید خرد که عشق را کالا چیست — کس را چه خبر که در دل دانا چیست
خس در بالا حباب را بیند و بس — بشنو زصدف که در ته دریا چیست

* * *

تا مهر تو در سینهٔ صدچاك نشست — گردی ز حسد بر دل افلاك نشست
پیوست بتن چو حرز جان ساخت غمت — این تیر زصید جست و در خاك نشست

* * *

یار تو غم اندوخته‌یی می‌باید — دل گرم جگر سوخته‌یی می‌باید
از بهر دلالت صبوحی خیزان — شمع سحر افروخته‌یی می‌باید

* * *

هر کام که در جهان میسر گردد — چون کار بپایان رسد ابتر گردد
نیکو نبود هیچ مرادی بکمال — چون صفحه تمام شد ورق برگردد

***

قدسی بدلت هـوای کـامست هـنوز　　خوناب جگر بر تـو حـرامست هـنوز
آســوده دلی تــهمتی عشــق مشـو　　در آب مزن کوزه که خـامست هـنوز

***

رمــزیست حــدیث عشــق دریــافتنی　　ایـــن رشــته نــیامد ز ازل تــافتنی
ای عقل مکن ستیزه بـا عشـق کـه نـیست　　ســــرپنجهٔ آفـــتاب بـــرتافتنی

***

## ۴۲ ـ سلیم تهرانی

میرزا محمدقلی سلیم طرشتی تهرانی از شاعران نیمهٔ اول سدهٔ یازدهم هجری است. از بدایت حالش اطـلاع کـافی در دست نیست و چنانکه نوشته‌اند تحصیل منظم مـدرسه‌یی نـداشت ولی چـنانکه از شـعرش دریافته می‌شود گذشته از استعداد فطری، از دانش‌های زمـان خـود بی‌اطـلاع نـبود. نخستین روزگار شاعری او در لاهیجان گذشت و در آنجا به همراه ملا واصـبا (واصب قندهاری) و ملا حسینا متخلص به صبوحی (م. ۱۰۷۸ ه) ملازم میرزا عـبدالله وزیـر بیه‌پیش گیلان (لاهیجان) بود.و همانجا زنی اختیار کرد و از او پسری داشت.

چندی هم یوسف سلطان حاکم کسگر گیلان (م. ۱۰۳۷ ه) را ستود و ظاهراً بعد از عزل او از حکومت کسگر راه عراق پیش گرفت و چند سالی از اواخر عهد شاه عباس نخستین (۹۹۶ـ۱۰۳۸ ه) و آغـاز دوران شـاه صـفی (۱۰۳۸ـ۱۰۵۲) را در اصـفهان بسر می‌برد و این هر دو را ستود لیکن از دربار صفوی توجهی را که انتظار داشت نیافت و ناگزیر از اصفهان به شیراز رفت و در آنجا به پایمردی میرزا ابوالحسن حسینی فراهانی ادیب و شاعر سدهٔ یازدهم (م. ۱۰۴۰ ه) شارح دیوان انوری، به امامقلی‌خان والی فارس (م. ۱۰۴۲) معرفی شد و چندی در خدمت او به سر برد، لیکن اقامتش در آن شهر هـم پانگرفت و ناچار در جست‌وجوی آب و نان راه هند پیش گرفت و از راه دریا بدان دیار رفت و پیرامون سال ۱۰۴۱ ه به گجرات رسید و دیری نگذشت که در مسلك ملازمان میر عبدالسلام مشهدی از رجال معروف عهد شـاهجهان درآمـد. پس از چـند سـال ملازمت او و آمدوشد به مرکزهای قدرت هند مانند اگره و لاهور و ستایش پادشاه و اسلام‌خان و دیگر بزرگان، در کشمیر انزوا گزید و همان جا بود تا به سال ۱۰۵۷ ه یعنی

همان سال وفات حامی خود، درگذشت. گورش در مزارالشعرای کشمیر است و بعد از او قدسی مشهدی و کلیم کاشانی و طغرای مشهدی را هم نزدیك او به خاك سپردند.

دیوان سلیم نزدیك به نه هزار بیت و مشتمل است بر قصیده و غزل و قطعه و رباعی و مثنوی‌های قضا و قدر و وصف کشمیر در ۱۸۰۰ بیت به بحر هزج مسدس مقصور و مثنوی‌یی در بحر سریع مطوی موقوف (وزن مخزن‌الاسرار) و جز آنها. از این دیوان نسخه‌هایی در ایران و انیران در دست است و یك‌بار به سال ۱۳٤۹ در تهران چاپ شد.

سلیم را به نازکی خیال و خلق مضمون‌های دقیق تازه و سعی در ارسال مثل و تمثیل وصف کرده‌اند. زبانش در شعر ساده و گاه (خاصه در قصیده و مثنوی) تا حدی سست و نزدیك به زبان عامیانه است و این بیشتر از آن جاست که سلیم تحصیل منظم مدرسه‌یی کافی نداشت و گویا تتبع او هم در دیوان‌های استادان گذشته کم بود و بیشتر به نیروی استعداد شاعری می‌کرد. با همهٔ این احوال سخن او (به ویژه مثنوی‌ها و غزل‌هایش) همراه با نازکی خیال و مضمون‌های تازه است. اما نکتهٔ قابل ذکر آن است که دقت در ایراد مضمون و نکته‌پردازی و خیال‌بندی در غزل‌های او هم از روانی و سادگی گفتارش نکاسته بلکه صراحت معنی و سهولت فهم سخنش در این نوع از شعر هم آشکار است.

اگرچه سلیم متهم به برداشتن مضمون از دیگران بود ولی عجب در آن است که بسی از مضمون‌های او را شاعران معاصر و جوان‌تر از او مانند کلیم و صائب و غنی کشمیری به لفظ یا به معنی و یا با اندك تغییر تکرار کرده‌اند.

از اوست:

پیش رویش مژه را قدرت جنبیدن نیست — دیده داریم ولی حوصلهٔ دیدن نیست
هر که زین باغ گذشته است ادا می‌فهمد — برمیان دامن سرو از پی گلچیدن نیست
وای برآن که کند توبه در ایام بهار — این گناهیست که مستوجب بخشیدن نیست
شاید این طور توان یك دو قدم پیش افتاد — هیچ بهتر بره شوق زلغزیدن نیست
کعبهٔ اهل نیازست در دوست سلیم — حاجت مرحله و بادیه گردیدن نیست

* * *

دلم از نالهٔ مرغان چمن می‌لرزد — هر که فریاد کند پیکر من می‌لرزد
نفس باد خزان در تو اثر کرده مگر — سخت آواز تو ای مرغ چمن می‌لرزد
جوهر جرأت هر دل ز زبان معلومست — دلو در چاه چو خالیست رسن می‌لرزد

بس که رسوائیم آورده قیامت بسرش چون بری نام مرا خاك وطن می‌لرزد
جنبش لاله وگل نیست ز تأثیر صبا که زرشك رخت اعضای چمن می‌لرزد
پیش او کشته شدن را سببی نیست سلیم دل چو سیماب از آن در بر من می‌لرزد

* * *

ای بغیر از من ناکام بکام همه‌کس بادهٔ وصل تو چون آب بجام همه‌کس
بکسی هر نفس الفت نتوان کرد ای دل چون کبوتر منشین بر لب بام همه‌کس
بادهٔ ناب چه خاصیت خاصی دارد که حلال تو شد ای شیخ و حرام همه‌کس
قاصد آورد بیاران خبر یار سلیم بود در نامه بجز نام تو نام همه‌کس

* * *

کدام سرکه نشد خاك آستانهٔ عشق علاج باد غرورست رازیانهٔ عشق
متاع صبر و خرد را بجای دیگر بر که نیست غیر زر قلب در خزانهٔ عشق
چوکاغذی که درآید ز مدّ مشق بموج تنم سیاه شد از نقش تازیانهٔ عشق
بموج فتنه چو سیلاب خانهٔ ما را خراب کرد که بادا خراب خانهٔ عشق
چو فاسقی که بپوشد لباس اهل صلاح بروزگار تو دارد هوس نشانهٔ عشق
حدیث درد دل ما بگوش‌کس مرسان که خواب می‌برد از دیده‌ها فسانهٔ عشق
پس از وفات دلم را سلیم آفت نیست بخاك مور بود پاسبان دانهٔ عشق

* * *

ای کاش زخم سینهٔ ما واکند کسی شاید ترحمی بدل ما کند کسی
از ما چو برق می‌گذرد آفتاب ما کو فرصتی که عرض تمنا کند کسی
تکلیف جلوه قامت او را زعقل نیست آن فتنه را برای چه برپا کند کسی
کس را چوتاب دیدن او نیست درجهان گردد چو آفتاب که پیدا کند کسی
خسرو بطعنه گفت که پنداشت کوهکن کاریست کار عشق که تنها کند کسی
خورشید هر کجا که حدیث تو بشنود باید که اضطراب تماشا کند کسی
نام وطن ملال غریبی فزون کند باید سفر بشیوهٔ عنقا کند کسی
سهل است زر بخاك چو خورشید ریختن از خاك زر خوش است که پیدا کند کسی
ای دل چه پیش می‌رود آن به که در جهان از دور چون ستاره تماشا کند کسی
دیوانگی سلیم بجایی نمی‌رسد خود را بکوی عشق چه رسوا کند کسی

***

صبح است و نوای بلبلی می‌آید | ز آن طره نسیم سنبلی می‌آید
همچون مژه در دیدهٔ ما جا دارد | خاری که ازو بوی گلی می‌آید

***

ای دشمن اهل سخن از بی‌سخنی | در عیب هنر کار تو گوهر شکنی
انصاف چگونه در تو گنجد که پراست | بیرون تو از کبرو درونت ز منی

همچنان که گفتم سلیم در تمثیل تواناست و اینك چند نمونه از آن:

کی ز حسن سبز در ایران توان شد کامیاب | هر کرا طاوس باید جور هندستان کشد
یار ما با همه جهان یکروست | شمع را پشت و رو نمی‌باشد
باقتضای قضا کار خویش را بگذار | که سعی بیهده پاپوش می‌درد، مثل است
بلند و پست جهان هر چه هست در کار است | ز حکمت است که انگشت‌ها برابر نیست
جان بده اول سلیم آخر قبول عشق کن | عهد را هر کس که آسان بست آسان بشکند...

***

## ۴۳ ـ کلیم کاشانی

ملك‌الشعرا میرزا ابوطالب کلیم کاشانی مشهور به «طالبای کلیم» که او را «خلّاق‌المعانی ثانی» خوانده‌اند، از شاعران معروف سدهٔ یازدهم هجری است. اصل او را بیشتر تذکره‌نویسان از همدان دانسته و گفته‌اند که چون در کاشان اقامت داشت به کاشانی معروف شد. وی دانش‌های زمان را در کاشان و شیراز آموخت و هم در آغاز جوانی، به عهد پادشاهی جهانگیر (۱۰۱٤ـ۱۰۳۷) به هند رفت و در بیجاپور ملازمت شاهنوازخان اختیار کرد ولی گویا در نشانه‌گیری اول، دربار عادلشاهیان و ملازمت شاهنوازخان را فراچنگ نیاورد بلکه در این راه چندی این سوی و آن سوی دوید.

به هر حال کلیم پس از مرگ شاهنوازخان (۱۰۲۸ هـ)به عراق بازگشت امّا چنان که از یك غزل مشهورش برمی‌آید از این رفتن دل خوشی نداشت و می‌گفت:

ز شوق هند ز آنسان چشم حسرت برقفا دارم | که روهم گر براه آرم نمی‌بینم مقابل را
اسیر هندم و زین رفتن بیجا پشیمانم | کجا خواهد رساندن پرفشانی مرغ بسمل را
بایران می‌رود نالان کلیم از شوق همراهان | بپای دیگران همچون جرس طی کرده منزل را

و همین پشیمانی از سفری که در پیش گرفته بود باعث گردید که بیش از دو سال و اندی در ایران نماند و به هندوستان باز گردد. این بار کلیم ملازمت میر محمدامین میرجملهٔ شهرستانی متخلص به روح‌الامین اختیار کرد و پس از چندگاه در آغاز پادشاهی شاهجهان (جلوس در ۱۰۳۷ هـ) بدین پادشاه تقرب جست و محل توجه و عنایت او گردید و سرانجام خطاب ملك‌الشعرایی یافت. در اواخر عمر کلیم به درد پا دچار شد. و این که نصرآبادی گفته «در آخر کوفتی به هم رسانیده رخصت توطن در کشمیر یافت» اشاره‌یی است به همین بیماری. کلیم به همراه شاهجهان به کشمیر رفت و آن سرزمین را برای واپسین جای اقامت برگزید ولی وابستگی او به درگاه شاهجهان با این گوشه‌گیری از میان نرفت بلکه او در آن سرزمین مقرری سالانه‌یی از دربار داشت و همچنان شاعر برگزیدهٔ شاهجهان و ستایشگر او بود و در آنجا به نظم «پادشاه‌نامه» یا «فتوحات شاهجهانی» اشتغال داشت، تا در ۱۰۶۱ درگذشت و همانجا در کنار گور سلیم تهرانی و قدسی مشهدی به خاك سپرده شد.

وی مردی نیکو نهاد و گشاده دست بود. نوشته‌اند که هر چه از انعام‌ها و صله‌ها درمی‌یافت «صرف فقرا و اهل کمال می‌کرد»، با شاعران همطراز خود با محبت و مهر خاص رفتار می‌نمود چنانکه در آیین‌های درباری زیر دست قدسی مشهدی می‌ایستاد و کسی را به حربهٔ شعر نیازرد و مذمت نکرد و در طلب نان توسل بـه هـر کس را جـائز نمی‌شمرد، همتش والا و تعلقش به زخارف دنیوی برای پر کردن پیمانهٔ حیات بود، در عین حاجت چشم بر مال اغنیا نداشت و کشیدن بار منت احسان را بـر دوش جـان رنجـی روح‌فرسا می‌شمرد.

کلیم شاعری پر سخن بود. مجموع شعرهای او را تـا ۲٤۰۰۰ بـیت نـوشته‌انـد و کامل‌ترین نسخهٔ کلیات او که دیده‌ام [نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس] در حدود نه هزار و پانصد بیت بیشتر ندارد و اگر آن را با ظفرنامهٔ شاهجهانی او که در پانزده هزار بیت است یك جا نهیم همان یا اندکی بیشتر از آن می‌شود که گفته‌اند. از دیوانش نسخه‌های خطی متعدد وجود دارد و چند بار به طبع رسیده و ظفرنامهٔ شاهجهانی او که به بحر متقارب مثمن مقصور یا محذوف است در نسخه‌های موجود گاه پادشاه‌نامه و شاهنشاه‌نامهٔ کلیم نیز نامیده شده است.

کلیم درهمهٔ انواع شعر طبع آزمایی کرده است ولی مهارت و شهرت او در غزل‌سرایی

است. در مثنوی‌هایش زبانی ساده و گاه دور از انسجام و استواری دارد و واژه‌های هندی را هر جا که ذکر حرفه‌ها، صنعت‌ها، منظره‌ها، گیاهان، گل‌ها و درختان لازم بود به کار برده و در این راه بسی بیشتر از دیگر شاعران پارسی‌گوی که به هند می‌رفته‌اند اثرپذیری خود را از آن سرزمین و زندگی کردن در آنجا نشان داده است. وی همین زبان ساده را در قصیده‌های خود نیز به‌کار داشته لیکن در این مورد سر و کارش با آفرینش مضمون‌ها و تعبیرات خیالی و استعاری در بیانی نزدیك به زبان گفت‌وگوست، خواه در مدح و خواه در بیان حالات روحی خود و خواه در وصف‌های طبیعی. مبالغه‌های کلیم در این قصیده‌ها خاصه آنجا که سخن از ستایش پادشاه باشد کم سابقه است.

اما همچنان که گفتم مهارت و شهرت عالمگیر کلیم در غزل‌های اوست که در آنها زبان ساده و گفتاری روان و سخنی استوار را با مضمون‌های غالباً تازه و معنی‌های بدیع و ناگفته که از اندیشه‌های غنائی و حکمی و اجتماعی برخاسته است همراه کرده، اما این زبان ساده و روان او در غزل‌هایش بیشتر از انواع دیگر شعرهایش واژه‌های برگزیده و محکم و «خوش‌تراش» دارد. او خود به این معنی آفرینی‌های «خوش‌ادا»ی خویش توجه دارد و می‌داند قدر زحمتی را که در این راه تحمّل می‌کند تنها شاعران همپایهٔ او می‌شناسند. سعی وی در آن است که از غیر معنایی برندارد، و اگرچه دیگر شاعران دورانش هم این دعوی را دارند ولی کلیم اگر این دعوی را به صدق تمام نکرده باشد راستی قولش در این راه بر ناراستی می‌چربد چنانکه حتی از دوباره‌گویی معنی‌های خود نیز گریزان است. وی در ارسال مثل و یا آوردن مصراع‌ها و بیت‌هایی که حکم مثل داشته باشد بسیار تواناست و اگرچه این هنر در عهد وی ویژهٔ او نبود اما کلیم و چند تن دیگر در این هنرنمایی مهارت خاص دارند. از اوست:

**نیلگون شد فلك از تیرگی اختر ما — گردد آیینه سیه تاب ز خاکستر ما**
**بی‌کسانیم گذاری بسر ما که کند — مگر از گریه گهی بگذرد آب از سر ما**
**نه تذرویم و نه طاوس چه در ما دیدست — که پرد دیدهٔ دام از پی بال و پر ما**
**روی گرمی چو نبینیم بکس وا نشویم — نخل مومیم و بجز شعله نچیند بر ما**
**ای دل انگار که چون تیغ ببند افتادیم — بهتر آنست که ظاهر نشود جوهر ما**
**نشأه از باده ندیدیم و طرب از مستی — خاك محنت زده‌یی بود گل ساغر ما**
**اشك اختر همه از دیدهٔ گردون بچکد — مصلحت نیست که دودی بکند مجمر ما**

پیش این جوهریانی که درین بازارند  قیمت رشته فزونتر بود از گوهر ما
نیست دور از اثر طالع پست تو کلیم  که بچاه افتد اگر سیر کند اختر ما

***

ابر را دیدیم چون ما چشم گریانی نداشت  برق هم کم مایه بود از شعله سامانی نداشت
با مسیحا درد خود گفتیم پر سودی نکرد  ز آن که چون بیماری چشم تو درمانی نداشت
سینهٔ ما هیچ گه بی‌ناوك جوری نبود  این مصیبت‌خانه کم دیدم که مهمانی نداشت
لذت رو برقفا رفتن چه میداند که چیست  هر که در دل حسرت برگشته‌مژگانی نداشت
از در و دیوار می‌بارد بلا در راه عشق  یك سرابم پیش ره نامد که طوفانی نداشت
نامه‌ام را می‌بری قاصد زبانی هم بگو  خامه شد فرسوده و این شکوه پایانی نداشت
مایهٔ حزنست هر بیتم زسوز دل کلیم  هیچ محنت دیده چون من بیت احزانی نداشت

***

پیری رسید و مستی طبع جوان گذشت  ضعف تن از تحمل رطل گران گذشت
وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست  روپس نکرد هر که از این خاکدان گذشت
در راه عشق گریه متاع اثر نداشت  صدبار از کنار من این کاروان گذشت
از دستبرد حسن تو بر لشکر بهار  یك نیزه خون گل زسر ارغوان گذشت
طبعی بهم رسان که بسازی بعالمی  یا همتی که از سر عالم توان گذشت
مضمون سرنوشت دو عالم جزین نبود  آن سر که خاك شد بره از آسمان گذشت
در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست  در بند نام ماند اگر از نشان گذشت
بی دیده راه اگر نتوان رفت پس چرا  چشم از جهان چو بستی از آن می‌توان گذشت
بد نامی‌حیات دو روزی نبود بیش  آن هم کلیم با تو بگویم چسان گذشت
یك روز صرف بستن دل شد باین و آن  روز دگر بکندن دل زین و آن گذشت

***

گر تمنای تو از خاطر ناشاد رود  داغ عشق تو گلی نیست که برباد رود
نرود حسرت آن چاه زنخدان از دل  تشنه را آب محالست که از یاد رود
نتوان از سر او برد هوای شیرین  لشکر خسرو اگر بر سر فرهاد رود
کاش چون شمع همه سر شود اعضای کلیم  تا سراسر بره عشق تو بر باد رود

***

نه همین می‌رمد آن نوگل خندان از من　　می‌کشد خار درین بادیه دامان از من
با من آمیزش او الفت موجست و کنار　　روز و شب با من و پیوسته گریزان از من
گرچه مورم ولی آن حوصله با خود دارم　　که ببخشم بود ار ملك سلیمان از من
قُمری ریخته بالم بپناه که روم　　تا بکی سرکشی ای سرو خرامان از من
بتکلم بخموشی بتبسم بنگاه　　می‌توان برد بهر شیوه دل آسان از من
نیست پرهیز من از زهد که خاکم بر سر　　ترسم آلوده شود دامن عصیان از من
اشك بیهوده مریز اینهمه از دیده کلیم　　گرد غم را نتوان شست بطوفان از من

***

از راز دوکون گر کس آگاه افتد　　چون جادهٔ سر براه در راه افتد
بیچاره بتنگنای دنیا چه کند　　مانند شناوری که در چاه افتد

***

چون لاله خوریم آتش خرمن خویش　　ما خود شده‌ایم خار پیراهن خویش
ما را بدو جرعه ساقی از خود برهان　　تا چند بسر بریم با دشمن خویش

***

ز بار منت احسان اگر آگه شوی دانی　　که هر کس دست بخشش بسته‌تر دارد کرم دارد
به‌ازدل‌خلوتی‌خواهم‌که‌پنهان سازمش آن‌جا　　که از مژگان او چون سبحه دل‌ها ره بهم دارد

***

## ۴۴ـ الهی اسدآبادی

میر عمادالدین محمود بن میر حجةالله حسینی اسدآبادی همدانی از شاعران معروف سدهٔ یازدهم هجری است. در روزگار جوانی در شیراز به کسب دانش سرگرم شد و سپس از فارس به عراق رفت و یکی دو سال در اصفهان گذراند و در آن جا با شاعران معروف، خاصه حکیم شفایی معاشرت داشت و با ملا شکوهی همدانی در «قهوه‌خانهٔ عرب» اصفهان قهوه‌چی بود. شاه عباس به آن قهوه‌خانه رفت و با آن هر دو شاعر صحبت داشت. نخست از ملا شکوهی پرسید چه کاره‌ای؟ جواب داد که شاعرم. از او شعری طلبید، این بیت را خواند:

ما بی‌دلان بباغ جهان همچو برگ گل　　پهلوی یکدگر همه در خون نشسته‌ایم

شاه عباس او را تحسین کرد و گفت «عاشق را به برگ گل تشبیه کردن اندکی ناملایم

است» آن گاه از میر الهی پرسید که «تخلص شما چیست؟» گفت «الهی» شاه پنجه بر سر او نهاد و گفت: «الهی!»

اما گویا تشویق‌های پادشاهانه نسبت به میرالهی از همین حد تجاوز نکرد و او در طلب آب و نان قهوه‌خانهٔ عرب اصفهان را رها نمود و روانهٔ هند شد و بر سر راه خود چندگاهی در قندهار و سپس در کابل ماند. سپس به هند رفت و این مصادف بود با اواخر روزگار جهانگیر (۱۰۱٤ـ۱۰۳۷) و چنانکه میر عبدالرزاق در بهارستان سخن نوشته میرالهی به سبب بلند همتی که داشت به گرمی پذیرفته شد، ملا طغرای مشهدی در منشآت خود او را «سر حلقهٔ فقرای صاحب کمال هند» شمرد و از وی به بزرگی یاد نمود.

الهی در هند بیشتر با حاجی محمدجان قدسی مشهدی دوستی داشت و در عهد سلطنت شاهجهان (۱۰۳۷ـ۱۰٦۸ ﻫ) در شمار شاعران دربار او و از ستایشگران وی بود و در همان حال ملازمت ظفرخان احسن را ترك نکرد چنانکه در سال ۱۰٤۱ که آن امیر شعردوست به حکومت کشمیر برگزیده شد، با وی بدان سامان رفت و همان جا ماند و با مواجبی که از دربار برایش معین شده بودروزگار را به عزلت و قناعت گذراند تا در سال ۱۰٦٤ بدرود حیات گفت.

نسخهٔ دیوان میرالهی در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا دیده شد که نزدیك به پنج هزار بیت از قصیده [در ستایش امامان و شاهجهان و مهابتخان و جز آنان] و ترکیب و ترجیع و غزل و قطعه و ساقی‌نامه و چند مثنوی کوتاه دیگر و رباعی دارد. وی تذکره‌یی به نام «خزینهٔ گنج» شامل شرح حال و منتخب اشعار چهارصد تن از شاعران قرن‌های هشتم و نهم و دهم نوشته است.

همهٔ نویسندگان سرگذشت میرالهی سخن پخته و استوار و خیال‌های باریك و استعاره‌های لطیف او را ستوده‌اند. وی در قصیده‌گویی توانا و در این راه پیرو شیوهٔ استادان پیشین بود. از قصیده‌هایش تبحر او در دانش‌های زمان و اطلاع از فرهنگ ایرانی اسلامی آشکار است. غزل‌هایش با بیانی استوار و بر شیوهٔ استادان مقدم به ویژه سعدی و گاه به استقبال از آنان است. رباعی‌های دلپذیر خوب دارد و به ویژه در سرودن رباعی‌های عاشقانه قوی است؛ به ارسال مثل توجه بسیار دارد و قطعه‌های اندرزی خوب می‌سراید؛ در هجو هم دست بالا داشت و بر روی هم شاعری بود قوی و خوش اندیشه و خوش گفتار. از اوست:

آراست دکـــاندار چـــمن بـاز دکـان را    گـل بست حـنا دست زمـین را و زمـان را
طـــغرای بـهار از رقـم سـبزه نـوشتند    بشکست قـلم مـنشی دیـوان خـزان را
دی رفت و بهار آمد و غم خفت و طرب خاست    مـــی‌نوش و بـده بـوسه لب آب روان را
چـــون بـلبله بـلبل بسـحرگاه بـرآورد    صـوتی کـه نگـارد بـهوا صـورت جـان را
خـــنیاگـــر آب آمـده در رود نـوازی    چـون زخـمه بـرآن رود نگـر بـاد وزان را
از فـیض هـوا سـبز شـود چـون پـرطوطی    زنگـی کـه دم تـیغ دهـد روی فسـان را
ریـــزد ز تـــری غـالیهٔ لاله بـهر سـوی    چـون بـاد گشـاید بـچمن غـالیه دان را
زایـــندهٔ خـورشید بـود شـاخ گـل زرد    حـربا چـه غـلط کـرد کـه مـایل نشـد آن را
پیرست و جـوان خـضر صفت شاخ شکـوفه    دادست بـــهارش مگـــر آب حَـیَوان را
تـقلید شکـوفه نـتوان کـرد کـه هـر سال    نـتوان بـحیل بست بـخود شکـل جـوان را
کـاو را سـر هـر سـال بـهار دگـر آیـد    مـن جـلوه دهـم هـر نـفس آیـین خـزان را
مـجموعهٔ اوراق گـلست ایـن کـه نـوشتند    بـــر وی رقـــم عـبرت ابـنای زمـان را
هر برگی ازو چون سَبَل خـون شـده افسـوس    در چشـم بـصیرت چـه کسـان را چـه خسـان را
هـــر بـــاغ بآواز بـلند از کـتف شـاخ    گـوید کـه فـلان نـیست، مـجویید فـلان را
غـــفلت زدگـــانیم، بـیا سـاقی و بـنشین    در کـــالبد شـــیشه فگـــن روح روان را...

***

... بـرعنان سـمند او زده چـنگ    دولت و نـصرت از یـمین و یسـار
چـه سمند آن کـه پـیش رفـتارش    رفـــتن بـــاد هست نـــاهموار
نـرم رو چـون حـباب بـر رخ آب    گـرم رو هـمچو زخـمه بـر سـر تـار
نشکـــند زیـــر پـای او شـبنم    در چـمن چـون کـند بـصبح گـذار
نـوك خـامه نـلغزد ارچـه بـر او    گـاه تـحریك بگـذرد صـد بـار
آگـهست از صـدای پـای نگـاه    بس کـه بـاشد چـو مـردم هشـیار
زیـرکست آنـچنانکه گـر سـازد    آلت حك زنـــــعل آتشـــبار
بـــرکند داغ را زلاله چـــنانك    نشـــود بـرگ از سـمش افگـار
رفتنش چست چـون تـصرف حسـن    جسـتنش زود هـمچو رنـجش یـار
چـون شـودگـرم جسـمش از رفـتار    سوی گـردون سـبك رود چـو شـرار
سـزدش نـعل زابـروی خـوبان    مـژهٔ حـور زیـبدش مسـمار

خیزد آهنگ شعبه‌ها و مقام / از صدای سمش که رفتار
هم برفتن سبك چو نشأهٔ می / هم بپیکر گران چو رنج خمار
سبقتش زودتر زبذل کریم / صورتش خوبتر ز وصل نگار
بی سکون همچو موی برکف باد / بی توقف چو بر زبان گفتار
تختهٔ چرخ در بر گامش / تنگ چون چشم کعبتین قمار
نیست گر آسمان بی‌آرام / از چه بر وی شد آفتاب سوار[1]

* * *

اسیر دام ترا تاب آرمیدن نیست / که رسم مرغ گرفتار جز تپیدن نیست
چنان زعشق تو خوارم که گر نسیم شوم / بگلشن تو مرا رخصت وزیدن نیست
حجاب عشق بنوعی ره تماشا بست / که در رخ تو نگه را مجال دیدن نیست
بخون روح قدس تیغ اگر بپالایی / شکفته شو که سزاوار لب گزیدن نیست
باضطراب دل خود چنان گرفتارم / که فرصتم بتمنای آرمیدن نیست
بآن گیاه حسد می‌برم که در بستان / ز ضعف هیچ گهش قوت دمیدن نیست
چه حالتست الهی که خار هجران را / بپای اهل هوس عادت خلیدن نیست

* * *

بی صفای مهربانی بردلم صهبا مریز / باده بر خاکم اگر ریزی باستغنا مریز
در حقیقت خون ما با آبروی ما یکیست / خون ما را تا نریزی آبروی ما مریز
دلبر ما را نصیب غیر مپسند ای رقیب / از کف لب تشنه مستان آب بر دریا مریز
غنچهٔ گل دست پرورد بهار بی‌غمی است / آتشم بر فرق ریز اما گلم بر پا مریز
ای که درد باده بهر ریختن آماده‌ای / گوشهٔ سجادهٔ ما هست بر صحرا مریز
بر الهی خصمیت ای ساقی طالع بس است / زهرش اندر کام عیش از زهر اژدرها مریز

* * *

به که سجادهٔ تقوی بشراب اندازم / طی کنم نامهٔ طاعات و بآب اندازم
کف ساقی شوم و از هوس رشحهٔ می / خویش را در قدم جام شراب اندازم
چشم مرهم نبود محرم نظارهٔ داغ / ببر عارضش از پینه نقاب اندازم

---

۱ ـ مراد از «آفتاب» ممدوح شاعر است.

مست و بی‌باکم الهی عجبی نیست اگر — سبحه در آتش و آتش بکتاب اندازم

***

در خروش آمد سحر مست لبالب ازمُلی — یادم از مینای پر می‌داد و بانگ غلغلی
شور عشقی گر نداری گرد معشوقان مگرد — خرمن گل را نشاید خوشه‌چین جز بلبلی
می‌زند زلف پریشانی ره جمعیتم — کز کتاب نوبهار آمد بفالم سنبلی
بی‌رخت چشم و دلم دریای آب‌وآتش است — بر دو دریا زین قد خم گشته می‌بندم پلی
از پریشانی الهی بر سر آمد در غمت — چون پرکاهی که در ماتم فتد بر کاکلی

***

ای عهد تو صورت پشیمانی‌ها — وی زلف تو معنی پریشانی‌ها
تو جلوهٔ حسن می‌طرازی در چشم — من مانده در انتخاب حیرانی‌ها

***

از دوریت ای تازه‌گل باغ مراد — چون غنچهٔ چیده خنده‌ام رفته زیاد
گریان چو پیالهٔ پرم در کف مست — نالان چو سبوی خالیم در ره باد

***

بر لب ز غم تو خنده خوناب شود — گر شیشه بطاق دل نهم آب شود
این شوری بخت بین که شب‌های وصال — بر دیده اگر نمك زنم آب شود

***

در کعبهٔ عشق اگرچه شب‌های دراز — کردیم من و شمع بیك قبله نماز
من جمله نیاز گشتم او شد همه ناز — من محرم هجر گشتم او محرم راز

***

## ۴۵ ـ مسیح کاشانی

حکیم رکنای کاشانی، رکن‌الدین مسعود پسر حکیم نظام‌الدین علی، متخلص به مسیح و مسیحی، از پزشکان و شاعران معروف سدهٔ دهم و یازدهم هجری است. خاندانش از دیرباز پیشهٔ پزشکی داشت و پدرش حکیم نظام‌الدین علی در عهد پادشاهی شاه تهماسب صفوی سه سال طبیب دیوان بود و پس از چند سال که از شغل درباری کناره گزید باز در دوران پادشاهی محمد خدابنده (۹۸۵ـ۹۹۶) عهده‌دار همان مقام گشت. وی شعر نیز می‌سرود و غیر از

رکن‌الدین مسعود دو پسر دیگر داشت به نام: نصیرالدین (حکیم نصیرا) و قطب‌الدین (حکیم قطبا).

رکن‌الدین مسعود از آغاز جوانی پزشکی و شاعری را با هم جمع کرده بود و در این هر دو فن شهرت داشت. او که تفاوت سنی بزرگی با شاه عباس نداشت به خدمت او پذیرفته شد و در پیشگاه وی «کمال قرب و نسبت به هم رسانید چنانکه از کثرت تقرب در سفر و حضر همیشه در رکاب دولت و سعادت به سر در خدمت می‌ایستاد».

فخرالزمانی اوقات جوانی مسیح را همراه با باده‌گساری و بی‌پروایی توصیف کرده و گفته است که تا در مجلس شاه عباس بود به بدیهه‌گویی و هم‌جامی با معاشر فرمانروای خود می‌گذراند و چون به خانه می‌رفت بـه سـاغرکشی و کـتاب‌خوانی و شـعرگویی می‌پرداخت و در همین مدت اقامت در ایران به نظم منظومه‌یی به استقبال از خسرو و شیرین به نام شاه عباس سرگرم بود که از باب رعایت ادب نسبت به حکیم نظامی آن را «مجموعهٔ خیال» نامید، و در همان حال هم قصیده‌هایی در سـتایش پـیامبر و امـامان می‌سرود، چنانکه «مجموع شعرهایی که در ایران ساخت به هشت هزار بیت رسید».

حکیم رکنا پس از مدتی که در ملازمت و منادمت شاه عباس گذرانید، بـه اغـوای حاسدان از چشم آن شهریار افتاد و او که رنجیده خاطر بود آهنگ بیرون رفتن از ایران کرد.

رکنا بعد از ورود به هندوستان به اگره رفت و به یاری میرزا جعفر آصـف‌خان بـه حضور جلال‌الدین اکبر بار یافت. بعد از چندگاه از اگره به آله‌آباد سفر کرد و در شمار درگاهیان شاهزاده سلیم (= جهانگیر) درآمد و با او به اگره بازگشت لیکن در آنجا نماند و از آنجا به دکن سفر گزید و چندی در گلکنده در خدمت محمدقلی قطب‌شاه (۹۸۹ـ۱۰۲۰ ه) گذراند و سپس از آنجا به بیجاپور نزد عادلشاهیان انتقال یافت و در آنجا هم دیر نماند و بار دیگر راه درگاه جهانگیر در پیش گرفت و از حدود سال ۱۰۲۳ ملازمت زمانه‌بیگ مهابتخان که پیش از این چندبار به نامش باز خورده‌ایم، اختیار نمود و با او در تته و اجمیر بسربرد، سپس در درگاه جهانگیر پادشاه پذیرفته شد. و پس از او در خدمت جانشینش شهاب‌الدین شاهجهان (۱۰۳۷ـ۱۰۶۸ ه) گذراند. تا آنکه به سـال ۱۰۴۱ بـه قـصد زیارت مکه و مشهد از شاهجهان اجازهٔ سفر خواست. از هند به مشهد و از آنجا به کاشان و اصفهان رفت ولی چون از جانب شاه صفی (۱۰۳۸ـ۱۰۵۲ ه) توجهی بدو نشـد بـه

شیراز و کاشان سفر نمود و همانجا ماند و چون از ستایشگران دودمان گورکانی بود او را در بیشتر سال‌ها به انعامی یاد می‌کردند و او همچنان در زادگاه خویش بسر می‌برد تا به سال ١٠٦٦ هـ بدرود حیات گفت.

مسیح از شاعران پرکار بود، چنانکه عدد بیت‌های او را تا صدهزار نوشته‌اند. علت آن است که زود شروع به شاعری کرد و عمری دراز یافت و توفیق چنین حاصل نمود. سه دیوان فراهم آورد، یکی در ایران و دو در هند. سخن او با آن همه پرکاری استوار و یکدست و کلامش منتخب و خالی از عیب و مقرون به اندیشه‌های ژرف است. زبانی فصیح و بیانی روان و خالی از هر گونه تعقید و استادانه و همراه با خیالات بسیار باریك و دقیق و مضمون‌های عالی و نازك دارد که از بس در بیان آنها مهارت به کار رفته آسان یاب به نظر می‌آیند ولی معلوم نیست که اگر به دست رکنای مسیح نمی‌افتادند چنین جاندار و پرحالت از کار درمی‌آمدند.

از دیوان و مثنوی‌های او نسخه‌های متعدد در ایران و انیران موجود است و من نسخه‌یی از آن را که ناتمام و ناقص است، در کتابخانهٔ ملی پاریس و نسخه‌یی دیگر را در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا دیده‌ام و برای آنکه هر سه دیوان قصیده‌ها و غزل‌ها و رباعی‌ها و قطعه‌هایش نظم کامل یابد مقابلهٔ چند نسخه از آنها لازم است. مجموعه‌یی از سه مثنوی او یعنی مجموعهٔ خیال (در برابر خسرو و شیرین) و ساقی‌نامه و منظومه‌یی در برابر مخزن‌الاسرار و مثنوی دیگر به اسم: «رام و سیتا» (در برابر خسرو و شیرین) و مثنوی دیگری به نام «قضا و قدر» در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا دیده شد. کلیاتش به حق شایستهٔ تتبع و نشر است.

از حکیم رکنا پسری به نام محمدحسین در جوانی درگذشت. این محمدحسین شاعری خوب بود و غزل را نیك می‌ساخت.

نکته‌یی که دربارهٔ حکیم رکنا شایستهٔ گفتن است حسن خلق و رفتار نیکش بود. میرزا محمدطاهر نصرآبادی نوشته است که «چند مرتبه فقیر به خدمت او رسیده حقا که ملَکی بود در لباس بشر. سخنان حکیم و اعراضش از زندگانی درباری و ندیمی پادشاه گویای این حقیقت است.» وی میان سخن‌شناسان عهد مقامی والا داشت. میرزا صائب تبریزی که به قولی شاگرد حکیم رکنا بود، نامش را در پایان غزلی که به استقبال از حکیم ساخته بود بدین گونه با احترام و بزرگداشت آورده است:

این آن غزل حضرت رکناست که فرمود     پای ملخی پیش سلیمان چه نماید

از اوست:

رفتم از کویش روم راه عدم پیدا نبود     ز آن دهن گفتم بپرس آن نیز هم پیدا نبود
شب مؤذن ماند خامش تا طلوع صبحدم     کز هجوم دود آهم صبحدم پیدا نبود
چون سکندر خواستم آیینه از جام شراب     در میان جام می پیدا و جم پیدا نبود
بس که می‌رفتم سبك در راهش از بیم رقیب     سر بسر بر خاك يك نقش قدم پیدا نبود
حشمتی در وحدت خود داشت معشوق ازل     آن زمان آن کثرت خیل وحشم پیدا نبود
بس که از حیرت برویش چشم شوقم باز ماند     همدمم در دیده پیدا بود و دم پیدا نبود
دوش رفتم تا طواف کعبهٔ کویش کنم     از هجوم خیل نامحرم حرم پیدا نبود
با قناعت سیر می‌گشتند اهل دل مسیح     نام دینار و نشانی از کرم پیدا نبود

* * *

در امید و بیم سرد و گرم ایامم هنوز     پخته مغزم همچو خورشید و چو مه خامم هنوز
سیر هر کامی‌بهر گامی‌که گویی کرده‌ام     گو بیا بنگر که نگشوده زهم گامم هنوز
با وجود آن که عالمگیر چون اسکندرم     اندرین‌ظلمات نشنیدست کس نامم هنوز
همچو ماهی دم بدم بر تابه بریانم ولی     بر نیاوردست صیاد من از دامم هنوز
شمع گیتی گشت روشن شام من تاریك ماند     ظرف گردون گشت خالی پر نشد جامم هنوز
گرچه در خون‌می‌تپدچون‌مرغ‌بسمل‌روزوشب     یاد تمکین تو دارد مست آرامم هنوز
من صلای درد بر عالم زدم لیکن ز ثقل     گوش اهل عافیت نشنیده پیغامم هنوز
صدهزاران ساله ره ز آن سوی آغاز آمدم     من که در راه تو پیدا نیست انجامم هنوز
سیل اشکم آب دریا برد و من در آتشم     در میان آب کوثر دوزخ آشامم هنوز
کی توانم چون مسیح آزاد بودن از نیاز     در کمند زلف آن سروگل اندامم هنوز

* * *

امشب که ما و شمع حریفانه سوختیم     تا صبح داغ بر دل پروانه سوختیم
نگریختیم از نفس شعله چون شرار     کردیم پای محکم و مردانه سوختیم
ای سیل اشك آتش از امید شعله زد     تو خانه‌کن خراب که ما خانه سوختیم
روشن نگشت راز و چراغ مراد مرد     این شمع را تمام بافسانه سوختیم
ناسور شد تمام بیك حرف او مسیح     این داغها که بر دل دیوانه سوختیم

❋ ❋ ❋

شب خیالش از دلم مستانه می‌آید برون	کافر بد مست ز آتشخانه می‌آید برون
بس که دشمن‌خیز شد آب و هوای خانه‌ام	گر درون رفت آشنا بیگانه می‌آید برون
از سیه بختی بهر منزل که جا کردم دو روز	حسرت از بوم و بر آن خانه می‌آید برون
کهنه شد افسانهٔ فرهاد اکنون دور ماست	در جهان هر روز یك افسانه می‌آید برون
می‌تواند چشم او کار دلم کردن تمام	مست خوب از عهدهٔ دیوانه می‌آید برون
در جهان هر غم که بیرون کرد سر از گوشه‌یی	نیك چون دیدم بمن همخانه می‌آید برون
گر بکارد دانه‌های اشك گرم خود مسیح	خوشه‌های شعله از هر دانه می‌آید برون

❋ ❋ ❋

غمزه‌ات با خلق اگر پنهان زبانی داشتی	کشتهٔ ناز تو بودی هر که جانی داشتی
هیچ دل بی‌زخم ناسوری نزادی از ازل	گر قضا مانند ابرویت کمانی داشتی
ای تن بدروز چون گرد از درش برخاستی	در زمین چون خو گرفتی؟ کآسمانی داشتی
ای نفس از مصرجان بی‌بوی یوسف می‌رسی	پیش ازین گاهی خبر از کاروانی داشتی
ای زبان از حیرت دیدار خاموشیت چیست	گاه با خود ماجرایی داستانی داشتی
دل قوی دار ای دل بی‌صبر و دل کاندر میان	گم نمی‌گردی که از داغش نشانی داشتی
بی‌زبانی‌های خود را عرض کردی ای مسیح	در طریق بی‌زبانی خوش زبانی داشتی

❋ ❋ ❋

از دود دلم زلف صبا در گرهست	خون در رگ نافهٔ ختا در گرهست
این رشتهٔ جان که در تنم خفته چو شمع	در هر عضوی جدا جدا در گرهست

❋ ❋ ❋

سرپنجه زبون شد و دلیری هم رفت	روباهی ما زود چو شیری هم رفت
ایام شباب عطسه‌یی بود و گذشت	خمیازهٔ عمر بود پیری، هم رفت

❋ ❋ ❋

روزی که مرا زین ده ویرانه برند	تابوت مرا عاقل و دیوانه برند
این نقل مکانیست که بیماران را	زین خانهٔ بدشگون بدان خانه برند

❋ ❋ ❋

آنانکه زیکدگر جگر ریش‌ترند	قومی پس‌تر قبیله‌یی پیش‌ترند

در غربت مرگ بیم تنهایی نیست    یاران عزیز آن طرف بیش‌ترند

***

من باده زکوی می فروش آوردم    مغز سر عقل را بجوش آوردم

تا بی‌تو چو خار و خس بسوزم خود را    خود رفتم و خار و خس بدوش آوردم

***

ای خواجه که رخ چو بدر آراسته‌یی    تا درنگری چو ماه نوکاسته‌ای

امروز بکش باده که فردا چون گرد    از دامن روزگار برخاسته‌ای

***

## ۴۶ ـ اسیر شهرستانی

میرزا جلال‌الدین محمد پسر میرزا مؤمن شهرستانی اصفهانی از خاندانی بزرگ و از سادات محترم اصفهان بود که به سال ۱۰۲۹ هـ ولادت یافت و در دوران شاه عباس بزرگ و شاه صفی و شاه عباس دوم زندگی کرد و از همطرازان میرزا صائبا شاعر استاد عهد صفوی بود. دورهٔ جوانیش به کسب دانش و ادب و مجالست با اهل ذوق و هنر گذشت و به زودی در شاعری نام برآورد. خاندان او در عهد پادشاهان اخیر صفوی در اصفهان اهمیت و معروفیت بسیار داشت و به سبب همین اهمیت خانوادگی بود که بنابر بعضی از روایت‌ها میرزا جلال به دامادی شاه عباس برگزیده و مفتخر گشت و چندی شاگرد فصیحی شاعر معروف معاصر شاه عباس اوّل بود. مقام بلند اجتماعی میرزا جلال و انتسابش به خاندان شاهی و ذوق ادبی و هنری وی مایهٔ آن بود که محفل او محل اجتماع اهل ادب و سخنوری گردد و بزرگانی چون کلیم و صائب وی را در سخنان خود بستایند.

عیب بزرگ اسیر در زندگی‌روزانهٔ او گرفتاری سختش به شراب خوارگی بود، چنان که گفته‌اند شعرهایش را بیشتر در حال مستی می‌سرود و همین عادت به میخوارگی او را در جوانی از پای درآورد و به گورستان فرستاد. مرگش را در مأخذهای مختلف ۱۰٤۰، ۱۰٤۹ و ۱۰٦۹ نوشته‌اند.

از دیوان اسیر نسخه‌های متعدد موجود است و به سال ۱۸۸۰ نسخه‌یی ناقص از آن در لکنهو به طبع رسید. مجموع اشعارش را از قصیده و غزل و مثنوی و قطعه و ترجیع و ترکیب و تخمیس و رباعی تا بیست هزار بیت نوشته‌اند ولی در نسخه‌های متداول کمتر از

آن است. قصیده‌هایش در مدح امامان و بعضی از قطعه‌هایش در ستایش شاه صفی است.

اسیر یکی از شاعرانی است که در سیر تکاملی سبك شعر در سدهٔ یازدهم اثر آشکار دارد. اهمیت او در آن است که بنیاد معانی خود را چنان بر تخیل و توهم نهاده است که هیچ مضمون و نکته‌یی در سخنش خالی از آن نیست بلکه هر یك از آنها مسبوق به تصورات دور و دراز و مضمون‌جویی‌های باریك از همهٔ آن چیزهاست که گرداگرد او یا در محیط دید و درك او وجود دارد. مثلاً، کارش از ملالت بدانجا می‌کشد که پهنای زمین و آسمان بر او تنگ می‌شود و فلك با آن همه گشادگی و برافراشتگی چون خیمه‌یی کوتاه بر سرش سنگینی می‌کند و چشم‌انداز او را تاریك و محدود می‌سازد، ناله برمی‌آورد و می‌خواهد که دامن خیمه را بالا زنند تا مگر از احساس آن تاریکی و سنگینی برهد و در حال چنین تخیلی است که می‌گوید:

خاطرم زیر فلك از جوش دلتنگی گرفت  دامن این خیمهٔ کوتاه را بالا زنید!

هیچ غزل اسیر نیست که خالی از این گونه خیال‌پردازی‌های زیبا و بیت‌های استادانهٔ وهم‌انگیز باشد اما برای درك سخن اسیر خواننده باید مانند خود او وارد عالم خیال شود و با شاعر همگام گردد و هر چه بیشتر در این راه پیش رود بیشتر به درك سخن وی توفیق خواهد یافت.

این بنیادگذاری سخن بر تخیل موجب به‌کار بردن تشبیه‌ها یا خلق ترکیب‌های مجازی و استعاری بسیار تازه در سخن او گردید مثل تشبیه هوای با طراوت به سفینهٔ غزل، چمن آراسته به لاله و گل به انشای زیبای مزین؛ و ترکیب‌هایی از قبیل: سرمشق انتظار، سرِ گریه، چمن آینه، غارت زدهٔ ناز، رنج خموشی و صدها از این گونه تشبیه‌ها و ترکیب‌های تشبیهی و استعاری که در شعر او می‌بینیم. این خیال‌پروری، و به قول تذکره‌نویسان «خیال‌بندی» کاری تازه در شعر، و هنری منحصر به شاعران سدهٔ دهم تا دوازدهم نبود، منتهی اینان در این راه مبالغه و زیاده‌روی آغاز کردند و هر یك از دیگری قدمی در این راه فراتر نهاد و چون گام سخن در این راه تند شد به اسیر و همطرازانش رسید و پس از آن که سرعت بیشتر گرفت به عبدالقادر بیدل و همخیالانش انجامید تا سرانجام کار به جایی کشید که درك مقصود شاعر را در بعضی از سخنان آنان دشوار و یا گاه ممتنع ساخت.

گشت و گذار در چنین عالم زیبایی از توهم و تخیل به یقین با بسی از لطف‌ها و حال‌ها

همراه است و در این بحثی نیست اما اگر در این سیر و سیاحت کار به مبالغه کشد، سیاحتگر از عالم واقع دور می‌ماند و اندك اندك اندیشه و گفتارش برای آنان که بدین مبالغه عادت ندارند نامفهوم می‌ماند و دامنهٔ خیال به چنان وسعتی می‌کشد که کلام از گنجایی آن باز می‌ماند و ناساز و نابسامان می‌شود چنان که در شعر جلال اسیر شده و ناقدان سخن را بر آن داشته است تا سخن او را به رطب و یابس و نیك و بد تقسیم کنند و به واقع نیز چنین است. گاه شعرش از زیبایی خیال و رسایی لفظ به آسمان می‌رسد و گاه چنان است که خواننده را از آن همه بی‌مبالاتی که در بیان معنی دارد، یا از آن همه ابهام که در کلامش راه یافته به شگفتی می‌افکند.

میر غلامعلی آزاد بلگرامی در سرو آزاد او را «شاعر اَدابند» و «مُوجِدِ اندازهای دلپسند» خوانده است. از اوست:

**از بس که خورده نیش خموشی بیان ما — خون شد برنگ غنچه زبان در دهان ما**
**پرواز ما ببال و پر بی‌تعلقی است — گیرد اگر هوای قفس آشیان ما**
**کس در حیات ما نشد آگه براز آه — آیینهٔ هما نشود استخوان ما**
**تیرش چو آتش از دل فولاد می‌جهد — بازوی ضعف قبضه گرفت از کمان ما**
**جایی که خاك معرکه بر باد می‌رود — گردی که برنخاسته از جا نشان ما**
**شد استخوان سینه سطرلاب امتحان — داغ تو بود اختر هفت آسمان ما**
**الفت بهر دیار که باشد غریب نیست — وحشت بجان رسیده ز دست و زبان ما**
**رفتار کبك یافته هر نقش پا اسیر — در رهگذار جلوهٔ سرو روان ما**

❋ ❋ ❋

**صبرم حریف عربدهٔ نیم ناز نیست — شادم که عمر رنجش بیجا دراز نیست**
**آشفتگی ز سایهٔ من موج می‌زند — کس روشناس پرتو خورشید راز نیست**
**ما مرغ دل برشتهٔ نظاره بسته‌ایم — طالع نگر که مژدهٔ پرواز باز نیست**
**عشق پلنگ خو نشناسد جوان ز پیر — گل را ببزم شعله ز خار امتیاز نیست**
**راضی بدشمنی شده‌ام، رشك غیر نیست — بگذر زکشتنم که نیازست و ناز نیست**
**بیند بسوی غیر و دلش صید رشك ماست — غمگین مباش اسیر که دشمن‌گداز نیست**

❋ ❋ ❋

**خون بود دل که لذت درد نهان شناخت — این غنچه بسته بود که رنگ خزان شناخت**

آیـــینه زاست پــرتو شــمع مــزار مـــن     در خواب هم خـیال مـرا مـی‌توان شـناخت
در پـــیش پـــای پرتو خــورشید بـرنخاست     گردی که جای خویش در آن آستان شناخت
رنگ گــل و فــروغ مــی‌و لعــل یـار شـد     هر کس که قدر خویش چوآب روان شـناخت
پـــــرواز هــــرزه راه بـــمنزل نـــمی‌برد     کــی تـیر بـی‌سراغ مـحبت نشـان شـناخت
پیداست از جـبین عـدم عشـق پـرده سوز     ایـــن بـاده را ز تـیشهٔ خـارا تـوان شناخت
شب خـــوابش از فســانهٔ قــتلم ربـوده بـود     روزم ز اضـــــطراب دل پـــاسبان شـــناخت
روزی کــــــتابخانهٔ غـــــفلت گشـــــاد دل     تــعبیر خـــواب الفت اهـل جـهان شـناخت
گــردی کـه شـبنم گـل ایـن سـرزمین نشـد     کـی قـرب مـهر و مـنزلت آسـمان شـناخت
خــوابی کـه مـی‌برد بـره شـوق راحـتست     دیـــوانــه قـــدر بسـتر ریگ روان شـناخت
هر دل که در ریـاض وفـا مست خـواب شـد     کـــی لذت صـبوحی ایـن گـلستان شـناخت
در خـــواب دیـــده آیـــنه عکس مـراد مـن     خـــود را اسـیر مـــحرم راز نـهان شـناخت

❋ ❋ ❋

عشق نگشوده طلسمی است که بـر دل بسـتند     آه ازین عقدهٔ آسـان کـه چـه مشکـل بسـتند
گـرچـه صـید قـفسم کـی روم از خـاطر دام     از هـــواداری مـــن عـــهد بـیک دل بستند
عشق بحریست که سـاغر کش گـرداب فـناست     لب ایـــن بـــحر ز خـــمیازهٔ ســـاحل بســتند
شـــدم آواره و بـــی‌دام نـــدیدم طـــرفی     پـــایم از رشـــتهٔ صـــد دام بـــمنزل بســـتند
رخصت گفت و شـنود از نگـهت داشت اسیر     دل و جـــان راهش از انـدیشهٔ بـاطل بسـتند

❋ ❋ ❋

از خـــرام خـوش نگـاهان رنگ نـاز انـداخـتند     از دم تسـلیم جـــو طـــرح نـیاز انـــداخـتند
حـیرت‌آباد شـهادت آن قـدر وسـعت نـداشت     خــــضر را در کـــوچهٔ عـــمر دراز انـــداخـــتند
گـــرده‌یی از ســـینه صـافی‌های مـا بـرداشـتند     طـــرح یك عـــالم دل آیـــینه سـاز انـداخـتند
بـــلبل و پـــروانـــه صـــید دام بـی‌تابی شـدند     خـــویش را در ورطـهٔ سـوز و گـداز انـداخـتند
تـــا قـــیامت کشت حـاصل خـیر اهـل هـمتست     مشت خـــاکـــی در ازل در چشـم آز انـداخـتند
اهـــل دنـــیا رســـم هـمت از مـیان بـرداشـتند     ســـفره‌یی بـــهر ســـحرخـــیزان راز انـداخـتند
جـــلوهٔ شـــمشیر ابـــروی تـو تـا مـحراب شـد     بـــرگرفتند از جـــهان دل جـــانماز انـــداخـتند
کـــوهکن شـــیرینی از نـقل مـحبت بـرده بـود     بـــر زبـــان‌ها شـور مـحمود و ایـاز انـداخـتند
هـــر ســـر راهـــی سپندی از نـیازی سـوختند     تـــا ســـمند نـــاز را در تـــرکتاز انـــداخـــتند

سعی‌ها خون می‌خورند از رشك اهل دل اسیر　　كار خود را تا بلطف كارساز انداختند

* * *

حیرت‌گداز ورطهٔ چون و چرا مباش　　تا بار خاطری نشوی آسیا مباش
خود را خراب ساز و مکن خانه‌یی خراب　　یعنی‌که تا غبار توان شد صبا مباش
افتادگی جدا و گران مطلبی جداست　　تا کهربا توان شدن آهن‌ربا مباش
در یوزهٔ نظاره کند خودنما بزور　　مشکن کلاه گوشهٔ فقر و گدا مباش
چندان‌که پایمال شوی صبر کن اسیر　　نومید از وسیلهٔ لطف خدا مباش

* * *

نگه در دیده مانند گلی در دام خس دارم　　نفس در سینه همچون عندلیبی در قفس دارم
بدام طره‌یی افتاده‌ام کز هر سر مویش　　پریشان ناله‌یی پیچیده در تار نفس دارم
بکس هرگز نیفتادست کارم عشق را نازم　　بفریادم چه حاجت داور فریادرس دارم
چرا بی‌برگ ماند گلشن سودا اسیر از من　　که همچون سنگ طفلان میوه‌های پیش رس دارم

* * *

از گرمی سینه‌ام نفس می‌سوزد　　وز نالهٔ زار من جرس می‌سوزد
در دام محبت منم آن مرغ اسیر　　کز شعلهٔ آه من قفس می‌سوزد

* * *

آگاهی چیست سیر دنیا کردن　　در مملکت وجود سودا کردن
چون مهر سفر کن که بود کار زمان　　از سرمهٔ سایه دیده بینا کردن

* * *

**۴۷ ـ فیاض لاهیجی** ملا عبدالرزاق بن علی لاهیجی قمی متخلص به فیاض (م. ۱۰۷۲ هـ) از حکیمان و متکلمان مشهور در سدهٔ یازدهم هجری و از شاگردان معروف و مقرب ملا صدرای شیرازی است که سمت دامادی آن حکیم را داشته است. وی گذشته از مراتب دانش و فضل و تألیف‌های معروفی که در حکمت و کلام داشته در شمار شاعران مشهور عهد خود نیز بوده است. دیوانش را آذر بیگدلی «سه چهار هزار بیت» و نصرآبادی به اشتباه ده دوازده هزار بیت نوشته است. از این دیوان به قدر کافی نسخه‌هایی در دست است و من آن را در دو مجلد در کتابخانهٔ ملی پاریس دیده‌ام

که نخستین مجموعه‌یی است از قصیده‌ها و ترکیب‌ها و ترجیع‌های طولانی او پیرامون ۲۷۵۰ بیت در ستایش خالق و منقبت پیامبر و امامان خاصه علی بن ابیطالب به تکرار و ترکیب‌بندی در مرثیهٔ شهیدان کربلا به شیوهٔ محتشم. مجموعهٔ دوم غزل‌های اوست در حدود ۲۲۰۰ بیت که معمولاً لحن عرفانی اشراق دارند و بعضی از آنها هم متضمن مدح امامان شیعه است. در شعر فیاض اثر تحصیلات و اطلاعات فلسفی و کلامی او غالباً آشکار است. زبانش سالم و ساده است و پیچیدگی‌های کلام که از ویژگی‌های شعر در عصر اوست کمتر در سخن او به نظر می‌آید. اندیشه‌های عرفانی و مذهبی در شعرش بسیار است. از اوست:

چون بر سر راه عدمست آن چه وجودست — نابود جهان را همه انگار که بودست
برهم زده‌ام خشك وتر هر دو جهان را — آتش بمیان نیست عزیزان همه دودست
دیریست که در عشق تو محروم جهانم — مشتاب بقتل من دلخسته که زودست
کس ره بسراپردهٔ تقدیر ندارد — این قفل درین دهر بکس در نگشودست
فیاض درین نشأه کسی بی‌المی نیست — از سیلی محنت بدن چرخ کبودست

* * *

بی‌هنر فخر نکردن هنر مردانست — گهر خویش شکستن ظفر مردانست
بر سر کوچهٔ مردان گذری کن کآنجا — کیمیا چشم براه نظر مردانست
آن چه در مایدهٔ هر دو جهان حاضر نیست — چشم اگر باز کنی ماحضر مردانست
سنگ بالین کن و آنگه مزهٔ خواب ببین — تا بدانی که چه در زیر سر مردانست
میل پروازت اگر هست گرانی بگذار — که سبکروحی دل بال و پر مردانست
راه پرآه بریدن روش اهل دلست — گام بی‌گام نهادن سفر مردانست
شجر بارور خلد که طوبی لقب است — خار خشکیست که در بوم و بر مردانست
بندهٔ فیض مسیحای زمان شو فیاض — که بارشاد معانی پدر مردانست

* * *

شش جهت را در زدم جز حلقه کس بر در نبود — نه صدف را سینه کردم چاك یك گوهر نبود
سیر آتش خانه‌ها کردم ببال شعله دوش — آن قدر گرمی که در دل بود در اخگر نبود
گرد غم تا رُفته شد از سینه دل افسرده شد — پشت گرمی‌های آتش جز بخاکستر نبود
ذوق بی‌بال و پری‌ها کار ما را خام کرد — ورنه در بزمش دل از پروانه‌یی کمتر نبود

جلوهٔ پرواز زنجیر است بی‌دیدار گل — بلبلان را بی‌تو دامی همچو بال و پر نبود
قسمت‌مایك‌دوساغر خون‌دل در شیشه‌داشت — ورنه شمشیر ترا تقصیر در جوهر نبود
سوزش دل دوش روی اشك ما را سرخ کرد — بیش ازین فیاض آبی اندرین گوهر نبود

* * *

ز استغنا خیالش را بما پروا نمی‌افتد — نگاهش پرتو خورگر بود بر ما نمی‌افتد
مه رویش گهی تاب از غضب داردگه از باده — بگلزار جمال اوگل ازگل وا نمی‌افتد
اگر سررشتهٔ کار اسیران بلا نبود — سر زلف درازش این چنین در پا نمی‌افتد
چنان هنگامهٔ بازار دامن گیریش گرمست — که نوبت در قیامت هم بدست ما نمی‌افتد
نرنجی‌گر نگاهش بر رقیبان می‌فتد فیاض — که تیر خردسالان متصل یکجا نمی‌افتد

* * *

ما فیض کعبه از ره میخانه برده‌ایم — سرخط مشرب از خط پیمانه برده‌ایم
ای سیل برمگرد که در انتظار تو — شد عمرهاکه رخت بویرانه برده‌ایم
با ما بجز صفای دو عالم نمانده است — از دل غبار محرم و بیگانه برده‌ایم

* * *

هم در شیخ زدم هم ره رهبان رفتم — کافر از کعبه و از دیر مسلمان رفتم
عادت عکس نقیض فلکم مغلطه زد — که پی درد بدریوزهٔ درمان رفتم
خنده بر سستی امید خودم می‌آید — از درت رفتم و این طرفه که خندان رفتم
گرچه از آمدن خویش پشیمان بودم — لیکن از رفتن خود نیز پشیمان رفتم
آمدم این همه ره دست بدامان امید — لیك با پاس ادب دست وگریبان رفتم
این‌که جز لخت دلم هیچ ندادند نصیب — جرمم این بودکه ناخوانده به مهمان رفتم
همدمان، منع من از ناله روا نیست که من — بلبلی بودم و نادیده گلستان رفتم
غیرتم گرد ملالت زوطن بیش افزود — یوسفی بودم و از چاه بزندان رفتم
بوی پیراهن یوسف شدم و بی‌اثرم — هرزه بود این‌که من از مصر بکنعان رفتم
دوری از دوست ندانی گنه من فیاض — رفتم از درگه او لیك بفرمان رفتم

* * *

گریه چون گرمست زآن بادیده همدم‌ساختم — داغ دلچسب است ز آنش محرم غم ساختم
ابر را درگریه افگندم چو طفل خردسال — بس‌که او را پیش چشم خویش ملزم ساختم

محرمی بایست تا دردی ز دل بیرون کنم لاجرم دانسته با اشك دمادم ساختم
سازگاری کرد غم فیاض با من سال‌ها دور بود از مردمی من نیز با غم ساختم

* * *

گر جام میی داری عزم لب‌جویی کن ور مهربتی داری فکر سر کویی کن
ای غنچه سری داری در راه بتی درباز وی گل دهنی داری وصف گل رویی کن
دانم که وفایی نیست ای چرخ ترا باری چون خاك کنی ما را در کار سبویی کن
ای خاك هوس تاکی شد فوت نماز عشق از خون دل و دیده برخیز و وضویی کن
فیاض درین وادی راهیست بسر منزل هر چند نمی‌یابی باری تك و پویی کن

* * *

## ۴۸ـ غنی کشمیری

ملا محمدطاهر کشمیری متخلص به «غنی» از شاعران پارسی‌گوی کشمیر و در زمرهٔ بزرگ‌ترین و مشهورترین آنان است. طایفهٔ وی اصلاً از خراسان بوده و به همراه میر سید علی همدانی عارف مشهور به کشمیر مهاجرت نمودند و او ظاهراً به سال ۱۰۴۰ هـ در شهر سرینگر کشمیر ولادت یافت. در آغاز جوانی نزد ملا محسن فانی (م. ۱۰۸۲ هـ) به کسب دانش پرداخت و زود در شعر و ادب نام برآورد، ولی زندگی را در عزلت و ریاضت و مجاهدت می‌گذراند تا به سال ۱۰۷۹، سه سال پیش از مرگ استاد خود فانی، درگذشت و در همین مدت کوتاه اشعار بسیار از او به یادگار مانده بود که خود هیچ گاه فرصت جمع آوری آنها را نیافت و پس از مرگ او دوستش محمدعلی ماهر (م. ۱۰۸۹) آن را جمع آورد و مقدمه‌یی بر آن نگاشت. از دیوان غزل‌ها و رباعی‌ها و مثنوی‌هایش نسخه‌هایی در هند و خارج از آن دیار پراگنده است و یك‌بار به سال ۱۸٤۵ در لکنهو و بار دیگر در مدراس طبع شد. نسخه‌یی از دیوان او را در کتابخانهٔ ملی پاریس دیدم که پیرامون ۱۳۰۰ بیت غزل و رباعی دارد. ناقدان سخن فارسی در هند او را به نازکی خیال و توانایی بسیار در بیان معنی‌های دقیق و مضمون‌های باریك ستوده و از راه مبالغه نوشته‌اند که «طرز کلامش حلاوتی و بهار اشعارش طراوتی دارد که زبان قلم و قلم زبان در بیان آن لال است».

حق این است که غنی را از جملهٔ شاعران و سخنورانی در هند بدانیم، که به شیوهٔ سخن‌گویان عهد، توانسته است خوب از عهدهٔ بیان خیال‌های دقیق خود در زبان استعاره

و ایهام برآید. سخنان خیال‌انگیز و نکته‌های پر معنایی که قالب‌های لفظی از افادهٔ مقصود آنها عاجز باشند در شعر او کم نیست. چاشنی عرفان به گفتارش غالباً جلوه‌های دلپذیر می‌دهد. با آنکه از زمانه فرصت کافی نیافت در طی مدارج سخنوری دور از توفیق نبود. از اوست:

جنونی کو که از قید خرد بیرون کشم پا را — کنم زنجیر پای خویشتن دامان صحرا را
بزم می‌پرستان محتسب خوش عزتی دارد — که چون آید بمجلس شیشه خالی می‌کند جا را
اگر شهرت هوس داری اسیر دام عزلت شو — که در پرواز دارد گوشه‌گیری نام عنقا را
بزم می‌پرستان سرکشی بر طاق نه زاهد — که می‌ریزند مستان بی‌محابا خون مینا را
شکست از هر در و دیوار می‌ریزد مگر گردون — ز رنگ چهرهٔ ما ریخت رنگ خانهٔ ما را
ندارد ره بگردون روح تا باشد نفس در تن — رسایی نیست در پرواز مرغ رشته بر پا را
اگر لب از سخن فرو بستیم جا دارد(؟) — که نبود از نزاکت تاب بستن معنی ما را
غنی روز سیاه پیر کنعان را تماشا کن — که روشن کرد نور دیده‌اش چشم زلیخا را

* * *

صفای حسن بتان می‌تراود از دل ما — بآب آینه‌گویی سرشته شد گل ما
چنان بیاد سر زلف او گرفتاریم — که غیر خانهٔ زنجیر نیست منزل ما
شدیم خاک ز بس در خیال عارض او — سزد اگر گل خورشید روید از گل ما

* * *

پیر شد زاهد و از راز درون بی‌خبرست — قد خم گشتهٔ او حلقهٔ بیرون درست
حیرتم کشت که چون از سر عشاق گذشت — آب شمشیر که خونریز مرا بر کمرست
آب چون نیست گذارد بدهن تشنه عقیق — دیده بی‌نم که شود مایل لخت جگرست
ناوك ناز تو در دیدهٔ من جا دارد — تیر مژگان ترا مردم چشمم سپرست
گر دهی تن ببلا به که بدزدی پهلو — کشتی از پیل بود ایمن و پل در خطرست
هر که پرسد زغنی وجه شکست رنگم — دانم از سنگدلی‌های بتان بی‌خبرست

* * *

نشان هرزه‌گردی ظاهرست از طرز رفتارم — بود سرگشتگی پیدا زنقش پا چو پرگارم
مرا از دست این مشکل گشایان دل بتنگ آمد — زناخنها گره چون غنچه افتادست در کارم
ز بس در جزو جزوم نقش ابروی تو جا دارد — شود قوس‌قزح هر گه پرد رنگی ز رخسارم

بر انگشتش بپیچم رشتهٔ باریک‌تر از مو دهد تا آن تغافل‌پیشه را یاد از تن زارم
مرا جز تخته بندی‌ها دکانداری نمی‌باشد شکست افتاد تا از سستی طالع ببازارم
درین گلشن‌نباشد طوطی‌شیرین‌سخن چون من بکار نیشکر صد عقده افگندست منقارم
صدای گریهٔ ابر بهاری کرد معلومم که آب بحر را زد بر زمین چشم گهربارم
غنی از گلخن گیتی به اخگر می‌زنم پهلو که از سوز درون خاکستری شد رنگ‌رخسارم

***

از بس که گلی نبود درگلشن ما خاری نزدست دست در دامن ما
از چشم بد برق نترسیم که سوخت مانند سپند دانه در خرمن ما

***

افسوس که رفت نشأهٔ دور شباب سرخوش نشدیم یکدم از باده ناب
از بهر تماشای جهان همچو حباب تا واکردیم چشم رفتیم بخواب

***

درگوشهٔ بی‌تعلقی جای دلست وارسته همیشه در تماشای دلست
کشتی چو قلندران بپهلو بندد آن راکه هوای سیر دریای دلست

***

هرکس که بکنج انزوا بنشیند کی بر درکس چو نقش پا بنشیند
در خانهٔ خویش هرکه پیوسته نشست نقشش چو نگین در همه جا بنشیند

***

چون بیخردان بی‌خبر از کار مباش سرگشته بهر کوچه و بازار مباش
ترسم که ز چشم اهل بینش افتی چون طفل سرشك مردم آزار مباش

***

ای شیفتهٔ زینت و پیرایهٔ خویش تا چند بلند می‌کنی پایهٔ خویش
نفعی نتوان برد زسرمایهٔ خویش آسوده کسی نبود در سایهٔ خویش

***

مستان همه خفته‌اند در سایهٔ تاك از گرمی‌خورشید قیامت بی‌باك
دنیا گویند مزرع آخرتست ای شیخ بریز دانهٔ سبحه بخاك

***

## ۴۹ ـ شیدای فتحپوری

شیدای فتحپوری از شاعران سدهٔ یازدهم هند است که در یك خاندان ایرانی مهاجر به دنیا آمد. پدرش از طایفهٔ تکلو و ساکن مشهد بود و از آنجا در زمان پادشاهی جلال‌الدین اکبر (۹۶۳ـ۱۰۱۴ هـ) به هند رفت و در فتحپور (= سیگری)، پایتخت آن پادشاه، سکونت گزید و شیدا همانجا ولادت یافت و پس از آن که در شاعری نام برآورد، چند گاهی ملازمت میرزا عبدالرحیم خان‌خانان (م. ۱۰۳۶ هـ) اختیار نمود و سپس خدمت شهزاده شهریار (م. ۱۰۳۷ هـ) فرزند جهانگیر پادشاه، کرد و پس از جلوس شاهجهان (۱۰۳۷ـ۱۰۶۸) در سلك ملازمان او درآمد و مقام و مرتبه‌یی در دستگاه حکومت داشت ولیکن در آخرهای زندگانی از ملازمت کناره گرفت و با مواجبی که از دولت داشت در کشمیر بسر می‌برد تا به سال ۱۰۸۰ هـ در آنجا بدرود حیات گفت.

وی مردی خوش قریحه و نکته‌سنج و حاضر جواب بود و خود را از شاعران همعهد برتر می‌دانست و بر سخنان آنان نکته‌ها می‌گرفت چنان که معروف است که اظهری (م. ۱۰۴۴ هـ) که شاعری کهنه کار بود در هر مجلسی که شیدا حضور داشت از خواندن شعر خودداری می‌کرد.

میر عبدالرزاق خوافی می‌گوید طعن شیدا بر سخن معاصران از راه سبکسری نبود بلکه فضل و بلاغت وی و آگهیش از دقایق علم عروض و قوافی و توانائیش در سخنوری او را بر آن نقدها و حتی درشتی‌ها وا می‌داشت... دراین‌گونه عیب‌جویی‌ها صابون شیدا بر جامهٔ شاعرانی چون اظهری، قدسی و حتی میرزا ابوطالب کلیم کاشانی خورد. شاید همین طعن بر شاعران و هجو بعضی از آنان باعث شده باشد که معاصرش میرزا محمدطاهر نصرآبادی درباره‌اش نوشته است که «بسیار تندخو بود و کم الفت به مردم می‌گرفت».

وی بر روی هم شاعری است متوسط. دیوان غزل‌هایش را که نزدیك به ۱۲۰۰ بیت دارد در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا خوانده و سخنش را بر منوال سخنوران پایان سدهٔ نهم و آغاز سدهٔ دهم و بر پایه‌یی نه چندان کوتاه یافته‌ام. او یك مثنوی به نام «دولت بیدار» به استقبال از مخزن‌الاسرار نظامی سرود که ندیده‌ام. میرزا محمدطاهر نصرآبادی این دو بیت را از آن نقل کرده:

خامهٔ من تیر شد از راستی　　دور ز ننگ کجی و کاستی
تیر چو بی‌پر نشود کارگر　　گشت سه انگشت بر او چون سه پر

و باز نصرآبادی سه بیت زیرین را در صفت تفنگ از او آورده است که تازگی دارد:

ای راست رو تفنگ شهنشاه کامران　　در راستی و پر دلی خود یگانه‌ای
روشندلی و راست نهادی و فتنه‌جو　　ماری و مهره داری و صاحب خزانه‌ای
در پایه ارجمند و در آوازه‌ای بلند　　ز آن دست برگرفتهٔ شاه زمانه‌ای

از غزل‌های اوست:

درازی مژه بین آن دو چشم جادو را　　که می‌زند سر مژگانش شانه ابرو را
سیاه بختی ما در نظر ترا ناید　　چه التفات بسرمه است چشم آهو را
کسی که چشم ببستان می‌گشاد چو من　　زشرم ننگرد از دور باغ مینو را
بچشم آینه شد گرچه ذره ذرهٔ خاك　　ندیده جز رخت آینهٔ سخن‌گو را
بچشم مست مکن جور کامتحان نکند　　ز جهل مردم بیمار زور بازو را
کجا بسنگ کشد زر ز راه نادانی　　بود دو چشم بانصاف اگر ترازو را
نشان وحدت صرفست نقطهٔ دهنش　　که صد کتاب شود گر بیان کنم او را
رسد زنکهت زلف تو بوی دل بمشام　　ولی کجاست مشامی‌که یابد این بو را

* * *

کشت در خاك چو دهقان ازل دانهٔ ما　　جمع شد حاصل غم زین ده ویرانهٔ ما
دل چو کعبه سیه و چشم چو بتخانه نگار　　هست چشم و دل ما کعبه و بتخانهٔ ما
خواب در سر کنی ار گوش بافسانه نهی　　خواب بیرون رود از چشم بافسانهٔ ما
عاقلان سلسله برپا همه از وسوسه‌اند　　نیست بی‌سلسله کس جز دل دیوانهٔ ما
راز در سینه بجوش است و زبان رفته زکار　　کاش می‌بود سخنگو لب پیمانهٔ ما
تلخکامیم، چه باشد زشکر خندهٔ خویش　　عرصهٔ مصر کنی گر زشکر خانهٔ ما
آشناروی چو آینه بهر رو شده‌ایم　　غیر ما هیچ کسی نامده بیگانهٔ ما
دل پروانهٔ ما را شرف بال هماست　　شمع خورشید شود از پر پروانهٔ ما
نسبت گنج بویرانه چو باقیست چه غم　　گنج را جای نباشد چو بویرانهٔ ما
مردمی‌ورز و مرو از بر شیدا امشب　　تا شود خانهٔ چشم از رخ تو خانهٔ ما

* * *

اسیر عشق چه پروای خان و مان دارد — کسی ندید که پروانه آشیان دارد
سخن بوصف لبت گشت زندهٔ جاوید — که هر که زنده بود از لب تو جان دارد
دلم که می‌زند از نور خنده بر خورشید — چگونه سینهٔ زلف تواش نهان دارد
بچشم خرد درآمد چو آسمان بزرگ — هوس کنم که وصال تو جای جان دارد
کشیده سختی از آن سنگدل ز بس دل من — بتن چو دانهٔ مار اشکم استخوان دارد
ز بخت تیره شکایت نکردنم اولی — که هم ز زلف پریشان او نشان دارد
بجلوه خانهٔ چشم مرا خیال رخت — ز بعد اشك بسامان گلستان دارد
اگر ز زهد کسان قدر من نیفزاید — چو من خورم می گلگون کرا زیان دارد
ز لعل او زده تا بر نمك سخن شیدا — بر آن نمك همه را عشق میهمان دارد

***

نیارد شمع در محفل چو رویت تاب گستردن — چو مویت باد نارد تاب بر مهتاب گستردن
من و جام شراب و اختیار کنج میخانه — ز زاهد از ریا سجاده بر محراب گستردن
بکنج خانه باید سوختن چون شمع زاستغنا — چو مهر و مه نشاید فرش بهرتاب گستردن
مرا در چشم تر باشد خیال زلف مشکینش — ز سیلی دیده‌ای گر سایه را بر آب گستردن
مرا در دل هزاران خار خار حسرت و او را — بپراحت زیر پهلو بستر سنجاب گستردن
نهند اغیار تاج خسروی گر بر سرت شیدا — از آن خوشتر بود فرش در احباب گستردن

***

## ۵۰ـ صائب تبریزی

میرزا محمدعلی پسر میرزا عبدالرحیم تبریزی اصفهانی معروف به «صائبا» از استادان بزرگ شعر فارسی در عهد صفوی است. خاندان او اصلاً تبریزی و از اعقاب شمس‌الدین محمد شیرین مغربی تبریزی شاعر مشهور سدهٔ هشتم و آغاز سدهٔ نهم (م. ۸۰۸ هـ) بود، ولی ولادت و تربیت میرزا محمدعلی در اصفهان بوده و به همین سبب او را در تذکره‌ها گاه تبریزی و گاه اصفهانی گفته‌اند در حالی که شاعر انتساب خود و خاندانش را به تبریز فراموش نمی‌کرد.

پدرش میرزا عبدالرحیم که از بازرگانان تبریز بود، در عهد شاه عباس بزرگ به اصفهان مهاجرت کرد و در محلهٔ عباس‌آباد سکونت گزید و میرزا محمدعلی آنجا ولادت یافت. زادسالش به درستی دانسته نیست ولی می‌بایست پیرامون سال ۱۰۱۰ هـ زاده

شده باشد.

صائب در اصفهان پرورش یافت و بنابر شیوهٔ زمان به یقین آنچه را از دانش‌های ادبی و عقلی و نقلی که در بایست فرهیختگان زمان بود نزد استادان آن شهر، و نبشتاری (خط) را از عم خود شمس‌الدین تبریزی معروف به «شیرین قلم» آموخت و در همین روزگار جوانی بود که به مکه و مشهد سفر کرد، و آنگاه در آخرهای عهد نورالدین جهانگیر (م. ۱۰۳۷ هـ)، گویا به گونهٔ بازرگانان، سفر هند اختیار نمود.

تاریخ این سفر را، که هفت سال به درازا کشید، برخی سال ۱۰۳۴ و از راه کابل دانسته و آن را مقدمهٔ آشنایی وی با ظفرخان احسن شمرده‌اند. احسن‌الله‌احسن مقدم صائب را به گرمی پذیرفت و از مراسم قدردانی سرمویی فرو نگذاشت چنانکه گوید:

کلاه‌گوشه بخورشید و ماه می‌شکنم　　باین غرور که مدحتگر ظفر خانم

ز نوبهار سخایش چو قطره‌ریز شوم　　قسم خورد بسر کلك ابر نیسانم

بلند بخت نهالا بهار تربیتا　　که از نسیم هواداریت گلستانم

حقوق تربیتی را که در ترقی باد　　زبان کجاست که در حضرتت سخن رانم

تو پای تخت سخن را بدست من دادی　　تو تاج مدح نهادی بفرق دیوانم...

صائب نخستین بار شعرهای خود را، که تا آن هنگام پراگنده بود، به تشویق ظفرخان احسن گرد آورد؛ از جانبی دیگر دوستی میان این دو گوینده مایهٔ آن شد که احسن شیوهٔ رایج میان دیگر شاعرانی را که می‌شناخته، رها کند و به طرز صائب روی آورد و بگوید:

طرز یاران پیش احسن بعد ازین مقبول نیست　　تازه‌گویی‌های او از فیض طبع صائب است

این آشنایی صائب با احسن همهٔ مدت اقامت او را در هند فراگرفت و چون در اوایل عهد شهاب‌الدین شاهجهان (جلوس در ۱۰۳۷) صوبه‌داری کابل به خواجه لشکرخان محول گردید و ظفرخان از کابل عزم درگاه پادشاه کرد، صائب را با خود برد و به حضور شاهجهان، آنگاه که در برهانپور دکن بود، معرفی نمود.

اقامت صائب در برهانپور تا پایان اقامت شاهجهان و به تبع او ظفرخان احسن و پدرش خواجه ابوالحسن تربتی در آن سامان به درازا کشید و چون میرزا عبدالرحیم شاهجهان در سال ۱۰۳۹ عزم بازگشت به پایتخت کرد و ظفرخان احسن که این بار به جای پدر به صوبه‌داری کشمیر می‌رفت صائب را با خود بدان سامان برد و او پس از سیر کشمیر، هفت سال بعد از بیرون رفتن از ایران (= ۱۰۴۰ هـ) به میهن بازگشت و در

اصفهان به حضور شاه عباس دوم رسید و خطاب ملك‌الشعرایی دربار صفوی یافت و تا پایان عهد آن پادشاه و چند سالی از دوران شاه سلیمان بزیست و در این مدت محضرش در اصفهان محل اجتماع اهل ادب و آمدوشد دوستداران سخن بود، و او جز به قصد سیاحت بعضی از شهرها و ناحیت‌های ایران از اصفهان بیرون نرفت و باز به اصفهان و به «لنگر» یا «تکیهٔ» خود معاودت کرد و همانجا بود تا به سال ۱۰۸۱ درگذشت. او را در اصفهان در باغی که اکنون به «قبر آقا» معروف است به خاك سپردند و این بیت از یك غزلش بر سنگ قبر او نقش شده است:

**در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو     عالم پراست از تو و خالیست جای تو**

صائب را بعضی از تذکره‌نویسان در شعر شاگرد حکیم رکنای مسیح و حکیم شفایی نوشته‌اند. نسبت شاگردی صائب به حکیم رکنا درست به نظر نمی‌آید. اما شاگردی او در خدمت حکیم شفایی (۹٦٦ـ۱۰۳۷ هـ) امری مستبعد نیست. گروهی از شاعران میانه یا نیمهٔ دوم سدهٔ یازدهم هجری هم چه در هند و چه در ایران یا به واقع در خدمت صائب شاگردی کرده و یا چندگاهی از فیض محضر او بهره‌مند بوده‌اند مانند ملا محمدسعید اشرف، جویای تبریزی، میرزا محسن تأثیر، خاضع، فطرت، نورس و جز آنان.

صائب مانند بعضی دیگر از غزل‌سرایان استاد عهد صفوی شاعر مدیحه‌سرا هم بود و نام ممدوحانی چون ظفرخان احسن و پدرش خواجه ابوالحسن تربتی و شاهجهان و شاه عباس دوم در قصیده‌های زیبایش مخلد گردیده است.

صائب از شاعرانی است که هم در عصر و زمان خود در هند و ایران و روم شهرت بسیار یافت و این نام‌آوری بیشتر به سبب طرز نو و توانایی کم عدیلش در شعر، خواه از طریق ابداع و خواه به تقلید و یا به مناسبت موقع و مقام بوده است. نیکخویی و ادب معاشرت و مجالست او نیز در این امر بی‌اثر نبود و به همین علت است که چه در هند و چه در ایران محفلش محل اجتماع ادیبان و شاعران آزموده یا نوآموز زمان و بزرگانی از طبقات مختلف بود و شعرهایش دهان به دهان و دست به دست می‌گشت و دیوان یا برگزیدهٔ غزل‌هایش را به رسم ارمغان می‌فرستادند. خود او به درخواست بزرگان ایران و هند پیرامون پنجاه مجموعه از غزل‌های منتخب خود نویسانیده و به دقت تصحیح کرده و بر آنها حاشیه‌هایی نگاشته و نزد آنان فرستاده است که هنوز نمونه‌هایی از آنها وجود دارد. گذشته از این از شعرهای فراوان خویش دفترهایی مانند مرآة‌الجمال (مجموعهٔ بیت‌هایی

در وصف پیکر معشوق) و آرایش‌نگار (بیت‌های حاوی مضمون‌هایی از آینه و شانه) و میخانه (بیت‌هایی در وصف می و میخانه) و واجب‌الحفظ (برگزیدهٔ مطلع‌هایی از غزل‌هایش) فراهم آورد و این نوع انتخاب سبب شد که دیگران هم برگزیده‌هایی از این دست از بیت‌های او ترتیب دهند به نام شمع و پروانه، آسمان و آسیا و جز آنها.

کلیات اشعارش شامل قصیده و غزل و مثنوی است. سخن‌شناسان قصیده‌های او را چندان نستوده‌اند، و مثنوی او را که به بحر متقارب در فتح قندهار به فرمان شاه عباس ثانی سروده متوسط دانسته‌اند. اما آنچه از شعرش مایهٔ شهرت وی شده غزل است که قسمت اصلی و اکثر دیوانش را پدید آورده. مجموع شعرهایش را تا دویست هزار و سیصد هزار بیت نوشته‌اند که مقرون به مبالغه است.

بحث در سبک شعر صائب به طور یقین باید در دنبال مبحثی که دربارهٔ شیوهٔ سخنگویی شاعران عهد صفوی داشتیم و در ارتباط با آن انجام گیرد، با این حال نکته‌هایی دربارهٔ بعضی از شاعران استاد هست که باز گفتن آنها دور از فایده نیست. باید بدانیم که صائب در نظر تذکره‌نویسان و ناقدان عهد خویش و بعد از خود تا به زمان ما به دو گونه ارزیابی شده است: ۱) ارزیابی آنان که او را در مقام واقعی خود، خواه به حد استحقاق و خواه به طریق مبالغه ستوده‌اند، و ۲) ارزیابی دسته‌یی دیگر که از او مردی پریشانگوی و صاحب سخنی ناهنجار ساخته‌اند.

حقیقت امر آن است که شیوهٔ نو در سخنوری که بنیادش در شعر خواجه حسین ثنایی (م. ۹۹۵ یا ۹۹۶ هـ) نهاده شده و سپس گویندگان دیگر تا به عهد شاعری صائب در تقویت آن کوشیده‌اند، در سخن صائب به کمال رسید. او واضع و مبتکر این شیوه نیست بلکه تکمیل کنندهٔ آن است و نمونهٔ عالی و زیبای آن را باید در دیوان غزل‌های صائب جست زیرا او هم قدرتی شگفت‌انگیز در تخیل و ایجاد تصویرهای ذهنی بدیع، با استفاده از عالم مجاور خود، داشت و هم با زبان توانای خود توانست آن تصویرهای بدیع ذهنی و نکته‌های دقیق شعری را در لباس آراسته‌یی از کلام نمایش دهد. بدین سبب است که در کلام او ناهمواری‌های شاعران همعهدش را کمتر می‌بینیم. اما این نکته هم مسلم است که ظهور او سبب شد تا فریفتگان سبکش که از توانایی او بی‌بهره بودند در یافتن نکته‌ها و مضمون‌های باریك و گنجانیدن آنها در کلام رسا به نارسایی‌هایی گرفتار شوند و اندك اندك سخن عذب پارسی را به وضع بدی دچار کنند که می‌دانیم و می‌شناسیم، چنانکه

پیش از او یا قریب به زمان او هم کسانی مانند میرزا جلال اسیر به همین گونه دشواری‌ها گرفتار بودند و در محل عیبجویی و خرده‌گیری سخن‌شناسان قرار گرفتند.

چون نوبت سخن به بنیان گذاران شیوهٔ جدید در نیمهٔ دوم از سدهٔ دوازدهم رسید، به جای آنکه مبالغه‌کاران یا ناتوانانی از میان نوآوران عهد اخیر صفوی را نشانهٔ تیر ملامت کنند به تواناترینِ آنان یعنی صائب تاختند و همهٔ تقصیرها را بر عهدهٔ او نهادند و بعضی از بیت‌های او را که قابل عیب‌گیری است بهانهٔ تخطئهٔ وی ساختند، و حال آنکه به واقع صائب در غزل تواناست و با آن که بسیار گفته کمتر سخن قابل ایراد دارد، و عادتاً کلامش بجز در آن موردها که عیب مشترك سخنگویان عهد اوست، استوار و مقرون به موازین فصاحت و پر از مضمون‌های دقیق و فکرهای باریك و خیال‌های لطیف است، و او به ویژه در تمثیل ید بیضا می‌نماید و کمتر غزل اوست که یا متضمن مثل‌های سائر نباشد و یا بعضی بیت‌های آن حکم مثل‌های سائر نداشته باشد و از این جاست که شیوهٔ خاص صائب را تمثیل دانسته‌اند. اختصاص دیگر صائب به ایراد نکته‌های دقیق اخلاقی و حکمی و عرفانی و اجتماعی به حد وفور است، و این هنرنمایی به واقع شکوه خاصی به غزل‌های او بخشیده. از اوست:

سهل مشمر همت پیران با تدبیر را — کز کمال بال و پر پرواز باشد تیر را
ریشهٔ نخل کهنسال از جوان افزونتر است — بیشتر دلبستگی باشد بدنیا پیر را
عقل دوراندیش بر ما راه روزی بسته است — ورنه هر انگشت پستانیست طفل شیر را
می‌رسد آزار بدگوهر بنزدیکان فزون — زخم اول از نیام خود بود شمشیر را
کشور دیوانگی امروز معمور از منست — من بپا دارم بنای خانهٔ زنجیر را
نیست صائب ممکن از دل عقدهٔ غم واشود — ناخنی تا هست در کف پنجهٔ تقدیر را

* * *

حسن عالم سوز او را ساغری در کار نیست — چهرهٔ خورشید را روشنگری در کار نیست
آتش از خود می‌دهد بیرون سپند شوخ ما — این سبك سیر فنا را مجمری در کار نیست
قطرهٔ آبی بهم پیچد بساط خواب را — در شکست اهل غفلت لشکری در کار نیست
هیچ نقشی نیست کز آیینه رو پنهان کند — دل چو روشن شد کتاب و دفتری در کار نیست
سیل بی‌رهبر به دریا می‌رساند خویش را — شوق در هر دل که باشد رهبری در کار نیست
مطرب ما چون خم می سینهٔ پرجوش ماست — محفل عشاق را خنیاگری در کار نیست

کهربایی حاصل ما را بغارت می‌برد — خرمن بی‌مغز ما را صرصری در کار نیست
هر چه باید آدمی با خویشتن آورده است — خواب چون افتاد سنگین بستری در کار نیست
می‌ربایندت چو شبنم شوخی گل‌ها زهم — سیر این گلزار را بال و پری در کار نیست
بارها کاویده‌ام خاکستر افلاک را — غیر داغ عشق، صائب، اختری در کار نیست

❋ ❋ ❋

آرزو بسیار و آهم در دل درویش نیست — دشت پرنخجیر و یك ناوك مرا در کیش نیست
خانهٔ اهل تعلق شاهراه حادثه است — دزد هرگز در کمین خانهٔ درویش نیست
سایه از ویرانهٔ ما می‌کند پهلو تهی — خانهٔ ما از هجوم جغد پرتشویش نیست
مبحث عشق است ای زاهد خموشی پیشه کن — عرض علم موشکافی‌ها بعرض ریش نیست
ای سکندر تا بکی حسرت خوری بر حال خضر — عمر جاویدان او یك آبخوردن بیش نیست
تا از آن تنگ شکر صائب جدا افتاده‌ام — سایهٔ مژگان بچشمم کمتر از صد نیش نیست

❋ ❋ ❋

بزیر چرخ دلی شادمان نمی‌باشد — گلی شکفته درین بوستان نمی‌باشد
بهر که می‌نگری همچو غنچه دلتنگ است — مگر نسیم درین گلستان نمی‌باشد
خروش سیل حوادث بلند می‌گوید — که خواب امن درین خاکدان نمی‌باشد
هزار بلبل اگر در چمن شود پیدا — یکی چو صائب آتش بیان نمی‌باشد

❋ ❋ ❋

در زیر خرقه شیشهٔ می را نگاه‌دار — این ماه را نهفته در ابر سیاه دار
بال و پریست نشو و نما را زمین پاك — پاس نَفَس برای دم صبحگاه دار
بی شاهد و شراب شب ماه مگذران — چشمی بروی ساقی و چشمی بماه دار
پیر مغان ز توبه ترا منع اگر کند — زنهار گوش هوش بدان خیرخواه دار
از ریشه برمیار نهال امید را — ته شیشه‌یی برای صبوحی نگاه دار
عرض صفای سینه مده پیش غافلان — در پیش زنگی آینهٔ خود سیاه دار
ماهی محیط را بسر از خامشی کشید — صائب ببزم باده زبان را نگاه دار

❋ ❋ ❋

کاش می‌دیدی بچشم عاشقان رخسار خویش — تا دریغ از چشم خود می‌داشتی دیدار خویش
سر بدل‌ها داده‌ای مژگان خون‌آلود را — بر نمی‌آیی مگر با تیغ لنگردار خویش

حسن عالم سوز را مشاطه‌یی در کار نیست    گرم دارد از فروغ شعله‌یی بازار خویش
ای که می‌جویی گشاد کار خود از آسمان    آسمان از ما بود سرگشته‌تر در کار خویش
می‌روم چون لغزش مستان بپای بیخودی    تا کجا سر بر کنم زین سیر بی‌پرگار خویش
روزگار برق فرصت خنده‌واری بیش نیست    مگذران صائب بغفلت دولت بیدار خویش

* * *

عالم بی‌خبری طرفه بهشتی بودست    حیف، صد حیف که ما دیر خبردار شدیم
پای زنگار بر آیینهٔ ما می‌لغزد    صیقلی بس که از آن آینه رخسار شدیم

* * *

باگرانجانی تن دل چه تواند کردن    دانهٔ سوخته درگل چه تواند کردن
خاکساری و تحمل زره داودیست    شورش بحر بساحل چه تواند کردن
پای خوابیده بفریاد نگردد بیدار    پند با عاشق بیدل چه تواند کردن
سیل از کشور ویرانه تهیدست رود    باده با مردم غافل چه تواند کردن
ایمنست از خطر پرده‌دران پردهٔ غیب    خار با آبلهٔ دل چه تواند کردن
هر سر خار اگر نشتر الماس شود    باگرانجانی کاهل چه تواند کردن
شرم اگر پردهٔ مستوری لیلی نشود    پردهٔ نازك محمل چه تواند کردن
در پی حاصل اگر دیدهٔ موران نبود    آفت برق بحاصل چه تواند کردن
مانع شورش دریا نشود صائب موج    با جنون قید سلاسل چه تواند کردن

* * *

خون رغبت را بجوش آرد لب میگون تو    بوسه را آتش عنان سازد رخ گلگون تو
می‌شود هر روز بر زنجیرش افزون حلقه‌یی    هر که می‌گردد گرفتار خط شبگون تو
طوق قمری بر کمر زنار گردد سرو را    در گلستانی که باشد قامت موزون تو
مانع بی‌تابی دریا نمی‌گردد گهر    کی شود سنگ ملامت لنگر مجنون تو
چون کند مجنون عنان‌داری دل بی‌تاب را    می‌کند رقص روانی کوه در هامون تو
عالم مکاره را مکر تو عاجز کرده است    چون برآید صائب بیچاره با افسون تو

* * *

یك روز گل از یاسمن صبح نچیدی    پستان سحر خشك شد از بس نمکیدی
صد بار فلك پیرهن خویش قبا کرد    یکبار تو بیدرد گریبان ندریدی

چون بلبل تصویر بیك شاخ نشستی / زافسردگی از شاخ بشاخی نپریدی
پیوسته چراگاه تو از چون و چرا بود / از گلشن بی‌چون و چرا رنگ ندیدی
یك صبحدم از دیده سرشکی نفشاندی / از برگ گل خویش گلابی نکشیدی
چون صورت دیوار درین خانه شدی محو / دنبالهٔ یوسف چو زلیخا ندویدی
گردید زدندان تو دندانه لب جام / یکبار لب خود زندامت نگزیدی
از زنگ قساوت دل خود را نزدودی / جز سبزهٔ بیگانه ازین باغ نچیدی
از بار تواضع قد افلاك دو تا ماند / وز کبر تو یك ره چو مه نو نخمیدی
ایام خزان چون شوی ای دانه برومند / از خاك چو در فصل بهاران ندمیدی
در پختن سودا شب و روز تو سرآمد / زین دیگ بجز زهر ندامت نچشیدی
از شوق شکر مور برآورد پر و بال / صائب تو درین عالم خاکی چه خزیدی

* * *

## ۵۱ ـ سالك قزوینی

محمدابراهیم قزوینی متخلص به سالك از شاعران سدهٔ یازدهم هجری است. وی به نام و تخلص و زادگاه خود در مثنوی «محیط کونین» اشاره کرده است. ولادتش در قزوین به سال ۱۰۲۱ هـ اتفاق افتاد. مدتی از جوانی را در سفر گذراند و باز به قزوین برگشت و پس از چندگاه به اصفهان رفت و مدتی در آن جا اقامت داشت و با میرزا جلال اسیر معاشر بود و از سخن نصرآبادی برمی‌آید که پیش از تألیف تذکرهٔ خود او را در اصفهان در خانهٔ میرزا جلال دیده و با او بسیار صحبت داشته است و هم او گوید که در آن اوقات به هند رفت و در آنجا صحبت کلیم کاشانی و حاجی محمدجان قدسی مشهدی را دریافت و ثروتی به هم رساند و با آن به قزوین بازگشت، لیکن هر چه را که داشت به تاراج خویشاوندان داد و باز ناگزیر روی به هند نهاد و پس از چندی به زادگاه خود معاودت نمود و آنجا بدرود حیات گفت. نسخه‌یی از دیوان قصیده و غزل و ساقی‌نامه و رباعی او که در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی محفوظ است ۱۰۸۰۰ بیت و نسخهٔ مثنوی محیط کونین او متجاوز از سه هزار بیت است.

نصرآبادی گوید که سالك «شاعر درست خیال راست سلیقه بوده...» و به راستی چنین است. بزرگ‌ترین ویژگی سخن او سادگی و روانی آن است، خاصه در مثنوی محیط کونین که گاه تا به شیوهٔ زبان تخاطب فرود می‌آید و با این حال پر است از وصف‌های

عالی و بیت‌های منتخب. این مثنوی را سالك به پیروی از تحفةالعراقین خاقانی و بر همان وزن سروده است. محیط کونین سفرنامهٔ سالك است از قزوین به تبریز و از آنجا به بغداد و به شهرهای مقدس شیعیان در عراق عرب و بازگشت به قزوین از راه همدان و سپس عزیمت از زادگاه خود به هندوستان از راه اصفهان و شیراز، و وصف مشاهده‌ها و شرح دیدارهای خود با بزرگان علم و ادب و ذکر عارفان و شاعران و نام‌آوران هر دیار... از همین روی‌ها محیط کونین را، بجز از ارزش ادبی و شعری که دارد، می‌توان از جهت‌های دیگر نیز به مورد توجه و مطالعه درآورد. در این مثنوی گاه غزلهایی بر همان وزن گنجانیده شده است، و سالك آن را به سال ۱۰۶۱ هـ در هند به پایان برده است.

سالك در قصیده‌گویی مانند بسیاری از همعهدانش متوسط ولی در مثنوی، چنانکه در محیط کونین و در ساقی‌نامه می‌بینیم، توانا بود. غزلهایش به شیوهٔ شاعران سدهٔ دهم با بیانی ساده است و در آنها اندیشه‌های عرفانی و اخلاقی و تمثیل بسیار می‌بینیم از ساقی‌نامه‌اش که هزار و دویست بیت و متضمن قسمت‌های مختلفی است، ۵۵۷ بیت در تذکرهٔ پیمانه نقل شده است. از اوست:

صبحی چو جبین نیك بختان — گلگون شده از شفق درختان
صبحی گل روضهٔ جوانی — سرمشق بهار زندگانی
صبحی چو بیاض گردن حور — دیباچه نگار صفحهٔ نور
صبحی مرآت اهل بینش — سرجوش قوام آفرینش
گلبرگ ترش صباحت انگیز — تنگ شکرش حلاوت آمیز
پیغام شمال عنبرین دم — همچون نفس مسیح مریم
مرغان بترانهٔ صبوحی — برهمزن توبهٔ نصوحی
صبح از می‌انتعاش سرمست — پیمانهٔ آفتاب در دست
بتخانهٔ چین چمن ز شنگی — بلبل ترسا وگل فرنگی
سنبل بکمند زلف طرار — بسته بمیان غنچه زنار
از هم‌گل و سبزه گشته ناشی — آن متن نوشته این حواشی
مست میِ‌انتعاش بلبل — از خنده فتاده بر قفا گل
تردستی ابر سایه گستر — هرگوشه فگنده طرح دیگر
آراسته باغ مجلس خاص — گل دایره دست و سرو رقاص

گویا دل شب کشیده باده    نرگس که کلاه کج نهاده
باغ از نم ابر فیض سیراب    برخاسته نرگس از شکر خواب
از موج نسیم سرو بن تر    یك نیزه گذشته آبش از سر
رخ بر رخ گل نهاده سنبل    غلتیده سیاه مست بر گل...

* * *    (از مثنوی محیط کونین)

خراب می بیغش عشق باش    خلیل‌الله آتش عشق باش
چو در بحر جان افگند عشق شور    شود کوههٔ موج چون کوه طور
دل پیر را عشق برنا کند    دم عشق کار مسیحا کند
بساقی‌گری گر محبت نشست    شود عشق از بادهٔ حسن مست
ازین بوته یعنی دل داغدار    برآید زر عشق کامل عیار

* * *    (از ساقی نامه)

با دل زود رنج ما رنگ مریز کینه را    طاقت سنگ کی بود خانهٔ آبگینه را
شرطه چه کار می‌کند با دل بیقرار من    من که بسنگ می‌زنم خود بخود این سفینه را
محض خطاست گر کنم دعوی پاکدامنی    من که بباده شسته‌ام دلق هزار پینه را
اشك من و رقیب را فرق نمی‌کند زهم    چند در آتش افگنم گوهر این دفینه را
خون جگر ذخیره‌کن گر غم عشق می‌خوری    شاه برای لشکری جمع کند خزینه را
سالك از آرزوی دل زمزمه‌یی شنیده‌ام    طایر دورگرد ما دیده ز دام چینه را

* * *

نه تنها زلف او در تاب دارد خسته جانی را    بکشتن می‌تواند داد مژگانش جهانی را
وصال دولت بیدار با خود نقش می‌بستم    اگر در خواب می‌دیدم غبار آستانی را
دم از روشن بیانی می‌زند شمعی درین مجلس    که روشن می‌کند از سوز دل تیغ زبانی را
در آن میدان که می‌لغزد ز مستی پای هشیاری    نمی‌بینم بغیر از دختر رز پهلوانی را
حدیث سرد واعظ یك شرر گرمی‌نمی‌بخشد    چرا باید شنیدن قصهٔ افسانه خوانی را
رود دایم سعادت چون هما در سایهٔ بالت    بیازوی قناعت بشکنی گر استخوانی را
علم بر بام گردون می‌زنی در عاشقی سالك    بخود گر مهربان سازی دل نامهربانی را

* * *

نیست یك دل که زاحیای لبت خرم نیست    این اثر با نفس عیسی بن مریم نیست

دامن از چشم تر ای قبلهٔ حاجات مکش — کعبهٔ حسنی و این چشمه کم از زمزم نیست
قدم خضر زهمراهی ما آبله زد — دل طلبکار مرادیست که در عالم نیست
وقت خوش خاطر خرم لب خندان دل شاد — آرزوییست که در شأن بنی‌آدم نیست
دم بی‌صرفه مکن خرج که با مدت عشق — همه گر زندگی خضر بود یك دم نیست
فکر عشرت مکن امروز که در باغ جهان — سنبلی سلسله‌جنبان و گلی خرم نیست
نامهٔ مهر و وفا چند فرستی سالك — بحریمی که درو باد صبا محرم نیست

❊ ❊ ❊

زدود دل چو گردون عالمی بالای سر دارم — ز چشم تر چو دریا سیرگاهی در نظر دارم
سبك پروازی دل از دو عالم برد بیرونم — ندانم نامهٔ شوق کرا بر بال و پر دارم
معمای وجودم فکر دوراندیش می‌خواهد — چه حرفم کز زمین و آسمان زیر و زبر دارم
بچشم کم مبین در شور اشك آتش‌آلودم — زدریا بیشتر آشوب در آب گهر دارم
بصد دریا نشاید شست خون از چشم ساغرها — اگر چون شیشهٔ می آستین از دیده بردارم
بود در دیدهٔ من عیب من از آب روشنتر — که از هر قطره اشك آیینه در پیش نظر دارم
مگر خواهم بپیری عذر تقصیر جوانی را — چراغ بی‌فروغم چشم بر راه سحر دارم
نسازم خوابگاه از بستر آسودگی سالك — چو داغ لاله دایم تکیه بر لخت جگر دارم

❊ ❊ ❊

این جاست که هوش محو بیهوشی‌هاست — سررشتهٔ حرف با فراموشی‌هاست
دم درکش و سیر کن مقامات بلند — برجستگی سخن ز خاموشی‌هاست

❊ ❊ ❊

دُر همچو صدف پشت و پناهی دارد — شبنم زگیاه تکیه‌گاهی دارد
افراد جهان محو جمال ازلند — خورشید به هر ذره نگاهی دارد

❊ ❊ ❊

انسان که بود بذات خود بی‌مانند — آوازهٔ معرفت ازو گشت بلند
دریای وجوب چون بجنبش آمد — موجی زد و گوهری بساحل افگند

❊ ❊ ❊

دل گریه و جان ناله تمنا دارد — هر قطرهٔ اشك شور و غوغا دارد
پیوسته بدیده می‌رود خون جگر — این سیل همیشه رو بدریا دارد

***

ای خاك درت سرمه‌کش چشم امید     رفتی و ز انتظار شد دیده سفید
باز آکه کشم بدیده خاك قدمت     تا کور شود کسی که نتواند دید!

***

**۵۲ـ واعظ قزوینی** میرزا رفیع‌الدین محمد بن فتح‌الله قزوینی معروف به «میرزا رفیعا» متخلص به واعظ از واعظان و عالمان مذهبی و از شاعران سدهٔ یازدهم هجری است که در عهد شاه عباس بزرگ و شاه صفی و شاه عباس ثانی و شاه سلیمان می‌زیست و از نامبرداران عهد خود بود. وی دانش‌های دینی را در محضر ملا خلیل غازی قزوینی (۱۰۰۱ـ۱۰۸۹ هـ) متکلم و فقیه و محدث فراگرفت و بنابر قول صاحب امل‌الآمل در قزوین به واعظی اشتغال داشت. وفاتش به سال ۱۰۸۹ اتفاق افتاد.

مهم‌ترین اثر واعظ کتاب ابواب‌الجنان اوست به فارسی در اخلاق بنابر سنت‌های اسلامی و خبرها و رهنمودهای امامان شیعه که تنها به نگاشتن جلد اول آن کتاب توفیق یافت. باقی کتاب یعنی جلد دوم آن را پسر میرزا رفیعا موسوم به محمدشفیع که بعد از پدر واعظ جامع قزوین بود، تمام کرد.

دیوان واعظ شامل قصیده و غزل و رباعی و مثنوی است. قصیده‌هایش در نعت پیامبر و منقبت دوازده امام و ستایش شاه عباس دوم است. بسیاری از قطعه‌هایش تاریخ‌دار و مربوط به حادثه‌های میان سال ۱۰۳۰ و سال ۱۰۸۸ هـ است. از مثنوی‌هایش یکی منظومه‌یی در بحر متقارب مثمن مقصور یا محذوف با عنوان «داستان رزم نواب خاقان گیتی‌ستان شاه اسمعیل جنت مکان با شیبك‌خان شیبانی» و دیگر مثنوی‌یی به همان بحر در تعریف باغ جنت قزوین و دیگر مثنوی‌یی به بحر هزج مسدس مقصور در تعریف مازندران و ستایش شاه عباس دوم است.

داستان رزم شاه اسمعیل با شیبك‌خان یك حماسهٔ تاریخی کوتاه است در ششصد و هفتاد بیت که در ابتدای آن ابیاتی در توحید آمده است.

غزل‌های واعظ قزوینی پر است از نکته‌های اخلاقی و پند و وعظ و این بیشتر معلول منبرداری شاعر و اشتغالش به موعظه و ارشاد دینی و اجتماعی است. بر روی هم شعر او

متوسط و بعضی از بیت‌هایش در سطح نازل است و با این حال بیت‌های قابل انتخاب هم کم ندارد. قافیه‌ها را گاه بی‌باکانه تکرار کرده است.

از دیوانش نسخه‌هایی در ایران و انیران موجود است و شادروان دکتر سید حسن سادات ناصری، که بس نابهنگام این دوست خود را تنها گذاشت، طبعی از آن ترتیب داده. از اوست:

زیور تن صحت اعضاست اهل هوش را — نیست دُرّی پربهاتر از شنیدن گوش را
هست کم حرفی کلامی‌معنیش فهمیدگی — از کتاب عقل سطری دان لب خاموش را
نیست پند تلخ واعظ آشنای هر مذاق — می‌برد از هوش این می‌لیك صاحب هوش را

***

آید چو مرگ هستی پیر و جوان یکیست — در پیش برق سبزهٔ تر با خزان یکیست
از هیچ کس بجز دوزبانی ندیده‌ام — خلق زمانه را همه گویی زبان یکیست
واعظ چراغ محفل دل‌ها کلام ماست — ز آنرو که با زبان دل ما شمع سان یکیست

***

خرد نشماری حق همکاسگی را ای بزرگ — شیر یك پستان دو کودك را برادر می‌کند
دیده وقت پیریت بیجا نمی‌آرد غبار — از غم فوت جوانی خاك بر سر می‌کند
از بلندی می‌رسد معنی بهر نزدیك و دور — رتبهٔ گفتار واعظ کار منبر می‌کند

***

با خلق همنشین و از ایشان بریده باش — مضمون دلنشین ز خاطر پریده باش
از خود چنان مرو که دگر رو بپس کنی — از چشم خویش همچو سرشك چکیده باش

***

یارب دل قانع بَدَل سیم و زرم ده — از پای بدامان سر بی‌دردسرم ده
جز گرد مذلت ز در خلق چه خیزد — عقلی بسر بی‌خرد دربدرم ده
زین چشم چه دیدم بجز از عالم کثرت — چشم دگر از بهر جهان دگرم ده
در خانهٔ دل گرد غم از روزن گوشست — گوشی ز خبرهای جهان بی‌خبرم ده
نی جای مقامست گل و لای علائق — توفیق گذر کردن ازین رهگذرم ده
از سر مکنم سایهٔ سودای غمت کم — زین بال هما دولت بی‌زور و زرم ده
پهلو چو تهی گشت زعالم پر و بال است — یارب بسوی خویشتن این بال و پرم ده

در دشت تجرد نتوان خار غمی یافت　　از لطف دلیلی سوی آن بوم و برم ده
خاکم بسر است از هوس سقف زراندود　　ویرانهٔ دربستهٔ بی‌بام و درم ده
غولی چو امل هست ره بندگیت را　　از درد طلب بدرقهٔ این سفرم ده
سرگرمی سودای هوا و هوسم سوخت　　دلسردی از این آتش ظلمت اثرم ده
از خشکی زهدم نشود تخم عمل سبز　　باران سرشك از رگ مژگان ترم ده

* * *

دلم از گرد کلفت شام دیجورست پنداری　　در او یاد جمالت آتش طورست پنداری
نظر بر خرمن جمعیت ما همدمان دارد　　جهان تنگ بر ما دیدهٔ مورست پنداری
شود پر باد چون از عجب سوی خویشتن بیند　　نگاه چشم خودبین نیش زنبورست پنداری
خموشست و ازو در هر رگ جانیست فریادی　　زبان عاشقان مضراب طنبورست پنداری
بچشم زنده دل مرگست واعظ خواب آسایش　　بپیش عاشقان بستر لب گورست پنداری

* * *

بر نقش جهان که راه زد جاهل را　　تا چند کنی محو تماشا دل را
گر دیدهٔ عبرت بگشایی کافیست　　یك مد نظر این ورق باطل را

* * *

گر بادهٔ غم نصیب ما زین خم بود　　در خندهٔ بی‌باکی ما غم گم بود
ممنون عطای کس نگشتیم جز این　　کاین خندهٔ ما زکیسهٔ مردم بود

* * *

## ۵۳ـ بینش کشمیری

میر جعفربیگ کشمیری متخلص به بینش از شاعران سدهٔ یازدهم هجری در هند است. آغاز حیاتش با آموختن دانش و ادب و شروع به شاعری در کشمیر گذشت و همان جا ملازمت میرزا محمدقاسم کرمانی صاحب دیوان کشمیر و سپس در حدود سال ۱۰۷٤ ستایشگری محمدطاهر صف‌شکن‌خان اختیار کرد و از آن پس به شاهجهان‌آباد منتقل شد و همانجا بود تا درگذشت. وفاتش را در حدود سال ۱۱۰۰ هـ نوشته‌اند.

از کلیات بینش نسخه‌یی در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا موجود است که پیرامون ۷۰۰۰ بیت از مثنوی و غزل و قصیده دارد. از آن جمله است خمسهٔ او که به استقبال خمسهٔ نظامی

ساخته است بدین شرح: ۱) بینش ابصار بر وزن مخزن‌الاسرار به نام اورنگ‌زیب. ۲) گنج روان در جواب اسکندرنامه هم به نام اورنگ‌زیب. ۳) گلدسته در برابر لیلی و مجنون در وصف کشمیر و لاهور. ٤) شور خیال که نظیره‌یی بر خسرو و شیرین در بیان سرگذشت عاشق و معشوق بنارسی و ستایشی از اصفهان است. ۵) رشتهٔ گوهر در برابر هفت گنبد و سرگذشت عاشقانهٔ امیر و گوهر از مردم ساری مازندران.

غزل‌های بینش که قسمت اصلی از دیوانش را تشکیل می‌دهد، به عادت شاعران همعهدش بیشتر در جواب غزل‌های مشهور فارسی از زمان سعدی به بعد است و در آنها عواطف غنایی با اندیشه‌های اجتماعی و اخلاقی و عرفانی به هم آمیخته است. زبان بینش در شعر، خواه در قصیده و خواه انواع دیگر، ساده و روان است و او به عادت همعصران خود به استعمال ترکیب‌های تشبیهی و استعاری زیاد در کلام خود توجه بسیار دارد و مانند آنها سعی می‌کند که از هر چه برگرد شاعر و در تماس با زندگانی است برای خلق مضمون‌های نو استفاده نماید. با این همه کلامش از ابهام که یکی از ویژگی‌های شعر در عهد اوست خالی و بلکه از اختصاصات آن صراحت و روشنی معنی است. از اوست:

شبی سرچشمهٔ اندوه مجنون — که بودش دل حباب چشمهٔ خون
نمود آهنگ طرف چشمه‌ساری — که شوید از جبین دل غباری
بهر سرچشمه دید از مه تجلی — چو در آیینه عکس روی لیلی
بجوش آمد چوآب از مشرب دوست — که بر هر جا نظر می‌افگنم اوست
زگل تا خار و از مه تا بماهی — تجلی می‌کند نور الهی
نمی‌باشد بچشم اهل بینش — تفاوت در میان آفرینش

(از مثنوی شور خیال) ＊＊＊

بسر سر بازار یکی گلفروش — از گل خود شور به بلبل فروش
خواست باقبال شهی بی‌درنگ — چند گلی دسته کند رنگ رنگ
دسته چو می‌بست زهم می‌گشود — تا که ببیند به از آنش که بود
بس که گلش دست ستم خورده شد — شیفته چون خاطر پژمرده شد
آتش حسرت بنهادش فتاد — همچو خزان دادگلش را بباد
می‌رسد از نالهٔ بلبل بگوش — قصهٔ من چون خبر گلفروش

(از مثنوی بینش ابصار) ＊＊＊

حکایت‌هاست بر لب‌ها نمی‌دانم بیانش را — همین دانم که می‌گویند مردم داستانش را
نیابد آن قدر نسبت که دل از زلف او دارد — اگر قمری بشاخ سرو بندد آشیانش را
چرا آن حسن عالمگیر از رخ پرده بردارد — که بتوان دید در آیینهٔ هر ذره شانش را
ازین سودا چو تار طرهٔ او گشته‌ام لاغر — که تا در بر بآسانی کشم موی میانش را
زابرو چشم مست یار می‌ماند بآن ترکی — که بر بالای سر بگذارد از شوخی کمانش را
ندیدم‌در وطن یك‌لحظه آسایش چو آن‌مرغی — که بر شاخ کجی بندد بگلشن آشیانش را
جبین من چوگل یارب سراسر لب شود بینش — که می‌خواهم بوقت سجده بوسم آستانش را

* * *

طوبی خیال قامت نامهربان ماست — کوثر تبسمی زلب دلستان ماست
در جستجوی وصل تو شبگیر کرده‌ایم — مهتاب صبح گرد ره کاروان ماست
از هیچ دل زنالهٔ ما آه برنخاست — آن آتشی که دود ندارد فغان ماست
ما خود چو شمع صیقل آیینهٔ خودیم — رازی که هست در دل ما بر زبان ماست
بینش بدهر بس که ملایم طبیعتیم — آبی که خورده است هما استخوان ماست

* * *

ما نیز درین قافله سرگرم شتابیم — در زیر فلك چون مه نو پا برکابیم
از نالهٔ ما ساز بود عشرت مردم — دور از تو درین بزم بآیین ربابیم
در میکده ما را هوس نان کسی نیست — چون مردم آبی همه لب تشنهٔ آبیم
غفلت زده ماییم که چون مخمل لاله — در پهلوی بخت سیه خویش بخوابیم
از باده نداریم چوگل تاب جدایی — پیمانهٔ ما گر شکند خانه خرابیم

* * *

نمك فتنه، بهار چمن ناز تویی — سیل بدنام بود، خانه برانداز تویی
نسبت عاشق و معشوق بهم بسیارست — سینهٔ کبك منم چنگل شهباز تویی
از نوای تو بهر لب شرر زمزمه‌یست — گرم هنگامه‌کن شعلهٔ آواز تویی
سرو آرایش گلزار زبالای تو شد — می‌کند فاخته فریاد نواساز تویی
همه را دیدهٔ بینش بتو مایل باشد — که مرا با همه چون بخت خداساز تویی

* * *

هر که از عالم خراب گذشت — تشنه‌یی بود کز سراب گذشت

ای خوش آن‌کس که از سر دنیا	خنده رو همچو آفتاب گذشت

***

## ۵۴ـ شوکت بخاری

خواجه محمد بن اسحاق بخارایی متخلص به «شوکت» و معروف به «شوکتا» از شاعران سدهٔ یازدهم و آغاز قرن دوازدهم هجری است. پدرش چنانکه خود حکایت کرده در بخارا پیشهٔ صرافی داشت و او نیز تا چندگاه همان شغل را داشت تا آنکه گرفتار آزار و تاراج ازبکان گردید و ناگزیر زاد و بوم را رها کرد و در ۱۰۸۸ ﻫ به هرات رفت و ملازمت بیگلربیگی خراسان صفی‌قلیخان شاملو اختیار نمود و مدتی دراز از مصاحبت و حمایت راقم مشهدی وزیر خراسان برخوردار بود و او را در قصیده‌های خود مدح نمود و در مجلس او با شاعرانی چون مقیمای مشهدی و عظیمای نیشابوری همنشین بود و در مصاحبت همین‌وزیر و شاعر دانشمند تخلص پیشین خود را که «تارك» بود رها کرد و «شوکت» تخلص نمود؛ ولی پس از چند سال از این گونه ملازمت‌ها کناره جست و از خراسان عزم عراق کرد و به اصفهان رسید و در خارج حصار آن شهر مکانی اختیار کرد و مأوای خود ساخت. چندی به صحبت نیکان و افاضل آن دیار و الفت با بعض شعرا رغبت می‌نمود ولی اکثر اوقات را به عزلت در آن مقام بسر برد و رفته رفته به ریاضت و انزوا افزود و ترك معاشرت با خلق نمود و بسیار کم تکلّم می‌کرد و در دو سه‌روز یك‌بار به نانی اکتفا می‌نمود. وفاتش به سال ۱۱۰۷ ﻫ در اصفهان اتفاق افتاد.

وی مردی وارسته بود و این حالت وارستگی و رهایی از بستگی‌های این جهانی را هر چه سالمندتر ریشه‌دارتر و استوارتر می‌ساخت. شعر شوکت نیز تابع همین حالت وارستگی و شکستگی حال او بود، وی در حقیقت گوینده‌یی است که در عالم بی‌منتهای خیال سرگشته است، هر چه سرود و هر ترکیبی که در گفتارش به کار برد معنی‌ها و ترکیب‌های تازه‌یی است که بر پایهٔ تخیل‌های او استوار است، تشبیه‌های وهمی و استعاره‌هایی که بر خیال‌های ژرف بنا شده باشد در کلامش بسیار زیاد است چنانکه به واقع بالا دست میرزا جلال اسیر و همطرازان او رفته و در همان درجه از خیال‌پردازی و نازك‌اندیشی است که عبدالقادر بیدل بدان رسیده، و به همین سبب است که گاه رسیدن به کنه مقصود او در بعضی از بیت‌هایش دشوار است و این گونه سخن‌های او در بادی امر

بی‌معنی به نظر می‌آید اما چنین نیست، باید به نازک خیالی او بود تا به خیال‌های نازکش رسید و به مقصودش پی برد و یا به همان عالم توهم‌های او وارد گشت و مانند او شد تا سخن او را گاه به واقع و گاه به تقریب دریافت؛ و پیداست که این نوع شاعری نازل‌ترین نوع آن است.

با همهٔ این گفت‌وگوها اگرچه سخن شوکتا در پیچش سرانگشت خیال گاه به صورت کلافه‌یی سردرگم درمی‌آید، اما در میان آن سخن‌های مبهم دیریاب بیت‌های دلپذیر تازه و بسیار لطیف همَ در شعرش کم نیست.

از دیوان قصائد و غزل‌ها و مقطعات و رباعیات او نسخه‌های متعدد موجود است. و من نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس را خوانده‌ام. قصیده‌های شوکت در مدح امام علی بن موسی الرضا و سعدالدین محمد راقم است. از اوست:

زهی موج نگاهت جوهر تیغ تغافل‌ها بدور کاکلت کوتاه زنجیر تسلسل‌ها
شکفتن خودبخود باشد بهارستان خوبی را نسیم این گلستانست باد دامن گل‌ها
بدست ناز او تا می‌رسد گل می‌کند صد جا فغان از غنچهٔ مکتوب چون منقار بلبل‌ها
از آن گلگون بیاض دیده تا کردم رقم شوکت فرنگی خانه شد دیوانم از رنگ تخیل‌ها

***

مینا بلند شد که ز خود وا کند مرا گردن کشید خضر که پیدا کند مرا
چون قطره آرمیدگیم عقدهٔ دلست بیطاقتی کجاست که دریا کند مرا
او داده با دو دست سر خویش را برون از روزن دلم که تماشا کند مرا
شوکت کجاست شوق جنونی که تا ابد بیهوده گرد کوچهٔ دل‌ها کند مرا

***

ره کی بود بخلوت ناز تو آه را بیرون کند ز آینه عکست نگاه را
از بهر خواب دیدن زلف تو شام هجر خوابانده‌ام بنکهت سنبل نگاه را
شد تکیه گاه راحت ما سنگ کودکان از کهربا بکوه بود پشت کاه را
راهی که کوتهست درازست بی‌رفیق باشد دو پای تیغ‌دو دم قطع راه را
بیدار دل کسیست که وضع ملایمش گیرد بموم آینهٔ صبحگاه را
دیر و حرم بدیدهٔ روشن‌گهر یکیست پیچیده چون دو رشته بهم این دو راه را
مستم زصاف بادهٔ لعلی که کرده است آلودهٔ شراب حریر نگاه را

شوکت ز فیض همت خود بارها بهم　　آمیختم چو شیر و شکر مهر و ماه را

❊ ❊ ❊

آبروی عشرت از ناشادی ما می‌چکد　　خون سیل از دامن آبادی ما می‌چکد
می‌خوریم افسوس تا کردیم ترک بندگی　　خون حسرت از خط آزادی ما می‌چکد
ای سواد کعبهٔ مقصود روشن شو که باز　　اشک گمراهی ز چشم هادی ما می‌چکد
قطرهٔ آبی که می‌گردد درِ گوش اثر　　از فغان شوکت فریادی ما می‌چکد

❊ ❊ ❊

صبا رسیده‌ای از کوی او پیامم بر　　جواب نامه‌یی آورده‌ای سلامم بر
تمام حیرت عشق و صفای معشوقم　　دهان بچشمهٔ آیینه شوی و نامم بر
مرا بمجلس خوبان که بزم خاموشی است　　اگر نمی‌بری از روزگار نامم بر
بشکر آن که هم آغوش او شدی شوکت　　یکی بدیدن آن سرو خوش خرامم بر

❊ ❊ ❊

آیینه‌خانهٔ نظر پاک خویش باش　　آتش‌پرست شعلهٔ ادراک خویش باش
از گریه گرد هستی خود را فرو نشان　　یعنی که مشت آب کف خاک خویش باش
بیرون منه ز جادهٔ خود پای زینهار　　چون خون می روان به رگ تاک خویش باش
من می‌نهم چو آب روان سرپای تاک　　زاهد برو بسایهٔ مسواک خویش باش
شوکت زلاغری نشوی صید هیچ کس　　مژگان چشم حلقهٔ فتراک خویش باش

❊ ❊ ❊

بیش از دو جهانیم و کم خویشتنیم　　خورشید جهان و شبنم خویشتنیم
آنیم که همچو صورت دور نما　　خردیم و بزرگ عالم خویشتنیم

❊ ❊ ❊

قطع نظر از مهر و مه و انجم کن　　چندی خود را بکنج خلوت گم کن
هم صحبت دیو و دد شو و باک مدار　　اما حذر از مردم نامردم کن

❊ ❊ ❊

## ۵۵ـ ناصرعلی سرهندی

شیخ ناصرعلی سرهندی (سهرندی) ملقب به «صائبای ثانی» و متخلص به «علی» از شاعران معروف پارسی‌گوی هند در سدهٔ یازدهم و آغاز سدهٔ دوازدهم هجری است. ولادتش به سال

۱۰٤۸ هـ در سرهند (سهرند) اتفاق افتاد و از عهد شباب شاعری آغاز نمود و ملازمت میرزا فقیرالله بدخشی مخاطب به سیفخان حاکم اِلٰه‌آباد اختیار کرده به مستقر حکومتش رفت و در آنجا به گلگشت کناره‌های گنگ و جمنا سرگرم شد و چون سیفخان به سال ۱۰۹۵ هـ درگذشت ناصر به سرهند بازگشت و در آنجا گرفتار آزار یکی از عالمان دین و هجوم متعصبان شد لیکن نتوانست از آن معرکه برهد و توبه کند و امن و امان خویش را باز یابد. وی به سال ۱۱۰۰ هـ از سرهند به بیجاپور رفت و ملازمت امیرالامرا ذوالفقارخان بهادر پسر اسدخان‌وزیر اعظم اختیار نمود و به همراه او به دکن رفت و مدتی در آنجا بسر برد و در همین سفر بود که به یکی از مجذوبان هند به نام شاه حمید دست ارادت داد و سرانجام به وارستگی و بی‌نیازی و مصاحبت با اهل فقر گراییده در سرزمین هند به سیاحت پرداخت و نیز به آهنگ گلگشت ایران به پنجاب رفت و چند گاهی آنجا ماند. وپس از آن تا مولتان رفت و از آنجا به شاهجهان‌آباد بازگشت و در انزوا بود تا در ششم رمضان سال ۱۱۰۸ هـ بدرود حیات گفت و قرب مزار نظام‌الدین اولیا نزدیك دهلی به خاك سپرده شد.

از کلیات اشعار ناصرعلی که متجاوز از ۳۵۰۰ بیت است به تمامی و به اجزاء نسخه‌های متعدد در دست است. دیوانش به سال ۱۸٤٤ میلادی (۱۲۸۱ هـق) در لکنهو و بار دیگر به سال ۱۹۱۷ میلادی درکانپور چاپ شد.

وی در میان شاعران پارسی‌گوی هند از جملهٔ سرآمدان است. ویژگیش در داشتن خیالات باریك و بسیار دقیق و دقت دریافتن مضمون‌های تازهٔ دیریاب و داشتن زبان سادهٔ متمایل به زبان محاوره است و دیوانش سیر تکاملی این گونه شعر را خاصه در معنی‌های غنائی تا ظهور عبدالقادر بیدل به نیکی نشان می‌دهد. ولی این بلند پروازی‌های خیال ناصرعلی را گاه در بیان معانیش ناتوان و الفاظش را نارسا می‌ساخت و «از این جهت مستعدان عراق شعرش را به بی‌محاورگی و کج‌مج الفاظی متهم می‌کردند و از اشعارش استشهاد می‌آوردند».

ناصرعلی در شاعری بیشتر بر ذوق خود تکیه داشت تا بر اطلاع و دانش خویش و به همین سبب بود که در اوایل کار شاعری او بعضی از ناقدان عهد باور نداشتند که شعرهایش از اوست. این جودت طبع و حدَّت ذهن که ناصرعلی را دریافتن و ادا کردن مضمون‌ها چنین چیره کرده بود، مایهٔ غرور وی نیز گشت و او را به بلند پروازی‌هایی

وادار نمود و به خودستایی بسیار در اشعارش برانگیخت غافل از آنکه پارسیش گاه مقرون به لغزش‌هایی بود و ضعف تألیف در برخی از بیت‌هایش آنها را نامفهوم می‌ساخت، اگرچه بیت‌های پرمعنی و متضمن مضمون‌ها و نکته‌های لطیف هم در دیوانش کم نیست، و قدرتش در تمثیل نیز قابل توجه است. از اوست:

کردیم رفو از پر خود چاك قفس را    بستیم برو این همه درهای هوس را
از آبله‌های دل فریاد پرستان    یك آبله در کام و زبانست جرس را
این صاف دلان محرم تسخیر نسیمند    زنجیر بود جوهر آیینه نفس را
صد لخت جگر از دهن چاك فگندیم    آراسته‌ایم از چمن عشق قفس را
از شحنه میندیش و ز پیمانه مپرهیز    بی‌آب کند آتش می تیغ عسس را
آمیزش غم با دل عشاق گرانست    گیرایی صحبت نبود شعله و خس را
پابند هوس حاجت زنجیر ندارد    دامست همین موج عسل پای مگس را
در چشم صدف آب روان ریگ روانست    لب تشنهٔ زحمت نخورد شربت کس را
در شهر فنا هم ننمودیم اقامت    از بس که علی تیز جهاندیم فرس را

* * *

عشق سرگرم تماشا، صنمی پیدا نیست    دانه‌ها ریگ روان گشته نمی پیدا نیست
نیست مردی که زسر منزل دنیا گذرد    دامن دشت فراخست دری پیدا نیست
یاد روزی که بتان قسمت ما می‌کردند    خاك ما نکهت گل شد کرمی پیدا نیست
عشق بی‌جلوهٔ معشوق تجلی نکند    سینه‌ها چشمهٔ خون شد المی پیدا نیست
جام خندید که ما آینهٔ معشوقیم    شیشه فریاد برآورد خمی پیدا نیست
ما علی جلوهٔ بی‌اول و آخر دیدیم    بگمان رفتم و بیشی و کمی پیدا نیست

* * *

بیحاصلان که خانه بسیلاب داده‌اند    فرش کتان بغارت مهتاب داده‌اند
گردون و نیم قطره مروت نصیب نیست    چون شیشه از گداز خودم آب داده‌اند
ناز اینقدر بنعمت دنیا ز بهر چیست    این قطره را بدست تو در خواب داده‌اند
دیگر زنارسایی امید ما مپرس    این رشته را بچرخ فلك تاب داده‌اند
با ناز عشق دم چه زند ای علی حباب    این پیچ و تاب شوق بگرداب داده‌اند

* * *

چو بزم بیخودی دامن گرفت از خویشتن رفتم ‌‌ بخاطر لغزش پایی ازین ره ماند و من رفتم
دهان غنچه بوسیدن ز خود رفتن بیاد آمد ‌‌ بکف دامان بوی گل گرفتم از چمن رفتم
نگیرد گرد الفت دامن غربت مزاجان را ‌‌ برنگ موج هر جانب که رفتم با وطن رفتم
نمی‌دانند بی‌دردان سفرهای حریفان را ‌‌ که تا اقصای عالم بر پر و بال سخن رفتم
علی طاقت ندارد جلوهٔ نازك نهالان را ‌‌ «فغانی گر دلی داری تو باش این جا که من رفتم»

***

چه خوش بود که خرامان درون خانه درآیی ‌‌ بقدر نیم نگه بند آن نقاب گشایی
بشوخی تو غزالی درین ختن نشنیدم ‌‌ چو بوی جامه بجای خودی و در همه جایی
هزار شیوهٔ نازست شاهدان دگر را ‌‌ تویی که دل بری از عاشقان و رخ ننمایی

***

آن شعله که یاقوت دلم را رنگست ‌‌ گوهر بمحیط است و شرر در سنگست
روشن شده زوجهان و غافل همه خلق ‌‌ این معنی رنگین چقدر بی‌رنگست

***

خوبان ز غم و غصه نجاتم دادند ‌‌ «در ظلمت شب آب حیاتم دادند»
از داغ دلم جهان چراغان کردند ‌‌ در عالم دیدار براتم دادند

***

از دهر ترنم بلا می‌شنوم ‌‌ آواز مخالف همه جا می‌شنوم
جز دل شکنی نوازش گردون نیست ‌‌ زین دایره بانگ آشنا می‌شنوم

***

نخفتم یك شب از خندیدن دل ‌‌ که دیر سومناتم بود منزل
بتی می‌گفت پنهان با برهمن ‌‌ خدای من تویی ای بندهٔ من
مرا بر صورت خود آفریدی ‌‌ برون از نقش خود آخر چه دیدی

***

**۵٦ـ وحید قزوینی** عمادالدوله میرزا طاهر قزوینی پسر میرزا حسینخان قزوینی، متخلص به «وحید» از خاندانی که در خدمت‌های دیوانی روزگار می‌گذرانید، برخاسته و خود از جملهٔ شاعران و منشیان معروف عهد صفوی بوده

است که در مراتب دیوانی تا به مرتبهٔ صدارت ارتقاء جست. وی پس از دانش اندوزی و کسب مهارت در ادب و خوشنویسی و ترسل و سیاق وارد خدمت‌های دیوانی گردید و در شمار دفترنویسان دیوان درآمد و به تدریج نامی برآورد تا آنکه در دورهٔ صدارت میرزا تقی اعتمادالدوله معروف به «ساروتقی» وزیر شاه صفی و شاه عباس دوم، به دستیاری او برگزیده شد. وحید بعد از قتل ساروتقی به سال ۱۰۵۵ منصب واقعه‌نویسی یافت و در این سمت روزگار می‌گذرانید تا پس از مرگ شیخ علیخان زنگنه وزیر شاه سلیمان به سال ۱۱۰۱ هـ با لقب اعتمادالدوله وزیر اعظم شاه سلیمان گردید و در اوایل عهد شاه سلطان حسین چون سال عمرش از نود درگذشته و ضعف پیری بر او مستولی گردیده، و یا به قول بعضی مورد عتاب شده بود، از کار کناره گرفت و اندك سالی بعد (۱۱۱۰ هـ) درگذشت.

میرزا طاهر از شاعران و منشیان پرکار بود. مجموع شعرهای او از روی نسخه‌های موجود پیرامون پنجاه هزار بیت است و اگرچه به سبب پرگویی همهٔ آنها نمی‌تواند منتخب و استوار باشد لیکن در میان آنها می‌توان کم و بیش شعر خوب و معنی‌های دلپذیر برگزیدنی یافت و بر روی هم وحید شاعری متوسط بود و با زمانهٔ خود تناسب داشت.

از اثرهای منظوم او، غیر از غزل‌ها و قطعه‌ها و رباعی‌ها که از سی هزار بیت درمی‌گذرد، این مثنوی‌هاست: ۱) خلوت راز در دو هزار و دویست بیت متضمن موضوع‌ها و معنی‌های اخلاق و اندرزی. ۲) ناز و نیاز هم در این گونه موضوع‌ها که به دو هزار و دویست بیت برمی‌آید. ۳) عاشق و معشوق بر وزن لیلی و مجنون در یکهزار و سیصد بیت. ٤) فتح‌نامه در چهار صد و شصت بیت در ذکر فتح قندهار. ۵) آلات جنگ در هشتصد بیت. ٦) مثنوی کوتاهی در شصت بیت در تعریف نرد. ۷) مثنوی کوتاهی در شصت و هشت بیت در وصف طنبور. ۸) مثنوی‌یی در تعریف عمارت شاهی در شصت بیت. ۹) مثنوی‌یی در شصت بیت در وصف همایون تپهٔ اشرف (= بهشهر) ۱۰) گلزار عباسی در ششصد و شصت بیت در شرح عشق‌بازی فرزند پادشاه عراق که تقلیدی است از هفت پیکر نظامی. ۱۱) ساقی‌نامه در چهار هزار و پانصد بیت به نام شاه سلیمان.

وحید گذشته از دیوان شعر اثرهایی به نثر دارد که مهم‌ترین آنها «عباس‌نامه» است در تاریخ دوران شاه عباس دوم که به طبع رسیده است؛ دیگر مجموعهٔ منشآت اوست که

خود گرد آورده و دیباچه‌یی بر آن نوشته است و آن نیز یك‌بار در کلکته به سال ۱۲٤۳ هق و دیگر بار در لکنهو به سال ۱۱٦۰ هق چاپ شد.

از اوست:

عیش و غم نیست، سراغ از دل سوزان مطلب　　چشمهٔ خضر ز آتشکه گبران مطلب
با قناعت همه جا گلشن عیش ابدست　　بسرابی چو رسی چشمهٔ حیوان مطلب
آتش طور کجا پرتو دیدار کجا　　قوت شعله زسر پنجهٔ مرجان مطلب
ذوق آشفته دلان شیفتگان میدانند　　تا پریشان نشوی زلف پریشان مطلب
ای وحید از دل سودا زده آرام مجو　　رسم آسودگی از خون شهیدان مطلب

***

در غریبی بیش میباشد هنرور را رواج　　چون شرار از سنگ بیرون شد چراغش روشنست
مردم هموار پیش از ما زعالم رفته‌اند　　این درشتان مانده چون خاکی که در پرویزنست

***

زبان بخامشی از حرف یار نتوان بست　　به قفل غنچه در نوبهار نتوان بست
ز رشتهٔ نفس پاره پاره معلومست　　که دل به هستی ناپایدار نتوان بست

***

غیر دانا در جهان از غم کسی را تاب نیست　　زآن‌که از اعضا همین دل را نصیب از خواب‌نیست
چشم اگر یعقوب پوشد از رخ یوسف رواست　　بیشتر از یك نگه روی نکو را تاب نیست
آبرو یك قطرهٔ آبست، چون از چهره ریخت　　پایهٔ ایوان عزّت را کم از سیلاب نیست

***

نوشم بذوق گریهٔ مستی شراب تلخ　　جز گریه نیست بهره چو ابرم ز آب تلخ
میباید از عتاب تو زینسان حلاوتی　　از سر نیاید از لب شیرین عتاب تلخ
نامش چو بر زبان گذرانم بسان ابر　　شیرین شود اگر بدهان گیرم آب تلخ
کردم سؤال بوسه بشیرینی از لبت　　نبود طریق لطف که گویی جواب تلخ
کوثر چو سرو جا دهدش پیش خود وحید　　هر کس گذشته است درین نشأه ز آب تلخ

***

خاك مرا بدیر مغان گر سبو کنند　　گردند مست باده کشانش چو بو کنند
یارب چه زندگیست که پیوسته دشمنان　　از بهر ما درازی عمر آرزو کنند

مـاند نشان چـو مـاه بـرویش زنـازکی    گـر فـی المـثل زدور اشـارت بـاو کـنند
از کس مـجوی چـارهٔ درد نـهان وحـید    چاکت بجیب نیست کـه او را رفـو کـنند

* * *

شــد بــهار از کــمال خــرسندی    جــلوه‌گــر در لبــاس گــلبندی
گشت از لاله بــاغ چــون فــانوس    تــاج هـدهد بـرشك تـاج خـروس
کــرد بــلبل بســوی غــنچه نگـاه    چشــم بــادام بــر بــنفشه ســیاه
غــنچه‌اش قـطره در گـریبان داشت    یــوسفی در چــه زنــخدان داشت
همچو مینای مـی ز خـوردن سـنگ    خون زگـل جسـتی از شکسـتن رنگ
بــاز کــردی ز شــوق گـل دیـدن    خــار دیــوار چشم چـون سـوزن
شــاخ هــر تــاك از مــی گـلگون    بــود لبــریز هــمچو رگ از خــون
جــام گــل از رطــوبت ســرشار    بــود روی عــرق‌نمودهٔ یــار
بــود ریــزان شــراب بــیغش او    چشــمهٔ آب بــود آتش او
غــنچه‌هایش بــدیدهٔ احــباب    بــود چـون شـیشه‌های پـر زگـلاب
خــار او داشت از صــفای هــوا    هــمچو مــنقار عــندلیب نــوا...

* * *    (از منظومهٔ گلزار عباسی)

## ۵۷ـ بیدل عظیم‌آبادی

میرزا عبدالقادر پسر میرزا عبدالخالق عظیم‌آبادی هندوستانی متخلص به بیدل بزرگ‌ترین شاعر پارسی‌گوی در پایان دوره‌یی است که مورد مطالعهٔ ماست. اصلش از ترکان جغتایی ارلات است، و او در عظیم‌آباد پتنا به سال ۱۰۵٤ ولادت یافت و در همان جا کسب دانش کرد و در آغاز جوانی در زمرهٔ اطرافیان شاهزاده محمداعظم شاه سومین پسر اورنگ‌زیب درآمد و منصب لشکری بلندی بدو تفویض شد لیکن فرمانروایی بر کشور آزادگی و قناعت را ترجیح داد و از آن منصب دست کشید.

از کلیات آثار بیدل نسخه‌های مختلف به تمامی یا به اجزاء در دست است و آن شامل بخش‌های مختلفی از نظم و نثر است مانند: «نکات» و «مراسلات» و مثنوی‌های عرفات، طلسم حیرت، طور معرفت، محیط‌اعظم، تنبیه المهوّسین؛ و دیوان قصیده‌ها و غزل‌ها و ترجیع‌ها و ترکیب‌ها و مربع و مخمس و مقطع و مستزاد و رباعی. از مجموعهٔ رباعی‌های

او که بسیار است دفترهای مستقلی نیز ترتیب داده‌اند. کلیاتش به سال ۱۲۸۷ هـق در لکنهو به طبع رسیده و چاپ دیگری از آن در هند به سال ۱۲۹۹ هـق کرده‌اند، و جز آنها.

پارسی‌شناسان هند به بیدل از دو راه اعتقاد می‌ورزند: نخست آنکه او را از صاحب‌کمالان و پیشروان بزرگ طریقت می‌شمارند و دوم آنکه او را بزرگ‌ترین شاعر پارسی‌گوی متأخر بعد از استادانی مانند امیر خسرو دهلوی و عبدالرحمن جامی می‌دانند. وی از «خیال‌بندان» چیره‌دست بود و در ایراد مضمون‌های باریك مبالغه و اصرار می‌ورزید. در اثرهایش اندیشه‌های عرفانی و غنایی با مضمون‌های پیچیدهٔ شاعرانه و تشبیه‌ها و ترکیب‌های استعاری تخیلی و توهمات پردامنه و خیال‌پردازی‌های دور و دراز به هم درآمیخته و از این راه‌ها کلامی با رنگ و نگار تازه و کاملاً بدیع فراهم آمده است که به کلی با آنچه در دیوان‌های پیشینیان می‌یابیم متفاوت است. باید گفت شیوه‌یی از شعر که نزد ما به «سبك هندی» معروف شده در اثرهای بیدل به حدی مبالغه‌آمیز از توسعه رسیده است. بیدل و همطرازان او در هند، در حقیقت دنباله‌رو کسانی هستند که شعر پارسی را از سدهٔ نهم به بعد از طریقهٔ سنّتی آن بیرون کشیدند و همچنان که به جای خود گفته‌ام زیبایی سخن را در ابهام آن پنداشتند، ابهامی که از پیچیدن مقصود در جامهٔ تشبیه‌ها و استعاره‌های دیریاب خیالی و وهمی و بنا نهادن کلام بر آنها حاصل می‌شود. این نحوه از بیان مقصود هر چه بیشتر زمان گرفت توسعه و تکامل بیشتر یافت تا آنجا که اندك اندك از دو جناح سخن یعنی معنی و لفظ جناح معنی بلندتر و تناورتر و جناح لفظ ضعیف‌تر و ناتوان‌تر گردید و به تدریج کار بدانجا کشید که هر شعری که مضمون و معنی در آن خیالی‌تر و به قول طرفداران آن شیوه «نازك»تر بود پسندیده‌تر شمرده شد و هر شاعر که «خیال‌بند»تر و «غامض خیال»تر بود استادتر؛ و باید اقرار داشت که بیدل در این میدان خیال‌پروری و مضمون‌آوری از همه شاعران دیگر که در زمان‌های نزدیك به او و یا در عهد او در هند و ایران پدید آمده بودند پیشی جست و دست همگی آنان را از پشت بست.

پیداست که این زیاده‌روی‌ها در «خیال‌بندی» و «نازك‌اندیشی» و فزونی دادن مظروف بر ظرف کلام در همان حال که گاه با آفرینش بدایعی در سخن همراه است، حتی در نزد شاعران چیره‌دست گاه کار را به سستی و بمایگی کلام و یا ابهام شدید و بی‌معنی بودن آن می‌کشاند، و بیدل نیز از این نقص بر کنار نماند چنانکه بعضی از بیت‌های او را

باید با سریشم خیال به معنی چسبانید مانند:

حسرت دمیده‌ام گل داغم بهانه‌ییست طاوس جلوه زار تو آیینه خانه‌ییست
حسرت کمین مژدهٔ وصلی است حیرتم چشم بهم نیامده گوش فسانه‌ییست

***

بیاد آرد دل بی‌تاب اگر نقش میانش را برنگ موی چینی سرمه می‌گردد فغانش را

***

اینهمه دام خیالاتی که برهم چیده‌ایم نیست جرم ما و تو معجون هستی سنگ داشت

***

سامان روزی از عرق سعی مشکل است یعنی در آبرو نتوان نان شکست و ریخت

***

در عالم ابداع ترکیب‌های نو هم بیدل گاه لغزش‌های نابخشودنی دارد چنانکه در این بیت‌ها:

جنون جولانیم هر جا بوحشت آشنا گردد دو عالم گردبادم در هوای نقش پا گردد

ترکیب «جنون جولانی» و «آشنا گردیدن» به معنی «همراه شدن» و عبارت «دو عالم گردبادم...» به معنی «دو عالم به منزلهٔ گردبادی برای من...» در این بیت شایستهٔ نقد است. و یا:

تغافل چه خجلت بخود چیده باشد که آن نازنین سوی ما دیده باشد

«بخود چیدن» را به جای «بر خود حمل کردن، بر خود نهادن» آورده و بیت هم بر روی هم بسیار بی‌مزه است، و بیدل از این گونه بیت‌ها بسیار دارد.

اما سخن بیدل را نباید فقط در پردهٔ این نقص‌ها و لغزش‌ها مستور شمرد، چه او بیت‌های خوب هم بسیار دارد و بر روی هم شاعری است خیال‌پرداز و معنی‌ساز که کوشش دارد تا واژه‌ها و ترکیب‌ها را از هر نوع که باشد تابع خیال خود کند و به راهی از معنی‌رسانی ببرد که قریحهٔ او می‌خواهد اما چه توان کرد که مرغ خیال همواره بر ستیغ‌های بلند می‌نشیند و کُمیت لفظ حتی در زمین هموار هم به دشواری راه می‌پیماید. هر چه دربارهٔ او بگویند و بخواهند این حقیقت را نمی‌توان انکار کرد که در موج خیالات او گاه صافی‌ها و پاکیزگی‌هایی است که نادیده گرفتن آنها نوعی از بی‌انصافی است. پستی‌ها و بلندی‌ها در سخن بسیاری از شاعران عهد او، خاصه در سرزمین او، دیده می‌شود اما

سخنان بلند را هیچ گاه نباید فدای ضعف‌ها و ناتوانی‌هایی کرد که در مواردی دیگر بر گویندهٔ آنها دست می‌دهد. از اوست:

**مست عرفان را شراب دیگری در کار نیست　　جز طواف خویش دور ساغری در کار نیست**
**عالم عجزست این جا، جاه کو شوکت کدام　　تا توانی ناله کن کرّ و فری در کار نیست**
**خشت بنیاد تو هم برچیدن مژگان تست　　در تغافلخانه نام و منظری در کار نیست**
**شعله‌ها در پردهٔ ساز جهان خوابیده است　　گر نفس سوزد کسی آتشگری در کار نیست**
**مشت خاك ما سراپا فرش تسلیم است و بس　　سجدهٔ ما را جبینی و سری در کار نیست**
**حرص قانع نیست بیدل ورنه از ساز معاش　　آن چه ما در کار داریم اکثری در کار نیست**

***

**جگری آبله زد تخم غمی پیدا شد　　دل بر آشفت غبار المی پیدا شد**
**صفحهٔ سادهٔ هستی خط نیرنگ نداشت　　خیرگی کرد نظر تا رقمی پیدا شد**
**نغمهٔ پردهٔ دل مختلف آهنگ نبود　　ناله دزدید ز بس زیر و بمی پیدا شد**

***

**عدمم داد ز جولانگه دلدار سراغ　　خاك ره گشتم و نقش قدمی پیدا شد**
**رشك آن برهمنم سوخت که در فکر وصال　　گم شد از خویش و ز جیب صنمی پیدا شد**
**نقد پیری ثمر عافیت اندیشی ماست　　زندگی زیر قدم دید خمی پیدا شد**
**هستی صرف همان غفلت آگاهی بود　　خبر از خویش گرفتم عدمی پیدا شد**
**خواب ما برد ز ما زحمت جولان بیدل　　مشق بیکاری ما را قلمی پیدا شد**

***

**روشندلان چو آینه بر هر چه رو کنند　　هم در طلسم خویش تماشای او کنند**
**این موجها که گردن دعوی کشیده‌اند　　بحر حقیقتند اگر سر فرو کنند**
**عنقاست در قلمرو امکان بقای عیش　　این جا بهار را ز قفس رنگ و بو کنند**
**ای غفلت آبروی طلب بیش ازین مریز　　عالم تمام اوست کرا جستجو کنند**
**پرسرکش است حسن، همان به که بیدلان　　آیینه داری دل بی‌آرزو کنند**
**آسوده زی که اهل فنا پیش از انتقام　　از وضع خویش خاك بچشم عدو کنند**
**بیدل بااین طراوت اگر باشد انفعال　　باید جهانیان ز جبینم وضو کنند**

***

نه جام باده شناسم نه کاسهٔ طنبور | جزین قدر که جهان یکسرست معدن شور
سفال خویش غنیمت شمر که مدت‌هاست | شکست چینی و مو ریخت از سر فغفور
اگر نه کوری غفلت فسرده مژگانت | گشاد چشم مدان جز تبسم لب گور
وجود عاریت آیینه‌دار تسلیم است | مخواه غیر خمیدن ز پیکر مزدور
مروتست نگهبان عاجزان ورنه | کسی دیت ننماید طلب زکشتن مور
کشیده‌اند درین معرض پشیمانی | عسل تلافی نیش از طبیعت زنبور
زیار دورم و صبری ندارم، ای ناصح | دل شکسته همین ناله می‌کند، معذور
منی بجلوه رساندم که در تویی گم شد | نداشت آینهٔ عجز بیش ازین مقدور
ز سردمهری ایام دم مزن بیدل | مباد چون سحرت از نفس دمد کافور

***

رنگ طاقت سوخت اما وحشت‌آغازم هنوز | چشم بر خاکستر بالست پروازم هنوز
زندگی وصلست اما کو سرو برگ تمیز | چون نفس صیدم بفتراکست و می‌تازم هنوز
کی برم چون صبح کام از عشرت جان باختن | من که چون گل از ضعیفی رنگ می‌بازم هنوز
رفته است عمریست زین محفل نوای فرصتم | ساده‌لوحان رشته می‌بندند بر سازم هنوز
سوختن از شعلهٔ من حیرت خامی‌نبرد | دیده‌ام انجام کار و داغ آغازم هنوز
یك نفس قمریست از شور جنون خاکسترم | چون نگه در سرمه هم می‌بالد آوازم هنوز
مشت خاکم تا کجا چرخم بپستی افگند | نقش پا گرافسرم سازد سرافرازم هنوز
شبنم رم طینتم بیدل گر افسردم چه باك | می‌رسد بر یك جهان بی‌طاقتی نازم هنوز

***

ذوق شهرت‌ها دلیل فطرت خامست و بس | صورت نقش نگین خمیازهٔ نامست و بس
هر چه می‌بینی بساط آرای عرض حیرتست | این گلستان سر بسر یك نخل بادامست و بس
بسته است از موی چینی صورتم نقاش صنع | صبح ایجادم همان گل کردن شامست و بس
کاش از خجلت شرارم برنمی‌آید زسنگ | سوختم از شرم آغازی که انجامست و بس
هیچ کس را قابل آن جلوه نپسندید صبح | جوهر حیرانی آیینه اوهامست و بس
از تعلق این قدر خشت بنای کلفتی | اندکی از خود برآ عالم سر بامست و بس
بال آهی می‌کشد اشکی که می‌ریزیم ما | شبنم ما را هوا گشتن سرانجامست و بس
از نشان کعبهٔ مقصود واقف نیستم | اینقدر دانم که هستی ساز احرامست و بس

پختگی دیگ سخن را باز می‌دارد ز جوش　　تا خموشی نیست بیدل مدعا خامست و بس

* * *

هم عنان آهم آشوب جهان خواهم شدن　　پیرو اشکم محیط بی‌کران خواهم شدن
اشك بی‌تابم تسلی در مزاجم تهمت است　　از چکیدن گر برون‌آیم روان خواهم شدن
غیر جیب بیخودی خلوتگه آرام نیست　　در شکست رنگ چون آتش نهان خواهم شدن
با همه افسردگی بیدل چو آواز جرس　　گر روم از خود دلیل کاروان خواهم شدن

* * *

ز آن طره که با رخش بتاب افتادست　　در گردن خورشید طناب افتادست
گفتم ز چه رو پرشکنست اعضایش　　گفتا که زبام آفتاب افتادست

* * *

کس نشأه ندید تا می‌ناب نخورد　　گوهر نگرفت رشته تا تاب نخورد
از سفله مدار چشم راحت بیدل　　کز چشمهٔ آیینه کسی آب نخورد

* * *

دی آینه‌یی فتاده دیدم برهی　　در گرد کلف شکسته سامان مهی
از پردهٔ رنگش این نوا می‌بالید　　کای خودبینان بجانب ما نگهی!

* * *

## ۵۸ ـ ثابت اِلٰه‌آبادی

میر محمد افضل اِلٰه‌آبادی در شعر «ثابت» تخلص می‌کرد. بعضی از افراد خاندانش از مرتبه‌داران عهد عالمگیر اورنگ‌زیب بودند. ولادت میر محمد افضل در اِلٰه‌آباد اتفاق افتاد و همانجا تربیت شد و دانش‌های زمان را فراگرفت و به زودی در شعر نام برآورد و رخت اقامت در شاهجهان‌آباد دهلی افگند و اگرچه چند گاهی در اردوی پادشاهی جای داشت لیکن بزودی عزلت اختیار کرد و در دهلی به ارشاد مریدان اشتغال جست و همانجا بود تا به سال ۱۱۵۰ هـ و یا ۱۱۵۱ درگذشت.

نسخهٔ دیوان او که در حدود سه هزار بیت است، متضمن قصائد در توحید و نعت پیامبر و ستایش امامان و بعضی از معاصران، مثنوی‌یی در رثای شهیدان کربلا، غزل، رباعی، قطعات و مخمسات است و آن را پس از مرگش یکی از ارادتمندان وی به نام

«بندعلی» گرد آورده است.

دیوانی به سال ۱۳۲۸ هق در هند به نام ثابت چاپ شده است که گمان می‌رود از ثابت دیگری هم از شاعران هند، باشد. بیت‌های سست در آن بسیار است و به سخن ثابت اِلٰه‌آبادی نمی‌ماند.

همان طور که میر غلامعلی آزاد در سرو آزاد نوشته است، میر افضل ثابت قصیده را خوب می‌ساخت و در این قسم از شعر دراز نَفَس بود. مثلاً قصیده‌یی دارد به نام شهاب ثاقب در ٤٥٠ بیت و در آن در پاسخ اعتراض‌های خلق و جواب به ایرادهایی که بر او گرفته‌اند به تفصیل سخن گفت و سخنوران یا مدعیان سخنوری عهد خود را سخت به باد انتقاد گرفت و از اینکه بعضی اسم‌ها و واژه‌ها و اصطلاح‌های دشوار را مثل قسطا و لوقا و مانند آنها در شعر آورده، دفاع کرده و گفته است که این گونه واژه‌ها را کسانی دیگر مثل حکیم شفایی هم به‌کار برده‌اند و حرجی بر او نیست؛ و در همین قصیده از یك قصیدهٔ دیگر خود سخن گفته است که در آن اصطلاح‌های پزشکی و نام بزرگان علم را به‌کار برده است.

میر افضل شیعه‌یی معتقد بود، دربارهٔ تعزیهٔ محرم مثنوی‌یی طولانی دارد و در آن از جریان شهادت شهیدان کربلا به گرمی تمام سخن گفته است. از اوست:

بر پاست ز ما سلسلهٔ جوهر شمشیر — شیرازهٔ مجموعهٔ زخمیم چو زنجیر
تا چند زبیداد تو چون ترکش خالی — خمیازه کشد زخم دلم در هوس تیر
تا مغز سرم آب شد از عشق تو جوشید — با چاشنی درد برغم شکر و شیر
پیدا نشود در نظر از ضعف شبیهم — هر چند که غربال کند گردهٔ تصویر
گرم سفر شام فراقست مگر شمع — دارد بکف از داغ چراغ ره شبگیر
سیل آمد و صدخانه خرابی بسر آورد — ویرانهٔ من بود مگر قابل تعمیر
چون نیشکر از خشکی طالع چه نویسم — خوردیم اگر مغز قلم گشت گلوگیر
جویای توام دربدر و خانه بخانه — از شور جنون تا شده‌ام نالهٔ زنجیر
آب دم تیغیم و دل سخت تو فولاد — ما را نتوان کرد جدا از تو بشمشیر
از آتش غم نام تو دل را نرهاند — تب دور بتعویذ نگردد ز تن شیر
برگردن من طوق چو قمریست خدا ساز — صد شکر سرم نیست برون از خط تقدیر
تا خرمن ما را سر و کارست بآفت — صد مور بود در دل یك دانه چو انجیر

برخاك شهیدان مس خود عرض نمودم — سیماب صفت گرچه نیم کشتهٔ اکسیر
فلس از تن ماهی نتواند که کشد خار — کارم نبود در گره ناخن تقدیر
در پردهٔ دل غیر وفا نقش نبندد — از پیش جفا گرچه شود گردهٔ تصویر
پیوسته بلندست مقام سخن عشق — این نغمه گهی بم نسرایند گهی زیر
چون شمع زمشت گل من اشك روان بود — آن روز که از عشق شدم قابل تعمیر...

***

زبخت تیرهٔ سودائیان عشق افسوس — گرفته است فلك را تمام شب کابوس
چراغ مردم چشمش نمی‌شود روشن — که شمع دیده خیالی زصورت فانوس
ز اعتدال مزاجی بهار منحرفست — که کرده گل بهق اسود از تن طاوس
عجب که دم زند از ناله‌یی بنفحهٔ صور — ز حبس ریح ورم کرده کلهٔ ناقوس
بسان بحر که پیداست رعشه از تن او — نشان سقم عیان شد زنسخهٔ قاموس
مسام کاسهٔ سر از نخاله لبریزست — چنان که روزن غربال پر شود ز سبوس
مگر علاج رعاف شفق کند خورشید — که از سفیدهٔ صبح آورد گل شاموس
درین زمان که ز تأثیر فقر و نادانی — کسی رجوع ندارد بطب جالینوس
برای آن که برد سدرهٔ تهیدستی — طلا بروی شکم می‌کنند مغز فلوس
برغم یافتن حیلهٔ بنی‌موسی — فتاد کار مریضان بزاهد سالوس
دمادم از نفس صبح اول و ثانی — پدید شد برص از آسمان چو مردم روس
بنزد ناخنهٔ ماه نو ز دیدهٔ خویش — اگرچه داشت سراپا سپهر رنگ الوس
دوا بحال مرض گریه می‌کند هردم — بود گواه بر این حال دمعهٔ افیوس
کشیده رنج حباب از رطوبت دریا — شدست ریح درون مثانه‌اش محبوس
ندیده زنگی شب رنگ خرمی یك دم — هلیله وار زسودا بود همیشه عبوس
غرض که گشته مزاج جهان بسی فاسد — مگر علاج کند اوستاد بطلیموس
سپهر فضل و سیادت حکیم امام‌الدین — که هست به ز فلاطون و دیسقوریدوس
بحکمت عملی شرع را رواج دهد — نصیر ملت و دینست چون محقق طوس

***

ساقی من که جهان مست ز میخانهٔ اوست — آسمان حلقه بگوش خط پیمانهٔ اوست
چشم از حیرت آن شعلهٔ فانوس خیال — گر شود صورت دیوار که پروانهٔ اوست

یـار مـن بـا هـمه نـزدیك‌تر از خـویشانست — کـیست در عـالم ایـجاد کـه بـیگانهٔ اوست
کـعبه پـیداست کـه خـالی ز اثـاث‌البـیت است — دل هر کس کـه تـهی شـد زهـوس خـانهٔ اوست
شمع رویی که شب افـروزی او در هـمه جـاست — در هـر خـانه کـه دیـدم ره کـاشانهٔ اوست
هـمچو دریـا کـه ز مـهتاب لبـالب گـردد — عـالم آب پـر از جـلوهٔ مسـتانهٔ اوست
یـارب آن مـایهٔ آرام چـه شـور انگـیزست — هـر کـه را خـواب بـرد گـوش بـر افسانهٔ اوست
خـودنمایی هـمه جـا گـرچـه بـود عـیب ولی — داغـم از حسـرت آن شـمع کـه در خـانهٔ اوست
ثـابت از دلبـری لیـلی مـا هـیچ مـپرس — عـقل بـا ایـن عـظمت عـاشق دیـوانهٔ اوست

* * *

تا بکی می‌کنی از بـخل سـیه مـحضر خـویش — همچو خاتم چه زنی مـهر بسـیم و زر خـویش
عـزت خـاك ره عشـق نگـه مـی‌دارد — سود اگر بـر قـدمم آبـله چشـم تـر خـویش
بس که در دام تو ماندیم چو طـوطی دیـدیم — صـورت رنگ ز آیـینهٔ بـال و پـر خـویش
ای فـلك راز کسـی از تـو چسـان بگشـاید — روز و شب قفل مه و مهر زدی بـر در خـویش
گشت گـویا ز خـط جـام سوادم روشـن — کـه سـیه مست شـدم از ورق دفـتر خـویش
نـمك شـور جـنون سـوخته‌یی بشـناسد — که چو قمری شنود نـاله ز خـاکستر خـویش
دل خـورشیدضمیران نکشـد مـنت مـی — هست سـرگرمی ایـن طـایفه از سـاغر خـویش
بس کـه از طـالع پست است مکـدر ثـابت — مـعنی مـهرهٔ گـل یـافته از اخـتر خـویش

* * *

## ۵۹ـ آفرین لاهوری

فقیرالله لاهوری مـتخلص بـه «آفـرین» از شـاعران سـدهٔ دوازدهم هجری در هند است که هم در عهد خودنام‌آور بود. او بجز آفرین دیگری به نام شمس‌الدیـن مـشهدی و نـیز آفـرین دیگـر بـه اسم مـیر زین‌العابدین اصفهانی (م. ۱۱۲۵ هـ) است.

حق آن است که آفرین را از شاعران توانای هند بدانیم که هم در زبان‌آوری و هم در «خیال‌بندی» و مضمون‌آفرینی چیره‌دست بود. دیـوان او در کـتابخانهٔ مـوزهٔ بـریتانیا ملاحظه شد. این دیوان دارای بیش از چهار هزار بیت غزل و مخمس و قصیده‌هایی در ستایش پیامبر و ترجیع‌بندی در ذکر مصیبت حسنین است.

اثر دیگر او منظومهٔ «ناز و نیاز» است به بحر متقارب مثمن مقصور که موضوع آن

داستان عشق هیر بارانجهاست.

واله داغستانی که آفرین را به سال ۱۱۴۷ هـ در زادگاهش ملاقات کرده و او را شناخته است، دربارهٔ وی با اعجاب و تحسین یاد نموده و گفته است که اگر او در ایران زاده می‌شد بزرگ‌ترین شاعر عهد خود می‌گردید. از اوست:

سخت دشوارست تعمیر دل دیوانه‌ها / خانه بر دوش رم سیل‌اند این ویرانه‌ها
برنمی‌تابد خلل جمعیت روشندلان / کی شود از خوشهٔ پروین پریشان‌دانه‌ها
آه مظلومان اثر دارد اثر، هشیار باش / نیست بی‌تعبیر ظالم خواب این افسانه‌ها
حسن را در اضطراب آرد شکوه عجز عشق / شمع می‌لرزد بخویش از شوخی پروانه‌ها
فیض عشرت آفرین درگردش افلاك نیست / از می بی‌نشأه پر کردند این پیمانه‌ها

***

جلوه‌های حسن رنگینت ندارد آفتاب / دیدهٔ تصویر ریزد در تماشای تو آب
سفله‌گر در اهل معنی یافت جا دورست دور / می‌پرد آخر بیك برهم‌زدن گرد از کتاب
یك نسیم آشنا کافیست در تسخیر ما / دام از پهلوی ماگل می‌کند چون موج آب
دل‌بغفلت‌بسته را زاسباب هشیاری چه سود / کی بسعی آب‌گوهر چشم بگشاید ز خواب
در کتاب ماسوی دیدم، ندارد آفرین / مصرعی غیر از عنان دل کشیدن انتخاب

***

در دل سوخته یادگل رخساری هست / کف خاکسترم آیینهٔ گلزاری هست
رفتی و بی‌تو چمن حلقهٔ ماتم‌گردید / هرگلی در نظرم دیدهٔ خونباری هست
اینقدر می‌شود از جلوهٔ خوبان معلوم / عالم آینه نیرنگی دیداری هست
بیدلان رفته بیك‌گردش چشمت از خویش / دهر مدهوش زبی تابی بیماری هست
چاك دامان وگریبان تو بی‌چیزی نیست / آفرین در نظرت شوخ ستمکاری هست

***

قانون نواز وحدت دمساز هر نواییست / بیگانه هرکه بینی در پرده آشناییست
هر شاخ‌گل درین باغ دستی بود نگارین / هر سرو این گلستان رند برهنه پاییست
هر سبزه‌یی درین دشت خطی بخون نوشتست / هر غنچه‌یی که خندد گلبانگ دلربائیست
دریاب‌گوهر فیض درگرد سایهٔ فقر / بر فرق پادشاهان اینست اگر همائیست
هرگردباد این دشت غمنامهٔ فراقست / هرگرد این بیابان آشفته ماجراییست

چون شمع زرفشاند چندان که آب گردد　　در هر گداز عاشق سامان کیمیاییست
در مصر حسن و خوبی روشندلان عزیزند　　آیینه شو که یوسف مشتاق رونماییست
یك جلوه آفرین شد در هر نظر برنگی　　از یك بهار چون گل هر بزم را صفاییست

* * *

شعلهٔ نیرنگ حسنش تا چراغ خانه بود　　جلوهٔ طاوس بال آفت پروانه بود
شیشه امشب جز خراش نیمکش‌آهی نداشت　　موج صهبای تو چین جبههٔ پیمانه بود
عشرت امروز سامان غم فردای ماست　　خندهٔ دندان‌نما در کشت حسرت دانه بود
در وطن صاحب هنر پامال بی‌قدری شود　　با صدف اینجا گهر چون آسیا و دانه بود
آفرین عشق دوبینی‌ها محال آمد محال　　حرف پرویز و شکر شیرین کهن افسانه بود

* * *

جمعی نظر بمصحف رخسار او کنند　　کز خون دل چو دیدهٔ عاشق وضو کنند
کوثر کمند عشوه فگن خلد دام زرق　　مشکل که عاشقان سر همت فرو کنند
طرح نشست و خاست ندارد نماز عشق　　تسلیم سجده‌ییست که در کوی او کنند
بی خاری از جهان گل عشرت نچید کس　　سیراب این چمن بنم آبرو کنند
آن کیست آفرین که ندارد هوای دوست　　بخت شکفته را ز خدا آرزو کنند

* * *

دل ز غم فرسود و ریزد اشك از مژگان هنوز　　توتیا شد گوهر و آبست در عمان هنوز
برق جولانی که بی‌پروا ازین گلشن گذشت　　می‌کند موج شکست رنگ گل طوفان هنوز
صبحدم شاید دچار آن بهشت جلوه شد　　از گل آیینه می‌آید نسیم جان هنوز
در ازل یك جلوه تیغ افشاند شرم‌آلود من　　می‌کند چون غنچه زخم شوق دل پنهان هنوز
در چنین وقتی که منظورست طاعت آفرین　　عشق می‌بازد هوس با شاهد عصیان هنوز

* * *

**۶۰ ـ غنیمت پنجابی** محمداکرم متخلص به غنیمت از شاعران سدهٔ دوازدهم هجری در هند است. نیاکانش از شام به هندوستان مهاجرت کردند ودر سرزمین پنجاب سکونت گزیدند و محمداکرم در محل کنجاه و به قولی دیگر در «قصور» از ناحیت‌های پنجاب ولادت یافت و پس از کسب مقدمات چندگاهی در

خدمت میر محمدزمان راسخ لاهوری به تحصیل ادب و آموختن فن شاعری پرداخت.

غنیمت چندگاهی در مصاحبت میر محمداسحق مخاطب به مکرم‌خان که از سال ۱۱۰۶ تا سال ۱۱۰۸ ناظم لاهور بوده است، بسر می‌برد ولی پس از آن به علت پیوستن به سلسلهٔ صوفیان قادری از ملازمت‌های درباری و حکومتی دست برداشت و مدتی را به سیاحت گذراند و چندگاهی در کابل بسربرد و سپس به پنجاب بازگشت تا پیرامون سال ۱۱۵۸ همانجا درگذشت و مزارش در کنجاه باقی است.

اثر معروف غنیمت مثنوی «نیرنگ عشق» یا «شاهد و عزیز» اوست که به بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف سروده و در هند رواج بسیار دارد. غنیمت این منظومه را در سال ۱۰۹۶ ﻫ به پایان برد. وی به احساس رقیق و «شیرین گفتاری و خوش تقریری» خاصه در مثنوی نیرنگ عشق خود مشهور است. از اوست:

بنام شاهد نازك خیالان    عزیز خاطر آشفته حالان
زمهرش سینه‌ها جولانگه برق    دل هر ذره در جوشِ اناالشرق
جگرسوزی چراغ خانهٔ او    تپش‌ها شوخی پروانهٔ او
بشوقش لخت دل دیوانهٔ عشق    چراغان دیده شد در خانهٔ عشق
بیادش شور بلبل رنگ بسته    نمکدان‌ها بزخم گل شکسته

***

مرا روزی بدل شوق آشنا شد    کتاب صبر را شیرازه واشد
بامید تماشای نگاری    نمودم جانب مکتب گذاری
برآمد بر در مکتب خروشم    که من سی پارهٔ دل می‌فروشم
بگوش شاهد آمد نالهٔ من    بغل پروردهٔ تبخالهٔ من
مرا از مهربانی‌ها درون خواند    خرد از همرهی بیرون در ماند
زسرپا کرده رفتم یك قدم پیش    بلاگردان لطف طالع خویش
بگفتا پیشتر آ، پیش رفتم    تکلف برطرف از خویش رفتم
ز دست من بصد اعزاز برداشت    غلط کردم بچندین ناز برداشت
بمهر اول غبارش را برافشاند    پس آنگه سورهٔ اخلاص برخواند
پسندش کرد و گفتا من خریدار    بگفتم گر شود طالع مددکار
بگفتا قیمتش؟ گفتم نگاهی    بگفتا کمترك گفتم که گاهی

بگفتا یافتم زین بیش مخروش　　مبادا بشنود آخوند، خاموش!...

(از: نیرنگ عشق)

* * *

طاقت باخته آمادهٔ جنگست اینجا　　ناخن ریخته همدست پلنگست اینجا

بی تو روی چمن آمد بنظر پشت پلنگ　　نکهت گل نفس کام نهنگست اینجا

دل گرفتار اداهای تو کافر ستمست　　کعبه حیران تماشای فرنگست اینجا

تا کمان ابروی ما رفت غنیمت از بزم　　بی‌رخش نغمهٔ نی تیر خدنگست اینجا

* * *

شوخی مژگانت امشب راه در اندیشه داشت　　دل بجان و تن بجان دیدم که کاوش پیشه داشت

شب که گرم گریه بودم در خیال جلوه‌اش　　هر سرشکی را که می‌دیدم پری در شیشه داشت

نقش خسرو از دل سنگین شیرین شسته بود　　کوهکن ز آن قطرهٔ آبی که اندر تیشه داشت

شوخ چشمان بس که پامال خرامش بوده‌اند　　سرو رعنایش زمژگان غزالان ریشه داشت

در بیابانی که صیدم را غنیمت خواب برد　　شیر هم از نیزه بازی‌های خار اندیشه داشت

* * *

ز بس‌گشتم سرشك‌افشان بیاد چشم مخموری　　نماید جاده در صحرا بچشمم تاك انگوری

مبادا درد تنهایی نصیب هیچ مهجوری　　ز آغوش تهی بهتر بود در سینه ناسوری

صفای دل هوس داری گداز درد پیدا کن　　بود بی‌باده ساغر در نگاهم چشم بی‌نوری

مرو از راه و حرف منکر دیدار را مشنو　　چراغی در کف این رهبرست از دیدهٔ کوری

بگرد خود حصار عافیت خواهد بنا کردن　　بمهر آن کس که بردارد غبار خاطر از موری

خبر از دل ندارم ناله‌یی درگوش می‌آید　　غنیمت ماند باقی از کباب ما همین شوری

* * *

همان طور که پیش از این یادآور شدیم عدد شاعران در این دوره بسیار و در تذکره‌های مربوط به این عهد از چند هزار فزون است، امّا از آنجا که این کتاب برای تدریس تاریخ ادبیات دورهٔ صفویّهٔ در دانشگاه‌ها تهیه شده است به ذکر این مقدار در احوال و نمونهٔ آثار برگزیده‌یی از شاعران این عهد بسنده می‌شود. کسانی که طالب آگاهی از احوال و آثار شمار بیشتری از شاعران عصر صفوی باشند می‌توانند به بخش دوم از جلد پنجم تاریخ ادبیات استاد صفا و یا به منابع و مآخذی که در آن کتاب نام برده شده است مراجعه کنند. در بخش دوم از جلد پنجم تاریخ ادبیات استاد صفا علاوه بر

کسانی که در این خلاصه ذکرشان گذشت از: فدایی شیرازی، نصیبی گیلانی، شریف تبریزی، فضولی بغدادی، اشکی، بدری کشمیری، هجری قمی، قاسم اردستانی، ارسلان طوسی، عتابی نجفی، نوری اصفهانی، قراری گیلانی، اقدسی مشهدی، منصف اصفهانی، وحشی جوشقانی، رفیع خراسانی، انیسی شاملو، کوثری همدانی، امانی، محوی همدانی، زمانی یزدی، رفیع کاشانی، عتابی تکلو، کامل جهرمی، صفی اصفهانی، نظام دستغیب، فغفور گیلانی، نصیرای همدانی، مرشد بروجردی، ضیاء اصفهانی، غیاثای شیرازی، حسن‌خان شاملو، نویدی اصفهانی، اوجی نطنزی، قاسم مشهدی، اظهری، حکیم حاذق، سالك یزدی، صیدی تهرانی، سرمد کاشانی، ملا شاه بدخشانی، برهمن لاهوری، احسن تربتی، فوجی نیشابوری، ذبیحی یزدی، ناظم هروی، فانی کشمیری، عزتی شیرازی، رمزی کاشانی، عرشی دهلوی، مجذوب تبریزی، راقم مشهدی، نورس دماوندی، عظیمای نیشابوری، جویای تبریزی، اثر شیرازی، عالی شیرازی، میر نجات اصفهانی، سرخوش کشمیری، مخلص کاشانی، عالی نیشابوری، شهرت شیرازی، گرامی کشمیری، امید همدانی و فقیر دهلوی سخن گفته شده است.

# خلاصهٔ بخش سوم از جلد پنجم

# تاریخ ادبیات در ایران

# بهرهٔ چهارم

## نثر فارسی

### از نخستین سال‌های سدهٔ دهم تا میانهٔ سدهٔ دوازدهم هجری

#### وضع عمومی نثر و ویژگی‌های آن

۱) نثر این دوره از بسیاری جهات دنبالهٔ نثر دورهٔ تیموری است زیرا وقتی دولت صفوی روی کار آمد هنوز نگارندگان عهد تیموری برکار و سرگرم نشر آثار خود بودند، خواه آن گروه که از بیم کشتار قزلباش به روم و فرارود و هند گریختند و خواه آنان که رضا به قضا دادند و در زادگاه خود ماندند و طبعاً تغییر حکومت اثری در شیوهٔ آنان نمی‌توانست کرد. همهٔ فرهیختگان پایان سدهٔ نهم و آغاز سدهٔ دهم نیز که در عهد شاه اسمعیل (م. ۹۳۰) و شاه تهماسب (م. ۹۸٤) چه در ایران و چه در دیگر جای‌ها سرگرم کار شدند، شیوهٔ استادان خود را فراموش نکردند و روشی را که از آنان آموخته بودند از دست فرو ننهادند.

۲) اما این نکته هم روشن است که چه زبان و چه محتوای آن، یعنی مطلب و اندیشه که برای نثر و نظم بایسته است، در این دوره در حال **تحوّل و تغیّر** بود. دگرگونی اندیشه را می‌توان از آنچه در فصل‌های دوم و سوم و چهارم از همین جلد گفته‌ام دریافت، و از تغییر تدریجی زبان نیز در همین فصل، آنجا که از «وضع عمومی زبان فارسی» سخن گفته‌ام، می‌توان اطلاعی به اجمال حاصل نمود و در نتیجه با یك ترسیم کلی نثر فارسی را در جریان این تحوّل و تغیر روز افزون لفظی و فکری دارای دو ویژگی عمده دانست و معرّفی کرد: یك) سستی لفظ. دو) سخافت نسبی فکر که در بعضی از انواع آثار منثور بسیار لایح و آشکار و در انواع دیگری کمتر مشهود و برملاست.

۳) مراد ما از **سستی لفظ** همان است که عالمان معانی و بیان از آن به «ضعف تألیف» تعبیر می‌کنند یعنی آنکه گوینده در سخن خود فرنهادهای لغوی و دستوری را رعایت نکند، مثل: به‌کار بردن فعل‌های وصفی یعنی یك نوع ماضی نقلی بدون فعل معین، حذف فعل بی‌وجود قرینهٔ لفظی و حتی گاه معنوی، معقد ساختن جمله‌ها که گاه به عمد و به قصد سخن‌آرایی انجام می‌گرفت، و گاه هم دیریابی معنی انگیزهٔ چنین کاری بود زیرا ظاهراً کلامی را که به آسانی دریافته شود مبتذل می‌شمردند، به همان نحو که دربارهٔ شعر دیده‌ایم، به‌کار بردن واژه‌های مغولی و ترکی بی‌حدّ و حساب، توسل به تعبیرهای ترکیبی طولانی به جای مصدرهای متداول فارسی.

سبب اساسی این وضع آن بود که بیشتر اهل قلم اگر تحصیلی کرده بودند به زبان عربی بود نه فارسی؛ و یا اصلاً نه عربی درستی آموخته بودند و نه در پارسی‌گویی تمرینی کرده و استادی دیده.

٤) نکتهٔ دیگر **وسعت میدان و زمان** پارسی‌نویسی در این عهد است یعنی آنکه نثر فارسی این دوران مانند شعر، نه به زمان کوتاهی باز بسته بود و نه تنها به سرزمین اصلی خود یعنی به ایران محدود می‌شد. در آن سرزمین وسیع و زمان موسع، و نیز در رشته‌های گوناگون از نویسندگی، نمی‌توان یك سبك و یك شیوه تشخیص داد و آن را توصیف کرد و با یك حکم کلی از کنارهٔ موضوع گذشت، بلکه درست به شیوه‌یی که دربارهٔ شعر این عهد سخن گفته‌ام در اینجا نیز باید سخن گفت و همهٔ سویه‌ها و رویه‌های منشور را نگریست و سپس دعوی شناخت آن نمود. پس بهتر آن است که به این موضوع کلی از راه شناخت اجزای آن بنگریم.

۵) نخستین موضوعی که در این تجزیه به خاطر می‌آید **فراوانی واژه‌های عربی** در نثر این دوره است که دربارهٔ آنها پیش از این به تفصیل سخن گفته‌ام و در اینجا این نکته را می‌افزایم که در انشای دوران‌های گذشته به‌کار بردن جمله و عبارت عربی بیشتر یا در راه استشهاد نویسنده به آنها بود و یا به قصد اظهار اطلاع از ادب عربی؛ و همچنین به‌کار بردن واژه‌ها و ترکیب‌های عربی که عادتاً نتیجهٔ عدم اطلاع از معادل‌های فارسی آنها یا نقص زبان دری در آن موردها بود، و بیشتر برای اظهار فضل، و قسمتی هم برای آرایش کلام. اما در این عهد، گذشته از این موردها که خواه و ناخواه بر قرار سابق بود، مطلب دیگری را باید در نظر داشت و آن نفوذ قطعی و عمق آن واژه‌ها و ترکیب‌ها در زبان

فارسی و حتی جوش خوردن آنها با الفاظ دری و گرفتن جای واژه‌ها و ترکیب‌هایی از این زبان بود.

٦) به کار بردن **واژه‌ها و ترکیب‌های ترکی و مغولی** در نثر این دوره نیز همان حال را دارد که دربارهٔ واژه‌های عربی گفته شده است. غالب این دسته از واژه‌ها از دیرباز و به ویژه از عهد تسلط مغولان در زبان فارسی راه جسته و مانده و در پاره‌یی از آثار عهد صفوی به صورت واژه‌های متداول به کار رفته‌اند. پیداست که بر کار بودن دسته‌های متعدد ترکمانان نیز وسیلهٔ مؤثری برای نشر زبان ترکی در این دوره و اثر آن در زبان فارسی بوده است که با توضیحاتی که پیش از این داده‌ام نیازی به بازگویی ندارد.

۷) در مورد نفوذ زبان عربی در این دوره مطلبی را که تا آن عهد در زبان فارسی و به ویژه در نثر سابقه یافته بود، نباید فراموش کرد و آن **تأثیر دستوری زبان عربی** است در زبان فارسی. البته همچنان که به تصریح گفته‌ام این تأثیر پیشینه‌یی دراز در زبان فارسی، به ویژه از راه نثر، پیدا کرده بود، ولی از سدهٔ نهم و دهم به بعد این نفوذ چنان ریشه‌دار و مستقر شد که ریشه کن ساختن آن شاید هنوز هم نیازمند زمان باشد. این نفوذ به صورت‌های گوناگون است که در این جا به بعضی از آنها اشاره می‌شود:

۱ـ۷ـ جمع بستن واژه‌های عربی به عربی مثل: جبال. ۲ـ۷ـ مطابقت صفت با موصوف مؤنث مثل: روضهٔ مقدسه، عتبهٔ عالیه، و شگفت است که اگر موصوف علامت جمع فارسی هم داشت با آن همین معامله را می‌کرده‌اند مثل: غلامان خاصهٔ شریفه. ۳ـ۷ـ به کار بردن عبارت یا ترکیب عربی بی‌آنکه تغییری در آن داده شود مثل: (کردهٔ ایشان را نسیاً منسیاً انگاشتند). ٤ـ۷ـ جاری ساختن حکم‌های دستوری یا لغوی عربی بر فارسی مثل: نبایر به جای نبیرگان و نزاکت مصدر مجعول از نازك. ۵ـ۷ـ مطابقهٔ صفت و موصوف جمع مثل: امراءِ عظام.

۸) از ویژگی‌های زبان نثر در این دوره، **بکار بردن ترکیب‌های جمله مانند است** به جای یك واژه مثل: «رقم زدهٔ قلم بدایع نگار شدن» یعنی نوشته شدن و «رخت اقامت بر راحلهٔ فنا بستن» یعنی مردن.

۹) از و یژگی‌های نثر در این دوره **درازگفتن** (اطناب، اسهاب) است و این بیشتر در نثرهای تاریخی و توصیفی و یا در منشآت به ویژه در سلطانیات ملاحظه می‌شود. در بیشتر کتاب‌های تاریخ مؤلف در دیباچه و همهٔ سر فصل‌ها و یا در مقدمه‌چینی تصمیم‌ها و

فرمان‌های شاهی و این گونه موردها سخن را تا آنجا که در توانـایی او است بـه درازا می‌کشاند، ولی هر گاه منظور تنها ذکر واقعه‌یی است کلامش صورتی دیگر دارد و بیشتر ساده و یا نثری میان ساده و مصنوع است.

بر روی هم نثر عهد صفوی، اگر در کتاب‌های تاریخ و یا در نامه‌نگاری‌های منشیان، بنگریم، با حفظ شیوه‌یی که در آخرهای عهد تیموری رایج بود، نگارش یافته است، و بدین سبب کمتر مصنوع و بیشتر سادهٔ متمایل بـه تـصنع است مگـر در دیـباچه‌ها و سر فصل‌ها و بعضی توصیف‌ها؛ و اگر در داستان‌نگاری‌ها ملاحظه کنیم ساده و خالی از صنعت‌گری‌هاست مگر در داستان‌های ادبی مثل محبوب‌القلوب ممتاز فراهی.

۱۰) وقتی سخن از نثر مصنوع در این عهد بگوییم نباید اثرهای استادانهٔ قرن ششم و هفتم و هشتم را به خاطر آوریم، زیرا نه زمـانه اقـتضای ایجـاد آنهـا را مـی‌کرد و نـه نویسندگان و نه خوانندگان مایهٔ پیشینیان را در خلق و درك آن داشتند. اما سرمشق‌های متصنعان در کتاب‌های ادب و تاریخ، استادان بزرگی از سـدهٔ هـفتم بـه بـعد از قـبیل وصّاف‌الحضره و معین‌الدین یزدی و شرف‌الدین علی یزدی بوده‌اند، و آنچه بیشتر از همه در شیوه‌اشان وجود دارد اطناب و افزودن شاخ و برگ‌ها بر یك مطلب کوچك است. این گونه عبارت‌سازی‌های بی‌مزه در آن‌روزگار نمونهٔ استادی و مهارت منشیانه بود و بسی از اهل قلم مدت‌ها از دوران آموزندگی را در فراگرفتن آن صرف می‌کردند امـا حاصل کارشان این بود که خواننده مقصودشان را از آن چه نوشته‌اند به زحمت درك کند.

۱۱) با همهٔ این احوال در این عهد غلبه با نوشته‌هایی است که شیوهٔ مذکور را به نحو ساده‌تر و معقول‌تری در آنها به‌کار برده‌اند یعنی مقدمه‌چینی‌ها بسیار کوتاه‌تر شده و از واژه‌ها و جمله‌های مترادف و مضاف و معطوف پیاپی که همگی یك معنی داشته و غالباً با سجع‌های متوازن و متوازی دنبال می‌شده‌اند، کـاسته شـده است. در ایـن دسـته از نوشته‌ها هم مطلب آسان‌تر بیان شده و هم جانب صنعت به کـلی مـهمل نمـانده است، نویسنده عادتاً مطلب خود را به سادگی بیان می‌کند و در گیرودار واقعه‌نگاری خـود گاهی هم سری به چند جملهٔ مترادف مسجع می‌زند یا جناسی به هم می‌رساند یا مثلی و شعری را، به فارسی یا به عربی، چاشنی‌وار بر مطلب می‌افزاید و می‌گذرد و بسیار اتفاق می‌افتاد که همین دسته از مؤلفان و نویسندگان خیلی کمتر به سراغ صنایع می‌رفتند و این بیشتر در جاهایی بود که پی‌گیری موضوع سادگی سخن را ایجاب می‌کرد.

۱۲) **شیوهٔ صنعت‌گرایی** که مربوط به آغاز عهد صفوی است، هر چه به پایان آن عهد نزدیک شویم بیشتر مطبوع اهل زمان می‌گردد. در ترسل و تاریخ‌نگاری هند هم همین وضع را می‌بینیم و بر روی هم انشای سادهٔ متمایل به صنعت یا نثر مصنوع متمایل به مرسل در آنجا شایع‌تر است و علت آن است که مؤلفان و منشیان آنجا نیز دنبالهٔ همان شیوهٔ پایان عهد تیموری را دارند. البته ابوالفضل علّامی را که شیوه‌یی خاص خود دارد، از میان این دسته از اهل قلم بیرون می‌آوریم و به دیگر مؤلفان خاصه مؤلفان تاریخ عهد شاهجهان مثل محمدصالح کنبوی لاهوری مؤلف شاهجهان‌نامه و ملا عبدالحمید لاهوری نویسندهٔ پادشاه‌نامه می‌پردازیم. اینان اگرچه انشای آراسته‌تر و پاکیزه‌تری از همزمانان خود در ایران دارند ولی تقریباً بر همان منوال کار می‌کنند که روملو در احسن‌التواریخ. نثرهایشان گاه در عین سادگی مصنوع و گاه مخلوط از هر دو است و هر جا پای توصیف‌ها و مقدمه‌چینی‌ها به میان آمد اطناب و صنعت‌گری‌های معهود را از یاد نبردند. اما اختصاص قابل توجه در این نوشته‌ها آن است که در آنها مبالغهٔ چندانی در استعمال واژه‌های عربی، به ویژه اگر مهجور باشد، نگردیده و یقین است که از این باب بیشتر متأثر از محیط ایرانی دربار هند و نیز از شیوهٔ فارسی‌نویسی پیشرو خود ابوالفضل علّامی هستند که بانی نوعی تجدد است در نثر فارسی در راه بازگشت به شیوهٔ نگارش منشیان قدیم و در همان حال استفادهٔ استادانه از واژه‌ها و ترکیب‌های فارسی دری و احتراز از استعمال بی‌رویهٔ واژه‌ها و ترکیب‌های تازی در نوشته‌هایش.

۱۳) بجز ترسل و تاریخ، این نثر **سادهٔ متمایل به صنعت** و یا نثر مصنوع متمایل به سادگی در بعضی از اثرهای دیگر زمان هم، خواه در ایران و خواه در هند دیده می‌شود. از آن جمله در تراجم احوال و در معرفی سخنوران که بیشتر همان شیوهٔ قدیم را که در لباب‌الالباب عوفی و دنباله‌روان آن مشاهده می‌کنیم، دارند. اما همین که از چنین مرحله یعنی معرفی و توصیف صاحب ترجمه بگذریم سخن این دسته را همه جا روان و ساده می‌یابیم.

۱۴) داستان‌ها و کتاب‌های ادب و مجموعه حکایت‌ها و مانندگان آنها و همچنین بیشتر تذکره‌ها و سرگذشت‌نامه‌ها و کتاب‌های اخلاق و دینی و علمی عادتاً **نثر ساده و روان** دارند. بعضی از این گونه کتاب‌ها به ویژه کتاب‌های دینی و برخی از داستان‌ها و آنها که از اصل هندی ترجمه شده سادگی و بی‌پیرایگی خود را مرهون عدم اطلاع مؤلفان

و مترجمان خود از ادب فارسی و حتی کم‌مایگی در این زبان هستند نه کوشش آنها در داشتن نثری مرسل و خالی از پیرایه‌های لفظی.

۱۵) اما آنچه دربارهٔ سادگی عبارت در کتاب‌های داستانی و اخلاق و نظایر آنها گفته‌ام نباید به صورت قاعده‌یی عمومی تلق شود، زیرا در این موردها هم سلیقهٔ مؤلفان و نویسندگان کتاب‌ها دخیل بوده است. برای نمونه کتاب محبوب‌القلوب ممتاز فراهی را برمی‌گزینیم. این کتاب که بیشتر به خاطر حکایت‌های شیرینش شهرت یافته در حقیقت یك کتاب اخلاق است که خواه در مقدمه و خواه در متن آن مسائل گوناگون تربیتی و اجتماعی و اخلاقی مطرح گردیده و نظر مؤلف با بحث نسبتاً کافی و با ایراد دلیل و گاه استناد به خبر و حدیث و سخنان بزرگان به اصطلاح ثابت گردیده و سپس حکایت یا حکایت‌هایی هم برای مسجل کردن موضوع مورد بحث نقل شده است. اما ممتاز فراهی (میرزا برخوردار بن محمود ترکمان) در بیشتر این موردها نثری مصنوع و معقّد دارد و حتی در حکایت‌هایی که نقل کرده و کوشیده است که در آنها نثر ساده‌تری داشته باشد گاه عنان اختیار قلم از کف اندیشه‌اش رها شده و خامهٔ صنعت‌گرای او خود را در پیچ و خم تکلف درافکنده و عبارت‌های دراز برای معناهای کم به کار برده است.

۱٦) یك صفت و ویژگی رایج در بیشتر اثرهای منثور عهد صفوی **کم‌مایگی فکر و اطلاع و ذوق** است که در قسمت نسبتاً بزرگی از آنها ملاحظه می‌شود و این معلول علت‌هایی چند است در زمینه‌های مختلف اجتماعی و فرهنگی که پیش از اینها به تفاریق شرح داده شده است و در اینجا همان را که یك‌بار دربارهٔ عهد تیموری گفته‌ام تکرار می‌کنم که «در این دوران گویی ذوق لطیف و اندیشهٔ بلند ایرانی، که راه افول می‌پیمود، جای خود را از مغزها به سر انگشتان آورده و در آثار هنرمندان از نقاشان و خطاطان و معماران و کاشی سازان و مانندگان آنان جلوه‌گر شده بود».

۱۷) موضوعی که در تاریخ نثر این دوره اهمیت بسیار دارد و لازم است که از ذکر آن غافل نمانیم، **ترجمهٔ کتاب‌هایی از سانسکریت** است به فارسی در سرزمین هند به تشویق پادشاهان آن دیار. از این راه اثرهای تازه و پرارجی بر گنجینهٔ ادب فارسی افزوده شد و خوشبختانه این کار بیشتر به دست یا به سرپرستی کسانی انجام گرفت که از ادب پارسی مایهٔ بسیار داشتند و کتاب‌هایی که از زیر دست آنان گذشت توانست به شایستگی بر سرمایهٔ ادب فارسی بیفزاید. آنچه در این دوره انجام گرفت حاصل توجه و عنایت

جلال‌الدین اکبر بود. نیت اصلی اکبر در ایجاد نهضت عظیم نقل آثار هندی به فارسی تقارب فکری و فرهنگی میان رعایای هندو و مسلمان او بود و او در این راه حتی از ایجاد کیش میانه‌یی بین مسلمانان و هندوان به نام آیین الهی باز نایستاد و برای آن تقویم و تاریخی جدید با صوابدید و راهنمایی عضدالدوله امیر فتح‌الله شیرازی ترتیب داد تا اختلاف تقویم‌های هندو و مسلمان که از قضا هر دو قمری و مبتنی بر حساب‌های نجومی متفاوت است، از میان برخیزد. مهم‌ترین اثرهایی که به دنبال این تصمیم شاهانه به فارسی درآمدند مهابهاراتا و رامایانا بودند که به جای خود دربارهٔ آنها سخن خواهم گفت. کار ترجمهٔ آثار سانسکریت به فارسی در تمام دورهٔ پادشاهی اکبر و جهانگیر و شاهجهان و به ویژه به وسیلهٔ پسر شاهجهان یعنی محمد داراشکوه، که به تمام معنی اندیشهٔ نیای خود را دنبال می‌نمود، ادامه یافت و حتی در عهد اورنگ‌زیب عالمگیر نیز که سیاست مذهبی متقنی داشت مؤلفانی را می‌شناسیم که چه از راه ترجمه از هندی به فارسی و چه از راه تألیف کتاب‌هایی دربارهٔ عقاید و آداب و اخلاق هندوان دنبالهٔ سیاست جلال‌الدین اکبر را در ایجاد تقارب فرهنگی فریقین می‌گرفتند و در این میان بسیاری از داستان‌های هندی چه در دهلی و چه در دکن از اصل هندی به نثر و نظم فارسی درآمد و در این کار حتی بعضی از مترجمان و مؤلفان پارسی‌گوی هندی نیز شرکت داشتند.

۱۸) دربارهٔ **شیوهٔ نویسندگی پارسی‌گویان هند**، در بند دوازدهم اشارتی مجمل داشتیم و آن بیشتر ناظر به تاریخ‌نویسی و ترسل بود، اما به طور کلی باید دانست که روش انشای پارسی‌گویان مذکور در تألیفاتی که از آنان داریم ساده‌نویسی و توجه به نثر مرسل بوده است، مثلاً در اثرهای داراشکوه که یکی از پارسی‌نویسان پرکار هند است همه جا با نثری بی‌پیرایه برابریم و حتی در بیان او کمتر از لهجهٔ فارسی هند اثر می‌بینیم و این نشانهٔ آموختگی او با آثار فارسی و با زبان فارسی است. او شعری بسیار متوسط دارد و نثرش در عین سادگی و روانی خالی از غلط است و علت اصلی آن مسلماً آشنایی درستش با زبانی است که از مادر ایرانی و معلمان فارسی‌دان و فارسی‌گوی خود به میراث برد. وی این صحت و استقامت انشاء را حتی در ترجمهٔ اوپانیشادها از دست نداده است. در بیان دقایق عرفان هم همین حال را دارد.

در تاریخ‌هایی که منشیان هند نوشته‌اند دنبالهٔ شیوهٔ تاریخ‌نویسان قرن نهم، با اصرار کمتری در ایراد صنایع مشهود است. نثرهای مورخان غالباً بینابین است، گاه ساده و گاه

در عین سادگی مصنوع و گاه مخلوط از هر دو.

باید توجه داشت که اسهاب و اطناب هم در نثرهای این دوره به اختلاف نویسندگان مختلف می‌شود مثلاً برای وقایع عهد یك پادشاه در دو کتاب: شاهجهان‌نامه و منتخب‌اللباب دو نمونهٔ اطناب و مساوات و تصنع و ارسال به چشم میخورد.

از دیگر ویژگی‌های قابل توجه نویسندگان این انشاءها آن است که زیاده‌روی چندانی درآوردن واژه‌های عربی دیریاب نمی‌کردند و حتی در پاره‌یی موارد سعی داشتند عبارت‌های پارسی روان و رسا و خالی از لغت‌های مهجور عربی بنویسند.

۱۹) از روزگار آشنایی عالمان و ادیبان پارسی‌نویس با متن‌های عربی و ترجمهٔ آنها به نثر فارسی شاهد نوعی از نوشته‌های فارسی هستیم که بیشتر به ترکیبات زبان عربی می‌ماند تا به فارسی و این نوع نثر بیش از همه میان عالمان مذهبی متداول بود و چون عهد صفوی دورهٔ تدوین نهایی دانش‌های شرعی شیعیان است، این گونه **نوشته‌های ترجمه مانند** را بیشتر و تقریباً به حد انحصار در اثرهای عالمان مذهبی ملاحظه می‌کنیم. در این دسته از نوشته‌ها یا ترجمه‌هایی که از متن‌های عربی شده ترکیب جمله‌ها و جای فعل و فاعل و مفعول و متعلقات آنها به صورتی است که در زبان ادبی عربی و در نثر آن مشهود است مانند این عبارت در حیاةالقلوب: «... پس خدا توبهٔ شما را قبول فرمود قبل از آن که همه کشته شوید، و مهلت داد شما را برای توبه، و باقی گذاشت شما را برای طاعت، به درستی که اوست بسیار قبول کنندهٔ توبه و مهربان...».

## انواع آثار منثور و موضوعات آنها

**نثر صوفیانه و عارفانه**

به هنگام تحقیق در وضع تصوف و عرفان در این دوره اشاره‌یی دربارهٔ اثرهایی در این باب شد و دیدیم که بخش مهمی از آنها در شرح مثنوی مولوی است، پاره‌یی به فارسی و پاره‌یی به ترکی. از میان دیگر اثرها آنچه به فارسی و شایستهٔ نگرش است می‌توان چند کتاب زیرین را که پیش از این معرفی نشده است نام برد:

**خلاصة‌المعارف** کتابی است در تصوف به طریقهٔ نقشبندیان تألیف **آدم بن سید اسمعیل** موسوی که در ۱۰۳۵ هـ به تألیف آن در سرهند آغاز کرد.

**مکاتیب**، اثر **عبدالحق** بن سیف‌الدین ترک دهلوی بخاری (م. ۱۰۵۲) در **علم سلوك**

شامل چهل مکتوب کوتاه دربارهٔ اصول تصوف.

**زادالسالك** در راه و رسم سلوك از تألیفات عرفانی **ملامحسن فیض**. وی کتابی دیگر به نام آدابالسالکین دارد.

**لوامع** تألیف شاه علیاکبر بن محمد دربارهٔ اصول تصوف.

**نفائس‌الانفاس** رساله‌یی است در عرفان و اصول عقاید صوفیه که به عبارتی خوش تدوین شده، تألیف **محمدقاسم** بن عبدالقادر که به سال ۱۱۸۰ آن را در دوازده فصل به پایان برد.

**بدایع‌الدهور** از آثار منثور **میرزا عبدالقادر بیدل** که آن را به شیوهٔ گلستان و بهارستان با حکایات درآمیخته است.

از میان مؤلفان تصوف و عرفان این دوره **خواجه محمد دهدار** شیرازی (م. ۱۰۱٦ هـ) و شاهزاده **محمد داراشکوه** (م. ۱۰٦۹ هـ) تألیفات متعدد و مهمی در تصوف و عرفان و ترجمهٔ حال بزرگان طریقت دارند و باز هم دربارهٔ آن دو سخن خواهم گفت.

همهٔ اثرهایی که دربارهٔ تصوف و عرفان در عهد مورد مطالعهٔ ما فراهم آمده نثری ساده و روان دارد و در تحریر آنها به بیان مقصود اکتفا شده است.

***

**اثرهای مذهبی** در عهد صفوی تألیف کتاب‌هایی به فارسی در رشته‌های مختلف علوم دینی رواج یافت به نحوی که از این راه مجموعه‌یی بسیار بزرگ به وجود آمد. این اثرها عادتاً و غالباً با نثری ساده و به شیوهٔ خاصی که به ترجمه از عربی شباهت دارد نگارش یافته و اکثر آنها مطلقاً فاقد ارزش ادبی است ولی بعضی که در اوایل این دوره خاصه سدهٔ دهم تألیف شده‌اند قابل ذکرند.

مهم‌ترین بخش از دانش‌های دینی که در این عهد سبب تألیف کتاب‌هایی به فارسی شده مطلب‌های **مربوط به قرآن** است خواه قرائت و خواه تفسیر و یا بیان اسرار آن... و کتاب‌های زیرین را می‌توان بر آنچه پیش از این در این باب ذکر شده است، افزود:

**خزانةالاسرار** از **مظهرالدین محمد** فرزند بهاءالدین علی قاری که در سال ۹٦۲ در بیست باب در خواص آیه‌ها به ترتیب موضوع نگارش یافته است. در این کتاب بسیاری حدیث از پیغامبر ـ دربارهٔ سودهای تلاوت هر یك از سوره‌ها ذکر شده است. نثر کتاب مغشوش و کم ارزش است.

**اسرارالقرآن** از ملا میر قاری گیلانی کتابی است دربارهٔ تجوید و شناخت فرنهادهای آن در سیزده فصل با مقدمه‌یی به نثر مصنوع که آمیغی از چند واژهٔ پارسی و بسیاری واژه و ترکیب‌های تازی است.

**هدیه** (یا: هادیه) قطب‌شاهی تألیف **محمدعلی کربلایی** یك فهرست الفبایی است از آیه‌ها با مقدمه‌یی به فارسی.

پیش از این به چند **تفسیر** معتبر فارسی که در عهد صفویان تألیف شده است اشاره کرده‌ام. از کتاب‌های دیگر یکی **لطائف غیبی و عواطف لاریبی** است از **احمد بن زین‌العابدین جبل عاملی** از شاگردان میر داماد و شیخ بهایی (م. میان ۱۰۵٤ـ۱۰٦۰) که به شیوهٔ متکلمان فراهم آمده یعنی آیه‌هایی که محلّ استناد دربارهٔ ذات واجب و صفات او، نبوّت، معاد و همانند آنهاست، تأویل و از هر یك در ذیل «لطیفه»یی یاد شده است.

**خواجه محمد بن محمود دهدار** در سال ۱۰۱۳ هـ رساله‌یی در تفسیر عرفانی و حکمی دو سورهٔ «الضحی» و «الانشراح» به فارسی نوشته است.

تفسیر دیگر **بحرالموّاج** است تألیف **بهاءالدین محمد اصفهانی** مشهور به «فاضل هندی» صاحب تألیفاتی در فقه و کلام.

**نیایش‌نامه‌های** فارسی در عهد صفویان از راه‌های مختلفِ شرح و ترجمه و تلخیص پدید آمده‌اند و از جملهٔ قدیم‌ترین آنها کتاب **مفتاح‌النجاة** است و آن ترجمه‌یی است از «عدّة‌الداعی» به دست **علی بن حسن زواری** حاوی دعاهای گوناگون. دیگر **جمال‌الصالحین** از **حسن بن عبدالرزاق** لاهیجی در ۱۳۲ فصل دربارهٔ اعمال بایسته (واجب) و شایسته (مستحب) و عبادت‌هایی در هر یك از دوازده ماه سال و روزهای متبرك و نیایش‌های ویژهٔ هر یك از آنها و آیین‌های زیارت پیامبر ـو امامان شیعه. دیگر از این دست **سفینة‌النجاة** معروف به «مقالات خمس» تألیف **اصغر بن محمد یوسف** قزوینی از عالمان قرن یازدهم.

**تحفة‌الابرار** ترجمه‌یی است از خلاصة‌الاذکار ملا محسن فیض کاشانی (م. ۱۰۹۱) در دوازده فصل دربر دارندهٔ نیایش‌هایی که بایستهٔ هر کاری در هر شب و روز از حضر و سفر است. همین ملا محسن فیض خود تألیفاتی به زبان فارسی در «دعاها و ذکرها» دارد مانند **زادالعقبی** در بردارندهٔ نیایش‌ها و وردهایی که از «اهل‌بیت» ویژهٔ ماه‌های رجب و شعبان و رمضان روایت شده است و **لبّ‌الحسنات** به فارسی در دعاهای روزانه و هفتگی

و ماهانه.

**ملا محمّدباقر مجلسی** (م. ۱۱۱۰ ه) چند کتاب هم به فارسی در نیایش‌ها و وردها و کارهای دینی مؤمنان دارد. از آن جمله است **مقباس‌المصابیح** و آن مجموعه‌یی است از نیایش‌ها در ده فصل که متن آنها به تازی است. دیگر کتاب **ربیع‌الاسابیع** در بردارندهٔ نیایش‌ها و وردهای شباروزی خاصه آنها که ویژهٔ روزهای آدینه است، دیگر **زادالمعاد** در یك مقدمه و چهارده باب و خاتمه. دعاها و زیارت‌نامه‌های این کتاب را عالمان دینی بعد از مجلسی چند بار به پارسی درآورده‌اند. دیگر **تحفةالزائر** مشتمل بر دیباچه‌یی در سبب تألیف کتاب و مقدمه‌یی در آداب سفر و دوازده باب در راه و رسم زیارت تربت پیامبر و امامان و فرزندانشان.

**آقا جمال خوانساری** (م. ۱۱۲۵ ه) کتاب **مفتاح‌الفلاح** شیخ بهایی را به پارسی ترجمه کرد و حاشیه‌هایی بر آن افزود و آن چند بار به طبع رسید. مفتاح‌الفلاح کتابی است به تازی دربارهٔ کارهای دینی بایسته (واجب) و شایسته (مستحب) شباروزی و نیایش‌ها. بجز آقا جمال خوانساری **صدرا** نامی هم آن را به پارسی درآورد و آن را **آداب عباسی** نامید.

**تقی‌الدین ابراهیم عاملی** (م. ۹۰۵ ه) کتابی شامل نیایش‌ها به تازی فراهم آورد و آن را **البلدالامین و الدّرع الحصین** نامید. **داود بن شیخ محمد کربلایی** آن را در سال ۱۱۳۵ ه به پارسی درآورد. از بلدالامین ترجمه‌های دیگری نیز به پارسی ترتیب یافت.

دخترزادهٔ مجلسی، **محمدحسین خاتون‌آبادی** اصفهانی کتابی دارد به پارسی به نام **خزائن‌الجواهر** در دعاها و ذکرها و وردها و کارهای دینی و وظیفه‌هایی که وابسته به هر روز و هر شب است.

اگرچه کتاب‌های اساسی **حدیث** در عهد صفویان به عربی تألیف و تدوین شده است لیکن در میان این دسته از اثرهای دینی هم چند کتاب قابل ذکر به فارسی داریم که از آن جمله است:

**ترجمة المناقب** که **ابوالحسن علی بن حسن زواری** آن را از راه ترجمهٔ «کشف‌الغمة فی معرفةالائمة» بهاءالدین ابوالحسن علی اربلی معروف به ابن فخر (م. ۶۹۲ ه) پدید آورد.

**زین‌الدین علینقی** کمره‌یی اصفهانی (م. ۱۰۶۰ ه) در فقه و حکمت و کلام و حدیث چند کتاب دارد که از آن جمله است دو کتاب فارسی به نام **مسار الشیعه** در یك «افتتاح» و

دوازده فصل و «اختتام» و **همم‌الثواقب** که آن هم در دوازده فصل است دارای حدیث‌هایی در موضوع‌های گوناگون دینی و دنیاوی مؤمنان شیعه.

**ملا محمدتقی مجلسی** کتاب من لا یحضره‌الفقیه ابن‌بابویه قمی (م. ۳۸۱ ه) را که از کتاب‌های چهارگانهٔ حدیث شیعه است، واژه به واژه به پارسی درآورد و آنگاه گفتار عالمان شیعه و نظر خود را دربارهٔ هر یك بیان نمود و **لوامع صاحبقرانی** نامید و در آغاز آن چند جستار سودمند به نام «فایده» افزود.

**محمدصالح بن محمّدباقر** قزوینی روغنی چند کتاب به فارسی تألیف یا ترجمه کرده است مانند ترجمهٔ عیون اخبارالرضا که به نام **برکات المشهد المقدس** خوانده شد و رساله‌یی دربارهٔ «خوردن آدم از شجرهٔ منهیه» و **ترجمهٔ نهج‌البلاغه** و **ترجمهٔ صحیفهٔ سجادیه** و **ترجمهٔ توحید مفضل**. روغنی ضمن ترجمهٔ حدیث‌ها سعی داشت تا از تصرف در آنها پرهیز کند.

یکی از اربعینیات از شیخ بهایی (م. ۱۰۳۰ ه) است که یکی از شاگردانش معروف به **ابن خاتون** و موسوم به شمس‌الدین محمد عاملی آن را به فارسی ترجمه کرد. وی کتاب‌هایی هم به پارسی فراهم آورد.

**ملا خلیل بن غازی** قزوینی (م. ۱۰۸۹ ه) از شاگردان میرداماد و شیخ بهایی کتاب **صافی** را از راه ترجمه و شرح کتاب کافی محمد بن یعقوب کلینی فراهم آورد.

**میر محمد بن محمد لوحی** ملقب به «مطهر» و متخلص به نقیبی کتاب **کفایةالمهتدی فی معرفةالمهدی** را به فارسی از حدیث‌هایی که از روایت فضل بن شاذان نیشابوری (سدهٔ سوم ه) گرفته شده پدید آورد.

**مسیحای کاشانی** کتاب الارشاد فی معرفة حجج الله علی‌العباد شیخ مفید ابن المعلم البغدادی (م. ٤١٣ ه) را به فارسی درآورد و به **تحفهٔ سلیمانی** موسوم ساخت.

**ملا محمّدباقر مجلسی**، **جلاءالعیون** را در سرگذشت پیشوایان شیعه و **رسالهٔ رجعت** را که در آن دوازده حدیث دربارهٔ امام دوازدهم با ترجمه و تفسیر آنها آمده است، تألیف کرد. **ترجمهٔ نامهٔ امیرالمؤمنین علی** به مالك اشتر و **حلیةالمتقین** متضمّن حدیث‌هایی در آیین زندگانی هم از اوست. **عین‌الحیات** هم ترجمه‌یی است که مجلسی از وصایت پیامبر به ابوذر غفاری کرد.

در تألیف کتاب‌هایی به فارسی در **فقه شیعه** هم در این عهد کوشش‌هایی شده است:

از جملهٔ عالمان قدیم فارسی‌نویس در شرعیات **کمال‌الدین حسین** بن خواجه شرف‌الدین عبدالحق اردبیلی معروف به الهی است که شرحی بر نهج‌البلاغه به فارسی به نام **نهج‌الفصاحه** نوشت. کتاب **تاج‌المناقب فی فضائل‌الائمه** به فارسی و **تفسیر فارسی قرآن** در چند مجلد هم از اوست. دربارهٔ او نوشته‌اند اولین کسی است که در شرعیات بنابر مذهب شیعه به فارسی کتاب نوشت. وی در شعر فارسی نیز دست داشته و الهی تخلص می‌کرده است. وفاتش در اردبیل به سال ۹۵۰ اتفاق افتاد و همان جا به خاک سپرده شد.

کتاب‌های فقهی شیعه به فارسی در آغاز بیشتر برای آگاه ساختن مردم از تکلیف‌های شرعی آن در سطح ابتدایی تألیف می‌شده است. **مقدس اردبیلی** (م. ۹۹۳ هـ) **رساله در صلوة و صوم** (یا: رسالهٔ عملی) و **رسالهٔ حج** و **رسالهٔ ارشاد** را در این مقوله نوشت.

جامع‌ترین و مهم‌ترین کتابی که بعد از این مرحله در فقه شیعهٔ اثنی‌عشری به زبان فارسی تدوین شد کتاب **جامع عباسی** شیخ بهاءالدین عاملی در بیست باب است که از طهارت آغاز می‌شود و به دیات پایان می‌پذیرد. ولی خود توانست پنج باب نخستین آن (طهارت، نماز، زکات، روزه، حج) را تدوین کند و **محمدنظام بن حسین** ساوجی قریشی مأمور اتمام کتاب گردید.

**ملا محسن فیض** (م. ۱۰۹۱ هـ) **ترجمة الصلوة** را که رساله‌یی است نسبتاً کوتاه در معنی آنچه هنگام نماز بر زبان می‌آورند به فارسی نوشت که جنبهٔ بلاغی و انشایی آن قابل توجه است. وی کتاب دیگری به فارسی دارد در هشت باب به نام **ابواب‌الجنان** در بایستگی (وجوب) نماز آدینه و همین موضوع را فیض در کتاب دیگر خود موسوم به **شهاب ثاقب** که به تازی است اعاده کرده است.

**ملا محمدتقی مجلسی** کتابی در **احکام عبادات** و قسمتی از احکام غیر عبادات و کتاب حدیقةالمتقین را به فارسی نوشت. پسرش ملا محمّدباقر مجلسی (م. ۱۱۱۰ هـ) هم چند رساله مانند **الشك فی الصلوة** و **حدود و تعزیرات** و **الدیات و القصاص** در جستارهای فقهی نوشته است.

از جملهٔ کتاب‌هایی که به زبان فارسی در جستارهای گونه گون **کلام و اعتقادات** در این دوره تألیف شده به ذکر این چند نمونه بسنده می‌شود:

**عزّالدین بن جعفر آملی** از عالمان سدهٔ دهم هجری **رسالهٔ حسینیّه** را در یك دیباچه و

دو باب «در بیان اعتقادات قلبیه و ذکر عبادات شرعیه» نوشت و کتاب نهج‌البلاغه را هم به پارسی درآورد.

احمد بن محمد **مقدس اردبیلی** (م. ۹۹۳ هـ) کتاب **اصول دین** یا **اثبات واجب** و کتاب **حدیقةالشیعه** را به پارسی نوشت و گویا همین کتاب اخیر باشد که **میرمیران** محمد حسینی اردستانی آن را اساس تألیف خود در کتاب کلامی فارسی دیگری به نام **کاشف‌الحق** قرار داد.

**زبدةالتصانیف** در کلام و احکام شیعه تألیف **حیدر بن محمد** خوانساری است در یک مقدمه و دوازده باب و خاتمه، که اگرچه اصلاً به قصد بحث در علم کلام فراهم آمده ولی به زودی از حدّ آن گذشت و مؤلف به جستارهای دیگری مثل فقه و سرگذشت پیامبران و امامان و به ویژه قسمتی از مبحث‌های اخلاق که صبغهٔ دینی دارد توجه نموده است.

تجریدالکلام خواجه نصیرالدین طوسی به دست **زین‌الدین علی بدخشی** به پارسی درآمد و بر آن شرحی نوشت و آن را **تحفهٔ شاهی و عطیهٔ الهی** نامید. شرح فارسی دیگری از همین کتاب با نام **علاقةالتجرید** نوشتهٔ سید **امیر محمداشرف عاملی** (م. ۱۱٤۵ هـ) در دست است.

**کتاب شجرهٔ الهیه** در کلام شیعه را **رفیع‌الدین حیدر** حسینی طباطبایی از عالمان سدهٔ یازدهم هجری تألیف کرد.

**ملاعبدالرزاق** بن علی بن حسین لاهیجی قمی متخلص به فیاض (م. ۱۰۷۲ هـ) متکلم معروف دوران صفوی دو کتاب مشهور در کلام شیعه به فارسی دارد: نخست **گوهرمراد** در یک مقدمه و سه مقاله و خاتمه که حاوی یک دورهٔ کامل از علم کلام است به شیوهٔ متکلمان شیعه، دوم **سرمایهٔ ایمان** در یک مقدمه (منطق) و پنج «اصل» که در واقع تلخیصی از گوهرمراد است.

آقا جمال خوانساری کتاب **فصول مختاره** (کتاب الفصول) تألیف سید مرتضی (م. ٤۳٦ هـ) را با افزایش‌هایی در دو جلد به فارسی درآورد. جلد نخستین هفتاد، و جلد دوم پنجاه و یک فصل دارد.

کتاب **تذکرةالائمه** را **ملامحمدتقی** بن مقصودعلی مجلسی (م. ۱۰۷۰ هـ) دربارهٔ ظهور پیامبر اسلام ص و اثبات نبوت او و امامت ائمهٔ معصومین ع در یک مقدمه و چهارده باب به اضافهٔ خاتمه تألیف کرد.

**ملامحمدباقر مجلسی** (م. ۱۱۱۰ هـ) کتاب **حق‌الیقین** را در شش باب نوشت و در آخر شعبان سال ۱۱۰۹ به پایان رسانید. این کتاب آخرین تألیف از تألیفات چهل و نه‌گانهٔ مجلسی به زبان فارسی در مسائل مذهبی شیعه و در همان حال از جملهٔ کتاب‌های معتبر اعتقادی شیعه به فارسی در دوره‌های اخیر تشیع اثنی‌عشری است.

پسر ملا عبدالرزاق لاهیجی قمی به نام **میرزا حسن قمی** (م. ۱۱۲۱ هـ) چند کتاب معروف در کلام و حکمت دارد که از آن جمله است **شمع‌الیقین** به فارسی و «**رسالهٔ فارسی در مسائل مختلف فیه حکمت**» و کتاب دیگری به نام **جمال‌الصالحین**. وی کتاب‌هایی هم به عربی دارد که از آن جمله است **زواهرالحکم** و **مصابیح‌الهدی** و **مفاتیح‌المنی**.

دیگر از این گونه کتاب‌هاست **ضیاءالقلوب** دربارهٔ امامت و اثبات مذهب حق در میان فرقه‌های اسلامی از **محمد بن عبدالفتاح** تنکابنی مشهور به سراب (م. ۱۱۲٤ هـ).

**مجالس‌المؤمنین** را هم قاضی نورالله شوشتری نوشت که باز به آن خواهیم پرداخت.

**الملل و النحل** محمد بن عبدالکریم شهرستانی (م. ٥٤٨ یا ٥٤٩ هـ) که به سال ۸٤۲ به وسیلهٔ افضل‌الدین صدر ترکهٔ اصفهانی به فارسی دیریاب مغلق و منشیانه‌یی درآمده بود، به فرمان نورالدین جهانگیر بر دست **مصطفی بن خالقداد** در سال ۱۰۲۱ به فارسی ساده‌تری تبدیل و تحریر گردید که به قول خود او «ترجمة من الترجمة‌الاولی» است.

**دبستان مذاهب** کتاب قابل توجهی است به فارسی در دین‌ها و مذهب‌های مختلف به ویژه باورداشت‌های پارسیان و هندوان. این کتاب بستگی مؤلف را بـه تـعلیات **آذر کیوان** ثابت می‌کند ولی به قطع و یقین معلوم نیست که او که بود زیرا از خود در کتاب نامی نیاورد. از دبستان مذاهب برمی‌آید که مؤلف آن در پتنا زاده شده و در همان شهر برآمده و با آذر کیوانیان محشور بوده و برای تهیهٔ مطلب‌های کتاب خود بـه سـفرهای گوناگون پرداخته و از آن جمله چندی در مشهد بسربرده است. وی تألیف کتاب خود را به سال ۱۰۵۵ آغاز نموده و بعد از مدت‌ها کـار و تجـدید نـظر آن را مـیان سـال‌های ۱۰٦٤ـ۱۰٦۷ به پایان رسانیده است.

با نهضتی که به همت جلال‌الدین اکبر و نبیرهٔ او داراشکوه در ترجمهٔ آثار هندی بـه فارسی پدید آمده بود، چند کتاب اساسی در جستارهای اعتقادی هندوان بـر گـنجینهٔ اثرهای پارسی افزوده شد مثل بهگودگیتا و اوپانیشادها و جوگ‌باشست.

**بهگودگیتا** بخشی است از مهابهارت و هندوان آن را جوهر مذهب و فـلسفهٔ هـندو

می‌شناسند و آن را **ابوالفضل علّامی** (م. ۱۰۱۱ هـ) به امر جلال‌الدین اکبر پادشاه جدا از مهابهارت به زبان فارسی درآورد.

**اوپانیشادها** قسمت خاتمهٔ وداها و اساس مکتب فلسفی آیین ودایی است و شمارهٔ آنها تا دویست می‌رسد و **محمد داراشکوه** از آن میان در حدود پنجاه اوپانیشاد را جمع‌آوری و به سال ۱۰۶۷ به یاری چند تن از عالمان هندو به پارسی ترجمه کرد و سرّ اکبر (در بعضی از نسخه‌ها سرّالاسرار) نامید.

و اما **جوگ‌باششت** (جوگ‌باشست) محتوی شرحی است دربارهٔ عرفان هندی و اندیشه‌های فلسفی مبتنی بر آیین هندوان که **آنندان‌کشمیری** آن را تلخیص و تفسیر کرد و **نظام‌الدین پانی‌پتی** به فارسی درآورد. **میرفندرسکی** (م. ۱۰۵۰ هـ) از این ترجمه منتخبی ترتیب داد و بر آن شرحی نوشت.

در دنبال این نهضت ترجمه کتاب‌هایی دربارهٔ باورداشت‌ها و کیش‌های هندی به فارسی در هندوستان تألیف شد و کار این تصنیف و تألیف چندی بعد از عهد مورد مطالعهٔ ما هم ادامه داشت و از این راه کتاب‌های قابل توجه تازه‌یی پدید آمد مانند **ریاض‌المذاهب** و **هفت تماشا** و **تشریح‌الاقوام** و جز آنها.

* * *

## جستارهای اخلاقی

در فاصلهٔ زمانی میان سقوط دولت‌های تیموری و ترکمان و تشکیل و تثبیت دولت صفوی و دولت تیموریان هند، در ایران و هند و آسیای صغیر به همراه کتاب‌های متعدد ادبی چند کتاب در مبحث‌های اخلاق یعنی «مکارم اخلاق» و یا «حکمت عملی» تدوین شد که روش و شیوهٔ آنها همان بود که پیش از این دوره در این گونه کتاب‌ها می‌دیدیم. اما بعد از این دوره، یعنی وقتی که می‌رسیم به عهد رواج تعلیمات مذهبی شیعه، این گونه کتاب‌ها، اگر در ایران تألیف می‌شد عادتاً لحن مذهبی شیعه داشت. از این زمان به بعد «اخلاق» تنها به آن معنی نیست که در سه مبحث از حکمت عملی یعنی تهذیب نفس، تدبیر منزل و سیاسةالمدنیه ملاحظه می‌کنیم بلکه بحثی است عام دربارهٔ این که چگونه انسان خود را از راه اجرای اوامر شرع و عقل به سعادت دنیوی و اخروی برساند.

نوشتن کتاب‌های اخلاق بدین شیوه در ایران سابقهٔ تاریخی دارد، کهن‌ترین آنها را به صورت اندرزنامه‌ها و کتاب‌هایی از قبیل کلیله‌ودمنه و جاویدان خرد و سندبادنامه و

مرزبان‌نامه و قابوس‌نامه و سیاست‌نامه و کیمیای سعادت و نصیحة‌الملوك و گلستان می‌بینیم و در عهد تیموری و آغاز عهد صفوی در میان اثرهای ملا حسین کاشفی و ملا جلال دوانی مشاهده می‌کنیم.

از این دو نوع کتاب‌های اخلاق نمونه‌هایی در عهد صفوی داریم که برخی ضمناً دارای جنبهٔ ادبی هستند، یعنی در بسیاری موارد نثر آنها به شیوهٔ مترسلان نزدیك می‌شود و در بعضی دیگر، به ویژه آنها که به وسیلهٔ عالمان شرع تألیف شده غالباً از حیث ادبی ضعیف است و عبارت‌های سست همانند ترجمه از عربی در آنها بسیار دیده می‌شود.

بعضی دارای جنبه‌های اندرزی به پادشاهان و کارداران آنان، یا دربارهٔ کیفیت عمل درست و دور از جور و اعتساف و اشتباه هر دسته از صاحب قدرتان مذهبی و سیاسی و نظامی است.

از جملهٔ نخستین کتاب‌هایی که در این زمینه از آغاز این دوره داریم یکی کتاب **سلوك‌الملوك** از امین‌الدین ابوالخیر فضل‌الله بن روزبهان خنجی اصفهانی شیرازی معروف به «**خواجه ملا**» است و دیگر **اخلاق همایون** از قاضی **اختیارالدین تربتی**. دیگر اخلاق شمسیه یا **اخلاق شمسی** از **حسن بن روزبهان** شیرازی است که آن را با توجه به اخلاق محسنی ملا حسین کاشفی در اوایل سدهٔ دهم هجری نوشته، دیگر کتاب **اخلاق شفایی** تألیف **مظفر بن محمد حسینی** شفایی کاشانی اصفهانی (م. ۹۶۳ هـ) که به شاه تهماسب صفوی تقدیم گردیده است. **یوسف بن محمد** بن یوسف طبیب هروی متخلص به «یوسفی» هم کتاب **نصایح یوسفی** را به سال ۹۱۹ هـ تألیف کرده است.

**غیاث‌الدین منصور** دشتکی شیرازی حکیم معروف و وزیر شاه تهماسب صفوی هم کتابی در اخلاق دارد که به نام او **اخلاق منصوری** خوانده شده است. **مجدالدین حسینی** متخلّص به «مجدی» هم کتابی به نام **تحفة‌المجالس** دارد که متضمن حکایت‌ها و سرگذشت‌ها و تاریخ شاهان و ضمناً حاوی نکته‌ها و فصل‌هایی است مبتنی بر مبانی اخلاق.

**سید ماجد حسینی** هم کتاب اخلاق طهماسبی را تألیف کرده است.

**ابوالفضل منشی** شیرازی، کتابی در آیین کشورداری به نام **دستورالسلطنة** دارد و در مقدمهٔ همین کتاب که از او باز مانده به تألیف‌های دیگر خود در اخلاق مثل **نهج‌المتقین فی اخلاق سید المرسلین** و **دستورالوزارة** اشاره می‌کند.

**نصیرالدین محمد** بن عبدالکریم انصاری استرآبادی کتاب مکارم‌الاخلاق تألیف رضی‌الدین ابونصر حسن بن فضل الطبرسی را که از کتاب‌های مشهور در این فن است به پارسی درآورد و **محاسن‌الادب** نامید. مکارم‌الاخلاق در شرح رفتار پیامبر اسلام و امامان شیعه است که باید سرمشق همهٔ مسلمانان گردد.

**حسن بن علی** بن اشرف منشی خاقانی کتاب **اخلاق حکیمی** را به سال ۹۸۷ـ۹۸۸ تألیف کرده است.

**محمّدباقر نجم ثانی** مخاطب به باقرخان کتاب **موعظهٔ جهانگیری** را که در اخلاق و سیاست مدن است، به سال ۱۰۲۱ هـ در یك مقدمه و دو باب به نام جهانگیر پادشاه (۱۰۱۴ـ۱۰۳۷ هـ) تألیف کرد.

**نورالدین محمد قاضی** خاقانی پسر شیخ معین‌الدین کتابی مشروح در اخلاق و سیاست دارد به نام **اخلاق جهانگیری**.

یکی از مؤلفان هندی موسوم به **مبارك فیض‌الله** کتابی دارد به نام **راحة‌القلوب** که با توجه به تعلیم‌ها و روایت‌های دینی نگارش یافته و بیشتر دستورهای آن جنبهٔ مذهبی دارد.

کتاب **شاهد صادق** از **میرزامحمدصادق** صادق اصفهانی هم فصل‌هایی در جستارهای اخلاقی و اجتماعی دارد.

**حافظ محمدسعید** رساله‌یی دارد که به نام وی **رسالهٔ محمدسعید** خوانده می‌شود، این کتاب در اخلاق و حکمت عملی با اقتباسات بسیار از کتاب‌های معروف و از گفتارهای پیشروان شریعت و طریقت و از حکما است.

**علی بن طیفور بسطامی** کتاب **اخلاق حسنی** یا اخلاق قطب‌شاهی را در سه بخش : ۱) تهذیب اخلاق ۲) تدبیر منزل ۳) سیاست مدن و خاتمهٔ کتاب در «ذکر بعضی مواعظ و نصایح» تألیف کرد.

دو ترجمه که در عهد مورد مطالعهٔ ما، برای پادشاهان تیموری هند از کتاب جاویدان خرد شده بسیار قابل توجه است. **جاویدان خرد (الحکمة‌الخالدة)** کتابی است در اخلاق مشتمل بر پندها و اندرزها (بیشتر به صورت کلمات قصار)، که به روایتی نااستوار به هوشنگ پیشداد نسبت داده شده است. نخستین گزارندهٔ این کتاب **تقی شوشتری** و دومین مترجم آن **محمدحسین حکیم** بود.

**میرزا رفیع واعظ** قزوینی (م. ۱۰۸۹ هـ) کتابی در اخلاق دارد به نام **ابواب‌الجنان**.

**میرزا حسن قمی** (پسر عبدالرزاق لاهیجی)، که نام وی و کتاب‌هایش را در علم کلام پیش از این دیده‌اید، کتابی به فارسی دارد موسوم به **جمال‌الصالحین**. این کتاب متضمن مطلب‌هایی است که پاره‌یی از آنها را می‌توان اخلاقی دانست.

خویشاوند این میرزا حسن، **ملا محسن فیض** کاشانی (م. ۱۰۹۱ هـ) به همراه تألیف‌های متعدد دیگرش چند کتاب در مبحث‌های اخلاقی به فارسی دارد که مهم‌تر از همهٔ آنها کتاب **آیینهٔ شاهی** است به نام شاه عباس دوم در دوازده باب. کتاب **شرائط‌الایمان** فیض را هم می‌توان در شمار کتاب‌های اخلاق دینی ذکر کرد.

**عَلَم‌الهدی** پسر فیض کتابی به نام **تحفة‌الابرار** در عقاید و اخلاق نوشته است مشتمل بر سه باب.

شیخ‌الاسلام ملا **محمّدباقر مجلسی** ضمن تألیفات متعدد خود چند اثر اخلاقی به روش متشرعان شیعی نوشته است، مانند کتاب **حلیة‌المتقین** و **عین‌الحیوة**.

از کتاب‌های دیگر قابل ذکر در اخلاق اینها هستند:

**توضیح‌الاخلاق**، کوتاه شدهٔ اخلاق ناصری به دست **خلیفه سلطان** (م. ۱۰۶٤ هـ)، **ابواب‌البیان** از **ملا حسن سبزواری**، کتاب **اربعین** از **ادهم واعظ** خلخالی در چهل فصل، **مفتاح‌الاخلاق** در شرح مشکلات اخلاق ناصری و واژه‌ها و جمله‌های عربی آن به دست عبدالرحمن بن عبدالکریم عباسی برهانپوری و کتاب‌هایی از قبیل عیار دانش ابوالفضل علّامی و سراج‌المنیر میر محمدشریف و بهار دانش عنایت‌الله کنبوه و نگارستان کمال پاشازاده و معدن‌الجواهر طرزی و محبوب‌القلوب ممتاز فراهی که همگی فصل‌هایی از مسایل اخلاقی دارند ولی شیوهٔ نویسندگان آنها چنین است که حکایت‌هایی آورده و هر دسته از آنها را در ذیل یکی از نکته‌های اخلاقی فصل‌بندی نموده‌اند و بنابراین بهتر آن خواهد بود که آنها را در ذیل کتاب‌های قصص و حکایات ذکر کنیم.

کتاب‌های مربوط به امثال و حکم را می‌توان در ذیل کتاب‌های اخلاقی آورد زیرا مثل‌ها در حقیقت حاوی نکته‌های اخلاقی و اجتماعی و دستورهای زندگانی هستند و نیز پیدا شدن آنها در زبان‌ها نتیجهٔ برخورد با آیین‌ها و خوگری‌های گونه‌گون است چه از راه خرق آنها و چه به قصد تأیید و تثبیت آنها. از میان این کتاب‌ها باید **جامع‌التمثیل محمدعلی حبله‌رودی** را ذکر کرد که در سال ۱۰۵٤ فراهم آمد. حبله‌رودی پنج سال

پیش از تألیف جامع‌التمثیل کتابی در همین زمینه فراهم آورده بود به نام **جامع‌الامثال** که از آن کوتاه‌تر و به منزلهٔ پیش‌آهنگ و سرآغازی برای تألیف آن بوده است.

***

**موضوع‌های علمی** دربارهٔ موضوع‌های علمی کتاب‌های متعدد در این عهد تألیف شد که پیش از این به شماری از آنها اشاره کرده‌ام و در اینجا بر آنچه بود بعضی دیگر را می‌افزایم:

**ترجمهٔ کتاب عجائب‌المخلوقات** و غرائب‌الموجودات زکریا بن محمد بن محمود قزوینی (م. ٦٨٢ هـ)، که بخشی از آن به سال ٩٤٨ و بخشی دیگر به سال ٩٥٤ صورت پذیرفته است. **جواهرنامهٔ همایونی** تألیف **محمد بن اشرف** حسینی رستمداری در بیان سنگ‌های بهادار (احجار کریمه) در یك «مقدمه» و بیست و دو باب تدوین شده است. **حیوة‌الانسان،** ترجمه‌یی است از حیوة‌الحیوان تألیف کمال‌الدین محمد الدمیری (م. ٨٠٨ هـ) که کتاب مفصل معتبری در تاریخ طبیعی است و به دست **حکیم شاه محمد قزوینی** (م. ٩٦٦ هـ) ترجمه شده است.

از کتاب‌های جغرافیا در این دوره یکی کتاب **هفت اقلیم** تألیف **محمدامین رازی** است که چون متضمن شرح حال بسیاری از رجال علم و ادب در هر یك از اقلیم‌های هفت‌گانه است، آن را در شمار کتاب‌های تذکره هم قرار می‌دهند. دیگر **مجمع‌الغرائب** است از **سلطان محمد** بن درویش محمد مفتی بلخی که به نام پیرمحمدخان حاکم اوزبك بلخ تألیف شد. **مختصر مفید** تألیف **محمدمفید مستوفی** یزدی دربارهٔ جغرافیای ایران با توضیحات و فوائد تاریخی که تألیف و تدوین آن به سال ١٠٨٧ هـ در دکن آغاز شده و به سال ١٠٩١ هـ در لاهور پایان یافته است. **حدیقة‌الاقالیم** در توصیف اقلیم‌های هفت‌گانه تألیف مرتضی حسین مخاطب به الله‌یار عثمانی بلگرامی. **بهجة‌العالم** که جلد دوم آن **روضة‌الافراح** نام دارد تألیف **حکیم مهارتخان** اصفهانی (م. ١١٢٤ هـ) و متضمن مطلب‌های مشروح جغرافیایی است که بیشتر آنها از کتاب‌های متقدم عربی استخراج گردیده. دیگر ترجمهٔ کتاب آثار البلاد و اخبار العباد زکریا بن محمد بن محمود قزوینی به نام **سیرالبلاد** از محمدمراد بن عبدالرحمن معاصر شاهجهان (١٠٣٧ـ١٠٦٨ هـ) و ترجمهٔ کتاب **تقویم‌البلدان** ابوالفدا (م. ٧٣٢ هـ) به انتخاب نه به تمامی از **گنجعلی فراهانی** به سال ١٠٤٧ هـ قابل ذکر است.

***

**قصه‌ها و داستان‌ها**

داستان‌نویسی در فاصلهٔ میان نخستین سال‌های سدهٔ دهم و میانهٔ قرن دوازدهم بیشتر از آنچه در سدهٔ نهم دیده‌ایم، رواج داشت و در این راه تشویق‌های پادشاهان و فرمانروایان هند و دکن مایهٔ اصلی پیشرفت بود خواه دربارهٔ نقل مجدّد داستان‌های قدیم یا ترجمهٔ داستان‌های هندی یا تألیف و تدوین داستان‌هایی نو در آن سرزمین و یا نگارش مجموعه‌های داستانی جدید...

موضوعی که پیش از پرداختن به داستان‌ها باید در این جا مطرح کرد، ادامهٔ سنت «**قصه‌خوانی**» است در این عهد. توضیح آنکه دستگاه‌های سلطنت و امارت و خاندان‌های اشراف و متمکنان این دوره وابستگانی داشتند که شغلشان حکایت کردن داستان‌ها در مجلس‌های انس روزانه و شبانه و یا جمع آوردن و نگهداشتن داستان‌های مکتوب پیشین و خواندن آنها در همان مجلس‌ها بوده است. به چنین کسانی عنوان «قصه‌خوان» و گاه دفترخوان داده می‌شد.[۱] کسانی از قبیل **ملا اسد** قصه‌خوان و **ملا عبدالرشید** قصه‌خوان و **مولانا حیدر** قصه‌خوان و **مولانا محمد خورشید** اصفهانی قصه‌خوان و برادرش **مولانا فتحی** شاهنامه‌خوان در همین دوره در شمار مشاهیر اهل ادب و منتسب به دربارها و درگاه‌های رجال عهد بوده‌اند.

این کسان که نام برده‌ام مردمی فاضل و شاعر و آگاه از ادب و دانش بوده‌اند و گاه در یك خاندان چند تن این شغل قصه‌خوانی و شاهنامه‌خوانی را بر عهده داشتند مثلاً مولانا محمد خورشید قصه‌خوان برادر مولانا فتحی‌بیگ شاهنامه‌خوان و مولانا حیدر قصه‌خوان بود و این مولانا حیدر قصه‌خوان پدر اسد قصه‌خوان است.

در شاهنامه‌خوانی و قصه‌گویی غیر از خوش آهنگی صدای خواننده و گوینده آشنایی آنان به شعر و ادب و به داستان‌های مختلف، و قوت بیان و توانایی در ایراد مثل‌های جالب و بیت‌های مناسب با موقع و مقام لازم بود. گاه ممکن بود که شاهنامه‌خوانی و داستانگزاری با هم در یك تن جمع آید، چنانکه هنوز هم، با همهٔ سستی که در این سنت راه یافته، نزد داستانگزاران و نقالان دیده می‌شود. پیداست که این

---

۱ ـ بنگرید به مقدمهٔ ج ۲ داراب‌نامهٔ طرسوسی صفحهٔ بیست و نیز به مقدمهٔ داراب‌نامهٔ بیغمی و تعلیقات نگارندهٔ این سطرها بر آن در پایان جلد دوم.

داستانگزاران و شهنامه‌خوانان از روزگاران قدیم در ایران فعالیت داشته‌اند.

اما نکتهٔ قابل توجه در این دوره آن است که این داستانگزاران (قصه‌خوانان، دفترخوانان) و شهنامه‌خوانان عهد صفوی ادامه دهندگان سنت و شیوهٔ پیشینیان خود در عهد تیموریان بودند و گویا از «مرشدان کامل» و اطرافیانشان برخورداری درازی نداشتند و به همین سبب است که سراغ این دسته از نگهبانان ادب فارسی را هم همچون دیگر دسته‌های همانند، بیشتر باید در درگاه‌های شاهان و امیران وابسته بدانان در هند گرفت، چنانکه سراغ مؤلفان و مترجمان و یا حافظان نسخه‌های پیشین از داستان‌های ملی و غیر ملی را.

**عبدالنبی فخرالزمانی** صاحب تذکرهٔ میخانه در شرح حال خود می‌گوید که در زمان رشد در قزوین به قصه‌دانی تمایل یافت و چون حافظه‌یی قوی داشت قصه‌ها را خوب حفظ می‌کرد چنانکه داستان امیر حمزه را با یك‌بار شنیدن به یاد سپرد و بعد از نوزده سالگی که به هند سفر کرد و سمت قصه‌خوانی و کتاب‌داری میرزا امان‌الله نصیبش شد طرح تألیف کتاب‌هایی را ریخت که یکی از آنها دستور الفصحاست «به جهت خواندن قصهٔ امیر حمزه و آداب آن تا قصه خوانان را دستوری باشد».

داستان‌های منثور که در این عهد نوشته شده گاه تحریری جدید از داستان‌های قدیم است و گاه روایتی تازه از آنها. در این میان داستان‌هایی که به صرافت طبع نویسندگان عهد فراهم آمده باشند متعدد و قابل ذکرند. بعضی از داستان‌ها جنبهٔ دینی و مذهبی دارند اما داستان‌هایی که صرفاً منشاء ملی داشته باشند بین آنها دیده نمی‌شود مگر آنکه تحریر جدید از قصهٔ فیروزشاه بن ملك داراب و از داستان ابومسلم مروزی را که در این اوان فراهم آمده از این دسته بشماریم. دسته‌یی از کتاب‌های این دوره که بعضی از آنها خالی از ارزش ادبی نیستند، مجموعه‌هایی هستند از قصه‌ها و حکایت‌ها که یا برگرد یك محور اصلی جمع شده‌اند و یا تحت عنوان‌های مختلف اخلاق و اجتماعی، و بدین سبب بعضی از آنها را ذیل عنوان‌هایی غیر از «قصه‌ها و داستان‌ها» معرفی باید کرد.

همهٔ این داستان‌ها را که از دسته‌های مختلف‌اند نمی‌توان دارای ارزش ادبی کافی دانست بلکه از این حیث در مراتب متفاوتی قرار دارند و حتی بعضی از آنها با انشایی نزدیك به زبان محاوره به تحریر درآمده یا ترجمه شده‌اند و بعضی با انشای سادهٔ درست نوشته شده و برخی به کلی فاقد ارزش ادبی هستند.

در میان نویسندگان و مؤلفان داستان‌هایی که در این عهد نوشته یا نقل شده چند تن هندی را می‌بینیم که هنگام ذکر فهرست داستان‌ها به نام آنان باز خواهید خورد. بعضی از داستان‌ها هم اگرچه اصل هندی دارند با انشای ایرانیانی که در هند می‌زیسته‌اند به پارسی درآمده‌اند. اما محل اصلی تجمع این داستان‌های خرد و کلان بیشتر سرزمین هند بود تا ایران زمین.

بیشتر مترجمان و مؤلفان داستان‌ها یا جمع کنندگان آنها هم، خواه ایرانی و خواه هندی، کار خود را در دستگاه‌های مختلف دولتی و امارتی هند و به تشویق پادشاهان کل و جزء و صاحب مقامان و کارگزاران حکومتی انجام داده‌اند و باسوادان ساکن ایران به سبب فقدان مشوّق و اشتغال به تألیفات دینی و یا شاید به علت آنکه غالب این «اسمار و قصص» را خالی از فایده می‌شمرده‌اند، کمتر بدان‌ها توجه داشتند.

مهم‌ترین انگیزهٔ این بی‌توجهی **تحریم قصه‌گویی و قصه‌ها و طعن و لعن قصه‌گویان** است در ایران آن روزگار. منشاء این طعن و لعن و تحریم حدیثی است که به امام صادق نسبت داده شده است و گویا انگیزهٔ بنیادی در گفتن و باز گفتن این سخنان بازداشتن مؤمنان از توجه به داستان بسیار رایج ابومسلم مروزی در آن روزگار بوده باشد و شاید به همین سبب بوده است که چه در دورهٔ شاه اسمعیل صفوی و چه در عهد جانشین او شاه تهماسب، قصه‌خوانان را از روایت قصهٔ ابومسلم منع کردند.

درست است که ابومسلم مروزی را به فرمان منصور دوانیق به سال ۱۳۷ هـ در شهر رومیهٔ مداین (= سلوکیه) کشتند، سرش را با هزار کیسهٔ پر از درهم و دینار به میان نگهبانان ابومسلم انداختند و تنش را در آب دجله غرق کردند، لیکن ایرانیان مشرق یعنی خراسانیان هم داستان قهرمانی مشهور (= ابومسلم‌نامه) را دربارهٔ او بر بنیاد واقعات حقیق به وجود آورده و سینه به سینه، تا به عهد صفویان، کشانیده بودند، و هم گوری برای او در نزدیکی نیشابور ساخته و بنایی بر آن ترتیب داده بودند.

چون شاه اسمعیل بر خراسان استیلا یافت فرمان داد تا قصه‌گویان را از بیان داستان ابومسلم باز دارند و گوری را که به او نسبت داده بودند ویران کنند، ولی پس از مرگ او (۹۳۰ هـ) باز داستانگزاران فرصتی یافته گزاردن سرگذشت او را از سر گرفتند و دوستداران ابومسلم به تعمیر گور ویران شدهٔ او پرداختند تا آنکه شاه تهماسب صفوی (م. ۹۸٤ هـ) باز به ویران کردن آن گور و بازداشتن قصه‌خوانان از بیان داستان ابومسلم

امر کرد، و فرمان داد تا هر کسی آن داستان را بازگوید زبانش را ببرند. با همهٔ این احوال داستان ابومسلم در تمام سده‌های دهم و یازدهم هجری بر سر زبان‌ها بود و بعضی از نسخه‌های آن که دیده‌ام تا میانهٔ سدهٔ دوازدهم تاریخ دارد.

نکتهٔ مهم در این ماجرا آن است که برخی از عالمان شیعی عهد صفوی علاوه بر ابومسلم‌نامه داستانگزاران را از ذکر داستان‌های دیگر مانند رموز حمزه و مختارنامه در شرح دلاوری‌های مختار بن ابوعبیدهٔ ثقفی هم منع کرده‌اند.

به این ترتیب می‌بینیم که بعضی از عالمان شیعه، و نه همهٔ آنان، بر روی هم با همهٔ داستان‌ها و داستانگزاری‌ها مخالفت داشته‌اند و این امر اگرچه تا حدّی از شیوع داستان‌ها و روایت آنها پیشگیری نمود لیکن با توجه به نسخه‌های فراوان از داستان‌های مذهبی و قهرمانی و نیمه تاریخی و عشقی که از این عهد در دست داریم معلوم می‌شود که نفوذ عالمان شرع نتوانست یکباره این نوع دلپذیر از انواع ادبی فارسی را از میان ببرد. هم قصه‌های کهن بیش و کم رایج بود، هم قصه‌های نو نوشته می‌شد و هم داستان‌هایی از هندی به فارسی درمی‌آمد. با توجه به این نکته که بازار داستان‌های فارسی در هند بسیار گرم‌تر از ایران بود و نسخه‌های بازماندهٔ داستان‌های آن دوره بیشتر در هندوستان کتابت شده است تا در ایران.

پیداست که با وجود سیاست دینی در ایران عهد صفوی، داستان‌های دینی و آنها که ریشهٔ مذهبی داشته باشد، در این عهد کم نبود و حتی بعضی از آنها مانند حمزه‌نامه (رموز حمزه)، و داستان شاه مردان علی، و مختارنامه، و هفتاد و دو خروج و ابومسلم‌نامه در این عهد رواج بسیار داشته‌اند. بعضی از این داستان‌ها مانند ابومسلم‌نامه و داستان امیر حمزه (رموز حمزه، حمزه‌نامه، داستان امیرالمؤمنین حمزه...) به یقین از دوران‌های پیش بدین عهد انتقال یافته‌اند و بعید نیست که آنهای دیگر نیز همین حال را داشته باشند لیکن نسخه‌هایی که امروز از آنها داریم عادتاً بازمانده از عهد صفوی و بیشتر آنها تحریر منشیان یا داستانگزاران همان دوره‌اند. دنبالهٔ این روایت‌ها، تحریرها، استنساخ‌ها و دخل و تصرف‌ها تا به عهد قاجاری کشیده شد و اثر این هر دو دوره در نسخه‌هایی که امروز از داستان‌های مذکور داریم مشهود است.

در اینجا برای رعایت جانب اختصار کلام تنها به ذکر نام داستان‌های این عهد بسنده می‌کنم. بدیهی است کسانی که طالب شرح و توضیحی دربارهٔ آنهایند باید به بخش سوم

از جلد پنجم تاریخ ادبیات استاد صفا مراجعه کنند.

داستان **سیاحت آدم**، نسخه‌هایی از **داستان حمزه** که به نام‌هایی از قبیل: اسمار حمزه، قصهٔ امیر حمزه، رموز حمزه، قصهٔ حضرت امیرالمؤمنین حمزه، جنگ‌نامهٔ امیرالمؤمنین حمزه و داستان حمزهٔ صاحبقران خوانده می‌شود، **قصهٔ شاه‌مردان علی، داستان کوه قاف** از **فخرالدین ترکستانی**، مجموعه‌یی از داستان‌ها که در کاشغر بازنویسی شده (به سال ۱۲۳۷ هق) مربوط به دلاوری‌های علی در مشرق، **جنگ‌نامهٔ امیرالمؤمنین یاغزوة‌المجاهدین** که **محمدقاسم** نامی آن را از اصل عربی تألیف محمدصالح بحرانی به پارسی درآورد، **داستان محمد بن عبدالله** ـ و **زقوم‌شاه** پادشاه خیبر، «**قصهٔ امیرالمؤمنین حسن**» و «**قصهٔ امیرالمؤمنین حسن و حسین**» و «**حکایت محمد حنفیّه**»، **قصهٔ ابومسلم مروزی**، داستان‌های مذهبی **الجزیرة‌الخضرا** یا جزیرهٔ صاحب‌الزمان یا جزیرهٔ اخضر به چندین روایت، داستان یوسف و زلیخا که موضوع تألیف کتابی به اسم **احسن‌القصص** گردیده است از **معین‌الدین محمدامین** بن حاجی محمد فراهی هراتی (م. ۹۰۷ هـ)، و داستان دینی دیگری از همین مؤلف **قصهٔ موسوی**.

از **رمان‌های تاریخی** در این دوره کمتر اثری داریم مگر آنچه از قدیم فراهم آمده و در این عهد رایج بوده است، و یا نقل‌هایی که از شاهنامه و داستان‌های منظوم حماسی دیگر به نثر برای برخورداری قصه‌خوانان ترتیب یافته باشد، و از آن جمله است کتاب **هفت لشکر** که از شاهنامه اقتباس شده، دیگر بوستان خیال از میر **محمدتقی جعفری** حسینی احمدآبادی متخلص به **خیال**.

از داستان‌هایی که در این عهد نوشته شده غلبه با **داستان‌های عاشقانه** است. نویسندگان بعضی از این داستان‌ها به ندرت معلوم و بیشتر ناشناخته‌اند ولی تاریخ بیشتر تحریرها و استنساخ‌های آنها عهد صفوی و دورهٔ پادشاهی تیموریان هند است. از آن جمله است:

**بهجت‌افزا** از **محمدمهدی جرفادقانی** (گلپایگانی)، **بدیع‌الزمان‌نامه**، داستان **تعشق بلبل** از **ابراهیم صغیری** به نظم و نثر، **کارستان** یا کارنامه به نثر مسجع و به نظم از **ابوالبرکات** منیر لاهوری، **گلشن خیالات** یا خواب و خیال از میرزا طاهر نصرآبادی، داستان **شاهزاده سیف‌الملوك** و بدیع‌الجمال دختر شاه‌پریان، **قصهٔ هزارگیسو**، **داستان عشق نوروز** پسر زرگر دمشق به دختری به نام گل، **عجیب‌القصص**، **مهر و ماه**، **نوش‌آفرین‌نامه**،

**قصه فیروزشاه**، از **علی نوروزخان** یا نوروز علی‌بیگ شاملو، چند قصهٔ عاشقانه و قهرمانانه به اسم ملك محمد از آن جمله: **ملك محمد و شاه‌کشمیر و ملك محمد وگیتی‌افروز و ملك محمّد و شهربانو**، داستان **مسعودشاه و گیتی‌آرا**، **قصةالجوهر** و **قصهٔ محمدمسعودشاه**، **حکایت شاهزادهٔ ایران و جوهر**، کتاب **گل و هرمز**، **قصهٔ گل و صنوبر** یا قصهٔ گل با صنوبر، **قصهٔ طالب پادشاه‌زاده و مطلوب**، **قصهٔ ارشد و رشید**، **قصهٔ بهرام‌گور و بانوی حسن**، **قصهٔ شاهزادهٔ جوانبخت**، **قصهٔ خاقان شاه**، **قصهٔ حسن‌آرا**، **قصهٔ ملك علی** پسر شاه بخارا و **مهربانو** دختر خوارزمشاه، **قصهٔ بهروز بازرگان** و دختر شاه کشمیر، **قصهٔ فرخشاه** امیر ختا، **قصهٔ مظفرشاه** پادشاه چین و **شاهزاده ملك جمشید و ماه**، **قصهٔ شاه همایون فال و دلارام**، **قصهٔ آزاد سرو** شاه مرو **و** پسرش **شاهزاده ملك احمد**، **داستان عشق بهرام‌گور** به دختر شاه پریان و جز آنها.

**داستان‌های متنوعی** داریم که اگرچه به نحوی با حوادث عشق درآمیخته‌اند اما بعضی حکایت از تردستی و طراری و عیاری می‌کنند و برخی حاوی پرسش‌هایی به شکل چیستان و معما و پاسخ‌های آنها هستند، و دسته‌یی دیگر تا حدّی جنبهٔ تعریضی دارند یا متضمن نصیحت‌های حکیمانه‌یی در هیأت قصه‌اند، و پاره‌یی به ویژه این نوع اخیر که نوشته‌ام، تحریرهای جدیدی از داستان‌های سابق مانند حکایات طوطی‌نامه و بختیارنامه و داستان‌های بلند و کوتاه دیگر هستند، و از جمله آنهاست: قصهٔ ملکهٔ روم، قصهٔ دختر فغفور چین، قصهٔ دختر شاه یمن و وزیران او، قصهٔ فرّخشاه، قصهٔ دزد و قاضی، و قصهٔ تمیم انصاری، حکایت خواجه بهاءالدین، حکایت سیمرغ، حکایت دور افتادن بهرام گور از لشکر، حکایت زن زرگر با فقیه و...، حکایت شاهزادهٔ ایران و جوهر، داستان شاهنشاه و فخرالنساء دختر شاه یمن، دو مجموعه بـه نـام جـامع‌الحکـایات هـر کـدام دربردارندهٔ قصه‌ها و حکایت‌های متعدد و متنوع، افسانةالغرائب که آن هم مجموعه‌یی از حکایات است، مجموعهٔ تحفةالحکایات از **برهمن حصاری**، مجموعهٔ قصه‌ها از **محمدکاظم** مظفری سجاوندی، قصهٔ بکاولی، ترجمهٔ شیخ عزت‌الدولهٔ بنگالی از هندی بـه پـارسی، قصهٔ کامروپ و کاملتا، رنگین بهار، قصهٔ نوروزشاه، قصهٔ هیرورانجهه هنگامهٔ عشـق، قصهٔ مدهومالت، قصهٔ میکا و منوهر، گشایش‌نامه، ترجمهٔ پارسی مهابهارات، تـرجمهٔ پارسی رامایانا.

**کتاب‌های قصص و حکایات**

مقصودم از «کتاب‌های قصص و حکایات» کتاب‌هایی است که در آنها چندین حکایت بر گرد یك یا چند محور داستانی یا اخلاقی یا تاریخی گرد آمده‌اند تا مقصود مؤلف را دربارهٔ مطلبی که در پیش داشت روشن سازند و در ضمن به او فرصت دهند تا اثر ادبی بدیع و تازه‌یی ایجاد کند. البته این نوع کتاب‌های قصص و حکایات در ادب فارسی تازگی ندارند، خواه مأخوذ از ادب هندی باشند (مثل کلیله‌ودمنه، و طوطی‌نامه) یا از عربی (مانند کتاب فرج بعد از شدت)؛ و خواه مؤلفان به صرافت طبع آنها را ابداع کرده باشند (مرزبان‌نامه، سیاست‌نامه، جوامع‌الحکایات، تحفة‌الملوك...). در این دوره دامنهٔ تألیف کتاب بر این منوال توسعه یافت و عده‌یی از نویسندگان ایرانی و هندی در این امر شرکت جستند و اثرهای سودمندی از این راه به وجود آوردند و پیداست که همگی آنان در کار خود از پیشینیان متأثر بوده‌اند. از آن جمله است:

**زینة‌المجالس** از مهم‌ترین اثرهایی است که در این عهد به شیوهٔ جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات تألیف شد. مؤلف کتاب سید مجدالدین محمد بن ابی‌طالب حسینی متخلص به **مجدی** است. «**سراج‌المنیر**» و «**خزان و بهار**» از **محمدشریف کاشف** (سدهٔ یازدهم هجری) که هر دو ارزش ادبی دارند. **بهار دانش** تألیف **عنایت‌الله کنبو** (سدهٔ یازدهم) و **عیار دانش** از **ابوالفضل علّامی** [تحریر تازه‌یی از کتاب کلیله‌ودمنه]. **قصهٔ چهار درویش** اثر **محمدعلی معصوم** که **حاجی ربیع انجب** آن را به شعر درآورد و این قصه چند بار به شعر و نثر هندوستانی ترجمه شد. قصه‌یی دیگر نظیر چهار درویش به نام **حکایت افشارخان و سه درویش**؛ **قصهٔ نوروزشاه** که در حقیقت تقلیدی است از هزار و یك شب، دیگر **نوادرالحکایات** از **عبدالنبی فخرالزمانی** که مجموعه‌یی است از داستان‌های شگفت پیامبران و امامان و فرمانروایان و شاهزادگان، کتاب **شاهد صادق** تألیف میرزا محمدصادق **صادقی اصفهانی** دارای حکایات و نوادر اخلاق و ادبی و جغرافیایی و تاریخی. **محبوب‌القلوب** اثر میرزا برخوردارخان بن محمود ترکمان حاوی چند داستان بازمانده از حکایات کتابی که او به نام محفل آرا تألیف کرده بود ولی در گیرودار حوادثی که بعد از آن بر او گذشته بود از میان رفت. کتاب **دبستان خرد** از محمداسماعیل‌خان سامی ملقب به **نعمان‌خان** به تقلید از گلستان سعدی و دارای مطالب اخلاق و حکمی همراه حکایات، کتاب **نگارستان** اثر کمال پاشازاده یا «ابن کمال پاشا» که چندین سال مقدم بر

دبستان خرد، به تقلید از گلستان تألیف شد، کتاب **شکرستان** میر محمدمؤمن **عرشی** به تقلید از گلستان، و کتاب **نوادرالنقول** ابوالفتح بن **مظفر** بر منوال لطائف‌الطوائف فخرالدین علی صفی.

**تاریخ‌نویسی**

کمتر دوره‌یی را توان یافت که در ادب فارسی مانند این عهد به نوشتن کتاب در تاریخ توجه شده باشد. شمارهٔ این گونه کتاب‌ها بسیار و در میان کتاب‌های تاریخ آنها که جنبهٔ تفصیل داشته باشند زیاد است. در حقیقت باید گفت نهضت تاریخ‌نویسی عهد تیموری به ویژه آخرهای آن عهد در ایران، حرکت فزایندهٔ خود را در عهد صفوی، چه در ایران و چه در آسیای مرکزی و هند و روم از دست نداد؛ و حتی باید دانست آنچه در هند، خواه در دربار تیموریان و خواه در دستگاه‌های متعدد سلاطین دکن انجام گرفت به تنهایی قابل سنجش با همهٔ کارهایی است که در قلمرو پادشاهان فرارود و دولت عثمانی و دولت صفوی انجام شد بلکه از آن حد نیز درگذشت، و این حکم چنان که تاکنون چندبار دیده‌اید و خوب می‌دانید، منحصر به تاریخ نیست بلکه چند نوع دیگر از انواع ادبی فارسی را به نظم و نثر نیز شامل می‌شود.

تقریباً همهٔ مؤلفان تواریخ عمومی این عهد کار مورخان عهد تیموری به ویژه امیر خواند محمد صاحب روضةالصفا و غیاث‌الدین خواندمیر مؤلف حبیب‌السیر را سرمشق خود قرار می‌دادند و بعضی حتی از این هم فراتر رفته سبک نویسندگی خواندمیر را، گاه با موفقیت، و غالباً با نقص‌ها و نارسایی‌ها، دنبال می‌نمودند. پاره‌یی از مؤلفان در هند از شیوهٔ ابوالفضل علّامی، چه در تألیف و چه در نگارش فاضلانه‌اش، پیروی نمودند.

در این میان طبعاً مؤلفان تواریخ سلسله‌های معین و محلی و دینی هم سبک‌ها و شیوه‌هایی داشتند که با زمان تعلم و تألیفشان سازگار بود مثل حسن‌بیك روملو صاحب احسن‌التواریخ و اسکندربیگ منشی که سبك بینابین را می‌پسندیدند و میرزا مهدی منشی که بیشتر به انشاء مزین و مصنوع توجه داشت و برخی دیگر که به نثر مرسل و سبك‌های ساده متمایل بودند چنانکه هنگام شرح ویژگی‌های هر یك از این دسته کتاب‌ها خواهیم دید.

تاریخ‌های فارسی را که در این عهد تألیف شده بر حسب موضوع می‌توان بدین گونه تقسیم کرد: ۱) تواریخ عمومی عالم. ۲) ایران پیش از اسلام، اسلام و ایران تا عهد صفوی. ۳) تاریخ‌های ویژهٔ صفویان، افغانان و نادرشاه. ٤) تواریخ سلاطین هند. ۵) تاریخ‌های محلی.

٦) تاریخ‌های دینی. به دنبال این دسته از کتاب‌ها به دسته‌های دیگری که در تراجم احوال مشایخ صوفیه، حکیمان و وزیران و امیران و جز آنها نوشته شده ذیل عنوان‌های مربوط اشاره خواهم کرد.

**تواریخ عمومی عالم**

همان طور که پیش از این گفته‌ام تاریخ‌های عمومی این عهد در حقیقت دنباله‌هایی است از تألیفات گرانبهای میرخواند و خواندمیر. این مؤلف بزرگ ثانوی قسمتی از دوران صفوی را درك کرد و مدتی در هرات در ظلّ حمایت والیان دولت صفوی بسربرد و در سال ۹۳٤ هجری به قصد هند سفر کرد و به سال ۹٤۲ بدرود حیات گفت و چون ذکر او پیش از این گذشت خواننده فهرست آثارش را ملاحظه خواهد کرد. اندکی بعد از خواندمیر **تاریخ همایونی** معروف به **تاریخ ابراهیمی** را داریم از آغاز خلقت تا سال ۹٥٦ هـ که اسم مؤلف آن به اختلاف ابراهیم و محمد ذکر شده است. این کتاب در کمال اختصار تألیف شده است، چنانکه شرح هر سلسله‌یی از چند صحیفهٔ معدود در نمی‌گذرد و در آنها به ذکر واقعه‌ها و حادثه‌های مهم اکتفا شده است. در همین روزگار کتابی دیگر در فرارود تألیف شده است به نام **تاریخ ابوالخیر خانی**، در تاریخ عمومی از خلقت تا سدهٔ دهم هجری، تألیف مسعودی بن عثمان کوهستانی. کتاب به نام بنیان‌گذار سلسلهٔ شاهان اوزبك ابوالخیرخان نامگذاری شده و طبعاً نظر اصلی در تألیف آن بیان تاریخ سلاطین اوزبك بوده است و نثرش مزین و آمیخته با نظم است. دیگر **نگارستان** است تألیف قاضی احمد غفاری (م. ۹۷۵ هـ) که مجموعه‌یی است از داستان‌ها و روایت‌ها و منقولات جالب که از کتاب‌های تاریخ فراهم آمده، و کتاب مشهور دیگر «**نسخ جهان‌آرا**» است که تاریخی است عمومی و مشروح و بسیار قابل توجه از خلقت تا سال ۹۷۲. **تاریخ ایلچی نظامشاهی** تاریخی است عمومی از ابتدای آفرینش تا سال ۹۷۰ هجری تألیف خورشاه بن قباد الحسینی (م. ۹۷۲ هـ). **مرآت‌الادوار و مرقات‌الاخبار** تاریخ عمومی از خلقت آدم است تا سال ۹۷٤ هـ تألیف محمد مصلح‌الدین لاری انصاری که به سال ۹۷۹ در شهر آمد درگذشت. **تاریخ الفی** نوعی خاص از این کتاب‌هاست در تاریخ عمومی مشرق از نخستین سال بعد از رحلت پیغامبر تا سال هزار هـ تألیف آن به سال ۹۹۳ به امر جلال‌الدین اکبر پادشاه آغاز شد و به سال ۱۰۰۰ (= الف) آخرین بازبینی آن انجام گرفت و به همین سبب به «الفی» معروف شد. مقدمهٔ کتاب به قلم **ابوالفضل علّامی** است و

مـــؤلفان آن **نقیب‌خان**، **ملا عبدالقادر بداؤنی**، **ملا احمد بن نصرالله تتوی** و مـــیرزا قوام‌الدین **جعفربیگ** مخاطب به **آصف‌خان** بودند. تاریخ الفی کتابی است جامع که بسیار خوب فراهم آمده و نثری خوش دارد با عبارات یکدست و خیلی متمایل به نثر مورخان پیشین. **احسن‌التواریخ** تاریخی است عمومی، به غیر از احسن‌التواریخ روملو، از آغاز تا بـه سـال ۱۰۲۱ هـ، تألیـف **حسن بن محمد الخاکی**. چـنانکه **روضة‌الطاهرین** تألیـف **محمدطاهر بن عمادالدین سبزواری** نیز تاریخ عمومیی است از آغاز خلقت تا سال ۱۰۱۴ هـ **زبدة‌التواریخ** تاریخ مفصل مشروحی است که در تألیف آن از منابع مختلفی استفاده و اقتباس شده است. مـؤلف ایـن کـتاب **حیدر بن علی حسینی رازی** کـار خـود را بـه سال ۱۰۲۰ آغاز کرد. **معدن اخبار احمدی** تاریخ عمومیی است از احمد بن بهبل بن جمال کم‌گو مشهور به کنبو. از کتاب‌های دیگر در تاریخ عمومی کتاب **تاریخ قبچاق‌خانی** اثر **قبچاق‌خان** و کتاب **منتخب‌التواریخ** تألیف **محمدیوسف** بـن شـیخ رحـمة‌الله و کـتاب **افصح‌الاخبار** تألیف محمّدباقر بن عنایت‌الله تـبریزی مـتخلص بـه **افصح** است. کـتاب **تحفة‌الاخیار** تاریخ عمومی دیگری است که بـه دسـتور **میرزا محمد** بـن مـیرزا بـدیع مشهدی صورت گرفت. **مرآت‌العالم** تألیف **محمدبختاورخان** تاریخ عمومی مـشروحی است از اواخر این عهد؛ و همچنین است کتاب **برهان‌الفتوح** تألیف **محمدعلی حسینی** نیشابوری که تاریخ عمومی کاملی است. **تاریخ مفضلی** تألیف **سید مفضل‌خان** تـاریخی است در هفت مقاله از آغاز تا پادشاهی فرخ‌سیر (۱۱۲۴ـ۱۱۳۱ هـ). **تاریخ محمدشاهی** که معمولاً **نادرالزمانی** هم خوانده می‌شود، یك تاریخ عمومی است که با توجه به تاریخ هند نوشته شده و مؤلف هندی این کتاب، **خوشحال چَند**، کار خود را به سال ۱۱۵۴ تمام کرد. مقارن تألیف کتاب یاد شده در هند، کتابی هم در تاریخ عمومی ایران تألیف شده به نام **زبدة‌التواریخ** مؤلف آن **محمدحسن** (یا: محمدمحسن) بن محمدکریم، مستوفی نادرشاه افشار بود.

### تواریخ ایران و اسلام تاعهدصفویان

تاریخ‌های عمومی که در ایران عهد صفوی تألیف شـده همـه مانند زبدة‌التواریخ به قصد گزارش احوال ایران از گیومرث تا پادشاهان معاصر مؤلفند. مـثلاً **لب‌التواریخ** از **امیر یحیی بن عبداللطیف** (م. ۹۶۲) اگرچه تاریخ عمومی عالم است ولی بیشتر به ذکر تاریخ ایران تا عهد شاه تهماسب صفوی اختصاص دارد.

چندین سال بعد **حاجی محمدقلی‌خان** قاجار گنجه‌یی کتاب «**لبّ‌لباب**» را در تاریخ اسلام و ایران در بیست و سه فصل به سال ۱۰۹۷ هـ تألیف کرد.

کتاب **خلد برین** که **میرزا محمدیوسف** برادر میرزا طاهر وحید قزوینی به سال ۱۰۷۸ تألیف کرده کتابی مشروح در تاریخ عمومی است که ارزش ادبی نیز دارد.

تاریخ‌های عمومی‌که اختصاصاً دربارهٔ ایران نوشته شده باشد از این عهد باقی است و از آن جمله است:

**جامع مفیدی** از **محمدمفید مستوفی** یزدی که تاریخی بسیار قیمتی دربارهٔ یزد است. **تاریخ سلطانی** از **سید حسن بن مرتضی** که به سال ۱۱۱۵ برای شاه سلطان حسین در سه فصل نگاشته است. **خلاصة‌التواریخ پادشاهان عجم**، که غیر از خلاصة‌التواریخ قاضی میر احمد ابراهیمی قمی است، کتابی است در تاریخ ایران از پیشدادیان تا صفویان. تاریخ دیگری دربارهٔ ایران داریم از **محمدمعین اردوبادی** معروف به معینا که در ۱۰۷۵ تألیف گردیده و چون رقم‌ها به سیاق نوشته شده به **تاریخ سیاقی** هم مشهور است.

**تاریخ‌های ویژهٔ دورهٔ صفویان‌ونادرشاه**

این گونه کتاب‌های کوتاه در برابر تاریخ‌های مشروح عمومی که پیش از این یاد کرده‌ام بر روی هم ارزشی چندان ندارند و اغلب نوشتن تاریخ صفویان در آنها مورد توجه بود، چندان که تاریخ‌نویسی عهد صفویان را بیشتر باید در نگارش تاریخ این سلسله از پادشاهان دانست که گویا بنابر عادت زمان به اشارهٔ خود ایشان بوده است تا به ابتکار مؤلفان آنها، مانند **تاریخ پادشاهی شاه اسمعیل و شاه تهماسب** که دنبالهٔ کارخواندمیر است دربارهٔ نگارش تاریخ صفویان بر دست پسرش **امیر محمود**؛ و **جهانگشای خاقان** یا **عالم‌آرای شاه اسمعیل** یا **عالم‌آرای صفوی** در سرگذشت بنیان‌گذار شاهنشاهی صفوی که نویسندهٔ این کتاب پرارزش نامعلوم است و حتی اسم کتاب هم در بعضی از نسخه‌ها مذکور نیست؛ تاریخ بسیار مهمی به قلم **شاه تهماسب** و به نام **تذکرهٔ شاه تهماسب** که در آن سرگذشت شاه تهماسب به قلم خود او به نگارش درآمده و مشتمل است بر رویدادهای دوران سلطنتش از سال ۹۳۰ تا ۹۶۸؛ **احسن‌التواریخ** از **امیر حسن روملو** که متضمن حوادث مابین ۸۰۷ و ۹۸۵ است و اهمیت آن بیشتر در شرح مفصل پادشاهی دوران شاه تهماسب و شاه اسمعیل دوم است؛ **خلاصة‌التواریخ** تألیف **قاضی میر احمد قمی ابراهیمی** که مربوط است به پادشاهان صفوی از آغاز تا رویدادهای سال

۱۰۰۱ ﻫ؛ **نقاوة‌الآثار فی ذکرالاخیار** تألیف **محمود بن هدایت‌الله** افوشه‌یی نطنزی شاعر و ادیب سدهٔ دهم و یازدهم هجری حاوی حوادث سال‌های ۹۹۸ تا ۱۰۰۷؛ **افضل‌التواریخ** در تاریخ صفویان در سه جلد تألیف **میرزا فضلی** در بیان حال شاه عباس؛ **تاریخ عباسی** تألیف **مولانا جلال‌الدین محمد بن کمال‌الدین** منجم شاه عباس اول و از مقرّبان او که در شرح حال و کمالات و تاریخ پادشاهی او نوشته است؛ پسر جلال‌الدین محمد یعنی **کمال‌الدین** کتابی به نام **زبدة‌التواریخ** دارد که غیر از دو زبدة‌التواریخ است که پیش از این یاد کرده‌ام، و آن تاریخ مختصری است از خلقت تا سال ۱۰۶۳؛ **تاریخ عالم‌آرای عباسی** یکی دیگر از چند کتاب دربارهٔ پادشاهی شاه عباس اول و مهم‌ترین آنهاست که از آغاز عهد سلالهٔ صفوی تا مرگ شاه عباس به سال ۱۰۳۸ و جانشینی شاه صفی در آن نوشته شده است؛ دربارهٔ شاه عباس کتاب دیگری به اسم **فتوحات همایونی** داریم از **نظام سیاقی** که به سال ۱۰۰۷ به نام آن پادشاه تألیف شده و تاریخ دوازده سال اول پادشاهی اوست؛ و باز دربارهٔ آن پادشاه کتاب **تجلیات عباسیه** از **محمدامین یزدی؛ و خلاصهٔ عباسی** از **محمد پسر عبدالله** را هم می‌توان ذکر کرد؛ دیگر کتاب **روضة‌الصفویه** است از **میرزا بیگ** بن حسن حسینی جنابدی که به نام شاه عباس یکم به سال ۱۰۲۳ تألیف آن آغاز شد و چون مؤلف بعد از مرگ شاه عباس زنده بود کار تألیف خود را ادامه داد و به شرح سلطنت شاه صفی پرداخت؛ در **تاریخ شاه صفی** تألیف **میر محمدحسین حسینی تفرشی** شرح مختصری از گزارش پادشاهی او (سال ۱۰۳۸) تا سال ۱۰٤۱ ذکر شده است؛ کتاب دیگر در شرح پادشاهی شاه صفی **خلاصة‌السیر** است از **میرزا محمدمعصوم** بن خواجگی اصفهانی؛ برای شاه عباس دوم بهترین تاریخ آن است که **میرزا محمدطاهر وحید** به نام **عباس‌نامه** فراهم آورد؛ کتاب **ریاض‌التواریخ** (از شاه اسمعیل یکم تا اواخر عهد شاه عباس دوم) و **خلاصة‌المقال** هم در همین ردیفند؛ تاریخ کامل پادشاهی شاه عباس ثانی کتاب **قصص الخاقانی** است از **ولی‌قلی شاملو** در یك مقدمه و سه باب و خاتمه؛ **تحفة‌العالم** تألیف **میرزا ابوطالب** پسر میرزا بیگ موسوی فندرسکی، در شرح پادشاهی شاه سلطان حسین که به سال ۱۱۰۷ ﻫ نگاشته شد؛ کتاب **دستور شهریاران** تألیف **محمدابراهیم** بن زین‌العابدین مجلس‌نویس شاه سلطان حسین در تاریخ سلطنت آن پادشاه؛ **تاریخ طهماسبی** از **عبدالعلی وقایع‌نگار** دربارهٔ رویدادهای میان تاجگذاری شاه سلطان حسین (۱۱۰۵ ﻫ) و کشته شدن نادرشاه افشار (۱۱٦۰ ﻫ)؛ **نامهٔ عالم‌آرای نادری**

تألیف **محمدکاظم** وزیر در ذکر احوال نادر؛ اما وقایع‌نگار اصلی دوران نادری منشی معروف او **میرزا محمدمهدی‌خان** استرآبادی است و کتاب‌های او **جهانگشای نادری** (تاریخ نادری) و **دُرّهٔ نادره** نام دارد که حاوی سرگذشت نادر از آغاز تا کشته شدنش در ۱۱۶۰ هجری است و گذشته از جنبهٔ تاریخی دارای ارزش ادبی است.

**تواریخ سلاطین هند** در ذیل عنوان «تواریخ عمومی عالم» به اسم چند کتاب معتبر که بیشتر به دست ایرانیان در هند و به نام پادشاهان هند فراهم آمده است اشاره کرده‌ام، اما اگر بخواهم به همهٔ کتاب‌های فارسی تاریخ که در سرزمین هند به دست مؤلفان ایرانی یا هندی نژاد فراهم آمده است اشاره کنم کار بسیار به درازا خواهد کشید. موضوع مهم قابل ذکر آن است که در این عهد پادشاهان تیموری نژاد هند و نیز پادشاهان محلی دکن علاوه بر توجه به شعر و ادب فارسی نظر خاصی به تدوین کتاب‌های فارسی در بیان تاریخ هند و یا تاریخ‌های دوران شاهی هر یك از پادشاهان سلسلهٔ خود داشتند و در این راه از صرف مال و تشویق مؤلفان و دادن مأموریت خاص بدانان دریغ نمی‌کردند و به همین سبب شمارهٔ کتاب‌های تاریخ و تذکرهٔ احوال عالمان و شاعران و امیران و مردان سیاست، و نیز تواریخ محلی هند مثل گجرات و سند و دکن و جز آنها فراوان است به همین سبب در این کتاب خلاصه تنها به ذکر نام برخی از آنها بسنده می‌کنم و طالبان توضیح بیشتر دربارهٔ آن را به بخش سوم از جلد پنجم کتاب، و نیز به کتاب تاریخ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان از عهد بابر تا اورنگ‌زیب تألیف دکتر آفتاب اصغر چاپ لاهور ۱۳۶٤ ارجاع می‌دهم.

از میان تاریخ‌های عمومی هند کتاب **طبقات اکبرشاهی** از **نظام‌الدین احمد هروی**، **منتخب‌التواریخ** تألیف **عبدالقادر بداؤنی**، **تاریخ حقی** از **عبدالحق محدّث دهلوی**، **زبدة‌التواریخ** تألیف **نورالحق دهلوی** فرزند عبدالحق و **گلشن ابراهیمی** معروف به تاریخ فرشته که از جملهٔ منابع مهم تحقیق در تاریخ هند اسلامی آن سرزمین است. از کتاب‌های دیگر دربارهٔ هند **خلاصة‌التواریخ** از منشی **سنجان‌رای**، و **منتخب‌التواریخ**، و **منتخب‌اللباب** تألیف **محمدهاشم** پسر خواجه میرخوافی در خور ذکر است.

کتاب‌های تاریخ فارسی دربارهٔ بعضی از شاهان هند و تاریخ‌های محلی و نظایر آنها که در هند به دست نویسندگان ایرانی نژاد یا نگارندگان هندی و گاه منشیان پارسی‌گوی هندویی کیش در این دوره تألیف شده باشد متعدد است و حق آن است که به ذکر

مهم‌ترین آنها در اینجا اکتفا شود. از آن جمله است:

**تاریخ داودی**، **واقعات بابری** که **میرزا عبدالرحیم خانخانان** آن را به سال **۹۹۸** هـ از اصل ترکی به پارسی درآورد، **احوال همایون پادشاه** تألیف **گلبدن‌بیگم** دختر بابر، **تاریخ همایون‌شاهی** یا تذکرة‌الواقعات یا تاریخ همایون تألیف **مهتر جوهر آفتابه‌چی**، **اکبرنامه** تألیف **شیخ ابوالفضل علّامی**، **توزوك جهانگیری** که یادداشت‌های **جهانگیر پادشاه** به قلم خود او است و بخشی از آن را **معتمدخان** تحریر کرده، **پادشاه‌نامه** تألیف **میرزا امینا** منشی و واقعه‌نویس دربار شاهجهان، پادشاه‌نامهٔ دیگر تألیف **عبدالحمید لاهوری** که **شاهجهان‌نامه** نیز نامیده می‌شود، **تواریخ شاهجهانی** تألیف **محمدصادق** مخاطب به صادق‌خان، شاهجهان‌نامه یا «**عمل صالح**» از **محمدصالح کنبوی لاهوری** و بسیاری دیگر از این دست.

**تواریخ محلی**

کتاب‌هایی که در تاریخ بخش‌های هند مانند بنگال و گجرات و سند و تته و کشمیر و سلسله‌های دکن به فارسی نوشته شده متعدد است و ذکر آنها در این جا زائد به نظر می‌رسد. دربارهٔ تاریخ‌های محلی ایران و افغانستان و فرارود [=ماوراءَالنهر، که در عهد مورد مطالعهٔ ما در قلمرو ترکستان و یا خود به نام ترکستان درآمده بود]، هم چند کتاب باقی مانده است، و مؤلفان پارسی‌نویس در این راه تا چین شمالی (= ختای) و روم نیز پیش رفته‌اند.

دربارهٔ **روم** (یعنی آسیای صغیر) و سلاطین عثمانی کتاب‌های **هشت بهشت** و **سلیم‌نامه** از مولانا حکیم‌الدین ادریس بدلیسی قابل توجه است.

دربارهٔ **کردستان** کتاب معتبر و مشهوری داریم به نام **شرف‌نامه** که به طبع رسیده و نسخه‌های خطی هم از آن در دست است.

دربارهٔ پادشاهان اوزبك و **جغتای** چند کتاب فارسی قابل ذکر است مانند: **شرف‌نامهٔ شاهی** تألیف **حافظ تنش** بن میر محمد بخاری که آن را عبدالله‌نامه هم نام داده‌اند. دیگر «**تاریخ ترکستان**» از **محمدامین** بن میرزا زمان‌خان بخاری که در سال ۱۰۵٤ تألیف کرد. دیگر **تاریخ جهانگیری** از **مطربی سمرقندی**، **بدایع‌الوقایع** واصفی هروی که شامل وقایع خراسان و فرارود در نیمهٔ دوم سدهٔ نهم هجری است، و **تاریخ راقم** تألیف میر سید شریف **راقم سمرقندی** که به سال ۱۱۱۳ تألیف کرد.

برای قبیله‌های افغان و باشیدنگاه و نسب و نژادشان کتابی به نام **تاریخ خانجهانی**

**مخزن افغانی** از خواجه نعمت‌الله هروی داریم.

راجع به تاریخ **سیستان** کتاب **احیاءالملوك** از **ملك شاه حسین** سیستانی در این دوره قابل توجه است که کار تألیف آن در سال ۱۰۲۸ ﻫ به انجام رسید.

دربارهٔ تاریخ **یزد** باید از کتاب مشهور **محمدمفید مستوفی** (م. ۱۰۱۹ ﻫ) به نام **جامع مفیدی** یاد کرد.

دربارهٔ شوشتر کتاب **تذکرهٔ شوشتریه** از **سید عبدالله بن سید نورالدین** شوشتری و دربارهٔ گیلان **تاریخ گیلان** از **عبدالفتاح فومنی** قابل ذکر است.

### تواریخ دینی

این دسته از کتاب‌ها بینابین کتاب‌های تاریخ و کتاب‌های تراجم رجال (تذکره‌ها) و معمولاً در بیان حال و سیرت پیامبر اسلام ـ و یاران اوست، و اگر از مؤلفان شیعی مذهب باشد پس از بیان حال پیامبر به ذکر سرگذشت علی ـس و جانشینان او و رویدادهای روزگارشان در آنها بسنده می‌شود. از جملهٔ این کتاب‌هاست:

* کتاب **روضة‌الاحباب فی سیرةالنبی والآل والاصحاب** تألیف خواجه **میر جمال‌الدین عطاءالله** بن فضل‌الله حسینی دشتکی شیرازی، **عجائب‌القصص** تألیف **عبدالواحد بن محمد مفتی** (قرن دهم هجری)، **قصص انبیای کریم** از عبداللطیف فرزند علی الواعظ البیرجندی، **مجمع‌الهدی** تألیف علی بن حسن الزواری، **افصح‌الاحوال** که به انبیای ماقبل اسلام منحصر است، **انیس‌المؤمنین** از **فاضل ابهری** (سدهٔ دهم هجری)، **مجالس‌المؤمنین قاضی نورالله شوشتری**، **مطالع‌الانوار** از عفیف‌الدین بن نورالدین کاشانی که آن را «سیرِ عفیفی» نیز می‌نامند، دو کتاب **حیوة‌القلوب** و **جلاءالعیون** تألیف ملا **محمّدباقر مجلسی** (م. ۱۱۱۰ ﻫ)، **اعجاز مصطفوی** تألیف **میر محمدصالح کشفی**، کتاب **درّالمجالس** از **سیف‌الظفر نوبهاری** که آن را **سلم‌الانبیا** هم نامیده‌اند، و **مرآت‌القدس** از **ژروم گزاویه** که آن را از اثر لاتینی خود به فارسی ترجمه کرده است.

### تراجم احوال صوفیان

به دنبال این دسته از کتاب‌ها که ذکر کرده‌ایم، و بیشتر مشتمل است بر ذکر حال پیامبران و بزرگان دین، نوبت می‌رسد به نام‌بردن از کتاب‌هایی که انحصاراً در ترجمهٔ حال پیشوایان صوفیه، در این عهد، نوشته شده است. باز هم در این مورد باید دست به دامان مؤلفان ساکن هند زنیم و از کوشش‌های آنان مدد جوییم. از جملهٔ این کتاب‌هاست:

**سیرالعارفین** تألیف **حامد بن** فضل‌الله جمالی کنبوی دهلوی معروف به **درویش جمالی** (م. ۹٤۲ هـ)، **نواقب‌المناقب** که تحریر جدیدی است از مناقب افلاکی به سال ۹٤۷ هـ به دست **عبدالوهاب** بن جلال‌الدین محمد همدانی انجام گرفت، **اخبارالاخیار فی اسرارالابرار** از **عبدالحق** بن سیف‌الدین ترک دهلوی بخاری، دانشمند و صوفی و مؤلف مشهور، **اخبارالاصفیا** تألیف **عبدالصمد** بن افضل‌الدین محمد بن یوسف انصاری، **روضة‌الریاحین** از فضل‌الله بن اسدالله حسینی سمنانی متخلص به **جهانی**، **محفل‌الاصفیا و مجمع‌الاولیا** از **علی‌اکبر حسینی اردستانی** (سدهٔ یازدهم)، **مونس‌الارواح** تألیف **جهان‌آرا** مخاطب به «بیگم صاحب» بزرگ‌ترین فرزند شاهجهان، **سیرالاقطاب** تألیف **شیخ‌الله دیَّه** بن شیخ عبدالرحیم، **مرآة‌الاسرار** تألیف **عبدالرحمن** بن عبدالرسول چشتی. **سفینة‌الاولیا و سکینة‌الاولیا** هر دو از تألیفات شاهزاده **محمد داراشکوه** (کشته در ۱۰٦۹ هـ)، **سفینة‌العارفین** تألیف **محمدامان** بن محمدیوسف بن محمدرحیم، **مطلوب‌الطالبین** اثر **محمدبولاق** بن شیخ ابومحمد خالدی دهلوی، **مناقب‌الحضرات** از **شیخ محمدمراد نقشبندی** (م. ۱۱۳٤ هـ)، **سواطع‌الانوار** تألیف **محمداکرم** بن شیخ محمدعلی، **تحائف رشیدیه** تألیف **محمدعبدالرشید قادری** و **روضة‌الاولیا** تألیف غلامعلی آزاد بلگرامی مؤلف سرو آزاد و خزانهٔ عامره.

## سرگذشت حکیمان و عالمان

کتابی که در این دوره مستقیماً دربارهٔ سرگذشت حکیمان و عالمان فراهم آمده است یکی کتاب **تاریخ حکماست** که ترجمه‌یی است از کتاب نزهة‌الارواح و روضة‌الافراح فی تواریخ الحکماء‌المتقدمین و المتأخرین معروف به «تاریخ الحکما» تألیف شمس‌الدین محمد بن محمود شهرزوری، و مترجم آن **مقصودعلی هروی** تبریزی است که چون ساکن هند شد به مقصودعلی هندی معروف گردید. دیگر کتاب **قول‌الحکماست** که «انتخاب تاریخ‌الحکما» نیز خوانده می‌شود و گزیده‌یی است از تاریخ حکمای مقصودعلی تبریزی به دست منشی میر سید **صدرالدین** بن میر محمدصادق بن میر محمدامین.

## تاریخ وزیران و امیران و دولتمردان

چند کتاب هم از دورهٔ مورد مطالعهٔ ما به بیان احوال رجال عهد اختصاص یافته است. از آن جمله است **ارشادالوزرا** تألیف **صدرالدین محمد** بن زبردستخان، دربارهٔ وزیران معروف از روزگاران کهن تا عهد مؤلف؛ **مآثر رحیمی** تألیف **میر عبدالباقی نهاوندی** (به سال ۱۰٤۲

ه) در شرح حال میرزا عبدالرحیم خان‌خانان، **مآثرالامرا** در شرح حال ۷۳۰ تن از پادشاهان و وزیران و امیران و سپاهیان و رجال بزرگ دولتی تألیف **میر عبدالرزاق خوافی** ملقب به صمصام‌الدوله و شهنوازخان (کشته در ۱۱۷۱ ه).

## تذکره‌های فارسی

دورهٔ مورد مطالعهٔ ما از مهم‌ترین دوره‌های تذکره‌نویسی به دنبال نهضت آخرهای دورهٔ تیموریان در این راه است. شور و شوقی که در این دوره در ایران و سپس در هند در تألیف تذکره‌های شاعران وجود داشت، در دورهٔ بعد از آن با نیرویی بسیار ادامه یافت و کتاب‌های متعدد کوچك و بزرگ در این راه به زینت تصنیف و تألیف آراسته شد. گذشته از محیط مساعدی که تشویق و ترغیب امرا و پادشاهان برای ایجاد چنین کتاب‌هایی به وجود آورده بود، رواج شعر به خودی خود هم انگیزه‌یی خاص در این امر بود. هر کس اندك مایه‌یی از ذوق داشت سعی می‌کرد آن را دست موزهٔ تفاخر سازد و بر اهل زمان عرضه کند. به همین علت بود که در هر طبقه و هر دسته از طبقات اجتماعی آن زمان به نام عدهٔ کثیری از شاعران باز می‌خوریم.

این رواج عظیم شعر عده‌یی از صاحب ذوقان زمان را برمی‌انگیخت تا در هر شهر و ناحیه به جست‌وجوی طبع آزمایان و ثبت سرگذشت و فراهم آوردن نمونه‌هایی از شعرشان برخیزند و کتاب‌هایی از این راه فراهم آورند.

این گنجینه‌های شعر و ادب همان‌هایی هستند که اصطلاحاً آنها را **تذکره** می‌نامیم و گویا این اصطلاح از نام «تذکرةالشعرا»ی دولتشاه نشأت کرده و بازمانده است، و شاید از تعبیر «تذکرهٔ احوال» در این نامگذاری استفاده شده باشد، و به هر حال نوعی است از «کتب تراجم رجال» و دنباله‌یی است از آنها که در این مورد فقط به شاعران یا رجال دیگری که گذشته از کارهای عادی خود گاه شعر هم می‌سروده‌اند، اختصاص یافته است.

از جملهٔ کتاب‌هایی که در آخرهای عهد تیموری در ذکر طبقات مختلف از شاعران تألیف شده بود کتاب مجالس‌النفائس امیر علیشیر نوایی (م. ۹۰۶ ه) به ترکی جغتایی است که به سال ۸۹۶ تألیف نمود. از این کتاب نفیس و پربها چند سال بعد از مرگ مؤلف آن ترجمه‌ها و تکمله‌هایی فراهم آمد که از جملهٔ آنهاست:

**لطائف‌نامه** از سلطان **محمد فخری هروی** که پیرامون سال‌های ۹۲۷ـ۹۲۸ با

افزایش‌هایی به فارسی سلیس ترجمه شد، و این فخری هروی کتاب دیگری به اسم جواهرالعجایب در بیان حال بیست و پنج تن از زنان شاعر و کتابی به نام روضةالسلاطین در ذکر پادشاهانی که شعر می‌سروده‌اند تألیف کرد.

ترجمهٔ **حکیم شاه‌محمد** قزوینی که در سال **۹۲۷** به نام سلطان عثمانی (سلطان سلیمان اول) آغاز کرده و به سال **۹۲۹** به پایان رسانیده است. وی نیز ترجمهٔ خود را با نقصان‌ها و افزایش‌هایی در مجالس‌النفائس انجام داده است.

ترجمهٔ دیگری از مجالس‌النفائس به اسم **بقیهٔ نقیه** از **شیخ‌زادهٔ فایض** نیمردانی به سال ۹۶۱ هـ صورت گرفته است که به طبع نرسید.

**قاضی میر احمد قمی** سه کتاب معروف در ذکر سخنوران و هنروران فراهم آورده است به نام‌های: [**مجمع‌الخیار**]، **مجمع‌الشعرا**، و **گلستان هنر**.

از کتاب‌های معتبر دیگر در تذکرهٔ شاعران کتاب **نفائس‌المآثر** است از **میر علاءالدولهٔ** حسنی سیفی قزوینی متخلص به «کامی».

دیگر کتاب پرارزش **تحفهٔ سامی** است از **ابوالنصر سام میرزا** متخلص به سامی پسر شاه اسمعیل اول که به سال **۹۵۷** در یک مقدمه و یک تنبیه و هفت صحیفه و خاتمه تألیف شده است.

دیگر کتاب مشروح و پرارزش **هفت اقلیم** است از **محمدامین** بن احمد رازی که به سال **۱۰۰۲** در هند تألیف کرده و در آن ضمن بیان اطلاعات جغرافیایی و تاریخی هر یک از اقلیم‌های هفت‌گانه به ذکر احوال بزرگان آن اقلیم‌ها و شاعران و ذکر نمونه‌های اشعار آنان توجه نموده است.

چند سال بعد از تألیف هفت اقلیم یعنی به سال **۱۰۲۸**، **عبدالنبی فخرالزمانی** قزوینی متخلص به نبی کتاب مشهور خود **میخانه** را تألیف کرد. وی بنای خود را بر نوشتن ترجمهٔ احوال شاعرانی نهاد که ساقی‌نامه‌یی ترتیب داده باشند و نقل ساقی‌نامه‌های آنان.

کتاب معتبر دیگر در ترجمهٔ احوال شاعران کتاب **تذکرهٔ نصرآبادی** است دربارهٔ شاعران عهد صفوی در یک مقدمه و پنج صف و خاتمه اثر میرزا **محمدطاهر نصرآبادی**.

تذکرهٔ عظیم و بسیار سودمند **خلاصةالاشعار و زبدةالافکار** را باید از جملهٔ بهترین آثار عهد صفوی در شناخت احوال شاعران متقدم و متأخر دانست. مؤلف این تذکره **میر تقی‌الدین محمد** بن شرف‌الدین علی حسینی کاشانی متخلص به **ذکری** و معروف به «میر

تذکره» است که جز این هم اثرهایی دارد.

شیخ **ابوالقاسم انصاری** کازرونی متخلص به قاسمی از عالمان و شاعران سدهٔ یازدهم کتابی دارد به نام **سلّم‌السموات** که آن را به سال ۱۰۱٤ هـ تألیف نمود. بخشی از این کتاب در احوال برخی از شاعران و حکیمان است.

جلد سوم کتاب **جامع مفیدی** تألیف **محمدمفید مستوفی** بافقی یزدی از جهت اشتمال بر ذکر حال سادات و علما و وزرا و مستوفیان و شعرا و هنرمندان که از یزد برخاسته یا به نوعی با تاریخ آن ارتباط داشته‌اند، نیز می‌تواند در شمار تذکره‌ها یاد شود.

دو کتاب **میرزا محمدصادق مینا** پسر میرزا صالح اصفهانی آزادانی (م. ۱۰٦۱ هـ) به نام **شاهد صادق** و **صبح صادق**، به ویژه کتاب دوم، حاوی اطلاعات ارزنده‌یی در تراجم رجال هستند.

کتاب بسیار معتبر و مفصلی که باید در این جا ذکر شود **عرفات‌العاشقین و عرصات‌العارفین** است از **تقی‌الدین محمد اوحدی** دقاق بلیانی اصفهانی که میان سال‌های ۱۰۲۲ـ۱۰۲٤ هـ تألیف شد و مؤلف آن در سال ۱۰۳۰ انتخابی از آن به نام **کعبهٔ عرفان** ترتیب داد.

تذکرهٔ **لطائف‌الخیال** تألیف **ملا شاه محمد** بن محمدعارف دارابی شیرازی تذکرهٔ عمومی شاعرانی است که نامشان در ذیل اعلام جغرافیایی ذکر شده.

کتاب **مجالس‌المؤمنین قاضی نورالله شوشتری** (م. ۱۰۱۹ هـ) که به سال یکهزار و ده از تألیف آن فارغ شد، و پیش از این بدان اشارتی داشتیم، به سبب اشتمال بر ترجمهٔ حال گروه بزرگی از دانشمندان و بیست و دو تن از شاعران، می‌تواند در شمار تذکره‌ها مذکور گردد.

تذکره‌هایی که از آغاز سدهٔ دهم تا میانهٔ سدهٔ دوازدهم تألیف شده به همین چند کتاب که اشاره کرده‌ام منحصر نیست. خوشبختانه محقق دانشمند آقای احمد گلچین معانی در دو جلد کتاب تاریخ تذکره‌های فارسی (تهران، ۱۳٤۸ و ۱۳۵۰) همهٔ آنها را احصاء و حق مطلب را ادا کرده است و خواننده می‌تواند به آن مراجعه کند.

## ترسل

پیش از این دربارهٔ ترسل و انشای فارسی در این عهد، در دنبالهٔ دانش‌های بلاغی، سخن گفته و به بعضی کتاب‌ها که دربارهٔ دستور نامه‌نویسی یا به صورت مجموعهٔ نامه‌های نمونه در این دوره تألیف

شده‌اند، اشاره کرده‌ام. در این جا دنبالهٔ همان مطلب را می‌گیرم. از بازماندگان پیش از عهد صفوی **غیاث‌الدین خواندمیر** کتابی دارد به نام **نامهٔ نامی** که تألیف آن را به سال ۹۳۰ هـ به پایان برده است. این کتاب به نه (۹) «سطر» تقسیم شده و در آنها فرنهاد (قاعده) و بنیادکار در انشاء نموده شده و نمونه‌هایی از نامه‌ها مربوط به طبقات مختلف ارائه گردیده است. قطب‌الدین عبدالله بن محیی، معروف به **قطب بن محیی**، مجموعه‌یی از منشآت دارد که با نثری روان و استوار نوشته شده است.

**منشآت‌السلاطین** معروف به «**منشآت فریدون‌بیگ**»، از نشانجی احمد معروف به فریدون‌بیگ مجموعهٔ یکهزار و هشتصد نامه است که به سال ۹۸۲ هـ ترتیب یافت. از **منشآت شاه طاهر دکنی** (م. ۹۵۳ هـ) از **بدایع‌الانشاء** اثر یوسف بن محمد معروف به **یوسفی هروی** که در سال ۹۴۰ هـ در هند تألیف شده پیش از این سخن رفته است. **رقعات حکیم ابوالفتح** گیلانی که از سنخ اخوانیات و به همین سبب ساده و گاه همراه با شعرهایی از شاعران بزرگ است، از جملهٔ سرمشق‌های نامه‌نگاری بوده و بخشی از آن را «چهارباغ» نیز نامیده‌اند.

از **فیضی فیاضی** (م. ۱۰۰۴ هـ) منشآتی داریم به نام **لطیفهٔ غیبی** که در ذکر وقایع و حکایت ماوقع بسیار ساده و در دیگر موردها مسجل ولی با اجتناب از سجع بارد و نابجا به روانی و سادگی نگاشته شده است.

دربارهٔ **مکاتبات علّامی** یا **رقعات ابوالفضل** از ابوالفضل علّامی (م. ۱۰۱۱ هـ) برادر فیضی فیاضی، و دیگر اثرهایش جداگانه سخن خواهیم گفت.

کتاب **منشآت نمکین** از **ابوالقاسم‌خان نمکین** مرکب است از نامه‌های رسمی و خصوصی و دستور نامه‌نگاری، و به سال ۱۰۰۶ به نام اکبر تألیف شده است.

ابوالبرکات **منیر لاهوری** (م. ۱۰۵۴ هـ) صاحب دو مجموعه از منشآت به نام‌های **نگارستان** یا (نگارستان منیر) و **نوباوه** است.

**محمدصالح کنبوی لاهوری** مجموعه‌یی از منشآت به نام **بهار سخن** در یك مقدمه و چهار بخش دارد.

**میرزا امان‌الله** (م. ۱۰۴۷ هـ) پسر زمانه‌بیگ مهابتخان کتابی دربارهٔ انشاء با ذکر نمونه‌ها دارد به نام **رقعات امان‌الله** یا رقعات امانی یا انشاء خانزادخان در چهار فصل.

**مجموعهٔ منشآت عبدالعلی تبریزی**، ملقب به ناظرالممالك نامه‌هایی است که حاجی

عبدالعلی از طرف و به نام عبدالله قطب‌شاه (۱۰۳۵ـ۱۰۸۳ هـ) و ابوالحسن قطب‌شاه (۱۰۸۳ـ۱۰۹۸ هـ) و بعضی از امیران دربار حیدرآباد، و یا به نام و از جانب خویش نوشته است.

**«نسخهٔ جامعهٔ مراسلات اولوالالباب»** مجموعه‌یی است از نامه‌های پادشاهان ایران و کشورهای مجاور و وزیران آنان و فتح‌نامه‌ها و منشورهای سلطنتی از عهد الب‌ارسلان سلجوقی تا سلطنت شاه عباس دوم، فراهم آوردهٔ **ابوالقاسم ایواغلی حیدر** که بعد از سال ۱۰۵۲ تکمیل و به دو جزء و یک خاتمه تقسیم شد.

**نثرهای ادبی**

در پایان این مقال لازم است به نوعی دیگر از نثر که آن را اثر ادبی می‌نامیم اشاره‌یی بشود. در این نوع از نثر نویسنده بیشتر می‌خواهد خود را به بیان اوصاف و احوال از طریق بیانات بلاغی و ادبی سرگرم کند، و به بیان دیگر قصدش شرح واقعه یا اثبات قضیه یا نفی مطلب یا توضیح موضوع معینی نیست بلکه مطلبی هر چند کوچک برای او کافی است تا بر آن شاخ و برگ نهد و آن را به شعر و مثل و تشبیهات و استعارات و کنایات بیاراید و در مجموع اثری هنری به وجود آورد و خواننده را مجذوب هنرنمایی‌های خود کند.

پیشوای نویسندگانی از این گروه در عهد مورد مطالعهٔ ما **ظهوری تُرشیزی** است که به پنج قسمت از نثرهای آراسته و مصنوع خود معروف شده و آثارش به صورت سرمشق‌های درسی میان فراگیرندگان پارسی و پارسی‌نویسی هند دست به دست گشته و می‌گردد.

دومین کسی که نوشته‌های ادبی او رواج روزافزون یافت **ملا طغرای مشهدی** (سدهٔ یازدهم هجری) است که پیرامون سی دفتر از او برجای مانده است که در غالب آنها به شیوهٔ شاعرانه‌یی به توصیف جای‌ها و منظره‌ها و افراد و نظیر اینها پرداخته و نثرهای لطیف همراه با نظم که هر دو از خود اوست در آنها آورده است.

**نعمت‌خان عالی** یعنی میرزا محمد شیرازی (م. ۱۱۲۱ هـ) متخلص به عالی و مخاطب به نعمت‌خان و مقرب‌خان و دانشمندخان، یکی دیگر از این نثرنویسان هنرمند است.

**بیدل عظیم‌آبادی** شاعر نوآور و توانای این عهد مجموعه‌یی از رقعات و منشآت دارد با نثر مزین مصنوع که او را در شمار پارسی‌نویسان عهد درآورده است.

### انواع دیگر نثر

غیر از آنچه تاکنون نوشته شده، نثر فارسی این دوره برای نگاشتن مطلب‌ها و موضوع‌های دیگری نیز به‌کار برده شده است دربارهٔ بعضی از آن موضوع‌ها پیش از این سخن گفته‌ام و در اینجا اعادهٔ ذکر آنها را لازم نمی‌دانم. از جملهٔ آنها هستند کتاب‌هایی که کم و بیش در موضوع‌های مربوط به شریعت و حکمت و کلام و تصوف و عرفان؛ و مبحث‌های علمی (مانند ریاضیات و هیئت و نجوم و پزشکی و داروشناسی)؛ و دانش‌های ادبی و بلاغی (مانند فرهنگ‌نویسی و معما و عروض و قافیه و دستور زبان) نوشته شده است، و طبعاً هنگام بحث دربارهٔ انواع نثر در این عهد باید همهٔ آنها را در نظر داشت.

# بهرهٔ پنجم

## پارسی‌نویسان

### از آغاز سدهٔ دهم تا میانهٔ سدهٔ دوازدهم هجری

**۱ ـ حکیم‌الدین ادریس** مولانا حکیم الدین [یا کمال‌الدین] ادریس بن مولانا حسام‌الدین علی بدلیسی از فارسی‌نویسان و منشیان معروف در پایان سدهٔ نهم و اوایل سدهٔ دهم هجری است. وفاتش به سال ۹۲۶ در استانبول اتفاق افتاد و او را در محلهٔ ایوب نزدیك مسجد زینب خاتون به خاك سپردند و قبرش اکنون به نام ادریس کوشکو معروف است.

حکیم الدین در دانش‌های عهد خود دست داشت و تألیفاتی از خود به یادگار گذاشت که از آن جمله است شرح گلشن راز شیخ محمود شبستری به فارسی، الحق المبین در شرح حق‌الیقین در کلام به فارسی، رسالة الاباء عن مواقع‌الوباء و جوازالفرار عنه، شرح فصوص‌الحکم ابن‌العربی در عرفان. مرآةالجمال به فارسی، هشت بهشت فی تاریخ آل‌عثمان به فارسی، سلیم‌نامه به فارسی. مؤلف در انشای هشت بهشت بسیار کوشیده است که سبك عطاملك جوینی و شیوهٔ وصاف و روش معین‌الدین یزدی و هنجار شرف‌الدین علی یزدی را پیروی کند.

**۲ ـ میر جمال حسینی** خواجه جمال‌الدین عطاءالله بن فضل‌الله دشتکی شیرازی از خاندان معروف سادات دشتکی شیراز است که در پایان سدهٔ نهم و اوایل سدهٔ دهم هجری در هرات می‌زیسته و با سلطان حسین بایقرا همزمان و نخست ازوزرای او بود و سپس منصب اشراف دیوان یافت و بعد از وفات آن پادشاه

(۹۱۱ هـ) شغلی نپذیرفت تا آنکه به تصریح خواندمیر در اوایل سال ۹۲۷ هـ در هرات درگذشت. از تألیفات مهم او به‌فارسی کتاب روضة‌الاحباب فی‌سیرة‌النبی و‌الآل و‌الاصحاب است و کتاب تکمیل‌الصناعة در علم قوافی.

**۳ ـ حسن بن روزبهان** حسن بن روزبهان شیرازی از مؤلفان سدهٔ دهم هجری است که در اصفهان بسر می‌برده و برای یکی از وزیران آن شهر به نام شمس‌الدوله (یا شمس‌الدین؟) محمد که معاصر بوده است با شاه تهماسب صفوی (۹۳۰ـ۹۸٤ هـ) کتابی در اخلاق تألیف کرده و به وی تقدیم داشته و به نام او آن را **اخلاق شمسیه** نامیده است. در همین کتاب گوید که در سال ۹۲٤ رسالهٔ فراست امام فخر رازی را ترجمه کرده و مطلب‌هایی بر آن افزوده و آن را مرآة‌الانسان نامیده است. نثر کتاب خوب و روان و منسجم و با همان زبان سالم آثار فارسی در آخرهای سدهٔ نهم و اول‌های سدهٔ دهم هجری است و نویسنده بیت‌های بسیار به همراه نثر در آن آورده و چون خود شاعر بوده و در شعر «حسن» تخلص می‌کرده، ظاهراً بیشتر آن بیت‌ها از اوست.

**۴ ـ قاضی اختیار** قاضی اختیارالدین حسن (یا حسین) بن غیاث‌الدین حسینی زاوه‌یی تربتی معروف به «قاضی اختیار» و به «اختیار حسینی» از شاعران و مؤلفان مشهور پایان سدهٔ نهم و آغاز سدهٔ دهم است. پدرش و خود او و هر دو پسرش از قاضیان عهد بودند. وی در جوانی از زاوه به هرات رفت و در آنجا دانش‌های ادبی و دینی آموخت و با پیشرفتی که در این دانش‌ها حاصل کرد در پایان عهد سلطان حسین بایقرا منصب قضای هرات بدو مفوض گشت و در شمار رجال متنفذ هرات در عهد آن پادشاه درآمد و بعد از وی چندی ملازم پسرش بدیع‌الزمان میرزا بود و در استیلای محمدخان شیبانی در مقام قضای هرات باقی ماند و پس از کشته شدن او به زادگاه خود بازگشت و در آنجا بود تا در سال ۹۲۸ هـ درگذشت و در تربت به خاک سپرده شد.

به قاضی اختیار چند کتاب فارسی نسبت داده شده که عبارتند از: مختارالاختیار و اساس‌الاقتباس و رساله‌یی در فقه و اخلاق همایون.

اخلاق همایون را قاضی نخست برای سلطان حسین میرزا بایقرا نوشته و بعد از آن به نام ظهیرالدین بابر (م. ۹۳۷ هـ) درآورده و به سال ۹۱۲ تألیف آن را به پایان برده است.

## ۵ـ قاضی احمد غفاری

قاضی احمد بن محمد غفاری از مؤلفان و نویسندگان مشهور سدهٔ دهم هجری است. به قول سام میرزا در حدّت ذهن و سلیقهٔ انشاء شهرت داشت و بنا به نوشتهٔ همان شاهزاده چندگاهی ملازم او بود و او این بیت را از سروده‌های قاضی نقل کرده است:

**پس از عمری نشیندگر دمی پیش من آن بدخو زبخت طالع برگشتهٔ من زود برخیزد**

و تذکره‌نویسان دیگر که چیزی از اشعار قاضی نشنیده و نخوانده‌اند همه همین یك بیت را از تحفهٔ سامی به عنوان شاهد شاعری وی روایت نموده‌اند.

قاضی احمد دو اثر بسیار مشهور دارد: نگارستان و تاریخ جهان‌آرا (یا نسخ جهان‌آرا).

**نگارستان** مجموعه‌یی است از نوادر حکایات و روایات که از کتاب‌های مشهور تاریخی فراهم آمده است و مؤلف اسم این مأخذها را در پایان مقدمهٔ کتاب آورده. این کتاب به سال ۹۵۹ تألیف شده و به نام شاه تهماسب درآمده است. کتاب دیگر قاضی احمد **کتاب جهان‌آرا**، یا نسخ جهان‌آرا، تاریخ عمومی مفصل از خلقت تا سال ۹۷۲ هجری است. مؤلف در مقدمهٔ کتاب ستایش ابوالمظفر شاه تهماسب بهادرخان کرده و گفته است که چون این کتاب به سه قسمت منقسم است که هر یك از آنها نسخه نام دارد، آن را نسخ جهان‌آرا می‌نامد. کتاب به سبب اشتمال بر اطلاعات بسیاری دربارهٔ سلسله‌های پادشاهان مختلف کوچك و بزرگ و نظم و ترتیب خاص آنها قابل توجه است.

## ۶ـ ابن کمال پاشا

شیخ‌الاسلام شمس‌الدین احمد بن سلیمان رومی حنفی معروف به ابن کمال پاشا یا کمال پاشازاده از دانشمندان و مؤلفان بزرگ در قلمرو دولت عثمانیان و از رجال معروف آن دولت در نیمهٔ اول سدهٔ دهم هجری بوده است.

کمال پاشازاده در عهد خود بسیار محترم بود و او را مفتی‌الثقلین خطاب می‌کردند. بجز ترکی پارسی و عربی می‌دانست و از او اثرهای متعدد به هر سه زبان بازماند. از جمله آثارش رساله در لغت فرس ـ محیط‌اللغه در ترجمهٔ لغات به فارسی ـ مزیة‌اللسان الفارسی

علی سائرالالسنة ماخلا العربیة، و کتاب مشهور او به نام **نگارستان** که به تقلید از گلستان سعدی و بهارستان جامی فراهم آمده و در سال ۹۳۹ در ادرنه نگارش یافته و به هشت باب تقسیم شده که در آنها دربارهٔ موضوعاتی مثل سیرت پادشاهان، فضیلت درویشان... سخن رفته است. بیشتر حکایات که در این کتاب اخلاق نقل شده در سیرت شخصیت‌های تاریخی مثل شاهان ساسانی، پیامبر اسلام، خلفا، شاهان غزنوی و سلجوقی است. نویسنده اثر خود را بر بهارستان جامی برتری داده ولی به ارجمندی مقام گلستان اعتراف نموده است.

## ۷ـ واصفی هروی

زین‌الدین محمود بن عبدالجلیل واصفی تاشکندی هروی، پیرامون سال ۸۹۰ هـ در تاشکند ولادت یافت و در جوانی به هرات رفت و محضر شاعر بزرگ نورالدین عبدالرحمن جامی را در آنجا درک کرد، و چون دیرگاه در آن شهر زیسته به هروی معروف شد.

وی مؤلف کتاب مشروحی در تاریخ است به نام **بدایع‌الوقایع** که رویدادها و سرگذشت‌ها و مطلب‌هایی را از مشهودات و مسموعات خود در آن یادداشت کرده و در آن علاوه بر بعضی رویدادهای عهد سلطان حسین بایقرا، شرح حال عده‌یی از شاعران و فاضلان معروف عهد مؤلف آمده است که بیشتر آنان را دیده و در محفل‌هایشان حضور داشته و با بعض آنان معاشرت و مجالست کرده است.

واصفی هروی از غزلسرایان و قصیده‌گویان عهد خود بود و قسمتی از قصیده‌های خود را که در مدح پادشاهان اوزبك سروده در کتابش بدایع‌الوقایع آورده است. بعضی از این قصیده‌ها کاملاً مصنوع و به رسم شاعران متصنع دارای التزامات دشوارند و بر روی هم مهارت گوینده را در نظم می‌رسانند.

## ۸ـ شاه طاهر دکنی

دربارهٔ او پیش از این سخن گفته‌ایم. اینجا اشاره‌یی خواهم داشت به بعضی از تألیفات او مانند: حاشیه بر تفسیر بیضاوی؛ شرح تهذیب اصول؛ حاشیه بر الهیات شفا؛ رساله‌یی در معما؛ شرح باب حادی عشر در کلام؛ شرح رسالهٔ جعفریه در فقه؛ رساله‌یی فارسی در احوال معاد؛ رسالهٔ انموذج‌العلوم؛ رساله‌یی در علم انشاء؛ مجموعهٔ منشآت و جز آنها.

از رسالهٔ او در **علم انشاء** نسخه‌هایی در دست است و آن در ذکر فرنهادها (قاعده‌ها)ی نامه‌نگاری و انشاء است با آوردن نمونه‌ها که شاه طاهر به سال ۹۳۸ هـ در هند تألیف و تنظیم کرد. و اما **مجموعهٔ** منشآت او موسوم به **انشاء شاه طاهر** همان است که به انشاء روح‌افزا هم شهرت یافته است و متضمن مقداری از نامه‌های اوست که به سلاطین ایران (شاه تهماسب) و هند (پادشاهان جزء دکن) یا به مردم دیگر نوشته است. شاه طاهر شاگرد شمس‌الدین خفری بود و نامه‌یی بدو نوشته است که در بخش سوم از جلد پنجم تاریخ ادبیات ص ۳۲-۱۶۳۰ نقل شده است. در نامه‌یی که به قاضی میر حسین نوشته از این که خلاف رابطهٔ آبا و اجدادی عمل کرده و نامه‌یی به او نفرستاده گله کرده و از آن معلوم است که دوران شباب را با یکدیگر در تحصیل دانش گذرانیده‌اند. گویا باز در نامه‌یی به همین میر حسین باشد که از او اظهار رنجش کرده و گفته است چرا به تضریب دیگران به او نسبت الحاد داده و باعث خروجش از ایران شده است؟ و بسیاری نامه‌های دیگر که یا از زبان خود به شاهان و رجال و دوستان و مشایخ و علما نوشته و یا از جانب پادشاهان نظامشاهی و قطب‌شاهی به یکدیگر مرقوم داشته است.

**۹ ـ امیر محمود** امیر محمود بن غیاث‌الدین خواندمیر هروی مانند پدر به تألیف کتب تاریخی تمایل داشت. وی بعد از مهاجرت پدرش به هند در ایران و در شهر هرات ماند و در کشاکش‌های میان صفویان و اوزبکان نیز در همان شهر بسر می‌برد و کتاب تاریخ پادشاهی شاه اسمعیل و شاه تهماسب را که به **ذیل حبیب‌السیر** معروف است، در همانجا میان سال‌های ۹۵۳-۹۵۷ تألیف کرد. امیر محمود شیوهٔ پدر را در تألیف دنبال کرده و در حقیقت کتاب خویش را به صورت ذیلی برای حبیب‌السیر درآورده است. در این کتاب بیان حوادث به نظم سنواتی ترتیب نیافته بلکه ذکر وقایع اصلی برحسب تقدم و تأخر آنها مورد توجه است.

**۱۰ ـ میر یحیی قزوینی و فرزندانش** امیر یحیی بن عبداللطیف حسنی سیفی قزوینی از دانشمندان و مؤلفان معروف سدهٔ دهم هجری است. محمدامین بن احمد رازی دربارهٔ او نوشته است که امیر یحیی از علوم عقلی و نقلی بهره داشته اما در فن تاریخ و سیر یگانهٔ روزگار بوده است و اثر معروف او

لب‌التواریخ است که تاریخی مختصر اما مفید است. امین احمد عمر او را هفتاد و هفت سال نوشته است. دشمنانش او را نزد شاه طهماسب به سنّی بودند متهم ساختند و به این سبب مدتی در اصفهان مقید تا به سال ۹۶۲ درگذشت.

پسر بزرگ میر یحیی، **میر عبداللطیف** که مانند پدر متهم شده بود قزوین را ترک گفت و به گیلان و از آنجا به هند گریخت و در آغاز پادشاهی جلال‌الدین اکبر (سال ۹۶۳) با خاندانش به هند رسید و مورد قبول و اکرام آن پادشاه واقع گردید.

**میر علاءالدولهٔ کامی** پسر دیگر میر یحیی که پدر را از سوء قصد شاه تهماسب آگاه کرده بود، به همراه برادرش میر عبداللطیف در همان سال ۹۶۳ هـ وارد هند شد و مانند برادر به لطف در دربار اکبر و در ردیف شاعران آن درگاه پذیرفته شد. وی شعر می‌گفت و کامی تخلص می‌کرد و مردی دانشمند و ادب شناس بود. در غزل دست داشت و کتاب مشهوری به نام **نفائس‌المآثر** دارد که دربارهٔ شاعران خاصه گویندگان دربار اکبر تألیف کرد و ملا عبدالقادر بداؤنی مؤلف منتخب‌التواریخ فصل پایان کتاب خود را در بیان احوال شاعران دربار جلال‌الدین اکبر از آن کتاب گرفت. وی جز این کتاب رساله‌یی در صنایع شعری و رساله‌یی دیگر به نام صحیفةالارقام در هنر خوشنویسی داشت.

## ۱۱ ـ مظفر بن محمد شفایی

دربارهٔ مظفر بن محمد حسینی کاشانی متخلص به شفایی و کتاب او **طب شفایی** یا «اقرابادین شفایی» و ترجمهٔ لاتینی آن پیش از این اشاره‌یی داشتیم. وی کتابی در اخلاق دارد که بـه **اخلاق شفایی** مشهور است. در مقدمهٔ آن کتاب بعد از ذکر مطالبی، به بحث در بایستگی آرایش نفس به‌زیور دانش پرداخته و آنگاه به بیان سه قوهٔ: نطق، شهوی، غضبی و لزوم رعایت اعتدال در هر یك توجه نموده و سپس کتاب را به دو مقاله تقسیم نموده است: مقالهٔ اول در بیست و یك باب دربارهٔ فضائل اخلاقی و مقالهٔ دوم در هفده باب دربارهٔ رذائل اخلاقی. نثر کتاب ساده و بسیار روان است و چنان که مؤلف خواسته است قابل استفادهٔ خواص و عوام. وی در مقدمهٔ کـتاب و در هـر یك از ابـواب حکـایت‌هایی آورده و آنهـا را از کتاب‌های معتبر نقل نموده و گاه اشعاری از هر جا به شاهد مثال ذکر کرده است.

وی به سال ۹۶۳ فوت کرده و نباید او را با شفایی دیگری اشتباه کـرد کـه حکـیم شرف‌الدین حسن نام داشته، و اتفاقاً او هم شاعر و پزشك بوده، سه سال بعد از مرگ

شفایی نخستین زاده و ۷٤ سال بعد از ولادت او مرده است (= ۹۹٦-۱۰۳۷).

## ۱۲ـ حکیم شاه محمد قزوینی

حکیم شاه محمد بن حاجی مبارك قزوینی از دانشمندان و مؤلفان و مترجمان مشهور سدهٔ نهم و سدهٔ دهم هجری است که در بعضی از رشته‌های علوم معقول و منقول اثرهایی دارد و نیز ترجمه‌هایی از ترکی و از عربی به پارسی از او در دست است. وی از خاندانی که به پزشکی اشتغال داشت برآمد و پس از چندی دانش‌اندوزی در زادگاه خود، مدتی هم در شیراز شاگردی علامه جلال‌الدین دوانی کرد و سپس به مکه و از آنجا به دعوت سلطان بایزید دوم (۸۸٦-۹۱۸ هـ) به استانبول رفت و پزشك دربار او شد.

از میان اثرهای حکیم شاه محمد برای تحقیق در تاریخ ادب فارسی مهم‌تر از همه **ترجمهٔ مجالس‌النفائس** امیر علیشیر نوایی است از ترکی به پارسی. وی ترجمهٔ این کتاب را بنابر تصریح خویش در سال ۹۲۷ آغاز نموده و در سال ۹۲۹ با تغییرهایی در متن کتاب به پایان برده است.

اثر دیگر حکیم شاه محمد قزوینی ترجمهٔ حیوة‌الحیوان تألیف کمال‌الدین محمد بن موسی بن عیسی الدمیری الشافعی (م. ۸۰۸) است. حکیم شاه محمد نسخهٔ ترجمه شدهٔ خود را از این کتاب **حیوة‌الانسان** نام داد و به سلطان سلیمان‌خان بن سلطان سلیم تقدیم داشت.

دیگر از اثرهای حکیم شاه محمد حواشی بر تهافت مولی مصطفی بن یوسف مشهور به خواجه زادهٔ برسوی (م. ۸۹۳ هـ) است که حاجی خلیفه به سبب اهمیتش آن را به عنوان «**تهافت حکیم شاه محمد القزوینی**» ثبت نموده است.

آثار دیگرش: **شرح ایساغوجی** اثیرالدین ابهری، حاشیه‌یی بر یکی از شرح‌های متعدد عقاید نسفی، تفسیر سورة الفتح تا به پایان قرآن، و کتاب ربط السور و الآیات و کتاب کشف‌الحقایق در شرح کتاب الکافیة فی النحو تألیف ابن حاجب (م. ٦٤٦ هـ)، و شرح کتاب الموجز فی الطب تألیف ابوالنجم بن غالب نصرانی از پزشکان الملك‌الناصر صلاح‌الدین یوسف متوفی به سال ۵۹۹ هجری، و بالاخره «نصیحت‌نامه» که مختصری است در طب و حکیم آن را برای سلطان سلیمان‌خان نوشت و به یك مقدمه و مقصود و خاتمه تقسیم نمود و در سال ۹۲۹ (تسع و عشرین و تسع‌مائة) از تألیف آن فارغ شد.

**۱۳ـ فخری هروی** سلطان محمد بن امیری هروی متخلص و معروف به فخری از مؤلفان و صاحب قلمان و شاعران مشهور ایران و هند در سدهٔ دهم هجری است. پدرش **امیری خراسانی** از رجال خراسان در پایان دورهٔ تیموری و آغاز عهد صفوی بوده و شعر می‌سروده و با شاعرانی چون هلالی و هاتفی معاشرت داشته است. سلطان محمد تا مدتی از عهد پادشاهی شاه تهماسب در هرات بسر می‌برد و در همان اوقات بود که مجالس‌النفائس امیر علیشیر نوایی را به نام شاه اسمعیل و پسرش سام میرزا ترجمه و تکمیل کرد و **لطائف‌نامه** نامید. از فخری هروی چند اثر مهم و قسمتی از اشعار او در دست است. دیوانش را اوحدی بلیانی دیده و قریب به پنج هزار بیت تخمین زده است و آثار دیگرش بدین شرح است:

۱) **لطائف‌نامه** که به نام شاه اسمعیل و پسرش سام میرزا پیرامون سال ۹۲۷ـ۹۲۸ از مجالس‌النفائس امیر علیشیر نوایی که به ترکی جغتایی است، ترجمه شد و با اضافات بسیار و افزودن یك مجلس (مجلس نهم) بر آن به پارسی سلیس و روان درآمد. در مجلس نهم نام ۱۸۹ تن از شاعران که میر علیشیر نخستین آنان است، یاد شده.

۲) **تحفة‌الحبیب**، مجموعهٔ غزل‌هایی است که شاعران به استقبال از یکدیگر ساخته‌اند و به نظم الفبائی قافیه‌ها از الف تا یاء تنظیم شده و سفینه‌یی است بسیار ذی‌قیمت زیرا از بسیاری شاعران که شعر کم از آنان داریم یا دیوان‌هایشان در دست نیست در این مجموعه شعر می‌یابیم.

۳) **بستان خیال** که مطالع غزل‌ها از شاعران همعهدش در آن آمده است.

۴) **هفت‌کشور**، و آن آمیخته‌یی است از مطلب‌های تاریخی و اخلاق و سیاست کشورداری همراه با حکایات و قصص که به نام شاه اسمعیل اول، و بنابراین پیش از سال ۹۳۰، تألیف شده است.

۵) **روضة‌السلاطین** که سال‌ها بعد از ترجمهٔ مجالس‌النفائس به سال ۹۶۰ هـ به نام میرزا شاه حسن بن شاه‌بیگ ارغون در هفت باب تألیف شده مشتمل است بر ذکر پادشاهانی که شعر می‌سروده‌اند.

۶) **صنایع‌الحسن** در صنعت‌های شعری و عروض و قافیه که به نام میرزا شاه حسن ارغونی حکمران سند تألیف شده است.

۷) **جواهرالعجایب** در بیان حال بیست و پنج تن از زنان شاعر به نظم تاریخی است که از مهستی آغاز می‌شود.

۸) **دیوان اشعار**. چنانکه اوحدی بلیانی نوشته فخری دیوانی قریب به پنج هزار بیت داشته که اوحدی آن را در شهر اگره نزد او دیده و از آن اشعاری در عرفات‌العاشقین ثبت نموده است.

## ۱۴ـ خورشاه

خورشاه بن قباد حسینی معروف به «ایلچی نظامشاه» از مورخان سدهٔ دهم هجری است. وی در ایران ولادت یافت و سپس به هند رفت.

خورشاه در سال ۹۵۲ ﻫ از جانب نظامشاه و نیز به رسالت از طرف شاه طاهر دکنی با هدیه‌های بسیار که به هزار تومان برمی‌آمد، به سفارت به خدمت شاه تهماسب صفوی گسیل شد.

ایلچی نظامشاه پس از گزاردن رسالت یک‌سال و نیم در خدمت شاه تهماسب ماند و در رکابش به گرجستان و شروان رفت و خود نیز سفرهایی در ناحیت‌های ایران و از آن جمله به گیلان و مازندران کرد و تا سال ۹۷۱ ﻫ در ایران و سرگرم تألیف تاریخ خود بود.

**تاریخ ایلچی نظامشاه** کتابی مشروح و بزرگ است که با مراجعه به مأخذهای مختلف به نگارش درآمده است و برگردهٔ تاریخ‌های مفصل عمومی تنظیم شده و تازگی آن بیشتر در شرح مستوفای او دربارهٔ تاریخ شاهان دکن است. تاریخ ایلچی نظامشاه در یک مقدمه و هفت مقاله تنظیم شده است.

## ۱۵ـ سامی

ابوالنصر سام میرزا دومین پسر شاه اسمعیل صفوی، روز سه‌شنبه بیست و یکم شعبان سال ۹۲۳ ﻫ نزدیک مراغه زاده شد. وی در زمان پدر و برادر، از اوان کودکی و خردسالی، نخستین حکمران گیلان و بعد از آن حکمران خراسان گشت و در هرات مستقر شد.

سام میرزا شاهزاده‌یی با ذوق و شاعر و فاضل و دوستدار شاعران و دانشمندان بود. اشعار کمی از او نقل شده و در بعضی از مأخذها مانندروز روشن و مجمع‌الفصحا گزارش‌های نادرست دربارهٔ او و اشعارش آورده‌اند، اما کار مهم و پرارزش او تدوین

کتاب مشهور **تحفهٔ سامی** است در تذکرهٔ احوال شاعران اواخر عهد تیموری و اوایل دوران صفوی که به سال ۹۵۷ تألیف شد و مؤلف خواسته است شاعرانی که در تذکرةالشعرای دولتشاه سمرقندی و بهارستان جامی و مجالس‌النفائس امیر علیشیر نوایی از نظر مؤلفان دور مانده و نیز آنها که بعد از تألیف کتاب‌های مذکور زبان به سخنوری گشوده‌اند در کتاب وی ذکر شوند.

نثر سامی در تحفه بسیار پخته و مبتنی بر تعلیم است و اشعاری که گاه گاه از خود به ویژه در مقدمه آورده است نشان از روانی سخن و توانایی او در شاعری می‌دهد. کتاب او برای آشنایی با عده‌یی از شاعران که در فترت اواخر عهد تیموری و بایندری و دورهٔ انتقال قدرت به صفویان می‌زیسته‌اند بسیار محل استفاده است.

## ۱٦ ـ مصلح‌الدین لاری

علامه مصلح‌الدین محمد لاری از دانشمندان و مؤلفان بزرگ و بسیار مشهور سدهٔ دهم است که به پارسی و به تازی (و بیشتر به تازی) اثرهایی در فنون مختلف علمی و ادبی از او بر جای مانده و یکی از چهره‌های بسیار درخشان عهد خود در میان دانشمندان است.

ولادتش در لارستان اتفاق افتاد و تحصیلات عالیه‌اش در شیراز انجام یافت. وفاتش در حدود سال ۹۸۰ اتفاق افتاد.

مصلح‌الدین شعر فارسی می‌سرود و کلامی تخلص می‌کرد. کلامی اثرهای متعددی به پارسی و به تازی دارد. مهم‌ترین اثر فارسی او کتاب **مرآةالادوار و مرقات‌الاخبار** است در یك مقدمه و ده باب در تاریخ و او آن را به اشارهٔ سلطان سلیم ثانی (۹۷٤ـ۹۸۲ هـ) تألیف کرده و در این راه از مأخذهایی چند استفاده برده و نام آنها را در مقدمهٔ کتاب آورده است.

این کتاب را سعدالدین حسن مفتی معروف به خواجه افندی با اضافاتی به ترکی ترجمه کرد، و باب دهم این کتاب پس از تحریر ثانوی و تکمیل به نام تاج‌التواریخ به صورت کتاب مستقلی درآمده است.

از تألیفات دیگر مصلح‌الدین به فارسی شرحی است که بر رسالهٔ هیئت ملا علاءالدین علی بن محمد القوشجی (م. ۸۷۹ هـ) نوشته است.

مصلح‌الدین لاری چندین اثر نیز به زبان عربی دارد که پیش از این به برخی از آنها

اشاره شده است.

**۱۷ـ حسن‌بیگ روملو** حسن‌بیگ (امیر حسن، حسن سلطان) روملو از رجال معروف قزلباش در عهد شاه تهماسب و از مورخان مورد استناد در تاریخ عهد صفوی است و با این حال اطلاعاتی که دربارهٔ او داریم به تمام از نوشتهٔ خود او و به میزان بسیار کم از عالم‌آرای عباسی نشأت می‌کند. وی در سال ۹۳۷ در قم ولادت یافت. پدرش را نمی‌شناسیم، قبیلهٔ او «روملو» از قزلباشان بودند.

مراجعه‌یی به احسن‌التواریخ و شیوهٔ انشاء آراسته و یکدست آن نشان از فضل و ادب مؤلف آن حسن‌بیگ می‌دهد اما چون او به هر حال به اویماق‌های قزلباش تعلق داشت شغل شاغل او سپاهی‌گری بود و همچنان که پیش از این دیده‌ایم با درجهٔ «سلطانی» سمت «قورچی‌گری» داشت و به اصطلاح از افسران سپاه تهماسبی بود و بـه سـبب مـقام و مرتبه‌یی که حائز شده بود با عنوانِ «بیگ» از او یاد شده و گاه هم به مناسبت درجه‌یی که در «قوشون» داشت با عنوان «سلطان» مذکور افتاده.

او خود یکجا اشاره‌یی دارد بر این که در جنگ‌ها بـا سمت قـورچـی‌گری خـدمت می‌کرده است. از آن جمله در یورشی که شاه تهماسب به سال ۹۵۳ به گرجستان برد، وی جزو قورچیان بود.

حسن‌بیگ مؤلف کتاب پرارزشی است در تاریخ به نام **احسن‌التواریخ** در دو قسمت که قسمت اول آن با رویدادهای سال ۸۰۷(آغاز سلطنت شاهرخ) شروع شده و قسمت دوم کتاب (قسمت چاپ شده) به حوادث سال ۹۸۵ یعنی سال جلوس شاه سلطان محمد خدابنده پایان می‌پذیرد. بخش چاپ شدهٔ کتاب که در دسترس است قسمت دوم کتاب است از آنچه حسن‌بیگ تألیف نمود.

دو جلد موجود از این کتاب پرارزش شامل حوادث سال‌هایی است که یاد کرده‌ام، ولی اگر به قول مؤلف استناد کنیم باید این دو قسمت هم جزئی از یك کتاب مشروح چند جلدی باشد که متأسفانه همهٔ آن در دست نیست مثلاً مؤلف از جلدهای ششم و هـفتم کتاب خود نام می‌برد که شرح حال ابن مقله در نخستین و شرح حال یاقوت مستعصمی در دومین «نوشته شده» و حتی در مورد دیگری از یازدهمین جلد کتاب خود یاد کـرده است.

تألیف کتاب در عهد شاه تهماسب و به نام پسرش اسمعیل میرزا که بعد از پدر با عنوان شاه اسمعیل دوم به سلطنت رسید (۹۸٤ـ۹۸۵ هـ) آغاز شد.

اطلاعاتی که حسن‌بیگ در احوال علما و صدور و وزرا داده با اخبار مبسوطی که دربارهٔ شاعران و خطاطان آورده بسیار قابل توجه است.

## ۱۸ ـ ملا فتح‌الله کاشانی

فتح‌الله شریف کاشانی، از عالمان شاه تهماسب صفوی و از شاگردان علی بن حسن زواری مفسر مشهور بوده و از شیخ علی کرکی نیز به واسطه روایت نموده و دارای تألیفاتی خاصه در تفسیر قرآن است که در آن دستی توانا داشت.

دربارهٔ او نوشته‌اند که سال‌ها پیش از مرگ سکته‌یی ناقص بر او عارض گشت چنانکه مرده‌اش پنداشتند و به خاکش سپردند. چون در قبر به هوش آمد بانگ و فریاد برآورد چندان که از گور بیرونش کشیدند، و در آن حالت که بود نذر کرده بود که اگر از آن تنگنا رهایی یابد کتابی در تفسیر قرآن فراهم خواهد آورد. بعد از رهایی از گور سال‌ها بزیست و سه بار به نذر خود وفا کرد، دو بار به فارسی و یك‌بار به تازی. دو تفسیر فارسی او منهج‌الصادقین و خلاصة‌المنهج است و تفسیر عربی او زبدةالتفاسیر در دو مجلد بزرگ.

دیگر از اثرهای ملا فتح‌الله شرح نهج‌البلاغه است به فارسی موسوم به **تنبیه الغافلین و تذکرةالعارفین** که در سال ۹۵۵ هـ به پایان رسانده، و دیگر **ترجمهٔ قواعدالاحکام** علامهٔ حلی (م. ۷۲٦ هـ)، و دیگر کتاب **کشف‌الاحتجاج** که ترجمه‌یی است فارسی از کتاب الاحتجاج علی اهل اللجاج ابومنصور احمد بن علی بن ابی‌طالب طبرسی، و دیگر **زبدةالتفاسیر** که تفسیر مشروح قرآن است به عربی که بعد از تفسیرهای فارسی خود به سال ۹۷۷ هـ تألیف نمود. وفات ملا فتح‌الله به سال ۹۸۸ هـ اتفاق افتاد.

نثر فتح‌الله کاشانی مانند بیشتر همطرازانش، آمیغی است از پارسی و تازی که بهرهٔ تازی آن بیشتر است و به ویژه زیر اثر فرنهادهای دستوری عربی است.

## ۱۹ ـ قاضی میر احمد قمی

قاضی میر احمد قمی ابراهیمی پسر شرف‌الدین حسین حسینی ابراهیمی معروف به «میر منشی» است. این شرف‌الدین حسین مردی بود فاضل و ادیب و منشی و شاعر و محاسب و

متحلی به هنرهای گوناگون. وی از شاه تهماسب خطاب «میر منشی» یافت و بدین عنوان مشهور گردید.

میر احمد به سال ۹۵۳ در شهر قم ولادت یافت و در یازده سالگی به همراه پدر، در رکاب سلطان ابراهیم میرزا به مشهد رفت و بیست سال (تا سی و یك سالگی) در آن شهر و در درگاه شاهزادهٔ یاد شده بسربرد و از محضر استادان و هنرمندان آن درگاه کسب فیض کرد و در دانش و ادب و هنر نام برآورد و در سال ۹۸٤ هـ، گویا در رکاب سلطان ابراهیم میرزا، به قزوین رفت و مأمور تدوین خلاصة‌التواریخ شد.

از قاضی میر احمد چند اثر مهم بر جای مانده:

نخست کتاب **خلاصة‌التواریخ** است که تألیف آن را به سال ۹۸٤ به فرمان شاه اسمعیل دوم آغاز کرد. این کتاب تاریخ عمومی است در پنج جلد که آنچه از آن در دست است جلد پنجم در ذکر سلسلهٔ نسب صفویان و شرح وقایع دولت صفوی است تا سال ۹۹۹ که شاه عباس متوجه خراسان شد و اندکی از آغاز جلد ششم تا رویدادهای سال ۱۰۰۱ هجری. این کتاب به سبب اشتمال بر اطلاعات موثق و مشروح راجع به بدایت حال سلسلهٔ صفوی و عدهٔ زیادی از رجال ادب و شعر و هنر، از مأخذهای مهم و معتبر است و در تألیف آن گذشته از مشاهدات و اطلاعات خود از چند کتاب نیز استفاده کرد.

کتاب مهم و پرارزش دیگر قاضی میر احمد قمی **گلستان هنر** است و آن تذکره‌یی است در بیان حال هنرمندان مختلف از خوشنویسان و نقّاشان و تذهیب‌گران و رنگ آمیزان و صحّافان و دیگر اصناف مشابه که مؤلف زمان بیشتر آنها را درك کرده و با عده‌یی از آنان رابطهٔ شاگردی یا آشنایی و دوستی داشته است.

دیگر از اثرهای قاضی میر احمد قمی کتاب **مجمع‌الشعرا** و **مناقب‌الفضلا** است که تذکره‌یی است در ترجمهٔ حال شاعران و قسمت خاتمهٔ آن مشتمل است بر ذکر حالات پادشاهان و شاهزادگان و امیران و ترکان.

قاضی میر احمد تذکرهٔ دیگری دارد به نام **جمع‌الخیار** در شش مجلد کوچك در بیان احوال شاعران و نویسندگان آذربایجان و عربستان و عراق و خوزستان.

قاضی میر همه جا همین قلم ساده و روان و بی‌تکلف دارد، حتی در دیباچه‌های آثار خود.

**۲۰ ـ وقوعی نیشابوری** میر محمدشریف وقوعی حسینی نیشابوری از سادات اسحق‌آباد نیشابور و تربیت و تحصیلاتش در خراسان بود و در جوانی در بیشتر فنون خاصه تاریخ و ادب و خط مهارت یافت و سپس به هند روی آورد و چون خویشاوندش شهاب‌الدین احمدخان از اعیان دربار جلال‌الدین محمداکبر پادشاه بود، ملازمت او اختیار نمود و بعد از مرگ او به درگاه میرزا عبدالرحیم خان‌خانان پیوست و سرانجام وارددربار اکبر گردید وروزگار را به خوشی می‌گذراند تا در لاهور به سال ۱۰۰۲ بدرود حیات گفت.

او خط شکسته را خوب می‌نوشت و از این روی بـه محـمدشریف شکسـته‌نویس شهرت یافت. در انشاء ماهر بود و از کتاب‌های تاریخ به زبان عـربی آگـاهی داشت و کتاب‌های نفیسی در اختیارش بود که بعد از مرگش باقی ماند. قصیده و غزل و رباعی را خوب می‌ساخت و چون طبعش به ایراد مضمون‌های وقوعی تمایل داشت این تخلص را برای خود برگزید.

اما اثر معروف میر محمدشریف کتاب اوست به نام **مجامع‌الاخبار** که تاریخ مجمل عالم است از خلقت تا سال هزار هجری و از این حیث بی‌شباهت به تاریخ الفی نیست. و در دو مقاله تدوین شده است.

**۲۱ ـ نظام‌الدین هروی** خواجه نظام‌الدین احمد پسر خواجه محـمد مـقیم هـروی معروف به خواجه نظام‌الدین بخشی از رجال بزرگ دولتی در عهد جلال‌الدین محمداکبر پادشاه و از مورخان و مؤلفان ایـرانی در هـند است و از اعقاب خواجه عبدالله انصاری عارف مشهور بود.

اثر مهم و معروف او کتاب **طبقات اکبرشاهی** یا طبقات اکبری است که موضوع آن تاریخ تمامی احوال هندوستان و طبقات سلاطین مختلف آن است از سبکتکین (**۳۶۶ـ۳۸۷** ﻫ) تا سی و هشتمین سال پادشاهی جلال‌الدین اکبر (= ۱۰۰۲ ﻫ) و منقسم است به یك «مقدمه» و نه «طبقه» به اضافهٔ «خاتمه» و خاتمه حاوی بعضی اطلاعات جغرافیایی هند است.

خواجه نظام‌الدین در تألیف این کتاب از چندین مأخذ معتبر استفاده کرد و در طبقات

نه‌گانهٔ این کتاب به ترتیب دربارهٔ سلاطین زیرین سخن گفته است:

۱) سلاطین دهلی تا اکبر ۲) سلاطین دکن ۳) سلاطین گجرات ٤) سلاطین بنگاله ۵) سلاطین مالوه ٦) سلاطین جونپور ۷) سلاطین سند ۸) سلاطین کشمیر ۹) سلاطین مولتان. از جملهٔ ارزش‌های این کتاب اشتمال آن بر تراجم احوال عدهٔ زیادی از امیران، عالمان و شاعرانی است که همعهد جلال‌الدین اکبر بوده‌اند.

## ۲۲ـ امینِ احمد

وی از تبار خواجه ارجاسپ تهرانی متخلص به «امیدی» بود، و خود پسر خواجه میرزا احمد تهرانی و اسم کامل او محمدامین است و به «امینِ احمد» به صورت اضافهٔ ابنی در عرف ادیبان و مورخان شهرت دارد.

پدرش خواجه میرزا احمد پسر خواجه محمدطاهر و برادر خواجه محمدشریف هجری و خواجه خواجگی بود و به بازرگانی و ملك داری اشتغال داشت.

محمدامین چنان که خود گفته است از دیرباز «همیشه اوقات را در تحصیل احوال ابرار و اخیار مصروف می‌داشته... تا آخر بنابر وفور خواهش خود و اشارهٔ بعضی از دوستان خاطر بر آن قرار گرفت که تذکره‌یی جمع سازد از نظم و نثر تا زمان حال را کاری و ایّام مستقبل را یادگاری باشد، بعد از شش سال که لیلاً و نهاراً بدان مواظبت نموده شد کتابی به حصول پیوست مملو از اشعار و اخبار و حکایات و آثار که... اگرچه نظاره کنان از گل و ریاحین آن بوستان دماغ جان را معطر و دیدهٔ دل را منور می‌گردانند اما از لذت نقل آن ثمرات بنابر افزونی عبارت و زیادتی کتابت بی‌منفعت و محروم می‌مانند، لاجرم به خاطر رسید که از هر خرمن آن دانه‌یی و از هر کیلش پیمانه‌یی جمع ساخته کتابی علی‌حده تصنیف نماید» و آن کتاب جداگانه همین هفت اقلیم است که چنانکه از گفتار مؤلف برمی‌آید خلاصه‌یی است از تذکره‌یی مفصل که با شش سال کار ترتیب داده بود.

این کتاب مختصر شده را که **هفت اقلیم** نام یافته نمی‌توان تنها تذکره نامید، چه آنطور که از نامش برمی‌آید کتابی است که بنای آن بر جغرافیای هفت اقلیم عالم (تا آنجا که مؤلف می‌شناخته) گذارده شده است. مؤلف نخست می‌پردازد به ذکر مقدمه‌یی دربارهٔ خشکی‌های کرهٔ زمین و ربع مسکون از آن خشکی‌ها که در شمال خط استواست و بخشی از ربع مسکون که جغرافیادانان قدیم آن را به هفت بخش می‌کرده و هر بخش را اقلیم می‌نامیده‌اند؛ و بعد از آن شروع می‌کند به بیان هر یك از اقلیم‌های هفت‌گانه و تعریف

جغرافیایی و مساحت آن و کشورها و شهرهای مهمی که در آن است و ضمن بیان هر شهر و دیار به ذکر بزرگان آن، خاصه شاعرانش نیز پرداخته و نمونه‌های خوبی از شعرهایشان ذکر نموده و ضمناً دربارهٔ هرکشور اطلاعات تاریخی هم دربارهٔ آن داده است که گاه بسیار قابل توجه است خاصه آنچه دربارهٔ سند و هند بیان نموده. تألیف هفت اقلیم به سال ۱۰۰۲ هـ پایان یافته است.

## ۲۳ ـ شرفخان بِدلیسی

امیر شرفخان بدلیسی از مؤلفان سدهٔ دهم و آغاز سدهٔ یازدهم است که به سبب تألیف کتاب مشهورش شرف‌نامه در تاریخ طوایف کرد شهرت یافته است. بدلیس (بتلیس) نام شهر و ناحیه‌یی در مغرب دریاچهٔ وان، میان ارمنستان و ارّان است. این شهر و ناحیه در عهد شاه اسمعیل و قسمتی از دورهٔ شاه تهماسب جزو ممالك صفوی بود و بعد، پس از فتح بغداد به دست شاه سلیمان، با ساکنان کرد و ارمنی خود، در قلمرو متصرفات عثمانیان درآمد.

پدرش امیر شمس‌الدین در عداد ملازمان شاه تهماسب قرار داشت تا آنکه در سال ۹۶۱ هـ از ملازمت استعفا کرد و کنج انزوا اختیار نمود و شاه تهماسب بنابر استدعای عشیرهٔ روجکی امارت آن عشیره و حکومت بعضی از نواحی شروان را به پسرش یعنی همین امیر شرفخان واگذار کرد و از آن پس گاهی به امارت و گاهی به ملازمت پادشاه صفوی اشتغال داشت تا آنکه شاه اسمعیل دوم بر اثر سعایت حاسدان بر او بدگمان شد و به بهانهٔ حکومت نخجوان او را از پایتخت دور کرد، و چون یك‌سال و چهار ماه در این مقام جدید بسربرد از طرف سلطان مرادخان ثالث (۹۸۲ـ۱۰۰۳ هـ) منشور ولایت بدلیس بدو داده شد و حکومت موروث خانوادگی به او بازگشت.

اثر معروف و مهمّ امیر شرفخان بدلیسی **کتاب شرف‌نامهٔ** اوست که به اسم سلطان محمدخان ثالث نوشته شده است.

واپسین تاریخی که در این کتاب می‌بینیم سال ۱۰۰۵ هجری است که شرفخان در پایان شرح حال خود در آخر کتاب ذکر نموده است و بنابراین همان را باید تاریخ ختم این تألیف دانست. بنای کتاب بر یك «مقدمه» و چهار «صحیفه» و «خاتمه» است که شرفخان به تفصیل آنها را در آغاز کتابش شرح داده است.

این کتاب به سال ۱۸۶۰ میلادی در سن‌پترزبورگ به طبع رسید و یك چاپ افست از

آن به سال ۱۳۴۳ در تهران شد. از آن نسخه‌های متعدد کامل و ناقص در دست است، به ترکی ترجمه شده و خلاصه‌یی نیز به دست «شمعی» از آن به ترکی فراهم آمده و تحقیقاتی به فرانسوی و انگلیسی و آلمانی دربارهٔ آن شده است.

## ۲۴ـ ابوالفضل علّامی

شیخ ابوالفضل بن مبارك ناگوری اکبرآبادی، برادر کوچك‌تر شیخ ابوالفیض فیضی فیاضی، از رجال بسیار متنفذ در عهد پادشاهی اکبر است که از هر حیث حقاً به هندوستان و هندوان تعلق دارد ولی به سبب اهمیت وافرش در ادب فارسی در این جا با رعایت کمال اختصار اشاره‌یی به احوال و آثار او می‌کنم. وی به سال ۹۵۸ در اگره ولادت یافت و تا پانزده سالگی دانش‌های متداول زمان خود را فراگرفت و بیشتر آن را مدیون خطیب ابوالفضل کازرونی از دانشمندان آن عهد بود. در سال ۹۸۱ به معرفی برادر خود شیخ ابوالفیض فیضی به خدمت جلال‌الدین اکبر درآمد و به زودی از مقربان آن پادشاه گردید و همواره در خدمت او بود تا آنکه به سال ۱۰۱۱ به قتل رسید.

ابوالفضل نیز مانند برادر خود در ابداع «دین الهی» یا «توحید الهی» مؤثر بوده است. اهمیت او بیشتر در این است که نویسنده‌یی چیره‌دست و ماهر بود، مانند برادرش فیضی به زبان فارسی احاطه داشت و سعی می‌کرد در نگارش اثرهای خود به سبکی نزدیك پیشینیان باز گردد و از شیوهٔ نثر عهد صفوی دور شود. وی تألیفات متعددی دارد که مهم‌تر از همهٔ آنها کتاب اکبرنامه، آیین اکبری، و عیار دانش است.

اکبرنامه مفصل‌ترین کتاب در تاریخ دوران اکبر است که مؤلف آن را در سه جلد نوشت.

**آیین اکبری** کتاب مشهور دیگری است از ابوالفضل علّامی در شرح رسم‌ها و آیین‌ها و مقررات درباری هند که هر یك از آنها ذیل «آیین» (رسم، سنت) ذکر شده (مثل آیین فرود آمدن اردو، آیین چراغ‌افروزی، آیین واقعه‌نویسی، و جز آنها). این کتاب در پنج دفتر و خاتمه فراهم آمده و ابوالفضل در آن خاتمه شرح حال خود را آورده است.

**عیار دانش** شیخ ابوالفضل آخرین تحریر از کلیله‌ودمنه است با عبارات سادهٔ روان و صحیح، که در مقدمه تاریخ آن تا پارسی شدنش را به فرمان نصر بن احمد سامانی و بار دیگر در دوران پادشاهی بهرامشاه غزنوی شرح داده و آنگاه دو باب اول کتاب (در

بعضی سخنان بوزرجمهر حکیم) و (در احوال برزویهٔ طبیب) را که ملا حسین واعظ کاشفی در انوار سهیلی حذف کرده بر تحریر خود افزوده و کتاب را به نام جلال‌الدین اکبر درآورده است. علاوه بر نسخ چاپی از این کتاب نسخه‌های خطی بسیار در دست است.

**مکاتبات علّامی** مجموعهٔ ترسلات شیخ ابوالفضل است و به نام‌های مکاتبات ابوالفضل و انشاء ابوالفضل نیز معروف است. نامه‌هایی که در این مجموعه نقل شده بعضی به نام اکبر و پاره‌یی به نام خود شیخ ابوالفضل، و مجموعهٔ آن مشتمل بر سه دفتر است.

او با همهٔ اشتغالات سیاسی کارهای ادبی دیگری نیز کرد مثل تألیف جامع‌اللغات در لغت فارسی، و نوشتن مقدمه‌هایی بر تاریخ الفی و بر ترجمهٔ مهابهارتا و جز آنها.

دربارهٔ اعتقاد شیخ ابوالفضل بسیار چیزها گفته و نوشته‌اند که نقل آنها در اینجا مقامی ندارد و ارزش او در نثر زیبای منتخب و استوار و درست اوست که به شیوهٔ نویسندگان پیشین دارد و از آن همه بی‌مزگی‌ها و عربی گویی‌ها و غلط‌پردازی‌ها که در نثر عهد تیموری و صفوی می‌بینیم در آنها اثری نیست، پارسیی هموار و یکدست و دور از افراط و تفریط و همراه با همهٔ فرنهادهای واژگانی و دستوری و نویسندگی دارد، و البته نباید فراموش کرد که تمایلش به فارسی‌نویسی و آوردن واژه‌های پارسی بر دیگر تمایلاتش در نثر می‌چربد. او گاهی شعر فارسی نیز می‌سرود.

## ۲۵ ـ عبدالحقّ حقّی

عبدالحق بن سیف‌الدین بن سعدالله ترک بخاری دهلوی، از یک خاندان بزرگ ادب و تصوف بود که از بخارا به هند کوچ کرد و در دهلی سکونت گزید. وی محدث و فقیه و مورخ و صاحب اثرهای متعددی است که شمارهٔ آنها را تا ۱۲۰ دفتر نوشته‌اند. شعر نیز می‌گفت و حق تخلص می‌کرد. پدرش سیف‌الدین و عمش رزق‌الله نیز در نظم و نثر فارسی دست داشتند. عبدالحق در ۹۵۸ در دهلی ولادت یافت، بعد از کسب معارف زمان به تصوف گرایید و وارد طریقت قادری شد، دو بار به مکه و مدینه سفر کرد و مدتی در آن جاها بود و بازمانده حیات را در دهلی گذراند و همانجا به سال ۱۰۵۲ درگذشت. وی در موضوع‌های گوناگونی مانند حدیث و تفسیر و فقه و تصوف و عرفان و کلام و منطق و تاریخ کتاب‌های متعدد نوشت. از آن میان: مدارج‌النبوة و مراتب‌الفتوة در سیرت رسول

به فارسی که خود گزیده‌یی از آن به نام حلیهٔ سید المرسلین ترتیب داد؛ الطریق القویم فی شرح الصراط المستقیم که در ۱۰۱٦ نوشته؛ و جذب‌القلوب الی دارالمحبوب یا تاریخ مدینه؛ و اخبارالاخیار فی احوال‌الابرار و ذکر الملوك فی اخبار سلاطین هند که همه به فارسی هستند.

از میان این آثار که برشمرده‌ایم کتاب **اخبارالاخیار** حاوی شرح حال مشایخ تصوف در هند است از معین‌الدین چشتی تا پایان سدهٔ دهم هجری که در خاتمهٔ آنها شرح حال پدر مؤلف و خود او نیز ذکر شده.

کتاب مهم دیگر عبدالحق **ذکر الملوك فی اخبار سلاطین هند** است که به **تاریخ حقی** نیز شهرت دارد و تاریخ عمومی پادشاهان مسلمان هند است از سلاطین دهلی به بعد در دو باب.

پسر عبدالحق یعنی **نورالحق** مؤلف **زبدةالتواریخ** است از عهد معزالدین محمد بن سام تا جلوس جهانگیر (۱۰۱٤ هـ) و آن در حقیقت تحریر مفصل‌تری است از تاریخ حق که دنبالهٔ مطلب در آن به جلوس جهانگیر کشانیده شد.

## ۲٦ ـ قاضی نورالله

قاضی ضیاءالدین نورالله بن سید شریف شوشتری از عالمان بزرگ مذهب شیعه و از مؤلفان معروف فارسی و عربی در سدهٔ یازدهم هجری است. وی شعر پارسی و عربی می‌سرود و نوری تخلص می‌کرد. پدر و نیاکانش همگی شیعی مذهب بودند و او تحصیلاتش را در شوشتر نزد وحید شوشتری آغاز کرد و هم در جوانی به سال ۹۷۹ از آن شهر به مشهد رفت و تحصیلاتش را نزد عبدالواحد شوشتری دنبال نمود و پس از دوازده سال در سال ۹۹۲ هـ به هند رفت و به وسیلهٔ حکیم ابوالفتح گیلانی به خدمت جلال‌الدین اکبر پادشاه راه یافت و آن پادشاه مقدم او را گرامی داشت و ریاست قاضیان عسکر را بدو داد. سپس قاضی لاهور شد امّا به سبب اعمال نفوذ علمای اهل سنت از آن مقام معزول و مقتول شد.

وی تألیفات متعدد به عربی دارد که همگی دربارهٔ مسائل مذهبی شیعه از قبیل تفسیر و فقه و احادیث و اخبار و اصول و کلام است و از مشهورترین آنهاست احقاق الحق، مصائب‌النواصب، کشف‌العوار، عشرةالکامله، صوارم المهرقه در رد بر کتاب صواعق‌المحرقهٔ ابن حجر هیثمی مکی.

اما مهم‌ترین اثر او چه در اثبات تشیع و ترجمهٔ رجال بزرگ شیعه و چه در قلمرو زبان و ادب فارسی کتاب **مجالس‌المؤمنین** است که به سال ۹۹۳ تألیف آن را شروع کرد و در سال ۱۰۱۳ پایان داد. این کتاب در یك «فاتحه» و دوازده «مجلس» تألیف شد و قاضی نورالله کوشیده است هر کس را خواه واقعاً شیعه و خواه بـه مـناسبتی بسـیار ضـعیف منسوب به تشیع بوده است در شمار شیعیان بیاورد و به همین سبب است که قـاضی را «شیعه‌تراش» لقب داده‌اند. در ذکر احوال شاعران پارسی‌گوی شیعه بیست و دو شاعر از فردوسی تا لسانی ذکر شده‌اند.

اگر از بعضی مبالغات عقیدتی در کـتاب مجـالس‌المـؤمنین بگـذریم آن را یکـی از کتاب‌های اساسی دربارهٔ تشیع اثنی‌عشری و عده‌یی از رجال بزرگ این مذهب می‌یابیم. نثر آن هم خوب و روان و خالی از عیب است.

قاضی نورالله شعر فارسی می‌سروده و «نوری» تخلص می‌کرد. دیوان اشعارش را سه هزار بیت نوشته‌اند.

**۲۷ ـ محمدقاسم فرشته** محمدقاسم هندوشاه استرآبادی معروف بـه «فـرشته» در استرآباد به سال ۹٦۰ هجری ولادت یافت و پس از رشد، در اوایل جوانی، به همراه پدر رهسپار هند شد و در احمدنگر پایتخت مرتضی نظامشاه (۹۷۲ـ۹۹٦ هـ) مستقر گردید. وی از طرف سلطان ابراهیم ثانی عادلشاه (۹۸۷ـ۱۰۳۵) مأمور تألیف تاریخی دربارهٔ سلاطین هند گردید و آن را با استفاده از کتاب‌های متعددی که پیش از وی تدوین شده بود در سال ۱۰۱۵ به پایان رسانید و آن را گلشن ابراهیمی نامید ولی بعداً نام آن را نورس‌نامه گذاشت امّا عاقبت در عرف مورخان و محققان به تاریخ فرشته شهرت یافت.

**گلشن ابراهیمی** یا **تاریخ فرشته** در ردیف اول کتاب‌هایی است که به تاریخ عمومی هند ارتباط دارد، و مورد استفادهٔ تمام مؤلفانی است که بعد از آن خواسته‌اند تاریخ هـند را بنویسند.

کتاب در یك مقدمه و دوازده مقاله و خاتمه تدوین شده است و در آن احوال مشایخ تصوف و عدهٔ قابل توجهی از شاعران از عصر غزنویان تا زمان تألیف آمده که بسیار

قابل استفاده است، و نیز به سبب استقصای مؤلف حاوی اطلاعات وسیع موثق در تاریخ هند است. فرشته غیر از تاریخ مذکور یك اثر پزشکی به نام دستورالاطباء نیز دارد.

## ۲۸ ـ میر تقی‌الدین ذکری

میر تقی‌الدین محمد بن شرف‌الدین علی حسینی کاشانی معروف به «میر تذکره» بود. وی شعر هم می‌سرود و «ذکری» تخلّص می‌کرد و در شمار مؤلفان پرکار عهد صفوی و از شاعران آن‌دوران است. ولادتش پیرامون سال ۹۴٦ هـ در کاشان اتفاق افتاد و او در همان شهر برآمد و از جمله در محضر محتشم کاشانی شاگردی کرد و سپس به تتبع دیوان‌ها و جمع‌آوری شرح حال شاعران پیش از خود و معاصر خویش پرداخت و مشروح‌ترین تذکرهٔ شاعران فارسی را که موسوم است به خلاصةالاشعار و زبدةالافکار ترتیب داد و در حدود سال ۱۰۲۲ بدرود حیات گفت و چند اثر از خود به یادگار گذارد:

۱) **خلاصةالاشعار و زبدةالافکار**: این کتاب بزرگ‌ترین و سودمندترین تذکره‌یی است که در عهد صفویان ترتیب یافت. ذکری تألیف این کتاب را به سال ۹۷۵ هـ در دوران پادشاهی شاه تهماسب و به نام او آغاز کرد و کار خود را دربارهٔ آن تا حدود سال ۱۰۱٦ ادامه داد و برای کسب اطلاعاتی دربارهٔ شاعران بعض نواحی بدان جاها سفر کرد و چون محل اقامتش در زادگاهش کاشان می‌بود به ذکر شاعران آن شهر و نواحی آن توجه بیشتری نمود. خلاصةالاشعار و زبدةالافکار هم از حیث شمارهٔ شاعران مذکور در آن و هم از جهت منتخبات فراوانی که از دیوان‌های استادان متقدم در آن شده نظیر ندارد و تنها عیب آن در این است که میر تقی‌الدین به سبب آنکه با نوع مثنوی میانهٔ خوبی نداشت از نقل آنها جز در یکی دو مورد خودداری نمود.

این کتاب عظیم به یك مقدمه و چهار فصل و چهار رکن و یك خاتمه تقسیم و در آنها مجموعاً از ٦۵۱ شاعر متقدم و متأخر یاد شده است. در مقدمهٔ کتاب از سبب جمع کردن اشعار و انتخاب از دیوان‌های شاعران سخن رفته و در فصل‌های چهارگانه از «حقیقت صفات و حالات عشق» و در ارکان اربعه از حالات شاعران بزرگ از عنصری تا غزالی مشهدی سخن به میان آمده و با گشاده‌دستی کم سابقه‌یی شعر بسیار از آنان انتخاب گردیده است. خاتمهٔ خلاصةالاشعار مشتمل است بر ذکر شاعران عصر و زمان تألیف خلاصةالاشعار در دوازده اصل و هر اصل در دو فصل که در آغاز آن کتاب به شاه عباس

بزرگ تقدیم گردیده است. مؤلف دربارهٔ شاعران متقدم اصراری داشت که برای هر یك عشق بتراشد و داستانی در آن زمینه بیاورد.

۲) **مجمع‌القصائد** مشتمل بر قصیده‌هایی که تقی‌الدین از متقدمان برای تذکرهٔ خود انتخاب کرده بود، ظاهراً در پنج جلد.

۳) تدوین دیوان محتشم کاشانی که بنابر وصیت شاعر با افزودن مقدمه‌یی به دست میر تقی انجام شد.

٤) **مآثرالخضریه** در شرح حال و ذکر بناها و اثرهایی که آقا خضرای نهاوندی در زمان حکومت کاشان در آن سامان پدید آورد.

## ۲۹ـ طرزی

دولتخان گوالیاری متخلص به «طرزی» از شاعران و مؤلفان سدهٔ یازدهم هجری بود که کتاب معدن‌الجواهر را به اسم جهانگیر پادشاه تألیف نموده و هم در عهد او به انجام رسانیده. این کتاب مجموعهٔ حکایات و قصص نادر است که دارای فواید اخلاق هستند و از آن دو تحریر داریم، که یکی در هفده باب و دیگری در بیست و دو باب و بخشی در پایان به نام «اختتام»، و از هر دو تحریر نسخه‌هایی در دست است.

طرزی در آغاز هر حکایتی لحنی و بیانی خاص دارد و آنها را بدین شیوه‌های گوناگون شروع می‌کند:

«جادو نفسان نکته طراز و داستان‌سرایان سحرپرداز به قلم گوهر بار بر صحیفهٔ روزگار چنین نگاشته‌اند...»

«مدهوشان راوق عشق و محبت و دردنوشان خمخانهٔ حقیقت و معرفت به گزارش این حکایت پر کیفیت بدین گونه مستمعان را سرمست ساخته‌اند که...»

گاهی از این گونه تمهیدات در سر آغاز داستان‌ها صرف نظر می‌کند و به سادگی می‌گوید: «در نامه‌های باستانی دیدم در ولایت گیلان فرمانروایی بود به معدلت و سخاوت آراسته».

حکایت‌های کتاب مختلف و متنوع است و همهٔ آنها به نام شاه جهانگیر غازی و به دعای او ختم می‌شود. مؤلف از خود با عنوان جامع حکایات یاد می‌کند و همین خود دلیلی است بر آن که او واضع داستان‌ها نبود و آنها را از مأخذهایی که در دسترس داشت

فراهم آورد. عنوان‌های اخلاقی که این حکایت‌ها در ذیل آنها نقل شده در دو تحریر مذکور از این کتاب تفاوت‌هایی دارد.

**۳۰ـ ملک شاه حسین سیستانی**

ملک شاه حسین بن ملک غیاث‌الدین محمد بن شاه محمود سیستانی از بازماندگان سلسلهٔ صفاری است که به سال ۹۷۸ هجری ولادت یافت و از جوانی باز به کسب دانش‌ها پرداخت و علوم ادبی و عقلی و نقلی زمان را آموخت و سفرهایی کرد و اثرهایی به نظم و نثر فراهم آورد که کتاب احیاءالملوک و تذکرهٔ خیرالبیان مهم‌ترین آنها هستند.

کتاب **احیاءالملوک** اثر قابل توجهی است در تاریخ سیستان که بیشتر آن در سال ۱۰۲۷ هـ و باقی در سال ۱۰۲۸ هـ نوشته شده و آخرین تاریخ مذکور در آن ۲۵ شوال سال اخیر است که مؤلف در اصفهان در جزو ملازمان شاه عباس بسر می‌برد. کتاب احیاءالملوک در مقدمه و سه فصل و خاتمه تألیف گردیده است. و ملک شاه حسین در تألیف آن از چند کتاب دیگر دربارهٔ تاریخ سیستان استفاده کرده و از تاریخ قدیم سیستان که مؤلف آن را نمی‌شناسیم و طبع و نشر آن را مدیون مرحوم ملک‌الشعرای بهاریم، نیز استفادهٔ بسیار برده است.

و اما **خیرالبیان** تذکره‌یی است عمومی که ملک شاه حسین از اواخر سال ۱۰۱۷ به تألیف آن دست زد و کار خود را در سال ۱۰۱۹ در هرات به اتمام رساند و بعدها در سال ۱۰۳۵ هـ تجدید نظری در آن کرد و این تحریر را در ۱۰۳٦ هـ با افزایش مطالبی بر آن به پایان رسانیده و به شاه عباس صفوی تقدیم داشته است. کتاب مشتمل است بر مقدمه و دو فصل و خاتمه و ختم خاتمه.

ملک شاه حسین در مقدمهٔ خیرالبیان، چنانکه در خاتمهٔ احیاءالملوک، به بعضی از احوال خود اشاراتی دارد.

**۳۱ـ میر تقی اوحدی**

میر تقی‌الدین محمد اوحدی دَقّاقی بلیانی اصفهانی پسر معین‌الدین محمد از خاندان مشایخ معروف بلیانی کازرونی است. نسب تقی‌الدین به هفت واسطه به یکی از مشایخ این طایفه یعنی مسعود بلیانی کازرونی (م. ٦۵۵ هـ) می‌کشد.

تقی‌الدین تا دوازده سالگی که مادرش درگذشت در اصفهان ماند و در آنجا مقدمات ادب و بعضی از معارف را فراگرفت و سپس به شیراز رفت و در محضر ملا میر قاری گیلانی ریاضیات و علوم غریبه آموخت و به دامادی او سرافراز گردید و در همان حال شاعری را دنبال می‌کرد و در دکان میر محمود طرحی شیرازی که مجمع شاعران بود با چند تن از آنان که مهم‌تر از همه عرفی شیرازی (م. ۹۹۹ هـ) بود، آشنایی یافت، ولی در سال ۹۹۳ هـ از شیراز به عراق رفت و از آن سال تا سال ۱۰۱۵ هـ که راهی هندوستان گردید غالباً در اردوی شاه سلطان محمد خدابنده و شاه عباس در شهرهایی مانند قزوین و قم و کاشان و اصفهان و یزد و شیراز بسر می‌برد و در این میان چهار سال (۱۰۰۵ـ۱۰۰۹) هم زیارت عتبات کرد و در کربلا اقامت نمود.

بعد از ورود به هند چندی در لاهور بسربرد و سپس چند گاه در اگره و گجرات و باز در اگره گذراند و در همین شهر اخیر به سال ۱۰۲۲ تألیف **تذکرهٔ عرفات** را آغاز کرد و پس از دو سال در ۱۰۲٤ هـ آن را به اتمام رسانید و در سال ۱۰۳٦ به فرمان جهانگیر خلاصه‌یی از آن به نام **کعبهٔ عرفان** ترتیب داد.

میر تقی اوحدی در شعر و نثر پرکار و دارای آثار متنوع بود. غیر از دو کتاب مذکور و بجز کتاب **سرمهٔ سلیمانی** در بیان واژه‌های دشوار فارسی و برخی از نام‌های تاریخی و جغرافیایی و داروها و پاره‌یی اصطلاح‌ها و کنایه‌ها و مانندگان آنها چند مثنوی و دیوان قصاید و دیوان غزل داشت که مجموع ابیات آنها متجاوز از پنجاه هزار بیت بود. رساله‌یی نیز در علم قافیه و رساله‌یی در تصوف نوشت.

اما اثر مهم و اساسی او تذکرهٔ عرفات‌العاشقین و عرصات‌العارفین است که تذکرهٔ عمومی است که سرگذشت و منتخب اشعار بیش از سه هزار و سیصد شاعر متقدم و متأخر را تا زمان مؤلف به نظم الفبائی شامل است.

## ۳۲ـ عبدالنبی فخرالزمانی

ملا عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی متخلص به «نبی» پسر خلف‌بیگ، از شاعران و مؤلفان سدهٔ یازدهم هجری است که بیشتر دوران زندگانی را در هندوستان گذراند. مولدش قزوین بود و پدرش خلف‌بیگ در آنجا بازرگانی می‌کرد تا به سال ۱۰۰۱ هـ به بیماری طاعون درگذشت.

عبدالنبی دوران رشد را در زادگاه خود گذرانید و همان جا زبان به سخن‌آوری گشود و سپس در پی «قصه‌دانی» رفت و چون حافظه‌یی قوی داشت در این راه کامیاب گشت چنانکه قصهٔ امیر حمزة بن عبدالمطلب را «به یك شنیدن به خاطر گرفت». در نوزده سالگی به زیارت مشهد رفت و در آنجا از بازرگانان و جهانگردان وصف هند را بسیار شنید و به شوق دیدار آن دیار از راه قندهار خود را به لاهور رسانید. سپس به اگره و از آنجا به اجمیر رفت و ملازمت میرزا امان‌الله امانی را اختیار کرد و ابتدا قصه‌خوانی و پس از آن به کتابداری آن امیرزادهٔ سخندان پرداخت و در همانجا سرگرم تألیف شد و طرح سه کتاب را ریخت: ۱) **دستورالفصحاء** برای خواندن قصهٔ امیر حمزه و آداب آن که اگرچه بعدها آن را در کشمیر به اتمام رسانید ولی نسخه‌یی از آن در دست نیست. ۲) **نوادرالحکایات** یا بحرالنوادر. ۳) **میخانه**.

فخرالزمانی به نظم و نثر هر دو پرداخته است. ساقی‌نامهٔ او اندکی از دویست بیت متجاوز و چهار بیت آن تضمین از بوستان سعدی است. اگر ساقی‌نامهٔ او را نمونهٔ شعرش بدانیم سخنی متوسط داشت.

اما **میخانه** تذکرهٔ ذی‌قیمتی است در ذکر شاعران متقدم و متأخری که ساقی‌نامه ساخته‌اند و چند شاعر مشهور که ساقی‌نامه نداشتند و چند شاعر دیگر از همعصران فخرالزمانی که نام بیشترشان در جای دیگر نیست و او خود آنها را دیده و با ایشان صحبت داشته است. عبدالنبی دربارهٔ بعضی از سخنوران به تفصیل سخن گفته و اطلاعات دست اول دربارهٔ آنان آورده و از آنان اشعاری که گاه در جای دیگر دیده نمی‌شود نقل نموده است. این تألیف به سال ۱۰۲۸ پایان پذیرفت.

کتاب مشهور دیگر فخرالزمانی **نوادرالحکایات** یا **بحرالنوادر** است که مجموعه‌یی است از داستان‌های تاریخی پیامبران و امامان و شاهان و شاهزادگان که به چهار صحیفه تقسیم شده و هر صحیفه دوازده باب و هر باب دوازده مجلس دارد و به سال ۱۰۴۱ تألیف شد. تاریخ وفات فخرالزمانی را نمی‌دانیم.

## ۳۳ـ عبدالباقی نهاوندی

خواجه میر عبدالباقی نهاوندی متخلص به «باقی» پسر خواجه آقا بابا متخلص به «مدرکی» از شاعران و نویسندگان سدهٔ یازدهم هجری است. این خانواده از اهل چولك از توابع نهاوند

بودند و به کارهای دیوانی اشتغال داشتند. پدرش وزیر همدان و برادرش آقا خضر (خضرا) (م. ۱۰۱۶ هـ) حاکم کاشان بودند و گفته‌اند که او مدتی وزارت همدان را بر عهده داشت ولی پس از چندی به میل خود از آن خدمت کناره گرفت و به نزد برادرش آقا خضر که در کاشان وزارت داشت، رفت و همانجا بی‌آنکه متعهد کاری شده باشد، ماند و روزگار را به اشتغال‌های ادبی و همنشینی با شاعران و ادیبان گذراند. وی از مریدان و شاگردان میر مغیث‌الدین محوی همدانی بود و علاوه بر هنرنمایی در انواع مختلف شعر رباعی را به روش مراد خود می‌سرود و در «شیوهٔ نثر و انشاء نیز قدرتی تمام» داشت.

گذشته از این، انشای رسا و پختهٔ میر عبدالباقی در کتاب مآثر رحیمی هم ستودنی است و آنچه از نگاشتهٔ او بر دیباچهٔ دیوان عرفی برمی‌آید نشانه‌یی است از کیفیت تحقیق او دربارهٔ شعر فارسی و تحلیل سخن شاعران عصر خویش.

وفات او بنابر آنچه در تاریخ محمدی آمده و در مقدمهٔ مآثر رحیمی (ص ۱۵) نقل شده به سال ۱۰٤۲ هـ اتفاق افتاد.

اثر مهم میر عبدالباقی کتاب **مآثر رحیمی** است که کتاب بسیار معتبر و قابل توجهی است در تاریخ و رجال عهد مؤلف. این کتاب در یك مقدمه و چهار فصل و خاتمه تألیف شده، اصلاً به قصد بیان احوال مآثر میرزا عبدالرحیم خان‌خانان از رجال بسیار بزرگ عهد جلال‌الدین اکبر و جهانگیر نوشته شده و به مناسبت حاوی اطلاعات ارزنده‌یی است در تاریخ دربارهٔ پادشاهان و عالمان و شاعران و سرداران و هنرمندان معاصر او.

## ۳۴ ـ اسکندربیگ

اسکندربیگ ترکمان مشهور به «منشی» به سال ۹٦۸ هـ ولادت یافت. از ابتدای احوالش اطلاع ندارم و چنانکه خود در دیباچهٔ عالم‌آرا نوشته در دوران جوانی به آموختن علم سیاق پرداخت و بعد از آن که در این فن رتبهٔ کمال یافت به علم انشاء توجه کرد، و یقیناً دیگر دانش‌های عهد خود خاصه علوم ادبی و شرعی را نیز فراگرفت.

اسکندربیگ از سال ۱۰۰۱ هـ منشی دربار شاه عباس صفوی شد و نوشته‌اند که علاوه بر مهارت در انشاء، خط نستعلیق را خوش می‌نوشت.

از اسکندربیگ مجموعه‌یی از منشآت و کتاب معروف تاریخ عالم‌آرای عباسی باقی مانده است. نسخهٔ **منشآت اسکندربیگ** با عنوان «کتاب ترسل من منشآت خواجه اسکندربیگ منشی» در لیدن موجود است.

تألیف عالم‌آرای عباسی که اثر اساسی اسکندربیگ است از سال ۱۰۲۵ هـ آغاز شد و چون خود به سبب منصبی که داشت شاهد و ناظر بیشتر رویدادهای دورهٔ بسیار مهم سلطنت سلسلهٔ صفوی بوده است، کتاب او بی‌تردید یکی از مأخذهای درجهٔ اول برای تحقیق دربارهٔ آن دوران است.

اسکندربیگ عالم‌آرا را در مقدمه و دو «صحیفه» و بر روی هم در سه جلد تنظیم کرد و برای تألیف آن گذشته از اطلاعات مستقیم خود از مأخذهای متعددی که به بیشتر آنها اشاره کرده است استفاده نمود. وی در نگارش این کتاب تا می‌توانست جانب سادگی را نگاه داشت. با این حال در بعضی موارد آثار شیوهٔ مترسلان در کتاب آشکار می‌شود ولی نه چندان که به یکدستی و همواری انشاء آسیبی رساند.

یکی از وجوه اهمیت عالم‌آرا اشتمال آن است بر احوال شاعران و عالمان و سادات و هنرمندان و ارکان دولت از وزیران و امیران و خوانین با ذکر وفیات آنان که بسیار قابل استفادهٔ محققان می‌تواند بود.

## ۳۵ـ منیر لاهوری

ملا ابوالبرکات بن ملا عبدالمجید ملتانی لاهوری از مشاهیر منشیان و شاعران هند است که گویند فارسی را از بسیاری فارسی‌گویان بهتر می‌دانست. وی شاعر و منشی و نویسنده‌یی پرکار بود، منظومه‌های متعدد و دیوان کلیات و قطعات منثور و مجموعه‌های منشآت از او باقی مانده است. شعرش به فصاحت و باریکی مضمون‌ها شناخته شده و نثرش سرمشق نویسندگان و مترسلان بوده. بیشتر از دوران نویسندگیش در دستگاه میرزا صفی مخاطب به سیفخان صوبه‌دار بنگال سپری شد. مجموعهٔ نامه‌هایی که منیر لاهوری از جانب او به دربار و به صاحب منصبان و امیران دولت گورکانیان هند نوشته بخشی از «نگارستان منیر» یا «انشاء منیر» را تشکیل می‌دهد. وفاتش در جوانی به سال ۱۰۵٤ هـ اتفاق افتاد. مثنوی‌های رمز و ایما، نور و صفا، آب و رنگ، ساز و برگ، درد و الم و رسالهٔ کارنامه و شرح قصاید عرفی را از جملهٔ آثارش برشمرده‌اند.

از منشآت منیر دو مجموعه در دست است به نام **نگارستان و نوباوه**. مجموعهٔ نگارستان که به انشاء منیر نیز شهرت دارد تشکیل شده است از: ۱) چهل و پنج نامه و چهارده رقعه که منیر از طرف سیفخان نوشت، ۲) سی و هشت رقعه از منیر، ۳) سه مناظره به نثر

از منیر به نام مناظرهٔ اربع عناصر، مناظرهٔ تیغ و قلم، مناظرهٔروز و شب. این کتاب چند بار به طبع رسیده و نسخه‌های خطی آن بسیار است.

مجموعهٔ نوباوه را منیر به سال ۱۰۵۱، بعد از نگارستان از رقعات خود فراهم آورد و از آن نیز نسخه‌های بسیار در دست است و به طبع نیز رسیده است.

بحث دربارهٔ اثرهای منیر فرصت بیشتری می‌خواهد و آن بر عهدهٔ هموطنان اوست و در این جا تنها منظور ذکر خیری از آن استاد بود. این رباعی را منیر چه خوش سروده است:

روزی که سموم حشر افزون گردد ‌ ‌ ‌ وز آتش مهر چهره گلگون گردد
با دوزخیان چنان بذوقی سوزیم ‌ ‌ ‌ کز رشك دل بهشتیان خون گردد

## ۳۶ـ میرزا صادق مینا

میرزا محمدصادق پسر میرزا محمدصالح اصفهانی آزادانی متخلص به صادق و مشهور به میرزا صادق مینا از مؤلفان مشهور سدهٔ یازدهم هجری است.

میرزا صادق خود شرح حالش را در مطلع دوازدهم از مجلد سوم از کتاب صبح صادق آورده و از آن چنین برمی‌آید که در سال ۱۰۱۸ در بندر سورات هندوستان ولادت یافته و پدرش محمدصالح در خدمت میرزا عبدالرحیم خان‌خانان می‌زیسته و صادق در ۱۰۳۶ به خدمت شاهزاده خرم (= شاهجهان) راه یافت و به مرتبهٔ واقعه‌نویسی درگاه او برگزیده شد و از آن پس یا در لباس لشکری یا در لباس کشوری روزگار گذراند تا سرانجام به سال ۱۰۶۱ درگذشت.

میرزا محمدصادق غیر از رزم‌نامه‌یی که در شرح جنگ‌های خود ساخته و بجز مثنوی دیگری که از او برجای ماند و شاید گذشته از مجموعهٔ اشعار، دو اثر بسیار سودمند و جامع دارد که به علت اشتمال بر مطلب‌های مختلف می‌توان آنها را در جزو مقوله‌های گوناگون تاریخ، تذکره، علم اخلاق، حکایات و امثال، موضوعات علوم و جز آنها آورد، بدین شرح:

۱) **شاهد صادق** که کتابی است عظیم در مقدمه و پنج باب و خاتمه. باب‌های پنج‌گانه و خاتمهٔ این کتاب بر روی هم پانصد و چهل و دو فصل دارد که در آنها جستارهای گوناگون دینی و علمی و ادبی و تاریخی و اخلاقی و تراجم احوال و سنت‌ها و هنجارها و روش‌های کار در هر دانش و هر کار همراه با نوادر حکایات و امثال آمده است و میرزا محمدصادق

آن را در حدود سی و هفت سالگی خود به سال ۱۰۵٤ ﻫ تألیف کرده و در این گردآوری از مأخذهای متعدد بهره برداشته است.

شاهد صادق در بعض موارد به دانش‌نامه‌یی شباهت پیدا می‌کند و حاوی اطلاعات خوبی می شود حتی در موضوعات علوم و شرح و توضیح کافی دربارهٔ هر یك از آنها.

۲) اثر دیگر میرزا محمدصادق مینا کتاب **صبح صادق** است که خود از آن در فصل هفتاد و نهم باب سوم شاهد صادق یاد کرده و مدعی شده است که مطالب آن جوینده را از کتاب‌های بسیار بی‌نیاز خواهد ساخت. این کتاب هم در تاریخ و جغرافیاست که در چهار مجلد به نام شاهزاده شجاع بن شاهجهان تألیف شده و مجلد سوم آن حاوی تراجم احوال مردان بزرگ سیاست و علم و ادب تا سال ۱۰٤۸ یعنی سال تألیف کتاب است و بعضی از اطلاعات آن که نتیجهٔ رابطهٔ مستقیم میرزا محمدصادق با رجال عهد خود و یا ملاقات با آنان است قابل توجه بسیار است.

## ۳۷ـ عنایت‌الله کنبو

عنایت‌الله کنبوی لاهوری از پارسی‌نویسان معروف هند در سدهٔ یازدهم هجری است. وی برادر بزرگ‌تر محمدصالح کنبو مؤلف کتاب عمل صالح یا شاهجهان‌نامه است. عنایت‌الله به سال ۱۰۱۷ ﻫ در لاهور به دنیا آمد و هم در آن شهر به کسب دانش‌های زمان پرداخت و در تربیت برادر کوچکش محمدصالح نیز کوشید و این هر دو برادر از عهد شباب به خدمات دیوانی اشتغال جستند، ولی بعد از چندی عنایت‌الله به دهلی انتقال یافت و در آنجا خانقاهی نزدیك مرقد قطب‌الدین بختیار کاکی بنا کرد و در آن به عبادت و ریاضت پرداخت تا در جمادی‌الاولی سال ۱۰۸۲ درگذشت.

وی مورخ و نویسنده و شاعر بود. از تألیفاتش نخست **تکملهٔ اکبرنامهٔ** شیخ ابوالفضل علّامی است که حاوی اطلاعات سودمندی دربارهٔ عصیان و خروج جهانگیر بر پدرش اکبر، قتل خائنانهٔ ابوالفضل علّامی به تحریك جهانگیر، تعقیب و مجازات قاتلان ابوالفضل به فرمان اکبر، جنگ‌های دکن، بیماری و مرگ اکبر است. عنایت‌الله در نگارش این ذیل یا تکمله سعی داشت تا روش ابوالفضل علّامی را دنبال کند.

اثر دیگر عنایت‌الله لاهوری کتاب **تاریخ دلگشاست** در ذکر پادشاهی شاهجهان و بعضی از رویدادهای اوایل عهد اورنگ‌زیب (۱۰٦۸ـ۱۱۱۸ ﻫ).

مهم‌ترین اثر عنایت‌الله کنبو کتاب **بهار دانش** اوست که به سال ۱۰٦۰ به نام شاهجهان تألیف کرده و یك کتاب ادبی است و موضوع آن عشق جهاندار سلطان و بهره‌ور بانو است که با عده‌یی حکایات و قصص همراه است و بی‌شباهت به کتاب هزار و یك شب نیست.

## ۳۸ ـ جلالای طباطبایی

میرزا محمد جلال‌الدین طباطبائی زواری از شاعران و نثرنویسان و مؤلفان معروف در سدهٔ یازدهم هجری است.

اگرچه اطلاعات ما دربارهٔ احوالش چندان زیاد نیست ولی این را می‌دانیم که وی در ایران کسب دانش کرد و سپس در سال ۱۰٤٤ هـ روانهٔ هند شد و به دربار شاهجهان راه یافت و از مقبولان درگاه گشت.

اگرچه **شاهجهان‌نامه** یا **پادشاه‌نامهٔ** جلالای طباطبایی تنهاکارنامهٔ پنج سال از دوران شاهجهان است ولی با این حال تاریخ پر ارزش و سند معتبری از تاریخ دوران کوتاه یاد شده است زیرا جلالا در این مدت مورخ رسمی دربار بوده و به اسناد معتبر دسترس داشته و از آنها در تألیف کتاب خود بهره‌مند شده است.

اثر دیگر جلالا کتاب **دستورنامهٔ کسروی** یا توقیعات کسروی یا توقیعات کسری یا توقیعات مطول است.

دیگر مجموعهٔ نامه‌ها و بعض منشآت اوست که به «**رقعات جلالا**» شهرت دارد و از آن نسخه‌هایی در دست است. از مجموعه‌یی دیگر از نوشته‌های او به نام « **منشآت جلالا**» هم نسخه‌هایی موجود است که دیباچهٔ دیوان ابوطالب کلیم و دیباچهٔ دیوان قدسی جزو آنهاست. دیگر «**سه نثر جلالا**»ست که به تقلید از سه نثر ظهوری تهیه شد. دیگر **ظفرنامهٔ فتح کانگره** یا شش فتح کانگره مربوط به فتح قلعهٔ مذکور است به سال ۱۰۲۷ هق به وسیلهٔ سپاهیان شاهجهان.

جلالا یکی از منشیان زبردست عهد خود بوده که در نثر منشیانه و مصنوع شهرت داشت و ناقدان عهد او شیوهٔ میرزا جلال را در نثر با طرز وصاف مشابه دانسته‌اند.

## ۳۹ ـ محمدصالح کنبو

شیخ محمدصالح کنبوی لاهوری از مورخان و نثرنویسان معروف هند در سدهٔ یازدهم هجری است. وی برادر

کوچك‌تر عنایت‌الله کنبو نویسندهٔ بهار دانش و پروردهٔ او بود. از شرح حالش اطلاع کافی در دست نیست. چه از نوشته‌های معاصرانش و چه از تألیفات خود او مطلب مهمی دربارهٔ او فراز نمی‌آید. اثر مهم و اصلی او کتاب **عمل صالح** معروف به شاهجهان‌نامه است دربارهٔ شاهجهان و عهد او و اوایل عهد جانشینش اورنگ‌زیب عالمگیر به انضمام لاحقه‌یی در بیان حال رجال علم و ادب دورهٔ شاهجهان. محمدصالح چنانکه خود گفته عمل صالح را در سال ۱۰۷۰ به پایان برد ولی به یقین تا سال ۱۰۸۲ که سال فوت برادر خود عنایت‌الله کنبوه را نوشته در آن تجدید نظرهایی کرده است.

اثر مهم دیگر شیخ محمدصالح مجموعهٔ منشآت اوست به نام **بهارسخن** در یك مقدمه و چهار بخش که هر یك را «چمن» نام داده است، و «خاتمه». این مجموعه به ترتیب شامل ستایش شاهجهان و شرحی دربارهٔ منشاءِ این سفینه و نامه‌هایی است که به وسیلهٔ مؤلف از طرف پادشاهان و امیران وقت او به پادشاهان ایران و توران نوشته شده و بعضی دیگر نامه‌های نویسنده است به بعضی از رجال معاصر خویش. مهم‌ترین قسمت این مجموعه نامه‌هایی است که محمدصالح به همعهدان معروفش مانند ملا منیر لاهوری، عنایت‌الله کنبوی لاهوری، میان عبدالله قادری نگاشته است و نیز بخش دیگر آن منشآت مصنوعی است در موضوع‌های گوناگون که آخرین آنها توصیف‌هایی است از شاهجهان‌آباد، اگرا، کشمیر و دیگر شهرها و ناحیت‌های هند. و همچنین است مقدمهٔ محمدصالح بر سومین جلد پادشاه‌نامه و مقدمه بر بهار دانش و جز آنها.

## ۴۰ ـ داراشکوه

محمد داراشکوه پسر شهاب‌الدین محمدخرم (شاهجهان) در سال ۱۰۲٤ هـ از ارجمند بانو دختر یمین‌الدوله آصف‌خان بن غیاث‌الدین محمد تهرانی، ملقب به ممتاز محل (م. ۱۰٤۰ هـ) زاده شد. وی نزد استادان معروف عهد خود ادب فارسی و هندی آموخت و در خط شاگرد ملا عبدالرشید دیلمی شاگرد و خواهرزادهٔ میر عماد بود. از جوانی به عرفان توجه یافت و به فرقهٔ قادریه گروید و از عرفان و حکمت و آیین هندویی هم زیر نفوذ یکی از معلمانش (بابا لعل‌داس) آشنایی عمیق حاصل کرد و ترجمهٔ کتاب اوپانیشادها خود معرف این حال است.

داراشکوه از میان برادران، مورد علاقهٔ خاص شاهجهان و ولیعهد او بود و به همین

سبب، خاصه به علت تمایلش به صوفیه، برادرانش با او از در مخالفت درآمدند و اورنگ‌زیب که بر پدر و برادر شوریده بود، او را به خیانت یکی از رؤسای افغان مقید ساخت و بعد از کسب فتوای فقها مبنی بر این که او طریق الحاد پیموده مخالف شرع است، در سال ۱۰۶۹ هـ به قتل رسانید و خاندانش را برانداخت.

از داراشکوه اثرهای متعدد بر جای ماند که اینك به ذکر مختصری دربارهٔ آنها مبادرت می‌شود:

۱) **سفینةاولالیا** در ترجمهٔ حال مشایخ تصوف که در ۱۰۴۹ هـ (بیست و پنج سالگی داراشکوه) تألیف شد. این کتاب در نه قسمت و بر روی هم حاوی چهارصد ترجمهٔ حال است. در بخش اول سیرهٔ پیامبر و خلفای راشدین و دوازده امام شیعه و ائمهٔ اربعهٔ اهل سنت و در هشت قسمت دیگر به ترتیب دربارهٔ تراجم احوال مشایخ و کتابی مهم در ذکر طبقات صوفیه است. نثری ساده دارد و چندبار به طبع رسیده‌است.

۲) **سکینةالاولیا** در شرح حال مشایخ قادریه از آغاز تا عهد مؤلف. داراشکوه در این کتاب گذشته از مأخذهای مکتوب از بسیاری روایت‌های شفاهی نیز استفاده کرد.

۳) **رساله حق‌نما** که حاوی تحقیق است عرفانی در شش فصل.

٤) **حسنات‌العارفین** یا شطحات مشتمل بر شطحات مشایخ پیشین و همعصر داراشکوه.

۵) **مجمع‌البحرین** که در تطبیق اندیشه صوفیان و موحدان هند (عرفان هندی) و یافتن وجه مشترکی میان آن دو تألیف شد. ترجمه‌هایی از آن به عربی و انگلیسی کرده‌اند.

٦) **سرّاکبر** یا سرّالاسرار ترجمه‌یی است از پنجاه اوپانیشاد از سانسکریت به یاری یکی از عالمان دینی هندو به فارسی. او در مقدمهٔ این کتاب مدعی است که وداها از کتاب‌های مقدس دینی است که در زمان بسیار قدیم بر انبیای پیشین نازل شده است، و این را یکی از دلایل الحاد و میلان طبع او به آیین هندوان دانسته‌اند که در کشتن او بی‌اثر نبود. ولی حقیقت امر آن است که او با ترجمهٔ چهار کتاب ودا (= اپنکهت) می‌خواست به حقیقت اندیشه هندوان که در آنها نهفته است پی برد. باید یادآور شد که برخی از آثار نفیس داراشکوه به همت دانشمند فرزانه آقای دکتر سیّد محمدرضا جلالی نائینی تصحیح و در تهران طبع شده است.

داراشکوه شعر فارسی نیز می‌سرود و در شعر قادری تخلص می‌کرد. دیوانش باقی

مانده و اشعارش متوسط و متضمن اندیشه‌های عرفانی اوست.

## ۴۱ـ طغرا

ملا طغرای مشهدی از شاعران و نویسندگان و مترسلان زبردست سدهٔ یازدهم هجری است. ولادتش در مشهد بود و همانجا ببالید و به تحصیل ادب پرداخت و در آخرهای دوران جهانگیر پادشاه (١٠١٤ـ١٠٣٧ هـ) به هند رفت و بعد از چندی اقامت در دکن به شمال سفر کرد و به دربار شاهجهان راه جست و به سمت منشی در دستگاه شاهزاده مرادبخش فرزند شاهجهان پذیرفته شد و همراه او به بلخ رفت و در اواخر عمر به کشمیر سفر کرد و آنجا ماند و به عزلت می‌زیست تا بدرود حیات گفت.

طغرا شاعری خوش فکر و مضمون یاب و فطرتاً منشی و صاحب قلم بود. شاید هم علت آن که بیهوده نسبت دزدی افکار و آثار خود را به این و آن می‌داد، آن بود که بسیاری از معنی‌ها و مضمون‌ها به طبیعت و فطرت در خاطرش رسوخ داشت و هر که آنها رابیان می‌کرد به نظر وی از او می‌دزدید.

از وی **رسائل و منشآت** متعدد به پارسی باز مانده است که به هر یك از آنها نامی شاعرانه و شوق‌انگیز داده است و مجموعه‌های مختلف از آن باقی مانده. این رساله‌ها با نثری مزین و همراه با تصنعات مختلف نگارش یافته و هر یك مطلب و موضوع خاصی دارد. مجموعه‌یی از آنها شامل هجده رساله که آخرینشان رقعات طغراست به سال ١٨٧٦ درکاونپور به طبع رسید، و مجموعه‌یی از آنها **کلیات طغرا** شامل شانزده دفتر، و مجموعه‌یی دیگر به عنوان کلیات طغرا شامل بیست و پنج دفتر است.

در همهٔ دفترها شعرهایی به مناسبت آمده است و حتی غالب آنها با شعر آغاز شده‌اند. همهٔ نوشته‌ها اعم از نظم و نثر اثر طغرا و به رسم او بسیار مصنوع و همراه با اصرار در بکار بردن مجازها و استعاره‌های بعید است. وی در رسالهٔ «الهامیه» از دیوان شعر خود (متضمن قصیده و غزل و قطعه و دو بیتی) و از مجموعهٔ منشآتش نام برده است.

## ۴۲ـ محمدمفید مستوفی

محمدمفید بن نجم‌الدین محمود بن حبیب‌الله بافقی یزدی معروف به «مستوفی» از مؤلفان و شاعران سدهٔ یازدهم هجری است. وی شرح حال خود را در کتاب معروفش «جامع مفیدی»

آورده است. وی مدتی رئیس موقوفات یزد و نایب وزارت آن شهر بود امّا به سبب فوت پسرش دست از کارهای دیوانی کشید و سفرهایی به عتبات و سپس به هند کرد و در شوال ۱۰۸۹ منصب وزارت و میر سامانی شاهزادهٔ مولتان را یافت و می‌دانیم که در سال ۱۰۹۱ در لاهور بسر می‌برده و پس از آن خبری از او نداریم. از آثار اوست:

۱ ـ **جامع مفیدی**: این کتاب پرارزش اثر اصلی و مشهور محمدمفید است در سه جلد که نخستین آنها مشتمل است بر تاریخ یزد از عهد اسکندر تا دوران امیر تیمور گورکان که در هفت مقاله نگارش یافته است. جلد دوم جامع مفیدی مربوط است به تاریخ دولت صفوی از آغاز تا دوران زندگانی مؤلف و جلد سوم (در پنج مقاله و خاتمه) در ذکر رجال یزد. مقالهٔ پنجم این جلد موقوف بر ذکر حال مؤلف و از خاتمه نیز آنچه مانده در حقیقت دنبالهٔ مقالهٔ مذکور و در ذکر چگونگی اتمام کتاب است.

محمدمفید مستوفی تألیف این کتاب را به سال ۱۰۸۲ در بصره آغاز نمود و به سال ۱۰۹۰ هـ در مولتان به انجام رسانید و مسلم است که یادداشت‌های آن را پیش از خروج از ایران فراهم نموده بود. نثر مستوفی در این کتاب بر روی هم مزین و به شیوهٔ صاحب قلمان عهد صفوی مقرون به اطناب و حشو و گاه حذف فعل است ولی درستی انشاء و توانایی نویسنده در بیان اوصاف در بسیاری از بخش‌های کتاب قابل توجه است.

۲ ـ **مختصر مفید** کتاب دیگر محمدمفید است «در احوال بلاد ولایت ایران» همراه با نکات متعدد تاریخی و احادیث و روایات و اسمار و حکایات که به مناسبت دربارهٔ شهرها و ناحیت‌ها آورده است. تألیف این کتاب به سال ۱۰۸۷ در دکن آغاز شد و به سال ۱۰۹۱ در لاهور پایان یافت و همچنان که مؤلف در ضمن عنوان کتاب اشاره کرده مربوط است به جغرافیای ناحیت‌ها و مملکت‌های مختلفی که در قلمرو شاهنشاهی صفوی قرار داشت و مؤلف آن را با استفاده از کتاب‌های معروف متقدم و متأخر از تاریخ و جغرافیا در جواب گفتار کسی که به عظمت پادشاهان چین‌وماچین و ترک و روم اشاره کرده بود در اثبات عظمت و وسعت شاهنشاهی صفوی و ممالک تابع آن نوشته و برای بیان چنین معنی کوتاهی هفت صفحه از دیباچه را سیاه نموده و چند بار معنی‌های نامتناسب را از راه اطناب و اسهاب به هم درآمیخته است.

۳ ـ **مجالس‌الملوک** فهرست سلسله‌های پادشاهان ایران است از آغاز تا سال ۱۰۴۹

که در دورهٔ پادشاهی شاه عباس دوم (۱۰۵۱-۱۰۷۷ هـ) تألیف شده است.

## ۴۳ـ نصرآبادی

میرزا محمدطاهر نصرآبادی از مؤلفان و صاحب قلمان سدهٔ یازدهم هجری و از جانب پدر از بازماندگان میرزا صالح اصفهانی معاصر جهانگیر و پدر میرزا صادق میناست که ذکرش گذشت. ولادتش به سال ۱۰۲۷ هـ در نصرآباد، دهی در نیم فرسنگی اصفهان، اتفاق افتاد. دوران جوانی را به لهو و لعب گذراند تا به قهوه‌خانه‌یی در اصفهان که مجمع شاعران و ادیبان و اهل کمال بود، راه یافت و در پرتو معاشرت با آنان طبعش به نظم و نثر متمایل شد و از محضر دانشمند عصر خویش، آقا حسین خوانساری، استفاده کرد و چون در ساختن ماده تاریخ اظهار مهارت کرد به زودی شهرت یافت و دوستان بسیار فراهم آورد ولی به دنبال منصب و مقامی نرفت و معاش خود را از راه کشاورزی حاصل می‌نمود و به همین سبب مورد احترام صاحبان مقام و منصب بود و حتی هر گاه شاه سلیمان به نصرآباد می‌رفت در منزل او نزول می‌نمود.

نصرآبادی در شعر و نثر هر دو دست داشت. از اثرهای اوست:

۱ـ **تذکرهٔ نصرآبادی** که میان سال‌های ۱۰۸۳ تا ۱۰۹۰ هـ در مقدمه و پنج «صف» و خاتمه‌یی متضمن دو «دفعه» تألیف شده است.

۲ـ **گلشن خیالات** که از آن نسخه‌هایی در دست است، و آن مجموعه‌یی است از چند داستان تعریضی مخلوط از نظم و نثر که بعضی از آنها تماماً به شعر است.

۳ـ از نصرآبادی مکتوبی در دست است که به میرزا قاسم خلوت‌نشین عباس‌آبادی تبریزی اصفهانی مشهور به «بز» از تاجرزادگان و رجال متعین عهد شاه سلیمان نوشته و در آن از بدرفتاری پسر میرزا گله کرده است. این مکتوب با تعبیرهای ادیبانه و سرزنش‌ها و ملامت‌ها و راهنمایی‌های حکیمانه درآمیخته است.

## ۴۴ـ واله داغستانی

خان‌زمان بهادر ظفر جنگ علیقلی‌خان واله داغستانی از امیران و شاعران و مؤلفان سدهٔ دوازدهم است که تذکرهٔ خود موسوم به ریاض‌الشعرا را درست در پایان عهد مورد مطالعهٔ ما یعنی به سال ۱۱۶۱ تألیف کرد. وی به سال ۱۱۲۴ در اصفهان متولد شد و در ۱۱۷۰ هـ در دهلی درگذشت. نسبش به

عباس بن عبدالمطلب می‌رسید. علیقلی‌خان پس از غلبهٔ افغانان بر اصفهان به هندوستان رفت و در دستگاه تیموریان هند به خدمت پرداخت و لقب خان‌زمان بهادر ظفر جنگ یافت تا در ٤٦ سالگی درگذشت.

واله نویسنده و شاعری سخن‌سنج و مردی خوش قریحه و آزاده خوی بود. اثر مهم و ارزنده‌اش تذکرهٔ **ریاض‌الشعرا**ست در یك مقدمه و بیست و هشت روضه (معادل بیست و هشت حرف) و خاتمه در ذکر احوال مؤلف، که مجموعاً انشایی ساده و روان و دور از تصنع دارد و واله به سال ۱۱٦۱ یعنی در سی و هفت سالگی از تألیف آن فارغ شد.

واله شعر می‌ساخته و به قول هدایت «قرب چهار هزار بیت دیوان داشته». این ترانه‌ها از اوست:

**در معرکهٔ عشق ستیز دگرست ... فتح دگر آنجا و گریز دگرست**
**فریاد و فغان و گریه و ناله و آه ... اینها هوسست و عشق چیز دگرست**

* * *

**از سینهٔ ریش هر چه خواهی بردار ... زینجا کم و بیش هر چه خواهی بردار**
**جان و دل و صبر از توام نیست دریغ ... غیر از غم خویش هر چه خواهی بردار**

* * *

**من زنده بدوستم نمیرم هرگز ... مغزی بی‌پوستم نمیرم هرگز**
**هر کس که نه اوست مرده‌اش دان ز ازل ... من خود همه اوستم نمیرم هرگز**

* * *

**خیزید ز راه من که عاشق شده‌ام ... ترسید ز آه من که عاشق شده‌ام**
**در دوزخ هجر می‌گدازم شب و روز ... اینست گناه من که عاشق شده‌ام**

* * *

**رحمی ننمود یار بر زاری من ... غم داد و نکرد هیچ غمخواری من**
**از تیغ جفا بریخت خونم آخر ... این بود نتیجهٔ وفاداری من**

## ۴۵ ـ ممتاز فراهی

میرزا برخوردار بن محمود ترکمان فراهی متخلص به ممتاز و معروف به ممتاز فراهی از نویسندگان و منشیان دوران شاه سلطان حسین است. آغاز زندگانی را در زادگاه خود فراه گذراند و همانجا به کسب ادب و

دانش پرداخت و خیلی زود به نویسندگی و شاعری روی آورد. سپس از فراه به مرو شاهجهان رفت و به خدمت حاکم آنجا اصلان‌خان درآمد و دو سال در آن شهر بسربرد و بعد از آن به اصفهان سفر کرد و ملازم و منشی حسنقلی‌خان قورچی‌باشی شاملو گردید و در این شهر نخستین بار مجموعه‌یی از حکایات به نام **رعنا و زیبا** ترتیب داد و آنها را به قول خود «به زیورهای الوان نکات و استعارات» بیاراست چنانکه مورد توجه اهل زمان گردید و همین توجه و تشویق او را بر آن داشت تا حکایت‌هایی نو بر آنچه بود بیفزاید و آن را **محفل‌آرا** نام نهاد. چند گاهی بعد که از اصفهان به فراه و هرات «درون» سفر کرد، در جنگ‌های سرحدی که با طایفه‌های متمرد درگرفت کتاب محفل‌آرای وی با آنچه داشت به غارت رفت و او بعد از مدتی در خبوشان (قوچان کنونی) دیگربار به گرد آوردن حکایت‌ها و تحریر و تألیف تازهٔ آنها همت گماشت و این بار آن را **محبوب‌القلوب** نامید و در دیباچه و مقدمه و پنج باب و خاتمه تنظیم نمود، و این همان است که به مناسبت یکی از حکایات شیرین باب دوم که خود مجموعه‌یی از داستان‌ها را به دنبال می‌آورد به **شمسه و قهقهه** اشتهار یافت.

دیباچه و بسیاری از درآمدهای قصص و حکایات در این کتاب دارای نثری مصنوع و مغلق همراه با اطناب و درازکشی بیهوده و نابهنجار در سخن است ولی چون از این موردها بگذریم یعنی وقتی که گفتار مؤلف با روایت و نقل همراه شود، از مبالغه در اطناب و صنعت در کلامش کاسته می‌شود. وی شعر نیز می‌سرود امّا پایین‌تر از حدّ متوسط.

## ۴٦ ـ میرزا مهدی‌خان منشی

میرزا محمدمهدی بن محمد نصیر استرآبادی یکی از چند نویسنده و مترسل دفترخانه یا دارالانشای نادری و معروف‌تر از همهٔ آنها و از جملهٔ نزدیک‌ترین درباریان به نادرشاه بود و در غالب سفرهای جنگی و غیرجنگی او را همراهی می‌کرد و بسیاری از مکاتبات رسمی او را می‌نوشت و سمت وقایع‌نگاری دربار نیز بدو مفوَّض بود و در سال ۱۱۵۱ هـ از نادر مرتبهٔ خانی یافت.

وی بزرگ‌ترین منشی عهد خود در ایران بود و سبک اصلی و غالبش در انشاء ادامهٔ روش مترسلان و مؤلفان متصنع قرن هفتم و هشتم هجری خاصه وصّاف‌الحضرة است. مهم‌ترین آثاری که از او باز مانده تاریخ جهانگشای نادری و دُرّهٔ نادره و سنگلاخ و

مبانی اللغه و منشآت است.

**تاریخ جهانگشای نادری** با نثری مصنوع نگارش یافته است ولی نثر متن این کتاب بجز آغاز فصل‌ها و موردهایی که مؤلف در آنها به مقدمه‌چینی پرداخته، ساده و دور از تکلف است. این کتاب به زبان فرانسوی و انگلیسی ترجمه شده چند بار در تبریز و تهران و بمبئی به طبع رسید و آن را «تاریخ نادری» نیز نامند.

**دُرّهٔ نادره** دارای همان مطلب‌های تاریخ جهانگشای نادری است و امتیاز آن در انشای مزین و بسیار مصنوع به پیروی از شیوهٔ وصّاف الحضرة است، و مؤلف در مقدمه از این اثر خود به عنوان یك سرمشق انشاء یاد می‌کند و پیداست که مقصود انشای مصنوع و پیچیده‌یی است که در آن اوان میان اهل قلم رواج داشت. به جهت همین تصنع و تکلف زائد از حدّ و زیاده‌روی درآوردن مفردات و مرکبات مهجور عربی است که نسخه‌های خطی و چاپی این کتاب همواره با حاشیه‌ها و یادداشت‌های بسیار همراه است. بهترین کاری که دربارهٔ این کتاب شده رسالهٔ دکتری آقای دکتر سید جعفر شهیدی استاد دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران است که با مقدمه و توضیحات کافی و رفع مشکلات لغوی همراه است و به سال ۱۳۴۱ خورشیدی به هزینهٔ انجمن آثار ملی در تهران چاپ شد.

کتاب انشاء یا **منشآت میرزا مهدی‌خان** مجموعه‌یی است از غالب نامه‌هایی که به قلم او نگارش یافته است با دیباچهٔ مصنوعی که بر آن نگاشته و آن را به نام امامقلی میرزا پسر نادر درآورده و بدو اهداء کرده است. این مجموعه مشتمل است بر عروسی‌نامهٔ رضاقلی میرزا و نامه‌های متعدد و مختلف دولتی، سلطانی، اخوانی، شخصی (مثل موضوع وقف کتابخانه‌اش و وقف مزرعه و جز آن). این نامه‌ها را از حیث شیوهٔ نگارش آنها می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: بعضی به نثر مزین و متکلف نگارش یافته و بعضی دیگر از جملهٔ نثرهای نسبتاً ساده هستند.

**کتاب سنگلاخ** در لغت ترکی است و مؤلف در دیباچهٔ آن گفته است که چون از جوانی باز دیوان امیر علیشیر نوایی را مرور می‌کرد بر آن شد که تا معانی واژه‌های ترکی آن را توضیح دهد. کتاب سنگلاخ را محمد خویی برای عباس میرزا فرزند فتحعلی‌شاه قاجار تلخیص کرد و آن را «خلاصهٔ عباسی» نامید.

**مبانی اللغه یا مبادی اللغه** پیش گفتاری است میرزا مهدی‌خان که برای کتاب سنگلاخ در لغت ترك نگاشت.

# اعلام عام:
# (اعلام تاریخی، جغرافیایی، کتاب، فرقه و قبیله و اطلاعات مفید)

# اعلام عام

(اعلام تاریخی، جغرافیایی، کتاب، فرقه و قبیله و اطلاعات مفید)

## آ

## ا

## ث

## خ

## د

## ذ



## ر

## ز

## ژ



## س

## ش

## ض



## ط

## ک

## م

## و